

زند گانی
آفتابِ دوجهان
حَضرتِ محمّد (علیهِ السّلام)

بسم الله الرحمن الرحيم

زنده گانی

آفتاب دوجهان

حضرت محمد

(علیه السلام)

پروفیسور رمضان آیوالللی

Fatih Sultan Mehmet Cd. 4. Sk.
No: 30 Kat: 2 Beylikdüzü / İSTANBUL
Tel: +90 532 717 94 12

2020 Aralık

Baskı: İhlas Gazetecilik A.Ş. Tel: (+90 212) 454 30 00

پرفیسور دکتور رمضان آیواللی

در سال ۱۹۴۸در ولسوالی یلواچ ولایت سپارتا ترکیه زاده شد. تحصیلات ابتدایی متوسط و لیسه خود را در سال ۱۹۶۵درلیسه یلواچ به پایان رسانیده درسال ۱۹۶۹از دانشکده الهیات دانشگاه انقره فراغت حاصل کرد.

درمیان سالهای ۱۹۶۹-۱۹۸۰در ریاست امور دیانت به وظایف راپورتری نهاد عالی امور دینی و عضویت در نهاد عالی امور دینی مشغول بود.

درمیان سالهای ۱۹۷۵-۱۹۷۶در فاکولته دارالعلوم دانشگاه قاهره در مصر به امور تدریس دربخش ریسرج و تحقیقات ادامه داد؛ علاوتاً علوم تفسیر، حدیث، فقه، اصول فقه، فرایض، منطق و عربی و فرانسوی را از استادان عراقی و تورکی فراگرفت. دربخش زبآنهای شرقی دانشکده ادبیات دانشگاه عین شمس تدریس نمود.

درسال۱۹۸۰به وزارت معارف گذشته، در انستیتوت عالی اسلامی یوزغات و سمسون عضویت هیئت تدریسی را به دست آورده وآنرا مدیریت کرد.

پروفیسور رمضان آیواللی

درسال۱۹۷۹دکتورای خود را گرفت، درسال۱۹۸۵نامزد پوهندوی شد، در۱۹۸۶به رتبه پوهندوی ارتقا یافت و در ۱۹۹۵ نیز عنوان پروفیسوری را کسب نمود.

از ۱۹۸۲به اینطرف در دانشگاه های۱۹می سمسون، قونیه، سلجوق، دانشگاه مرمره استانبول به صفت عضو هیئت تدریسی این دانشگاه ها فعالیت کرد. پس انجام خدمات ۴۶ ساله درعرصه اکادمیک ، درسال ۲۰۱۵ متقاعد گردید. پروفیسور رمضان آیواللی؛ زبانهای عربی، فارسی و فرانسوی را میداند. متاهل بوده ۳ دختر و۵ نواسه دارد و یک نواسه اش هم صاحب فرزند است.

www.ramazanayvalli.net
profdrramazanayvallı
/profayvalli
r.ayvalli@ihlas.net.tr

محتوای کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

اهداء

حمد بیکران به خداوند متعال و سپاس بی پایان به نعمت ها و خوبی هایی که به ما ارزانی داشته است ؛ درود ونعت بی منتها به پیغمبر محبوب او حضرت محمد علیه السلام که از هر نگاه زیباترین، خوبترین، و برترین انسانها است تقدیم باد. همچنان صلات، سلام و دعا های نیک به اهل بیت پاک وی و به همه آنانی که با دیدن روی قشنگ وی، باگوش فرا دادن به سخنهای ارزنده ومفید ونشستن درپای صحبت های آموزنده وگران ارج وی مشرف گردیده، اصحاب کرام او شده، به این ترتیب مقام با ارزش ترشدن از همه انسانها را کسب نموده اند و به همه آنانی که از ایشان پیروی نموده و را ه ایشان را تعقیب مینمایند، نثارباد.

در تاریخ، دوره یی وجود دارد که به نام «**دوران جاهلیت**»یاد میشود. درین دوران در شبه جزیره عربستان، انسانها بت ها را پرستش میکردند، همیشه شراب مینوشیدند، قماربازی میکردند. زورمندان مستحق شناخته میشدند. زنان، مانند اجناس تجارتی خرید و فروش میشدند. نوزادان دختر را زنده به زیر خاک میکردند. این تنها درشبه جزیره عربستان نبود، بلکه همه جهان دریک تاریکی فرورفته بود. وضعیت در آسیا، افریقا و اروپا نیز متفاوت ترازاین نبود. البته انسانهایی هم وجود داشتند که دارای عقل سلیم بوده ازین وضعیت ناراضی وناراحت بودند؛ هرچند تعدادشان اندک هم بوده باشد به درگاه خداوند روی نیازو تضرع آورده و به خاطر پایان یافتن این دوران تاریکی و جهالت استغاثه وزاری مینمودند.

خدای پاک که بر بنده گانش رحیم و مهربان است، همانگونه که برای انسانهای مختلف در عصر ها و جغرافیه های مختلف یک تعداد پیغمبران را ارسال نموده است، حضرت محمد صلی الله علیه وسلم را به عنوان آخرین پیغمبر و نبی به خاطر پایان دادن به این تاریکی موظف گردانید.

جناب حق لطف فرموده با ارزانی نمودن بزرگترین نعمت خویش ما را امت او ساخت. اطاعت نمودن و پیروی کردن از او را به وضاحت برای ما امر نمود. و ما به پروردگارخویش به خاطر این نعمت بزرگ و معظمش هرقدری که سپاسگزاری کنیم، هنوزهم ناکافی و کم خواهد بود.

حضرت سید عبدالحکیم ارواسی از مدرسان دارالفنون میفرماید که: « هر پیغمبر در زمان خود، در مکان خود،ازهمه افراد قوم خود، از هر نگاه برتر است. اما محمد علیه السلام، در هر زمان در هر کشور، یعنی از زمانی که آفریده شده تا آنگاهی که قیامت برپا میشود، از همه موجوداتی که آمده اند و می آیند، از هر نگاه برتر است. هیچ کس از هیچ نگاهی برتر از او نیست.»

خداوند متعال هنوز هیچ چیزی را نیافریده بود که نور مبارک حضرت محمد صلی الله علیه وسلم را خلق کرد. در قرآن کریم خطاب به پیغمبر محبوب مان چنین فرموده است: « **ترا به عنوان رحمت به کائنات فرستادیم».** ودرحدیث قدسی نیز میفرماید، «**اگرتو نبودی، اگر تو نبودی، کائنات** (مخلوقات) **را نمی آفریدم** » [درکتاب المواهب اللدنیه– امام قسطلانی ؛ مکتوبات ربانیه – امام ربانی] آمده است.

شرط اصلی ایمان «**حب فی الله و بغض فی الله**» است. یعنی محبت داشتن به دوستان خداوند و کینه داشتن به دشمنان خداوند است. تا زمانی که این وجود نداشته باشد هیچ یک از عبادات مورد قبول واقع نمیشود. و بروی صاحبش اعاده میگردد. ازهمین روست که دوست داشتنِ **سرور کائنات** برای ما فرض گردانیده شده و جای دادن محبت مبارک او در قلبمان و خُلق گرفتن مان با اخلاق مبارک ایشان برای ما امر شده است. به خاطر تداوم این محبت مبارک از قرن ها به اینطرف در باره زنده گانی حضرت پیغمبر محبوب مان کتابها نگاشته شده و اکنون نیز نگاشته میشود. ما هم به خاطر اینکه قلوب مان از محبت مبارک ایشان لبریز گردد، با انجام تدقیقات طولانی تلاش نمودیم که زنده گانی سرور کائنات صلی الله علیه وسلم را به رشته تحریر در بیاوریم. آرزومندیم که خداوند متعال قلوب مان را از محبت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم سرشار نماید و ما را به راهی که علمای اهل سنت رهنمون شده اند استقامت بدهد .آمین.

پروفیسور دکتور رمضان آیواللی

محمد (علیه السلام)

خورشید دوجهان

حضرت محمد صلی الله علیه وسلم خورشید دوجهان؛ دوست و حبیب خداوند متعال، از هرنگاه برترین، زیبا ترین و با شرف ترین انسانها و سایر مخلوقاتی که آفریده شده اند می باشد. آخرین و برترین فرستاده ممدوح و منتخب خداوند متعال است که برای همه جن و انسانها به صفت پیغمبر نازل شده است. برای رحمت به کائنات فرستاده شده و هرچیز به طفیل روی او آفریده شده است.

اسم مبارک او تکراراً مورد مدح قرار گرفته است، « **محمد** » علیه السلام به معنی مکرر مدح شده میباشد. اسم های مبارک دیگری چون «**احمد، محمود و مصطفی**» نیز است. اسم پدرش عبدالله میباشد، حضرت محمد (علیه السلام) ۵۳ سال قبل ازهجرت به تاریخ دوازدهم ماه ربیع الاول شب دوشنبه حوالی ساعات صبح درمکه مکرمه متولد شد. ازنظر تاریخ نگاران این روز مصادف است با بیستم اپریل سال ۵۷۱ میلادی.

چند ماه پیش ازاینکه تولدشود، پدرش عبدالله فوت کرده بود. شش ساله بود که مادرش آمنه نیز وفات نمود. ازینرو به پیغمبر ما لقب «**دُریتیم**» (با ارزش ترین، بزرگترین ویگانه مروارید درصدف کائنات) نیز داده شده بود. تا هشت ساله گی نزد پدرکلانش و پس از مرگ وی نزد کاکایش ابوطالب ماند. ودرسن بیست و پنج سالگی همراه والدۀ مان بی بی خدیجه کبرا ازدواج نمود اسم نخستین فرزندی که ازین زوجه مطهره اش زاده شد قاسم بود. درمیان اعراب خطاب نمودن با کنیت نخستین فرزند یکی از عادت های ایشان بود. ازهمین رو به پیغمبرما «**ابوالقاسم**»، یعنی پدر قاسم نیز گفته میشود.

چهل ساله بود، از جانب خداوند پیغمبری اوبرای جن و انسانها خبرداده شد. سه سال بعد، همه را به دعوت برای ایمان آوردن به خداوند آغاز نمود. پنجاه و دو ساله بود که حادثه معراج واقع گردید. درسال ۶۲۲ میلادی درحالیکه ۵۳ سال داشت ازمکه مکرمه به مدینه منوره هجرت نمود. ۲۷ بار محاربه نمود. درسال یازدهم هجری مطابق سال ۶۳۲ میلادی، دوازدهم ربیع الاول روز دوشنبه قبل از چاشت درحالیکه ۶۳ سال داشت درمدینه منوره وفات نمود.

درعین حالی که خداوند به همه پیغمبرانش با اسمای شان خطاب نموده بود، او را «**حبیبم**» (محبوبم) خطاب نموده، التفاتها نشانداده است. خداوند متعال در یک آیت متبرکه مئالاً میفرماید: «**ترا مگرآنکه به عنوان رحمت برای کائنات فرستادیم.**»[1] هم چنان در یک حدیث قدسی نیز فرموده است که **:**« **نبودی اگر تو،**

[1] سوره انبیا ۱۰۷/۲۱

نبودی اگر تو، کائنات را نمی آفریدم »[۲]**.**[امام قسطلانی، المواهب اللدنیه؛ امام ربانی، مکتوبات ربانیه] فرموده است.

آفرینش « نور» مبارک شان

خداوند متعال قبل ازهرچیز، یعنی هنوزهیچ چیزی را نیافریده بود که نورمبارک پیغمبرمحبوب ما حضرت محمد صلی الله علیه وسلم را آفرید. اکثریت علمای تفسیرو حدیث میفرمایند که: « جناب حق از نور خویش یک جوهر لطیف و بزرگی را آفرید و از آن همه کائنات را بالترتیب به وجود آورد. به این جوهر« **نور محمدی**» گفته میشود. که آغاز و منشاء همه اجسام و ارواح ازهمین جوهر است. وقتی جابر بن عبدالله یک تن از اصحاب کرام پرسید: « یا رسول الله، خداوند متعال قبل از آفریدن هرچیز، چه چیزی را آفرید؟» ایشان فرمودند: « **قبل از هرچیز روح پیغمبر ترا، یعنی روح مرا از نورخویش آفرید. آنوقت لوح، قلم، جنت جهنم، ملک، سماوات** (آسمان ها) **ارض** (روی زمین) **آفتاب، ماهتاب، انسان و جنیها وجود نداشتند.**»

نورمحمدی، هنگامی که قلب مبارک و جسد شریف آدم علیه السلام آفریده شد، در میان دو ابروی آن مبارک فرونشست. وقتی به آدم علیه السلام روح دمیده شد، درجبینش موجودیت نوری را که همچون ستاره زهره میدرخشید احساس نمود.

حضرت آدم (علیه السلام) هنگام آفرینش با الهام درک نمود که خداوند به وی «**ابو محمد**» یعنی پدر محمد خطاب نمود. وی پرسید، « یاربی چرا لقب ابومحمد را به من دادی؟» خداوند متعال برایش گفت: « **ای آدم سرت را بلند کن!**» وقتی آدم علیه السلام به بالا نظر انداخت در عرش اعلی «**احمد**» اسم پیغمبر محبوب مان صلی الله علیه و سلم را که با نورایشان نگاشته شده بود مشاهده کرد و با دیدن ان سوال نمود، « **یا ربی! این کیست؟** » خداوند متعال فرمود، « **او پیغمبریست از ذریات تو؛ نام او درآسمان ها احمد، در زمین محمد است. اگر او نبود ترا نمی آفریدم. زمین و آسمان ها را نیز خلق نمی کردم**».[۳]

انتقال « نور» او از جبین های پاک

حین پیدایش حضرت آدم(علیه السلام) در جبین مبارکش نورشریف حضرت پیغمبر محبوب ما به درخشیدن گرفت. آنگونه که در قرآن کریم بیان گردیده است؛ این نور با انتقال ازپدران و مادران پاک، ازحضرت آدم (علیه السلام) گرفته تا حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم رسیده است. این موضوع را خداوند متعال در آیت مبارک

---

[۲] السیوطی، اللالی المصنوعه، I، ۲۷۲; عجلونی، کشف الخفا، .۱٦٤ ،II

[۳] ابن عساکر، تاریخ دمشق، VII، ٤۳۷; هیسمیی، مجموع الزوائد، VIII، ۱۹۸; شمس الدین شامی ، سبل الهدا، I، ۸۵.

مثالاً چنین میفرماید: «**تو، یعنی نورتو، ازهمه سجده کننده گان گذشتانده به توانتقال داده شده، رسیده است.** »[۴]

درحدیث شریف فرموده است؛ « **خداوند متعال انسانها را آفرید. مرا از جمله بهترین بخش ایشان به وجود آورد. بعداً از میان این بهترین بخش،خوبترین آنرا**(درعربستان) **انتخاب نمود ومرا از ایشان به وجود آورد. بعداً ازمیان خانه ها وخانواده ها بهترین ایشان را انتخاب نمود و مرا از ایشان به وجود آورد. درآن حال روح و جسد من بهترین مخلوقات است. سلسله واجداد من بهترین انسانها اند.**»

دریک حدیث شریف دیگرآمده است؛ « **خداوند متعال هرچیزرا ازعدم به وجود آورد و از میان هرچیز انسانها را پسند نمود و ارزشمند ساخت. و آنچه را که ازمیان انسانها برگزیده بود در عربستان جایگزین ساخت. ازمیان برگزیده هایی که در عربستان بودند مرا برگزید. مرا درمیان خوبترین انسانهای برگزیده همه زمانها قرار داد. درآنصورت کسانی که وابسته های من در عربستان را دوست دارند به خاطر من ایشان را دوست میدارند و کسانی که با ایشان مخاصمت نمایند در اصل بامن دشمنی میکنند.**»

در پیشانی آدم علیه السلام که نخستین انسان آفریده شده بود، به خاطر اینکه حامل ذره ای از نور محمد علیه السلام بود نور ایشان درجبینش وی می درخشید. این ذره از او به حضرت حوا و از او به شیت علیه السلام و به این ترتیب از مردان منزه وپاک به زنان منزه و از ایشان دوباره به مردان منزه عبور و انتقال داده شد. هرگاهی که ملائک به چهره آدم علیه السلام مینگریستند، درپیشانی شان نور مبارک حضرت محمد علیه السلام را مشاهده میکردند و در استغفار به آن قرار میگرفتند.

زمانی که حضرت آدم علیه السلام وفات میکرد، به پسرش شیت علیه السلام گفت که: « دلبندم! این نوری که در جبینت میدرخشد، نور آخرین پیغمبر، محمد علیه السلام است. این نور را به زنان مومن، عفیف و پاکیزه تسلیم کن! و به پسرت نیز چنین وصیت کن!» تارسیدن به محمد علیه السلام تماماً پدران به فرزندان شان چنین وصیت کردند. همه شان این وصیت را بجای آورد ه و با اصیل ترین و کبار ترین دختران ازدواج کردند. نور با عبور اززنان و مردان منزه به صاحب اصلی اش مواصلت ورزید. اگر آبا و اجداد جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم صاحب دو پسر میبودند و یا یک قبیله به دو قسمت تقسیم میشدند، نور پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و سلم به طرفی قرار میگرفتند که با خیر ترین و با شرف ترین آنها بودند. در هر عصر ذاتی که جد او بود، ازنوری که در پیشانی اش به صورت روشن میدرخشید شناخته میشد. نسل برگزیده شده ای وجود داشت که درهر عصر کسی که

[۴] آیت۲۱۹ سوره متبرکه شعرا

مربوط به این نسل بود چهره بسیار زیبا و پرنور داشت و با این نور از میان برادرانش برگزیده میگردید و قبیله ای که وی در داخل آن بود نسبت به سایر قبایل به مراتب برتر، به مراتب با شرف تر می بود. [5]

چنانچه جناب پیغمبر ما در یک حدیث شریف فرمودند که: « **هیچ یک از اجداد من زنا نکرد. پروردگار مرا از پدران طیب و خوب و مادرآن منزه و پاک به دنیا آورد. اگر اجداد من صاحب دو پسر میبودند، من درنسل با خیر ترین و خوبترین آنها قرار میگرفتم.**»

از زمان آدم علیه السلام به اینطرف این نوری که از اولاد به اولاد عبور نموده است اول به« تاروح» و از آن به پسرش«ابراهیم» علیه السلام و بعداً به پسرش اسمعیل علیه السلام گذشته است. این نوری که مانند خورشید در جبین اونیز میدرخشید، از میان فرزندانش به «عدنان» و از آن به«معاد» و از آن به « نزار» انتقال پیدا نموده بود. وقتی نزار تولد میشد، پدرش معاد در جبین پسرش نور را مشاهده کرد، بخود بالیده ضیافت بزرگی را ترتیب داده گفته بود: « بخاطر چنین فرزندی یک چنین ضیافت ناچیز است». به این سبب اسم پسرش نزار به معنی یک چیز کم و یا ناچیز باقیماند. وازین به بعد نیز این نور به ترتیب انتقال پیداکرده به صاحب اصلی آن پیغمبر محبوب ما محمد علیه السلام واصل گردید. نسل ونسب مولای مان حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم تا عدنان قرار ذیل است :

عبدالله، عبدالمطلب (شیبه)، هاشم (عمرو)، عبدمناف (مغیره)، قصی (زید)، کلاب، مره، کعب، لوی، غالب، فهر، مالک، النضر، کنانه، حزیمه، مدرکه (عامر)، الیاس، مضر، نزار، معاد، عدنان.

جناب پیغمبر ما دریک حدیث شریف چنین فرمودند: « **خداوند متعال ازبنی ابراهیم، اسمعیل را انتخاب نمود. ازفرزندان اسمعیل، بنی کنانه را انتخاب نمود. از بنی کنانه، قریش را انتخاب نمود. از قریش بنی هاشم را انتخاب نمود. از بنی هاشم نیز، فرزندان عبدالمطلب را برگزید. از فرزندان عبدالمطلب نیزمراانتخاب نمود.**»

پدر کلانشان حضرت عبدالمطلب (شیبه) به دین حنیف بود

جناب پیغمبر ما (صلی الله علیه وسلم) از شاخه بنی هاشم قبیله قریش است. پدر ش عبدالله است. و پدر اونیز شیبه است. شیبه پدر کلان پیغمبر ما در مدینه متولد شد. شیبه در زمان وفات پدرش هاشم خیلی کوچک بود. روزی در مدینه در مقابل منزل مامای خویش با هم سالانش به آموزش و تعلیم تیر اندازی میپرداخت بزرگانی که آنها را تما شا میکردند، درخشانی نوری را که از پیشانی وی میتابید مشاهده کرده فرزند یک شخصیت با شرف بودنش را تخمین زده به حیرت فرو رفته بودند. وقتی که نوبت تیر اندازی به شیبه رسید تیر را به کمان کشیده به

[5] قاضی عیاض، شفا شریف، ص.۸۲.

جانب هدف پرتاب کرد. با اصابت دقیق تیر بر هدف، او از هیجان فریاد زد؛ «من فرزند هاشم هستم، البته تیر من به هدف میرسد!». از این سخنان او فهمیدند که او فرزند هاشم مکی است.

درآن وقت هاشم مرده بود. زمانی که یکی از پسران عبدمناف به مکه برگشت به مطلب برادر هاشم گفت؛ « شیبه برادر زاده تان که در مدینه است، یک طفل بسیار ذکی و در پیشانی اش نوریست که هرکس به آن شیفته است؛ یک طفلی را که اینچنین با ارزش است؛ آیا ازنزد تان دور کردن درست است؟» مطلب به این اساس فوراً به مدینه رفته برادرزاده اش شیبه را برداشته به مکه آورد. درکوچه های مکه وقتی میپرسیدند؛ «این طفل کیست؟» جواب میداد که این برده من یعنی «غلام من» است. ازهمین رو پس از آن زمان شیبه به اسم (عبدالمطلب) به معنی غلام مطلب یاد میشد و تا آخر چنان ماند.[۶]

عبدالمطلب(شیبه)، تازمانی که کاکایش مطلب وفات کرد نزد اوماند. از بدن مبارک عبدالمطلب بوی مشک می آمد، در پیشانی اش نور حبیب خدا محمد علیه السلام می درخشید، به اطرافش فیض و برکت میپاشید. هرگاهی که در بلده مکه باران نمی بارید و قحطی روی می آورد، اهالی مکه از دستان عبدالمطلب گرفته او را به کوه سیبر کشیده بخاطر دعا نمودنش تضرع میکردند. او نیز او هیچ کسی را مأیوس نمیکرد و به خدای متعال به خاطر باریدن باران دعا میکرد. جناب حق نیز از برکت نور درخشان پیغمبر محبوب ما که در پیشانی اش میدرخشید، دعای او را قبول میکرد، باران های فراوان می فرستاد. به این ترتیب اعتبار و قیمت عبدالمطلب روز به روز افزایش پیدا میکرد. اهالی مکه او را بالای خویش رئیس انتخاب نمودند.کسی به او مخالفت کرده نمیتوانست.کسیکه در تحت امر او قرار میگرفت به راحت و حضور میرسید. حکمداران آن زمان نیز، بزرگی و فضیلت عبدالمطلب را تصدیق میکردند. تنها کسرای ایران آشکارا و پنهان با حسادت و بخل با وی دشمنی میورزید.

عبدالمطلب تابع دین حنیف بود، یعنی مسلمان بود. این دین، دین پدرکلانش ابراهیم علیه السلام بود. وبه این سبب هیچ گاهی بت را پرستش نکرد و حتی به ایشان نزدیک نشد. در اطراف کعبه به خداوند متعال دعا میکرد و عبادت خویش را انجام میداد.

زمزم

روزی عبدالمطلب درخواب کسی را دیدکه: « ای عبدالمطلب برخیزو طیبه را حفرکن!» میگوید و ناپدید میشود. فردایش؛ « برخیز بره را حفرکن!» گفت، روز سوم عین شخص: « برخیز مدنونه را حفرکن !» گفته امر داد. ادامه خواب قطع نمیشد. روز چهارم باز وقتی آن شخص گفت، «ای عبدالمطلب برخیز ! چاه زمزم را حفر کن !» عبدالمطلب پرسید «زمزم چیست؟ وچاه درکجاست؟» آن شخص گفت: « زمزم آبیست که هیچ کم نمیشود به منتهایش نمیتوان رسید. به زایران حج که از چهار گوشه دنیا می آیند کفایت میکند و از جائی برآمده است که

[۶] طبقات، ابن سعد، I، ۸۲.

جبرئیل علیه السلام آنرا با بال خود نشانی کرده است. آبیست که خداوند متعال برای اسمعیل علیه السلام آنرا آفریده است. تشنه گان را سیراب میسازد. گرسنه ها را سیر میسازد. به مریضان شفا میشود. محل آنرا برایت نشان میدهم: وقتی قربانی میکنند، فاضله قربانی در یک محل میریزند. تو در آن جا خواهی بود که یک زاغی که منقار سرخ دارد در آنجا میآید، با نول خویش زمین را میکاود. درجائیکه قرغه میرسد یک لانه مورچه را نیز میبینی. اینک آنجا محل زمزم است.» [۷]

عبدالمطلب فردای آنروز صبحگاهان، پسرش حارث را باخود گرفته به کعبه رفت و با هیجان به انتظار کشیدن آغاز نمود. یکبار آنقسمی که در خواب دیده بود زاغی که منقار سرخ داشت، آمده در چقوری ایکه در آنجا بود فرو نشست، وبا منقارش به کاویدن زمین آغاز نمود. از آنجا لانه مورچه بیرون شد. عبدالمطلب و پسرش حارث در حال، به حفر آن محل آغاز نمودند. بعد از اینکه مدتی آنجا را حفر کردند، دهن چاه معلوم گردید. وقتی عبدالمطلب اینرا مشاهده نمود، به گفتن «اللهُ اکبر، اللهُ اکبر» و به آوردن تکبیر آغاز نمود.

اهالی قریش که از آغاز، حفر چاه را تعقیب مینمودند، نزد او آمده گفتند؛ « ای عبدالمطلب! این چاه از جد ما اسمعیل است. مانیز در آن حق داریم. مجبور هستی که ما را نیز شریک بسازی». اما عبدالمطلب به شدت مخالفت نموده گفت « نخیر! این وظیفه ایست که تنها برای من احسان شده است». اهل قریش گفتند: « توتنها هستی. به غیر از یگانه فرزندت کسی دیگری هم نداری. ادامه دادن تو به مخالفت به این شکل ممکن نیست!» آنگاه وی خیلی غمگین شد. زیرا او را به بیکسی عیب کردند. عبدالمطلب دست های خود را به آسمان بلند نموده دعا کرده: « یاربی! برای من ده فرزند احسان کن! اگر این دعای مرا مستجاب کنی، یکی ازمیان ایشان را درکعبه براه تو قربان خواهم نمود.»[۸] گفته به تضرع و زاری کردن شروع نمود.

عبدالمطلب، از مواجه شدن این کار به خطر و بروز یک تنش و برخورد نگران بوده به تفکر فرورفت. بالاخره کارکندن چاه را متوقف ساخته به تفاهم پرداخت. حل شدن این کار، توسط یک حکم را مطالبه نمود. بالاخره تصمیم گرفتند، کاهنی که درشام اقامت دارد این مساله را فیصله نماید. همراه با یک گروپ از پیشگامان قریش روی این هدف به طرف شام براه افتادند. کاروان حامل شان در جریان راه از فرط گرمی و تشنگی زیاد مجبور به توقف گردید. شدت گرمی آنقدر زیاد بود که همه به ستوه آمده بودند وبه خاطر یک قطره آب جان میدادند. در وسط صحرای سوزان پیدا کردن آب ناممکن بود.

در لحظاتی که همه گی امید شان از حیات قطع گردیده بود، عبدالمطلب به آنها صدا زد ؛ « بیائید، بیائید! جمع شوید! هم به شما و هم به اسپهای تا آب کافی دریافت کردم». عبدالمطلب که در پیشانی اش نور مبارک محمد علیه السلام را حمل میکرد، وقتی در حال جستجوی آب پای شترش به یک سنگ بزرگ اصابت نموده و

---

[۷] ابن اسحاق، السیره، ص. ۲-۵; ابن هشام، السیره، I، ۱۴۳; طبقات، ابن سعد، I،۸۳-۸۴ .

[۸] ابن هشام، السیره، I، ۱۴۴-۱۴۵; طبقات، ابن سعد، I، ۸۸; تاریخ طبریI، ۱۲۸.

سنگ از جایش بیجا گردیده از زیرش اثرات آب برآمده بود. همگی دویده بالای آب جمع شدند و سیرآب گردیده از نو حیات یافتند.

قریشی ها که در مقابل این بزرگی عبدالمطلب محجوب مانده بودند گفتند: «ای عبدالمطلب! دیگر حرفی باقی نمانده است که برای تو بگوئیم. بخاطرکندن چاه زمزم، مستحق ترین شخص تو هستی! درین باره دیگر هیچ باتو مناقشه نخواهیم کرد. دیگر لزومی به رفتن نزد حکم نیز وجود ندارد. از اینرو به عقب برمیگردیم» و راه مکه را پیش گرفتند. عبدالمطلب از حرمت نوری که در پیشانی اش میدرخشید، چاه زمزم را حفر نموده به بیرو ن آوردن آب نایل آمد.[۹]

شان و شوکت عبدالمطلب بعد از حفر چاه بمراتب افزایش یافت. سالها از میان گذشت. جناب حق دعایش را که از اعماق قلبش گذشته بود قبول فرموده به عبدالمطلب برعلاوه حارث، ده پسر وشش دختر احسان فرمود. اسمای فرزندانش قُثَم، ابولهب، خجل، مقوم، ضرار، زبیر، ابوطالب، عبدالله، حمزه، عباس است. دخترانش صفیه، عاتکه، امُ حکیم بیضا، بَرّه، اُمَیمَه و اروا بود. عبدالمطلب در میان فرزندانش عبدالله را بیشتر از همه دوست داشت.زیرا نوری که در جبینش بود پیوسته می درخشید.

ای عبدالمطلب! نذرخود را به جای بیاور

یک شب عبدالمطلب خواب دید که صدایی به گوشش میرسد که میگوید: « ای عبدالمطلب ! نذر خود را بجای بیاور !». صبح آنروز عبدالمطلب یک قوچ قربانی کرد. شب دیگر بازهم در خوابش امر شد که، « بزرگتر از آن را قربانی کن! ». او یک گاو قر بانی کرد. بعد از آنگه چندین بار امر بزرگتر تکرار شد، عبدالمطلب پرسید: « به مراتب بزرگتر از آن چیست؟» هاتف گفت: « یکی از فرزندانت را نذر کرده بودی! تعهدت را بجای بیاور! »

عبدالمطلب فردای آنروز فرزندان خود را دور خود جمع نموده نذری را که سالها قبل به گردن گرفته بود به ایشان بیان کرد. بعداً ایجاب قربانی شدن یکی از پسرانش را به ایشان توضح داد. از سوی فرزندانش هیچ نوع مخالفت به مشاهده نرسید. برعلاوه یکجا بانشان دادن رضائیت گفتند: « ای پدر! تو نذرت را بجای بیاور، آنچه میخواهی انجام داده میتوانی». عبدالمطلب قرعه انداخته خواست تا پسری را که باید قربان شود تثبیت نماید. قرعه بیشتر از همه بالای عبدالله که نور حبیب خدا ، محمد علیه السلام را حمل میکرد اصابت مینمود. عبدالمطلب با وجودیکه یک لحظه بخود لرزید. چشمانش از اشک لبریز گردید، مجبور بود وعده ایرا که به خداوند داده بود باید برجای میآورد. دریک دستش کارد و در دست دیگرش جگر پاره اش عبدالله را گرفته بخاطر انجام وعده ایکه به پروردگار داده بود به کعبه رفت. پدری که اشک ازچشمانش لبریزبود، به خاطر قربان نمودن عبدالله همه آماده گیهایش را تمام نموده بود.

---

[۹] ابن هشام، السیره، I،۱٤٤-۱٤٥; طبقات، ابن سعد، I۸۱-۸۸.

درآن اثنا همگی از پیشگامان قریش که با نگاهان حیرت آمیز تعقیب میکردند، آن حادثه را از نزدیک مشاهده میکردند، از میان ایشان مامای عبدالله بیرون آمده گفت :« ای عبدالمطلب! توقف کن! ما با سربریدن این فرزندت اصلاً راضی نیستیم. اگر چنین کاری را انجام بدهی پس از این در میان قریش به عادت تبدیل خواهدشد. هرکس فرزندش را به خاطر قربانی نذر خواهد نمود. به یک چنین عادت پیشگام مشو! خواسته باشی به یک شکل دیگر خدایت را راضی کن ...» و پیشنهاد نمود که از یک کاهن بخواهد که برایش راه نشان بدهد.

عبدالمطلب این پیشنهاد را قبول نمود به این اساس پیش یک کاهن به اسم قطبه(ویا سجاق)که در خیبر مقیم بود رفته وضعیت را توضح نمود. کاهن پرسید: « خونبهای یک انسان نزد شما چقدراست؟» گفتند، « ده شتر است» گفت: «درمیان ده شتر وفرزند تان قرعه بیاندازید اگر قرعه به فرزند اصابت کند، ده دیگرعلاوه نموده قرعه بیاندازید. تا زمانی که قرعه به شتر ها اصابت نماید به این شکل به افزودن بالای شتر ها ادامه بدهید.»

عبدالمطلب فوراً به مکه برگشت. اماوقتی که مطابق گفته کاهن عمل نمود، هر چند باری که ده شتر علاوه میکرد، هر بار قرعه به عبدالله اصابت مینمود. تازمانی که تعداد شتر ها به صد رسید، بعد از آن قرعه به شتر ها اصابت نمود. عبدالمطلب احتیاطاً دوبار دیگر قرعه انداخت. در هر دو دفعه دیگر نیز قرعه به شتر ها اصابت نمود. آنگاه عبدالمطلب اللهُ اکبر، اللهُ اکبر گفته باسر دادن نعره تکبیر شتر ها را قربانی نمود. از گوشت قربانی نه خودش ونه هیچ یک از فرزندانش نگرفتند. همه اش را به فقرا و مساکین توزیع و تقسیم نمودند.[۱۰]

از آدم علیه السلام به اینطرف یکی هم حادثه قربانی اسمعیل علیه السلام است. جناب پیغمبر ما، در رابطه به رسیدن نسبش به اسمعیل علیه السلام فرموده بود: « **من فرزند دو قربانی شده هستم .**» [۱۱]

پدرش عبدالله خیلی زیبا بود

عبدالله که در جبینش نور پیغمبر ما محمد علیه السلام سرور و سردار دوجهان را حمل میکرد، هنگامی که به دنیا آمد، در آن وقت علمای اهل کتاب، از تولدشدن پدر پیغمبر آخرزمان در مکه به یک دیگر شان خبر دادند.

در نزد بنی اسرائیل چپن پشمی مربوط به یحیی علیه السلام وجود داشت. وقتی یحیی علیه السلام شهید شده بودند ایشان را به این چپن پیچانده بودند و خون مبارک شان به این چپن ریخته بود. در کتاب شان آمده بود « هر وقتی که این خون تازه شده آغاز به چکیدن نماید، پدر پیغمبر آخر الزمان به دنیا می آید. ازهمین جاست که

---

[۱۰] طبقات، ابن سعد، .۹۹- ۱۰۰،I

[۱۱] ابن اسحق، السیره، ص، ۳۸-۴٤; ابن هشام، السیره، I، ٤۳-٥٦; طبقات، ابن سعد، I، ٥٥- ٥٦، ۹۲، ۱۰۸; تاریخ، طبری، I، ٥٥۷; سهیلی، روض الانف، ص. I، ۱۲۳; شمس الدین شامی ، سبل الهدا، I، ۲۱٦.

اهل کتاب با مشاهده این علامت، تولد شدن عبدالله را درک نمودند. هرچند ازحسادت چندین بار قصد نمودندکه او را به قتل برسانند اما خداوند متعال به برکت نوری که در پیشانی عبدالله میدرخشید، از وی محافظت نمود.

وقتی عبدالله به مرحله بلوغ رسید، چه از لحاظ اخلاق زیبا وکرکتر و چه از لحاظ حسن و ملاحت در میان انسانها یک شخصیت متبارز گردید. از دور و نزدیک هرکس آرزو داشت دخترش، همرای وی ازدواج نماید. حاکمان زیادی از هرطرف آمده به عبدالمطلب پیشنهاد کردند که دخترشان را به پسرش بگیرد و به همین خاطر به انجام هر نوع فداکاری ابراز آماده گی نمودند. اما عبدالمطلب به هریک ایشان بایک زبان شیرین و شیوه مناسب جواب رد میداد.

عبدالله به هژده سالگی رسیده بود که جذابیت او بر سر زبآنها شهره و داستان گردید. نور پیشانی اش مانند آفتاب میدرخشید. دخترانی که او را میدیدند، خواهی نخواهی قلب شان از جای بیجا شده به او مایل میشدند. شهرت زیبائی اش تا مصر انتشار یافت. در حدود دوصد دختر به مکه آمده به خاطر ازدواج با او مراجعت کردند. اما عبدالمطلب از میان ایشان دختری را جستجو میکرد که کبار ترین، اصیل ترین، زیبا ترین و تابع دین حنیف باشد، ایشان نیز از زمان ابراهیم علیه السلام تابع آن دین بودند.

فرزندان اسرائیل، که با مشاهده کتابهای خویش به این قناعت رسیده بودند که پیغمبر آخر زمان از قوم ایشان نمیباشد، از روی حسادت تصمیم گرفته قسم خورده بودند که عبدالله را بکشند. به خاطر انجام این کار هفتاد نفر مسلح را به مکه فرستادند. ایشان بخاطر بدست آوردن فرصت مناسب برای آن لحظه انتظار میکشیدند. بالاخره روزی که عبدالله میخواست به یک کوه بالا شود، با این تصور که کسی ایشان را ندیده است ، شمشیر های خود را کشیده بالای وی هجوم آوردند. از قدرت الهی آنروز وهب بن عبدمناف یکی از خویشاوندان عبدالله، نیز با چند تن از رفقایش به شکار برآمده بودند؛ اینها بنی اسرائیل را که بالای عبدالله هجوم آورده بودند مشاهده کردند. غیرت خویشاوندی ایشان به جوش آمده به کمک ونجات عبدالله شتافتند و تصمیم گرفتند که به عبدالله کمک نمایند. اما تعداد کسانی که در برابر شان قرارگرفت بسیار زیاد بود. از اول معلوم بود که مغلوب خواهند شد.

ازینرو ترجیح دادند که از راه صلح و سازش پیش بروند. زمانی که مستقیماً به آنها نزدیک میشدند، یک بار مشاهده نمودند که یک تعداد زیاد از سوار کارانی که تاکنون نظیر آن ها را ندیده بودند، سوار براسپهای برهنه شمشیر ها در دست، مانند برق از غیب رسیدند با صدای تکبیر بالای بنی اسرائیل حمله ور گردیده همه را از تیغ گذرانیده ناپدید شدند.

وهب از دیدن این حالت به حیرت ماند و این را دید و درک نمود که عبدالله نزد خداوند ارزشی دارد و او را حفاظت نمود. وقتی به خانه برگشت، آنچه دیده بود به خانمش حکایت کرد. هردوی شان عبدالله را جوان مناسب به دختر خویش تشخیص دادند. تصمیم گرفتند که آمنه دختر خود را با وی ازدواج نمایند.

عبدالمطلب نیز که از حسن و جمال، وابسته گی به دین، عفت و حیای آمنه دختر وهب رئیس قبیله بنی زهره، آوازه هایی شنیده بود. از لحاظ نسب نیز با هم خویشاوند بودند. و از طرفی در چند نسل بالا باهم یکی میشدند. به خاطر خواستگاری او به پسرش به خانه وهب پدر آمنه رفت. وقتی عبدالمطلب دختر وهب را به پسرش عبدالله خواستگاری کرد، وهب گفت: « ای پسر کاکا! ما هم درین باره همانگونه فکر میکردیم. ضمن اینکه حادثه ایرا که چندی قبل اتفاق افتاده بود توضح داد.

سپس این را نیزعلاوه کرد: « مادر آمنه در خواب دیده بود که به خانه ما یک نور داخل شد روشنی آن زمین وآسمان را فرا گرفته بود. هم چنان من خود درخواب دیدم جد مان ابراهیم علیه السلام به من میگویند که « من نکاح دخترت آمنه را با عبدالله پسر عبدالمطلب عقد کردم. تو نیز آنرا قبول کن! » امروز از صبح تا حال تحت تاثیر این خواب قرار دارم. من نگران بودم که شما چه وقت خواهید آمد. از زبان عبدالمطلب که این سخنان را میشنید صدای اللهُ اکبر، اللهُ اکبر سرازیر میشد. در نهایت پسرش عبدالله را با آمنه دختر وهب ازدواج نمودند. در خصوص ازدواج عبدالله و آمنه روایت های دیگری نیز وجود دارد.[۱۲]

انتقال نور مبارک به مادرش

زمانی که نور مبارک حضرت سرور عالم « صلی الله علیه وسلم» به مادرش انتقال میگردید، همه موجودات از پرنده گان گرفته تا همه درنده گان با دادن تهنیت و بشارت به یکدیگر شان گفتند: « زمان تشریف آوری حضرت سرور کائنات فرارسیده است. او امین زمین و آفتاب زمان است ». آنشب همه بتهای کعبه روبه زمین افتادند. درآن دوران در مکه مکرمه قحطی روی آورده بود. سالها باران نباریده بود. در درختها یک برگ سبز هم وجودنداشت. از حاصلات اثری دیده نمیشد. انسانها با مشکلات درگیر بودند و نمیدانستند که چه کاری باید بکنند. اما وقتی که نور مبارک پیغمبر ما از حضرت عبدالله به حضرت آمنه انتقال یافت، آنقدر باران بارید و آنقدر محصول بدست آمدکه آن سال را «**سال وفرت**» وکثرت نام دادند.

وقتی بی بی آمنه حامله بود که شوهرش عبدالله به خاطر تجارت به شام سفر نموده بود، در بازگشت مریض شد. زمانی که به مدینه آمد نزد ماما هایش بنی نجار آمد در سن هجده ویا بیست و پنج سالگی وفات نمود. وقتی این خبر به مکه رسید، این شهر بزرگ به حزن و تاثر غرق شد. ازجمله اصحاب کرام عبدالله بن عباس رضی الله عنه چنین توضح مینماید: « عبدالله پدر جناب پیغمبر ما، وقتی قبل از ولادت پسرش وفات نمود، ملائکه گفتند « **یاربی! رسولت یتیم ماند**» خداوند فرمود، « **نگهبان وکمک کننده او من هستم**».

[۱۲] ابن اسحق، السیره، ص، ۱۱۹-۱۲٤; ابن هشام، السیره، I ۲۳۰-۲۳۲،

واقعـــــــــهٔ فیـــل

دوماه به تولد رسول اکرم « صلی الله علیه وسلم» باقیمانده بود، درین فاصله واقعه فیل صورت گرفت. انسانها از هر طرف آمده جوخه جوخه کعبه را زیارت میکردند. ابرهه والی یمن به خاطر ممانعت کردن به این وضعیت، به همکاری امپراتور بیزانس، درصنعا یک کلیسای بزرگ اعمار نمودند. و از انسانها زیارت کردن این کلیسا را تقاضا نمودند. عربها به خاطر اینکه از گذشته ها کعبه را زیارت میکردند به کلیسائی که ابرهه ساخت هیچ اعتبار ندادند و بدیده حقارت نگریستند. حتی کسی ازمیان شان در کلیسا کثافات انداخت.

ابرهه که ازین حادثه خشمگین شده بود تصمیم گرفت که کعبه را ویران نماید. به روی این هدف اردوی بزرگی تشکیل داده بالای مکه هجوم آوردند. اردوی ابرهه وقتی به مکه نزدیک شدند، به یغما وتاراج اموال قریش آغاز نمودند. دوصد شتر مربوط به عبدالمطلب را نیز ضبط نمودند. عبدالمطلب نزد ابرهه رفته شتر های خویش را خواست. ابرهه گفت: « من به ویران کردن کعبه مقدس شما آمده ام، تو میخواهی آنرا حفاظت کنی وشتر هایت را هم میخواهی؟» عبدالمطلب گفت: « من صاحب شتر ها هستم. البته که کعبه هم صاحبی دارد، آنرا او حفاظت خواهد کرد». ابرهه گفت: « در مقابل من کسی آنرا حفاظت کرده نمیتواند.» و شتر های عبدالمطلب را واپس مسترد نموده فرستاد. بعداً به اردوی خویش امر حرکت به طرف مکه را صادر نمود. درجمع اردوی ابرهه که به طرف مکه در حرکت بودند فیلی به نام «محمود» نیز وجود داشت که همه به پیروزی توسط وی باور میکردند. همینکه ابرهه به کعبه نزدیک شد، این فیل به زمین نشست و از حرکت باز ایستاد درحالیکه در برگشت به یمن دوان دوان میرفت.[۱۳]

به این ترتیب توان و قدرتش به خاطر نزدیک شدن هجوم آوردن به مکه و تخریب آن کفایت نکرد. پروردگار متعال یک خیل پرنده گان به نام ابابیل یعنی پرستو های کوهی را فرستاد. این پرنده گان هم در دهن وهم در پا هایشان سنگ پارچه ها را به حجم نخود ویا ماش، درحال پرواز انتقال میدادند و آنها را بالای اردوی ابرهه رها میکردند. سنگ پارچه ها عموداً به سر های شان اصابت نموده، سوراخ کرده میگذشت. عسکری که هدف این سنگ قرار میگرفت در حال میمُرد. چنانچه که در آیت کریمه نیز بیان میکند این اردو مانند برگ های درختان، ورق ورق شده فروریختند. ابرهه که این وضعیت را مشاهده کرد، تلاش کرد تا فرار نماید. اما فرار کرده نتوانست چونکه هدف اصلی این سنگها او بود. یکی از ین سنگها به او نیز اصابت نموده بود، گوشت بدنش در جریان فرار پارچه پارچه از وجودش جدا شده به هلاکت رسید و این واقعه را در سوره فیل قرآ نکریم مئالاًچنین بیان میکند:

«(ای رسول من! کسانیرا که میخواستند کعبه را تخریب کنند) **صاحبان فیل** (اردوی ابرهه که فیل ها را تجهیزکرده بودند) **مگر ندیدی پروردگارت را، که چگونه معامله کرد؟ مگر حیله های**(که به خاطر مکه معظمه شکل داده بودند) **آنهارا بیهوده نساخت؟ بالای آنها خیل خیل پرنده ها فرستاد. هریک از آن**

[۱۳] طبقات، ابن سعد، I، ۹۹-۱۰۰.

پرنده ها بالای ایشان سنگهائی را که از گل ساخته شده ودر اتش پخته شده بودپرتاب میکردند. در نهایت خداوند متعال آنهارا مانند برگ های کرم خورده نابود ساخت.(به حالت برگ های در ختان و نباتات که توسط کرم ها خائیده شده و انداخته شده بودند گردانید.)»

خبـــــر های بشارت بار

نزول پیغمبر محبوب ما محمد علیه السلام، از آدم علیه السلام گرفته تا به همه پیغمبران و امتان شان خبر داده شده و مژده های زیادی از وقوع حوادث قبل از ولادت داده شده بود.

در تورات، که به موسی علیه السلام نازل گردیده و بعداً تحریف شده چنین آمده است:

« او آنچنان یک ذات مبارک است که همتش بسیار بلند ومعاونتش بسیار زیاد. او محبوب فقرا و طبیب اغنیا است. او مقبول ترین مقبولان و پاکترین پاکها است. وقتی صحبت میکند بسیار نرم، وقتی تقسیم میکند بسیار عادل و در هر معامله درستکار است. در برابر کفار قاطع و با شدت است. به محاسن سفیدان احترام و به خوردان شفقت و رحمت روا میدارد. به چیز کم شکر میگذارد. به اسیران دل میسوزاند. همیشه خنده روی است. خنده اش به شکل تبسم است . قهقه نمیکند. اُمی است؛ بدون اینکه خواندن و نوشتن را بداند همه چیز به وی فهمانیده شده است. او رسول خداوند است. بدخوی وسنگدل نیست. در کوچه و بازار ها باصدای بلند فریاد نمیزند. اُمت او صاحب اخلاق پسندیده اند. در بلند ترین ارتقاعات به ذکر خداوند میپردازند. موذن های ایشان از مناره ها مردم را دعوت مینمایند؛ طهارت گرفته نماز ادا میکنند. در نماز صف ها را راست نموده در یک صف و استقامت معین ایستاده می شوند. صدای ذکر شبانه ایشان مانند صدای زنبور عسل شنیده میشود. در مکه تولد میشود. از شام تا مدینه همه جا در تحت اداره او می درآیند. اسمش محمد است . به وی اسم **متـــوکل** را دادم. تا آنگاهی که ادیان غلط و نادرست را از میان برداشته و دین راست و برحق را جانشین آن نساخته است، او را از دنیا نمیبرم. او مردم را به حق دعوت میکند. از برکت او چشمان نابینا بینا میشود. گوش های کر به شنیدن آغازمیکند پرده غفلت از قلوب برداشته میشود...»[۱۴]

در زبور که به داود علیه السلام نازل گردیده است و بعداً تحریف شده است چنین آمده است: « او آنچنان یک شخص است که دست باز دارد، یعنی جوانمرد است. اصلاً قهر نمیشود. بسیار ملایم است. شیرین زبان و دارای چهره نورانی است. طبیب انسانهاست. بسیارگریه میکند، کم میخندد.کم میخوابد. بسیار می اندیشد. طبیعت آفرینشش بسیار زیبا ست. سخنانش دلپذیر است. وروح انسان را جذب مینماید...ای حبیب من شمشیر همت را کشیده با تمام

[۱۴] ابن اسحق، السیره، ص، ۳۸-٤٤; ابن هشام، السیره، I، ٤۳-٥٦; طبقات، ابن سعد، I، ٥٥-٥٦، ۹۲، ۱۰۸; تاریخ، طبری،I، ٥٥۷; سهیلیی، روض الانف، ص، I، ۱۲۳; شمس الدین شامی ، سبل الهدا، .۲۱٦ ،I

قوت در میدان قهرمانی از کفار انتقام مگیری. با یک لسان زیبا حمد وثنای مرا در هر جا انتشار میدهی، همه کفار در مقابل دستان با کرامت تو سرنگون میشوند...»

در کتاب انجیل که به حضرت عیسی (علیه السلام) نازل گردیده است و بعداً تحریف شده است نیز چنین آمده است: « او، بسیارنمیخورد، خسیس و ممسک نیست، حیله گر نیست. بدگویی هیچ کسی را نمی کند، هیچ گاه عجله نمی نماید. به خاطر خود انتقام نمیگیرد. تنبل نیست غیبت نمی کند...»

همچنان در انجیل آمده است:

« منحامنا یی که از جانب خدا ظهور مینماید، اگر آن روح القدس از سوی خدا ظهور نموده بیاید، او بمن شهادت میداد و شما نیز شهادت میدهید. زیرا از دیر یست که بامن یکجا هستید. من اینها را به شما گفتم که شما به اشتباه نیافتید لغزش نکنید.» کلمه منحامنا که درینجا آمده است در زبان سوریانی به معنی محمد آمده است.[۱۵]

دوران جاهلیت

قبل از میلاد مسعود فخرکائنات صلی الله علیه وسلم، تمام عالم از لحاظ معنوی در میان یک ظلمت و تاریکی مدهش قرارداشت. انسانها در یک درجه بی حدو حصر عاصی و گمراه شده بودند. همه ادیانی که از طرف خداوند نازل گردیده بود فراموش شده بود، جای احکام الهی را مفکوره ها واندیشه های مولود ذهن انسانها پر کرده بود. همه موجودات از وحشت و مظالم انسانها به ستوه آمده بودند.

خداوند از نزد همه ملت هائی که در روی زمین زنده گی داشتند فراموش شده بود. باور به « **توحید**» که منبع اصلی حضور، سعادت و سرور وشادمانی بود از میان برداشته شده بود. طوفان کفر ایمان را از قلب ها بدور انداخته و در دل ها به جای ایمان به خداوند، فکر و اندیشه تعبُد به بت ها جا گزین گردیده بود.

دینی که موسی علیه السلام آورده بود فراموش شده بود، تورات برهم خورده بود. بنی اسرائیل درمیان هم افتاده بودند. «**عیسویت** » که حضرت عیسی علیه السلام آورده بود نیز سراپا تخریب گردیده بود و هیچ رابطه ای با دین باقی نمانده بود. تثلیث یعنی مفکوره سه خدائی پذیرفته شده بود. اصل انجیل فراموش و مفقود شده بود. پاپ ها آنگونه که میل شان بود، آنرا تغیر داده بودند. هر دو کتاب از حالت کلام خداوندی برآمده بود.

در مصر حکم تورات جعلی و در بیزانس نصرانیت تغییر داده شده وجود داشت. در ایران آتش را پرستش می کردند. درست هزار سال شده بود که آتشِ آتشپرستان در ایران خاموش نگردیده بود. در چین کنفو چیزم و در هندوستان ادیان جعلی مانند بودائیزم و هندوئیزم حکمروائی داشتند.

---

[۱۵] ابن اسحق، السیره، ص، ۱۱۹-۱۲٤; ابن هشام، السیره، I،۲۳۲-۲۳۳; طبقات، ابن سعد، I،۳٦۰-۳٦۳.

انسانهای عربستان گمراه و منحرف تر شده بودند. اینها در کعبه معظمه که نزد خداوند متعال ارزش زیاد دارد، درست سه صدو شصت عدد بت جابجا کرده بودند.کعبه معظمه یک نمونه « بیت المعمور» که به عین بزرگی در عرش زیارتگاه ملائکه است میباشد.کسی که به کعبه معظمه بیحرمتی نشان داده است خداوند متعال درکمترین فرصت اورا هلاک نموده است.

قبیله جُرهم در زنا وفحشا خیلی افراط کرده بودند. حکمدارانی که این فرومایه گی و این و بیحرمتی ایشان را مشاهده کردند، به آنها را نصیحت میکردند و می گفتند : « ای جرهمیان! به لحاظ حرم شریف خدا و امنیت این حرم تکان بخورید و به خود بیایید! از چگونگی احوال کسانی که قبل از شما بودند، امتان هود ، صالح و شعیب (علیهم السلام) آگاهی دارید که بالای هریک شان چه ها آمد و چگونه هلاک گردیدند. خوبی کردن را به یکدیگر خود امر نمایید و از بدی کردن به یک دیگر بر حذر سازید. با اعتماد به قوت زود گذر خویش فریب نخورید. در مکه از ظلم نمودن، چشم پوشی کردن ازحق و برحذر باشید. زیرا ظلم سبب هلاکت انسان میشود.

قسم به خدا که کسی درین سرزمین سکونت نماید و ظلم برپاکند و ازحق روی برگرداند؛ خداوند نسل ونسب ایشان را ازبین میبرد؛ بیخ شان را میکند و بجای ایشان قوم دیگری را جابجا میسازد. اهالی مکه اگر به عصیان دوام بدهند و از حق روی بر گردانند، جایی برایشان درینجا نیست. کسانی که قبل از شما درین مناطق مینشستند، بمراتب بیشتر ازشما عمر داشتند و نیروی شان نیز به مراتب بیشتر از شما متراکم بوده و غنی تر از شما بودند. شما خوب میدانیدکه بالای تامس، جیدیس، و عمالقه ها، چه ها آمد. آنها حرم شریف را خوار دیدند، از حق روی گشتاندند و به ظلم رجعت کردند. این اعمال شان سبب شده بود تا ازین خاک مقدس کشیده شده به بیرون انداخته شوند. شما دیده و شنیده باشید که خداوند متعال بالای بعضی ها مورچه های کوچک را مسلط میگرداند. بعضی هایشان را با قحطی ازبین برده وبعضی های دیگر شان را با شمشیر بعضی نابود میگرداند.» اما آنها گوش فرا ندادند. در نتیجه خداوند متعال آنها را نیز به خاطر این عصیان و شورش شان، گمراهی و انحراف شان پریشان ساخت.

در یک چنین زمان در مکه مبارک که مرکز زمین است، کفر مانند سیل سرازیر میشد. داخل بیت الله از صدها بت مانند لات، عزی، منات وغیره پر شده بود. ظلم در آخرین سرحد خود رسیده بود. بیعدالتی به مثابه وسیله افتخار پذیرفته میشد. عربستان در یک ظلمت عمیق دینی، روحی، اجتماعی و سیاسی و تاریکی هولناک و جاهلیت، انحراف، گمراهی، فساد و بد بختی فرورفته بود. این عصر که بنام دوره جاهلیه یاد میشود عموماً انسان ها حیات چادر نشینی داشتند. و به قبایل تقسیم شده بودند. قبایل عرب که دوام دار به حالت ستیزه گری و تنازع قرار داشتند هجوم و چپاول را برای خود واسطه گذران و معیشت میشمردند. در عربستان که از گسترش ظلم و یغما گری به میدان آمده بود، یک نظام سیاسی و اداره اجتماعی و جود نداشت.

برعلاوه شراب، قمار، زنا، سرقت و دزدی، ظلم دروغ، بداخلاقی و هر چه دیگر به نام اینها و جود دارد، انتشار یافته بود. ظلم به مثابه یک واسطه هیجان برانگیز و راست کننده مو در بدن و یک لحظه بی امان و خوفناک ، از طرف

زور مند در مقابل ناتوان صورت میگرفت. زن مانند کالای بسیط و عادی دست به دست به فروش میرسید. و یک قسمتی از ایشان تولد دختر را در خانواده یک فلاکت و سیه روزی میشمردند، این طرز فکر و حشتناک و هول انگیز درباره زن به سرحدی رسیده بود، که کودکان خوردسال دختر را با دستان خود درجَرها و چقوری هازنده زنده زیر ریگ گور میکردند. به فریاد های تلخ اطفال و صدای معصومانه « پدر جان ، پدر جان» شان و دست انداختن های شان به آغوش پدران شان و چسپیدنهای اطفال به گلوی شان، هیچ پرداخت و توجه نکرده، بیرحمانه بالای شان خاک می انداختند و به مرگ تسلیم شان میکردند. هیچ وجدان شان ازین حرکت شان ناراحت نمیشد و حتی این را یک قهرمانی هم میشمردند. نتیجتاً؛ در میان انسانهای آن زمان خصلت های خوب مانند شفقت، مرحمت، خوبی و عدالت نابود و نامرئی گردیده بود.

اما درین روز ها یک خصوصیتی قابل توجه نیز وجود داشت. آن عبارت بود از فن بلاغت، فصاحت و ادبیات که خیلی ارزش پیداکرده بود و در ذروه زمان قرارداشت. به شاعر و شعر بسیار اهمیت میدادند. اینرا وسیله افتخار میدانستند. یک شاعر قوی هم برای خودش و هم برای قبیله اش اعتبار کسب میکرد. در زمانهای معین مکاره (مجالس ادبی) برپا شده مسابقه های شعر و خطابه صورت میگرفت. کسانی را که درجه نخستین نصیب میشد اشعار و خطابه هایش در دیوار های کعبه اویخته میشد. هفت شعر مشهوری که در زمان جاهلیت عرب به دیوار های کعبه اویخته شده بود «معلقات السبعه» یعنی هفت آویزه گفته شده بود.

درآن زمان در عربستان انسانها از لحاظ عقیده نیز چند بخش شده بودند. یک بخش آن کاملاً بی عقیده و بغیر از حیات دنیائی هیچ چیز دیگر را قبول کرده نمیتوانستند. یک قسم دیگر به خداوند متعال و آخرت باور داشته و فقط به نزول پیامبر از جنس انسان باور نداشتند و قسمتی دیگر به خداوند باور داشته اما به روز آخرت باور نداشتند. قسمت بزرگ ایشان به خداوند شرک کرده به بت ها تابع بوده آنها را میپرستیدند. در خانه های هریک از مشرکین یک بت موجود بود.

جدا از همهٔ اینهاکسانی نیز بودندکه براساس دین حضرت ابراهیم علیه السلام استوار بودند و اینها را «**حنیف**» هامیگفتند. اینها به خداوند متعال ایمان داشته و از بت ها برحذر بودند. عبدالله پدر جناب پیغمبر ما، عبدالمطلب پدرکلانش، مادر او و بعضی اشخاص دیگر نیز معتقد به این دین بودند. به استثنای حنیف ها سایر همه گروپها به راه باطل بوده در یک ظلمت و تاریکی مدهش غرق بودند.

ابراهیم (علیه السلام) از جمله اجداد محمد (علیه السلام) بود. پس از وی برترین پیغمبران است. خلیل الله است. پدر اسحق (علیه السلام) است. مادراسحق (علیه السلام) سارا بود. پدر اسمعیل (علیه السلام) است. مادرایشان هاجر بود. پدر ابراهیم (علیه السلام) به نام تاروح یک مومن بود. آزر که کافر بود پدر اندر وکاکایش بود.

دوران مکه مکرمه

تشریف آوری شان به جهان (ولادت شان)

عالم آنقدر تاریک و ظلمت به آن شکل، همه جارا فراگرفته بودکه انسانها عبادت کردن و باور به پروردگار عالمیان را کنار گذاشته بودند، گمراهی شان به آن حد رسیده بود که به حوادثی که در کائنات جریان داشت و به اشیائی که پروردگار متعال خلق کرده بود، بالخاصه به سنگ ها و چوب هائی که به دست خود آنرا تراشیده بودند، اِله خوانده به پرستش آن می پرداختند.

جهان همه غمگین بود، موجودات و مخلوقات در حزن بسر میبردند و قلب ها همه محزون بود. چهره ها خنده رافراموش کرده بود. قهرمانی لازم بود انسان را که از سایر مخلوقات برتر خلق گردیده است، از آتش دوزخ نجات بدهد. چنانچه به تولد وی یک زمان خیلی کم باقیمانده بود. عالم آماده گی داشت تا تشریف آوری نوری را از جبین های منزه به جبین های منزه، از زمان آدم علیه السلام به اینطرف انتقال یافته بود، استقبال نماید. **انسان بی نظیری** آمدنی بود که به جن و انسانها را ه سعادت ابدی را رهنمون میشد!... انسان عالی ایکه با اخلاق پروردگار متصف و منبع شفقت و مرحمت بود به جهان تشریف می آورد!...

صاحب **مقام محمود**، سرتاج شفاعتگران آمدنی بود!... مولای کائنات خلاصه موجودات و والاترین انسانها میآمد! مدد رسآن روز محشر، سلطان انبیا می آمد!... معشوق و حبیب خدا، آنکه به حرمت او خلق گردیدیم. اوکه **رحمة للعالمین** است، پیغمبر محبوب ما آمدنی بود.!... (صلی الله علیه وسلم)

پادشاه علم لدن ست آنکه می آید
مخزن علم وعرفان است آنکه می آید

چرخ و دوران فلک زآمدن آن شاه است
شایق دیدن او، انس و ملک ... تا ماه است

هفت قشر زمین و هفت طبقه آسمان، خلاصه همه عالم در میان یک نشاط، سرور و حرمت بود؛ حبیب خدا، خاتم الانبیا، و سیدالمرسلین و سرورشان را انتظار میکشید. همه مخلوقات به لسان حال آماده گی داشتند تا بگویند؛ « ای رسول خدا خوش آمدی!» آنکه با حسرت انتظارش کشیده میشد.

نور خدا، محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم، پنجاه و سه سال قبل از هجرت و دوماه بعد از واقعه فیل، دوازدهم ماه ربیع الاول، شب دوشنبه حوالی ساعات صبح در محله بنی هاشم مکه در منزل سعادت واقع در نزدیکی تپه صفا متولد گردیده، با تشریف آوری او عالم به ادامه حیات دوباره آغاز کرد و تاریکی یکباره با « نور» روشن گردید.[۱۶]

در کتاب « مدارج النبوه» آمده است که:

« حضرت آمنه مظهر عالیترین شرف ها و بختیار ترین مادر، آن وضع حاملگی خود را چنین بیان میکند؛ «روز هائی که به آن سرورحامله بودم هیچ رنجی نداشتم. حامله بودن خود را حس نمیکردم. اما بعد از شش ماه کسی در میان خواب و بیداری به من گفت؛ «آیا میدانی که تو به کی حامله استی؟» گفتم؛ «نمیدانم». برایم گفت: « باید این را بدانی که به آخرین پیغمبر حامله هستی. زمانی که ایام ولادت فرا رسید، باز آن شخص پیدا شد و گفت؛ « ای آمنه ! وقتی طفل ولادت یافت نامش را محمد بگذار!» و به یک روایت دیگر، گفته شده بود که: « ای آمنه وقتی طفل به دنیا بیاید اسمش را احمد بگذار!»

بی بی آمنه، لحظه ولادت را چنین بیان میکند:

«وقتی لحظه ولادت فرا رسید یک صدای مهیب را شنیدم. ترسیدم ونگران شدم. بعداً یک پرنده سفید را مشاهده نمودم که آمده با بالهایش مرا نوازش داد. از ترس و نگرانی اثری نماند. درآن لحظه که خیلی تشنه شده بودم گویی از حرارت می سوختم. مشاهده نمودم که در نزدیکم یک کاسه شربت سفید مانند شیر وجود دارد. شربت را به من دادند تا بنوشم. نوشیدم، شیرین تر از عسل و خیلی سرد بود. دیگر تشنگی ام رفع شده بود. بعداً یک نور بسیار بزرگ را مشاهده نمودم. خانه ام چنان منورشد که به غیر از آن نور چیزی دیگری درنظر نمی آمد.

درآن اثنا، تعداد زیادی از زنان را دیدم که اطراف مرا احاطه کرده به من خدمت می کردند. صاحب قامت رسا و چهره های درخشانی مانند آفتاب بودند. اینها به دختران قبیله عبدمناف شباهت داشتند. از ظهور یکباره گی ایشان درینجا به حیرت افتاده بودم. یکی از ایشان گفت: «من آسیه خانم فرعون هستم!» و دیگرش نیز گفت: « من نیز مریم بنت عمران هستم!» و اینها نیز حوریهای جنت هستند.

باز درهمان اثنا یک قماش سفید ابریشمی را مشاهده نمودم که از آسمان تا زمین کشانیده شده بود. گفتند که « او را از نظر انسانها پنهان نمایید» در آن لحظه یک گروه پرنده گان ظاهر شدند. منقار شان از زمرد و بالهای ایشان از یاقوت بود. از ترس عرق نموده بودم. از قطرات عرق هایم که میریختند، بوی مشک انتشار مییافت. در آن وضعیت قرار داشتم که از چشمانم پرده را دور نمودند. همه روی زمین را از شرق تا غرب مشاهده نمودم. اطرافم را ملائکه محاصره نموده بودند.

[۱۶] طبقات، ابن سعد، I، ۱۰۰-۱۰۳; ابن اسیر، اسد الغابه ، I، ۲۱.

حضرت محمد علیه السلام همینکه تولد شد، سر به سجده نهاد و انگشت شهادت خود را بلند نمود. باز مشاهده نمودم که ابری سفیدی از آسمان پایین آمد و او را احاطه کرد. یکصدا شنیدم که میگفت او را از مغرب تا مشرق به هر سر بگردانید تا همه عالم او را با اسمش و جسمش و صفاتش مشاهده نمایند و بدانند که اسم او ماحی است یعنی کسی که خداوند توسط او آثار شرک را ازمیان برمیدارد. آن ابر نیز ناپدید شد و محمد را (صلی الله علیه وسلم) مشاهده نمودم که در میان یک پارچه پشمی پیچانده شده است. باز درآن اثنا سه شخصی را مشاهده نمودم که چهره های شان مانند آفتاب می درخشید. در دست یکی از ایشان آفتابه ای از نقره وجود داشت، در دست دیگرش لُگنی از زمرد و در دست شخص دیگر یک پارچه ابریشمی وجود داشت. گویی از ابریق مشک میریزد. فرزند مبارکم را در داخل لگن گذاشتند، سر و پای مبارکش را شستند و به پارچه ابریشمی پیچانیدند و بعداً عطر خوبی را به سرمبارکش کشیدند و چشمان مبارکش را سرمه نمودند و از نظر ناپدید شدند.»

لحظاتی که محمد علیه السلام تولد میبافت، در نزد بی بی ما حضرت آمنه، شفا خاتون، مادر عبدالرحمن بن عوف، فاطمه خاتون مادر عثمان بن ابی العاص و صفیه خاتون عمه پیغمبر ما حضور داشتند. ایشان نیز آن نور و حوادث دیگر را شاهد بوده اند.

شفا خاتون چنین توضح مینماید: « آنشب من بخاطر کمک کردن نزد آمنه ماندم. محمد علیه السلام، وقتی که تولد یافت دعا و نیاز کردن او را شنیدم. پس از آن صدای غیبی را شنیدم که گفت، «**یرحمک ربک**». بعداً یک روشنی بر آمده آنقدر نور افشاندکه شرق تا غرب همه جا واضح دیده میشد...»

شفا خاتون علاوه ازین چند حادثه دیگر را نیز شاهد شده گفت: « زمانی که به وی خبر داده شدکه پیغمبر است، من هیچ تردید نکردم، از نخستین کسانی که ایمان آورد من بودم».

صفیه خاتون نیز اینگونه بیان کرده بود: « وقتی محمد علیه السلام ولادت یافت هر طرف را نور فرا گرفته بود. همینکه تولد شد سر را به سجده گذاشت. سر مبارک خود را بلند نموده بایک زبان رسا فرمود: «**لا اله الا الله، انی رسول الله**» وقتی خواستم او را شستو شو بدهم، صدای غیبی را شنیدم که گفت، « ما او را شسته شده فرستادیم». دیده شدکه نافش بریده شده وسنت شده میباشد. در وضعیت سجده قرار داشت که با صدای خفیف چیز هایی میگفت. گوشم را به دهن مبارکش نزدیک کردم، شنیدم که میگفت: «**امتی، امتی**» (امتم، امتم) ...

وقتی که پیغمبر محبوب ما متولد شد، پدر کلانش عبدالمطلب درجوار کعبه به حضور پروردگار تضرع کرده دعا میکرد. به او مژده دادند. عبدالمطلب که روز ولادت حضرت محمد بسیار حوادث را مشاهده کرده بود به این مژده بسیار خوشنود گردیده گفت؛ « شان وشرف این پسرم بسیار عالی خواهد بود».[۱۷]

[۱۷] طبقات، ابن سعد، I.۱۰۳.

عبدالمطلب به خاطر تجلیل از این سعادت بزرگ، به روز هفتم ولادت، اهالی مکه را برای سه روز ضیافت داد. برعلاوه در محلات مختلف شهر شتر های زیادی ذبح نموده در معرض استفاده انسانها و حیوانات قرار داد. وقتی درجریان ضیافت به کسانی که اسم نوزاد را میپرسیدند میگفت، برایش اسم «**محمد**»(صلی الله علیه وسلم) را گذاشتم. برای کسانی که میگفتند، « چرا اسم یکی از اجداد را برایش نگذاشتی؟» میگفت، « به خاطری که خواستم خداوند متعال و انسانها او را مدح نموده به او افتخارنمایند». به اساس یک روایت دیگر گفته شده است که اسم محمد را حضرت بی بی آمنه خاتون برایش گذاشته است...

مشاهدات درشب ولادت ایشان

در جریان آن شبی که هنوز جناب رسول الله ولادت نیافته بود، به عنوان علامت هایی از تشریف آوری آنحضرت صلی الله علیه وسلم به دنیا، چندین حادثه به وقوع پیوست. شخصیت های مشهور آنزمان قبل از ولادت جناب پیغمبر ما خواب هایی دیده بودند. دانشمندان آن وقت و کاهنانی که این خواب های ایشان را تعبیر نمودند، گفتند که اینها علامتهایی از تشریف آوری محمد علیه السلام میباشند.

عبدالمطلب پدر کلان پیغمبرمحبوب ما چنین بیان میکند: « خوابم برده بود. از آنچه که در خواب مشاهده کردم با هیجان بیدار شدم و فوراً خواستم تعبیر آنرا بدانم و نزد کاهنی که میشناختم رفتم و تعبیر خوابم را جویا شدم کاهن زمانی که مرا دید، به چهره ام نگریسته گفت: « ای رئیس قوم قریش! ترا چه شد که یکباره دگر گون به نظر میرسی، آیا کدام واقعه یی رخ داده است؟» گفتم، « بلی! هنوز به هیچ کسی چیزی نگفته ام؛ یک خواب وحشتناک دیدم، گفتم و نزدیکش نشسته به توضح خوابی که دیده بودم آغاز کردم:

امشب درخوابم یک درخت بسیار بزرگی را دیدم که یک نوک آن به آسمان بلند شده بود و شاخه هایش به شرق و غرب رسیده بود. از آن درخت قسمی یک نور پخش میگردید که آفتاب در نزدش بسیار خفیف میماند. بعضاً دیده میشد و بعضاً از دیده غایب میشد. انسانها به طرف او هجوم آورده بودند. هرلحظه نورش افزایش مییافت.

بعضی از وابستگان قبیله قریش در شاخهای آن درخت خود را گرفته بودند. و یک قست دیگرش به قطع کردن درخت تلاش می ورزیدند. یک جوان نیز به قطع کننده گان مانع میشد. بسیار روی زیبایی داشت. من تا کنون آنچنان روی زیبا و چهره خوش ندیده ام. بر علاوه از وجودش به اطراف یک نوع بوی خوش از انتشار می یافت. به خاطر گرفتن یک شاخه درخت دست خود را دراز کردم، اما به دست آورده نتوانستم». وقتی بیان خوابم تمام شد، مشاهده کردم که چهره کاهن برگشته و تغیر نموده و رنگش زرد شده است. کاهن برایم گفت، « تو بی نصیب از آن بوده ای» پرسیدم « پس کی نصیب دارد ؟ » گفت، « کسانی که آن درخت را به دست گرفته بودند.» و توضحات خویش دوام داد؛ « از نسل تو پیغمبر می آید. به هر طرف صاحب میشود. انسانها به دین وی شامل میگردند.» بعداً روی به پسرم ابوطالب کرده گفت: « به هر حال، این کاکایش خواهد بود». به پیغمبر محبوب ما،

آنگاهی که پیغمبری اش اخبارگردید، ابوطالب این حادثه را به وی حکایت نموده گفته بود: آری، آن درخت ابولقاسم الامین محمد علیه السلام است».

شبی که پیغمبر محبوب ما علیه السلام به دنیا آمد یک ستاره به ظهور رسید، علمای یهودی وقتی آنرا مشاهده نمودند، حس کردند که پیغمبر ما محمد علیه السلام ولادت کرده است. از جمله اصحاب کرام حسان بن ثابت (رضی الله عنه) چنین بیان میکند:

« من هشت ساله بودم، در یکی از صبحگاهان یک تن از یهودی ها فریاد کنان میدوید، یهودیهای دیگر نزد او جمع شده دلیل فریادش را پرسیدند، وی: امشب ستاره احمد به مشاهده رسید. باخبر باشید احمد به دنیا آمده است» گفته جواب داد.

شبی که جناب رسول اکرم(صلی الله علیه وسلم) تولد یافت، همه بت های داخل کعبه روی به زمین افتادند. عروه ابن زبیر روایت میکند: « یک جماعتی از قریش صاحب بت بودند، در سال یکبار آنرا طواف میکردند شتر ها ذبح نموده شراب مینوشیدند. وقتی مثل روز های دیگر آنروز نیز نزد آن بت رفتند، آن را روی به زمین افتاده دیدند. وقتی ایستاده کردند باز به زمین خورد. این حال سه بار تکرار گردید. وقتی میخواستند توسط فانه ها و دستک ها آنها را دوباره ایستاده کنند، چنین یک صدا شنیده شد: « امشب کسی تولد یافت، همه جا به روی زمین به حرکت آمد، هرقدری که بت موجود بود همه اش به زمین افتاد و شکست، قلب های پادشاهان از ترس به لزره در آمد». این حادثه درست با همان شب ولادت پیغمبر محبوب ما مصادف است.

چهارده برج قصر کسرای ایران که در شهر مداین قرار داشت، فرو ریخت. آنشب کسرا وملتش با وحشت و عبرت از خواب بیدار گردیدند. نزد بعضی از پیشگامان و ارباب علم رفته، تعبیرخواب وحشتناک وخوفناکی را که دیده بودند پرسیده، یک چیز بزرگ بودن این را درک کردند.

باز درآن شب، آتش بزرگ که از هزار سال به اینطرف خاموش نگردیده و از طرف آتش پرستان پرستش میگردید در آن لحظه خاموش گردید. تاریخ خاموش شدن آتش را قید کردند با آن شبی که برج های کسرا شکسته بود باهم تصادف کرد.

جهیل (آب ایستاده) ساوه که درآن زمان مقدس شمرده میشد، درآنشب یکباره آبش واپس کشیده شده خشک گردیده بود.

درشام، نهری بنام سماوه، که از هزار سال به اینطرف در آن آب نرفته وخشک گردیده بود، آنشب لبریز گردیده به سرازیر شدن آغاز نمود.

اعتبار از تاریخ ولادت حضرت محمد(صلی الله علیه وسلم)، دیگر شیاطین وجن ها به کاهنان قریش از حوادث خبر داده نمیتوانستند. به کاهنیت خاتمه داده شد.

شب ولادت جناب حبیب اکرم و خیلی ها بعد از آن، ازین حوادثی که نظیر آن تا آن زمان دیده نشده بود، بسیار زیاد حوادث دیگر واقع شده بود. همه اینها به تولد جناب حضرت محمد صلی الله علیه و سلم آخرین پیغمبر اشارت بود.[۱۸]

شب مولود (میلاد)

به شبی که جناب پیغمبر ما محمد(صلی الله علیه وسلم) تولد یافته اند را شب مولود میگویند. مولود یعنی زمان تولد گفتن است. این شب، بعد از شب قدر با ارزش ترین شب هاست. بعضی از علما افضل بودن این شب را نسبت به شب قدر بیان کرده اند. کسانی که بخاطر ولادت پیغمبرما درین شب خوشنود میشوند، از عفو شده گان هستند. این شب موقعی است که حضرت پیغمبر ما ولادت می یابند. مطالعه کردن، گوش دادن و خواندن احوالی را که دیده اند و چگونگی ولادت پیغمبر ما، معجزات شان و یاد گرفتن آن بسیار ثواب دارد. جناب پیغمبر ما خود شان نیز بیان میکردند.

اصحاب کرام نیز، همین شب دریک جا جمع میشدند، آن روز را یاد میکردند، میخواندند و بیان میکردند. مسلمانان همه دنیا که درهرکجا که هستند امشب را به مثابه عید مولود بزرگداشت و تجلیل میکنند. با خواندن نعت ها، درودها و قصیده های **مولودی**، در هر جای سلطان کائنات به یاد آورده میشوند.

امتان همه پیغمبران، روز ولادت پیغمبرخویش را جشن گرفته بوده اند. امروز نیز روز جشن و عید مسلمانان بوده روز سرور و شادمانی است.

سپرده شدنشان به دایه شیردهنده

حضرت بی بی آمنه زمانی که طفل پرنور خود را به آغوش میگرفت، خاطرات تلخ وفات شوهرش عبدالله را فراموش میکرد. بعد از نه روز مکیدن، ثویبه خاتون کنیزک ابولهب برای چند روز برای او دایه گی کرد. ثویبه خاتون چندی قبل حضرت حمزه و بعداً هم ابوسلمه را شیرداده بود. حافظ ابن جزری میگویدکه: « ابولهب را درخواب دیدند و احوالش را پرسیدند. گفت، عذاب قبر میکشم! تنها هرسال در شب دوازدهم ربیع الاول عذاب های من کمی خفیف میشوند. از آب سردی که از میان دو انگشت من بر می آید نوشیده کمی راحت دست میدهد. درآنشب وقتی

[۱۸] ابن کثیر، البدایه، III،۲۱۱-۲۱۲.

رسول الله (صلی الله علیه وسلم) تولد یافت، کنیزم ثویبه اینرا به من مژده داده بود. من از خرسندی او را آزاد نموده بودم و امر نموده بودم که به وی دایه گی نماید. ازین سبب درین شب ازعذابم کاسته میشود.»

درآن زمان مردم مکه طبق عادت اطفال خود را به یک دایه میدادند. در جائیکه دارای هوای خوب، آب شیرین و اقامت گاه تابستانی شان بود میفرستادند. اطفال یک مدت نزد دایه های خویش می ماندند. هوای گرم مکه باعث میشد، هر سال به همین سبب زنان زیادی به مکه بیایند. هرکس تلاش میکرد تا طفلی پیدا شود که برایش شیر بدهد و اورا بزرگ ساخته به والدینش تسلیم نماید و ازین کار مقادیر زیادی اجرت وهدایا به دست می آوردند.

در سالی که پیغمبر محبوب ما ولادت یافت یک تعداد زیادی از قبیله بنی سعد که در زیستن گاه تابستانی زنده گانی داشتند، با هدف انجام دادن وظیفه دایه گی به مکه آمدند. هرکدام شان به خاطر شیردادن، اطفال را گرفتند. از جمله قبیله های اطراف مکه، قبیله بنی سعد در شرف، جوانمردی، مردی، تواضع و منظم صحبت کردن زبان عربی بسیار مشهور بودند. پیشگامان قبیله قریش بیشتر میخواستند اطفال خود را به این قبیله بدهند. آن سال به سرزمینهای قبیله بنی سعد، یک خشکسالی و قحطی شدید حکمروایی داشت. حلیمه خاتون ازین قبیله وضعیت را چنین بیان میکند:

« من آن وقت بالا کوه ها بر آمده علوفه جمع آوری میکردم، به خاطر به دست آوردن آن به خداوند متعال شکرگذاری میکردم. بعضاً به رغم گذشت سه روز هیچ چیزی خورده نمیتوانستم. دریک چنین وضعیتی زنده گی میکردیم که یک طفل مان بدنیا آمد. از یک سو گرسنگی و فقر، از طرف دیگر مریضی و مشکلات ولادت عاید حالم بود. لحظه هایی را هم سپری نمودم که از گرسنگی، شب را از روز و زمین را از آسمان فرق کرده نمیتوانستم. یک شب درصحرا به خواب رفته بودم، یک شخصی را دیدم که مرا در داخل آبی که سفید تر و صافتر از شیر بود انداخت و گفت؛ « ازاین آب بنوش! آنقدر نوشیدم تا تشنه گی ام رفع گردید. بعداً باز اصرار نمودکه بنوش! تا توانستم نوشیدم. آب شیرین تر از شهد بود. ازمن پرسید، آیا مرا شناختی؟ شیرت زیاد شود ای حلیمه! مرا شناختی؟ گفتم نشناختم؛ گفت، « من همان شکر ها وحمد هائی هستم که در زمان مشکلات و دشواری ها به جای آوردی! ای حلیمه! به مکه برو آنجا ترا یک « نور» رفیق و همراهت میشود. سرشار از برکت ها خواهی شد. این خواب را نیز به هیچ کسی حکایت مکن!» وقتی بیدار شدم، خودرا چنان یافتم که پستآنهایم پر از شیر گردیده وگرسنگی و مشکلات دیگر مرا ترک گفته بود.

به خاطر قحطی ایکه آمده بود، تعداد زیادی از دایه هاییکه با دادن شیر امرار معیشت میکردند، امسال نسبت به سالهای گذشته بیشتر زنان به مکه آمده بودند. همه شان تلاش میورزیدند تا اطفال خانواده های غنی و پولدار را به خاطر شیر دادن بگیرند. زنانی که با سرعت و به وقت آمده بودند هریک طفلی را گرفته برگشتند. فقط جناب پیغمبر ما را به خاطر یتیم بودنش با این نگرانی که از او اجرت مناسب گرفته نمیتوانند، کسی تقاضا نکرده بود. ازجمله این زنان دایه، حلیمه خاتون که به عفت پاکی، حلم، نرمی وحیا واخلاق پسندیده اش در میان دیگران

شناخته شده بود نیز به راه افتاده بود. اما ازینکه مرکب حامل او ضعیف و ناتوان بود، در رسیدن به مکه تأخیر صورت گرفته بود. آری، این تأ خیر سبب گردید تا برای وی به مراتب با فضیلت تر از آنچه جستجو میکرد حاصل گردد. با شوهرش هر طرف را گردش کرده دیدند که اطفال خانواده های غنی وپولدار را قبلاً کسانی که وقت آمده بودند گرفته اند. و از جانبی نمیخواستند دست خالی هم برگردند. یگانه آرزوی شان برگشتن به خانه با یک طفل بود.

درنهایت بایک شخصیتی که بسیار محترم به نظر میرسید و سیمایش انسان را بخود جلب میکرد و بسیار جذاب بود، مقابل شدند. این شخص رئیس اهالی مکه، عبدالمطلب بود. بعد از آنکه آرزوی ایشان را شنید، به ایشان گفت نواسه اش را بگیرند و توصیه نمود که درسایه او به خوشبختی و سعادتهای بزرگ نایل میشوند. محبت عبدالمطلب و صحبت او، ایشان را بخود جلب کرد، پیشنهاد او را فوراً قبول نمودند. سپس آن شخص حلیمه خاتون را به منزل حضرت آمنه آورد. حلیمه خاتون اینگونه بیان میکند:

« وقتی بالای سر طفل رفتم، به قنداق پیچیده شده و بایک پارچه ابریشمی سبز پوشانیده شده بود. عمیقاً خوابیده بود. در اطراف بوی مشک پخش شده بود. دریک لحظه آرزوی خواستن او، درقلبم آنقدر افزونی کرد که به حیرت فرورفتم. اما نخواستم از خواب بیدارش کنم. راضی نشدم. وقتی دستم را به سینه اش گذاشتم بیدار شد و بمن نگریسته تبسم کرد. من دیگر گرفتار این تبسم گردیده بیخود شدم. سپس با این وسوسه که مادرش اینگونه طفلک زیبا و مبارکش را به من نخواهد داد، رویش را دوباره پوشانیده به آغوش گرفتم و پستان راستم را به دهنش دادم. به مکیدن آغاز کرد، سپس پستان چپم را دادم، نگرفت. پس از آن عبدالمطلب روی به طرف من برگشتانده گفت: « بشارت بر تو باد! که درمیان زنان مانند توکسی وجود نداشت که به این نعمت نایل شده باشد».[۱۹]

آمنه خانم نیز بعد از اینکه جگر پاره اش را به من داد؛ « ای حلیمه! سه روز قبل صدای غیبی یی را شنیدم که میگفت؛ « زنی که پسر تو را شیر میدهد از قبیله بنی سعد از نسب ابو ذؤیب است» من فوراً باشنیدن این سخن گفتم: « من از قبیله بنی سعد هستم. لقب پدرم ابو ذؤیب است» حلیمه خاتون باز چنین بیان کرده بود:

« آمنه خاتون بعد از اینکه یک سلسله وقایع دیگر را بیان کرد و وصیتهائی را انجام داد. من نیز خوابی را بیان کردم که قبل از آمدن به مکه دیده بودم. وقتی مکه می آمدم، از راست و چپم صداهایی را میشنیدم که میگفت؛ «بشارت باشد برتو ای حلیمه! شیر دادن کسی به تو نصیب شده است که نور آن چشم ها را خیره و دنیا را روشن کرده است».

حلیمه خاتون حکایت میکند:

« محمد (علیه السلام) را گرفتم و از منزل حضرت آمنه بر آمدم. پیش شوهرم آمدم او نیز همین که نظرش به این طفل که در آغوشم بود افتاد، گویی بیخود شده بود وگفت؛ « ای حلیمه تا امروز چنین چهره زیبا ندیده بودم»

[۱۹] قسطلانی، مواهب لدنیه، ص، ۳۷.

همینکه ما او را باخود گرفتیم به نعمت های زیادی نایل شدیم که شوهرم با دیدن این نعمت ها وبرکت ها گفت: «ای حلیمه! بدان که تو یک طفل بسیار مبارک و عالیقدر را گرفته ای» من نیزگفتم، « به خدا درست میگویی ذاتاً من اینچنین میخواستم. آرزویم برآورده شد».

حلیمه خاتون یکجا با شوهرش محمد علیه السلام را گرفته ازمکه به راه افتادند و از آن لحظه به بعد، برکت به آمدن شروع نمود. مرکب هایی که از ضعف راه رفته نمیتوانستند، اینبار دیگرتنبلی شان بر طرف شده بود. قافله ایکه برابر آمده بودند، در باز گشت پیشتر از آنها بر آمده و خیلی دور شده بود. علاوه از اینکه به قافله رسیدند، آنها را عقب زده به سرزمین های بنی سعد رسیدند. به یک برکت و فراوانی ایکه نظیر آنرا ندیده بودند نایل آمدند. حیواناتی که به کمبود شیر مواجه بودند، پستآنهای شان از شیر لبریز شده بود. همسایگانی که اینرا مشاهده میکردند به حیرت وامانده آشکارا میدانستند این از برکت آن طفلی است که برای شیر دادن گرفته اند.

یک بار که در اثر خشکسالی به مشکلات و رنج های زیادی مواجه شده بودند و به خاطر دعای باران همه بیرون برآمدند. محمد علیه السلام را نیز باخود آورده یکجا دعا نمودند. به حرمت او، باران های زیادی بارید.

جناب پیغمبر ما، پستان راست حلیمه خاتون را می مکید و از پستان چپش نمی مکید. آنرا به برادر شیری خود میگذاشت. دو ماهه بود به غذا خوردن پرداخت. سه ماهه بود به پا ایستاد. چهار ماه بود از دیوارگرفته راه رفت در پنج ماهگی به راه رفتن آغاز نمود، ششماهه بود به چابک رفتن آغاز کرد. هفت ماهه بود به هر طرف رفته میتوانست. وقتی هشت ماهه بود سخن هایش قابل درک بود. اما در نه ماهه گی به شکل روشن به گپ زدن شروع کرد و ده ماهه بود به تیر اندازی آغاز کرد. حلیمه خاتون اینچنین توضحات میداد: « اولین سخنی که او به زبان آورد « **لااله الا الله والله اکبر و الحمدلله رب العالمین**» بود. از آن روز به بعد بدون گرفتن نام خدای متعال به هیچ چیز دست دراز نمیکرد و با دست چپ هیچ چیزی نمیخورد. وقتی به راه رفتن آغاز کرد، از جائی که اطفال بازی میکردند دوری میکرد و به آنها میگفت: «**ما به این خاطر خلق نگردیدیم**» هر روز او را نوری مانند شعاع آفتاب می پیچانید و باز میگردید و با مهتاب صحبت میکرد. وقتی او را اشارت میکرد، حرکت مینمود.

حلیمه خاتون چنین حکایت میکرد:

«وقتی محمد علیه السلام دو ساله شد، او را از شیر جدا نمودم. سپس یکجا با شوهرم به مکه رفتیم تا او را به مادرش بسپاریم و از طرفی دوری از او برای ما مشکل بود. زیرا از برکت او به نعمت های زیادی نایل شده بودیم و از طرفی به او عادت کرده بودیم. حال و احوال او را به مادرش حکایت نمودیم. بی بی آمنه گفت، فرزند من دارای شان و شوکت بزرگ است. من نیز تصدیق نموده گفتم به خدا که راست می گویید. بعداً به آمنه خاتون بعضی بهانه ها مطرح نموده، تقاضا نمودم که یک مدت دیگر پیش ما باشد. ما را مأیوس نکرد و اجازه داد که پیش

ما باشد. با او یکجا به قبیله خویش برگشتیم. به اینترتیب باز خانه ما پر از برکت شد. به مال، ملک و شان و شوکت ما افزوده شد. به نعمت های بیشماری رسیدیم.» [۲۰]

شرح صدر مبارک شان

حلیمه خاتون حکایت میکند: «یک روز سرور عالم (صلی الله علیه وسلم) پرسید « **روزانه برادرانم دیده نمیشوند. چه سبب دارد؟**» گفتم، « به چراندن گوسفندان میروند و شب برمیگردند.» گفت: « **مرا نیز با آنها بفرست که من نیز گوسفند ها را بچرانم**». هر قدری که بهانه کردم قبول نکرد و مجبور شدم خواهش او را بپذیرم. فردای آنروز موهای مبارکش را شانه زدم، البسه اش را پوشانیدم با برادران شیری اش یکجا فرستادم. یک چند روز رفت و آمد. یک روز برادر شیری اش «شیما» از کوه برگشت. از او پرسیدم؛ پسرک من، نورچشم من، محمد در کجاست؟ گفت؛ در صحراست.گفتم؛ آه درین گرمی جگر گوشه ام چگونه تحمل میکند؟ شیما گفت: مادر جان! اصلاً به او ضرری نمیرسد، زیرا بالای سر مبارکش یک ابر دایما با او یکجا در حرکت است. این گونه از گرمی آفتاب در کنار می باشد. محافظت میشود. وقتی گفتم؛ « چه ها میگوئی؟» قسم خورد. تنها آنوقت راحت شدم.

باز در یک روز وقت چاشت، برادر شیری اش عبدالله نزد من آمده گفت: مادر جان عجله کن بدو! برادرم قریشی ام را بردند، با اویکجا گوسفندان را می چرانیدیم، دوشخص سبز پوش از آسمان پائین شدند، او را از نزد ما گرفته به آسمان بردند. تخته به پشت خوابانیده با کارد شکمش را پاره کردند. من آمدم که خبر بدهم او درهمان جا است ، نمیدانم برادرم صحت وسالم است یانی! آن لحظه توگوئی خون از سرم پاشیده شد. با سرعت به آنجا آمدیم. اورا دیدیم. فوراً از سر و روی مبارکش بوسه ها زده پرسیدم؛ « ای نور دیده های من! ای پسرم که به همه عالم رحمت رسان هستی! این چگونه یک حالت است، بگو چه برسرت آمده است؟ کی ترا نا راحت کرد؟» در جواب گفت:

« وقتی از خانه برآمدم ، بعد از آن دوشخصی سبز پوش را دیدم که نزد من آمدند، در دست یکی ابریقی از نقره و در دست دیگرش لگنی از زمرد وجود داشت. لگن از یک چیزی که سفید تر از برف بود پر شده بود. ایشان مرا با خود بر سرکوه برداشته بردند. یکی از ایشان مرا تخته به پشت خوابانید. من میدیدم که سینه ام را تا نافم پاره کرد، هیچ درد و تکلیف احساس نکردم. دست خود را داخل کرد، آنچه در درون من بود بیرون کشید. و به همراه آن ماده سفید شستشو داده به جایش واپس گذاشتند و آن یکی، به این دیگرش گفت « برخیز تا من وظیفه خودرا به جای بیاورم». دستشرا داخل برده قلبم را بیرون کشید. دوپارچه گوشت و ازمیان آن یک ماده سیاه را کشیده بیرون

---

[۲۰] ابن اسحق، السیره، ص، ۲۵-۲۸; ابن هشام، السیره، I، ۱۵۸-۱۶۷; طبقات، ابن سعد، I، ۱۰۸،۱۱۵

انداختند وگفتند؛ « از وجود تو نصیب شیطان این بود بیرون کشیده انداختیم. ای محبوب خداوند ترا از وسوسه شیطان و حیله اش در امان ساختیم» و بعداً از آن با چیز لطیف ونرم قلب مرا پر کردند و با مهری که از نور ساخته شده بود، مُهر نمودند. که تا اکنون سردی آن مُهر بر تمام اعضای وجودم محسوس است. یکی از آنها وقتی دست خود را بالای جایی که پاره کرده بودند گذاشت، زخم بهبود یافت. بعداً مرا باده نفر از امتانم وزن کردند، وزن من بیشتر بود. با هزار نفر به ترازو گذاشتند، بازهم من سنگین آمدم. به همین اساس یکی به دیگر گفتند: « دیگر بس است، به خدا قسم که اورا باتمام امتانش وزن کنی، سنگین می آید. هریک شان دست و رویم را بوسه زدند و مرا به این جا گذاشته رفتند». جای پاره شده بروی سینه اش دیده میشد.

سرگذشت پیغمبر محبوب ما و این حادثه که در نخستین آیت کریمه سوره انشراح قرآنکریم بیان گردیده است، « **شق صدر**» یعنی باز نمودن سینه اش گفته میشود.

بعد از آن که برای محمد علیه السلام پیغمبری اش ابلاغ گردید و وقتی بعضی از اصحاب کرام گفتند: «یارسول الله! بما ازخود حکایت می نمایید؟» فرمودند: « **من دعای جدم ابراهیم هستم. مژدهٔ برادرم عیسی هستم و رویای مادرم هستم، وقتی او به من حامله بود دیده بود که نوری از او خارج میشود که تا کاخهای شام را روشن مینماید... مرا نزد بنی سعد بن بکر شیر خورانده بزرگ ساخته اند».**[۲۱]

بعد از اینکه او چهارساله شد، حلیمه خاتون او را به مکه برده به مادرش سپرد. پدرکلانش عبدالمطلب بادادن هدایا و تحایف به حلیمه خاتون با احسان برخورد نمود. حلیمه خاتون خاطرات جدایی شان از مکه را با این جملات به زبان آورده بود: « توگویی دل وجانم با او یکجا باقی ماندند».

وفات والده مبارک شان:

حضرت پیغمبر محبوب ما تا سن شش سالگی نزد مادر محترمش بزرگ شد. شش ساله بود که مادرش همراه باکنیزش به نام « ام ایمن» به خاطردیدار اقارب و زیارت مقبره پدرش عبدالله به مدینه رفتند. مدت یکماه را درینجا گذشتاندند. پیغمبر محبوب ما ، درحوضی که به قبیله بنی نجارعاید بود شنا کردن را آموخت.

درین جریان یک دانشمند یهودی، علامت های نبوت را در وجود او مشاهده کرد به او نزدیک شده اسمش را پرسید. وقتی گفت اسم من «**احمد**» است. آن دانشمند با صدای بلند فریاد زد: «این طفل پیغمبر آخرزمان خواهد شد». برعلاوه بعضی ازعلمای یهودی ایکه درآنجا بودند نیز نشان های پیغمبری را در وجود مبارک او مشاهده کرده دربین خویش درباره پیغمبری ایشان صحبت نموده و درک کرده بودند.

[۲۱] احمد بن حنبل، المسند، III، ۱۲۱; ابن هشام، السیره، I، ۱٦٤-۱٦٥.

وقتی این سخنان ایشان را ام ایمن شنیده وضعیت را به بی بی آمنه خبر داد. مادر مبارک شان از ترس اینکه مبادا کدام ضرری به ایشان عاید گردد، ایشان را برداشته به منظور برگشتن به مکه به راه افتادند. زمانی که درمحلی بنام «ابوا» رسیدند، بی بی آمنه به یک مریضی شدید دچارگردید. مریضی اش لحظه به لحظه افزایش می یافت و از خود بیخود میشد. روی به پسر محبوب و دوست داشتنی اش حضرت محمد علیه السلام که بالای سرش ایستاد ه بودند کرده درحالیکه گریه میکرد، گفت: « ای فرزندم، کسی که با لطف و مدد خداوند از دم تیغ مرگ نجات نجات یافته در مقابل یکصد شتر رهایی یافته است! خداوند متعال ترا مبارک بگرداند. اگر خوابی را که دیده ام درست باشد، تو از جانب خداوندی که صاحب جلال و اکرام فراوان هست برای نشان دادن حلال و حرام برای بنی آدم فرستاده میشوی. ترا از بتهایی که یکجا با ملت ها تداوم پیدا کرده می آید و بت پرستی هایشان، جناب حق محافظه نموده حراست مینماید» و این ابیات را میخواند:

کهنه خواهد شد هر چیز نو، خواهد مرد هر چیز زنده،
ختم خواهد شد هر چیز زیاد، هست مگر تا ابد جوان مانده؟

من نیز خواهم مرد، یگانه تفاوتم اینست:
ترا من زاده ام ، شرفم این است.

ازخود به جا گذاشته ام فرزند باخیر،
اگر چشم را ازجهان ببندم،ضمیرم راحت است.

نامم دایم بر سر زبآنها خواهد ماند،
چونکه، محبت تو زنده است برای همیشه در دلها.

بعداز آن وفات یافت. درهمآنجا دفن گردید. حضرت بی بی آمنه بیست ساله بود که وفات کرد. ام ایمن، عزیز عالمیان را نزد خود گرفته طی سفریکه چند روز را در برگرفت به مکه آورده نزد پدرکلانش عبدالمطلب گذاشت.

در نزد پدرکلانش

پدر و مادر جناب حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم هر دو از دین ابراهیم علیه السلام بودند. یعنی مومن بودند. علمای اسلام میگویند، ایشان به دین حضرت ابراهیم علیه السلام بوده اند. بعد از اینکه محمد علیه السلام پیغمبری شانرا تبلیغ کردند ایشان زنده ساخته شده ، پس از شنیدن و آوردن کلمه شهادت از جمله اُمت شده اند .[۲۲]

[۲۲] قسطلانی، مواهب لدنیه، I، ٦٥٢.

محمد علیه السلام تا هشت سالگی نزد پدرکلانش بزرگ شد. پدرکلانش عبدالمطلب شخصی بود که در مکه کار های زیادی را اداره میکرد و درمیان مردم یک ذات محبوب، صاحب هیبت، باصبر، با اخلاق، درست کار، جوانمرد بود. فقرا را سیر میکرد. حتی حیوانات تشنه و گرسنه را نیز میخوراند. به خداوند متعال و آخرت باور داشت از بدی ها دوری میکرد و از هرنوع عادت های زشت و ناپسند دوره جاهلیه دوری میورزید. درمکه به ظلم و بیعدالتی مانع میشد و مهمانانی را که می آمدند، پذیرایی میکرد. در ماه رمضان عادت نموده بود که در کوه حرا به انزوا برود. عبدالمطلب که صاحب شفقت بوده اطفال را زیاد دوست داشت، نواسه عزیز خود را پیوسته در آغوش فشرده شب و روز از نزد خویش دور نمیکرد. به او محبت و شفقت بزرگ ابراز میکرد. در سایه کعبه به دوشک مخصوص خود همرا با او یکجا می نشست. به کسانی که میخواستند مانع شوند می گفت، « پسرم را بگذارید، او عالی شان است».[۲۳]

پدر کلان پیغمبرمحبوب ما به ام ایمن با اصرار تنبیه می نمود که با دقت زیاد از ایشان نگهبانی نماید و میگفت: « ازپسرم خوب نگهبانی کن. اهل کتاب در باره فرزندم میگویند که او پیغمبر این اُمت خواهد شد».

ام ایمن گفته بود، در ایامیکه وی کودک بود، نه ازگرسنگی، و نه از تشنگی شکایت او را نشنیده بودم. صبحانه یک قرت زمزم می نوشید. وقتی میخواستیم به وی غذا بخورانیم می گفت؛ «**نمی خواهم، سیر هستم**»

وقتی عبدالمطلب می خوابید و در اطاقش تنها میبود، بغیراز او به داخل شدن هیچ کس دیگر اجازت نمیداد. او را به شفقت به آغوش می گرفت، نوازش میداد، از حرف ها وسخن هایش وحرکت هایش آخرین درجه خوشحال میشد. در بالای سفره، اورا نزد خود میگرفت و بالای زانوهایش می نشاند، خوبترین و لذیز ترین قسمت های غذا را به او میداد و بدون او به سفره نمی آمد. و نمی نشست. در حق او خواب های زیادی دیده و شاهد چندین حادثه شده بود.

یک بار، در مکه قحطی و خشکسالی آمده بود، به اساس خوابی که دیده بود، عبدالمطلب ازدست محمد علیه السلام گرفته به کوه ابو قبیس برآمده چنین دعا نمود: «پروردگارا! به حق این طفل ما را با یک باران پر برکت ممنون گردان!» دعایش قبول گردید و باران فراوان بارید. شعرای آنزمان این حادثه را با شعر به زبان آورده بودند.

راهب نجرانی

روزی عبدالمطلب در نزدیکی کعبه نشسته بود. یک راهب نجرانی نزدش آمده به صحبت نمودن با او آغاز نمود، درمیان سخنانش گفت: « ما صفت های آخرین پیغمبر را که ازجمله بنی اسمعیل خواهد بود ازکتاب های آسمانی مان خوانده ایم. اینجا یعنی مکه زادگاه او است. صفت های او چنین است گفته، یکایک به شمارش آغاز نمود. در این اثنا پیغمبر محبوب ما نزدشان آمدند. راهب نجرانی با دقت تام به ایشان مینگریست. بعداً پیش آمده به چشمان شان، تخته پشت شان به پا هایشان نگریست و با هیجان گفت: آری او همین است؛ گفته پرسید: آیا این

[۲۳] طبقات، ابن سعد، I، ۷۰-۷٤; یعقوبی، تاریخ، II، ۷-۹.

طفل ازنسل توست؟» وقتی عبدالمطلب گفت: «این پسرمن است»، راهب نجرانی گفت: « درکتابهای از عدم داشتن پدر او خبر داده شده است». عبدالمطلب گفت :« او فرزند پسر من است. پدرش قبل از ولادتش زمانیکه مادرش حامله بود رحلت نموده بود» راهب گفت، « اکنون درست گفتی». به همین اساس بود که عبدالمطلب به پسران دیگرش میگفت: « سخنانی که در مورد فرزند برادر تان گفته شده است بشنوید. او را تحت نظر داشته باشید، از او بسیار خوب محافظت نمایید!»

وفات پدر کلان شان

عبدالمطلب در لحظاتیکه وفات میکرد، همه فرزندان خود را یک جا جمع نموده گفت: « دیگر زمان آن رسیده است که ازین جهان رخت ببندم، یگانه نگرانی ام این یتیم است. کاش عمرم طولانی میبود و این خدمت را با مسرت و ممنونیت انجام میدادم، اما چه از دستم می آید؟ عمر وفا نمی کند. اکنون دل وجانم از آتش این حسرت میسوزد. این دانه گوهر را میخواهم از میان شما به یکی تان امانت تسلیم بدهم. نمیدانم کدام یکی از شما قسمی که سزاوار است از حقوق او نگهداری کرده میتوانید.

ابولهب، زانو زده گفت: « ای مولای اعراب! اگر در ذهن تان کسی وجود دارد که این یتیم را میخواهید به وی تسلیم نمایید، خوب است؛ درغیرآن اگر کسی نباشد من این وظیفه را به عهده میگیرم.» عبدالمطلب گفت: «تو مال زیاد داری، اما قسی القلب هستی و مرحمتت خیلی کم است. اما قلب یتیم زخمی و نازک است، فوراً میشکند».

عین خواهش را فرزندان دیگرش نیز تکرار کردند. عبدالمطلب خصوصیتهای هریک ایشان را توضح داده قبول نکرد. وقتی نوبت به ابوطالب رسید گفت، «من بیشتر از هرکس این آرزو را دارم، اما در حضور بزرگانم پیشقدمی را مناسب ندیدم. درست است که دارایی، کم دارم اما صداقت من بیشتر است». عبدالمطلب نیز گفت: « درست میگویی، تو به انجام این خدمت لایق هستی. اما من در هرکار با او مشوره نموده حرکت میکنم و در هر بار به نتایج درست دست میبایم. درین خصوص نیز باخودش مشورت نمایم. هر کدام شما را که او قبول نماید برای من نیز قابل قبول خواهد بود».

سپس روی به پیغمبر بزرگ ما کرده پرسید: « ای نورچشم من! با حسرت تو به آخرت سفر مینمایم، کدام یک ازین کاکا هایت را ترجیح مینمایی تا ترا به او تسلیم نمایم». در آن لحظه حضرت پیغمبر برخاسته به آغوش کاکایش ابوطالب خود را انداخته بالای زانو های او نشست. عبدالمطلب بسیار خرسند شد و به خداوند شکرگذاری نموده گفت، خواهش من هم همین بود و روی به ابوطالب کرده گفت:

« ای ابوطالب این دُر دانه من از شفقت پدر و مادر محروم بوده است. بادر نظر داشت این نکته توجه و دقت ترا خواهان هستم. ترا بر فرزندان دیگر بیشتر ترجیح میدهم. این امانت بسیار بزرگ و با ارزش را به تو حواله مینمایم. زیرا تو و پدر او از عین مادر زاده شده اید. از او مانند نفس خود حفاظت مینمایی. از وی پرسید آیا این

وصیت مرا قبول داری یا نه ؟» وقتی او گفت، «آری قبول دارم » عبدالمطلب نیز پیغمبر محبوب مان را در آغوش گرفته به گونه هایش بوسه زده خرسندی خود را افاده نمود. بعداً گفت: « همه تان شاهد باشید که من خوشبو تر از این عطر، عطری را بوی نکردم و زیبا تر ازین حسنی را ندیده بودم ».[۲۴]

درزیرحمایت ابوطالب

سرور کائنات حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم پس از وفات پدر کلانش عبدالمطلب اعتبار از هشت سالگی نزد ابوطالب کاکایش ماند و درحمایت او بزرگ شد. ابوطالب نیز مانند پدرش از پیشگامان زمان خویش درمکه بوده از اعتبار، حرمت و محبت مردم برخوردار بود. او نیز به پیغمبر بزرگ مان محبت و شفقت زیاد ازخود نشان میداد. او را بیشتر از فرزندان خویش دوست داشت، بدون او به جایی نمیرفت و نمیخوابید. همیشه به او میگفت: « تو بسیار باخیر و بسیار مبارک هستی!» قبل از آنکه او طعام بخورد، ابوطالب به خوردن شروع نمیکرد انتظار میکشید تا اول پیغمبر محبوب مان به خوردن غذا آغاز نماید و پس از آن وی دست به سفره میبرد. بعضی اوقات سفره جداگانه برای وی هموار میکرد. وقتی هر صبح وقت ازخواب برمیخاست، درخشش رویش را مشاهده میکردند و میدیدند که موی های مبارک شان شانه شده میباشد. ابوطالب مال و دارایی زیادی نداشت. تعداد خانواده اش نیز بیشتر بود. پس از آنکه حضرت رسول الله را درحمایت خویش گرفت، فراوانی و برکت زیاد به وی روی آورد. زمانی که قحطی و خشکسالی به مکه روی آورد، ابوطالب حضرت محمد را به کعبه برده دعا نمودند. از برکت او باران فراوان بارید. از قحطی و خشکسالی رهایی یافتند. [۲۵]

بحیرا راهب

حضرت پیغمبرمان ۱۲ ساله بود که روزی متوجه شد که کاکایش ابوطالب به یک سفر آماده گی میگیرد، وقتی دانست که اورا باخود نمیبرد به ابوطالب گفت: « **درین شهر پیش کی مرا میگذاری و میروی ؟ نه پدر دارم و نه هم کسی که به من دل بسوزاند!...**» این سخن بالای ابوطالب بسیار تا ثیر انداخت و تصمیم گرفت که او را نیز با خود ببرد. کاروانی تجارتی پس از راه پیمایی طولانی دربصرا کنار یک کلیسای عیسوی ها توقف نمود.

در این کلیسا راهبی به اسم« **بحیرا**» اقامت داشت. این راهب که قبلاً از علمای یهودی بوده وسپس به مذهب عیسویت گرائیده بود، در نزدش کتاب قدیمی ای وجود داشت که دست به دست تا وی رسیده بود. هرگاهی به سوالاتی که از وی پرسیده میشد، به اساس این کتاب جواب میداد. این راهب با کاروان قریش که قبل ازین چندین بار درین محل توقف نموده و ازین محل گذشته بود، هیچ علاقه ای نگرفته بود. وی هرصبح به مقابل کلیسا

---

[۲۴] ابن اسحق، السیره، ص، ٤٥-٤٨; ابن هشام، السیره، I، ۱٦۹-۱۷۸ ; طبقات، ابن سعد، I، ۱۱۷; سهیلی، روض الانف، I، ۲۹۹; شمس الدین شامی ، سبل الهدا، II، ۱۳٥; ابن اسیر، اسد الغابه ، .۲۲، I

[۲٥] ابن هشام، السیره، I، ۱۷۹-۱۸۰; طبقات، ابن سعد، I، ۱۱۹.

بر آمده به مسیری که قافله ها از آنسو می آیند نگاه کرده وبا نگرانی وقوع چیز هایی را انتظار میکشید. بحیرا راهب این بار، حال و احوال دیگری داشت. باهیجان ازجای خویش برخاسته بود. زیرا وقتی کاروان قریش از دور دیده میشد، وی دیده بود که یک پارچه ابر یکجا با ایشان از بالای کاروان درحرکت است. این ابر وظیفه داشت تا بالای حضرت پیغمبر مان سایه تشکیل بدهد.

وقتی کاروان منزل انداخت، بحیرا متوجه شد که شاخهای درختی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم زیر سایه آن نشسته است، به طرف او متمایل شده اند. از دیدن این حادثه خیلی شگفت زده شده بود. فوراً سفره ها برپا نمود و همه کسانی را که در کاروان قریش شامل بودند به طعام دعوت نمود. شاملان کاروان، اموال خویش را نزد پیغمبر محبوب مان گذاشته خود به دعوت راهب رفتند.

بحیرا با دقت به هریک ایشان نگریسته پرسید: « آیا ازمیان شما کسی هست که به دعوت نیآمده باشد؟» گفتند ،« بلی! یک شخص هست.» زیرا وقتی همه شاملان کاروان قریش به دعوت آمدند هنوز ابری که بالای کاروان بود، در جایش متوقف بود. وی نیز با مشاهده این حال درک نموده بود که در کاروان کسی باقی مانده است. بحیرا راهب با اصرار آمدن او را نیز تقاضا کرد. همینکه او داخل شد راهب فوراً با دقت به مشاهده او مشغول شد. از ابوطالب پرسید: « آیا این طفل از نسل توست» وقتی ابوطالب گفت « فرزند من است» راهب گفت: « به اساس روایت کتاب ها نباید پدر این طفل زنده بوده باشد» این بار ابوطالب گفت: « او فرزند برادر من است» وقتی بحیرا پرسید« پدرش را چه حادثه پیش آمد» گفت: « پدرش، قبل از اینکه وی ولادت یابد، وفات نموده بود» بحیرا گفت: « راست میگویی، مادرش چه شد؟» وی جواب داد: « او نیز وفات نمود» بحیرا در حالیکه میگفت: «درست میگویی» به نزد پیغمبر ما برگشته او را به نام بتها سوگند داد. پیغمبر محبوب مان گفت: « **مرا به بتها سوگند مده، من دشمن بزرگتر از ایشان در جهان ندارم و از ایشان نفرت مینمایم.**»[26]

این بار بحیرا به نام خداوند متعال سوگند میدهد و می پرسد: « آیا می خوابی» پیغمبر بزرگ مان جواب میدهد که: « **آری چشمهایم می خوابند، اما قلبم همیشه بیدار است** » سپس بحیرا سوالات زیادی نموده به جوابات مطلوب دست مییابد. جواب هایی را که حاصل میکرد یکایک مطابق بود با چیز هایی که قبلاً بحیرا درکتابها خوانده بود. بعداً به چشمان مبارک حضرت سرورکائنات نگریسته از ابوطالب پرسید: «آیا درچشمهای مبارکش این سرخی به صورت دایم باقی میماند؟» وی نیز گفت : « بلی ، گاهی هم رفتنش را ندیدیم».

وقتی بحیرا دید این علامت نیز صحت دارد به خاطر اینکه باور قلبش تمام شود، خواست تا مهر مبارک نبوت را نیز مشاهده نماید. حضرت پیغمبر محبوب مان صلی الله علیه وسلم نخواست از روی ادب شانه مبارک خود را برهنه سازد. وقتی ابوطالب گفت: «ای نور چشم من! بگذار این آرزوی او نیز برآورده شود.» شانه مبارک خود را برهنه نمود. بحیرا «مهر مبارک نبوت» را باهمه زیبایی اش مشاهده نمود. با هیجان بوسه زد و ازچشمانش سیل

---

[26] ابن اسحق، السیره، ص، ٥٣-٥٨; ابن هشام، السیره، I، ١٨٠-١٨٢; طبقات، ابن سعد، I، ٧٦، ١٥٤-١٥٦; تاریخ، طبری، II، ٢٧٧-٢٧٩; سهیلی، روض الانف، II، ٢١٦-٢٢٠; ابن کثیر، البدایه، .٢٨٦-٢٨٣، III

اشک جاری شد و بعداً گفت « من نیز شهادت میدهم که تو رسول و فرستاده خداوند هستی» و یک کمی دیگر با صدای بلند تر صدا زد: «آری این است سرور عالم، این است رسول پروردگارجهان، او پیغمبر بزرگی است که خداوند به عنوان رحمت برای عالمیان نازل کرده است...» قریشی هایی که در آن جا حضور داشتند با حیرت میگفتند: «محمد نزد این راهب چقدر زیاد با ارزش بوده است ؟»

بحیرا روی خود را به ابوطالب برگشتانده گفت: « این آخرین پیغمبر و باشرف ترین پیغمبران است. دین او به همه روی زمین انتشار می یابد و ادیان کهنه را منسوخ مینماید. این کودک را به شام نبر، زیرا بنی اسرائیل دشمنان وی اند، نگرانی من اینست که به بدن مبارک او آسیب برسانند. در رابطه به او بسیار عهد و میثاق صورت گرفته است» وقتی پرسید: این« عهد و میثاق» چیست؟ وی گفت: « خداوند متعال ازهمه پیغمبران تعهد گرفته بود که همه شان به امتهای خویش از نزول پیغمبر آخر زمان توضحات بدارند.»

ابوطالب، به اساس این سخنان بحیرا از رفتن به شام منصرف شد. اموال خود را به بصری به فروش رسانیده به مکه برگشت. این سخنان بحیرا تا اخر عمر درگوشهای ابوطالب طنین می انداخت. با پیغمبر محبوب مان بیشتر از گذشته محبت نمود. تا لحظه مرگ از او حفاظت نمود و در هر کار او را همراهی نمود.

حضرت پیغمبر محبوب ما که با هرحال خود یک شخص استثنایی و دارای فضیلت و زیبایی بود، بزرگ شد و به سن هفده ساله گی رسید. درهمین ایام کاکایش زبیر که میخواست به تجارت به یمن برود به خاطر اینکه تجارت او نیز با برکت شود، او را نیز با خود به یمن برد. درین سفر نیز احوال خارق العاده ای دیده شد. در برگشت به مکه این حالات او به مردم گفته میشد و دربین اهالی مکه زمزمه یی در رابطه به اینکه « شان و شوکت او بلند خواهدشد» آغاز گردید.[۲۷]

جوانی اوشان

حضرت محمد علیه السلام، هنوز در آوان شبابش بود که از هرنگاه نسبت به اقران و همسالان خویش درمیان اهالی مکه مورد قبول و پسند دیگران واقع گردید. او با اخلاق نیکویش و بابرخورد خوبی که به انسانها داشت که حتی نظیر آن دیگر دیده نشده بود و با سکونت و بامهربانی وملایمتش مورد محبت دیگران قرار داشت. انسان ها به دلیل این خصایل شیفته وگرویده اوگردیده بودند. اهالی مکه به خاطر راستگویی و امانت داری که داشت برای او لقب « الامین» یعنی کسی که برای همیشه مورد اعتماد بوده میتواند را گذاشتند. و به این ترتیب در جوانی باهمین اسم مشهور گردید.

درسالهای جوانی حضرت پیغمبر مان، عربها درعمق سفالت و جهالت زنده گی داشتند. درمیان شان یک تعداد زیاد اعمال زشت از قبیل پرستش بت، شرابخوری ، قمار بازی ، زناکاری ، سودخوری و غیره رایج بود. حضرت

[۲۷] ابن اسحق، السیره، ص، ۵۳-۵۹; طبقات، ابن سعد، I، ۱۲۰-۱۲۳.

محمد علیه السلام از این اعمال زشت ایشان نفرت داشت و همیشه از ایشان دوری می جست. همه اهالی مکه از این حال او آگاه بودند و حیرت مینمودند. به خاطر نفرت شدیدی که نسبت به بت ها داشت اصلاً به ایشان نزدیک نمیشد. ازگوشت قربانی هایی که به خاطر بت ها کشته میشد اصلاً نخورد. درنوجوانی گوسفندان عاید به خودش را در کوه جیاد و اطراف آن میچرانید و از آن امرار معاش میکرد. به این ترتیب از جمعیتی که تا آخرین درجه فاسد شده بود دوری میجست. باری به اصحاب کرام فرموده بود: « **هیچ پیغمبری وجود ندارد که گوسفند نه چرانیده باشد**» وقتی ازایشان پرسیدند: « یا رسول الله شما نیز گوسفند چرانیدید؟» فرمودند: « **بلی من نیز گوسفند چرانیدم».**

درسالهایی که حضرت پیغمبر محبوب مان به سن۲۰ سالگی رسیده بودند در مکه آسایش تماماً برهم خورده بود؛ ظلم تا آخرین درجه رواج داشته و امنیت مال جان وناموس نمانده بود. اهالی بومی مکه بالای کسانی که به تجارت می آمدند را، ظلم نموده حقوق ایشان را پایمال مینمودند. کسانی که معروض به ظلم میشدند مرجعی را یافته نمیتوانستندکه به خاطر داد خواهی به آنجا مراجعه نمایند. درهمین ایام بود که اموال تجارتی یک تاجر یمنی که به مکه آمده بود از طرف عاص بن وایل یک تن از اهالی مکه غصب شده بود.

به اساس همین حادثه تاجر یمنی بالای کوه ابوقبیس بر آمده فریاد کنان از قبایل ساکن درمکه طالب اعاده حقوقش شده بود. بالآخره وقتی وقوع اینگونه حادثه ها از حد ومرز خود بیرون آمد، بزرگان و پیشتازان قبایل مسکون در مکه درخانه عبدالله بن جدعان دورهم جمع شده مجلس دایر نمودند. ایشان تصمیم گرفتندکه دیگر بالای بومی و خارجی وهیچ کسی دیگر ظلم صورت نگیرد، از انجام ظلم جلوگیری به عمل آمده حقوق کسانی که پایمال میشود دوباره باید اعاده گردد. [۲۸]

این جمعیت را که حضرت پیغمبر مان در سن جوانی درآن شرکت نموده بودند و به خاطر تاسیس آن نیز موثر واقع شدند«**خلف الفضول**» نام نهادند. قبلاً نیز چنین یک جمعیتی از طرف دونفر به نام فضل و یک نفر دیگر به نام فضیل نیز چنین یک نهادی ساخته شده بود. این اسم علاوه از جمعیتی که ایشان بنا نهاده بودند گذاشته شد. این جمعیت توانست از ظلم جلو گیری نماید و آسایشی را که در مکه برهم خورده بود دوباره تاسیس نمود که تاثیر آن تا مدت های زیادی دوام نمود. حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم پس از آنکه به پیغمبری مبعوث گردید به اصحاب کرام خویش مساله را بیان نموده فرموده بودند: «**در میثاقی که در منزل عبدالله بن جدعان دایر گردیده بود من نیز حضور داشتم. حضور در آن مجلس برای من از داشتن شتر های با پشم سرخ (مال وثروت) به مراتب خرسند کننده است؛ اکنون نیز اگر به یک چنین مجلس دعوت شوم اجابت مینمایم».** [۲۹]

---

[۲۸] سهیلی، روض الانف، I، ۹۱.

[۲۹] ابن هشام، السیره، I، ۱۳۳; طبقات، ابن سعد، I، ۸۲; سهیلی، روض الانف، ص، I، ۹۱; ابن حبیب، المخبر، ص، ۱۶۷; ابن کثیر، البدایه، III، ۲۹۰-۲۹۳; یعقوبی، تاریخ، II، ۱۳-۱٤.

مشغولیت شان با تجارت

اهالی مکه از دیر زمانی به اینطرف با تجارت مشغول بوده و از این طریق امرار معیشت میکردند. ابوطالب، کاکای حضرت پیغمبر بزرگ مان صلی الله علیه وسلم نیز با تجارت مشغول بود. حضرت پیغمبر ما بیست و پنج ساله بودند که در مکه مشکلات معیشت به اندازه کافی زیاد شده بود. از همین رو اهالی یک کاروان بزرگی را آماده نموده بودند تا به شام حرکت نماید. در همین روز ها بود که ابوطالب نزد حضرت پیغمبر ما آمده گفت:

« ای برادر زاده محترم من، فقر و ناداری به آخرین حد خود رسیده است. آخرین سالها را که در مجادله با خشکسالی سپری نمودیم، چیزی در توشه مان باقی نگذاشت. اینک کاروان قریش آماده گردیده و به طرف شام حرکت مینماید. حضرت خدیجه خانم نیز با این کاروان به شام مال میفرستد. چنانچه معلوم است به خاطر انجام این کار به جستجوی اشخاص صادق و با اعتماد می باشد. محقق که به شخصیت وفا دار، صادق، امین و پاک احتیاج دارد. اگر پیش او رفته صحبت نماییم و ترا به صفت نماینده بفرستیم بهتر میشود. بدون شک که بیشتر از دیگران ترا ترجیح خواهد داد. اگر چه در اصل من طرفدار رفتن تو به شام نیستم. زیرا میترسم که یهودی های آنجا برای تو کدام ضرر برسانند. اما چاره دیگری نیز یافته نمیتوانم.» حضرت پیغمبر مان به او فرمودند، « **تو آنچه خواسته باشی همانطور کن !**»

حضرت خدیجه زن محترمی بود که با داشتن ثروت و مال، عقل وعفت، حیا و ادب خویش در عربستان شهرت به سزایی داشت. ازین رو از هرطرف تعداد کسانی زیادی وجود داشتند که به او طالب بودند و به وی رغبت داشتند. اما او به خاطرخوابی که دیده بود به هیچ کسی التفات و اعتنا نکرد. اودر خواب دیده بود که ماهتاب از آسمان فرود آمده و در آغوش او در آمده بود و نور آفتاب که از زیر بغل او برآمده بود همه جهان را روشن ساخته بود. فردایش صبح این خواب خود را به ورقه بن نوفل که از اقارب وی بود حکایت نموده بود. ورقه برایش گفته بود: «پیغمبر زمان به دنیا آمده است، وی باتو ازدواج مینماید و در زمان تو برایش وحی نازل میشود، روشنی دین او همه جهان را فرا میگیرد. تو نخستین کسی خواهی بود که به وی ایمان می آوری. آن پیغمبر از اهل قریش و خانواده بنی هاشم میباشد» حضرت خدیجه از این جواب خیلی شادمان شد وآمدن پیغمبر را انتظار میکشید.

حضرت خدیجه با تجارت مصروف بود. با کسانی که تفاهم میکرد، شراکت میکرد. ابوطالب موضوع را به بی بی خدیجه توضح داد. به همین اساس حضرت خدیجه، پیغمبر محبوب مانرا به خاطر انجام صحبت وملاقات از نزدیک به خانه خویش دعوت نمود. وقتی حضرت سرور کائنات تشریف آوردند، بسیار زیاد تعظیم و حرمت نمود. با دیدن نزاکت، پاکی و جمال حضرت پیغمبر محبوب مان بسیار زیاد حیران ماند. به حضرت پیغمبر بزرگ مان گفت: «خوب میدانم که شما شخص قابل اعتماد، صادق و امین هستید. اجرتی را که هیچ کسی نداده ام به خاطر انجام این کار چند برابر آنرا به شما میدهم.» بعداً با دادن البسه و غیره ضروریات سفر ایشان را با خاطر جمع معیت و بدرقه نمود.

حضرت بی بی خدیجه، از پسرکاکایش ورقه بن نوفل که یک دانشمند عیسوی بود علامت های پیغمبری را آموخته بود. در این دیدار با حضرت پیغمبر محبوب مان این وصف ها را تشخیص نموده بود. از همین رو به غلامش که میسره نام داشت گفت: « تازمانی که کاروان از مکه بیرون میشود، جلو شتر ها را به دست محمد علیه السلام بده که اهالی مکه تبصره های بیجا نه نمایند. وقتی از شهر بیرون برآمدید و فاصله گرفتید، این لباسهای قیمتی را به ایشان بپوشان» بعداً یکی از شتر ها به گونه ای که لایق شان سلاطین است تزیین نمود و به میسره گفت: « بعداً او را با یک حرمت خاص به این شتر سوارکن وجلو شتر ها را به دست بگیر و خود را خدمت گار او بدان. بدون اجازه او کاری را انجام مده ، و به خاطر محافظت و نگه داری از او، نرسیدن خطرات برایش، حتی از دادن جان خویش نیز دریغ مکن. به جا هایی که میروی بسیار مصروف نشو و فوراً برگردید. به این ترتیب نزد بنی هاشم محجوب نمانیم. اگر این گفته های مرا حرف حرف به جای بیاوری تو را آزاد مینمایم و به اندازه ای که خواسته باشی برایت مال نیز میدهم.»

کاروان آماده حرکت بود، اهالی مکه به خاطر وداع تجمعات بزرگی تشکیل داده بودند. کاکا ها و اقارب حضرت پیغمبر محبوب مان و بزرگان بنی هاشم نیز در آن جا حضور یافته بودند. عمه حضرت محمد علیه السلام وقتی مشاهده نمود که پیغمبر محبوب مان با البسه نوکران جلو شتر ها را به دست دارد، به زانو هایش سستی پیش آمده به زمین نشست و با داد و فریاد به گریه کردن اغاز کرد و در حالیکه از چشمانش سیل اشک جاری بود میگفت « ای عبدالمطلب، ای کسیکه چاه زمزم را کشیدی! ای عبدالله، از قبربرآیید و حال این مبارک را مشاهده کنید.» به این ترتیب داد و فریاد کنان رنج خویش را ازین وضعیت بیان مینمود. ابوطالب نیز دارای عین احساسات و احوال بود. در حالیکه از چشمان حق بین و مبارک سرورکائنات نیز اشکهای گهر بار به چکیدن آغاز نموده بود، فرمود:

« هرگز مرا فراموش نکنید. بیاد بیاورید که در ملک غربت چه مصیبت هایی را متحمل میشوم» همه کسانی که این سخنان را شنیدند گریه کردند. ملائکه آسمانی نیز به این حالت شریک شدند و گفتند: « پروردگارا! این محمد علیه السلام است که تو برای خود او را محبوب برگزیدی و بزرگترین مقام را برایش احسان فرمودی؛ این حالت چه حکمتی دارد ؟ » خداوند فرمود: « **آری ! او حبیب من است. اما شما راز محبت را نمی دانید. به اسراری که میان حبیب ومحبوب وجود دارد شما واقف نیستید. هیچکسی این مقام را نمیداند. از این کار مخفی کسی چیز نمیتواند بداند** »

در نهایت کاروان در حرکت شد. وقتی کاروان ازساحه دید مکه بیرون برآمد میسره مطابق امری که گرفته بود لباسهای قیمیتی را به سرورکائنات پوشانیده و به شتری که با انواع قماشهای قیمتی تزیین شده بود سوار کرد و جلو را نیز خود به دست گرفت.

در این مسافرت کسانی که در کاروان حضور داشتند مشاهده نمودندکه به برکت پیغمبر محبوب مان حضرت سرور کائنات که رحمت عالمیان است یک ابری وجود دارد که بالای سر او سایه ساخته است و دو ملک را

که به شکل دو پرنده یکجا با او سفر نمودند نیز مشاهده نمودند.[30] در راه دیدند دو شتری که از فرط خستگی و درمانده گی به حالتی رسیده بودندکه دیگر راه رفته نمیتوانستند، و قتی حضرت محمد علیه السلام با دستان مبارک خود آنها را نوازش کرد هر دو شتر از یکدیگر سریعتر حرکت میکردند، مشاهده این حالت و حالات زیادی از این قبیل باعث شد تا کاروانیان او را بسیار زیاد دوست داشته باشند. این را درک کردند که او نزد خداوند از شان و مقام بزرگ برخوردار است.

نسطورا راهب

به جایی رسیدند که بصرا نام داشت در آنجا نیز در نزدیکی یک کلیسا «عبادتگاه عیسویها » منزل اختیار کردند. بحیرا راهب که وی را در کودکی دیده بود و علامتهای موجود در وجودش را مشاهده کرده پیغمبر شدن اورا گفته بود دیگر درگذشته بود و به جای او راهب دیگری به نام « نسطورا» آمده بود.

نسطورا به خاطر دیدن کاروان قریش که درنزدیکی کلیسا منزل انداخته بود، از نزدیک آمده مشاهده نمود کسی در زیر درخت خشکیده نشست. درخت تازه شده شاخ وبرگ کشید. از میسره پرسید: « این کسی که زیر درخت نشسته است، کیست؟» میسره گفت: « این یک شخصیت از مردم حرم مربوط قبیله قریش میباشد» راهب گفت: « تا اکنون هیچ کسی به جز از پیغمبران در زیر این درخت نه نشسته بود» و بعداً از میسره پرسید: « آیا در چشمان او یک علامت سرخ وجود دارد؟ » میسره گفت: « بلی وجود دارد، هیچگاهی از چشمش دور نمیشود.» نسطورا گفت: « قسم به ذات خدایی که به عیسی انجیل فرستاده است، این شخص پیغمبر آخر زمان است. چه میشدکه من میتوانستم به زمانیکه به اوپیغمبری امر میشود نایل میشدم...»

وقتی حضرت محمد علیه السلام مصروف فروختن اموال بی بی خدیجه در بازار بصرا بودند ، یک یهودی ایکه به چانه زدن با او مشغول بود به خاطر اینکه باور نماید، ازوی خواست که نام بتهای « لات و عزی » سوگند یاد نماید. محمد علیه السلام برایش فرمودند : « **من به نام بت ها اصلاً سوگند یاد نمیکنم. وقتی از نزد ایشان میگذرم، روی خود را به طرف دیگری بر میگردانم**» یهودی وقتی علامتهای دیگر او را نیز مشاهده نمود، گفت: « این سخنان، سخنان توست! به خدا قسم که این ذات کسی است که پیغمبر میشود.» علمای ما وصف های او را در کتابهای مان دریافته بودند...» و علاقه مندی خود را نشان داد.

میسره، آنچه را که در پیغمبر محبوب مان میدید و یا در حق او میشنید فوراً به ذهن خود حک میکرد و علاقه مندی او رفته رفته افزون میشد. در قلب میسره یک محبت بزرگ نسبت به فخرکائنات زاده شده بود. دیگر با یک ذوق و حرمت به او خدمت مینمود. کوچکترین اشارت اورا بایک ذوق و شوق بزرگ به جای می آورد.

---

[30] قسطلانی، مواهب لدنیه، ص، ٤١.

همه اموالی که باخود برده بودند، فروخته شد. از برکت حضرت پیغمبر محبوب مان بیشتر ازهر زمان دیگر مفاد حاصل شده بود. کاروان برگشت نمود. وقتی در موقعیت مرالظهران رسیدند، میسره به حضرت پیغمبر مان پیشنهاد نمود که شما مژده برگشت کاروان را به مکه برسانید. حضرت پیغمبر بزرگ مان نیز قبول نموده شترخویش را از کاروان جدا ساخته سرعت خویش را بیشتر ساخت.

خانم نفیسه بنت منیه حکایت میکند: « زمان بازگشت کاروان فرارسیده بود. بی بی خدیجه هر روز یکجا با عده ای از خدمتگذاران خود به سر بام خانه خود بر آمده مسیرکاروان را نگاه میکرد. در یک چنین روز نزد خدیجه خانم حضور داشتم. یکبار متوجه شدیم، شخصی سوار بر شتر به شهر نزدیک میشود، بالای سر او یک ابر و دو فرشته به شکل دو پرنده بالای او سایه انداخته بودند. نور مبارکی که از پیشانی حضرت پیغمبر مان میدرخشید مانند ماه درخشان بود. بی بی خدیجه کسی را که می آمد شناخت و قلبش راحت شد. اما خود را به نا آگاهی انداخته گفت: «این کسی که درین روز گرم می آید کی خواهد بود؟ » خدمتگاران گفتند: « این به حضرت محمد (علیه السلام) شباهت دارد. و از آنچه که مشاهده نموده بودند به حیرت افتاده بودند. پس از مدت کوتاهی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم به اقامت گاه حضرت بی بی خدیجه تشریف آوردند. وضعیت را تشریح نمودند و با مژده ای که دادند اورا بسیار خوشحال وخرسند ساختند.

پس از مدتی کاروان به مکه رسید. میسره آنچه را که درمسیر راه واقع شده بود چه سایه ساخته شدن بالای سرش بوده باشد ، چه سخنان راهب نسطورا و چه دویدن حیوانات ضعیف و واقعه هایی شگفت انگیز دیگر را یک به یک به بی بی خدیجه حکایت کرد. تا آنقدری که زبانش کار میکرد از حضرت پیغمبر مان ستایش به عمل آورد. حضرت خدیجه همه اینها را میدانست ولی این ها یقین او را بیشتر ساخت. به میسره هشدار داد که آنچه را مشاهده کرده است به کسی حکایت نکند.[۳۱]

حضرت بی بی خدیجه به خاطر توضح اینها نزد ورقه بن نوفل رفت و ورقه نیز بایک دقت فوق العاده همه اینها را گوش کرده گفت: « ای خدیجه اگر همه آنچه بیان کردی درست باشد، محمد علیه السلام پیغمبر این امت خواهد شد.»

حضرت پیغمبر محبوب مان ۱۲ ساله بود که همرای کاکایش ابوطالب به خاطر تجارت به بصرا رفته بود. ۱۷ ساله بود که با کاکایش زبیر به یمن رفته بود. ۲۰ ساله بود که به شام رفت و در سن ۲۵ ساله گی یکبار دیگر به خاطر فروش اموال بی بی خدیجه به شام رفت. او ۴ دفعه سیاحت نمود و درخارج از همین ۴ بار هیچ سیاحتی دیگری انجام نداده است.

---

[۳۱] ابن اسحق، السیره، ص، ٥٩; ابن کثیر، السیره، I، ٢٦٢; ابن جوزی، الوفا باحوال المصطفی، I، ١٤٣.

ازدواج شان با حضرت بی بی خدیجه

وقتی حضرت بی بی خدیجه سخنان و مژده های ورقه بن نوفل را شنیدند علاقه مند خصایل پسندیده اوشان گردیده آرزو نمود تا با خدمت کردن به ایشان شرفیاب گردد. نفیسه بنت منیه این حالت را درک نموده وارد عمل گردید. با همین نیت به حضور عالی حضرت پیغمبر آمده گفت: « چه چیزی هست که ذات عالی شما را از ازدواج باز داشته است؟» حضرت محمد علیه السلام فرمودندکه: « **پول کافی به خاطر عروسی کردن در اختیار ندارم**».

نفیسه گفت: « یا محمد(صلی الله علیه و سلم) اگرحاضر باشی که با زنی که هم صاحب جمال و هم دارای مال شرافتمندانه است ازدواج کنی من برایت خدمت خواهم کرد» پیغمبر محبوب ما فرمودند: « **کیست آن خانم؟**»گفت، « خدیجه بنت هویلد» است . جناب حضرت پیغمبر فرمودند: « **درین کار کی وسیله خواهد شد ؟**» وی گفت: من انجام خواهم داد و از حضورشان رخصت شد. نزد بی بی خدیجه رفته بشارت داد. بی بی خدیجه نیز عمرو بن اسد و ورقه بن نوفل که از نزدیکان شان بودند، پیش خود خواسته وضعیت را بیان نمود. هم چنان به پیغمبر محبوب مان خبر فرستاده و به تشریف آوری شان دریک ساعت معین دعوت داده شد. ابوطالب و برادرانش نیز آماده گی های خویش را تمام نموده به یک ساعت معین یکجا با پیغمبر محبوب مان تشریف بردند.

حضرت بی بی خدیجه نیز منزل خود را زیب و زینت بخشید. به شکرانه این روز همه اشیای زینتی خود را به خدمتگاران خود بخشید. بعداً ایشان را آزاد ساخت. حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم یکجا با کاکا هایشان به خانه حضرت بی بی خدیجه تشریف بردند. ابوطالب گفت: « سپاس به پروردگار که ما را از اولاد های ابراهیم و از نسل اسمعیل به دنیا آورد و ما را محافظ بیت الله ساخت؛ آن خانه مبارک را که کعبه انسانها و محل طواف عالمیان است از هر بدی نگه داشت و حرم شریف خود را به ما میسر نمود. محمد فرزند برادرم عبدالله کسی است که اگر با هر کدام از اهالی قریش مقایسه گردد، برتر می آید. هرچه مال کمی دارد اما مال اعتباری ندارد؛ زیرا مال مانند سایه است؛ از دست به دست می آید و میگذرد. شرف و برتری برادر زاده من به همه شما معلوم است؛ اکنون او خدیجه بنت هویلد را به نکاح خویش می طلبد. چه مقداری از اموالم را به مهر طلب میکنید؟ سوگند میخورم که باید مرتبه محمد بالا تر از آن باشد ».

ورقه بن نوفل این سخنان را تایید و تصدیق کرد. عمرو بن اسد کاکای بی بی خدیجه نیز گفت: « شما شاهد باشید که خدیجه بنت هویلد را به نکاح محمد علیه السلام دادم» به این ترتیب عقد نکاح به پایان رسید. به اساس یک روایت مهر ۴۰۰ مثقال طلا بوده، وبراساس روایت دیگر ۵۰۰ درهم و بر اساس یک روایت دیگر نیز ۲۰ نفر شتر بوده است. [۳۲]

---

[۳۲] ابن هشام، السیره، I، ٤٣; طبقات، ابن سعد، VIII، ۹; سهیلی، روض الانف، I، ۳۲۱; قسطلانی، مواهب لدنیه، ص، ٤۱; ابن اسیر، اسد الغابه ، I، ۲۳.

ابوطالب به ضیافت عروسی یک شتر حلال نموده غذایی را آماده نمود که تا انوقت نظیر آن دیده نشده بود. ازدواج واقع شد. حضرت بی بی خدیجه همه دارایی خود را به حضرت پیغمبر محبوب مان محمد علیه السلام اهدا نمود و گفت: « همه این اموال به شخص عالی شما عاید میباشد. من نیز محتاج تو هستم و منت گذار تو میباشم».

حضرت بی بی خدیجه در تمام مدت حیات ازدواجش پیوسته به پیغمبر محبوب مان خدمت نمود و مدد گار او شد. این ازدواج تا وفات حضرت بی بی خدیجه یعنی ۲۵ سال ادامه داشت. ۱۵ سال این زمان قبل از بعثت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ده سال دیگر آن بعد از بعثت (یعنی زمانی که پیغمبری برایش ابلاغ گردید) سپری گردید.

تا زمانی که حضرت بی بی خدیجه در قید نکاح پیغمبر بزرگ مان حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بود با هیچ یک زن دیگر ازدواج نکرد. شش فرزند به دنیا آورد که دوی آن پسر و چهار آن دختر بودند. اینها؛ قاسم، زینب، رقیه، ام گلثوم، فاطمه، و عبدالله (طیب ویا طاهر) اند و همچنان در زمان پیغمبری نیز فرزندی از حضرت ماریه به اسم ابراهیم متولد شد. از زوجه های دیگرش فرزندان به دنیا نیامدند. زینب بزرگترین دختر شان بود. دختر کوچکشان بی بی فاطمه محبوب پدرش بود که سیزده سال قبل از هجرت به دنیا آمده بود. همانگونه که فرزندان پسرش درکودکی وفات نمودند، همه دخترانش به استثنای حضرت بی بی فاطمه قبل از ایشان وفات نمودند. حضرت بی بی فاطمه نیز بعد از شش ماه ازمرگ پدرش وفات نمود. با حضرت علی کرم الله وجهه ازدواج نموده بود. نسل حضرت پیغمبر مان محمد علیه السلام با فرزندان بی بی فاطمه ادامه یافت. [۳۳]

حضرت پیغمبر مان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم، نیز پس از ازدواج با بی بی خدیجه به کار تجارت اشتغال پیدا نمودند. با آنچه که کمایی میکردند، مهمان نوازی مینمودند و به فقرا و یتیمان مساعدت وکمک میکردند.

زید بن حارثه

زید بن حارثه درسنین کودکی بودکه یکجا بامادرش سعده به دیدار اقربا رفته بودند که درین اثنا با هجوم یک قبیله دیگر مواجه شدند. ایشان زید را اسیر ساختند. او را به مکه آورده درمحلی به نام سوق عکاظ (که بازار عام بود) به فروش رسانیدند. حکیم بن حِزام پسر برادر حضرت بی بی خدیجه بود، زید را در برابر ۴۰۰ درهم خریداری نمود. حکیم بن حِزام، زید را به عمه اش حضرت بی بی خدیجه و او نیز به حضرت پیغمبر محبوب مان اهدا نمود. حضرت پیغمبر محبوب مان درآن زمان با حضرت بی بی خدیجه ازدواج نموده بودند. فوراً پیغمبر بزرگ ما اورا آزاد نمود و در نزد خویش نگه داشت. زیرا همانگونه که زید بن حارثۀ آزاد شده جایی برای رفتن نداشت،

[۳۳] ابن اسحق، السیره، ص، ۵۹-۶۱ ; طبقات، ابن سعد، I، ۸۲-۸۵، ۱۳۱-۱۳۲; تاریخ، طبری، II، ۲۸۰-۲۸۲; ابن کثیر، البدایه، III، ۲۹۳-۲۹۵; یعقوبی، تاریخ، II، ۱۵-۱۶.

غمخوار و مراقبت کننده ای بهتر از محمد علیه السلام برای خود نداشت. و او نیز با کمال خرسندی نزد پیغمبر محبوب مان باقی ماند.

زید بن حارثه، قبل از اینکه ایشان به پیغمبری مبعوث شوند نیز دیده بود که پیغمبر بزرگ ما در عدالت، انصاف، مرحمت، عشق به انسان، حسن برخورد، کرم، جوانمردی، وفا به عهد، رعایت امانت، دستگیری افتاده گان، ایثار وفداکاری، محبت به اطفال و کودکان، صداقت، راستگویی، نزاکت، تواضع، اعتدال، گذران خوب با انسانها، بوده وبه خاطر تکمیل هرنوع اخلاقی مانند شجاعت و جسارت و هرنوع دیگری که به چشم دیده شود یا نشود خلق گردیده و کسی بود که برتر از همه انسانهایی که تاکنون به جهان آمده و گذشته اند بوده و اعتماد انسانها را کمایی نموده و با لقب « **الامین** » خطاب میگردد و به دلیل برخورد نیکی که باخودش صورت میگرفت، ایشان را از پدر ومادر خویش بیشتر دوست داشت و نمیخواست که از نزد ایشان جدا شود.

پدر ومادرش نمیدانستند که فرزند شان کجا برده شده وچه میکند. پدرش حارثه در فراق فرزندش میسوخت و دیار دیار فرزندش را جستجو میکرد. حارثه که از یمن به کشورهای دیگر میرفت از اقارب و دوستانش میخواست که اگر احوالی از فرزندش برایشان برسد به او برسانند. اشعارحزین میسرود و اشک از چشم هایش جاری بود.

میگریم نمیدانم به زیدم چه کرد ؟
صحت است آیا ؟ ویا اجل اورا ربود ؟

مپرس ای قلب، بیهوده او را!
مبهم است قبرش در وادی ویا چکاد

زیدم، اگر میدانستم که رفته برمیگردد، آه
نمیخواستم برگشتن کسی دیگری به غیر ازتو را

یاد میکنم زمانی میوزد نسیم، یا کودکی را بینم
وخُرشید یاد میکند ترا حین طلوع خود

به خاطرجگرپاره ام فریاد، هزاران فریاد
سوار بر حیوان جستجو میکنم، حالم هرقدرباشد برباد

نمیشناسیم خسته گی وبمانده شدن را من وحیوانم
روی این احتمال که پسرم پیدا شود وبه او مقابل شوم

هرقدر امید فریب بدهد انسان را، او فانی است درنهایت
فرزندانم: قیس، عمرو، یزید، جبل، زید به شما امانت

در نتیجه قبل از آمدن اسلامیت، یک تعداد از منسوبان قبیله بنی کلب که به زیارت مکه آمده بودند، حضرت زید را دیده و شناخته بودند. حضرت زید به ایشان گفته بود که خوب میدانم که خانواده ام برای من فغان وفریاد مینمایند، این ابیات رابه ایشان برسانید:

میسوزد قلبم زیرا دور از آشیانه خود شده ام
درسایه کعبه ام هرچند اگر از پدر ومادر به دور ام

هوشدار که حزن قلب شما را نسوزاند.
فریاد تان به خاطر من تا عرش اعلا نرسد

شکر خدا باد که در آغوش چنان یک آشیانه ام
که از شرف و خیری که دیده ام همیشه دعا خوانم...

حارثه ازشنیدن این خبربسیارخرسند شد. فوراً یکجا با برادرش کعب مقدار هنگفتی از دارایی را باخود گرفته به مکه آمدند و با رسیدن به مکه جویای منزل پیغمبر محبوب مان گردیده و نزد ایشان رفتند و چنین گفتند: « ای سرور قوم قریش، ای نواسه عبدالمطلب، ای فرزند نسل بنی هاشم! شما همسایگان حرم شریف هستید. به مسافران اکرام و به اسرا احسان مینمایید. آنها را از اسارت نجات میدهید. هرمقدار پولی که خاطر آزادی برده تان پسرم بخواهید آماده میکنم و میدهم لطفا او را آزاد نمایید و درخواست ما را رد نکنید. حضرت پیغمبر محبوب ما صلی الله علیه و سلم فرمودند: «**زید را صدا زده وضعیت را برایش بفهمانیم. اورا آزاد بگذاریم. شاید برگشتن باشما را ترجیح نماید. بدون اینکه پولی بپردازید شما میتوانید اورا باخود ببرید و یا شاید اگر مرا ترجیح داده بخواهد که نزد من بماند، سوگند به خدا کسی را که مرا ترجیح نماید به کسی ترکش نخواهم کرد و نزد من خواهد ماند.**»

حارثه و برادرش به این جواب پیغمبر مان بسیار خرسند شدند و گفتند که « تو در برابر ما بسیار برخورد عادلانه نمودی».

به همین اساس حضرت پیغمبر علیه السلام زید را به حضور خویش فرا خوانده برایش گفتند: « **آیا اینها را میشناسی؟**» گفت بلی، یکی پدرم و دیگری هم کاکایم اند. حضرت پیغمبر علیه السلام فرمودند، « **ای زید! تو مرا شناختی، شفقت و مرحمت و برخورد مرا در برابر خود دیدی، اینها آمده اند تا ترا باخود ببرند. یا مرا ترجیح کن و نزد من بمان و یا ایشان را ترجیح کن و با ایشان برو**»

پدرش و کاکایش این انتظار داشتند که ایشان را ترجیح مینمایند و وی را با خود میبرند. زید گفت: « من هیچ کسی را برشما ترجیح نمیدهم، شما هم در مقام کاکا و هم در مقام پدرمن هستید. میخواهم در نزد شما باقی بمانم».

پدرش و کاکایش بسیار زیاد متحیر شدند. پدرش خشمگین شده گفت: « تاسف به تو! پس تو برده گی را بر آزادی پدر و مادر و کاکایت ترجیح میدهی!» زید در برابر پدرش گفت: « پدرجان! من ازین ذات چنان یک شفقت و برخورد نیک دیده ام که نمیتوانم هیچ کسی را برتر ازایشان بدانم».

حضرت پیغمبر مان زید را بسیار زیاد دوست داشت. وقتی این محبت و دوستی او را مشاهده نمود، اورا به کعبه معظمه در حجر برده و به حاضرین خطابا فرمودند: « **همه شما شاهد باشید که زید فرزند من است. او وارث من و من وارث اوهستم.**» وقتی این وضعیت را پدر و کاکایش مشاهده نمودند، خشم شان فرو نشست و درمیان شادی وخوشحالی به سرزمین خود برگشتند.

اصحاب کرام به زید، دیگر زید بن محمد (علیه السلام) میگفتند و بعد ها که آیات متبرکه پنج و چهلم سوره احزاب در قرآن کریم نازل گردید که میفرمود : « **فرزندان تان را با اسم پدران شان صداکنید. نزد خداوند این گونه بهتر است، محمد** (علیه السلام) **پدر هیچ یک مرد نیست**» به این ترتیب گرفتن فرزندی نیز از میان برداشته شد. حضرت زید نیز با اسم پدرش یعنی زید بن حارثه خطاب گردید.[۳۴]

حَکَمیَت کعبه

پیغمبر بزرگ مان علیه السلام دربین سنین سی و پنج قرار داشت که در مکه وظیفۀ حکمیت را انجام داد. درآن زمان بارش باران و وفور سیلاب دیوارهای کعبه را به کلی خراب نموده بود. علاوتاً در اثر یک حریق رخ داده بنای کعبه تخریب و متضرر شده بود[۳۵] که به ترمیم و بازسازی ضرورت داشت. به همین اساس قبیله قریش، کعبه را تا تهدابی که حضرت ابراهیم علیه السلام گذاشته بودند، ویران کرده و به ترمیم دوباره آن پرداختند. کار اعمار بخشی از دیوار را به هرقبیله سپرده و دیوار ها را بلند نمودند. قبیله ها در خصوص گذاشتن سنگ حجر الاسود که

---

[۳۴] بخاری، تفسیر، ۲; طبقات، ابن سعد، I، ٤۸۷ ،صفدی، الوافی، ۲. VII،

[۳۵] ابن کثیر، السیره، ۲۷۳. I،

آنرا مایه شرف و افتخار میدانستند به توافق رسیده نتوانستند. ازینکه هرقبیله خواهان به دست آوردن این شرف بود درمیان شان یک اختلاف بزرگ رونماگردید. منسوبان قبیله عبدالدار تعهد نمودند که: « اگر کسی بغیر از قبیله ما این کار را انجام بدهد خونریزی خواهد شد». کم بود که در اثر این اختلاف که چهار – پنج روز دوام داشت خونریزی صورت بگیرد.

درین اثنا شخص پیری که به نام حذیفه بن مغیره که مامای عبدالمطلب بود، به این یک شکل یک پیشنهاد مطرح کرد، « ای جماعت قریش! اولین کسی را که از همین دروازه داخل شود، او را به خاطر رفع این اختلاف حکم بپذیرید.» و دروازه بنی شیبه را که به روی کعبه باز میشد نشان داد. همه کسانی که آنجا حضور داشتند این پیشنهاد را قبول نمودند و داخل شدن اولین شخصی که بتواند حکمیت نموده این اختلاف که در حساس ترین نقطه اعمار رسیده است را حل بکند، انتظار میکشیدند و به سوی دروازه نگران مینگریستند. که مشاهده نمودند درنهایت محمد علیه السلام که با راستکاری، اخلاق متعالی اش ستوده میشد و کسی بود که لقب الامین یعنی کسی قابل باور به ایشان داده شده بود و میتوانستند تا آخرین درجه برایش اعتماد نمایند، از دروازه داخل گردید. همه گفتند« درست است اینک الامین وارد شد و به حکمیت او راضی هستیم».

وقتی وضعیت به حضرت محمد علیه السلام توضح داده شد، وی یک چادر خواست و چادر را به زمین هموار نمود. حجرالاسود را بالای آن چادر گذاشت و گفت :« **یک نفر از هرقبیله یک کنار این چادر را به دست بگیرد.**» سنگ را تا جایی که باید گذاشته شود انتقال دادند. بعداً خودشان سنگ را درآغوش گرفته به جایش گذاشتند. وقتی قبایل دیدند که ازیک کشمکش و درگیری بزرگ به این ترتیب جلو گیری گردید بسیار خرسند شدند و به اعمار دیوار های مربوطه از جایی که باقی مانده بود دوباره آغاز نمودند. [۳۶]

آمدنش بسیار نزدیک است !..

سرور کائنات صلی الله علیه وسلم ۳۷ ساله بود که صدا هایی را میشنید که خطاب به وی میگفت « یا محمد !»وقتی به ۳۸ سالکی رسید به مشاهده یک نوع نورها آغاز نمود. این حالات خود را صرفاً به بی بی خدیجه توضح میداد. در اثنایی که اعلام پیغمبری حضرت محمد علیه السلام نزدیک شده بود، قس بن ساعده که از ادبای مشهور زمان خویش بود درمیدان عکاظ در خطبه طولانی ایکه در برابر یک جمع غفیری از انسانها بالای شتر قرائت نموده بود از آمدن آنحصرت صلی الله علیه وسلم بشارت داده بود. پیغمبر محبوب ما نیز در میان شنونده گان این خطبه بودند. قس بن ساعده در یک بخش این خطبه مهم چنین گفته بود:

« ای انسانها، بیایید، بشنوید و گوش کنید و عبرت بگیرید! کسی که زنده است میمیرد، کسی که مرده است نابود میشود، آنچه باید رخ بدهد رخ میدهد، گوش بدهید و خوب بشنوید! از آسمان خبر است و در زمین چیز

---

[۳۶] ابن اسحق، السیره، ص، ۸۳-۱۰۵; ابن هشام، السیره، I، ۱۹۲-۱۹۸; طبقات، ابن سعد، I، ۱٤٥-۱٤۷; طبری تاریخ، II، ۲۷۸-۲۹۰; ابن کثیر، البدایه، III، ۹۸-۳۰۵; یعقوبی، تاریخ، II، ۱٤-۱٥.

هایی که باید عبرت گرفت واقع میشود....نزد خداوند یک دین! ...و یک پیغمبرخدا هست که برای آینده نازل میشود. نزول وی بسیار نزدیک است، سایهٔ وی بالای سرشما افتاده است. چه مبارک است که کسانی که اورا شنیده اند به او باور مینمایند. وای به حال آن بد بختی که به او عصیان مینماید و مخالفت مینماید! تاسف به حال اُمتی که عمر ایشان با غفلت ها سپری شده باشد.»

درین دوره بود که در عربستان انسانها از پیمانه های خداوندی به دور مانده، به صنف و طبقه هایی مانند غنی و فقیر، قوی و ضعیف، برده و آقا تقسیم شده بودند. کسانی که یک گام مقدم میبودند کسانی را که درعقب بودند تحت تحکم خویش مورد فشار قرار داده و ایشان را درجمع انسانها شمار نمیکردند. اموال ضعیفان با زور از دست شان میگرفتند وکسی وجود نداشت که مانع ایشان گردد. از حیاو ترسی که در نتیجه ایمان به خداوند به دست می آمد محروم بوده و از فضیلت به اندازه کافی به دور مانده بودند. هر نوع حرکتهایی مانند بداخلاقی و زیر پا نمودن حیثیت و ناموس آزادانه عملی میگردید. مثلا قمار، شراب خوری و محافل ذوق وصفا هیچگاهی مورد نکوهش قرار داده نمیشد. کشتار بلا انقطاع، زنا و حوادث هجوم و تجاوز در همه جا وجود داشت وضجه ها و ناله های انسان های بیگناه عرش را به فریاد آورده بود. از لحاظ اخلاقی کاملا یک وضعیت پستی و سفله گی حکمفرما بود و انسان ها در بحر جهالت در حال غرق شدن بودند. زنان مانند اموال بسیط داد و ستد میشدند؛ دخترکهای کودک با بی انصافی زنده زنده به گور دفن میشدند. بد تر ازهمه این که این انسانهای به دور از مرحمت و قسی القلب و عناد کار، بت هایی را که نه خوبی و نه بدی ایشان به کس میرسید و خود به دست خود ساخته بودند را با یک شوق وذوق بی پایان پرستش میکردند.

اینگونه یک سفاهت بداخلاقی، بی ایمانی و وحشت از زمان حضرت آدم علیه السلام به بعد دیده نشده بود. انسانها به جانوران وحشی شباهت پیدا کرده بودند، هرکس به یک دیگر دشمن بوده و جمعیت آماده یک انفجار اجتماعی بود. به خاطر نایل شدنِ انسانها به حضور و رهایی از این تاریکی به طلوع یک آفتاب سعادت ضرورت بود. وقتی اوطلوع نمود، جای بی باوری را ایمان، جای ظلم را عدالت گرفته، به جای جهالت علم برقرار گردیده و انسانها به سعادت ابدی نایل می آیند.

نهایت به پیغمبر محبوب ما زمان نشان داده شدن خواب های صادق آغاز گردید. در حدیث شریف آمده است که وحی نخستین بار توسط خواب های صادق به پیغمبر مان فهمانده شده بود. آنچه را که در خواب میدید عیناً واقع میشد. این وضعیت شش ماه ادامه داشت. وقتی زمان نزول وحی فرا رسید شنیدن صدای هایی که« **یا محمد !** » میگفت بیشترمیشد. بعد از آن بود که به دور شدن از انسانها متمایل شده به رفتن درکوه حرا و فرو رفتن به تفکر آغاز نمود. بعضا به مکه می آمد و کعبه را طواف میکرد و به خانه سعادت میرفت. یک مدت زمان به خانه سعادت مانده و بعد از گرفتن یک مقدار مواد لازم ضرورت دو باره به مغاره کوه حرا میرفت. به تفکر و عبادت

مشغول میگردید. بعضاً روزها درآن جا باقی میماند. آنزمان نیز حضرت خدیجه برایشان غذا میفرستاد و یا خود می آورد. [۳۷]

نخستین وحی

جناب پیغمبرمان چهل ساله بودند که باز دریک ماه مبارک به غار کوه حرا رفته به تفکر غرق شدند. شب دوشنبه ۱۷ ماه مبارک رمضان، پس از نیمه های شب یک صدایی را شنید که با اسمش او را فرا میخواند. وقتی سرخود را بلند نموده به اطراف نگاه کرد، برای بار دوم عین صدا را شنید و مشاهده نمود که به صورت آنی هرطرف را یک نور روشن فرا گرفته است. متعاقبا جبرئیل علیه السلام در برابر شان ظاهرشد و گفت: « بخوان **!**» حضرت سرورمان به وی گفت: « **من درس خوان نیستم** » بعداز آن ملک در آغوش گرفته تا اندازه ایکه طاقتش طاق شد او را دربغل فشار داد و رها کرد و گفت: « بخوان**!** » باز برایش گفت: « **من خواندن و نوشتن یاد ندارم**» بار دیگر خوب فشار داد و رها کرد و گفت « بخوان**!** » وقتی باز جوابِ « **من باسواد نیستم**» را گرفت، برای بارسوم در آغوش گرفت و خوب فشار داد و رها کرده وگفت: « (ای محمد !) **بخوان به نام پروردگارت! او، انسان را ازخون علقه آفرید! بخوان خداوند صاحب احسان بزرگ است. او با قلم می آموزاند و آنچه را که نمیدانی میاموزاند.**» نخستین پنج آیت را که مثالاً در فوق گفته شد برای نخستن بار آورد. محمد علیه السلام نیز با اویکجا خواندند. نخستین وحی به این ترتیب نازل گردید. وخورشید اسلام که جهان را منور کرد به اینترتیب طلوع نمود. [۳۸]

رسول الله صلی الله علیه وسلم بایک هیجان وترس ولرزه بزرگ ازمغاره کوه حرا بیرون آمده به پایان شدن آغاز نمود، وقتی در نیمه کوه رسیده بود که صدایی شنید، جبرئیل علیه السلام گفت: « یا محمد تو رسول و فرستاده خدا هستی و من جبرئیل هستم.» و عصایش را به زمین زد. از جایی که عصایش را به زمین زده بود آب به برآمدن آغاز نمود. وشروع نمود به گرفتن طهارت. پیغمبر بزرگ مان بادقت اورا تماشا میکرد. وقتی جبرئیل علیه السلام طهارت خویش را به اتمام رسانید، به محمد علیه السلام گفت، به همین شکل او نیز طهارت کند. وقتی پیغمبرمحبوب مان نیز طهارت خود را به اتمام رسانید، جبرئیل علیه السلام امامت نموده دو رکعت نماز خواندند. بعد از این حادثه جبرئیل علیه السلام روی به محمد صلی الله علیه و سلم کرده گفت، « پروردگارت برایت سلام فرستاد » و در ادامه سخنانش ازنام خداوند متعال گفت « **تورسول من بر جن و انسان هستی درآنصورت ایشانرا به توحید دعوت نما!**» وبعداز آن جدا شده به آسمان بلند شد. به این ترتیب حضرت پیغمبر محبوب مان جبرئیل علیه السلام را هم دیده است و هم با او صحبت نموده است.

---

[۳۷] ابن هشام، السیره، .۲۴۰-۲۳۳،I

[۳۸] طبقات، ابن سعد، I، ۱۹٦.

وقتی پیغمبر محبوب مان تا خانه سعادت خویش تشریف فرما گردید این را شنید که هر سنگ و درختی که در مسیر راهش وجود داشت برایش میگفتد: « السلام علیک یا رسول الله» به خانه خود آمده گفت، « **مرا بپوشانید** » تکرار گفت «**مرا بپوشانید**» و تا زمانی که لزره وجود شان فرو نشست استراحت نمودند. و بعداً آنچه را که دیده بودند به بی بی خدیجه والده مان بیان کردند. وفرمودند: **جبرئیل** علیه السلام **از نظرم ناپدید شد. اما هیبت، شدت و ترس او از وجود من رفع نگردیده است. ازینکه مرا مجنون بگویند و یا به زبآنها افتاده از بدنام شدنم ترسیدم**».

حضرت بی بی خدیجه که این روزها و این حالات را انتظار داشت، گفت: « خداوند متعال در امان خود داشته باشد. خداوند برای تو خیراحسان نموده است و بجز خیر چیزی دیگری برای تو نمیخواهد. به حق خدای متعال من به این باور دارم که تو پیغمبر این امت میشوی. زیرا تو مهمان را دوست داری. راست میگویی و راستکار و امین هستی. به عاجزان کمک میکنی، یتیم هارا محافظت میکنی و به فقرا مساعدت میکنی. دارای خلق خوش هستی و کسانی که دارای این خصلت ها اند به ایشان ترس وجود ندارد.» [۳۹]

بعداً به خاطر پرسیدن این وضعیت نزد ورقه بن نوفل رفت. ورقه بعداً از اینکه چیزهای را که پیغمبر علیه السلام بیان کردند با دقت گوش فرا داد، گفت: « مژده ای محمد علیه السلام، سوگند یاد میکنم که تو پیغمبری هستی که عیسی علیه السلام خبر داده بود. آن ملک را که تو دیدی جبرئیل علیه السلام است که قبل از تو برای موسی علیه السلام آمده بود. آه! کاشکی جوان میبودم ... وقتی ترا از مکه بیرون میکنند، به تو میرسیدم و به کمک تو میشتافتم. در بسیار زمان نزدیک امر تبلیغ وجهاد برای تو داده میشود.» دستان مبارک حضرت پیغمبر را بوسه داد. دیری نگذشت که وفات نمود. [۴۰]

نازل شدن امر تبلیغ

نخستین وحی ایکه پیغمبری حضرت محمد علیه السلام را نشان میداد به این ترتیب نازل گردیده بود. بعداً قطع گردید و سه سال نازل نگردید. درین میان یک ملائکه ایکه اسرافیل نام داشت آمده بعضی چیز ها را اموزش داد. این ها وحی نبودند. در ظرف این مدت، گاهگاهی حضرت پیغمبرمحبوب مان مضطرب میشدند. وقتی سرورکائنات متاثر میشدند ، جبرئیل علیه السلام تشریف آورده میگفت : « ای حبیب الله ! تو فرستاده و پیغمبر خدا هستی » به این ترتیب تألم وتأثر اورا برطرف میکردند.

حضرت پیغمبر مان فرمودند که: « **زمانی بود که وحی قطع شده بود، وقتی میخواستم از کوه حرا پایین بیایم، ناگاه از سوی آسمان یک صدا شنیدم. به بالا نگریستم . جبراییل** (علیه السلام)

---

[۳۹] طبری تاریخ، II، ۲۹۸-۳۰۲; بلاذری، انساب، .۱۱۰-۱۰۸، I

[۴۰] ابن اسحق، السیره، ص، ۱۴۰-۱۴۲; ابن هشام، السیره، I، ۲۳۹-۲۴۰; طبقات، ابن سعد، I، ۱۲۹، ۱۹۴-۱۹۵; تاریخ، طبری، II، ۲۹۹-۳۰۲; بلاذری، انساب، I، ۱۱۱; قسطلانی، مواهب لدنیه، ص، ۴۸.

را مشاهده کردم در وسط زمین و آسمان بالای یک کرسی نشسته بود. ترس بالای من مستولی شد به خانه رفتم و گفتم مرا بایک چیز بپوشانید. خداوند متعال وحی فرستاد مثالاً؛ « **ای پیغبری که خودرا شال پیچانیده ای! برخیز (قوم خویش را از عذاب الهی) بترسان! (اگر ایمان نیاورند به ایشان خبر بده که به عذاب گرفتار میشوند!) به پروردگارت تکبیر بیاور. لباست را تمیز و پاک نگاه کن** » نخستین آیه های سوره متبرکه مدثر نازل گردید و بعد از این حادثه دوام وحی قطع نگردید».

دعوت فخر کائنات، حضرت محمد « صلی الله علیه و سلم » برای انسانها به خاطر امر و نهی خداوند متعال با تبلیغ آغاز گردید. وقتی جبرئیل علیه السلام وحی می آورد، بعضاً به شکل انسان در می آمد و به صورت دحیه کلبی از جمله اصحاب کرام در می آمد. بعضاً هم به قلب حضرت پیغمبر مان القا و تلقین مینمود. سرورمان رسول الله اورا دیده نمیتوانست. بعضا توسط خواب، بعضا بایک صدایی که دهشت انگیز بود تشریف می آورد. سخترین و سنگین ترین شکل نازل شدن وحی به حضرت پیغمبر مان همین بود. درین حالات حتی در سرد ترین روز هم از جبین مبارک عرق سرازیر میشد و اگر سوار برشتر بودند، از سنگینی وحی شتر به زمین می نشست. اصحاب کرامی که درحضور تشریف داشتند نیز سنگینی وحی را حس میکردند. جبرئیل علیه السلام یک چند بار به شکل خود تشریف آورد.

خداوند متعال همچنان بدون پرده و فرشته یعنی بدون موجود یت هیچ نوع واسطه نیز حضرت پیغمبر مان را وحی نموده است. این حال در شب معراج واقع شده بود.

حضرت محمد صلی الله علیه وسلم که با نازل شدن نخستین وحی به وظیفه پیغمبری آغاز نمود ، بیست وسه سال به تبلیغ اسلام ادامه داد. سیزده سال ازین مدت در مکه و ده سال آن درمدینه سپری شده است.

قرآن کریم طی یک زمان ۲۲ سال و دوماه و ۲۲ روز وحی شده به اتمام رسیده است.

محمد علیه السلام **اُمی** بود. یعنی کتاب نخوانده بود، نوشته نکرده بود و ازهیچ کسی تعلیم هم نگرفته بود. درمکه زاده شده و بزرگ شده بود در میان اشخاص معین به بالنده گی رسیده بود. با همین حال ازدانش و حادثه هایی که در کتاب های تورات و انجیل که در دوره های یونان و روما تحریر گردیده بود، خبر داد. به خاطر بیان اسلامیت در سال ششم هجرت به حکمداران روم ، ایران و حبش و پادشاهان دیگر عرب نامه ها ارسال نمود. بیشتر از شصت سفیر خارجی به حضور شان آمده است. این خصوص در قرآن کریم مثالاً چنین آمده است: « **تو قبل از اینکه این قرآن بیاید یک کتاب نخوانده ای. نوشته نکرده ای، اگر خواننده و نویسنده میبودی، میتوانستند بگویند که تو از دیگران آموخته ای** ». [۴۱]

---

[۴۱] عنکبوت سوره ، ۴۸/۲۹.

درحدیت شریف آمده است، « **من محمد پیغمبر اُمی هستم، پیغمبر دیگری بعد ازمن وجود ندارد.**» [۴۲] باز درقرآن کریم چنین میفرماید. « **او** « محمد علیه السلام » **از دل خود حرف نمیزند.سخنان او توسط یک وحی فهمانده شده وآموزانده میشود**»[۴۳]

نخستین مسلمانان

نخستین کسی که بعد از نازل شدن وحی به پیغمبر اکرم « صلی الله علیه وسلم » ایمان آورد، حضرت بی بی خدیجه«رضی الله عنه» بودند.[۴۴] با قبول و پذیرفتن دین اسلام بدون هیچ نوع تردد به شرف نخستین مسلمان بودن نایل گردید. حضرت پیغمبر همانگونه که حضرت جبرئیل امین برایش آموخته بود، چگونگی گرفتن آبدست (طهارت) را به وی آموخت. سپس حضرت پیغمبرخود امام شد، یکجا باهم دو رکعت نماز ادا کردند. حضرت بی بی خدیجه به شکل مکمل به هر سخن و هر امر حضرت پیغمبر اطاعت نمود. بدینگونه نزد خداوند متعال به درجه های بسیار زیاد متعالی نایل آمد. هرگاهی که رسول اکرم « صلی الله علیه وسلم » غمگین میشد و از استهزا و تمسخر منکران متاثر میشد، اوشان را تسلی میداد و کدورت را رفع مینمود. برایش میگفت: « یا رسول الله ! هیچ نگران مباش و غمگین مشو و غُصِّه مخور، در نهایت دین ما تقویت گردیده مشرکان هلاک خواهند شد. قومت برای تو اطاعت خواهندکرد...» از روی همین کمک ها ومساعدت های حضرت بی بی خدیجه بود که یک روز حضرت جبرئیل امین آمده گفت « یا رسول الله! سلام خداوند را به حضرت خدیجه برسان!» جناب رسول الله « صلی الله علیه وسلم » فرمودند: « **ای خدیجه! اینک جبرئیل**«علیه السلام» **سلام خداوند را برای شما آورده است .** » [۴۵]

یک بار دیگر حضرت پیغمبر« صلی الله علیه و سلم » فرمودند که: « **خداوند متعال به من امر نمود که به خدیجه** «رضی الله عنه » **از خانه ایکه در جنت از مروارید ساخته شده است، بشارت بدهم. درآنجا مریضی، غمگینی و سر دردی وجود ندارد.**»

پس از حضرت خدیجه نخستین کسی که از جمله افراد بالغ به اسلام روی آورد، حضرت ابوبکر صدیق بود که از جمله مصاحب و همکسوتان پیغمبر محبوبمان بود. حضرت ابوبکر بیست سال قبل یک خواب دیده بود: « از آسمان ماه درحالیکه در وضعیت بدر قرار داشت در مکه معظمه فرود آمده و درآنجا به پارچه ها جدا شده بود. و هرپارچه در بالای یکی از خانه های مکه درگردش شدند ، بعداً این پارچه ها یکجا شده به آسمان بلند شده بودند. و اما پارچه ایکه به خانه ابوبکر صدیق فرود آمده بود، دوباره به آسمان بلند نشده بود. حضرت ابوبکر وقتی این

---

[۴۲] هیسمیی، مجموع الزوائد، .۲۰۵ ،I

[۴۳] سوره نجم ، ۳/۵۳-۴.

[۴۴] ابن حجر، الاصابه، .۲۸۱-۲۸۳ ،IV

[۴۵] حکیم، المستدرک، III، ۲۰۶; ابن هشام، السیره، I، ۲۴۱; سهیلیی، روض الانف، II، ۴۱۶.

حادثه را مشاهده نموده بود فوراً دروازه های خانه خود را بسته بود، گویی به بازگشت دو باره این پارچه ممانعت کرده بود».

ابوبکر صدیق با هیجان بیدار شده وقتی صبح شد فوراً نزد یکتن از علمای یهودی رفته خواب خود را حکایه نموده بود. آن دانشمند برایش گفت بود: « این از جمله خواب های مبهم است نمیتوان آنرا تعبیر نمود.» اما این خواب همیشه ذهن ابوبکر صدیق را به خود مشغول میساخت. زیرا جواب دانشمند یهودی اورا قانع ساخته نتوانسته بود.

باری در یک سفر تجارتی، راهشان در مسیر دیار بحیرا نام راهب افتاده بود. وقتی از بحیرا خواسته بود که تعبیر خوابش را بگوید، وی گفته بود: « تو از کجا هستی؟» پس از آنکه حضرت ابوبکر گفته بود که« از قریش هستم»، بحیرا برایش گفته بود: « در آنجا یک پیغمبر ظهور خواهد نمود. و نور هدایت به هر نقطه ای ازمکه خواهد رسید. تو در زمان حیاتش برایش وزیر و پس از وفات او خلیفه اش خواهی شد.» حضرت ابوبکر به این جواب بسیار زیاد متحیر شده بود. تعبیر این خواب خود را تا زمانی که حضرت رسول الله، پیغمبری خویش را اعلام نکرده بود او نیز به هیچ کسی نگفته بود.

وقتی پیغمبر علیه السلام اعلام پیغمبری نمود، حضرت ابوبکر فوراً نزد ایشان رفته پرسید، پیغمبران دایر بر پیغمبری شان دلایلی دارند، دلیل شما چیست؟ حضرت پیغمبر«صلی الله علیه وسلم» در جواب ایشان فرمودند :« **دلیل نبوت من همان خوابی است که تو تعبیرش را از یک دانشمند یهودی خواستی. آن دانشمند وقتی برایت گفت،** « این خواب مبهم است تعبیر نمیشود » **بعداً بحیرا راهب آنرا برایت تعبیر کرد.** و خطاب به ابوبکر صدیق فرمود: «**ای ابوبکر! ترا به جانب خدا و رسول او دعوت مینمایم.**»

همین بود که حضرت ابوبکر صدیق نیز فوراً در جواب گفت: « شهادت میدهم که تو رسول برحق خداوند هستی و پیغمبری تو حق بوده و نوریست که جهان را منور خواهد ساخت.» و مسلمان شد.

براساس یک روایت دیگر؛ وقتی حضرت ابوبکر با جناب پیغمبر مان قبل از اینکه به پیغمبری برسد به خاطر تجارت یکجا باهم به یمن رفته بودند. درین سفر ایشان در قبیله ازد به یک دانشمند سالخورده ای برخورده بودند که مطالعات بسیار زیاد داشت و کتب زیادی را خوانده بود. وقتی این شخص سالخورده حضرت ابوبکر را دیده بود گفته بود که « گمان میکنم که تو از اهالی مکه باشی» حضرت ابوبکر گفت« بلی درست است» و درمیان شان این دیالوگ واقع شده بود.

- تو مگر از اهالی قریش هستی ؟
- بلی!
- آیا از جمله بنی تمیم هستی ؟

- بلی!
- یک علامت دیگر باقیماند.
- چیست؟
- شکمت را باز کن ببینم.
- مقصدت چیست ازین، بگو؟
- درکتابها خواندم که، درمکه یک پیغمبر می آید. به او دو شخص کمک مینمایند. یکی جوان و دیگری پیر میباشد. آنکه جوان است بسیار از مشکلات را سهل میسازد و بلاهای زیادی را رفع مینماید و اما آن شخص سالخورده و پیر با چهره سفید کمر نازک دارد و بالای شکمش یک خال سیاه میباشد. گمان میکنم که انشخص تو بوده باشی . شکمت را باز کن تا ببینم.

از همین رو حضرت ابوبکر شکم مبارک خود را باز نموده است، وقتی خال سیاهی را که بالای شکمش مشاهده نمود، با گفتن اینکه « والله آن شخص تو هستی» چند توصیه ای به حضرت ابوبکر نموده است.

حضرت ابوبکر وقتی کار خود را به اتمام رسانیده اند، به خاطر وداع نزد مرد سالخورده رفته، از او خواسته است تا در رابطه به حضرت پیغمبر یک چند بیت بگوید. به این اساس آن مرد، دوازده بیت خوانده است. حضرت ابوبکر همه اینها را به حافظه سپرده است.

وقتی حضرت ابوبکر از سفر، به مکه بر گشت، به زیارت اوچند تن از بزرگان مکه به شمول عقبه بن ابی معیط، شیبه، ابوجهل، ابوالبختری به خانه اش آمدند. حضرت ابوبکر خطاب به ایشان گفت، « آیا هیچ حادثه ای در میان شما به ظهور رسید؟» آنها گفتند، « حادثه ای غریب تر ازین میتواند به ظهور برسد که یتیم ابو طالب برخاسته است و دعوای پیغمبری مینماید و میگوید که شما پدران و آبا و اجداد شما به دین باطل بوده اید. اگر روی و خاطر تو نمیبود تا امروز او را صحت و سالم نمی گذاشتیم. ازینکه تو خوبترین دوست او هستی این موضوع را خودت حل کن!»

حضرت ابوبکر آنها را تسلی نمود و همین که دانست او در خانه حضرت بی بی خدیجه حضور دارد نزد ایشان رفت و دروازه را به صدا در آورد. وقتی در مقابلش جناب حضرت پیغمبر را مشاهده نمود، گفت، « یا محمد! آنچه در مورد تو گفته میشود چه است؟» حضرت پیغمبر به ایشان فرمودند: « **من پیغمبر حق تعالی هستم. به تو و همه بنی آدم فرستاده شدم. ایمان بیاور که به رضای حق تعالی نایل شوی و جان خود را ازجهنم نجات بدهی!**» وقتی حضرت ابوبکر گفت، « دلیل این چیست؟» فرمودند، « **حکایت آن مرد سالخوردۀ یمنی خود دلیل است**».

حضرت ابوبکر گفت، « من در یمن تعداد زیاد جوانان و سالخورده گان دیدم.» جناب حضرت پیغمبر به جواب شان فرمودند: « **همان سالخورده ایکه برای تو دوازده بیت امانت کرد و فرستاد** » همه آن ابیات را

خواندند. حضرت ابوبکر گفت، « کی برای تو این ها را خبر داد؟» به جوابشان فرمودند: « **مَلَکی که قبل از من به پیغمبران دیگر خبر داده بود، به من نیز خبر داد.**» همین که این سخنان حضرت پیغمبر هنوزخاتمه نیافته بود که حضرت ابوبکر با گرفتن دستان مبارک جناب پیغمبر مان گفت، « اشهد ان لااله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله»و مسلمان شد. [۴۶]

حضرت ابوبکر با یک نوع احساس خرسندی ایکه در زنده گی اش برای اولین بار به آن روبرو شده بود، مسلمان شده به خانه اش برگشت. چنانچه در یک حدیث مبارک آمده است : « **هرکسی را که به ایمان دعوت نمودم ، چهره اش برگشت و تردد نمود وصرفاً حضرت ابوبکر بود که وقتی اورا دعوت نمودم هیچ تردد و توقف نکرد.**»

یک روز وقتی حضرت پیغمبر یکجا با بی بی خدیجه مصروف ادای نماز بودند، حضرت علی کرم الله وجهه ایشان را دید. درآنوقت ده و یا دوازده ساله بود. پس از نماز از ایشان پرسید « این چه بود ؟» رسول اکرم صلی الله علیه و سلم فرمودند: « **این دین خداوند متعال است. ترا به این دین دعوت مینمایم. خداوند متعال یکتا و لاشریک است. ترا به ایمان آوردن به خدایی که یکتا است و شریکی ندارد دعوت می نمایم.**» حضرت علی گفت، «ابتدا باید با پدرم مشورت کنم.» حضرت پیغمبر برایش گفتند، «**اگر به دین اسلام نمی آیی این سر را به کسی افشا نکن!**» فردای آنروز حضرت علی نزد جناب پیغمبر آمده گفتند یا رسول الله به من اسلامیت را بیاموز و به اینترتیب مسلمان شدند. [۴۷] حضرت علی سومین کسی بودند که مسلمان شده بودند. فداکاری هایی که در مقابل حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم از خود نشان داد وایشان را برخویش ترجیح داد شایان هرنوع تقدیر میباشد.

زید بن حارثه ازجمله نخستین کسانی بود که ایمان آورده بود. ابتدا حضرت خدیجه، سپس حضرت ابوبکر و بعداً حضرت علی و چهارمین شان حضرت زید ایمان آورده بود. در میان برده گان نخستین برده ای بود [۴۸]که یکجا با خانمش ام ایمن به دین اسلام شرف یاب شده بودند.

همین که حضرت ابوبکر ایمان آوردند فوراً به نزد رفیقان و دوستانی که بسیار زیاد ایشان دوست داشت تشریف برد. و به خاطر مسلمان شدن ایشان را نیز اقناع نمود. شخصیت پیشتاز قوم هریک عثمان بن عفان ، طلحه بن عبیدالله ، زبیر بن عوام ، عبدالرحمن بن عوف ، سعد بن ابی وقاص کسانی بوند که از جمله پیشتاز آن اصحاب کرام

---

[۴۶] ابن اسحق، السیره، ص، ۱۲۰-۱۲۱; ابن هشام، السیره، .۲۵۰-۲۴۹،I

[۴۷] ابن اسحق، السیره، ص، ۱۱۸; ابن هشام، السیره، .۲۴۷-۲۴۵ ،I

[۴۸] ابن هشام، السیره، I، ۲۴۷-۲۴۸.

به شمار می آیند [۴۹]و در آنجمله با دین اسلام مشرف شده بودند. یکجا با حضرت بی بی خدیجه هشت شخص دیگری که به دین اسلام مشرف شده بودند به نام **سابقون اسلام** یعنی نخستین مسلمان یاد میشوند.

حضرت عثمان مسلمان شدن خویش را چنین بیان میکنند. « من یک خاله فال بین داشتم. روزی وی را ملاقات کردم. برای من گفت: « توصاحب یک زنی میشوی! فقط نه تو قبل از وی زن دیگری را نه دیده ای و نه او قبل از تو با یک مرد دیده است. آن قشنگ زیبا روی زاهده ای خواهد بود که شاید دختر پیغمبری بوده باشد.» من به این سخنان خاله ام حیرت کردم. و باز برای من گفت: « یک پیغمبر به ظهور رسید که برای او از آسمان وحی نازل شد» من برایش گفتم، « ای خاله این گونه سِری در شهر هیچ گفته نمیشود. درآنصورت این حالت را توضح بده » آنگاه خاله ام گفت: « محمد بن عبدالله به خاطر پیغمبری نازل شد. مردم را به دین دعوت مینماید. درمدت کوتاهی دین او مملکت و جهان را منور خواهد ساخت وکسانی که مخالفت نمایند سر ایشان بریده خواهد شد.»

این سخنان خاله ام به من بسیار زیاد تاثیر انداخت. نگران شدم. ازینکه میان ما و حضرت ابوبکر یک دوستی بسیار زیاد قوی وجود داشت، از همدیگرخود هیچ جدا نمیشدیم. دو روز بعد به خاطر مطرح نمودن این مساله نزد حضرت ابوبکر رفتم. وقتی سخنان خاله ام را به وی توضح دادم به من گفت که: « یا عثمان تو یک شخص عاقل هستی! یک چند عدد سنگی که از شنیدن و دیدن، از رسانیدن خوبی و ضرر عاجز بوده باشند چگونه میتوانند سزاوار ولایق خداوندی باشند؟» من هم برایش گفتم: « راست میگویی، سخنان خاله ام راست است».

پس از آنکه حضرت ابوبکر به حضرت عثمان اسلامیت را توضح داد او را نزد رسول ثقلین یعنی پیغمبر انسان ها و جن ها یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و سلم برد. جناب حضرت پیغمبر محبوب مان به حضرت عثمان چنین فرمودند: **یا عثمان حضرت حق تعالی ترا در جنت به مهمانی دعوت مینماید. تو نیز ایجاب** (قبول) **نما، من به همه بشریت به عنوان یک رهبر هدایت فرستاده شدم**». حضرت عثمان در برابر حالات متعالی و سخنان شیرینی که با چهره گشاده، ایراد فرمودند از خود بیخود شده در میان یک هیجان و خرسندی زیاد گفت: « اشهد ان لا اله الاالله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله » مسلمان شد.

حضرت محمد صلی الله علیه و سلم درسال نخست پیغمبری انسان ها را به شکل مخفیانه به اسلامیت دعوت نمود. انسانها آهسته، آهسته یکی دونفر مسلمان میشدند. درظرف این مدت صرفاً تعداد مسلمانان توانست به ۳۰ نفر تقرب نماید. ایشان نیز عبادتهای خویش را درخانه های خود انجام میدادند. آیاتی از قرآن مجید را که نازل میشد میخواندند و به حافظه میسپردند.

---

[۴۹] ابن هشام، السیره I، ۲۵۰-۲۵۱; تاریخ، طبری، II، ۳۰۷، ۳۰۹-۳۱۸; ابن کثیر، البدایه، III، ۲٤-۳۳; یعقوبی، تاریخ، II، ۱۸-۱۹ بلاذری، انساب، I، ۱۱۲-۱۱۳.

دعوت اقارب نزدیک

با نزول سورۀ متبرکۀ مدثر به رسول الله صلی الله علیه و سلم، دعوت انسانها به اسلامیت آغاز گردید. این دعوت را به صورت پنهانی انجام میدادند. یک مدت بعد که آیت مبارک مثالاًمیفرماید: « **اقارب نزدیکت را ازعذاب خداوند بترسان و به دین حق دعوت کن**»[۵۰] نازل گردید. به همین اساس حضرت محمد صلی الله علیه و سلم، حضرت علی را فرستادند و همه اقارب خویش را به منزل ابوطالب به منظور دعوت به اسلام جمع نمودند. درمقابل هرکدام شان به اندازه ایکه برای یک نفر کفایت نماید غذا و یک تاس شیر گذاشتند. ابتدا خودشان بسم الله گفته به خوردن آغاز نمودند و به اقاربشان گفت: « **بفرمایید!**»کسانی که آمده بودند تعداد شان به چهل نفر رسیده بود. غذایی که در برابرشان مانده شده بود همه شان را سیر نمود و هیچ کمبودی نکرد. کسانی که آمده بودند در برابر این معجزه به حیرت ماندند.

پس از صرف طعام مولای مان حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم خطاب به کسانی که به خاطر دعوت شدن به دین اسلام آمده بودند به سخنرانی آغاز مینمودند که کاکایشان ابولهب دشمنی نموده گفت: « ما مثلی که امروز دیدیم هیچ سحری را ندیده بودیم. اقربای تان شما را بایک سحر جادو کرد. ای فرزند برادرم! من هیچ یک کسی دیگری را ندیدم که مثل تو شر و بدی آورده باشد.» میگفت و به سخنان حقارت آمیز خود دوام داد.

حضرت پیغمبر نیز به ابولهب فرمودند: « **بدی ایرا که همه قبایل عرب و قریش انجام نمی دهند تو برای من انجام دادی**» درحالیکه هیچ یک از ایشان مسلمان نشدند، پراگنده شدند. پس از یک مدت کوتاهی دوباره اقاربش را دعوت نمود. حضرت علی بازهم همه ایشان را دعوت نمود. مثل دفعۀ گذشته بازهم در برابر ایشان غذا گذاشت. حضرت پیغمبر محبوب مان اینبار روی پا خاسته، فرمودند: « **ثنا و صفت تنها مخصوص ذات پاک خداوند است. من تنها از او استعانت میجویم. به او باور میکنم و به او تکیه میکنم. بدون شک میدانم و بیان مینمایم که خدایی جز او وجود ندارد و او یکتا ست. او همتا و شریک ندارد**». وبعداً به سخنان خویش چنین ادامه دادند : « **من اصلاً به شما دروغ نمیگویم و حقیقت را بیان مکنم...شما را برای ایمان آوردن به خدای یکتا دعوت مینمایم که خدای دیگر جز او وجود ندارد. من پیامبر او برای شما و همه بشریت هستم. قسم به خدا که شما همانگونه که به خواب میروید، میمیرید، همانگونه که از خواب بیدار میشوید از مرگ نیز برمیخیزید و از همۀ آنچه انجام داده اید حساب خواهید داد. در برابرخوبی هایتان مکافات، درمقابل بدی های تان مجازات خواهید دید. اینها نیز**

[۵۰] شعرا سوره ، ۲۱٤/۲٦.

به معنی ماندن به شکل ابدی در جنت و یا درجهنم است. شما ازجمله انسانها، نخستین کسانی هستید که با عذاب آخرت ایشان را میترسانم».

پس از آنکه این سخنان را ابوطالب شنید، گفت « ای برادر زادهٔ محترمم ! چیز قیمتی تر از خدمت کردن به تو نمیشناسم. همه نصایح ترا پسندیدیم و قبول کردیم. سخنان ترا از قلب تصدیق نمودیم. همین اکنون کسانی که این جا جمع شده اند همه فرزندان عبدالمطلب جد تو اند. به تحقیق که من نیز یکی از آنها هستم. به چیزی که تو میخواهی از میان ما قبل از هر کس من میدوم. اطراف ترا محاصره نموده از محافظه تو برای یک لحظه هم عقب نمیمانم. به این تعهد مینمایم. تو به رسالت خویش دوام بده. فقط در خصوص جدا شدن از دین قبلی ام، نَفسَم گردن خم نمیکند».

به استثنای ابولهب همه اقارب، وکاکا هایش صحبت های نرم نمودند. اما ابولهب درعین حالی که تهدید میکرد گفت: « ای فرزندان عبدالمطلب! قبل از اینکه دیگران دست او را گرفته مانع شوند شما مانع شوید. اگر امروز گفته های او را قبول نمایید، به ذلت و حقارت معروض میمانید. اگر به قصد حفاظت از او بر آیید همهٔ شما کشته میشوید...» برخلاف ابولهب عمه حضرت پیغمبر ما برعلیه او شده گفت، « ای برادرم! آیا برای تو میزیبد که به برادرزاده ام و دین او کمک نکنی؟ سوگند به خدا! علمای امروز همه میگویند از نسل ابوطالب یک پیغمبر نازل میشود، درست است اینک او همان پیغمبر است».

ابو لهب دربرابر این سخنان ، به سخنان زشت خویش ادامه داد. ابوطالب بالای ابولهب قهر شده گفت « ای ترسو! به خدا قسم که تازمانی که ما زنده باشیم به او کمک میکنیم و از او حفاظت مینماییم.» روی خود را به حضرت پیغمبر کرده گفت: « ای برادر زاده ام، وقت و زمان اینکه تو انسانها را به ایمان آوردن به خداوند دعوت مینمایی را بدانیم، ما مسلح شویم ویکجا باتو به میدان برآییم» سپس فخر کائنات صلی الله علیه وسلم به صحبت آغاز نموده فرمودند: « **ای فرزندان عبدالمطلب! سوگند به خدا کسی دیگری وجود ندارد، آنگونه که من یک چیز مفید** (یعنی این دین) **را به شما آورده ام، آنها به قوم خویش آورده باشند. من به گفتن دو چیز که به زبان ساده و درمیزان سنگینی زیاد دارد دوام میدهم. و ان چیز عبارت است از اینکه شما شهادت بدهید به اینکه خدایی دیگری نیست به جز از خداوند و من بنده و رسول اوهستم. خداوند برای من امر نمود که شما رابه این امر دعوت نمایم. درآنصورت کدام شما این دعوت مرا میپذیرید و دراین راه به من کمک مینمایید؟** » ازهیچ کسی صدا برنیامد. سرخود را خم کردند. حضرت پیغمبرمان این سخنان شان را سه بار تکرار نمودند. درهر باری که این سخنان را میگفتند حضرت علی به پا ایستاده میشدند. به بار سوم گفتند، « یا رسول الله! هرچندی که کوچک تر ازهمه ایشان هم بوده باشم، من به تو کمک مینمایم.» به همین اساس حضرت پیغمبرمان از دست حضرت علی گرفتند. دیگران درحیرت فرورفته بودند.

حبیب خدا صلی الله علیه وسلم از این برخورد اقارب خویش بسیار زیاد متاثر شدند. فقط بدون اینکه مایوس شوند، به دعوت ایشان دوام دادند تا آنها را ازعذاب جهنم نجات داده باشند و به سعادت ابدی نایل شان سازند.

در چهارمین سال بعثت بود که آیت مبارکه ۹۴ سوره حجر نازل گردید. که مئالاً چنین است: « (ای حبیب من!) **چیزی را که به تو امرشده است** (یعنی اوامر و نواهی) **به صورت روشن فرق بین حق و باطل را نشان بده و از مشرکان روی بگردان!** (به سخنان ایشان توجه نکن) » پس از آنکه امر الهی نازل شد، حضرت پیغمبر مان اهالی مکه را به گونه روشن به اسلامیت دعوت نمودند. یک روز بالای تپه صفا برآمده فرمودند: «**ای خلق قریش! به اینجا جمع شوید و به حرف های من گوش بدهید!** » پس از آنکه اهالی مکه تجمع نمودند، وقتی ایشان فرمودند: « **ای قوم من! آیا هیچگاهی از من دروغ شنیدید؟**» همه شان گفتند: « نخیر ما از شما دروغ نشنیدیم!».

پس فرمودند: « **خداوند متعال به من پیغمبری احسان نمود و مرا به صفت پیغمبر شما فرستاد.**» وبعداً هم سوره ۱۵۸ سوره اعراف را که مئالاً چینین است بخوانش گرفتند: « (ای حبیب من !) **برایشان بگو که، ای انسانها! من پیغمبری هستم که برای همه شما نازل گردیده ام و رسول خدا هستم. آن خدای متعالی که صاحب و اداره کننده زمینها و آسمان هاست. بغیر از او لایق وسزاوار عبادت نیست. اوست که هر جاندار را جان میبخشد و یا میکشد...**» ابولهب از جمله کسانی که میشنیدند با برآوردن فریاد و سخنان ناسزا گفت، « برادر زاده ام دیوانه شده است! کسی است که از دین ما جدا شده است و بت های مارا پرستش نمیکند. به سخنانش گوش نکنید.» کسانی که آنجا بودند همه پراگنده شدند و هیچکسی ایمان نیاورد. با وجود آنکه میدانستند که حضرت پیغمبر ما راست میگوید با وجود آنهم روی برگشتاندند و به خصومت آغاز کردند.

باز یک روز دیگر با اطاعت از امر خداوند که « **چیز هایی را که به تو امر شده است** (اوامر و نواهی) **را بیان کن!**» تکرار بالای تپۀ صفا بر آمد و با یک صدای بلند و رسا گفتند؛ « **یا صباحاه! اینجا بیایید جمع شوید، خبر مهمی برای شما دارم**»[٥١] اهالی کعبه به اساس این دعوت شتابان تجمع نمودند. درمیان حیرت و نگرانی به کشیدن انتظار شروع کردند. کسانی که نیامدند نفرخدمت های خود را فرستادند، تا بدانند که برای چه تجمع نموده اند.

یک گروپ از کسانی که اینجا جمع شده بودند با پرسیدن اینکه « ای محمد الامین ! برای چه ما را درین جا جمع نمودی و چه خبری داری؟» آغاز نمودند. ایشان نیز با خطابیه به سخنان خویش آغاز نمودند ؛ « **ای قبایل قریش!**». همه گی با دقت بسیار زیاد گوش میداد. «**حال من با شما به حال کسی شباهت دارد که وقتی**

[٥١] بخاری، تفسیر، ٤؛ ترمذی، تفسیرالقرآن، ٩١.

میبیند دشمن آمده است و میشتابد تا به خانواده خبر بدهد، اما دشمن درحال رسیدن به خانواده است، وی یا صباحاه گفته فریادکنان می شتابد. (یا صباحاه به معنی آنست، وقتی دشمن فرا برسد و اهالی را محاصره نماید، فرد وقتی بخواهد اهالی خبر بدهد وبگوید که بیدار شوید صبح آمده است و شما درمحاصره مانده اید یا صباحاه گفته فریاد میزند.) علاوه نمودند: « **ای جماعت قریش! اگر برای شما بگویم که درعقب این تپه دشمن آمده و اینک هجوم می آورد، به من باور میکنید؟**» ایشان گفتند بلی باور مینماییم زیرا تا امروز به غیر از درستی چیزی دیگری از تو مشاهده نکرده ایم. ما هیچ ندیده ایم که تو دروغ گفته باشی!...»

به همین اساس با یاد کردن یک یک از اسمای قبایل قریش فرمودند: « **ای بنی هاشم ! ای بنی عبد مناف! ای بنی عبدالمطلب! ... من به شما از عذاب شدید آینده خبر میدهم. خداوند متعال به من امر نمود تا نزدیک ترین اقربایم را ازعذاب شدید آخرت برحذر سازم. شما را به گفتن لا اله الاالله وحده لاشریک له** (خداوند یکی است و شریکی ندارد) **دعوت مینمایم تا ایمان بیاورید. من نیز بنده و فرستاده اویم. اگر به این باور نمایید به جنت میروید. تا زمانی که شما «لا اله الاالله » نگویید من نه در دنیا برای شما فایده یی رسانیده میتوانم و نه در آخرت نصیبی تأمین کرده میتوانم».** از میان کسانی که میشنیدند، ابولهب سنگی را به جانب پیغمبر مان پرتاب نموده گفت مگر به خاطر این سخنان ما را جمع نموده ای. از دیگران چنین یک مخالفتی سر نزد. با صحبت نمودن در میان خویش از هم جدا و متفرق شدند.[۵۲]

اگر آفتاب را به دست راستم بدهند!...

بعد از این حادثه حضرت پیغمبر مان درهرجایی که یک جماعت را مشاهده میکرد، اسلامیت را توضح میداد. به ایشان شرح میداد که راه نجات حقیقی با اطاعت نکردن ازخواهشات نفس، دوری جستن از ظلم، بیعدالتی و هرنوع اعمال زشت و با ایمان آوردن به خداوند میسر شده میتواند. کسانی که به خواهشات نفسانی و خواسته های شهوانی آن تابع میشدند؛ آنانی که ضعیفان را پایمال میکردند و افراط گرایان به این سخنان ایشان مخالفت مینمودند. وقتی مشاهده کردندکه فرموده های او به این اعمال ایشان نقطه پایان میگذارد، از چیزهایی که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم میفرمودند انکار میکردند. به او و با کسانیکه به او ایمان آورده بودند به خصومت آغاز کردند.

مشرکان ابتدا تمسخر میکردند. بعداً تصمیم گرفتند که فشار ها وشکنجه های خویش را افزایش بدهند. در راس اینها؛ ابوجهل، عتبه، شیبه، ابولهب، عقبه بن ابی معیط، عاص بن وائل، اسود بن مطلب، اسود بن عبدیغوث، ولید بن مغیره و... دیگران قرار داشتند.

[۵۲] ابن اسحق، السیره، ص، ۱۸۸-۱۹۱; طبقات، ابن سعد، I، ۱۳۳; تاریخ، طبری، II، ۳۱۹; ابن کثیر، البدایه، III، ۳۸-۴۱.

روزی عتبه، شیبه و ابوجهل نزد ابوطالب رفته گفتند: « تو بزرگ ماهستی. ما همیشه ترا گرامی داشته احترام مینماییم. اکنون فرزند برادر تو یک دین جدید تاسیس نموده است. بت های مارا دشنام میدهد و ما را به کفر متهم مینماید. اورا نصیحت کن. او را ازین کار باز دار. شاید اگر منصرف نشود آنگاه ما خوب میدانیم که ازحق او چه گونه بدر بیاییم...» ابوطالب ایشان را نرم ساخته دوباره فرستاد و این وضعیت را به جناب پیغمبرمان ابراز نکرد تا آزرده نشوند. مشرکان پس از مدتی تکرار تجمع نموده نزد ابوطالب آمدند و گفتند؛ « قبل از ین هم آمده بودیم، وضعیت را برایت گفته بودیم. به سخنان ما التفات نکردی. او اکنون نیز به بت های ما ناسزا میگوید. دیگر صبر ما به سر رسیده است. تا آخرین قطرهٔ خون خویش با هردوی شما مجادله خواهیم کرد. درمکه یا او یا ما باقی میمانیم». ابوطالب تلاش کرد ایشان را آرام سازد اما آنها به گفته های خود اصرار میکردند. [۵۳]

ابوطالب همانگونه نمیخواست حضرت رسول الله آزرده شود، این را هم نمیخواست که میان او و قومش نیز خصومتی به میان بیاید. نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمده گفت؛ « ای محمد همه قوم، به خاطر خصومت ودشمنی با تو متحد شده اند و نزد من به شکایت آمدند. خصومت میان اقارب خوب نیست. آنها میخواهند که تو ایشان را کافر نگویی و نگویی که ایشان در راه نادرست و غلط اند.» درمقابل حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **ای عم بزرگوارم! این را بدان که اگر خورشید را به دست راست و مهتاب را به دست چپم بگذارند** (یعنی هر چیزی را که وعده بدهند) **من اصلاً از این دین، از تبلیغ و فهماندن آن به انسانها منصرف نمیشوم. یا خداوند متعال این دین را به همه جهانیان منتشر میسازد یا درین راه جان خود را فدا مینمایم**» و به روی پا ایستاده شد. چشمهای مبارک شان اشک پرشده بود.

وقتی ابوطالب که مشاهده کرد حضرت رسول الله متاثر شده است، پشیمان شد و او را در آغوش گرفته گفت: « ای فرزند برادرم! به راه خود ادامه بده، آنچه میخواهی انجام بده. تا زمانی که من زنده باشم، از توحمایت مینمایم. وحفاظتت خواهم کرد.» [۵۴]

وقتی مشرکان دیدند که ابوطالب از حضرت محمد صلی الله علیه وسلم حمایت نمود، ده تن ایشان عماره بن ولید را نیز باخود گرفته نزد ابو طالب رفتند و برایش پیشنهاد غیر قابل قبولی را مطرح نموده، گفتند: « ای ابوطالب! خوب میدانی که این عماره زیبا ترین جوان مکه بوده و قوی ترین و با اخلاق ترین ایشان است. علاوتاً شاعرهم هست. او را برای تو میدهیم، در امور خویش از وی کار بگیر! درعوض عماره، محمد را میخواهیم برای ما بده تا او را بکشیم. برای تو در برابر آدم، آدم میدهیم. دیگر چه میخواهی!»

ابوطالب در برابر این سخنان تا آخرین درجه برآشفته شد وگفت، «شما قبل از هر چیز فرزندان خود را بیاورید. آنها را من بکشم! پس از آن برادر زاده ام را بدهم» وقتی این سخنان را مشرکان شنیدند به وخامت سخن خویش

---

[۵۳] تاریخ، طبری، II، ۳۲۲; یعقوبی، تاریخ، .۲۰-۱۹، II

[۵٤] ابن اسحق، السیره، ص، ۱۳۵; تاریخ، طبری، II، ۳۲٦-۳۲۷.

متوجه شده گفتند، «کاری را که او میکند، فرزندان ما انجام نمیدهند» ابوطالب در جواب شان گفت، « سوگند میخورم که برادر زاده من از کل فرزندان شما با خیر تر است. یعنی شما فرزندان تان را به من میدهد تا من پرورش بدهم و در مقابل شما جگر گوشه مرا گرفته به قتل میرسانید.... ها!؟ حتی شتر ماده هم به غیر از بچۀ خودش را یاد نمیکند و دریغ نمیکند. این کار خیلی ها ازعقل ومنطق به دور است. دیگر کار از کار گذشته است. هرکسی که دشمن جگر پاره ام (محمد) علیه السلام بوده باشد، من نیز دشمن او خواهم بود. این مسئله را اینگونه بدانید و هرآنچه از قدرت تان پوره باشد انجام بدهید.» [٥٥] مشرکان خشمگین شده از جابرخاسته رفتند.

ابوطالب فوراً ابوهاشم و فرزندان عبدالمطلب را جمع نمود. به ایشان وضعیت را توضح داده و ایشان را به کمک کردن به جناب حضرت محمد صلی الله علیه وسلم اقناع نمود. دستی که بخواهد حضرت محمد علیه السلام را به قتل برساند باید شکستانده شود به این موضوع همه شان متحد شدند. صرفاً ابولهب اشتراک نکرد. ابوطالب به ایشان گفت: « ای جوانان همه تان فردا شمشیر های تان را به کمر ببندید و از عقب من بیایید» فردای آنروز ابوطالب به منزل حضرت محمد علیه السلام رفت. یکجا باهم به جانب حرم شریف حرکت نمودند. جوانان ابوهاشم ایشان را تعقیب مینمودند. به کعبه رفته به جانب مقابل مشرکان نشستند.

ابوطالب روبه مشرکان نموده گفت: « ای جماعت قریش! خبر شده ام که تصمیم گرفته اید برادر زاده مرا بکشید. مگر خبر دارید که این جوانان شمشیر به دست که در عقب من قرار دارند و بیصبرانه یک حرکت مرا منتظر اند؟ سوگند میخورم که اگر محمد را بکشید هیچ یک شما را زنده نمیگذارم ...! » و بعد از آن به خواندن اشعاری درمدح حضرت محمد علیه السلام آغاز نمود. همه مشرکانی که در آنجا حضور داشتند در راس ایشان ابوجهل از منطقه پراگنده شدند.

اذیت، شکنجه و ظلم

دیگر مشرکان پیشگام قریش، هرگاهی که حضرت محمد علیه السلام را تنها میدیدند و با ایشان مقابل میشدند حمله ور میشدند، حقارت میکردند وحتی گاهی تلاش میکردند تا ضرب و شتم نمایند. واز شکنجه نمودن اصحاب ایشان نیز انصراف نمیکردند. یک روز که چند تن از پیشگامان مشرکان در کعبه شریف نشسته بودند، به صحبت نمودن درباره حضرت پیغمبر علیه السلام آغاز نمودند و میگفتند: « همان گونه که به اوتحمل کرده ایم به هیچ چیز دیگری تحمل نکرده بودیم. او ما را سفیه میداند، به الهه های ما حقارت میکند، دین ما را دشنام میدهد، جماعت ما را متفرق میسازد، اما ما بازهم چیزی نمیگوییم».

درهمان اثنا بود که حبیب اکرم به زیارت کعبه تشریف آوردند. بعد از بوسیدن حجر الاسود به طواف آغاز نمودند. وقتی از نزد ایشان میگذشت، مشرکان سخنان پر از تحقیر به جناب پیغمبر علیه السلام صرف نمودند. حضرت

[٥٥] طبقات، ابن سعد، I، ١٣٤-١٣٥; تاریخ، طبری، II، ٣٢٦-٣٧٧.

رسول الله به این حادثه بسیار زیاد متاثر شدند. مگر چیزی نگفته به طواف ادامه دادند. وقتی بار سوم از نزد ایشان عبور میکردند توقف نموده به ایشان گفتند، « **ای بنی قریش! به من گوش فرا دهید! سوگند میخورم به خدایی که نفس من به ید قدرتش هست، پریشان شدن شما را به من خبر داد...**» باشنیدن این مشرکانی که درآن جا حاضر بودند مبهوط مانده راه خود را گم کردند. نمیدانستند چه کاری بکنند. یک حرف هم گفته نتوانستند. صرفاً ابوجهل به حضور حضرت رسول علیه السلام رفته، تضرع کنان گفت: « ای ابوقاسم، تو بیگانه نیستی، به حرکات قبیح ما توجه نکن. به عبادت خود دوام بده، تو آنقدر جاهل نیستی که با ما تنش کنی» به همین اساس حضرت پیغمبر علیه السلام از آنجا خارج شدند.

فردای آنروز مشرکان باز درهمان محل تجمع نموده بودند. به صرف سخنان ناسزا برعلیه حضرت پیغمبر مان آغاز نمودند. درهمان اثنا بود که جناب پیغمبرمان تشریف فرما گردیدند. مشرکا بلاوقفه بالای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم حمله ورشدند. عقبه بن ابی معیط که از بدبخت ترین ایشان بود به گریبان آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنگ انداخت.گلوی مبارک شان را آنقدر فشار داد تا نفس گرفته نتوانند. درهمان اثنا حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه درحالیکه میگفت، «مگر شما کسی را که بگوید آفریده گار من خداوند متعال است به قتل میرسانید؟ او برای شما از رب العلمین آیت آورد» فریاد کنان به خاطرحفاظت از رسول اکرم درمیان شان داخل شد.

مشرکان سرورکائنات را گذاشته به ابوبکر صدیق رضی الله عنه حمله ور شدند. به سرمبارک شان با مشت و لگد میکوبیدند. بدبختی که عتبه بن ربیعه نام داشت به روی مبارک شان با پای خود میزد. آنقدر کوبیدند که به حالتی که شناخته نشوند در آوردند. اگر درآن اثنا فرزندان تَیم« بنی تَیم» فرا نمیرسیدند و نجات نمیدادند، تا به مرگ ایشان را لت و کوب میکردند. حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه را کسانی که از قبیله شان آمده بودند داخل یک چادر بزرگ قرار داده تا منزل شان انتقال دادند. فوراً برگشته به کعبه آمدند و گفتند : « اگر به ابوبکر چیزی رخ بدهد سوگند میخوریم که ما هم عتبه را میکشیم» بعد به نزد حضرت ابوبکر برگشتند.[۵۶]

مدت طولانی حضرت ابوبکر به هوش نیامد. پدرش و افراد بنی تَیم به خاطر به هوش آمدنشان بسیار تلاش کردند. فقط حوالی ساعات شام به خود آمدند. همینکه چشمهای خود را باز نمود با یک صدای شکسته همین قدر گفته توانست: « رسول الله چه میکند؟ او به کدام حال قرار دارد؟ به او نیز زبان درازی کردند، تحقیر نمودند.»

به ام الخیر، مادر حضرت ابوبکر گفتند تا ازایشان بپرسد که چیزی خورده میتوانند یاخیر؟ حضرت ابوبکر بسیار بی طاقت بود و نخواست که چیزی بخورد و بنوشد. همینکه خانه یک کمی خلوت شد باز مادرشان پرسید: « چه میخواهی بخوری ویا بنوشی؟» چشمهای خود را باز نمود و پرسید: « رسول الله در کدام حال است چه میکند؟» وقتی مادرشان گفت: « به خدا در مورد رفیقت خبری ندارم!» به مادرش گفت: « نزد ام جمیل دختر خطاب برو و از وی احوال رسول الله را بگیر!»

---

[۵۶] تاریخ، طبری، II، ۳۳۲-۳۳۳.

مادرش ام الخیر برخاست ونزد ام جمیل رفته پرسید: « فرزندم ابوبکر از تو در باره حضرت محمد معلومات میخواهد. آیا او در کدام حالت است؟» ام جمیل گفت، « من در باره حضرت محمد و نه در باره حضرت ابوبکر کدام معلومات ندارم. اگر خواسته باشی یکجا با تو برویم » وقتی ام الخیر گفت « باشد» برخاستند ونزد ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمدند. وقتی ام جمیل حضرت ابوبکر صدیق را به این حالت پریشان درمیان خون و زخم مشاهده نمود فریاد خود را کنترول کرده نتوانسته گفت، «کسانی که به تو این حالت را روا داشته اند، یک قوم متجاوز و افراطی اند از خداوند میخواهم که به جزای اعمال خود برسند».

حضرت ابوبکر از ام جمیل پرسید، « رسول الله درچه حال است و چه میکند؟» وقتی ام جمیل گفت، « درین جا مادرت است، گفته هایم را میشنود» حضرت ابوبکر فرمود: « از او برای تو ضرر نمیرسد، راز ترا فاش نمیکند» ام جمیل گفت: « او زنده است، حالتش خوب است» تکرار پرسید: « اکنون او کجاست؟» ام جمیل گفت: « درمنزل ارقام است » حضرت ابوبکر گفت « والله تا زمانی که رسول الله را به چشمان خود نبینم نه چیزی میخورم و نه چیزی مینوشم» مادر ش گفت اکنون تو کمی انتظار بکش همه به خواب برود. وقتی فضا یک کمی آرام شد حضرت ابوبکر با تکیه به مادرش و ام جمیل آهسته آهسته به نزد حضرت رسول الله رفت. او را در آغوش گرفته بوسید. با برادران مسلمان خویش یکدیگر را به آغوش کشیدند.

دیدن این حالت حضرت ابوبکر، حضرت پیغمبر را بسیار پریشان کرد وغمگین شدند. حضرت ابوبکر گفت: «یا رسول الله، مادر و پدر من فدای تو باد! من، به غیر از اینکه آن شخص وحشی که چشم وروی مرا به خاک مالید و لگد باران نموده به حالتی آورد که شناخته نشوم تأثُر دیگری ندارم. این هم سلما مادر من است که مرا به دنیا آورده است. از شما آرزومندم که به او دعا نمایید. باور دارم که خداوند متعال به حرمت شما او را از آتش دوزخ نجات میدهد». همین بود که حضرت پیغمبر به خاطر مسلمان شدن سلما نزد پروردگار دعا نمودند. دعای حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم اجابت شده بود. به این ترتیب ام الخیر نیز به هدایت نایل آمده مسلمان شد. و به شرف داخل شدن در زمره نخستین مسلمانان نایل آمد.

دستان ابولهب خشک شد!...

منزل رهایشی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در وسط منازل دو مشرک افراطی که یکی ابولهب و دیگری عقبه بن ابو معیط نام داشت قرار داشت. این ها تلاش میکردند تا در هر فرصت به حضرت پیغمبر اذیت نمایند. حتی شبانه شکمبه حیوانات را در پیشروی دروازه خانه رسول الله صلی الله علیه وسلم میگذاشتند. ابولهب که درعین حال کاکای شان بود به این کفایت نمیکرد و از منزل عدی که همسایه شان بود، با انداختن سنگ به منزل شان اذیت میکرد. ام جمیل زن او نیز کمتر از وی نبود. خارهای جمع آوری شده درمیان شاخهای درختان پنهان کرده شبانه در مسیر راه حضرت پیغمبر فرش میکرد تا به پای مبارک شان بخلد. یک روز که ابولهب میخواست کثافات جمع شده به مقابل منزل حضرت پیغمبر بیاندازد، حضرت حمزه اورا دید. فوراً برادرش ابولهب را گرفتار کرده و همان کثافات را بالای سرش ریخت.

پس از اذیتی که ابولهب و زنش روا میداشتند، آیت تبت که مئالاً میفرماید: « **دستان ابولهب خشک شود، که ذاتاً خشک شد ...** » در باره ایشان نازل گردید.

وقتی ام جمیل زن ابولهب خبر شدکه در باره ایشان آیت نازل شده است در جستجوی حضرت پیغمبر برآمد. خبرشد که حضرت پیغبر در کعبه تشریف دارند، سنگ بزرگی را برداشته آنجا رفت. در آن لحظه حضرت ابوبکر صدیق با صحبت جناب پیغمبر مشرف میشد. وقتی دید ام جمیل سنگ بزرگی در دست دارد گفت: یا رسول الله، ام جمیل می آید. اویک زن شریر است میترسم به جناب شما آسیبی برساند. اگر به گوشه ای خود را بگیرید تا در معرض اذیت وی قرار نگیرید. جناب رسول الله فرمودند: «**اومرا دیده نمیتواند.**» ام جمیل بالای حضرت ابوبکر آمده گفت: ای ابوبکر فوراً جواب بده رفیقت کجاست؟ من و شوهرم را هجو نموده تقبیح کرده است. اگر او شاعر باشد من و شوهرم نیز شاعران هستیم. اینک من نیز او را هجو مینمایم. ما، در برابر او عصیان مینمایم. پیغمبری او را قبول نمیکنیم و از دین او نیز خوش مان نمی آید. سخنان ناسزای زیادی صرف نموده گفت، سوگند میخورم که اگر او را یک بار میدیدم این سنگ را برسرش میزدم...وقتی حضرت ابوبکر گفت: سردارمن شاعر نیست و ترا هجو نکرده است، ام جمیل رفت. وقتی حضرت ابوبکر ازحضرت پیغمبر سوال نمود که یا رسول الله، ام جمیل شما را ندید؟ فرمودند: « **او مرا دیده نتوانست خداوند متعال چشمان او را از دیدن من ناتوان ساخت .**»[۵۷]

این زمانی بود که دختران حضرت پیغمبر ام گلثوم با پسر ابولهب بنام عتیبه و رقیه با پسر دیگرش به نام عتبه نامزد بوده هنوز عروسی نکرده بودند. وقتی سوره تبت نازل شد، ابولهب دوزخی و خانم وتعدادی از پیشگامان قریش به عتبه و عتیبه پیشنهاد کرده گفتند با گرفتن دختران او باردوش او را خفیف ساخته اید، ایشان را رها کنید تا او به مشکلات مواجه شود و هر دختری را که خواسته باشید از قوم قریش برای شما خواهیم داد. آنها نیزگفتند بسیار خوب رهاکردیم. آن آدم پست فطرت که عتیبه نام داشت ازحد خود گذشته نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمده با بی حرمتی گفت من ترا و دین ترا نمیشناسم، دختر ترا نیز رها کردم. منبعد نه تو مرا دوست داشته باش و نه من ترا دوست خواهم داشت. نه تو نزد من بیا و نه من نزد تو می آیم. بعداً به جناب پیغمر محبوب مان حمله ور شده، گریبان آنحضرت را گرفت و پیراهن مبارک را پاره نموده حقارت ها صرف نمود. به همین اساس حضرت پیغمبر به جناب پروردگار رو آورده درحق او بد دعا کرده گفتند: « **یاربی یکی از جناوران را بالای او مسلط گردان!**» وقتی عتیبه بدبخت نزد پدرش ابولهب رفته آنچه واقع شده بود را بیان نمود، ابولهب گفت، من از دعای او درحق پسرم میترسم.

چند روز بعد ابولهب پسرش عتیبه را به شام غرض تجارت اعزام نمود. قافله در جایی به نام زرقا توقف نموده بود تا شب را آنجا سپری نمایند. یک شیر در آن اطراف پیدا شد و به گشت و گذار پرداخت. وقتی عتیبه این وضع را دیدگفت سوگند میخورم که دعای بد محمد (صلی الله علیه و سلم) قبول شده است. این شیر مرا میخورد. هرچند او در مکه باشد هم قاتل من است. پس از مدتی شیر ناپدید شد. عتیبه را در یک محل مرتفع خوابانیدند. نیمه شب

[۵۷] بیهقی، دلایل النبوه ، II، ۷۱; ابویعلا، المسند، V ;۵۰، ۲٦، I، ٤۱۳; ابن عساکر، تاریخ دمشق، LXVII، ۱۷۳; هیسمی، مجموع الزوائد، VII، ۵۳.

شیر دوباره آمد و همه شاملین قافله را یکی پی دیگر استشمام نموده نزد عتیبه آمد. بالای وی حمله ور شده سینه اورا دریده و سرش را به یک شکل فجیع خورد نمود. وقتی عتیبه جان میداد فریاد میزد، که من همیشه به شما مگر نمیگفتم که محمد راستگو ترین انسان است. زمانی که ابولهب حادثه مرگ پسرش را شنید، درحالی که میگریست گفت، من به شما نگفته بودم که از دعای بد محمد در باره پسرم میترسم. [۵۸]

پیغمبر محبوب ما در تلاش بودند انسانها را به پرستش خداوند یکتا و دین او دعوت مینمود تا ایشان از آتش دوزخ نجات بیابند و به سعادت ابدی رهنمون گردند. اما مشرکان میگفتند، «که دین اجداد ما همین است.» و به بت پرستی ادامه میدادند. حضرت پیغمبر ایشان را دعوت مینمود تا مانند انسان زنده گی نمایند، صاحب حیثیت و شرف باشند و از بی ارزشی نجات یافته به مقامات علوی و بلند دست یابند. اما ایشان به عناد خویش مقاومت میکردند. ابولهب کسی بود که در راس کسانی قرار داشت که بیشترین حقارت و اذیت را روا میداشتند. همیشه تعقیب مینمود و تلاش میکرد تا انسانها ازگوش دادن به حضرت پیغمبرمنصرف شوند، ذهن ایشان را مغشوش میکرد و ایشان را مشتبه میساخت. وقتی در مجالس و تجمعات پیغمبر محبوب ما میفرمود: « **ای انسانها! لااله الا الله بگویید که نجات بیابید**» فوراً از عقب ایشان نمایان شده به مردم میگفت: « ای مردم این سخنران، برادر زاده منست. هرگز سخنان او را باور نکنید. از او دور شوید!»

یک روزی که محمد علیه السلام در کعبه شریف مصروف ادای نماز بود یک گروه هفت نفری از مشرکان پیشگام قریش شامل ابوجهل، شیبه بن ربیعه ، عتبه بن ربیعه ، عقبه بن ابی معیط دریک محل نزدیک به ایشان آمده نشستند. درآن نزدیکی ها یک شکمبه و فضلات باقیمانده از شتری که یک روز قبل در آن محل کشته شده بود وجود داشت. ابوجهل رذیل پیشنهادکرده گفت که « کی از میان شما این شکمبه پر از چتلی را گرفته، هنگامی که محمد به سجده میرود از میان دوشانه اش بالای وی میریزاند؟» عقبه بن ابی معیط که درمیان شان بدبخت ترین، ظالم ترین، غدار ترین، بی مرحمت ترین مشرک بود، گفت من حاضرم و ازجا برخاست. وآن شکمبه را با چتلی های داخل آن یکجا وقتی حضرت پیغمبر به سجده بود، بالای شانه های مبارک شان ریخت. مشرکانی که این وضعیت را دیدند، بارها خندیدند. حضرت پیغمبر سجده خویش را طولانی میکردند وسرمبارک شان را بالا نمیکردند.

درآن اثنا یکتن از اصحاب کرام به نام عبدالله بن مسعود این وضعیت را مشاهده کرد. او این حادثه را چنین بیان کرده بود: « وقتی رسول الله را درین وضعیت مشاهده کردم خون به مغزم جوش زد. اما ازینکه بیکس بودم و کدام قوم و قبیله ای هم در عقب نداشتم که مرا از دست مشرکان نجات بدهد، درآن لحظه چنان ضعیف بودم که توان گپ زدن را هم نداشتم. درآن جا به پا ایستاده شده در میان تأثر زیاد رسول الله را سیر میکردم. به خود میگفتم چه میشد که توان میداشتم و یا کسی مدافعی میداشتم و میرفتم ان چتلی ها را ازشانه های مبارک رسول الله به دور می انداختم. من درحالیکه چنین منتظربودم به دختر حضرت فاطمه خبر دادند. درآن وقت فاطمه کوچک بود.

---

[۵۸] ابن عساکر، تاریخ دمشق، XXXVIII، ۳۰۱.

دویده آمد. وچتلیها را از سر پدرش برداشت و به دور انداخت. به کسانی که این کار را انجام داده بودند بددعا کرد. گریه کرده حرف ها میگفت. پیغمبرمحبوب ما حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز شان را آنگونه به پایان رساندند، که گویا هیچ چیزی نشده باشد در ختم نماز سه بار فرمودند:

« **یاربی ! این جماعت قریش را به تو حواله میکنم. الهی! ابوجهل عمرو بن هشام را به تو حواله میکنم. الهی عتبه بن ربیعه را به تو حواله میکنم! الهی شیبه بن ربیعه را به تو حواله میکنم! الهی عقبه بن ابی معیط را به تو حواله میکنم! الهی اُمیه بن خلف را به تو حواله میکنم! الهی ولید بن عتبه را به تو حواله مینمایم! الهی عماره بن ولید را به تو حواله میکنم!** » زمانی که مشرکان این بددعا را شنیدند، خنده کردن را قطع کردند. به ترسیدن شروع کردند. زیرا به اجابت دعاییکه در بیت الله میشود، باور داشتنند. سرورما رو به ابوجهل فرمودند: « **به خدا قسم یا تو از کردارت دست بردار میشوی یا خداوند بالای تو یک فلاکت نازل خواهد ساخت**». به خداوندمتعال سوگند میخورم که من این افرادی که رسول الله (علیه السلام) ایشان را نام گرفتند، هر یک شان در محاربه بدر کشته شده نقش زمین شدن شان را و اینکه اجساد شان از حرارت بو گرفته چقوری بدر را پر کرده بودند را دیدم.

یک روز ابوجهل خطاب به مشرکان قریش گفت: « ای جماعت قریش! شما شاهد هستید که محمد دین ما را نکوهش نموده از حقارت به بت های ما و بی عقل پنداشتن پیروان آن فروگذاشت نمیکند. به حضور تان سوگند یاد میکنم که فردا سنگ بزرگی را که توان برداشتن آن را ندارم، اینجا می آورم. وقتی محمد به سجده فرو رفت به شدت به سرش میزنم. آنگاه خواسته باشید از من در برابر فرزندان عبدالمطلب حمایت و دفاع نمایید و خواسته باشید نکنید. پس از آنکه من او را به قتل رسانیدم نزدیکانش هرچه خواسته باشند بامن انجام بدهند.» مشرکان حاضر گفتند: « سوگند میخوریم اینکه نه تنها از تو حمایت مینماییم بلکه به هیچکسی تسلیم هم نمیکنیم. کافی است که تو بتوانی او را به قتل برسانی» گفته تحریک کردند.

صبح هنگام ابوجهل درحالیکه سنگ بزرگی به دست داشت وارد کعبه شد. نزدیک به مشرکان نشسته به انتظارکشیدن شروع نمود. پیغمبر محبوب مانند همیشه به وقت خویش به بیت الله تشریف آورده به ادای نماز پرداخت. ابوجهل ازجا برخاسته سنگ بزرگ را به دست گرفته به منظور زدن ایشان به جانب پیغمبر علیه السلام حرکت کرد. همه مشرکان این حادثه را باهیجان تعقیب مینمودند. وقتی ابوجهل به رسول الله صلی الله علیه وسلم نزدیک شد، یکباره به لرزیدن آغاز کرد. سنگ بزرگ از دستش به زمین افتاد، رنگش زرد پریده بود. در میان رعب و وحشت شدید عقب نشست. مشرکان با نهایت حیرانی نزدیک ابوجهل شده گفتند: « ای عمرو بن هشام بگو چه واقع شد؟» ابوجهل گفت: « درست زمانی که میخواستم او را بزنم و به قتل برسانم، درمقابلم یک شتر بزرگ وحشی را دیدم. سوگند میخورم که چنان شتر بزرگ و وحشی را هرگز نه دیده بودم و نه هم شنیده بودم. اگر کمی دیگر نزدیک میشدم حتماً مرا میکشت».

روز دیگر ابوجهل مشرکان را جمع نموده پرسید :« آیا یتیم عبدالله هنوز هم درین محلات نماز خوانده روی به زمین میساید؟» آنها نیز بلی گفتند. ابوجهل که ذاتاً این جواب را انتظار میکشید، گفت: « اگر او را من درین حالت بیابم سرش را با پای خود خرد و خمیر میکنم». یک روز سرور کائنات در کعبه به نماز ایستاده بود، ابوجهل و رفقایش نیز آنجا نشسته بودند. از جا برخاسته به طرف حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم درحرکت شد. خیلی نزدیک شد. فقط یکباره گی به مالیدن روی خود با دستانش شروع کرده به گریختن گرفت. مشرکان نزد او آمده پرسیدند: « چه شده است؟ این وضعیت تو چیست؟» وی گفت: « در میان ما چاهی از آتش به میان آمد و مشاهده کردم که بعضی از اشخاص بالای من حمله ورشدند و به عقب برگشتم.»

پیشگامان مشرکان مانند ولید بن مغیره ، ابوجهل (عمروبن هشام) اسود بن مطلب ، اُمیه بن خلف ، اسود بن عبدیغوث، عاص بن وایل ، حارث بن قیس کسانی بودند که وقتی حضرت رسول را میدیدند، تمسخر نموده میگفتند: « این نیز تصور میکند که پیغمبر شده است و جبرئیل نزدش می آید» به همین اساس روزی که حبیب اکرم بسیار رنجیده بودند، حضرت جبرئیل علیه السلام آمده و بعضی از آیات کریمه را آورد که مئالاً چنین است: «**سوگند میخورم** (ای رسول من) **که با پیغمبران قبل از تو نیز استهزا صورت گرفت. ایشان، کسانی که پیغمبران را تمسخر و استهزا نمودند، به عوض استهزای شان به بلا و عذاب گرفتار شدند**»[59]

« **محقق که ما به کسانی که ترا تمسخر و استهزا مینمایند کافی استیم. آنها همان کسانی اند که در برابر خداوند متعال خدای دیگری میشناسند. آنها به زودی** (از عاقبتی که بالای شان نازل میشود) **آگاه میشوند. به تحقیق میدانیم که به سخن های ایشان** (به شرک نمودن ایشان ، زبان درازی به قرآن کریم و صرف سخنان تمسخر آمیز دربرابر تو) **دلتنگ و ناراحت میشوی** » [60]

یک روز دیگری که سرورکائنات مصروف طواف کعبه بودند، جبرئیل علیه السلام آمدند و گفتند: «**من به خاطر اینکه از حق** (کسانی که تمسخر میکنند) **بدر بیایم، مامور شده ام.**» کمی بعد ولید بن مغیره از مقابل شان گذشت. جبرئیل علیه السلام پرسیدند: « این کسی که گذشت چه قسم یک انسان است؟» پیغمبرمحبوب ما نیز فرمودند: « او از بد ترین بنده گان جناب پروردگار است» جبرئیل علیه السلام به پای ولید نگاه کرده گفت: « من از حق او بدر آمدم» کمی بعد تر عاص بن وایل از آنجا میگذشت. وقتی درباره وی پرسید و عین جواب را گرفت، شکم اورا نشان داده گفت: « حد او را نیز برایش نشان دادم» وقتی اسود بن مطلب میگذشت، چشم های او را اشارت نمود و زمانی که عبدیغوث را دید سرش را اشاره داد. زمانی که حارث بن قیس عبور میکرد، شکمش را اشاره نمود و گفت: « یا محمد! خداوند متعال ترا از شر اینان نجات داد. به زودی هریک شان به یک بلا گرفتار میشوند.»

---

[59] انعام سوره ، ۱۰/٦.

[60] حجر سوره ،۱٥/۹٥-۹۷.

از میان اینها به پای عاص بن وایل خاری خلید، هر قدر که تداوی نمودند به دردش چاره نیافتند. در نهایت پای او مانند گردن شتر پندید. درحالیکه داد میزد که خدای محمد مرا کشت از شدت درد پای جان داد. چشمان اسود بن مطلب کورشد. جبرئیل علیه السلام سرش را به درختی اصابت داده هلاکش نمود. شکم وروی اسود بن عبدیغوث درحالیکه درجایی به نام باد السموم بود کبود وسیاه شد. وقتی به خانه برگشت اورا نشناختند. از دروازه بیرونش راندند. ازغضب در حالیکه سرخودرا به آستانه در خانه میزد جان داد. حارث بن قیس نیز ماهی شور خورده بود. حرارتش بیش از حد افزایش یافت. هرقدری که آب نوشید تشنه گی اش فرو نه نشست. در نهایت از فشار ترکید. در ماهیچه بند پای ولید بن مغیره آهن پارچه ای فرو رفت. زخم آن هیچ بهبود نیافت خونریزی زیاد نمود و در آخر فریاد کنان میگفت: « خدای محمد مرا کشت» و جان داد. به این ترتیب هریک شان جزای اعمال شان را دیدند. علاوتاً در آیات مبارک گفته شده است که مشرکان تا ابد در جهنم خواهند ماند.

پیغمبر محبوب مان حضرت محمد صلی الله علیه وسلم با ابوالعاص مقابل شدند. وقتی از وی جدا شدند، حکم از عقب شان با حرکات دهن ، روی و بدن تمسخر نمود. سردار محبوب ما توسط نور نبوت حرکات حکم را از پشت سر مشاهده کردند و بد دعا نمودندکه همانطور باقی بماند. سراسر وجودش را یک لزره فرا گرفت و تا آخر عمر آنچنان باقی ماند.

شکنجه های صورت گرفته به اصحاب کرام

مشرکان صرفاً به جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذیت نمیکردند. به اصحاب کرام او نیز شکنجه روا میداشتند. بالخاصه کسانی را به منظور شکنجه ترجیح میدادند که بیشترفقیر و بیکس بودند. هر آنچه از دست شان پوره بود از هیچ ظلمی که به عقل و خیال نمیگنجید از انجام آن به حق اصحاب کرام انصراف نمیکردند. یکتن از ایشان حضرت بلال حبشی بود. حضرت بلال که غلام یک مشرک به نام اُمیه بن خلف بود توسط حضرت ابوبکر صدیق مسلمان شده بود. اُمیه به خاطر اینکه او را در میان دوازده غلام خود بیشتر دوست داشت نگهبان بت خانه خود ساخته بود. وقتی که حضرت بلال مسلمان شدند همه بتهای بت خانه را در وضعیت سجده کردن در آوردند.

وقتی این خبر به اُمیه رسید ، به یک دهشت بزرگ فرو رفت. او را پیش خود فرا خوانده از وی پرسید: «شنیدم که تو مسلمان شده و به خدای محمد سجده نموده ای. مگر درست است؟» حضرت بلال نیز گفت: « بلی، به خداوند بزرگ که از همه متعالی تر است سجده مینمایم». وقتی اُمیه این جواب ناخوشایند به خودش را شنید، فوراً به اذیت و شکنجه های خود آغاز نمود. در ساعات چاشت که آفتاب به شکل عمودی میتابید و حرارت روز، به شدت افزایش مییافت در همان ساعات بدن او را برهنه میساخت و با سنگهای سرخ آمده به جسمش داغ میزد. آنگاهی که برخی از سنگهای آتشین را به پشت و برخی دیگر آنرا بالای شکم حضرت بلال بار میکرد میگفت: «از دین اسلام برگرد!...به بتهای لات و عزی ایمان بیاور!» اما حضرت بلال باگفتن: « خداوند متعال یکی است، خداوند متعال یکیست» ایمان داشتن خویش را نشان میداد.

وقتی اُمیه بن خلف این صبر او را مشاهده میکرد، او را بالای خارها میکشانید و زخمی میساخت و به شکنجه های خود ادامه میداد. اما حضرت بلال بدون اینکه به جاری شدن خون از بدنش توجهی نماید با گفتن: «یا ربی هرچه ازجانب تو باشد من راضی هستم. یا ربی! هرچه از جانب تو باشد راضی هستم!» ثبات و قوی بودن ایمان خویش به نمایش میگذاشت.

حضرت بلال این وضعیت خویش به این گونه تشریح کرده بود: « آن اُمیه خبیث ، درهمان گرمی روز مرا بسته میکرد و شبها شکنجه مینمود. دریکی از روزهای بسیارگرم که باز هم به شکنجه آغاز کرد. به خاطر اینکه بتواند مرا از اسلام منصرف سازد میگفت: « بتهای ما را پرستش کن! از خدای محمد انکارکن!» درمقابلش میگفتم: « خدا یکی است ، خدا یکی است». آنروز به خاطرفرو نشاندن قهرش سنگ بزرگی را بالای سینه ام گذاشت. درهمان لحظه بیخود شده بودم. وقتی به هوش آمدم دیدم که سنگ برداشته شده و آفتاب داخل ابرشده بود. به خداوند بزرگ شکر گذار شدم و با خود گفتم: « ای بلال! هر چیزی که از جانب پروردگار باشد زیبا و خوش آیند است».

یک روز دیگری که اُمیه بن خلف به خاطر شکنجه نمودن حضرت بلال حبشی بیرون برآمده بود و ایشان را برهنه نموده درحالیکه صرف یک نیکر در بدن داشت به بالای ریگهای آتشین خوابانیده و ربرالای بدنش سنگهای بزرگ را بار نموده بود. مشرکان جمع شده سخت ترین شکنجه ها را انجام میدادند و میگفتند: « اگر از دینت برنگردی ترا خواهیم کشت» حضرت بلال حبشی زیر این همه شکنجه های سخت میگفت: « خدا یکی است ، خدا یکی است.» درهمین اثنا حضرت پیغمبر محبوب صلی الله علیه و سلم از همان محل عبور میکردند. وقتی این حال حضرت بلال حبشی را دیدند خیلی ها متاثر شدند و فرمودند: « **ذکر نام خداوند متعال ترا نجات میدهد**».

لحظه ای پس از برگشت به خانه، حضرت ابوبکر صدیق نزد شان آمد. حالت حضرت بلال حبشی را به ابوبکر صدیق بیان نموده فرمودند: « **خیلی متاثرشدم !**» حضرت ابوبکر صدیق فوراً آنجا رفت. به مشرکان گفت، « از این حالت بلال چه به دست تان می آید؟ او را به من بفروشید! » مشرکان گفتند: « اگر یک جهان طلا بدهی هم نمیفروشیم مگر اینکه او را با غلامت عامر مبادله کنیم». عامر غلامی بود که امورتجارت حضرت ابوبکر صدیق را پیش میبرد و پول هنگفت به دست می آورد. علاوه از اموال شخصی نزد خود ده هزار طلا نیز داشت. او معاون حضرت ابوبکر شده همه کار ها را انجام میداد. اما کافر بود و به کفر خویش اصرار مینمود. حضرت ابوبکر صدیق فرمودند، « عامر را با اموال ودارایی هایش یکجا به عوض بلال به شما دادم». اُمیه بن خلف و مشرکان دیگر خیلی خرسند شده گفتند: « ابوبکر را فریب دادیم».

حضرت ابوبکر فوراً همه سنگهای بالای حضرت بلال را برداشته او را به روی پای ایستاده نمود. حضرت بلال به دلیل شکنجه های زیاد خیلیها بی حال شده بود. از دستش گرفته راساً نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد و گفت: « یا رسول الله! بلال را به رضای خدا همین امروز آزاد نمودم». حضرت رسول محبوب خیلی ها

خرسند شدند. به حق حضرت ابوبکرخیلی زیاد دعا نمودند. در همین وقت بود که حضرت جبرئیل آیت مبارک لیل را که بشارت بدور بودن حضرت ابوبکر صدیق از آتش جهنم را میرساند، نازل نمود. درین آیت مبارک مئالاً میفرماید: « **کسی که صاحب تقوای زیاد باشد** (مانند حضرت ابوبکر صدیق)، (از شرک و گناهان پرهیز نماید) **منزه بوده و نزد خداوند پاک بوده، در راه خیر** (نایل شدن به وعده الهی) **مصرف نماید،** (از جهنم) **نجات داده شده است ».**

حضرت خباب بن ارت نیز از کسانی بود که به خاطر برگشتانده شدن از دین مورد ظلم قرار گرفته بود. حضرت خباب نیز بیکس بود و غلام زن مشرکی به نام ام انمار بود. از اینکه وی مدافعی نداشت، مشرکان دورهم جمع شده وجود مبارک اورا برهنه کرده بالای خارهای درشت میکشانیدند. بعضا هم برهنه ساخته صرف پیراهن آهنین پوشانیده و درمعرض گرمی آفتاب قرار میدادند. وسنگ هایی که زیر آفتاب و یا در آتش سرخ شده بود را بالای بدن برهنه اش فشار میدادند. میگفتند: « برگرد از دینت ! به لات و عزی عبادت کن » اما خباب به ایمان اصرار مینمود و با گفتن « لا اله الا الله محمد رسول الله » به ایشان مخالفت نشان میداد.»

یک روز مشرکان گردهم جمع آمده در یک میدانی آتش افروختند وحضرت خباب را بسته نموده آوردند. برهنه ساخته بالای آتش خوابانیدند. تصمیم گرفته بودند، یا او را از دینش برمی گردانند و یا هم میسوختاندند. حضرت خباب که بالای تخت به پشت خوابانده شده بودند دعا میکرد: « یا ربی! حالم را میبینی وضعیتم را میدانی. ایمانی که در قلب دارم باثبات کن و صبر بزرگ اعطا فرما! » یکی از مشرکان با پای بالای سینه خباب بالاشد. اما آنها نمیدانستند که خداوند کسانی را که به وی باور دارند در پناه خود حفظ میکند.

پس از سالها وقتی این حادثه از حضرت خباب پرسیده شد با نشان دادن داغهای آن حادثه گفت: « به خاطر من آتش در دادند و بدن مرا کشانیده بالای آن آتش انداختند اما بدن من بود که آن آتش را خاموش ساخت».

درعین حالی که در بیرون به حضرت خباب چنین شکنجه ها داده میشد، صاحبش ام انمار نیز در خانه آهن را به آتش سرخ نموده به سرش داغ میزد. اما او به خاطر دینش همه این شکنجه ها را متحمل میشد. خواهشات آنها را به جای نیاورده از دین خود برنگشت.

یک روز حضرت خباب به حضور حضرت پیغمبر محبوب صلی الله و علیه و سلم شرف یاب شده گفت: «یا رسول الله مشرکان مرا در بیرون به آتش می اندازند و صاحبم ام انمار در خانه به سرم با آهن های سرخ شده داغ میزند. دعای شما را استرحام مینمایم». بعداً داغ های سرو عقب خود را به ایشان نشان داد. سرورمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم به این حالت وی بسیار زیاد متاثر شد. به ظلمی که بالایش صورت گرفته و اضطراب و شکنجه یی را که به خاطر عدم برگشتنش از دین متحمل شده است دیده نتوانسته دست به دعا بلند کرده فرمودند: « **یا ربی ! خباب را کمک کن**». جناب حق دعای رسول الله را مستجاب فرمود و به سر ام انمار درد شدید نازل نمود. ام انمار به خاطر شدت درد سرش تا سحرگاهان نالش و فریاد میکرد. برایش گفتند چاره اینست تا بایک آهن سرخ

شده سرت را داغ نمایی. در نهایت خباب را فرا خوانده امرکرد تا آهنی را در آتشی سرخ نموده سرش را داغ نماید. ... حضرت خباب نیز با اهن های سرخ، سر او را داغ نمودند....

در روز های نخستین اسلام ، مشرکان به وضعیت خباب بن ارت چندان اهمیت نمیدادند. اما با گذشت هر روز تعداد کسانی که ایمان می آوردند بیشتر میشد. در نهایت خواسته و یا ناخواسته مجبور شدند تا این مسئله را جدی بگیرند. تا اینکه شکنجه های خود را به حضرت خباب بیشتر ساختند. بی اندازه شتم و جرح نمودند. شکنجه بالای شکنجه روا داشتند.

علی الرغم همه اینها حضرت خباب به اندازه یک ذره هم از ایمان خویش منصرف نشد. اما در برابر اذیت وشکنجه ها ناتوان شده بود. وبه حضرت محبوب عالم گفت : « یا رسول الله ! به خاطر نجات از شکنجه ها یک دعا نمی فرمایید؟» در برابر این حضرت سرور کائنات فرمودند: « **در میان امت های قبل از شما چنان کسانی بودند که پوست و گوشت بدن شان با شانه های آهنین کشیده میشد اما آنها در برابر این شکنجه ها از ایمان خویش منصرف نمیشدند. با اره از قسمت سر به دو بریده میشدند اما باز هم این شکنجه ها نمیتوانست ایشان را از دین شان جدا سازد. خداوند متعال البته این کار را** (اسلامیت را) **به اتمام میرساند. در بالای همه ادیان قرار میگیرد. چنانکه کسی که از صنعا تا حضرموت تنها بالای حیوان خویش سوار شده برود به جز از خدا از کسی نخواهد ترسید و در باره گوسفندانش نیز به غیر از حمله گرگ دیگر اندیشه یی نخواهد داشت. اما شما عجله مینمایید**». این را فرمودند و پشتش را نوازش داده دعا نمودند. این سخنان رسول الله که غذا و شفا برای روآنها بود ، درد های خباب را کاهش داده بود.

حضرت خباب که مقدار زیادی وام گرفتنی از عاص بن وایل یکی از مشرکان افراطی داشت. به خاطر خواستن وام خویش نزد وی رفت . وقتی عاص بن وایل به حضرت خباب گفت: « تا زمانی که از محمد انکار نکنی وامت را نخواهم داد ». حضرت خباب برایش جواب داده گفت: « والله همانگونه که در حیات خویش و بعد از مرگ خویش و حتی پس از مرگ از قبر خویش برخیزم هم پیغمبرم را انکار نخواهم کرد. از هر چیزی منصرف میشوم باز هم از وی انکار نمیکنم». به سر این گپ عاص بن وایل گفت: « مگر پس از مردن دوباره زنده خواهیم شد؟ اگر چنین چیزی راست باشد درآن صورت قرض هایی را که از مالم و اولادم به وجود می آید آنگاه پرداخت خواهم کرد».

براساس این سخنان عاص بن وایل است که خداوند متعال در سوره های ۷۷-۷۹ آیت متبرک مریم مئالاً چنین فرمود: « (ای حبیبم) **اکنون کسانی که این آیات مرا انکار میکنند و ؛** « البته به من (روز قیامت) مال و اولاد داده خواهد شد » **کسی که این راگفت** (عاص بن وایل) **مگر دیدی اورا ؟ او مگر از غیب مطلع شده است، ویا درحضور رحمن، صاحب سخن شده است ؟ نخیر آنگونه نیست، ما گفته**

های اورا مینویسیم.(روز قیامت به همین اساس محاسبه میکنیم) **و عذاب اورا چندبرابر افزایش میدهیم.»**

مشرکان جنسیت مرد و زن را درنظر نمیگرفتند. ذی النیره خاتون که ازجمله نخستین مسلمانان بوده و بیکس بود نیز یک کنیز بود. وقتی مشرکان آگاه شدند که او نیز مسلمان شده است از شکنجه نمودن وی نیز هیچ ابا نکردند. ذی النیره خاتون به خاطر پرستش بتهای لات و عزی مجبور ساخته میشد ، ازگلو خفه میشد تا آنگاهی که نفسش قطع شده و بیخود میشد شکنجه داده میشد. علی الرغم همه این ها از دین خود برنمیگشت به دین آنها اطاعت نمیکرد. بالخاصه ابوجهل بسیار زیاد شکنجه مینمود. از همین رو چشمان ذی النیره نابینا شده بود. باری ابوجهل گفت :« مگردیدی ؟ لات وعزی چشمان ترا کور کرد!» ذی النیره خاتون به عنوان تظاهر ایمانش گفت: «ای ابوجهل! والله آنگونه که تو میگویی نیست. بتهایی لات و عزی که تو میگویی به هیچ دردی نمیخورند. از کسانی آنآنرا پرستش میکنند و یا نمیکنند هیچ آگاهی ندارند. البته پروردگارمن قادر است مرا به حالت قبلی من برگشتانده وبه چشمان من مانند گذشته توانایی دیدن اعطا نماید».

ابوجهل در برابر ایمان تزلزل ناپذیر حضرت ذی النیره شگفت زده شد. درآن وقت خداوند دعای ذی النیره را پذیرفته چشمانش توانایی دیدن را بیشتر ازقبل به دست آورده بود. ابوجهل و مشرکان قریش درحالیکه این وضعیت را مشاهده کردند، عناد نموده ایمان نیاوردند. علاوتاً گفتند: « این نیز از جمله سحر های پیغمبر شان است. ای پیروان بیخرد محمد مگر از راه خود گمراه نمیشوید؟ اگر راهی که آنها میروند باخیر و حقیقی میبود ، اول ما به آن میگراییدیم. آیا یک غلام توانست قبل از ما راه راست را پیدا نماید؟»

به همین اساس خداوند متعال آیت یازدهم سوره متبرکه احقاف را نازل فرمود که مئالاً چنین میفرماید: **«آن کفار، برای کسانی که ایمان آوره اند؛ « اگر درآن** (در اسلامیت) **یک خیری وجود میداشت، درین خصوص ایشان** (فقرا وبیچاره گان) **ازما پیشی نمیگرفتند، قبل ازما به سوی وی نمیشتافتند». در حالیکه ایشان خواهند گفت، با آن**(مانند مومنان با قرآنکریم) **به خاطر اینکه به هدایت نایل نشدند** (چیزی که محمد ایجاد نموده است) **یک دروغ کهنه است »**

دارالارقام

حضرت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و سلم ازشکنجه ای که بالای اصحاب کرام شان صورت میگرفت، بسیار زیاد متاثر میشدند. به خاطر انتشار و آموزش اسلامیت به یک مکان با امنیت ضرورت بود. سرور کائنات به خاطر انجام این وظیفه مقدس خانه حضرت ارقام [۶۱]را انتخاب نمود. این خانه در شرق تپه صفا داخل یک کوچه تنگ دریک موقعیت مرتفع قرار داشت. ازینجا کعبه معظمه به صورت راحت دیده میشد. دروازه دخولی و خروجی

[۶۱] ابن حجر، الاصابه، I، ۲۸-۲۹.

منزل ازلحاظ کنترول رفت و آمد درین خانه خیلی مساعد بود. علاوتاً حضرت ارقام ازجمله شخصیت های خیلی با اعتبار و پیشگام مکه بودند. محبوب کاینات درین خانه به اصحاب کرام شان اسلامیت را آموزش میدادند. کسانی که تازه مسلمان میشدند درینجا آمده با اسلامیت مشرف میشدند و با شنیدن سخنان مبارک وگهربار رسول الله صلی الله علیه وسلم که دوای قلوب انسانها بود متبرک میشدند. به حضرت پیغمبر چنان با دقت و احتیاط گوش فرا میدادند که تو گویی به سرشان پرنده ای نشسته و مبادا بپرد. سخنان مبارک شان را چنان از بر میکردند که تو گویی همه را می بلعند تا مبادا کلمه یی فراموش شان شود. پیغمبر محبوب مان صلی الله علیه وسلم روز ها را در خانه ارقام از صبح تا شام به خاطر پرورش و آموزش اصحاب شان مشغول میشدند. اینجا نخستین قرارگاه مسلمانان «**دارالاسلام** » بود. نخستین مسلمانان درین جا جمع میشدند و به این ترتیب از گزند و آسیب مشرکان در امان می ماندند.

عمار بن یاسر بیان میکند : « میخواستم بروم **دارالارقام** تا رسول الله را ببینم و مسلمان شوم. در دروازه با حضرت صهیب برخوردم. وقتی سوالش را درمقابل عین سوالم شنیدم که « اینجا چه می کنی ؟» من گفتم: «میخواهم حضرت محمد را ببینم، سخنانش را بشنوم و مسلمان شوم!» اوهم گفت :« من نیز به همین خاطر آمده ام». یکجا باهم به حضورمبارکش شرف یاب شدیم، به ما اسلامیت را شرح داد و ما نیز از جان و دل پذیرفتیم و مسلمان شدیم». [۶۲]

عمار، یکی از مجاهدانی بود که از اعلام مسلمان شدنش هیچ إبا نمیورزید. به خاطر بر نگشتن از دینش به سخت ترین شکنجه ها تحمل مینمود. مشرکان زمانی که اورا در میبافتند، در اطراف مکه در موقعیت رمضاء برده برهنه ساخته البسه آهنین برایش میپوشانیدند. به این ترتیب زیر تابش خورشید سوزان قرار میدادند وشکنجه میکردند. درهربار میگفتند: « منکر شو!... انکارکن! لات و عزی را پرستش کن و نجات پیدا کن». حضرت عمار نیز در برابر این شکنجه ها باگفتن اینکه، « پروردگار من خداوند متعال و پیغمبر من حضرت محمد صلی الله علیه وسلم است» به مخالفت با آنها میپرداخت. مشرکان با این حالت بیشتر برآشفته شده بالای سینه شان سنگ های داغ شده از گرمی را میگذاشتند، بعضا هم داخل چاه انداخته تلاش میکردند تا غرق شود. یک روزی که عمار بن یاسر به حضور حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم مشرف شد به ایشان گفت: « یا رسول الله! اذیت و شکنجه مشرکان به حد نهایی اش رسید». حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به حالت عمار بسیار زیاد متاثر شدند و فرمودند؛ « صبرکن ای پدر یهزان» و بعداً چنین دعا نمودند: « **یا ربی هیچ یک از اعضای خانواده عمار را به جهنم داخل نکن!**»

---

[۶۲] طبقات، ابن سعد، III، ۲۲۷; حکیم المستدرک، III، ٤٤٩; ابن عساکر، تاریخ دمشق، XXIV، ۲۱۹.

نخستین شهید

همه خانواده حضرت عمار پدرش یاسر و مادرش سمیه وبرادرش عبدالله مسلمان شده بودند. مشرکان بیشتر از حضرت عمار به پدر ، مادر و برادرش شکنجه نمودند. میخواستند حرف های کفر آمیز بالایشان بزنند ، آنها نیز با گفتن اینکه: « اگرپوست ما را از بدن ما بکنید و گوشت ما را قطعه قطعه کنید از دین خود باز نخواهیم گشت» مقاومت ومخالفت خویش را نشان میدادند و میگفتند: « لا اله الاالله محمد رسول الله» بازهم یک روزی که ازمحلی به نام بطحاء یاد میشود و مشرکان خانواده حضرت عمار را شکنجه مینمودند، گذر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم افتاد. اصحاب خویش را دیدند که به این شکنجه ها معروض مانده اند خیلی زیاد متاثر شدند. وقتی حضرت عمار از رسول الله سوال نمود که مگر زمان ما همیشه اینگونه با شکنجه ها سپری خواهد شد؟ فرمودند: « **صبر نمایید ای خانواده یاسر! به خود ببالید ای خانواده عمار! بدون شبه و شک که مکافات شما جنت است**».

یک روز دیگرمشرکان مکه به حضرت عمار با آتش شکنجه مینمودند. حضرت رسول الله آنجا تشریف برده بودند، فرمودند: « **ای آتش! همانگونه که به ابراهیم** (علیه السلام) **سرد شده بودی به عمار نیز سرد و سلامت شو!**»

باز در یک روزی که خانواده یاسر را تابع شکنجه نموده بودند، حضرت یاسر و فرزندش عبدالله را با تیر نشان زدند و شهید ساختند. ابوجهل، پای مبارک حضرت سمیه را به ریسمان بسته نمود. بعداً کنار ریسمان ها را به دو شتر قوی بسته نموده به دو استقامت جدا گانه حرکت داده، بدن مبارک شان را پارچه نموده به شهادت رسانید. زمانی که خبر شهادت خانواده حضرت یاسر به جناب سرور کائنات حضرت محمدمصطفی صلی الله علیه وسلم و اصحاب کرام شان علیهم الرضوان رسانیده شد، بی نهایت غمگین ومتاثر شدند. این حادثه سبب شد که اصحاب کرام بیشتر از همیشه به یکدیگر متحد و متفق وهمبسته تر شوند. [۶۳]

وقتی اصحاب کرام میخواستند نماز بخوانند به جاهای میرفتند که کسی نمیبود. باز در یک چنین روزی که سعد بن ابی وقاص ، سعید بن زید ، عبدالله بن مسعود ، عمار بن یاسر و خباب بن ارت در موقعیتی به نام ابو دُب از حوالی مکه نماز میخواندند. درآن اثنا احنس بن شریک و بعضی از مشرکان دیگر که تعقیب شان مینمودند آمده تمسخر کردند و به زشت گفتن در برابر عبادتهای شان پرداختند. حضرت سعد بن ابی وقاص و رفقای شان که به این حرکت تحمل کرده نتوانستند بالای مشرکان حمله ورشدند. حضرت سعد با یک استخوان شترکه به دستش آمده بود به سریک مشرک زده شرش را کفاند. مشرکان ترسیده گریختند. به این ترتیب برای نخستین بار مسلمانان نیز خون کفار را ریختند.

[۶۳] ابن ابی شیبه، المصنف، VIII، ٤٢; طبقات، ابن سعد، VIII، ٢٦٤; سهیلیی، روض الانف، II، ٨٦.

مسلمان شدن حضرت ابوذر غفاری

انسانها، یکی دو تا به هدایت نایل شده و نور اسلامیت به بیرون از مکه انتشار و به روشن کردن آغاز نموده بود.

مشرکان در برابر خبر پیدایش و انتشار اسلامیت به اقدامات ممانعت کننده دست یازیدند. بالاخره این خبر به قبیله بنی غفار نیز رسید. زمانی که ابوذرغفاری این خبر را شنید برادرش انیس را به مکه فرستاد و از وی خواست تا وضعیت را تحقیق نماید. انیس درمکه آمده در مجلس حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم حضور یافت. متحیر شده برگشت. وقتی برادرش پرسید: « چه خبر آوردی؟» گفت: « آقایم، والله یک ذات عالی ای را دیدم که بسیار با خیر است و به نیکو کاری امر مینماید و از زشتی ها برحذر میدارد».

وقتی ابوذر غفاری پرسید: « بسیار خوب انسانها در باره وی چه میگویند؟» برادرش انیس که یک شاعر شناخته شده بود گفت: « شاعر، کاهن (فال بین)، سحر باز (جادوگر) میگویند. اما سخنان وی به شاعر و کاهن و سحرباز نمیماند. علاوتاً سخنان او را با اشعار شاعران متعدد مقایسه نمودم به آنها شباهت ندارد. این سخنان که نظیری ندارد، نمیشود با سخن هیچ کسی مقایسه گردد. والله آن ذات حق میگوید و راه راست را نشان میدهد. کسانی که به او باور ندارند، درغگو و منحرف اند».

وقتی ابوذر غفاری این خبر را شنید تصمیم گرفت مکه برود به حضور حضرت پیغمبر مشرف شده مسلمان شود. به دستش یک عصا و کمی آزوقه گرفته با شوق فراوان راه مکه را پیش گرفت. وقتی وارد مکه شد حال خود را به کسی توضح نداد. زیرا مشرکان دشمنی شدید به حضرت پیغمبر و کسانی که تازه مسلمان میشدند می ورزیدند و آزار و اذیت شان را به مراتب بیشتر ساخته بودند. بالخاصه به آنانی که غریب بوده و بیکس باشند، شکنجه بیشتر مینمودند. ابوذر در مکه کسی را نمیشناخت. غریب و بیگانه بود. از همین لحاظ ازکسی چیزی نپرسید. در نزدیکی کعبه منتظر فرصتی بود تا رسول الله را ببیند. در جستجوی یک اشارتی بود تا بداند که وی درکجاست.

حوالی شام به یک کنار خود را کشید. حضرت علی ابوذر را دید. وقتی دانست که وی بیگانه است به خانه خود برد. تا وقتی که از احوالش نپرسید ابوذر نیز سِرخود را افشا نکرد. وقتی صبح شد تکرار به سوی کعبه رفت. درحالیکه تا شام گشت و گذار نمود به مقصدش نایل نشد. به جای قبلی رفته نشست. آن شب باز حضرت علی از همآنجا عبور میکرد. به دل گفت «این بیچاره هنوز راه خانه خود را نیافته» باز او را به خانه خود برد. صبحگاهان باز به بیت الله رفت و در گوشه ای که نشسته بود نشست. حضرت علی تکرار او را به خانه اش دعوت نمود. اینبار پرسید ازکجا و چرا آمده است. حضرت ابوذر نیز گفت : « اگر وعده قطعی میدهی که برای ما راست بگویی ، برایت میگویم.» وقتی حضرت علی گفتند، « بگو احوال ترا به کس نمیگویم» ابوذر غفاری نیز گفت، « شنیدم که درینجا یک پیغمبر ظهور نموده، آمده ام تا با او ببینم و به او نایل گردم». حضرت علی نیز گفتند: « تو راه راست را دریافتی. کار عاقلانه انجام دادی. اکنون من آنجا میروم. تو مرا تعقیب کن. به خانه ای که من داخل میشوم تو هم داخل شو.

اگر من در راه درک نمایم که در راه کسی به تو ضرر میرساند، چنان توقف میکنم که گویی بوتهای خود را درست میکنم. آنگاه تو بدون اینکه به من توجه کنی به راه خود ادامه میدهی».

ابوذر غفاری حضرت علی را تعقیب نمود. در آخر با دیدن روی مبارک سرور کائنات مشرف گردید. با گفتن « السلام علیکم» وارد شد. این سلام اولین سلامی بود که در اسلامیت داده شد و ابوذر غفاری اولین کسی بود که سلام داد. حضرت پیغمبر محبوب مان نیز به سلامش جواب داده گفتند: «**رحمت الهی همیشه شامل حال تان باشد**» وقتی جناب پیغمبر محبوب ما پرسیدند، «**تو کی هستی؟**» وی گفت: « من از قبیله غفار هستم» فرمودند: «**ازچه زمانی اینجا هستی؟**» گفت: « سه شب و روز میشود که اینجا هستم» وقتی گفتند که: « **ترا کی سیر ساخت؟**» گفت: « به غیر از زمزم هیچ چیزی خوردنی و نوشیدنی نیافتم. وقتی زمزم نوشیدم هیچ احساس گرسنه گی نکردم.» حضرت پیغمبر فرمودند: « **زمزم مبارک است. گرسنه را سیرمیسازد.**» بعد از آن ابوذر غفاری به جناب پیغمبرگفت، « به من اسلامیت را تشریح کن! حضرت پیغمبر برای او کلمه شهادت را خواند، او نیز خوانده با اسلامیت مشرف شده در زمره نخستین مسلمانان شامل شد. [64]

حضرت ابوذرغفاری پس از آنکه مسلمان شد، به جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت: «یا رسول الله! به جناب حق که ترا پیغمبر برحق خویش فرستاده است سوگند میخورم که این را درمیان مشرکان با وضاحت شرح میدهم». درنزدیکی های کعبه رفته باصدای بلند فریاد زد که ای جماعت قریش! « اشهدان لا اله الاالله و اشهدان محمداً عبده ورسوله، شهادت میدهم که هیچ معبود دیگری به غیر از خداوند نیست و محمد بنده او فرستاده اوست.» مشرکانی که این را شنیدند فوراً بالای شان هجوم آوردند. با سنگ، چوب و پارچه های استخوان حمله ورشده درمیان خون جاری گذاشته، مجروح ساختند.

حضرت عباس که متوجه این وضعیت شدند گفتند، « این آدم را رها کنید، مگر اورا میکشید؟ او از یک قبیله ایست که درگذرگاه کاروآنهای شما قرار دارند. بار دیگر از آنجا چگونه عبور مینمایید؟» حضرت ابوذر را از دست مشرکان نجات داد. ابوذر از خرسندی ایکه لذت مسلمان شدن برایش عاید ساخته بود به خود نمیگنجید. فردایش باز در نزدیکی های کعبه کلمه شهادت را فریاد کنان با صدای بلند خواند. مشرکان این بار نیز او را ضرب وشتم نمودند. بازهم حضرت عباس فرارسیده از دست شان نجات دادند.

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم امر نمودند تا ابوذرغفاری به سرزمین خود برود و به انتشار اسلام بپردازد. به اساس همین امر به قبیله خویش برگشته یکتایی خداوند و پیغمبری محمد علیه السلام را به اقارب خود تشریح نمود و میگفت آنچه را که تشریح میکند حقیقت است و راست است. بتهایی را که پرستش نموده اند بیهوده و بیمعنی است. برخی از تجمعات بزرگی که او را میشنیدند به اعتراض دست زدند. درین اثنا خفاف رئیس قبیله

---

[64] بخاری، "مناقب"، ١١; "فضایل الصاحبه"، ٦٢; بیهقی، دلائل النبوه ، II، ٨٣.

کسانی را که فریاد میزدند خاموش ساخت وگفت « بایستید، ببینیم چه شرح میدهد؟» به همین اساس ابوذر غفاری چنین ادامه داد :

« یک روز قبل از آنکه مسلمان شوم نزد نوهم یکی از بت هایی که ما پرستش میکنیم رفتم و در مقابلش شیر گذاشتم. دیدم که یک سگ نزدیک شد، شیر را خورد و بالای بت ادرار نمود. یقیناً دانستم که بت نمیتواند مانع این کار شود. چگونه خوش تان می آید بتی را که سگ حقارت مینماید شما آنرا پرستش کنید؟ اینست حقیقت بتهایی که شما آنرا پرستش میکنید». همه سرخود را خم نموده ایستاده بودند. وقتی یکی از میان شان پرسید: «بسیار خوب، پیغمبری که تو در باره آن بحث میکنی چه بیان میکند؟ تو چگونه درک کردی که وی درست میگوید؟» حضرت ابوذر باصدای بلند گفت: « او، میگوید که خداوند یکی است، به غیراز وی خدای دیگری وجود ندارد. همه چیز را او هست نموده و مالک همه چیز او هست... او دعوت مینماید که انسانها به وی ایمان نمایند... به نیکویی، حسن اخلاق و تعاون و تساند دعوت مینماید. او توضح مینماید که از زنده به گور کردن دختران تان و از انجام هر نوع بدی، حق تلفی، ظلم و زشتی و اعمال اینچنینی اجتناب ورزید...» و اسلامیت را به گونه مشرح توضح نمود. و انحرافاتی را که در میان قبیله شان وجود داشت یک یک بیان نمود. بعداً به ضرر ها و زشتی های این اعمال اشارت نمود. درین میان کسانی که اورا میشنیدند، تعداد زیادی در راس برادرش انیس و رئیس قبیله خفاف به اسلامیت رو آوردند و مسلمان شدند. [65]

برملا قرائت کردن قرآن کریم در کعبه مکرمه

یک روز اصحاب کرام دریک جای تنها تجمع نموده صحبت مینمودند. باهم گفتند: « والله به غیر از حضرت رسول اکرم کسی دیگری پیدا نشد که به همین مشرکان قریش در فضای باز قرآن کریم را بشنواند. آیا کسی هست که بتواند قرآنکریم را واضحا بخواند و به ایشان بشنواند؟» درمیان شان حضرت عبدالله بن مسعود نیز حضور داشت. گفت، « من میشنوانم». بعضی از اصحاب کرام گفتند، « ای عبدالله میترسیم که مشرکان برای تو ضرر برسانند. وقتی گفتند ما آنچنان کسی را میخواهیم که اگر ضرورت بیافتد بتواند خود را از مشرکان دفاع نماید و صاحب یک قوم و قبیله باشد» وی اصرار نمود که شما به من اجازه بدهید جناب حق از من مدافعه و حفاظت مینماید.

صبح وقت فردای آنروزحوالی چاشت به مقام ابراهیم رفت. مشرکان آنجا تجمع نموده بودند. ابن مسعود ایستاده پا، بسم الله! گفت و به خوانش سوره الرحمن آغاز نمود. مشرکان به یکدیگر: « پسر اُم عبد چه میگوید؟ به هر حال از چیزهایی که محمد آورده است میخواند.» گفته بالای شان حمله ور شدند. با مشت و لگد به سرشان زده چشم وروی شان را کبود نموده به حالتی آوردند که شناخته نمیشد. اما او زیرهمان لت وکوب و مشت و لگد به خوانش خود دوام میداد. درحالیکه روی چشمهایش شدیدا جراحت برداشته بود نزد اصحاب کرام برگشت. اصحاب

[65] بخاری، "مناقب"، ۱۰; "فضایل الصاحبه"، ٦٢; ابن اسحق، السیره، ص، ۱۲۲-۱۲۳; بیهقی، دلائل النبوه، II، ۸۳.

کرام به این مسئله سخت جگرخون و متاثر شدند و گفتند « ذاتاً ما ترسیده بودیم که ترا به همین حالت می آورند. درنهایت از آنچه میترسیدیم به سرت آمد».

اما حضرت عبدالله بن مسعود هیچ متاثر و غمگین نبود و فرمود: « من دشمنان خدا را به این اندازه ضعیف ندیده بودم. خواسته باشید فردا یکبار دیگر برای شان آن مقدار دیگر میشنوانم.» اصحاب کرام گفتند « نخیر ، کافیست. تو به آن کفار افراطی آنچه را شنواندی که هرگز از آن خوشنود نبودند.» [۶۶]

مسلمان شدن طفیل بن عمرو

درسالهایی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به انتشار اسلامیت در مکه مکرمه آغاز نموده بودند ، شب و روز به انسانها نصیحت میکردند و ایشان را به دین اسلام دعوت میفرمودند. مشرکان مکه نیز تلاش مینمودند تا این زحمات سرورکائنات به هدر برود. به کسانی که بیانات وی را میشنیدند و می پذیرفتند وایمان می آوردند با دریغ نکردن از هرنوع دروغ و افترا، شکنجه های زیادی را روا میداشتند. همین که میدیدند کسی حضرت پیغمبر را دیده و یا به حرف های شان گوش فرا داده فوراً نزد وی میرفتند مانع شنیدن شان میشدند، به هر نوع وسیله ای توسل میجستند تا به گفته های شان باور نکنند. به خاطر اینکه کسانی که از بیرون مکه آمده اند، با رسول الله صلی الله علیه وسلم نبینند هرآنچه از توان شان پوره بود از انجام آن ابأ نمیورزیدند.

دریک زمانی که مسلمانان در میان مشکلات بودند و از جانب کفار اذیت میشدند، **دَوسی طفیل بن عمرو** وارد مکه شده بود. مشرکان وقتی این را دیدند نزد بزرگان شان رفتند و گفتند : « ای طفیل ، تو به کشور ما آمده ای . یتیم عبدالمطلب که در میان ما ظهور نموده است حالاتی دارد که شگفت انگیز است. سخنانی که صرف میکند مانند سحر است. پسر را از پدر، برادر را از برادر ، شوهر را از خانم جدا مینماید. با افکاری که در میان میگذارد فضا را مخدوش مینماید. پسری که سخنان وی را میشنود به پدرش گوش نمیدهد. تابع وی میشود. دیگر هیچ کس یکی دیگر را گوش نمیدهد و مسلمان میشود. میترسیم که این مصیبت جدایی که بالای ما آمده است ، بالای تو و قوم تو نیز می آید. نصیحت ما به تو اینست که هرگز با وی همسخن مشو! نه به او یک حرف بزن و نه هم سخن او را بشنو؛ به آنچه که بیان میکند گوش مده؛ بسیار دقت کن؛ زیاد هم اینجا توقف نکن؛ فوراً ازینجا برو! » بعد از آن را، طفیل بن عمرو چنین بیان مینماید:

« سوگند میخورم که این سخنان را آنقدر زیاد گفتند که تصمیم گرفتم با او صحبت نکنم و او را گوش ندهم. حتی وقتی که به کعبه داخل میشدم از ترس اینکه مبادا سخنان اورا بشنوم به گوش خود پنبه داخل نموده بودم. فردای آنروز صبح وقت به کعبه رفتم. دیدم که رسول علیه السلام درآن جا در حال ادای نماز است. دریک نقطه نزدیک به وی ایستادم. از حکمت الهی بعضی از چیزهایی را که میخواند به گوشم رسید. سخنانی را که شنیدم

[٦٦] ابن اسحق، السیره، ص، ١٦٦; ابن هشام، السیره، I، ٣١٤-٣١٥; تاریخ، طبری، II، ٢٣٤-٢٣٥.

چه قدر زیبابود. با خود گفتم، « من کسی نیستم که خوب را از بد جدا کرده نتوانم و هم شاعر هستم، چرا سخنان او را نه شنوم؟ اگر سخنان او را معقول دانستم قبول مینمایم، اگر مقبول واقع نشد ترک مینمایم»

یک کنار خود را کشیده منتظرماندم تا رسول الله نماز خویش را ادا نماید. سپس از عقبش حرکت کردم ، وقتی داخل خانه شد، من نیز داخل شدم و گفتم:

«یا محمد علیه السلام! من وقتی به این دیار آمدم، قومت به من چنین گفتند. ازمن خواستند تا از تو دوری نمایم. به اینکه صدای ترا نشنوم از ترس به گوشهایم پنبه داخل کردم. اما خداوند متعال مقداری از چیزهایی را خواندی به من شنواند. آنها را خیلی مقبول دریافتم. اکنون تو هرچه میخواهی برای من بگو، من حاضرم بپذیرم». حضرت رسول الله به من اسلامیت را تشریح نمود و مقداری از قرآنکریم را به من خواند. سوگند میخورم که در حیات خویش سخنان پسندیده تر از آن نشنیده بودم. فوراً کلمه شهادت را خوانده مسلمان شدم».

در آن لحظه گفتم که « یا رسول الله! من، یک انسان با اعتبار و کسی هستم که درمیان قوم خوش سخنان مرا میشنوند و هیچکس از حرف من سرپیچی نمیکند. بروم و آنها را نیز به دین اسلام دعوت کنم. دعا کنید که، خداوند متعال برای من یک علامت و یک کرامت لطف نماید. به این ترتیب وقتی قوم خویش را دعوت مینمایم این علامت برای من ممد واقع شود.» به اساس این خواهش من حضرت رسول الله؛ « **خداوندا! از برای او یک آیت، یک علامت احسان فرما!**» گفته دعا فرمودند.

پس ازین به دهکده خود برگشتم. دریک شب تاریک زمانی که اقاربم به سر تپه ای که از آنجا به طرف بالا آب دیده میشد، جمع شده بودند رفتم. درپیشانی ام یک نوری که گویی مانند قندیل میدرخشید پیدا شد و آغاز به درخشیدن کرد. آن گاه دعا نموده گفتم: « خداوندا! این نور را از پیشانی من برداشته به جای دیگر انتقال بده ! جاهلان قوم دوس آنرا دیده گمان نکنند که خدا به خاطر برگشتن از دینیش برای او چنین جزایی داده است.» آن نور فوراً به نوک قمچینم مانند قندیل وصل شد. دراثنایی که به سرزمین قبیله ام نزدیک شده از فرازتپه فرود میآمدم کسانی آنجا بودند نور نوک قمچینم را دیده به یک دیگر نشان میدادند.

درچنین وضعیت از بلندی پایین شده به خانه آمدم. قبل از هرکس پدرم نزدیک من آمده، از محبتی که به من داشت مرا به آغوش گرفت. پدرم خیلی مسن بود. به او گفتم که: « ای پدرم! اگر به حالت قبلی خویش باقی بمانی، نه من از تو هستم و نه تو از من هستی». وقتی این سخن مرا شنید پدرم شگفت زده شده پرسید: « به چه دلیل پسرم!» به جوابش گفتم: « من دیگر به دین محمد علیه السلام گرویدم و مسلمان شدم» به همین اساس او نیز گفت؛ « پسرم من نیز به دینی که تو گرویده ای داخل شدم. دیگر دین تو دین من است» فوراً کلمه شهادت به زبان آورده مسلمان شد. بعد از آن آنچه را که از دین اسلام آموخته بودم به وی آموزش دادم. سپس خود را شستو شو داده لباس های پاک خود را پوشید. بعداً خانمم نزدم آمد. به او نیز عین همین چیز ها را گفتم. او نیز قبول نموده مسلمان شد.

وقتی صبح شد، داخل قبیله دوس شدم. اسلامیت را شرح داده همگی را به اسلام دعوت نمودم. فقط در پذیرش کندی کردند. زمان زیادی مخالفت نمودند. از کارهایی که گناه و زشت است دست بردار نشدند. بیشتر ازین پیش رفتند، باحرکات تمسخرآمیز چشم و ابرو با من استهزا نمودند. کسانی که به سود خوری و قمار آغشته بودند به حرف های من گوش ندادند. از اطاعت کردن به اسلامیت اجتناب کردند. به خداوند و پیغمبرش عصیان کردند.

پس از مدتی به مکه آمده نزد رسول الله از قوم خویش شکایت کرده گفتم: « یارسول الله! قبیله دوس به خداوند متعال عصیان کردند. دعوت مرا به خاطر مشرف شدن شان به اسلامیت نپذیرفتند. درحق ایشان دعا نمایید». حضرت پیغمبر محبوب مان صلی خداوند متعال علیه و سلم که مهربان و مشفق هرکس اند، رو به قبله نموده دستان خود را گشوده فرمودند: « **پروردگارا! به اهالی دوس راه راست را نشان بده، آنها را به اسلامیت مشرف گردان**» به من نیز فرمودند، « **به جانب قومت برگرد، به دعوت ایشان با زبان شیرین و چهره گشاده ادامه بده! با ایشان نرم برخورد نما!** » فوراً به سرزمین خود برگشتم، اهالی دوس را به اسلامیت دعوت کردم و دست خالی نماندم. [۶۷]

دعوت درنمایشگاه های بزرگ

انسان های شهر های مختلف سالانه در روز های معین به زیارت کعبه معظمه وارد مکه مکرمه میشدند. سرور کائنات حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز ایشان را بدرقه نموده گروپ وار به ایشان اسلامیت را، اینکه: « خداوند یکی است و ایشان پیغمبر خدا بوده و راه نجات جز این نمیباشد» را شرح میدادند. یکروز ولید بن مغیره مشرکان را فراخوانده گفت:

« ای جماعت قریش! باز موسم زیارت کعبه فرا رسیده است. صدای محمد به جهان انتشار یافته است. قبایل عرب نزد او خواهند آمد و به سخنان شیرین او متمایل شده به دینش داخل خواهند شد. لازم است به این یک تدبیر بسنجیم. همه ما به توافق برسیم، همه ما یک سخن بگوییم. نباشد که چیزهای متفاوت در باره او گفته یک دیگر خود را دروغگو بسازیم. » مشرکان قریش گفتند : « ای پدر عبد شمس ! درمیان ما ، دور اندیش ترین مان تو هستی! هر آنچیزی که تو بگویی ما همآنرا خواهیم گفت.» وقتی ولید گفت: « نخیر! شما بگویید من میشنوم!» گفتند، « بگوییم کاهن است.» ولید اعتراض نموده گفت، « سوگند میخورم که او کاهن و فالبین نیست. ما کاهنان زیادی دیدیم که راست و دروغ را بی مهابا میگویند. چیز هایی که محمد میگوید به حرف های کاهنان هیچ شباهت ندارد. ازسویی تاکنون ما از محمد هیچ نوع دروغ نشنیده ایم. اگر چنین بگوییم کسی باور نمیکند».

اینبارگفتند، « بگوییم که مجنون و دیوانه است ». ولید باز اعتراض نموده گفت، « سوگند میخورم که او یک مجنون و دیوانه نیست. ما مجنون ها و دیوانه ها را میشناسیم .علایم دیوانه گی راهم میدانیم. او را نه خفقان

---

[۶۷] ابن هشام، السیره، I، ۳۸۲،۳۸۵; سهیلیی، روض الانف، II، ۱٦۸; شمس الدین شامی ، سبل الهدا، II، ٤۱۷.

میگیرد(مانند کسانی که میرگی دارند.) ونه خود را شور داده به خود میلرزد و نه هم اوهام و تخیلات دیوانه گی دارد. اگر چنین بگوییم، تکذیب و تمسخر مان خواهند کرد». قریشی ها گفتد: « بگوییم که شاعر است. » ولید باز اعتراض نموده گفت « او شاعرهم نیست. ما هر نوع شعر را بسیار خوب میدانیم. چیزهایی را که او میخواند هیچ به شعر شباهت ندارد».

این بار گفتند، « بگوییم که اوسحر باز و جادو گر است». ولید گفت، « او سحر باز و جادوگر نیست. ما سحرباز آن و سحر هایی راکه نمایش دادند دیدیم. آنها را نیز میدانیم. در سخنان او از سحر اثر نیست. سخنان محمد برهمه عالم غالب است. او کسی ناشناخته هم نیست. و نمیتوانیم مردم را از او جدا ساخته و ازشنیدن سخنانش ممانعت کنیم. دیگر اینکه او در فصاحت و بلاغت و معانی زیبا در سخنرانی از اقرآن خود برتر است» و الحاصل هرچیزی دیگری که در باره او بگوییم مردم دروغ بودن حرف های ما درک مینمایند». وقتی قریشی ها چیز دیگری یافته نتوانستند گفتند. « درمیان ما از لحاظ سن و تجربه تو برتر هستی، هرچه تو بگویی ما به آن راضی هستیم».

ولید بن مغیره که بالای این مسئله کمی اندیشید گفت « باز هم از همه بهتر اینست که بگوییم او سحر باز و جادو گراست. مناسب ترین آنها به عقل همین است. زیرا با سخنانش، مردم را از اقارب و نزدیکان شان جدا میسازد. برادر را از برادر و دو دوست را از یکدیگر دلسرد میسازد.». به این ترتیب همه اطرافیانش را افساد نمود. مشرکان متفرق شدند، درجمع انسانهایی که در مکه تجمع مینمودند رفته میگفتند: « محمد سحرباز است» واین را در میان مردم تبلیغ نمودند. وقتی قبایل به خاطر زیارت به آمدن آغاز کردند، در پیشروی شان برآمده هیچکسی را نگذاشتند تا با جناب پیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم دیدارنمایند.

خداوند متعال آیاتی مبنی براینکه ولید بن مغیره کافر با عذاب های تلخ مجازات میشود نازل کرد. چنانچه در آیات ۱۱– ۲۹ سوره متبرکهٔ مدثر مثالاً میفرماید: « (ای رسولم !) **تنها برای خودش** (درحال محروم از ثروت به دنیا آمده) **شخصی را که آفریده ام**(یک کافری مثل ولید بن مغیره) **کار او را** (جزایش را) **به من بگذارید** (جزایی را میدهم که لایق و مستحق آنست). **ثروت زیادی به او دادم** (به آن کورنمک که مالک هیچ چیزی نیست، باغهای وافر، بوستان ها و اموال زیاد احسان کردم و به نعمت ها بسیار زیاد نایل ساختم). **برای او هرآن آماده و در نزدش** (ا ورا دیده و نظارت نموده و آماده ممانعت از هر نوع تجاوز بالای او صاحب قدرت و قوت) **فرزندان اعطا نمودم. برای او هر چیز را آسان ساختم، امکانات بزرگی برایش بخشیدم.** (به حالتی آوردم که هرچیز را به ساده گی به دست آورده میتواند، راه او را باز کردم. درمکه به یک ریاست اعلا نایل شد. برایش لقب ریحانة عرب داده شد. خود را به قومش شخصیت برگزیده معرفی میکرد) **بعداً** (آن شخص حریص و نمک ناسپاس) **پس از اینهمه امکانات** (مال واولادش را) **افزوده ساختن مارا** (با حریصی میخواهد) **آرزو مینماید.** (نعمت هایی را که نایل شده است، قدر آنرا نمیداندو شکر آنرا ادا نمیکند) **نخیر الی نهایت خواستهای او برآورده نمیشود!** (آرزوی آن نمک ناشناس وآن طمعکار برآورده نمیشود؛ مال و اولاد او افزوده نمیشود) **زیرا او در برابر ما تا آخرین درجه باعناد برآمده است. اورا درجهنم بالای سنگ**

لشم، سنگی که پای به آن نمیگیرد با شدت کشیده میشود (اورا درمیان جهنم به عذاب الیم و جزایی که مستحق آنست مجازات مینمایم) **اورا درمیان مشکلات و مشقات میکشانم !** (یک روز که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با صدای بلند درکعبه به خوانش قرآن کریم مصروف بود، تأثیر آیتی که قرائت میکرد بالای وی عمیقاً اثرگذاشت. رفته به قریشی ها گفت؛ « یک کلام از سخنانی را که محمد قرائت میکرد شنیدم. این سخن یک انسان و جن شده نمیتواند. این سخن شعر نیست. فال یک کاهن هم نیست. این انسان دروغ هم نمیگوید. من انسانی هستم که به بسیار سخنان وجیزه مخاطب شده ام. من آنرا به هیچ چیزی تشبیه کرده نتوانستم. مگرشما هیچ دیدید که او دروغ گفته باشد». قریشی ها وقتی این را شنیدند خیلی زیاد نگران شده گفتند « ای واه ! این آدم عاقل، این شخص پولدار و بانفوذ را نیز از دست دادیم. سخنان حضرت محمد صلی الله علیه وسلم به این نیز تاثیر نمود». فوراً ابوجهل را نزد او فرستادند. ابوجهل آمده گفت: « چه است که ترا اینقدر محزون و مکدر میبینم. مگر سِحر محمد بالای تو هم تاثیر نمود. یا مال و ملک اضافی او ترا مجذوب کرد. ما درمیان خویش تصمیم گرفتیم. تو شایق مال و ملک زیاد هستی. ما برای تو هر اندازه که خواسته باشی مال و ملک بدهیم. تو به چنین راه های انحرافی مبتلا نشو!». ولید بن مغیره گفت: « غنی ترین قوم قریش من هستم. به من چگونه میتوانی این چنین پیشنهادی ارائه نمایی؟» ابوجهل گفت: «پس چرا به خاطر قرآنی که او میخواند، سخنان پراز ستایش صرف مینمایی») (به همین اساس آن انکارکنندۀ سخن، به خاطر زبان درازی به قرآن کریم) **در ذهن خود بعضی چیز ها را مجسم نمود** (به تفکر فرورفت و با خود اندیشید) **و درعقب آن نیز یک حکم** (پیمانه) **قیامت را درمیان گذاشت** (نتیجه تفکر خویش را بیان نمود) **این گرفتار شده به غضب خداوند** (مرگ باد نصیب او) **چگونه چنین روا داشت** (بی قول و قرار، بدعهد و کسی که حرف های خود را خود نقض میکند، چیزی را درمیان گذاشت که هیچ امکان ندارد. این آدم لزوم تاویل سخنان خویش را احساس نمود. با خود گفت من این سخنان را به ایشان چگونه توضح بدهم) **بعداً این گرفتار شده به غضب خداوند چگونه**(آنگونه دهشت ناک) **یک حکم دیگر درمیان گذاشت. بعداً دید** (تکرار به مسئله دقت نمود ، به مسئله تکرار با نگاه نفوذ نگریست،به خاطر اینکه بتواند کاملا به کنترول خود در آورد موضوع را مورد تفکر قرار داد) **ابروهای خودرا جمع کرده روی خود را درشت کرد. بعداً از آن حقیقت رو گشتاند و به خود بالید. این عبارت از سحری است که انسانها توارث**(چیزی که دوامدار از انسانهای دیگرانتقال نماید) **نموده است . این صرفاً سخن انسان است.**(حال آنکه این انسان اولا در میان قوم خویش اعتراف نموده بود که قرآن کریم یک کلام فوق العاده بوده وبه سخنان انسان وجن شباهت ندارد. بعداً این شخص منکر به خاطر اینکه قوم خویش را خوشنود بسازد سخنان خود را تغییرداده در باره قرآن کریم افترااتی را وارد کرد که اصلاً سزاوار آن نبود. به این ترتیب خود را مستحق عذاب الهی ساخت. خداوند متعال فرمود :) **اورا به جهنم** (در سقر میان یک آتش شدید) **داخل میکنم. آیا میدانی که سقر چه است ؟** (توچه میدانی که آتش شدید و سوزان چه است ؟ آیا در باره خصوصیات آن آگاهی داری ؟) **او نه رها میکند و نه هم ترک مینماید!** (نه ابقا میکند و نه هم افنا می کند! یعنی انسان را

نه میکشد و نه میگذارد! کسانی راکه داخل میشوند نی میکشد و نه از عذاب منصرف میشود) **همه پوست انسان را از بدن میکشد** (می سوزاند، بریان میکند و سیاه میسازد) **استخوآنها را به میدان میکشد**»

گوش فرا دادن مشرکان به قرآن کریم

مشرکان به انواع حیله ها و اعمال ظلم انسانها را از رو آوردن به ایمان مانع میشدند. اهالی مکه را از شنیدن آیات کریمه که توسط حضرت محمد صلی الله علیه وسلم قرائت میشد منع میکردند. اما خود شان دریک گوشه ای نزدیک به منزل حضرت رسول الله خزیده پنهانی میشنیدند. پیشگامان مشرکان قریش که بیخبر ازیک دیگر به نزدیکی خانه رسول الله آمده و پنهانی ایشان را شنیده اند. وقتی صبح فرارسیده هرطرف را روشنی گرفت و یکدیگر خود را دیده به نکوهش یکدیگر پرداختند وگفتند، « بار دیگر این کار را نکنیم» اما فردا بازهم بیخبر از یک دیگر پنهانی آمده، گوش فرا دادند. وقتی صبح شد بازهم یکدیگرخود را دیده شگفت زده شدند. اینبار پس از آنکه سوگند خوردند که بار دیگر انجام ندهند پراگنده شدند اما از این منصرف نمیشدند. فقط با نگرانی از اینکه مشرکان دیگر ایشان را نکوهش نکنند تابع نفس خود شده و با درنظرداشت یکمقدار اندیشه های دیگر، ایمان نیاوردند و مانع دیگران نیز شدند. علاوتاً در کوچه ها داد زدند که « محمد سحرباز وجادوگراست».

یک روز حوالی شام مشرکان به اطراف کعبه تجمع نموده، گفتند؛ « محمد را خواسته این مسئله را با او صحبت کنیم. تا اینکه در آخر ما مورد نکوهش قرار نگیریم». سپس به حضرت سرور کائنات محمد صلی الله علیه وسلم احوال فرستادند. براساس این دعوت، پیغمبر محبوب ما وارد مکه شده درمقابل مشرکان نشست. مشرکان گفتند: « ای محمد! سبب اینکه ترا خبر کردیم به خاطر تفاهم کردن با تو است. سوگند میخوریم که دیگر کسی در میان اعراب پیدا نشد که به اندازه تو سرقوم خویش را به درد آورده باشد. تو دین ما را تقبیح نمودی؛ به معبودان ما زبان درازی کردی! عاقلان مارا پسند نکردی ! اتفاق مارا برهم زده مارا به همدیگر مان انداختی ! وضعیت بد دیگری نماند که بالای ما نیاورده باشی! اگر تو با این حرکات و سخنانت خواسته باشی که غنی و پول دارشوی، ما مقدار کافی پول جمع کنیم. اگر میخواهی که شان و شرف به دست بیاوری، ما ترا بادار خود قبول نماییم. اگرمیخواهی حکم دار شوی، ترا حکم دار اعلان نموده در اطرافت تجمع نماییم. و یا شاید کدام چیز دیگری وجود داشته باشد که تو تحت تاثیر آن قرار گرفته باشی، ترا از آن نجات بدهیم. اگر کدام مریضی ای باشدکه ازجنها ناشی شده باشد، همه دارایی خودرا مصرف نموده به چاره آن بپردازیم».

حضرت سرور کائنات صلی الله علیه وسلم ، بعد از آنکه ایشان را با حوصله مندی شنیدند، این جواب معظم را برای شان دادند: « **ای جماعت قریش! همین چیزهایی را که شما گفتید، هیچ کدام آن را من ندارم. مقصد من با چیزهایی که برای تان آورده ام، نه گرفتن مال های تان است. نه کسب شان و شرف در میان شما، و نه هم به خاطر حکمدار شدن بالای شما است. فقط خداوند متعال مرا به شما به عنوان پیغمبر فرستاد. و برای من یک کتاب هم نازل کرد. و به من امر کرد که**

برای شما مژده دهنده و ترساننده باشم. من نیز این امر پروردگارم را به شما تبلیغ نمودم، و شما را نصیحت کردم. اگر چیزهایی را که آورده ام قبول نمایید این برای شما در دنیا وآخرت نصیب و توشه میشود. شاید قبول نکرده رد نمایید، تا آنگاهی که خداوند متعال حکم خود را درمیان من و شما صادر مینماید، کاری که به من می افتد اینست، به خاطر انجام امرجناب حق به هر نوع مشکلات تن در بدهم ...»

ابوجهل، اُمیه بن خلف و مشرکان دیگر گفتند: « یامحمد! میدانی که در خصوص گذاره نسبت به ما هیچ کسی دیگر تحت شرایط دشوار تر قرار ندارد. مادامی که تو پیغمبر هستی، به پروردگارت بگو این کوه هایی که ما را تحت فشار قرار داده و گذاره ما را دشوار ساخته است از میان بردارد! سرزمین ما را وسعت بدهد، از نهر هایی که مانند دریای و شام و عراق است از میان آن عبور نماید! علاوتاً بعضی از اجداد ما را در راس قُصَی بن کلاب را زنده بسازد ! قُصَی بن کلاب که یک شخصیت بزرگ و راستگو بود. حق وباطل بودن سخنان ترا از وی بپرسیم ! اگر او ترا تصدیق نماید و تو چیزهایی را که گفتیم انجام بدهی ما نیز ترا تصدیق خواهیم کرد. و هم به این ترتیب موقعیت ترا نیز در نزد پروردگارت آگاه میشویم. اگر به خاطرما اینها را انجام نمیدهی، به خاطر خود از پروردگارت یک چیزی هایی بخواه. از وی بخواه تا یک ملک بفرستد که سخنان ترا تصدیق نمایند و مارا از سرتو دور بگرداند. علاوتاً پروردگارت برای تو قصر ها و باغچه ها بدهد که تو ازمشکلات گذران خلاص شوی زیرا تو نیز مانند ما در بازار ها میگردی و به خاطر گذران در بازار مصروف هستی!»

حضرت فخر عالم به ایشان فرمودند: « **من به خاطر اینها فرستاده نشدم. خداوند متعال برای هرچیزی که مرا فرستاده باشد من صرفاً آنرا به شما آورده ام. آنرا به شماتبلیغ نمودم. من انسانی نیستم که از پروردگارخود** (به خاطر دادن مال و ملک) **درتقاضا باشم... خداوند مرا مژده دهنده** (با جنت در صورتی که آنچه من برای شما آورده ام قبول نمایید) **و ترساننده** (با جهنم در صورتی که قبول نکرده آنرا رد نمایید) **فرستاد. اگرچیزی هایی را که آورده ام قبول نمایید او در دنیا و آخرت به شما نصیب و توشه میشود. اگر آنرا قبول نکرده رد نمایید ، تا آنگاهی که خداوند متعال حکم خود را درمیان من وشما صادر مینماید، کاری که به من می افتد اینست، به خاطر انجام امرجناب حق هر نوع مشکلات را متحمل شوم**».

این بار مشرکان گفتند، « مادامی که پروردگار تو هرچه بخواهد محقق انجام میدهد، بخواه ببینیم، همین آسمان را پاره پاره کرده بالای ما بیاندازد!... تا زمانی که تو این را انجام ندهی ما به تو باور نمیکنیم » حضرت پیغمبر نیز فرمودند ، « **این مربوط به پروردگار است. او، اگر خواسته باشد البته انجام میدهد**» روی این موضوع مشرکان بیشتر پیشروی کرده گفتند: « ای محمد ! مگر پروردگارت از نشستن ما باتو آگاه بود مگر قبلاً ترا آگاه ساخته برایت یاد نداد که از تو چی پرسان میکنیم و چه خواهشاتی داریم؟ در صورتی که چیز هایی را که تو

تبلیغ میکنی ما نپذیریم، چرا آگاه نساخت که چه خواهد کرد با ما ؟ تا زمانی که ملائکه به عنوان شاهد به درست بودن سخنانت نیاری ما به تو باور نمیکنیم... دیگر مسئولیت ما در برابر تو باقی نماند. سوگند میخوریم که دیگرگریبان ترا رها نمیکنیم. یا ما ترا نابود میکنیم ویا تو ما را ...» پیغمبر محبوب ما که دیدند به جای نزدیک شدن این چنین دوری گرفتند، از ایشان جدا شدند. [۶۸]

پس از آنکه مشرکان مکه، سرور کائنات را رد نمودند، جناب پروردگار توسط حضرت جبرئیل وحی فرستاده با آیات کریمه به جواب شان پرداخت. عذاب هایی را که ایشان گرفتار میشوند را شرح داد. در آیات کریمه چهارم الی یازدهم سوره متبرکه انعام مثالاً آمده است :

« **به ایشان، هیچ آیتی از آیات پروردگارشان**(آیتی از آیات قرآن کریم ، دلیلی از دلایل ، معجزه یی از معجزه ها) **نیست که از آن روگردان نشده باشند. اینک وقتی حق**(قرآن کریم) **به ایشان رسید تکذیب نمودند، دروغش خواندند. فقط به زودی خبرش**(جزایش) **میرسد که آنها چه چیزی را استهزا و تمسخر نمودند. مگر ندیدند که خیلی نسلهای قبل از ایشان**(مردم مکه) **راهلاک کردیم؟ یقیناً مگر ندانستند؟ به ایشان، همه امکاناتی را که به شما نداده ایم داده بودیم. بالای شان از آسمان باران فروان فرستاده بودیم. اززیر**(بوستانها، باغچه ها و قصرها) **دریاهای خروشان جاری ساختیم. بعداً به دلیل**(عدم شکرگزاری به این نعمتها)**گناهان شان ایشان را هلاک نمودیم. به جای آنها چندین نسل دیگر آفریدیم.**

اگر برای تو کتاب کاغذی نازل میکردیم و ایشان به دست های خودلمس میکردند، بازهم کافران از عناد میگفتند، « این کتابک چیزی نیست به غیر از جادو و سحر». علاوتاً ؛ « چه میشد که به او(محمد علیه السلام،که ماهم دیده میتوانستیم) **یک ملائکه فرستاده میشد؟**(ما میگفتیم که پیغمبر است) **اگر ما یک ملک میفرستادیم** (و آنها به ایمان نمی آمدند) **البته کار خاتمه یافته می بود.** (وبه هلاکت همه شان حکم داده میشد). **بعداً به اوشان به اندازه یک چشم برهم زدن مهلت داده نمیشد و نظر صورت نمیگرفت. اگر او را (** پیغمبر **) یک ملک میساختیم البته او را** (به صورت)**یک مرد در آورده ایشان به شبه می انداختیم. قسم است که به پیغمبران قبل از تو نیز استهزا وتمسخر صورت گرفت، بلا وعذابی که به مثابه جزای آنان داده شد، ایشان را احاطه نمود. بگو به ایشان «به روی زمین سیاحت کنید و سپس مشاهده نمایید! عاقبت کسانی که پیغمبران را تکذیب کرده اند چه گونه شده است ».** در آیات کریمه ۷ – ۸ – ۹ – ۱۰ سوره متبرکه فرقان مثالاً میفرماید: « **کافران گفتند؛ « این چگونه پیغمبر است؟ مانند ما خورد ونوش دارد، درکوچه ها**

---

[۶۸] ابن هشام، السیره، I، ۳۱۵.

گردش میکند. اگر او پیغمبر میبود به او ملائکه می آمد. معاونانش می آمدند به ما خبر میدادند و با دوزخ میترساندند. یا اینکه پروردگارش خزینه های پول میفرستاد ویا هم درخت هایی از میوه و باغ های زراعتی میداشت. هرگونه که میخواست خورد و نوش میکرد». آن ظالمان به یک دیگر خود گفتند که: «اگر شما تابع اوشوید به کسی تابع میشوید که او خود جادو شده است». (ای حبیبم) **نگاه کن که در باره تو چه مثال های بد آورند و از راه حق منحرف شدند و به ضلالت افتادند. دیگر ایشان از ضلالت بر آمده به هدایت راه نمی یابند. شأن خداوند چه قدرمتعالی است که اگر او خواسته باشد برای تو** (در دنیا) **بوستان ها و باغچه هایی که از زیرش دریا ها جاری باشد و برای تو قصرها میسازد ».**

در آیت کریمه ۲۱ نیز مئالاً چنین میفرماید: « **کسانی امید نایل شدن به ما را نداشتند گفتند که:** « **چه میشد که به ما ملائکه نازل میشد»** (که راست گفتن محمد را به ما خبر میداد) **ویا خدای خود را میدیدیم». قسم است که آنها در نفس های خویش یک بزرگی دیده اند و با یک نخوت بزرگ از حد خویش گذشته اند».**

درآیت متبرکه نهم سوره سبا مئالاً میفرماید ؛ « **اگرما خواسته باشیم آنها را** (به دلیل اکاذیب شان درباره آیات واضح راکه مشاهده کردند، مانند قارون) **به زمین فرو میبردیم و یا از آسمان بالای شان پاره های آتش فرود میکردیم».**

در آیت کریمه ۹۷ سوره متبرکه إسرا نیز مئالاً آمده است: « **... ما، آنها را روز قیامت کورها ،گنگها و کرها به صورت خزنده محشور کنیم!و جایگاه شان دوزخ است، که هر گاه خاموش شود، آتش آنرا بیافزاییم. !»**

مشرکان ، در برابر نازل شدن آیات کریمه در باره شان دشمنی خویش را بیشتر افزایش دادند. بالخاصه أُبَی بن خلف و برادرش أُمیه، حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را بسیار زیاد متاثر و جگر خون میساختند. أُبَی بد بخت یک استخوان فرسوده راگرفته به حضورعالی حضرت پیغمبر آمد. و بعداً گفت « ای محمد! خدای تو این استخوان را پس از فرسوده شدن زنده میسازد! مگرهمین قسم است ؟ گویا تو باور داری که خدایت پس از فرسوده شدن استخوان زنده میسازد، ها ؟» بعداً استخوان راگرفته گرد وخاک آنرا به سوی مبارک حضرت رسول الله پف کرد. به دوامش گفت: « ای محمد! پس از اینگونه فرسوده شدن، اینرا کی زنده خواهد کرد؟ » حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودند که: « **بلی، خداوند متعال ترا نیز خواهد کشت و اورا نیز... بعداً ترا نیز زنده ساخته به جهنم می اندازد».**

به اساس همین حادثه حضرت پروردگار همین آیات متبرک را نازل کرد. **مثالاً** « **آن انسان** (منکر) **مگر ندید که او را از یک نطفه آفریدیم؟ مگر یقیناً ندانست؟ او چنین بوده یک باره به یک مجادله گر آشکار تبدیل شد. آفرینش خود را فراموش نموده به ما؛** « این استخوان فرسوده را زنده خواهد ساخت» **گفته مثال آورده است.** (ای رسولم!) **بگو :**« **ایشان را** (نیست بودند) **ذاتی که برای بار نخست آفرید** (خداوند متعال) **زنده میگرداند. آن ذاتی است افریده شده گان راحقیقتا میشناسد. آن** (خداوند متعال) **که از درخت سبز آتش برمیفروزد. اکنون شما از آن آتش خواهید سوخت. ذاتی که آسمان ها وزمین هارا آفرید، مگر به آفریدن آنها توانش نمیرسد؟ البته توانش میرسد. او آفریده گار همه چیز است، به هر چیز آگاه است...»** [۶۹]

ایمان آوردن خالد بن سعید

در روزهای اول دعوت اسلام بود که خالد بن سعید یک خواب دیده بود. درخواب درکنار جهنم ایستاده بود. پدرش میخواست با هل دادن اورا به دوزخ بیاندازد درهمان اثنا دید که با گرفتن از کمرحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از افتادن به جهنم نجات یافت. فریاد زده بیدارشد و گفت: « والله این خواب حقیقت است » وقتی بیرون برآمد به حضرت ابوبکر صدیق خواب خود را گفته توضح داد. حضرت ابوبکر صدیق برایش گفت: « خوابت حقیقت است. این شخص پیغمبرخدا است. فوراً برو و به وی تابع شو! تو به وی اطاعت میکنی، به دینی که آورده است داخل میشوی و باوی میباشی. او نیز آنگونه که درخواب دیدی از افتادن به جهنم نجات میدهد. اما پدرت در جهنم باقی میماند».

حضرت خالد بن سعید زیر تاثیر خواب خود قرار داشت. بدون اینکه زمان از دست برود فوراً در منطقۀ به نام اجیاد به حضور رسول الله صلی الله علیه وسلم رفت و سوال نمود، « یا محمد! تو، انسانها را به چه دعوت مینمایی؟» حضرت سرور کائنات علیه السلام به جوابش فرمودند: « **من انسانها را به باور خدایی که بی نظیر وبی مثال است و محمد** (علیه السلام) **بنده و فرستاده اوست و منصرف شدن ازپرستش سنگ پارچه هایی که دیده نمیتوانند، به هیچ چیزی فایده وضرر شان نمیرسد و از عبادت کردن و نکردن پرستش کننده گان شان خبرندارند دعوت مینمایم»!** به همین اساس فوراً حضرت خالد بن سعید نیز گفت : « من نیز شهادت میدهم که به غیر از خداوند متعال هیچ معبودی نیست و بازهم شهادت میدهم که تو پیغمبرخداوند متعال هستی» و ایمان آورده مسلمان شد. مسلمان شدن او، حضرت پیغمبرمان را خیلیها خرسند ساخت. متعاقب شان خانمش اُمیه نیز به دین اسلام مشرف شد.

---

[۶۹] سوره یاسین ، ۳٦/۷۷- ۸۱

حضرت خالد بن سعید میخواست تا برادرانش نیز مسلمان شوند و به همین خاطر تلاش میکرد.از ایشان عمر بن سعید نیز مسلمان شده بود. پدرش ابو احیحة که شدیدا دشمن اسلام بود وقتی آگاه شد که خالد وعمر مسلمان شده ودر یک گوشه مکه نماز میخوانند، فرزندان مسلمان ناشده را فرستاده آنها را پیش خود خواست وگفت از دینی که تازه شامل شده اید برآیید. به لت و کوب و اذیت کردن شان آغاز کرد.

بعد به حضرت خالد بن سعید گفت: « تو به محمد تابع شده ای درحالی که میبنی که او مخالف قوم خود حرکت میکند با چیزهایی که آورده به بتها و عادت های مان حقارت مینماید» حضرت خالد بن سعید نیز گفتند: « سوگند به خدا که حضرت محمد علیه السلام راست میگوید. من تابع او شدم. بمیرم هم ازدین خود برنمیگردم!» برقهر وغضب پدرش افزوده شد. آنقدر کوفت تاکه چوب شکست. بعد از آن گفت: « ای فرزند بیکاره ام! هرجای خواسته باشی برو سوگند میخورم که به تو دیگر نان نمیدهم» حضرت خالد نیز گفتند: « تو نفقه مرا قطع میکنی، اما خداوند متعال البته رزق مرا احسان مینماید» پدرش به فرزندان دیگرش؛ « اگر کسی از شما با او صحبت نماید چیزی را که به وی نکردم با شما خواهم کرد» گفته تهدید شان نمود. حضرت خالد را نیز در مخزن خانه حبس نمود. در همان روز های گرم مکه سه روز اورا گرسنه و تشنه نگاه کرد.

حضرت خالد بن سعید راهی پیدا کرده از دست پدرش نجات یافت. پدرش به یک مریضی شدید دچارشد. ابو احیحة از دشمنی که با اسلام داشت در بستر مریضی میگفت: « اگر از مریضی نجات یافته به پا بیاستم، هر کسی که در مکه حضور دارد بتهای مارا پرستش خواهد کرد. هیچکس به غیراز آنها پرستش نخواهد کرد» حضرت خالد بن سعید به خاطرخاتمه یافتن دشمنی پدرش با دین حق و نرسیدن ضرر به برادران دینی اش دستان خود را بلند نموده دعاکرد: « ای پروردگار عالمیان ! پدرم را ازین مریضی نجات مده » جناب حق دعای او را مستجاب نمود. ابو احیحة از بستر مریضی برخاسته نتوانست و مرد.

مسلمان شدن مصعب بن عمیر

حضرت مصعب بن عمیر(رضی الله عنه) منسوب به خانواده پولدار و اصیل قریش بود. وقتی سخنان مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را شنید، یک محبت بزرگ در قلبش حاصل شد. به آرزوی مشرف شدن به ایشان خیلی مشتاق بود. در نهایت به دارالارقام رفت ومسلمان شد. پدر و مادرش وقتی این خبر را شنیدند، به او نیز به دادن شکنجه نمودن آغاز کردند. به خاطر منصرف ساختن از دین روزها در بارخانهٔ منزل شان حبس نموده گرسنه و تشنه نگاه کردند. شکنجه هایی کردند که در روزهای گرم عربستان تحمل آن خیلی دشوار بود. اما حضرت مصعب بن عمیر در برابر این شکنجه ها تحمل و صبر نشان داده از اسلامیت برنگشتند.

حضرت مصعب قبل از رو آوردن به اسلامیت، به دلیل بضاعت خانواده گی درمیان رفاه و فراوانی بزرگ شده بود. همه به وی حسرت میخورد. وقتی مسلمان شد، خانواده اش اورا از هر چیز محروم گذاشت و معروض به شکنجه ها ساخت. مصعب که به هر نوع شکنجه تحمل و صبر نشان داده بود یک روز به حضور رسول الله شرف

یاب شد. این حادثه را حضرت علی کرم الله وجهه چنین بیان مینمایند: « یکجا با رسول الله نشسته بودیم. درین اثنا مصعب بن عمیر آمد. یک لباس پینه دار پوشیده بود و دروضعیت قابل ترحم قرار داشت. وقتی حضرت رسول الله اورا به این وضعیت دیدند، چشمان مبارک شان اشک زده شد. درخصوص اینکه مصعب علی الرغم شکنجه ها وفقری که تحمل مینماید و از دین خود برنمیگردد، فرمودند: **به این آدم که قلب اورا خداوند متعال منور گردانیده است، ببینید. دیدم که پدر و مادرش با بهترین خورد ونوش اورا نگهداری میکردند. محبت خداوند و رسول او، اورا به حالتی که میبینید آورده است»** .

ای همچو جان تو جانان
ای مخزن علم وعرفان

جد و پیرم تو سلطان
تویی ای رسول الله

هجرت به حبشستان

درسال پنجم بعثت جناب پیغمبر ما حضرت محمد (صلی الله علیه وسلم)، علی الرغم شکنجه های پیهم مشرکان فزایش تعداد روز به روز مسلمانان شدت پیدا کرده بود. اما مشرکان نیز شکنجه های خویش را افزایش داده بودند و آنچه از دست شان می آمد روا میداشتند. برای جناب پیغمبر ما ، شکنجه های طاقت فرسائی که به اصحاب مبارک شان داده میشد، پارچه شدن شان اصحاب کرام قسمی که با ریسمان پا های شان را بسته کرده، با کشانیدن انجام های طناب، توسط شتر های قوی دردو استقامت مختلف، بسیار رنج آور و متاثرکننده بود. اینگونه ادامه شکنجه ها باگذشت هر روز به مراتب شدید تر میگردید. وقلب پر مرحمت او به این وضعیت تحمل کرده نمیتوانست.

یک روز اصحاب خود را (رضی الله عنهم) را دریک محل جمع نموده و فرمود؛ « **ای اصحاب من! اکنون به روی زمین پراگنده شوید! خداوند متعال به زودی باز شما را در یک محل جمع مینماید»**. آنان نیز؛ « یا رسول الله کجا سفر نماییم »گفته پرسیدند. جناب پیغمبر ما با دست خویش اشارت فرموده سرزمین حبشستان را نشان دادند و فرمودند: «**آنجا! به خاکهای حبش بروید!**[۷۰]**چونکه آنجا قلمرویک حکمداری است، که به هیچ یک ازکسانی که در نزد او هستند ظلم صورت نگرفته است. آنجا یک سرزمین صداقت است. تا آنگاهی که خداوند متعال راه نجات و برآمدن از مشکلاتی که شما درآن هستید را باز نماید، در آنجا باشید!**».

[۷۰] ابن اسحق، السیره، ص، ۱۹٤; ابن هشام، السیره، I، ۳۲۱; طبقات، ابن سعد، I، ۲۰۳-۲۰٤; تاریخ، طبری، II، ٤۱۱; ابن کثیر، البدایه، III، ۹٤.

جناب پیغمبرما سرور عالم محمد مصطفی (صلی الله علیه وسلم) به اینترتیب به خاطر نجات اصحاب کرامش از شکنجه و دوام مجادله دربرابر مشرکان به تنهائی قرار صادر کرده بود. پیغمبر محبوب ما که در زمان ولادت ؛ « **امتم ! امتم!**» میگفت، اکنون نیز به خاطر نجات اصحاب پاکش خود را فدا میکرد. براساس این مساعدت او بودکه یک قسمتی از اصحاب ازکشور خویش جدا گردیده هجرت مینمودند!... فقط به خاطر جدا شدن از پیغمبر محبوب شان بسیار زیاد غمگین بودند.

درین نخستین هجرت حضرت عثمان و خانم شان حضرت رقیه بنت رسول الله، ابو حذیفه و خانمش سهله بنت سهیل، زبیر بن عوام ، مصعب بن عمیر ،عبدالرحمن بن عوف، ابوسلمه بن عبدالاسد و خانمش ام سلمه ، حاطب بن عمرو، عامر بن ربیعه و خانمش لیلا بنت ابی حثمه، عثمان بن مظعون، أبو سبرة بن أبي رهم با خانمش ام گلثوم بنت سهیل، سهیل بن بیضاء ، عبدالله بن مسعود (رضی الله عنهم) اشتراک نمودند.[۷۱]

جناب پیغمبر ما به خاطر حضرت عثمان؛ « **بدون شک که، عثمان بعد از لوط پیغمبر نخستین کسی است که با خانمش یکجا هجرت نموده است**» فرمودند. یک قسمت از اصحاب کرام سواره و یک قسمت دیگر شان پای پیاده به شکل پنهانی از مکه جدا گردیدند. اصحاب کرام با دادن اجرت به تاجران، توسط کشتی از بحیره سرخ گذشته به سواحل حبشستان رسیدند. مشرکان خبرشده ازتعقیب ایشان به حرکت افتادند. غیرت شان بیهوده شده مایوس برگشتند.

حکمدار حبش نجاشی به مسلمانان بسیار خوب برخورد نمود. به کشور خویش جای داد. اصحاب کرام در باره حبشستان گفتند؛ « مادر اینجا یک همسایه گی وحمایت خوب دیدیم. به دین ما مداخله صورت نگرفت. رنجانیده نشدیم.یک سخن ناراحت کننده نیز نشنیدیم. درفضای حضوربه خداوند متعال به عبادات خویش پرداختیم». [۷۲]

مسلمان شدن حضرت حمزه

صدای اسلامیت باگذشت هر روز از گوشی به گوشی انتشار یافته تا دور دستها وسعت میبافت. این حال مشرکان قریشی را برآشفته تر میساخت. زیرا علی الرغم همه تلاشهای شان مانع انتشار اسلامیت شده نمیتوانستند.

درکتاب «**دلائل النبوه**» و« **معارج النبوه**» چنین بیان گردیده است: یکی از مشرکان بنام ولید، بتی داشت. بروی تپه صفا گردهم آمده به این بت عبادت میکردند. یک روز جناب پیغمبر ما نزد ایشان رفت و مشرکان را به ایمان دعوت نمود. یک جنی که کافر شده بود به آن بت داخل گردید و سخنان نامناسب درحق پیغمبر محبوب ما گفت. جناب فخر عالم صلی الله علیه وسلم متاثر شدند.

---

[۷۱] ابن اسحق، السیره، ص، ۲۰۵- ۲۱۰; طبقات، ابن سعد، .۲۰٤ ،I

[۷۲] ابن اسحق، السیره، ص،۱۹٤- ۲۰٤; ابن هشام، السیره، I، ۳۲۱- ۳۳۲; طبقات، ابن سعد، I، ۲۰٤; تاریخ، طبری، II، ٤۱۱.

یک روز دیگر ، شخصی که خودش دیده نمیشد به پیغمبر محبوب ما سلام داده گفت ؛ « یا رسول الله! یک جنی که کافر گردیده بود در حق شما صرف حرف هایی که مناسب نبود را روا داشت. من اورا پیدا کرده کشتم. امید است، فردا به تپه صفا تشریف خواهید برد. من نیز داخل بت گردیده، سخنانی که شما را مدح نماید میگویم». جناب پیغمبر ما این پیشنهاد جن را که عبدالله نام داشت قبول نمودند.

پیغمبر محبوب ما فردای آن روز آنجا رفته مشرکان را تکرار به ایمان دعوت نمودند. ابو جهل نیز آنجا بود. جن مسلمان داخل بتی که دردست مشرکان بود گردیده سخنان و اشعاری که جناب پیغمبر محبوب ما و اسلامیت را بیان میکرد، خواند. مشرکان با شنیدن این سخنان بتی را که در دست داشتند شکستاندند و به جناب رسول الله (صلی الله علیه وسلم) حمله ورگردیدند. موهای مبارک شان هر طرف پریشان گردید و روی مبارک شان باخون رنگین شد. به این ایذاء و جفای ایشان تحمل نشان داده فرمودند؛ « **ای قریشی ها! به من ضربه میزنید اما من پیغمبر شما هستم**». بعداً از آن جا جدا گردیده به خانه خویش رفتند. یک دختر خدمه این حادثه را از اول تا آخر آن مشاهده کرده بود.

درین اثنا حضرت حمزه درکوه به شکار مصروف بود. حینی که میخواست به یک آهو تیر بکشد، آهو به زبان آمده ؛ گفت « ای حمزه! به جای اینکه به من تیر بکشی، بالای کسانی که میخواستند پسر برادر ترا بکشند به آنها تیر بکشی بمراتب با خیر تر خواهد شد». حضرت حمزه به این سخنان حیرت مانده با سرعت به طرف خانه حرکت کرد. بر اساس عادت بعد از بازگشت از شکار غرض طواف به حرم شریف سرزده، بعداً به خانه اش میرفت. آنروز، حینی که طواف میکرد دخترک خدمه نزدش آمد، از آنچه ابو جهل به محمد علیه السلام انجام داده بود خبر داد. باشنیدن حقارتی که به حضرت محمد صلی الله علیه وسلم صورت گرفته بود، رگهای غیرت قرابت و نزدیکی اش به حرکت آمد. سلاح های خود را گرفته به جائی که مشرکان بودند آمد.

« کسی که به پسر برادرم حرفها بد گفته و قلب اورا رنجانده، تو هستی؟ اینک دین من نیز دین اوست. اگر قدرتت میرسد آنچه را که به او انجام داده ای بمن نیز انجام بده، ببینم» گفته با کمانی که در گردنش بود سر ابوجهل را شکستاند. کفاری که آنجا بودند میخواستند به حضرت حمزه حمله ورشوند فقط ابو جهل گفت؛ « به او غرض نگیرید، حمزه حق به جانب است. به برادر زاده اش سخنان زشت گفتم». بعد از اینکه حمزه رضی الله عنه از آنجا جدا شد، ابوجهل رو به اطرافیان خویش کرده گفت؛ « دقت کنید! به او تماس نگیرید. به ما قهر شده مسلمان خواهد شد و با این محمد قوی خواهد شد». به خاطر مسلمان نشدن حضرت حمزه به ترکیدن سرش نیز راضی شده بود. اندازه قدرت و محاسبه شدن روی خاطر او را توضح نمود.

حضرت حمزه (رضی الله عنه) به حضور جناب پیغمبر ما آمده گفت؛ « یا محمد! از ابوجهل انتقامت را گرفتم. چهره او را با خون رنگین کردم. متاثر نشو، خوش باش». جناب پیغمبر محبوب ما فرمودند؛ « من به چنین چیز ها خوشحال نمیشوم». حمزه (رضی الله عنه)؛ وقتی گفت « بخاطر خوشحال کردن تو و برطرف کردن تأثرت چه خواسته باشی انجام بدهم! » جناب حضرت پیغمبر عزیزما فرمودند؛ «**من صرفاً با ایمان آوردن تو و نجات**

یافتن بدن با ارزشت از آتش جهنم خوشحال و خرسند میشوم». حضرت حمزه فوراً مسلمان شد. در حق او آیت کریمه نازل گردید. نظر به دیدگاه حضرت عبدالله ابن عباس؛ « در قرآن کریم، درآیت کریمه ۱۲۲ سوره انعام آمده است ذاتی که زنده گردانیده شدن و مشرف گردانیده شدنش به نور بیان گردیده است، حضرت حمزه و در عین آیت کریمه کسیکه در تاریکی و گمراهی در تردد وضلالت ماندنش بحث گردیده، ابو جهل است».

حضرت حمزه نزد مشرکان رفته مسلمان شدنش را و حفاظت کردن حبیب خداوند متعال را حتی اگر به بهای جانش هم تمام شود گفته یک قصیده خواند. در قصیده ایکه خواند؛ « به خاطر میلانی که خداوند متعال در قلبم به حق و اسلامیت عطا نموده است به او سپاس و شکران باد. این دین، ازطرف خدائیکه از هرکِردهٔ بنده گان آگاه است؛ با هرکس با لطفش معامله میکند؛ آنکه قدرتش از هر چیز غالب است؛ رب و پروردگارعالمیان فرستاده شده است. در زمان خواندن قرآن کریم از چشمان صاحبان عقل و خرد اشک ها میریزد. قرآن کریم با یک لسان فصیح به حالت آیات واضح شده به محمد علیه السلام نازل گردیده است. محمد مصطفی درمیان ما کسی است که سخنش شنیده میشود. شخص مبارکیست که به وی هرکس گردن فرو میآورد. ای مشرکان! عقل تان از سر تان رفته، چشمان تان سیاهی کرده، در حق او سخنان تلخ وزشت و قبیح نگوئید. اگر به یک چنین مفکوره فرو بروید با نگذشتن از روی جسد ما مسلمانان هیچ کس به او غرض گرفته نمیتواند» گفته بود.

جناب پیغمبرمحبوب ما محمد صلی الله علیه وسلم به مسلمان شدن حضرت حمزه (رضی الله عنه) بسیار خوشحال شدند. مسلمانان با یکجا شدن او در میان شان بسیار توانمند شدند.

با مسلمان شدن حضرت حمزه(رضی الله عنه)، وضعیت تغیر کرد. زیرا اهالی مکه میدانستند که حضرت حمزه یکمرد جسور، جنگاور، پهلوان و یک قهرمان بزرگ است. به این خاطر مشرکان قریش دیگر بدون داشتن هیچ یک دستاویز و سبب به مسلمانان معاملات زشت انجام داده نتوانستند. بالخاصه از شدت شمشیر حضرت حمزه بر حذر شده خود داری کردند. [۷۳]

مسلمان شدن حضرت عمر

دین اسلام با گذشت هر روز انتشار بیشتر کسب مینماید. نور قرآن کریم روان انسانها را روشن میساخت انسانهای گناهکار با احسان خداوند متعال ایمان می آمدند، به هدایت نایل میشدند. این ذوات مبارکی که با اصحاب کرام(رضی الله عنهم) شدن مشرف میشدند، دست هارا به دست ها و قلب ها را به قلب ها میدادند.و مانند پروانه به اطراف رسول الله صلی الله علیه وسلم میچرخیدند.کوچکترین اشارت اورا بزرگترین امر میپنداشتند. به خاطر بجا آوردن آن در تلاش باهم مسابقه میکردند، حتی درین راه از فداکردن جانهای شیرین خویش نیز مضایقه نمیکردند. نگرانی وتشویش مشرکان دیگر، در نقطه نهائی رسیده بود. زیرا حضرت حمزه، از جمله قهرمانان انگشت شمار نیز

---

[۷۳] ابن اسحق، السیره، ص، ۱۵۱- ۱۵۳; ابن هشام، السیره، I، ۲۹۱- ۲۹۳.

مسلمان شده و درصف حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم جای گرفته بود. این حادثه غیر قابل پیش بینی مشرکان را ناراحت کرده بود. به این سبب پسر خطاب عمر (هنوز مسلمان نشده بود) به نیت اینکه رسول الله صلی الله علیه وسلم را هرجائی که ببیند، فوراً اورا بکشد، ازخانه بیرون آمد. پیغمبر محبوب ما را ، در مسجدالحرام در حال نماز کردن پیدا کرد. خواست نمازش خاتمه یابد تا آنگاه صدایش را می شنید جناب حبیب اکرم سوره شریفه الحاقه را میخواند. مثالاً ؛

« **چیست آن قیامتی که حق است و به میدان خواهد آمد...! کجاست آن قیامتی که حق است؟ آن قیامتی که آمدن آن حق است به تو کدام چیز فهماند؟**(اقوام) **سمود و عاد از دهشت خویش، قیامتی را که قلب های شان را به لزره می آورد، تکذیب نمودند، دروغش گفتند.قوم سمود به عصیان و طغیان شان**(در صیحه جبرئیل علیه السلام) **هلاک گردیدند. بارسیدن به قوم عاد ؛ آنها نیز با یک تند باد شدید، عاصی و خورد وریز کننده هلاک گردانیده شدند. خداوند متعال آن طوفان را برای هفت شب و هشت روز به شکل دوام دار مسلط گردانید.**(به چنان یک حالی آمدندکه اگر آن وقت در آنجا حاضر میبودی)**آنهارا مانند کنده های میان خالی درختان خرما که از ریشه بدر آورده شده و به زمین انداخته شده اند، مردن و افتادن شان را مشاهده میکردی! مگر آیا یکفرد ازایشان که اکنون باقیمانده باشد دیده میتوانی؟**

فرعون نیز، آنانی که پیش از او بودند نیز و مردمان قصبه های پائین و بالا(قوم لوط) **همه آن خطا را**(شرک و عصیان را) **انجام دادند...به اینترتیب به پیغمبر پروردگار خویش** (به لوط علیه السلام و دیگران شان)**عصیان نمودند. براساس این، از عذابی که به امت های دیگر آمده بودیک عذابی که به مراتب شدیدتراز آن ایشان را گریبان گیر شد... حقیقتاً ما**(درطوفان نوح) **آنوقتی که هر طرف را آب فراگرفت، شما را یک عبرت باشد و گوش هائی که آنرا میشنود آنرا حفظش نمایدو ازیاد نماید گفته به شما**(پدران تانرا که به موجودیت تان سبب شد) **در کشتی حمل نمودیم.**

وقتی که یکبار سور دمیده میشود. روی زمین و کوه ها از جای خویش جدا گردیده تکان داده میشوند. آنروز قیامت برپا خواهد شد. آسمان قوت و صلا بتش نمانده پاره شده پراگنده خواهد شد. ملائک در اطراف سما میباشند. (به امر پروردگار خویش منتظر میباشند) **آنروز در عرش پروردگار (از آنانی که از اطراف سما هستند) هشت ملک بدوش گرفته حمل مینمایند. آنروز**(به خاطر حساب به خداوند متعال) **پیش خواهید شد. آنقسمی که**(که در دنیا بودید پنهان کردید وگمان کردید) **هیچ یک سِری که به شما عاید است(به خداوند متعال)پنهان نخواهد ماند.**

اینک درآن وقت، کسیکه کتابش بدست راستش داده شده است(با خرسندی) **میگویدکه؛ «بگیرید کتاب مرا بخوانید! چونکه من به حساب خویش نایل آمدنم را یقیناً فهمیدم. اینک او، درمیان یک حیات راضی شده میباشد. دریک جنت عالی قرار دارد...**(میوه هایش) **به زودی جمع آوری گردانیده خواهد شد سریعاً.** به آنها گفته میشودکه: « در روز ها گذشته(در دنیا) **در مقابل اعمال صالحه تان؛ بخورید بنوشید نوش جان شما باد».**

بارسیدن به کسی که کتابش به دست چپش داده شده است، او نیز میگوید؛ « آه کاشکی کتاب من داده نمیشد...چه بودن حسابم را نیز نمیدانستم. آه کاشکی آن(مرگ، به حیات من) قطعی یک پایان میبخشید(من زنده نمیشدم)! **اموالم بمن یک فایده ای نرساند.**(همهٔ)**سلطنتم** (قوتم، دلیلم، بود و نبودم) **از من جدا گردیده محو شدند!..».** (خداوند متعال به ملائکه های موظف درجهنم میفرماید که؛) **بگیرید اورا نیز** (دست هایش را به گردنش) **بسته کنید!...بعداً اورا به آن آتش شعله ور بیاندازید! بعداً اورا دربین زنجیری به طول هفتاد ذراع پیچانیده(تکراراً) داخل سازید!... چونکه او آنقسم به خداوند متعال باور نداشت. به مستمند غذا**(نمیخواراند چه باشد که، دیگران را نیز) **به دادن تشویق نمیکرد. از آن سبب امروز اینجا به وی**(کسی که دل بسوزاند) **هیچ یک از اقارب(و دوست)وجود ندارد، ازغسلین** (خون وریم اهل دوزخ) **دیگر خوردنی نیز وجود ندارد. اورا**(فهمیده) **ازخطا کننده گان**(کافران)**کسی دیگر نمیخورد...»**

حضرت عمر آنچه جناب پیغمبر ما میخواندند باحیرانی میشنید. در حیات خویش این چنین سخنان شیرین نه شنیده بود. اینرا خودش بعد ها چنین بیان میکرد،« این سخنانی را که شنیدم به بلاغت وفصاحت مرتب و منظم بودن این سخنان حیران مانده بودم». خودم با خودم میگفتم، قسم میخورم که این آنقسمی که قریشی ها میگویند، یک شاعر است، نیست. درین اثنا پیغمبر ما به خواندن آیات دوام دادند:

« قسم میخورم به آنچه که دیدید و آنچه که ندید. که بدون هیچ شبه (قرآن کریم)، **یک کلامیست آورده شده**(از پروردگارش) **توسط یک رسولی که نزد خداوند متعال بسیار شرف دارد. آن یک سخن شاعر نیست. شما چه انسانهای کم باور هستید!...»**

حضرت عمر؛ باز خودم باخودم گفتم؛ « این آدم یک کاهن باید باشد. چونکه آنچه را از دل میگذرانم درک کرد!...» رسول الله به خواندن سوره دوام میداد: « **آن سخن یک کاهن نیز نیست شما چه انسانها بی اندیشه و بی مفکوره هستید!...آن (قرآن کریم) از رب العالمین(به محمد(علیه السلام)، توسط جبرئیل علیه السلام) نازل گردانیده شده است. اگر (پیغمبر، آنچه را که ما نگفته ایم) بعضی سخنان را در مقابل ما از طرف خود جعلی میساخت، البته دست راست اورا** (قوت وقدرتش را)

میگرفتیم، بعداً بدون هیچ شک و شبه رگ های قلب او را کنده(بیجان) میکردیم! آنوقت هیچ یک از شما به این مانع نیز شده نمیتوانستید! بدون شک که آن (قرآن کریم)بخاطر صاحبان تقوا قطعی یک نصیحت است. دردرون تان (قسمی که تصدیق کننده گان وجود دارد) **موجودیت تکذیب کننده گان را ما البته میدانیم. محقق که آن (قرآن کریم ، درآخرت نعمت هائی را که به تصدیق کننده گان آن داده میشود، دیده) در مقابل کفار، یک**(فرار ناکردنی) **حسرت است. محقق که آن**(قرآن کریم) **حق الیقین است.**(کسی که به آن تابع گردیده وبه اوامر ونواهی آن عمل نماید، به مرتبه حق الیقین نایل می آید.) **درآن حال اسم آن پروردگار متعال را ذکر نما.»**

حضرت عمر گفت؛ « بعد از اینکه رسول الله سوره را تماماً خواند، در قلبم بخاطر اسلامیت یک تمایل پیدا گردید».

سه روز بعد از مسلمان شدن حضرت حمزه، ابوجهل مشرکان را جمع نموده گفت؛ « ای قریش! محمد به بت های ما زبان دراز کرد. درباره پدران ما،که از ما پیشتر آمده بودند میگوید که ایشان درجهنم عذاب می بینند و ما نیز به آنجابرده میشویم...! غیر از اینکه اوکشته شود، دیگر راهی باقی نمانده است!... برای کسی که او را بکشد صدشتر سرخ و طلای بیشمار خواهم داد!...» در یک لحظه میلی که در قلب عمر پسر خطاب نسبت به اسلامیت پیدا شده بود ازبین رفت. از جا برخاسته گفت؛ « به انجام این کار کسی دیگری جز فرزند خطاب وجود ندارد.» آنها نیز « بر خیز پسر خطاب ! ترا ببینیم !» گفته اورا کف زنان تشویق کردند.

شمشیرش را به کمر بسته براه افتاد. در عرض راه به نُعیم بن عبدالله مقابل شد. از عمرپرسید، « به این شدت و حدت به کجا؟ یا عمر!» اونیزگفت،« به کشتن محمد میروم! کسی که در میان ملت تفرقه انداخت، به کشتن او میروم». نعیم گفت،« یا عمر! این یک کار دشوار است. اصحابش به خود میلرزند و در اطرافش پروانه وار درگردش اند، تا مبادا او را چیزی شود. نزدیک شدن به آنها بسیار زیاد دشوار است اگر اورا بکشی نیز یخنت را از دست فرزندان عبدالمطلب رها کرده نمیتوانی».

حضرت عمر به این سخنان بسیار بر آشفت؛ « مگر تو نیز از آنها هستی؟ ابتدا کار ترا بسازم» گفته به شمشیر متوسل شد. آنمرد گفت؛ «یا عمر! مرا بگذار! پیش خواهرت فاطمه وشوهرش سعید بن زید برو، ایشان نیز مسلمان شدند» حضرت عمر به این سخن باور نکرد. آنمرد گفت : « اگر باور نداری برو بپرس! درک خواهی کرد».

اگر حضرت عمر به این کار موفق میشد، شاید تفرقه دینی ازمیان برداشته میشد. فقط دعوای خون که عادت عربهاست بمیان می آمد و قریش به دوجدا شده یک تقابلی که پایان و انجام آن قطع ناشدنی بود آغاز می یافت. به اینترتیب که نه تنها عمر بلکه همه پسران خطاب باید کشته میشدند. فقط عمر پسر خطاب به خاطری که بسیار قوتمند، جسور و با قهر بود به اینها فکر نکرده بود. ازاین خبر خواهر خود نگران شده فوراً به خانه او رفت .

درآن اثنا سوره طه تازه نازل گردیده بود. سعید با فاطمه رضی الله عنهما تحریر شده آنرا گرفته بایکی از صحابه کرام به نام حضرت خباب بن ارت که ایشان را به خانه شان آورده بودند باهم میخواندند.

حضرت عمر از عقب دروازه صدای اینها را شنید. با شدت دروازه را کوبید. با دیده شدن شمشیر برهنه او نوشته را برداشته وحضرت خباب را پنهان کردند. بعداً دروازه را باز کردند. به مجرد داخل شدن گفت؛ « چه میخواندید؟» گفتند، « چیزی نیست « قهرش افزون شده» چیزی که شنیده بودم راست بوده است شما نیز از جمله فریب خورده گان به سِحر او هستید» گفته پرخاش کرد. از گریبان حضرت سعید گرفته به زمین انداخت خواهرش میخواست همسرش را نجات بدهد، بروی اونیز با قهر یک سیلی حواله کرد با دیدن جاری شدن خون از رویش، به خواهرش دلش سوخت.

جان فاطمه درد میکرد و خون آلود شده بود. فقط قوت ایمان او را به حرکت آورده به خداوند متعال توکل نموده گفت؛ « ای عمر! چرا از خداوند حیا نمیکنی، پیغمبری را که با آیات ونشانه ها و معجره ها فرستاده شده باور نداری. اینک من و شوهرم به اسلامیت مشرف شدیم. اگر سرما را ببری نیز ما از راه خود برنمیگردیم» و کلمه شهادت را خواند.

حضرت عمر در مقابل این ایمان خواهرش یکی و یکبار نرم شد و به زمین نشست با یک صدای نرم گفت: هله این کتابی را که خواندید بکشید». فاطمه گفت: « تا آنگاهی که تو خود را پاک نکنی، من آن را به تو نخواهم داد». حضرت عمر غسل آبدست گرفت و بعد از آن فاطمه (رضی الله عنها) صحیفه قرآن کریم را آورد. حضرت عمر خیلی زیبا میخواند. سوره طه را به خواندن آغاز نمود. فصاحت قرآنکریم، بلاغت و معنی ها و برتری های آن قلب اورا رفته ، رفته نرم ساخت .

« در آسمان هاو روی زمین و در میان اینها زیر (هفت طبقه) خاک چیز های که هست ، همه از اوست» [۷۴] مئالاً آیات کریمه را خواند و به اندیشهٔ عمیق فرو رفت. گفت: « یا فاطمه! این همه هستی ایکه پایان و خاتمه ندارد همه از پروردگار و معبود شما است؟» خواهرش جواب داده گفت: « بلی اینطور است! مگر شک داری؟» «یا فاطمه! ما پنجصد دانه از هیکل های ساخته شده مزین از طلا ، نقره ، برنز ، سنگ منقبت کاری شده داریم هیچ کدام یک آن از روی زمین چیزی ندارد» گفته حیرتش افزود یک کمی دیگر خواند؛ « **به غیر از خداوند متعال، معبود وخدای دیگری که قابل پرستش عبادت کردن بوده باشد وجود ندارد. او زیبا ترین نام ها را صاحب است».** [۷۵] مئالاً به آیت کریمه به تفکر فرو رفته بعداً گفت: « حقیقتاً چه قدر راست است». خباب با شنیدن این سخن از جائی که پنهان بود بیرون جست و بعد از آوردن تکبیرگفت: « مژده یا

---

[۷۴] سوره طه، ۶/۲۰.

[۷۵] سوره طه، ۸/۲۰.

عمر! رسول الله به خداوند متعال دعا فرمود؛ « **یا ربی! این دین را توسط ابو جهل و یا عمر قوی گردان**» اینک این دولت و این سعادت به تو نصیب شد.

این آیات کریمه و این دعا دشمنی راکه در قلب حضرت عمر وجود داشت، زدود و ازبین برد. فوراً پرسید: «رسول الله کجاست؟» قلبش به رسول الله گرویده شده بود. آنروز رسول اکرم صلی الله علیه وسلم در منزل حضرت ارقام به اصحاب خویش نصیحت میداد. اصحاب کرام جمع شده بودند؛ با دیدن جمال پرنور او و باشنیدن سخنهای شیرین و با تاثیر او قلبهای خویشرا جلا میدادند؛ به لذت بی پایان ودر میان ذوق و نشئه از یک حال به حال دیگری برمی گشتند و روان خویش را فرحت میبخشیدند.

دیدند که عمر به خانه ارقام می آید. شمشیرش نیز در نزدش بود به خاطر اینکه او بسیار باهیبت و قوت بود، اصحاب کرام به اطراف رسول اکرم گرد آمدند. حضرت حمزه گفت: « چه جای ترسیدن از عمر وجود دارد، اگر بخوبی آمده باشد خوش آمده ورنه قبل ازینگه شمشیرش را بکشد سرش را از تنش جدا مینمایم» هنوزسخنش قطع نشده بود که رسول الله فرمودند: « **راه بدهید، به داخل بیاید!** »

جبرئیل علیه السلام قبلاً ایمان آوردن حضرت عمر و در راه بودن آنرا خبر داده بود. جناب رسول الله حضرت عمر را با تبسم استقبال نموده فرمودند: « **بگذارید واز نزدش جداشوید**» عمر در مقابل رسول الله زانوزد . حضرت رسول الله از دست حضرت عمر گرفته به او فرمودند: « **به ایمان بیا، یا عمر!**» اونیز با قلب پاک کلمه شهادت را خواند واصحاب کرام از خرسندی صدای تکبیر را به آسمان ها بلند کردند.

حضرت عمر، حالِ بعد از مسلمان شدن خویش را چنین بیان میکند: « زمانی که مسلمان شدم، اصحاب کرام از مشرکان پنهان شده و عبادت های خویش را پنهانی انجام میدادند به این وضعیت بسیار متاثر شدم و پرسیدم: «یا رسول الله ! مگر ما بر اساس حق نیستیم؟» جناب پیغمبر ما فرمودند؛ « **بلی! قسم به خداوند متعال که موجودیت من به ید قدرتش هست که، خواه زنده وخواه مرده باشید محقق بروی حق، وحق استوار هستید**» بنا براین من گفتم : « یارسول الله! زمانی که ما در راه حق و مشرکان نیز درراه باطل اند درآن حال چه گفته دین خود را پنهان میکنیم؟ والله ما در بیان و توضیح دین اسلام درمقابل کفر به مراتب ذیحق و بمراتب سزاوار هستیم. دین خداوند متعال بدون هیچ شک در مکه برتر خواهد آمد. اگر قوم ما در مقابل ما با انصاف بر خورد نمایند چه بهتر و اگر نی اضطراب و طغیان نمایند با ایشان مقابله خواهیم کرد». جناب رسول الله فرمود: «**ما ازلحاظ تعداد خیلی کم هستیم!**»

گفتم: « یا رسول الله! قسم به پروردگاری که ترا رسول خویش ساخته و فرستاده است که، بدون هیچ مضایقه و دریغ، بدون هیچ نوع ترس، هیچ جمعیتی از مشرکان باقی نخواهد ماند که نشسته به ایشان بیان نه نمایم. دیگر در میان برآئیم» همینکه قبول گردید، به حال دو صف ایستاده شده بیرون برآمده به استقامت حرم شریف حرکت کردیم. در پیشاپیش یکی از صف ها، حمزه و در پیشاپیش صف دیگر، من قرارداشتم. با گامهای سهمگین

و سخت زمین را به گرد و خاک تبدیل کنان به مسجدالحرام داخل شدیم. مشرکان قریشی گاهی به من و گاهی به حمزه مینگریستند. آنچنان به یک حزن و کدر فرو رفتندکه بلکه در حیات خویش به چنین یک یاس نیاندیشیده بودند.»

به این آمدن حضرت عمر، وقتی ابوجهل بیرون برآمده گفت؛ «یا عمر! این چه حال است؟» حضرت عمر هیچ اهمیت نداده گفت، « اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده ورسوله».ابو جهل چه گفتن خود را فراموش کرد و برگشته ماند. حضرت عمر به این گروه مشرکان روی برگشتانده وقتی گفت؛ « ای قریش! کسی که مرا بداند، میداند و کسی که نمیداند، بداند: که من پسر خطاب عمر هستم...کسی که خواسته باشد زنش بیوه و طفلش یتیم شود از جایش تکان بخورد! کسی که حرکت کند با شمشیرم خورد کرده به زمین هموارش خواهم کرد!...» مشرکان قریشی در یک لحظه پراگنده شده از آنجا دور شدند. رسول الله و اصحاب کرام شان صف گرفته با صدای بلند تکبیر گفتند آسمان های مکه با ندا های « الله اکبر! الله اکبر! » گفتن اصحاب کرام به صدا در آمد. برای نخستین بار در حرم شریف آشکارا نماز خوانده شد.[۷۶]

وقتی حضرت عمر مسلمان شد، آیت ۶۴ سورهٔ الانفال نازل گردید. مئالاً؛ « **ای پیغمبر من! به مثابه کمک کننده برای تواز خداوند متعال و مومنان، کسانیکه به تعقیب تو رونده گان میرسند**» فرموده شد. بعضی کسانی که در میان تردد دست و پا میزدند با دیدن مسلمان شدن حضرت عمر اسلامیت را انتخاب نمودند. با اصحاب شدن مشرف گردیدند. دیگر تعداد مسلمانان با گذشت هرروز مانند بهمن به بزرگ شدن پرداخت.

دومین هجرت به حبشستان

مسلمانان حبشستان یک خبرنادرست گرفتند که گویا « درمکه مشرکان با مسلمانان تفاهم نموده باشند» به همین اساس؛ « هجرت ما ، ترک نمودن ملک و دیار ما به خاطر دشمنی مشرکان با ما بود. اکنون ایشان دشمنی را کنار گذاشته، دوست شده اند. اگرچنان باشد برویم وبا خدمت کردن به مولای مان حضرت رسول الله مشرف شویم». گفته باخود فکرکردند. ازهمین سبب با اجازه گرفتن از حکمدار حبشستان به مکه برگشتند. اما دیدند که خبری که گرفته بودند کاملا نادرست بوده است. [۷۷] سپس به حضور سردار مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمده؛ درباره اینکه میوه ها و آب وهوای حبشستان قوت بخش است؛ چهار باب عبادت خانه وجود دارد؛ هر روزگوسفندان و شترها درین جا حلال شده به فقرا و غربا دعوت داده میشود، خاطرایشان شاد نگه داشته میشود، حکمدار شخصاً از ایشان خبرگیری کرده دیدار به عمل آورده، امان داده و مشکلات شان را رفع مینماید، توضیحات مفصل بیان نموده ممنونیت خویش را به زبان آوردند. [۷۸]

---

[۷۶] ابن اسحاق، السیره، ص، ۱٦۰- ۱٦۵، ۲۲۱- ۲۲۹; ابن هشام، السیره، I، ۳٤۲- ۳۵۰; سهیلی، روض الانف، .۱۱۹ ،II

[۷۷] طبقات، ابن سعد، I، ۲۰۵.

[۷۸] ابن اسحق، السیره، ص، ۱۹٤; ابن هشام، السیره، I، ۳٦٤; طبقات، ابن سعد، I، ۲۰۸; تاریخ، طبری، II، ٤۱٤.

با آمدن اصحاب کرام علیهم الرضوان در مکه، مشرکان بازهم به جور و جفا آغاز نمودند. مظالم آنها حتی المقدور افزایش یافت. هرگونه شکنجه را بدون هیچ مضایقه انجام میدادند. یک روز حضرت عثمان گفت ؛ «یارسول الله! حبشستان را یک محل بسیار خوب تجارت مشاهده کردم. یکماهه تجارت، در آمد زیادی بدست میدهد. وقتی خداوند متعال جای هجرت تعین نموده است، خوبتر ازین دیگر جائی بوده نمیتواند. هیچ نباشد مؤمنین از جفا کفار قریش نجات می یابند. نجاشی به ما خیلی خوبی ها و بسیار لطف ها دارد». بر اساس این جناب پیغمبر ما فرمودند؛ « **تکرار به حبشستان برگردیدکه به اسم خداوند متعال محفوظ میباشید**».

وقتی حضرت عثمان گفت؛ « یا رسول الله ! اگر شما به آنجا تشریف فرما شوید، بلکه ایشان مسلمان میشوند. از اهل کتاب بودن، به سرعت به اسلامیت روی می آورند. مساعدت های خویش را دریغ نخواهند کرد»، پیغمبرمحبوب ما فرمودند؛ « **من به حضور وراحت مأمور نشدم، درخصوص هجرت امر شریف خداوند متعال را انتظار میکشم. چگونه امر نازل گردد، آنگونه عمل مینمایم**».

نظر به یک روایت یک قافله یکصد و یک نفری برای دومین بار به استقامت حبشستان به راه افتاد. در رأس این قافله حضرت جعفر ابن ابی طالب تعین شده بود. صحت وسلامت به کشور نجاشی رسیدند. آنچه حوادثی را که در حبشستان به آن مقابل شدند زوجه محترم جناب پیغمبر محبوب ما حضرت ام سلمه رضی الله عنه اینگونه بیان کرد؛

« زمانی که به حبشستان رسیدیم، درآنجا با یک همسایۀ بسیار خوب تصادف نمودیم. این همسایه ملک نجاشی بود. وی هرآرزوی ما را بر جای می آورد. اوامر دین خود را هر قسمی که میخواستیم انجام داده میتوانستیم. به خداوند متعال آزادانه عبادت کرده به هیچ اذیتی مواجه نمیشدیم. هیچ یک سخن زشت نمی شنیدیم».

مشرکان مکه وقتی ازین وضعیت آگاهی یافتند، تصمیم گرفتند که دو نماینده به ملک حبشستان بفرستند. به نجاشی آخرین درجه هدایای پر بها تهیه نمودند. از پوست میش مکه که نجاشی آنرا زیاد دوست داشت به مقدار کافی تهیه دیده شد. به افراد دینی و دولتی نجاشی هدایا و تحایف جداگانه تهیه دیده شد. درین کار عبدالله بن ابی ربیعه و عمرو بن عاص وظیفه دار ساخته شدند. به این دو نماینده، چه گفتن شان در حضور نجاشی یاد داده شد. به آنها گفته شد ؛ « قبل از صحبت نمودن با حکمدار به پاتریک های او و به هریک قوماندان های او هدایای شان را بدهید. بعداً از نجاشی را تقدیم نمائید. بعد از اینکه این کار را انجام دادید تسلیم داده شدن مسلمانان آنجائی را تقاضا نمایید. زمینه مساعد نسازید که نجاشی با مسلمانان دیده و با ایشان صحبت نماید».. [۷۹]

نماینده ها به حبشستان آمدند. بعدازدیدار با ارکان دولت و دادن هدایا برایشان به هرکدام شان گفتند؛ «در بین ما یک تعداد انسانها هستند؛ اینها یک دینی که نه ما ونه شما میدانید ساخته اند. این کسانی را که آمده اند میخواهیم به کشورخودشان ببریم. تلاش نمایید، قبل از اینکه ، ایشان با حکمدار شما دیدار نمایند به ما تسلیم داده

[۷۹] ابن اسحق، السیره، ص، ۱۹۵; ابن هشام، السیره، ۳۳٤. I،

شوند. خوبترین کسانیکه میتوانند از حق ایشان بیاید و با ایشان مصروف شود، خود پدران و مادران و همسایگان شان استند. زیرا اینها را به غایت خوب میشناسند».[۸۰] پاتریک ها این پیشنهاد را قبول نمودند. بعداً نماینده های مکه هدایای نجاشی را تقدیم نمودند. ملک نجاشی هدایای ایشان را پذیرفته ایشان را دعوت نموده مدتی با ایشان دیدار نمود.

نماینده ها، به نجاشی چنین گفتند: « ای ملک! از بین ما یک گروه انسانها به کشور شما پناهنده شده اند. این کسانی که آمده اند آنقسمی که دین و ملت خویش را ترک نموده اند، به دین شما نیز داخل نشده اند. دین خود ساخته متناسب به عقل و دانش خود به وجود آورده اند. نه ما ونه شما این دین را میدانیم. ما را، بزرگان و اشراف ملتی که اینها به آن منسوب اند، نزد شما اعزام نمودند. این اشراف پدران و اقارب نزدیک پناهنده شده گان نزد شما میباشند. خواهش ایشان آنست تاکسانیکه اینجا آمده اند، دوباره اعاده شوند. زیرا ایشان از حال احوال اینها خوبترآگاهی دارند وخوب میدانند که ایشان دین خود شان را خوش ندارند...»

چه عبدالله بن ابی ربیعه و چه عمرو بن عاص بسیار زیاد آرزو مند بودند که نجاشی ایشان را گوش داده مطابق آرزوی آنها حرکت نماید. پس از آنکه نماینده ها این سخنان خویش را گفتند، پاتریک های نجاشی نوبت سخن گرفته چنین گفته بودند: « اینها بسیار راست گفتند. ملت اینها میتواند با ایشان بسیار خوب مشغول شود. زیرا اینان خود میتوانند خوب تثبیت نمایند که آنها چه چیزی را پسند نمایند وچه چیزی را پسند نه نمایند. ازین رو شما آن اشخاص را به اینها تسلیم بدهید. اینها، ایشان را به مملکت خود شان نزد ملت شان ببرند».

ملک نجاشی به این سخنان بسیار قهر شد؛ « والله نه! من آن اشخاص را تسلیم نمی نمایم. به آدم هائی که به من پناهده شده اند و به مملکت ما آمده اند، خیانت نمیکنم. آنها مرا به دیگری ترجیح داده اند و به کشور من آمده اند. از آن سبب مهاجرانی را که آمده اند به قصر خویش دعوت مینمایم. ازایشان درمقابل گفته های این اشخاص چه گفتنی دارند را میپرسم. جواب های ایشان را میشنوم. اگر مهاجرین آنقسمی که اینها میگویند باشند ایشان را به این کسانی که آمده اند داده به کشور خودشان بر میگردانم و اگر آنچنان نباشد ایشان را محافظت نموده تا آنگاهی که به کشورم بمانند به همراه شان خوبی مینمایم». زمآنهای قبل، نجاشی کتابهای سماوی را تحقیق نموده بود. او نزدیک بودن ظهور محمد (علیه السلام) را میدانست. او اینرا نیزمیدانست که قومش به وی باور نمیکند و به او اتهام دروغ گویی می بندند و از مکه بیرونش میکنند.

نجاشی از نماینده های مکه پرسید؛ « ایشان به کی باور دارند؟» «آنها به محمد باور دارند»، گفته جواب دادند. نجاشی باشنیدن این اسم، پیغمبر بودن او را درک کرد و در ظاهرخود معلوم نکرد. از کسانیکه آمده اند تکرار پرسید: « مذهب و دین او چیست و به چه چیزی دعوت مینماید؟» عمرو بن عاص گفت؛ « او مذهب ندارد». نجاشی گفت؛ «کسانی را که دین و مذهب ایشان را ندانم و جماعتی که من پناهنده شده باشند را چگونه تسلیم

[۸۰] ۸۰) ابن اسحق، السیره، ص، ۱۹۵; ابن هشام، السیره، I، ۳۳۲.

نمایم؟ مجلس بر پا کنیم. ایشان را نیز بیاوریم. باشما مقابل بسازیم. وضعیت همه شما معلوم گردد. و دین ایشان را نیز بدانم». مسلمانان را به دربار خود دعوت نمود.

مسلمانان ابتدا در بین خویش استشاره (دیدار) نمودند و درمیان خود گفتند؛ « چه گونه برخورد کنیم و چه چیز هایی بگوییم که مورد پسند حکمدار حبش و مناسب به مذهب قرار گیرد». حضرت جعفر گفت: « والله آنچه را درین خصوص میدانیم عبارت است از سخنانی که جناب پیغمبر ما فرموده است. نجاشی به هر نتیجه یی که برسد راضی هستیم». همه شان قبول نمودند. اتفاق نمودند که صرف حضرت جعفر صحبت نماید. به حضور نجاشی آمدند. ملک نجاشی نیز علمای خود را جمع کرد. یک دیوان بزرگ بر پا شد. سپس مهاجران را آوردند. وقتی مسلمانان آمدند سلام دادند و سجده نکردند. نجاشی به آنان گفت: « چرا سجده نکردید؟ » ایشان گفتند، ما به جز از خداوند متعال به دیگری سجده نمیکنیم. پیغمبر محبوب ما، ما را از سجده کردن به دیگری منع کرده، فرموده است: «**سجده تنها به خداوند متعال مخصوص است**».

نجاشی خطاب به مهاجران گفت؛ «ای جماعتی که به حضور ما آمده ایدǃ بمن بگوئید. به کشور من چرا آمدید؟ حال شما چگونه است؟ آنقسمی که تاجر نیستید یک خواهش هم ندارید. این پیغمبر شما که به میان برآمده است حال او چه است؟ چرا آنگونه سلام نمیدهیدکه از مملکت شما آمده گان سلام دادند؟» حضرت جعفر (رضی الله عنه) گفت؛ « ای حکمدار! من قبلاً سه سخن حرف میزنم. اگر راست میگفتم مرا تصدیق نمائید و اگر دروغ بگویم مرا تکذیب نمائید. قبل از هر چیز امر نما که ازین آدم ها تنها یک نفرش صحبت نماید. دیگرش خاموش بنشیند». عمرو بن عاص گفت؛ « من صحبت میکنم». نجاشی گفت؛ « ای جعفر! ابتدا تو صحبت کن» حضرت جعفرپرسید : « ای حکمدار ! من سه سخن دارم . ازین آدم بپرسید ، مگر ما غلام هائی هستیم که دستگیر گردیده به باداران مان مسترد شدنی هستیم یاخیر». نجاشی؛ « ای عمرو! آنها مگر غلام وبرده هستند؟» گفته پرسید. عمرو گفت ؛ « نخیر ! آنها برده نبوده بلکه انسانهای حر وآزاد هستند». حضرت جعفرگفت؛ « آیا ماخون ناحق ریختانده ایم و به کسانی که خوندارما استند اعاده میشویم؟» وقتی نجاشی از عمرو پرسید ؛ « مگر اینها ناحق کسی را کشته اند؟» عمرو گفت ؛ « نخیر یک قطره خون نیز نریختانده اند».

حضرت جعفر به نجاشی گفت ؛ « مگر اموالی که در جای ناحق از کسی گرفته ایم پرداختن آن به عهده ما باقیمانده است؟». نجاشی گفت ؛ « ای عمرو! اگر پناهنده گان مقروضیت شان خیلی زیاد طلا هم باشد، آنرا من خواهم پرداخت، بگوئید». عمرو گفت: « نخیر! یک پول هم باقیات ندارند». نجاشی؛ « درآن حال شما ازین ها چه میخواهید؟» گفته وقتی پرسید. عمرو گفت ؛ « ایشان با ما در یک دین و در یکراه بودیم. ایشان ما را رها کردند به محمد و دین او تابع شدند». نجاشی به جعفر گفت؛ « شما به دینی که بودید چرا آنرا رها کرده به دیگری تابع شدید؟ از دین قوم خویش نیز جدا شدید و به دین من نیز داخل نشدید، نظر به این، دینی را که شما به آن باور دارید چگونه است؟ در حق آن معلومات بدهید!»

حضرت جعفرگفت؛ « ای حکمدار! مایک ملت جاهل بودیم بت ها را پرستش میکردیم. لش حیوانات مرده را میخوردیم و هر نوع زشتی را انجام میدادیم. مناسبات خویش را با اقارب خویش میبریدیم و با همسایگان برخورد خوب نداشتیم. قدرتمندان ما به ضعفای ما ظلم میکرد و اینکه مرحمت چیست نمیدانستند. تازمانیکه خداوند متعال به ما از میان خود ما یک پیغمبر فرستاد، کسی را که راست بودنش را، امین بودن وی را، عفت و تمیزی او را، منتظم بودن اصل و نسب او را، خوب میدانستیم، این وضعیت به این ترتیب اینگونه ماند. آن پیغمبر ما را دعوت نمود ؛ به موجودیت خداوند متعال و یکی بودن او باورکرده، به او عبادت نموده، سنگ ها و هیکل هائی را که ما وپدران ما آنها پرستش میکردیم، ترک کنیم. آن پیغمبر، به راست گفتار بودن و خیانت نکردن به امانت ، درنظر گرفتن حقوق نزدیکان و اقارب، با خوبی و مدارا گذران کردن با همسایگان ، برحذر بودن از گناهان و ریختاندن خون ناحق، امر نمود. از هر نوع بد اخلاقی، دروغ گفتن، از دست درازی کردن به اموال یتیمان، از افترا کردن به زنان با ناموس، ما را دور نگه داشت.

به ما امر نمود؛ به خداوند متعال بدون اینکه به او شریک و همکار قایل شویم عبادت نماییم. ما نیز قبول نمودیم. هرآنچیزی که از جانب خداوند متعال آورده باشد، به همه اش باورکردیم. آنچه او گفت برجای آوردیم. به خداوند متعال عبادت کردیم چیزی را که برای ما حرام گردانید، حرام و چیزی را که برای ما حلال گردانید، حلال دانستیم. آنچنان عمل نمودیم. به این سبب قوم به ما دشمن شده ظلم روا داشتند. ما را به خاطر برگشتاندن از دین مان، منصرف گردانیدن از عبادت کردن به خداوند متعال و تکرار سجده کردن و تابع شدن به بت ها، به انواع شکنجه هاو محنت ها مواجه کردند. به ما ظلم کردند. تا توانستند ما را تحت فشار قرار دادند. در میان دین ما و ما داخل شدند وخواستند ما را از دین ما جدا بسازند. ما نیز مجبوراً خانه و آشیانه خود را گذاشته به کشور تو پناه آوردیم. ترا به دیگران ترجیح دادیم. به حمایت تو و همسایه گی تو باور کردیم. در نزد تو امیدوار هستیم به ظلم وبیعدالتی مواجه نشویم». حضرت جعفر سخنرانی خود را چنین ادامه داد:

« با رسیدن به مسئله سلام دادن؛ ما به تو، با سلام رسول الله، سلام دادیم. به یک دیگر خود نیز آنچنان سلام میدهیم.کسانی که در جنت هستند به این شکل سلام دادن شان را پیغمبر ما خبر داد. به این سبب به ذات عالی شما نیز آنچنان سلام دادیم. به خاطر فرموده پیغمبر ما که به انسانها سجده صورت نمیگیرد. ما از سجده کردن به غیر از خدا، به خداوند متعال پناه می آوریم.

وقتی نجاشی پرسید؛ « تو از آنچه که خداوند متعال خبر داده است، یک کمی میدانی حضرت جعفر(رضی الله عنه) گفت ؛ « بلی!» . نجاشی گفت؛ « آنرا به من بخوان!» حضرت جعفر نیز نخستین آیات سوره مریم را به خواندن آغاز نمود. (خواندن سوره های عنکبوت وروم نیز روایت شده است) نجاشی میگریست. اشک هایی که ازچشمش میریخت ریشش را نم ساخت. راهب ها نیز گریستند. نجاشی وراهبان گفتند؛ « ای جعفر! ازین کلمات زیبا وشیرین یک کمی دیگر بخوان!». حضرت جعفر اعتباراً از آغاز سوره کهف به خواندن پرداخت که مئآلاً؛

« کافران را با صادر شدن عذاب شدید(دوزخ) **از جانب(عالی) ترسانیدن، مومنانی را که اعمال صالحه انجام داده اند، یک اجر** (جنت)**که برای دایم درآن می مانند، مژده دادن، کسانی که میگویند** «**خداوند متعال طفل آورده است**» **بخاطر ترسانیدن شان، در لفظ به معنی یک خرابی نبودن کدام تضاد (از افراط و تفریط دور بودن) ، خداوند متعال ایکه کتاب رک وراست (قرآن کریم)را به بنده اش (محمد علیه السلام) نازل کرد حمد و ستایش باد. نه آنها را (کسانی راکه خداوند متعال را طفل آورده میگویند) ونه پدران شان به این**(آن سخن) **دایر هیچ یک علم شان وجود ندارد. این سخنی که از دهان شان برآمده یک کفر**(شرک) **بزرگ شد آنها صرفاً دروغ میگویند.**

(ای رسولم!) **اگر به این قرآن کریم باور نداشته باشند، با حزن و غضب از عقب شان مگر خود را هلاک میکنی! ما درروی زمین آنهارا (معدن ها ، حیوانات و نباتات) برای اهل زمین؛ کدامش را عملش صالح باشد**(کدامش آرزوی های دنیا را ترک نموده باشد) **امتحان نمائیم گفته زینت ساختیم...**»[81] نجاشی خود را گرفته نتوانسته گفت؛ « والله، این نوریست که از عین قندیل پخش میشود. موسی و عیسی (علیهما السلام) نیز با آن آمده است». به نماینده قریش روی برگشتانده گفت؛ « بروید! والله، من نه آنها را به شما تسلیم کرده و نه به حق اینها یک چیز بد فکر کرده نمیتوانم». عبدالله بن ابی ربیعه و عمرو بن عاص حضور نجاشی را ترک کردند.[82]

عمرو به عبدالله گفت ؛ « سوگند میخورم که یک قباحت آنها را به حضور نجاشی بیرون کشیده بیخ آنها بیرون خواهم آورد، میبینی!» همراهش به عمرو گفت « اگر آنها باما مخالفت هم نمایند بازهم خوب و بد قرابت داریم. این کار را انجام نده ». عمرو گفت؛ « به نجاشی خبر میدهم که ایشان، عیسی علیه السلام را به عنوان یک بنده نشان داده اند».

فردایش نزد نجاشی رفته گفتند؛ « ای حکمدار! آنها در حق پسر مریم عیسی (علیه السلام) سخنان سخت وسنگین میگویند. به آنها آدم فرستاده، در مورد عیسی علیه السلام چه گفتن شان را بپرس. نجاشی به خاطر پرسیدن تلقیات شان در مورد حضرت عیسی نزد مسلمانان آدم فرستاد. تکرار آمدند. با یکدیگرمشوره نموده گفتند ؛ « اگر درمورد عیسی علیه السلام بپرسد چه جواب خواهیم داد؟» حضرت جعفر گفت؛ « والله، در مورد حضرت عیسی آنچه خداوند متعال فرموده است و جناب پیغمبر به ما خبر داده است میگوئیم.»

وقتی به حضورش داخل شدند، نجاشی پرسید؛ « شما در مورد پسر مریم حضرت عیسی علیه السلام چه میگوئید؟» جعفر (رضی الله عنه)؛ « ما در حق حضرت عیسی علیه السلام، آنچه جناب پیغمبر ما به ما از طرف

---

[81] سوره کهف ، ۱۸/ ۱-۷.

[82] ابن اسحق، السیره، ص، ۱۹۵; ابن هشام، السیره، I،۳۳۲- ۳۳۳.

خداوند متعال خبر آورده و تبلیغ نموده است میگوئیم. او را بنده و رسول خداوند متعال بودنش را از یک زن عفیفه ایکه از دنیا و مردان دوری گزیده، تنها پیوندش با حق تعالی بوده، قبول مینمائیم که خداوند متعال به حضرت مریم را القا نمود. حال و شان حضرت عیسی پسر مریم ازین عبارت است. آنقسمی که حضرت آدم را از خاک آفرید همانقسم حضرت عیسی علیه السلام را بدون پدر به دنیا آورده است میگوئیم. همینکه گفت، نجاشی دست خودرا دراز نموده از زمین یک پرکاه برداشت وگفت ؛« قسم میخورم که حضرت عیسی پسرمریم نیز آنچه شما گفتید بیشتر از آن نیست. در میان مانند این پر کاه فرق وجود ندارد».

زمانی که نجاشی اینرا میگفت، ارکان حکومت و قوماندانان که در اطرافش وجود داشتند در میان خویش به غرغر و زیرلب سخن گفتن آغاز کردند. نجاشی وقتی اینرا دید به آنها گفت ؛ « قسم میخورم که شما چه بگوئید، بگوئید! من در حق اینها چیز های خوب فکر میکنم». بعداً به مهاجران مسلمان برگشته گفت؛ « من شما را و ذاتی را که شما از نزدش آمده اید تبریک میگویم! من به این باور کردم که او رسول خداوند متعال است. ذاتاً ما آنرا در انجیل دیده بودیم. آن رسول را، عیسی پسر مریم نیز خبرداده است. والله اگر او درینجاها میبود رفته اشیای او را حمل کرده پا های او را می شستم! بروید درهرجائی از کشورم که دست نخورده باشد، بدور از هر نوع تجاوز در میان امنیت وحضور زنده گی نمائید. کسی که به شما بدی نماید، آنرا هلاک خواهم ساخت. اگر به من به اندازه کوه طلا بدهند، یکی ازشمایان را به تأثر نمی اندازم ».

نجاشی بعد از آن به خاطر هدایایی که نماینده گان قریشی آورده بودند؛ « من به این چیز ها احتیاج ندارم. این ملکی را که دیگران غصب نموده بودند، دوباره بمن داد و مردم واداشت تا به من سراطاعت فرود آورند، ازین بابت خداوند متعال، ازمن رشوت نخواست» گفته هدیه ها را اعاده نمود. نماینده های قریش از نزد نجاشی با دستان تهی بر گشتند. نجاشی خوشبخت نیز اسلامیت را انتخاب نموده بود. و بیشترین اصحاب کرام را ممنون ساخته بود.

سالهای ظلم و محاصره !...

مشرکان، به خاطرجلوگیری از انتشار و نفوذ اسلامیت در قلبها، بدون توقف می تپیدند. علی الرغم این مسلمانان باگذشت هر روز بیشتر ازگذشته ازدیاد میبافتند. ظلم ها وشکنجه هائی که به مسلمانان انجام میدادند، آنها را از راه شان منصرف ساخته نمیتوانست، برعلاوه سبب میگردید تا بیشتر از گذشته یکدیگر را به آغوش کشیده، همبستگی بیشترکسب نمایند. هیچ کدام شان از دین شان بر نمیگشتند. در راه رسول الله صلی الله علیه وسلم از فدا کردن جان خویش مضایقه نمیکردند. قبایل خارج از مکه که این را میشنیدند، نگرانی شان بیشتر میشد. نور اسلام به دور ترین نقاط میرسید. مشرکان وقتی دانستند، کسانی را که به حبشستان فرستاده بودند، به آرزو های شان نرسیده اند وحتی اصحمه نجاشی مسلمانان را حفاظت نموده و باآنها رفتار پسندیده روا داشته است، ایشان با عصیان برگشته اند. به خاطر کشودن عقده و گرفتن بیشتر انتقام آن، به منظور خشک کردن ریشه اسلامیت، گرد

هم جمع آمده این تصمیم مدهش را اتخاذ نمودند؛ « محمد علیه السلام در هر جائی که بوده باشد، و در هر کجائی که دیده شود، مطلقاً بایدکشته شود!...» کفار به روی این تصمیم، قسم بالای قسم خوردند.

وقتی این تصمیم مشرکان را ابوطالب خبر شد، نهایت متاثر وغمگین شد. در مورد زنده گی جگر پاره اش، برادر زاده اش بسیار به تشویش افتاد. قبیله خود را جمع نموده به آنها در مورد حفاظت سلطان کائنات صلی الله علیه وسلم در مقابل حملات مشرکان قریش امر صادر نمود. فرزندان هاشم (بنی هاشم) به روی غیرت قرابت و نزدیکی به خاطر تعمیل این امرمتحد شدند. به این خاطر جناب پیغمبر ما را و همه اصحاب او را که به او باور کرده بودند به طرف شمال مکه که از بیت الله سه کیلومتر دور تر بالای تپه ای بنام شعب ابوطالب یعنی محله ابوطالب بود، دعوت نمودند. جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم، اصحاب خود را جمع نموده به اقامت کردن در شعب آغاز نمودند. از جملهٔ فرزندان هاشم تنها ابولهب به تصمیم حفاظت ازجناب پیغمبر مخالفت نمود و به شعب نرفت. او نیز با مشرکان همدست شده ، متحدانه به خاطر کشتن پیغمبر ما به انتظار کشیدن برای به دست آوردن فرصت آغاز نمود.[۸۳]

وقتی مشرکان جمع شدن اصحاب کرام و جناب پیغمبر ما را در محله ابوطالب دیدند، تکرار دور هم جمع آمده و بعداً این تصمیم را گرفتند.

تازمانی که محمد (علیه السلام) را به خاطر کشتن به قریشی ها تسلیم ننموده اند، از بنی هاشم دخترگرفته نمیشود!...و به آنها دختر داده نمیشود!... با آنها هیچ یک چیز خرید و فروش صورت نمیگیرد!... با آنها در یک محل آمده صحبت و دیدار صورت نمیگیرد!... به خانه های آنها و محله آنها کسی داخل نمیشود. یک خواهش صلحی که از طرف آنها مطرح شود اصلاً قبول نمیشود. هیچ وقت به آنها دل سوختانده نمیشود!...« یکی از مشرکان بنام منصور بن عکرمه این تصمیم را روی یک کاغذ نوشته کرده مهر نموده به دیوار کعبه آویزان کرد تا هرکس آن را دیده از آن پیروی کند.

وقتی این خبر به پیغمبر محبوب ما آمد بسیار متأ ثر شدند و دعا نمودند. دعایشان مورد قبول واقع گردیده دستان منصور بدبخت فوراً خشک گردید. مشرکان بسیارعصبی شدند وگفتند؛ « فرزندان هاشم را بنگرید! در مقابل ظلمیکه انجام دادیم، دستان منصور خشک گردیده به مصیبت دچار شد». به جای اینکه عقل شان به سرشان بیاید باز هم بیشتر عصیان نمودند. سر راهی که به شعب میرفت، ناظر گذاشتند. تا به داخل شدن خوراکه و پوشاکه به آنجا مانع گردیدند. فروشنده گانی که به مکه می آمدند میگفتند به شعب داخل نشوند و مالهای شان را به آنجا نبرند. حتی میگفتند اگرضرورت باشد به قیمت بالاتر خودشان خریداری میکنند. به اینترتیب گمان کرده بودند کسانی را که به شعب بودند، کشته خواهند شد ویا از گرسنگی پشیمان شده، بنی هاشم راضی خواهد شد تا جناب پیغمبرمحبوب مارا به ایشان تسلیم خواهد نمود. این حال هرسال تاموسم زیارت حج دوام مینمود.

[۸۳] طبقات، ابن سعد، I، ۱۳۰-۱٤۰; تاریخ، طبری، II، ۳۳۵-۳۳٦; ابن کثیر، البدایه، III، ۸٤-۸۷; یعقوبی، تاریخ، II، ۲٤-۲۵; بلاذری، انساب، I، ۲۳۰.

نظر به عرف و عادات درین موسم خون ریختانده نمیشد. به این سبب فرزندان هاشم، آزادانه به مکه میرفتند، خرید و فروش کرده، به خاطر تدارک آذوقه و مایحتاج یکساله خود تلاش میکردند. اگر یکی از ایشان به خاطر گرفتن مال درنزد یکی از تاجران می آمد، ازپیشگامان مشرکان ابولهب و ابوجهل فوراً رسیده به تاجران میگفتند،« ای تاجران! در مقابل اصحاب محمد نرخ اموال تان افزایش بدهید، آنقدر که به خاطر پربها بودن آن کسی چیزی خریداری کرده نتواند، اگر ازین سبب اموال تان فروخته نشده بدست تان بماند به گرفتن تمام آن ما حاضر هستیم». آنها نیز به اموال خود نرخ بلند میگفتند، مسلمانان خریده نتوانسته دوباره بر میگشتند...

درین راه جناب پیغمبر ما، والده ما حضرت بی بی خدیجه، و حضرت ابوبکر صدیق(رضی الله عنه) همه دارائی خود را به مصرف رسانیدند. به خاطر فرونشاندن فریاد اطفالی که از گرسنگی صدای شان به آسمان ها بلند میشد، تلاش ورزیدند. به خاطر آرام ساختن گریه های اطفال ، پارچه های چرم خشک را به آب تر نموده بعد از نرم شدن به آتش پخته به اطفال میخوراندند. در راس جناب پیغمبر ما و دیگر اصحاب کرام از گرسنگی به شکم های مبارک خود سنگها را بسته کردند. به خاطر گریه نکردن اطفال، ازمادرآن یک پوست واستخوان باقیمانده بود. اگر کسی ازمشرکان دلسوختانده پنهانی چیزی می آورد اورا میزدند و بسیار حقارت میکردند. والحاصل رفت و آمد قطع گردیده و مسلمانان به وضعیت دشوار افتاده بودند.

مشرکان با انجام این ظلم شدید، به راه آمدن پسران هاشم و تسلیم دادن جناب پیغمبر ما توسط ابوطالب را انتظار میکشیدند. اما مسلمانان محله ابوطالب تماماً بر عکس این مفکوره آنان، حفاظت ازجناب پیغمبر ما به خاطر ضرر نرسیدن به آنها به هر تدبیر سر میزدند. ابوطالب به خاطر جلوکیری از سؤ قصدی که محتمل بود، درخانه ایکه جناب پیغمبر ما استراحت میکرد به نوبت محافظان را موظف ساخته ویا به خانه ایکه خودش خواب میکرد، استراحت ایشانرا نیز تامین میکرد. اما جناب پیغمبر ما بدون هیچ دریغ به خاطر تطبیق اوامر خداوند متعال و انتشار اسلامیت یک ثانیه خویشرا به بیهوده به خرج نداده، انسانها را به دین دعوت نموده به خاطرسبب شدن به نجات ایشان از جهنم مشغول میشدند. به این راه باصبر به نصیحت خویش دوام میدادند. ، به خاطر اینکه مشرکان قریشی که ایشانرا تکذیب میکردند نیز طعم گرسنه گی را درک نمایند، یک روز جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم دست بلند کرده؛ « **ای پروردگارم! به اینها نیز، هفت سال قحطی مانند زمان یوسف(علیه السلام) عذاب قحطی هفت ساله را داده به من یاری برسان!**» گفته دعا فرمودند.

بعد ازین روز ها از آسمان به زمین یک قطره باران نبارید. خاک از تشنگی بریان شد. زمین به حالتی آمد که درآن یک نبات یافت نمیشد. مشرکان قریشی حیران مانند که به چه مصیبتی گرفتار شده اند. از گرسنگی لش حیوانات مرده و پوست سگان گندیده را خورده به خاطر نجات یافتن از مرگ تلاش میکردند. و فرزندان ایشان نیز از گرسنگی به فریاد وفغان آغاز نمود. بسیار زیاد شان از گرسنگی مردند. از گرسنگی وقتی به آسمان مینگریستند، مانند آن بود که هر طرف را غبار فراگرفته باشد. عقل های شان به سر شان آمده، گویی درک کرده بودند که چه ظلم بزرگی را انجام داده بودند.از میان شان ابوسفیان را به حضور شریف جناب پیغمبرما فرستادند.

ابوسفیان آمده؛ « ای محمد، تو میگویی که من به عنوان رحمت برای کائنات آمده ام، به ما امر میکنی که به خداوند باور داشته باشیم و حقوق اقارب را رعایت نماییم. درحالیکه قومت از خشکسالی و گرسنگی درحال نابودی و مردن استند. برای پروردگارت دعا کن تا این فلاکت را از بالای ما رفع نماید؛ خداوند دعایی را که تو میکنی اجابت میفرماید. اگرچنین یک دعا نمایی، همه ما ایمان می آوریم!....» گفته سوگند یاد کرد.

به اینترتیب، ظلم وشکنجه هائی را که انجام داده بودند به یک کنار گذاشته، به مشکلات افتاده بودندو به حضورجناب رسول الله صلی الله علیه وسلم آمده به زاری وتضرع پرداختند. جناب پیغمبر ما، آنچه ایشان انجام دادند به روی شان نکشید. به اساس کلمه ایکه گفتند، « ایمان می آوریم»، دستان مبارک خویش را بلند نموده به جناب حق دعا نمودند. خداوند متعال دعای حبیب خودرا فوراً اجابت نموده بالای مکه بارآنهای زیادی را فرستاد. خاک ها سیراب گردیده ونباتات به روئیدن آغاز نمود. مشرکان علی الرغم اینکه از خشکسالی و قحطی نجات یافتند به وعده ایکه داده بودند فراموش نموده به کفر خویش اصرار نمودند.

خداوند متعال به مثابه جواب به اینها به آیاتی که فرستاد مثالاً؛ « **بالعکس ایشان، (در خصوص قرآن کریم و تکرار زنده شدن) درمیان شبهه شده** (باتو) **استهزا مینمایند. درآن حال**(ای حبیب من) **روزی را که آسمان را یک غبار سفید می آورد، نظارت کن. آن غبار همه انسان هارا می پیچاند؛** « این بد ترین یک عذاب! ای پروردگار ما! از ما این عذاب را بازکرده بردارکه ما ایمان نمائیم»**خواهند گفت. کجاست که آنها تفکر کرده عبرت بگیرند؟ در حالیکه برای شان پیغمبری آمده است که حقیقت هارا توضح میدهد، باز از وی روی گردان میشوند. به او؛** «یاد داده شده است، مجنون است» **گفتند. مااین عذاب را (غبار و یاگرسنگی را)یک کمی**(و یا دریک مدت کم)**باز نموده، دور میگردانیم. فقط شماباز به کفر و شرک برخواهید گشت. با یک شدت وسطوت بزرگ** (ایشان را) **روزی که مواجه میسازیم**(روز بدر) **محقق که ما،**(از آنها) **انتقام گیرنده استیم.**

بخاطر حق جلالم، محقق که ما از اینها (از قوم قریش) **اول قوم فرعون را نیز**(با دادن مهلت و مال هنگفت) **امتحان نموده بودیم. برایشان از طرف ما یک پیغمبر باشرف نازل گردید**(که موسی (علیه السلام) است)**. او به آنها، چنین گفت:** « بنده گان خداوند متعال را(بنی اسرائیل را) بمن بدهید. (ایشان را با من بفرستید. یخن ایشان رها کنید. ایشان را عذاب نه نمائید.) **محقق که من از طرف خداوند متعال یک پیغمبر امین هستم که باوحی فرستاده شده ام.در مقابل خداوند متعال تکبر نه نمائید. زیرا من به شما با دلیلی که راست بودن دوام آنرا توضح میدهد و معجزه روشن و معلوم آمدم. بدانید که من ، از سنگسار کردن تان ،و قتل کردن تان مرا، به خداوند متعالیکه رب من وشما بوده وهست پناهنده میشوم که، او مرا محافظه خواهد نمود. اگر مرا تصدیق وایمان نه نمائید، مرا به حال خودم بگذارید.**(من از خیر شما گذشتم. شر تان باری نرسد. ایشان آنگونه که ایمان نکردند و او را تکذیب

میکردند، بالعکس به یک قسم ایذا و جفارا وقتی آغازکردند) **موسی** (علیه السلام) **به خداوند متعال دعا نموده ؛ « یا ربی ! اینها یک قومی اند که بالای کفر اصرار میورزند.» گفت. خداوند متعال به موسی**(علیه السلام) **وحی کرده فرمود که؛ با بنده هایم(بنی اسرائیل) شب** (ازمصر) **برآمده برو! فرعون و اعوان او باخبر شدن از بر آمدن شما از عقب شما می آیند**(ایشان مطلقاً شمارا تعقیب مینمایند). **بعد از اینکه باقومت از بحر گذشتی، اورا آنقسمی که شد بگذار.(عصایت را تکرار زده راهی را که باز شده بسته نکن. باز بگذار) زیرا فرعون وعساکر او به آن راه ها درآمده غرق خواهند شد، خفه خواهند گردید».** [84]

مشرکان؛ از وعده شان« ایمان می آوریم» برگشته باز به ظلم آغاز نمودند. خداوند متعال یک روز به جناب پیغمبر ما، توسط وحی؛ « مسلط گردانیدن یک کرم درخت را بر صحیفه ایکه در کعبه و جود داشت، خوردن آن کرم تمام صحیفه را به استثنای قسمت هائی که اسم خداوند متعال نوشته بود، را » خبر داد. جناب پیغمبر ما نیز به ابوطالب فرمود ؛ **«ای عمو! رب من، خداوند متعال بر صحیفه قریشیها کرم درخت را مسلط گردانید. بغیر از اسم خداوند متعال سایر ظلمهای بیان شده درآن، بهتان های قطع روابط با اقارب ... هیچ کدامش را نماند. همه اش را محو نمود».**

وقتی ابوطالب پرسید؛ « اینرا به تو، مگر رب تو خبر داد.؟». جناب پیغمبر ما فرمودند ؛ «**بلی**». آنگاه ابوطالب **گفت** ؛ « من شهادت میدهم که صرفاً تو راست میگوئی». فوراً لباس خود را پوشیده به کعبه رفت. پیشگامان مشرکان آنجا نشسته بودند. همینکه آمدن ابو طالب را دیدند گفتند، « به هرحال به نماینده گی از محمد نزد ما می آید!...» وقتی ابوطالب نزد ایشان رفت وگفت؛ « ای جماعت قریش! برادر زاده من که الامین بوده و هیچگاهی دروغ نگفته است، خبردادکه آن صحیفه ایراکه شما نوشته درکعبه آویخته بودید، یک کرم چوب، به جز از اسم خداوند متعال همه اش را خورده تمام نموده است. برخیزیدکاغذی را که علیه ما نوشته بودید بیاورید ببینیم!... اگر این حرف درست باشد قسم میخورم که همهٔ ما تا دم مرگ به حفاظت از او دوام میدهیم. دیگر شما نیز ازین ظلم وبرخورد زشت تان منصرف شوید ...»

مشرکان با هیجان کاغذ را از دیوار کعبه پائین آوردند. ابوطالب گفت؛ « بخوانید!»، وقتی یکی ازمیان شان صحیفه را باز نموده خواست بخواند، مشاهده کرد که در داخل آن بغیر از« بسمک اللهم » دیگر همه نوشته از بین رفته است.[85]مشرکان، حیران ماندندکه چه بگویند و چه بکنند. حتی براساس منصرف شدن بعضی هایشان، ازمحاصره ایکه سه سال دوام داشت، درد های فراموش ناشدنی به جای گذاشته زخم های عمیق برقلبها وارد کرده بود منصرف

---

[84] سوره دخان ، ٤٤/٩-٢٤.

[85] ابن اسحق، السیره، ص، ٢١٠، ابن هشام، السیره، I، ٣٧٦; طبقات، ابن سعد، I، ٢٠٩; تاریخ، طبری، II، ٧٩; سهیلی، روض الانف، II، ١٥٩; ابن کثیر، السیره، II، ٦٩.

شدند. اما به نحوی نتوانستند از دشمنی خویش منصرف شوند، علاوتاً خشونت بیشتری نشان دادند. همه راه هارا به خاطر ممانعت به انتشار اسلامیت را آزمایش کردند.

علی الرغم این همه تلاش های شان اسلامیت به سرعت انتشار میبافت؛ پیغمبر محبوب ما به خاطر نجات انسانهایی که ازظلمت دوران جاهلیت به ستوه آمده بودند، تلاش میکردندو ایشان را به سعادت حقیقی نایل میساختند. کسانی که به این سعادت رسیده بودند. به نعمت بزرگی را به دست آورده سپاس و شکران نموده در برابر حقارت و شکنجه های مشرکان اصلاً تنزل نمیکردند. قلب های زیادی که معجزه های محمد علیه السلام و ثبات مسلمانان در دین شان را مشاهده میکردند، از نور اسلامیت درخشش حاصل میکردند.

جداشدن مهتاب بدو قسمت

یکی از معجزه ها جداشدن مهتاب بدو قسمت است. یک گروپی از مشرکان که در میان شان ابوجهل و ولید بن مغیره نیز وجود داشت به جناب رسول اکرم صلی الله علیه وسلم گفتند؛ « اگر تو حقیقتاً پیغمبر هستی، مهتاب را به دو حصه تقسیم کن که یک بخش آن بالای کوه قعیقعن ونصف دیگر آن بالای کوه ابو قبیس دیده شود!...» جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز فرمودند ؛ « **اگر اینرا انجام بدهم ، ایمان خواهید نمود؟**». ایشان گفتند؛ « بلی ایمان مینمائیم.» جناب رسول الله بخاطر دونصف شدن ماهتاب به خداوند متعال دعا نمودند. جبرئیل علیه السلام فوراً نزد پیغمبر محبوب ما آمد وگفت :

« ای محمد ! امشب، اهالی مکه را به خاطر سیر نمودن معجزه ات خبر بده ». جناب پیغمبر ما، شب چهاردهم که ماه بدر یعنی تکمیل وگِرد میگردد، نصف شدن ماهتاب را به کسانی که میخواهند عبرت بگیرند، سیر نمودن آنرا خبر دادند. آنشب پیغمبر محبوب ما، همینکه با انگشت مبارک شان اشارت نمودند، ماهتاب به دو حصه تقسیم شد.یکی آن بالای کوه ابوقبیس و دیگر آن بالای کوه قعیقعن دیده شد. بعداً تکرار بالای آسمان یکجا شد.

جناب رسول الله به اصحاب شان فرمودند؛ « **ای ابوسلمه بن عبدالاسد، ارقام بن ابی الارقام! شاهد باشید.**». و اصحاب دیگری که در حضور شان تشریف داشتند نیز فرمودند ؛ «شاهد باشید!» مشرکان با چشم خود یک معجزه صریح و روشن دیگر را نیز مشاهده کردند. فقط نه تنها به قول خود ایستاده نشده ایمان نیاوردند، بلکه به خاطر مانع شدن به ایمان آوردن دیگران نیز گفتند؛ « این صرفاً یک سِحر محمد برای ما است! اما او نمیتواند همه انسانها را جادو کند!... ما از انسانهای که از شهر های دیگر می آیند بپرسیم، ببینیم که ایشان نیز به عین حادثه شاهد میشوند یاخیر؟ اگر دیده باشند ادعای نبوت محمد درست است. در غیرآن این یک سِحر است». از کسانی که آمدند پرسیدند. حتی به جاهای دیگر آدم فرستاده پرسیدند. شنیدند که میگویند: « بلی آن شب جداشدن مهتاب را به دوقسمت مشاهده کردیم». از هرکس عین چیز را شنیدند. باز هم انکار نمودند. در راس انکار

کننده گان ابو جهل قرار داشت. به خاطر نایل نشدن انسانها به نعمت ایمان« سحر یتیم ابوطالب به آسمان نیز تأثیر نمود» گفته، قلب ها را افساد مینمود. [۸۶] براساس این انکار او خداوند متعال آیات کریمه فرستاد مثالاً:

« **ساعت(قیامت) نزدیک شد. و ماه پاره شد(به دو تقسیم شد)ایشان**(کفار قریش، دلالت پیغمبری محمد علیه السلام) **یک معجزه اگر ببینند**(از تفکر نمودن وایمان نمودن)**روی میگردانند و ؛ میگویند** « **دایمی(دارای تداوم قطع ناپذیر، همه شمول و باقوت) یک جادو ست» گفتند. وایشان** ،(پیغمبر ویا معجزه را) **تکذیب نمودند، دروغش گفتند. به هوا های خود**(به آرزو ها و خواهشات نفس خویش)**تابع شدند، پیروی کردند. حال آنکه**(به اهل جنت از خیر و به اهل جهنم از شر ، تقدیر شده) **هر کار وقوع خواهد شد.**(اهل جنت به جنت و اهل جهنم به جهنم خواهند رفت.) **قسم باد که بر آنها**(به مشرکان مکه، درقرآن کریم؛ دایر به امت گذشته و احوال آخرت، برای ایشان از کفر و عناد به شدت)**منصرف کننده، خیلی خبر های مهم آمده است که، حکمت تامیست برکمال رسیده. (اگر درصورتیکه او را تصدیق نکنند.) انذارکننده(ترساننده با عذاب دوزخ) رسولان اصلاً**(به ایشان) **فایده داده نمی تواند. درآن حال (ای حبیبم! بعد از اینکه تو به ایشان، رسالت خودرا پیغمبری خودرا تبلیغ و به حق دعوت شان کردی) تو نیز از ایشان روی بگردان، آن دعوت کننده را** (از اسرافیل و یا جبرئیل،از شدت آن نفس های کافران) **به چیزی که از آن انکار نموده اند**(به حساب) **روزی که دعوت شان می کند**(از شدت) **چشمان شان ذلیل و حقیر شده (در یک حالتی که از ترس و دهشت به کجا رفتن شان را ندانند) مانند ملخ ها پراگنده از قبور خویش بر می آیند.کفار** (گردن های خودرا فرود آورده)**به طرف آن دعوت کننده شتابان بدوند، درآن حال؛** «**این روز به ما چه یک روز سخت و دشوار است» خواهند گفت.** [۸۷]

خداوند متعال به شما نیز هدایت نصیب کند

بعد از به آخر رسیدن محاصره ایکه سه سال مشرکان به مسلمانان تحمیل نموده بودند، یک گروپ از نجران به جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند. اینها تقریباً بیست تن بوده اسلامیت را از اصحاب کرام که در حبشستان هجرت نموده بودند، شنیده بودند؛ به خاطرآموختن اسلامیت ونایل شدن به دیدار با جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم به مکه آمده بودند. در پیش کعبه معظمه با جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم دیدار نمودند. بسیار زیاد سوال ها نموده، از آنچه آرزو میکردند به مراتب جواب های پسندیده و مقبول ترگرفتند. مشرکان قریشی نیز از

[۸۶] حکیم المستدرک، II، ۵۱۲; بیهقی، دلائل النبوه، II، ۱٤۱، فاقهی، اخبارالمکه، VII، ۱۳۷; ابن کثیر، السیره، II، ۱۱٦; قاضی عیاض، شفا شریف، ص، ۲۷۸-۲۷۹; قسطلانی، مواهب لدنیه، ص، ۳۵۲.

[۸۷] سوره قمر ، ۱/٥٤-۸.

اطراف ایشان را سیر مینمودند. پیغمبر محبوب ما که به کائنات به عنوان رحمت فرستاده شده اند، به ایشان از قرآن کریم بعضی آیات کریمه را خواندند.

ازین خیلی ها زیاد تاثیر مند شدند. اشک چشمان خود را گرفته نتوانسته گریه نمودند. بعداً نیز براساس دعوت جناب مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آخرین درجه ممنون شده و در میان یک سرور و خرسندی بزرگ کلمه شهادت بر زبان آورده با مسلمان شدن شرفیاب گردیدند. وقتی که می خواستند به سرزمین خویش برگردند و به این خاطر میخواستند اجازه بگیرند، ابوجهل نزد شان آمده؛ « کسی مانند شما احمق ندیده بودیم!.. با یک بار نشستن در پیش او از دین خویش جدا شدید. آنچه که او گفت تصدیق نمودید!..» و به این گونه حرفها و سخنان، ایشان را تحقیرنمود. این کسانی که جدیداً با اصحاب شدن مشرف شده بودند نیز؛ « ما آرزو مینمائیم که خداوند متعال به شما نیز نصیب نماید. این جهالت و حقارتی که شما به ما انجام دادید، ما به شما انجام نمیدهیم. اگر چه ما هیچ نوع یک حق شما را زیر پا نکرده ایم. اما اینرا خوب بدانید که با سخن یک چند جاهل، نمیخواهیم این نعمت بزرگی را که نایل آمده ایم، از دست بدهیم. ما از این دین حق بر نخواهیم گشت» گفته متقابلاً جواب داد.[88]

خداوند متعال بر اساس این حادثه مثالاً به آیاتی که نازل فرمود میگوید که: **از این(از قرآن کریم) اول بسیارکسانی استندکه برایشان کتاب دادیم. ایشان به این(به قرآن کریم) باوردارند. به ایشان زمانی که(قرآن کریم)خوانده شود؛** « به این باور کردیم ، شک نیست که این از پروردگار ما(نازل شده) یک حقیقت است.حقیقتاً ما قبل از این نیز کسانی بودیم که اسلام را قبول نموده بودیم.» **گفتند اینک به اینها به سبب صبر(وثبات)که نمودند مکافات شان را دوبار داده خواهد شد. اینها؛ بدی هارا با خوبی سپری مینمایند. از چیز هایی که برایشان رزق دادیم(از خیر)خرج مینمایند. اینها زمانی که سخن زشت میشنوند، از آن روی بر میگردانند و ؛** « اعمال ما، بما و اعمال شما، به شما عاید است. به شما سلام باد، ما جاهلان را جستجو نمیکنیم(دوستی اورا نیز نمیخواهیم)» **میگویند.**»[89]

سال حُزن

پسر بزرگ جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم ، قاسم هفده ماهه بود وفات یافت. سالها بعد از این حادثه تلخ، پسردیگرشان عبدالله نیز وفات یافت. درحالیکه از چشمان مبارک رسول الله صلی الله علیه وسلم اشک ها میریخت، رو به سوی کوه کرده فرمودند؛ « **ای کوه آنچه بالای من آمده است بالای تو می آمد،طاقت**

---

[88] ابن اسحق، السیره، ص، ۱۹۹-۲۰۰; ابن هشام، السیره، I،۳۹۱-۳۹۲ .

[89] سوره قصاص ، ۵۲/۲۸-۵۵.

نیاورده، فرو می افتادی!»و تأثر و غمگینی به زبان آوردند. به جواب والده مان حضرت بی بی خدیجه؛ « یارسول الله! ایشان اکنون کجا هستند؟» نیز فرمودند؛ « **ایشان در جنت هستند**».

با وفات نمودن دو پسر سلطان کائنات جناب پیغمبر ما، مشرکان بسیار مسرور شدند.کافرانی مانند ابو جهل، اینرا فرصت دانسته؛ « دیگر محمد ابتر است، نسل آن قطع گردیده است. بعد ازینکه خودش وفات نماید، اسمش، حسابش فراموش خواهد شد» گفته به اطراف سرو صدا آغاز کردند. بروی این خداوند متعال سوره کوثر را نازل نموده، رسول الله را تسلی نمود. مئالاً: « (حبیبم!) **در حقیقت ما به تو کوثر را دادیم.**(حوض کوثر را، خیر بسیار زیادی را احسان نمودیم). **در آن حال به خاطر پروردگارت، نماز بخوان. قربانی کن. راستش به تو**(نسلش قطع شده است گفته)**زبان دراز کننده گان اند، بی خیر و نسلشان قطع شده ...** (کسی که ترا ابتر گفته خودش بی ذریت، بی شرف و بی نام است. ای حبیبم، نسل پاک تو، شان وشرف تو، تا روز قیامت دوام خواهد نمود در آخرت نیز برای تو خیلی چیز های بزرگی که به عقل برابر نمی آید، اختصاص داده شده است.)» فرموده شد.

روز های بعد از وفات پسران جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم ابوطالب مریض شد و با گذشت هر روز مریض اش شدت می یافت. مشرکانی که اینرا شنیدند؛ « ابوطالب در حیات خویش به حمایه محمد بسیار غیرت نشان داد. دیگر وقت وفات آن نزدیک است در آخرین فرصت هم باشد یکبار به زیارتش برویم. زیرا مثل حمزه، یک مرد بی مانند عرب که هیبتش، پهلوانی او، شجاعت او مانند آفتاب در میدان است، عمر نیز مسلمان شدند هر شب و روز از قبایل عرب انسانها آمده گروپ، گروپ به او تابع می شوند. به اینترتیب مسلمانآن روز به روز افزایش کسب مینمایند. صدای شان عالم را فرامیگیرد. نظر به این وضعیت یا تابع شدن ما به آنها و یا در جنگ و قتال حاضر شدن ما ایجاب مینماید. به ابوطالب رفته وضعیت را بفهمانیم که در میان ما باشد. به دین او تعرض نه نمائیم او نیز به دین ما حمله نکند.» با این تفکر نزد ابو طالب آمدند.

مشرکان شناخته شده مانند عقبه، شیبه، ابوجهل، امیه بن خلف به سر بالشت ابوطالب نشسته چنین گفتند؛ « به بزرگی تو باورداشته برتری ترا قبول مینمائیم. به این سبب با تو اصلاً مخالفت نکردیم. میترسیم که بعد از مرگ تو محمد با ما برخورد مینماید و خصومت در میان ما دوام خواهد نمود. میان ما صلح کن که به دین یکدیگر تعرض نه نمائیم».

ابوطالب جناب پیغمبر ما را صدا زده گفت؛ « همه پیشگامان قریش از تو مداخله نکردن به دین ایشان را تقاضا مینمایند. اگر این را قبول نمائی به امر تو کار خواهند کرد و به تو کمک رسان میشوند.» مولای متقیان، حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند؛ « **ای عمو! من ایشان رامیخواهم به یک کلمه دعوت نمایم که، با آن کلمه همه عربها به آنها گردن فرود بیاورد و کسانی که عرب نباشند، جزیه خواهند پرداخت.**» و به اشراف قریش نیز وقتی فرمودند؛ « بلی! شما به من یک کلمه گفته میتوانیدکه با او که

به همه عربها حاکم میشوید و آنکه عرب نبوده باشد هم به شما گردن فرو بیاورد» ابوجهل گفت؛ « بلی ده قسم آنرا خواهیم گفت. چه بوده این کلمه؟» رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند؛ «**لا اله الا الله**»**اگر بگویید. به غیر از خداوند متعال سایر بت هایی را که پرستش میکنید، ازمیان بردارید.**» مشرکان فوراً گفتند؛ «تو از ما به غیر ازین هر چیز دیگر بخواه!...»جناب پیغمبر ما فرمودند؛ « **اگر شما آفتاب را آورده بروی دستان من گذاشتنی باشید. من از شما بغیر ازین چیزی دیگر خواستنی نیستم**».

مشرکان گفتند؛ « ای ابوالقاسم! بسیار زیاد عجیب یک پیشنهاد مینمائی. ما میخواهیم خاطر ترا رعایت کنیم. توخاطر ما را خوشنود نمی کنی!»و از جا برخاسته رفتند. بعد از آنکه آنها رفتند، ابو طالب به جناب پیغمبر ما گفت؛ « چیزی که تو از بزرگان قریش طلب کردی بسیار به جا بود. راست گفتی» این سخن کاکایش، جناب رسول الله را خیلی امید وار ساخت و تصور کردند که ابوطالب ایمان می آورد. فرمودند؛ « **ای عمو! یکبار**« **لااله الا الله**» **بگو تا که در روز قیامت به تو شفاعت کرده بتوانم**» ابوطالب گفت؛ « از عقب من سخن میگویند؛ از مردن ترسید و به این سبب مسلمان شد، مرا استهزا مینمایند. ازین سخنان ایشان میترسم. اگرنه خاطر ترا خوشنود میکردم» اینرا میگفت که سخت شدن نفس کشیدنش را حس کرد و باشدید شدن مریضی اش وفات یافت.[۹۰]

وفات والدۀ ما حضرت بی بی خدیجه

چیزی که برحزن و درد جناب رسول الله پیغمبر محبوب ما افزایش داد، والدۀ مبارک ما حضرت بی بی خدیجه، رفیق حیات بیست وچهار ساله شان نیز به اساس درد وتأثر بعد از سه سال محاصره، سه سال قبل از هجرت در آغاز ماه مبارک رمضان به سن ۶۵ ساله گی وفات نمود. [۹۱]با دستان مبارک خود جناب فخرکائنات صلی الله علیه وسلم، حضرت والده ما را دفن کردند. با جدا شدن از ایشان بسیار محزون و غمگین شدند. وفات والدۀ ما حضرت بی بی خدیجه و کاکایشان ابوطالب در عین سال اتفاق افتاد. ازین سبب به این سال **سنۀ الحزن** یعنی سال حزن گفته شد.

وفات والده مان حضرت بی بی خدیجه جناب پیغمبر ما را بیش از حد غمگین ومتاثر ساخته بود. چونکه نخستین کسی که ایمان آورد و مولای مان را تصدیق کرد، او بود. برعلاوه بزرگترین حمایت کننده و تسلی دهنده او بود. همه گی دشمن بودند، او همه قلبش را بازکرده وسرشار از محبت پیغمبر ما بود. همه اموال، ثروت و دارائی خود را در راه اسلامیت به مصرف رسانیده بود. به خاطر خدمت نمودن به جناب پیغمبر ما روز خود را به شب آمیخته بود. رسول الله را هیچ یک زمان متاثر نساخته بود، اصلاً خاطر او را نشکسته بود. اینرا جناب پیغمبر ما گه گاهی به یاد می آوردند. به اینترتیب فضیلت خانم مبارک شان را یاد میکردند.

---

[۹۰] بیهقی، دلائل النبوه، II، ۲۱٤; ابن کثیر، السیره، .II، ۱۲۷

[۹۱] ابویعلا، المسند، VIII، ۲۹۹، IV، ۷٤.

یکروز حضرت بی بی خدیجه، آنگاهی که پیغمبر ما بیرون بودند به جستجوی شان برآمده بودند. جبرئیل علیه السلام به قیافت انسان به حضرت بی بی خدیجه دیده شد. وقتی میخواست کجا بودن حضرت پیغمبر ما را از او بپرسد، با این احتمال که مبادا از جمله دشمنان بوده باشد، گفته نپرسیده دوباره به خانه برگشت. وقتی جناب پیغمبر مارا به خانه دید، حادثه را به او بیان کرد. جناب فخر کائنات فرمودندکه؛ « **آن ذاتی راکه دیدی و میخواستی کجا بودن مرا از او بپرسی، مگر میدانی که او کی بود ؟ او جبرئیل**(علیه السلام) **بود. از من خواهش نمود سلامش را به تو برسانم. و این خبر را که برای تو در جنت قصری از جواهرات ساخته شده و حاضر میباشد. طبیعی در آنجا اینگونه تأثر، مشکلات و چیز های پر زحمت و با کلفت یافت نمیشودرا رسانید.** »

ابوجهل سنگ انداخته نتوانست !

جناب پیغمبر محبوب ما صلی الله علیه وسلم، به اصحاب شان که خوشبخت ترین انسانها بودند، با صحبت هائی بینظیر خویش قلوب ایشان را منور ساخت. آیات کریمه ایرا که می آمد توضیحات داده، هیچ چیزی مبهم و غیرقابل درک باقی نمی ماند. درین میان بخاطر به ایمان آمدن مشرکان، در محلات تجمع آنها رفته بدون خسته گی و مانده گی، ایشان را به ایمان کردن دعوت مینمود. به این وضعیت، ابوجهل و ولید بن مغیره بسیار قهر میشدند و میگفتند؛ « اگر اینگونه پیش برود محمد هر کس را به دین خودش برخواهد گشتاند، کسی را نخواهد گذاشت که بت های ما را پرشتش نماید».

یکروز، به خاطر خاتمه دادن به این وضعیت ، تصمیم گرفتند که سردار عالم پیغمبر محبوب ما را بکشند. ابو جهل، ولید بن مغیره و از پسران مخزوم یک چند جوان را نزد خود گرفته به بیت الله آمدند. در آن لحظه پیغمبر محبوب ما نماز میخواند. ابوجهل با سنگی که در دست گرفته بود خود را پیش انداخت. لحظه ایکه میخواست سنگ را بالای جناب حبیب اکرم و نبی محترم پرتاب کند، در آن اثنا دستانش که به این خاطر بلند شده بود، بدون حرکت ماند. هیچ چیزی نکرد و مبهوت ماند. به همان حالت از جائی که آمده بود برگشت. همینکه نزد مشرکان رسید دستش به حالت قبلی اش برگشت و سنگ به زمین افتاد.

عین سنگ را یکی از پسران مخزوم گرفته گفت؛ « خواهید دید! او را من خواهم کشت!...» و مستقیماً به طرف جناب پیغمبر ما حرکت کرد، همینکه نزدیک شد در یک لحظه چشمش کور شده اطراف را دیده نتوانست. بهمین اساس این پسران مخزوم همه یکجا به طرف جناب پیغمبر ما مستقیماً نزدیک شدند. همینکه به جناب پیغمبر بسیار نزدیک شدند، او را دیده نتوانستند فقط صدای مبارک شان را شنیده میتوانستند. وقتیکه به طرفی که صدا از آنجا بر می آمد حرکت کردند، صدا از عقب شان به برآمدن آغاز کرد، همینکه به عقب برگشتند باز صدا از جای قبلی اش بر می آمد. عین حال را یک چند بار شاهد شدند. در آخر به حیرت مانده به جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچ چیزی کرده نتوانسته آنجا را ترک گفتند. بر اساس این، خداوند متعال آیت کریمه فرستاد. مئالاً؛

« ما در مقابل وعقب آنها سد کشیدیم، چشم های شان را پرده نمودیم. دیگر دیده نمیتوانند» فرمود.[۹۲]

دعوت نمودن طائفی ها به ایمان:

مشرکان، از پیغمبر محبوب ما درحالی که معجزه های زیاد مشاهده کردند، از عناد خویش ایمان نمی آوردند. بر علاوه از اذیت کردن وظلم نمودن به اطفال شان، برادران شان ، اقارب ورفقای شان که مسلمان میشدند نیز، عقب نمی ماندند. به این ظلم و شکنجه های ایشان که پیهم افزایش میافت جناب پیغمبر محبوب ما بسیار متأثر میشدند. فکرکردند، به طایف که در نزیکی مکه موقعیت دارد رفته ایشان را به اسلام دعوت نمایند. از همین سبب زید بن حارثه را نزد خود گرفته به طائف رفتند. با عبد یالیل، حبیب و مسعود پسران عمرو که از پیشگامان طایف بودند، دیدار بعمل آوردند. به ایشان اسلام را بیان کرده خواستند به خداوند متعال ایمان بیاورند. ایشان نه تنها ایمان نیاوردند، بلکه حقارت نیز نمودند. برعلاوه گفتند:

« خداوند متعال به خاطر فرستادن پیغمبر به غیر از تو کسی دیگری را یافته نتوانست؟ مگر الله تعالی به فرستادن پیغمبر به غیر از تو عاجز است؟از سرزمین ما بیرون برو، هرجائی که خواسته باشی آنجا برو!... قومت سخنهای ترا باور نکردند، ازآن سبب اینجا آمده ای، مگر چنین نیست؟ قسم میخوریم که ما نیز از تو دوری میگزینیم و هیچ یک خواهش ترا قبول نمی نمائیم».

جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم از نزد ایشان با تأثر جدا شدند. قبیله ثقیف را ده روز و یا یک ماه به اسلامیت دعوت نمودند. آنقسمی که هیچ یک آنان ایمان نیاوردند، برعلاوه تمسخر نموده شکنجه کردند و استهزا نمودند. نوجوانان و اطفال را در سر راه شان قطارکرده به سنگ زدن شا ن تحریک نمودند. در مقابل سنگ های جوانان طایفی حضرت زید بن حارثه خود را سپر نموده تلاش میکرد مانع رسیدن ضرر به جناب پیغمبر ما گردد. تا به وجود مبارک او کدام آسیب نرسد گفته ضربات را به بدن خویش میگرفت. مگر به خاطر فداکردن جانش به پیغمبر اکرم درجستجوی چنین فرصتی نبود؟ اینک، سردار عالمیانرا سنگباران میکردند. باشکنجه و اذیت میخواستند از سرزمین شان بیرون کنند.

زمانی که حضرت زید، به خاطر محافظت جناب پیغمبر ما، به راست و چپ ایشان میدوید، سنگها به سرش وجودش، پاهایش یکی پی دیگری اصابت میکرد. به این سبب حضرت زید از هر طرف در میان خون مانده بود. به خاطر حفاظت پیغمبر محبوبش بود و نبود خودرا درمیان گذاشته بود. به اندازه ایکه صدایش می برآمد به کسانی که سنگ میزدند؛ فریاد کننان میگفت: « نکنید!..، نزنید!... وی سردار عالمیان است، او رسول خدا است!... وجود

[۹۲] سوره یاسین ، ۹/۳۶.

مرا پارچه نمائید. فقط پیغمبر مرا یک ضرر نرسانید!». سنگهاییکه از حضرت زید بن حارثه (رضی الله عنه) میگذشت و به رسول الله صلی الله علیه وسلم می آمد پاهای مبارک جناب رسول الله را در میان خون گذاشته بود.

پیغمبر محبوب ما، در حالتی که متأثر، خسته و زخمی بودند به باغ دو برادران به اسم شیبه و عقبه نزدیک شدند. درآن جا، رسول الله که همه مومنان حاضرند جان خود را برایش فدا کنند، نشسته خون پا های خود را پاک کرده، وضو گرفته، در زیر درخت دورکعت نماز ادا کردند. بعداً دستان مبارک خود را بلند نموده به مناجات پرداختند.

این حال را صاحبان باغ سیر میکردند. آنچه به سر مبارک رسول الله صلی الله علیه وسلم آمده بود، دیده بودند و غریبی او را شاهد شده بودند. رگهای مرحمت شان به حرکت آمده همدست غلام شان به اسم عداس، انگور فرستادند. جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم زمانی که انگور میخوردند بسم الله گفته آغاز کردند. غلامی که انگور را آورده بود نصرانی بود. باشنیدن بسم الله حیرت ماند« سالهاست دراین جا ها استم. از کسی اینگونه یک صدا نشنیدم. این چگونه یک کلمه است؟ » گفته پرسید.

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند ؛ « **تو از کجا هستی؟**» عداس گفت ؛ « نینوا هستم » رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند؛ « **ازمملکت یونس (علیه السلام) بوده ای**» عداس گفت ؛« تو یونس را از کجا میشناسی؟ اورا درینجا هیچ کس نمیشناسد» رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند؛ « **او برادر من است. او نیز مانند من پیغمبر بود.**»

عداس گفت؛ « صاحب این روی زیبا و این سخنان شیرین، دروغ گو بوده نمیتواند. من باور کردم که تو رسول خداوند متعال استی!» مسلمان شد. بعداً گفت، « یا رسول الله سالها شدکه به این ظالمان وبه این دروغ گویان غلامی میکنم. حق هرکس را میخورند. هرکس را فریب میدهند. هیچ یک طرف خوبی ندارند. به خاطر جمع آوری دنیا و ارضای شهوت خود، هر پستی را انجام میدهند. از ایشان نفرت مینمایم. آرزو مینمایم که با شما یکجا بروم، به خدمت شما مشرف شوم. در برابر بی احترامی ایکه این جاهلان، احمقان به شما انجام داده اند، آرزو مینمایم که، من هدف قرار داده شوم و بخاطر حفاظت از وجود مبارک شما، جان من فدا گردد.» [۹۳]

جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم تبسم نموده فرمودند؛ « **اکنون در نزد باداران خود بمان! بعد از مدت کمی، اسم مرا هر جا شنیدی، آنگاه نزد من بیا**». یک مدتی استراحت نموده به طرف مکه حرکت کردند. در مسافه ایکه به مکه دو منزل باقیمانده بود یک ابری را که برایشان سایه میکرد مشاهده کردند. وقتی با دقت نگریستند، جبرئیل علیه السلام بودنش را دانستند. این حادثه را جناب پیغمبر محبوب ما به والده ما عایشه صدیقه رضی الله عنه بیان کرده بودند.

[۹۳] طبقات، ابن سعد، I، ٤٢; تاریخ، طبری، I، ٣٤٤-٣٤٦; ابن کثیر، البدایه، III، ١٣٥-١٣٧; یعقوبی، تاریخ، II، ٢٩-٣٠; بلاذری، انساب، I، ٢٢٧.

در«**صحیح بخاری**» و در « **مسند** » احمد بن حنبل نیز فهمانده شد که: « یک روز والده ما حضرت عایشه رضی الله عنه پرسید؛ « یارسول الله! از سر شما روز با اضطراب تر از روز احد مگرگذشت؟». جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم چنین جواب داده بوده است: « **والله از قوم تو آنقدر جفا کشیدم که، از کفاری که در غزای احد بودند نکشیدم. وقتی نفس خود را به ابن عبدیعلیل بن عبد کلال عرض نمودم**(نبوت خود را فهمانیده، اورا وقتی به دین دعوت نمودم) **قبول نکرد. از نزد شان با آنچنان یک اضطراب بزرگ جدا شدم که، تارسیدن به محلی که قرن ثعالب گفته میشد، بخود نیامدم. آنجا سر خود را بلند نمودم. دیدم که یک ابر بالای سر من سایه انداخته است. مشاهده کردم که در میان ابر جبرئیل**(علیه السلام) **ایستاده است. به من صدا کرده گفت:**

« یا محمد! حضرت حق تعالی سخنهای قومت را به حق تو شنید و اینکه نخواستند ترا نگه دارند، واقف شد، بتو همین مَلَک موظف کوه ها را فرستاد که هر چه بخواهی به او امر کن.« **آن ملک نیز بمن ندا کرده بعد از سلام دادن ؛** » گفت یامحمد! آنقسمی که جبرئیل گفت، حضرت حق تعالی من را که مَلَک موظف کوه ها هستم بتو فرستاد، هرچه خواسته باشی، به من امر کنی به امرت آماده ام. اگر بخواهی این دو کوه سنگی مرتفع و ناهموار (کوه قعیقعن کوه ابو قبیس) را بالای اهالی مکه تا سرحد تلاقی یکدیگر (خورد وخمیر کردن همه مشرکان را) امرکن تا به یکدیگر شان بزنم!» . من راضی نشدم و گفتم که ؛ « نخیر! من به مثابه رحمت برای عالمیان فرستاده شده ام به خداوند متعال دعامینمایم **که ازصلب این مشرکان ، نسلی را که تنها به جناب حق عبادت نموده و به خداوند متعال هیچ یک شریک قایل نباشد، به میدان بیاورد.**»

جناب پیغمبر ما وقتی از طایف به مکه بر میگشتند، در موقعیت نخله یک کمی استراحت نمودند.و بعد از آن به نماز ایستادند. یک گروپ از جن های نُصَیبین از آنجا میگذشتند باشنیدن آیاتی قرآن کریم که جناب پیغمبر محبوب ما میخواندند، ایستاده شده ، گوش فرا دادند. بعداً با جناب پیغمبر ما دیدار نموده مسلمان شدند. جناب پیغمبر ما به ایشان فرمودند؛ « **وقتی به نزد قوم تان رفتید، دعوت مرا به ایمان بگوئید و ایشان را نیز به ایمان دعوت نمائید**». وقتی آن جن ها رفته اینرا به قوم خویش بیان کردند، همه جن ها شنیدند ایمان نمودند.[۹۴] این خصوص در قرآن کریم در سوره جن و در کتاب های مشهورحدیث شریف بنام «**بخاری**» و «**مسلم**» نیز بیان میکند. بعد از این حادثه به طرف مکه حرکت کردند.

« لااله الا الله » گفته رستگار شوید !...

جناب حبیب اکرم ونبی محترم صلی الله علیه وسلم تحت حمایه مطعم بن عدی به مکه آمدند. و به دعوت نمودن انسانها در راه حق دوام دادند. در مقابل این وضعیت مشرکان از نو به شدت آمده به مراتب بیشتر از گذشته

[۹۴] طبقات، ابن سعد، I، ۲۱۲.

به شکنجه نمودن و ظلم کردن آغاز کردند. به این اساس جناب حق به حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم، امر نمود تا به کسانی که از قبایل عرب در موسم زیارت به کعبه می آیند، دیدار نموده، اسلامیت را به ایشان توضیح نموده آنان را به ایمان دعوت نمایند.

جناب پیغمبر محبوب ما به خاطر این امر به نمایشگاه های ذوالمجاز، عکاظ و مجنه که در اطراف مکه بر گزار گردیده بود رفته اهالی قبایل را دعوت مینمودند که خداوند متعال را به یگانه گی بشناسند و به وی عبادت نمایند و میگفتند: باید آنها قبول کنندکه خود شان پیغمبر میباشند، در صورتی که این سخن را بپذیرند، جناب حق جنت را نصیب ایشان مینماید. اما دریغا به این دعوت های جناب پیغمبر ما، که بعضا حتی زاری کنان میگفتند، هیچ کسی گوش نمیداد، بعضی هایشان برخورد زشت نموده تحقیر مینمود. بعضی های شان ابرو به هم کشیده صورت کشال مینمود. حرف های ناپسند صرف میکردند. و مشرکان قریش نیز ایشان را تعقیب نموده به قبیله ایکه میرفتند، قبلاً آنرا افساد مینمودند.

نظر به اظهارات امام احمد، بیهقی، طبرانی، ابن اسحق ، ربیعه بن عباد چنین روایت کرد: « جوان بودم که با پدرم یکجا به منا رفته بودیم. رسول الله علیه السلام به محلی که قبیله های عرب منزل گرفته بودند رفته میفرمودند؛ «**ای بنی فلان! من فرستاده و رسول آن خدایی هستم که، به شما امر مینماید: بت هایی را که پرستش مینمائید، به دور بیاندازید، به خداوند متعال عبادت نمایید، بدون اینکه به او هیچ شریک قایل شوید. به من باور کرده مرا تصدیق نمایید، وظیفه که خداوند متعال به من داده است آنرا بیان و انتشار بدهم، تا آنگاه مرا محافظت نمایید!...** ».

متعاقب شان یک آدم که با چشمهای احول، با موهای تنیده شده در حرکت بود، نیزمیگفت؛ « ای بنی فلان ! این شمارا از پرستش نمودن به بت های ما،لات و عزی منع میکند، و دعوت مینماید تا به خودش تابع شوید!... محتاط باشید!... به اوگوش ندهید وبه او اطاعت نه کنید!...». من زمانیکه از پدرم پرسیدم؛ « کسی که این ذات را تعقیب میکند، کیست؟» گفت: «کاکایش ابولهب است».

طبرانی، از طارق بن عبدالله چنین روایت میکند: « حضرت رسول الله علیه السلام را در نمایشگاه ذوالمجاز دیده بودم. وی به خاطر اینکه همه انسانها بشنوند با صدای بلند میگفت: « **ای انسانها!** «**لا اله الا الله** » (معبود دیگری به جز خداوند متعال نیست) **بگویید و نجات بیابید!**» یک کسی که او را تعقیب مینمود، با هرچه سنگی که به دست می آورد، به طرف ایشان پرتاب نموده میگفت، « ای جماعت، باورنکنید! ازوی روی گردان شوید! زیرا او دروغگو است». چنانکه سنگهای اصابت نموده، پاهای مبارکشان را مجروح کرده بود. واما او بدون خسته گی و توقف به دعوت خویش ادامه میداد. « پرسیدند، این جوان کیست؟» کسی جواب داد. « یک جوان ازجمله فرزندان عبدالمطلب است.» وقتی پرسیدندکه «آنکه سنگ پرتاب میکند کیست؟» جواب دادند: « کاکایش ابولهب است».

امام بخاری در« **تاریخ الکبیر**» خویش و طبرانی در «**معجم الکبیر** » خویش ذکر نمود: « مدرک بن منیب از پدرش، و وی نیز از جدش، نقل نمود و گفت: « با پدرم به منا آمده منزل گرفته بودیم. با یک اجتماع مقابل شدیم. یک کس به آنها میفرمود؛ « **لا اله الا الله بگوئید ونجات بیابید**». بعضی از انسانها که در اطرافش بودند به آن روی زیبا و قشنگ او تف می انداختند و بعضی از آنان بالایشان خاک پاشیده و بعضی از آنان دشنام داده به انواع حرکات بدن تحقیر مینمودند. این حالت تا چاشت دوام نمود. درین اثنا دختر کوچکش که کوزه آب در دست داشت، در آنجا آمد. اورا به آنحالت دیده به گریستن آغاز نمود. آن شخص بعد از نوشیدن آب رو به دخترک کرده فرمود؛ « **ای دخترم ! در حق پدرت، ازینکه به دامش انداخته اورا کشته به ذلت خواهند انداخت نترس!**» « این شخص و آن دختر کیست؟» گفته پرسیدیم. گفتند، «این، از پسران عبدالمطلب محمد داست. دختریکه در نزدش است زینب (رضی الله عنها) ».

سعیدبن یحیی بن سعید الاموی در «**مغازی**» خویش از پدرش نقل مینماید. اونیز از ابونعیم عبدالرحمن عامری و او نیز از یکتعداد اشخاص زیاد دیگر روایت نموده گفتند که؛ پیغمبر محبوب ما صلی الله علیه وسلم یک روز در بازار عکاظ رفتند. به قبیله بنی عامر رفته به آنها؛ « **ای بنی عامر ! پیش شما، حمایت کردن ازکسانی که به شما پناهنده میشود، چه گونه است؟**» گفته پرسیدند. ایشان نیز گفتند؛ « به ما، هیچ کسی سخن کرده نمیتواند، و بدون خبر به آتش ما خود را گرم کرده نمیتواند». جناب پیغمبر ما فرمودند؛ « **من رسول خداوند متعال هستم. زمانیکه به نزد شما بیایم. تا آنگاهی که وظیفه پیغمبری خود را که پروردگارم به من داده است، به انسانها میرسانم ، ازمن حفاظت خواهید نمود؟**». ایشان پرسیدند؛ « تو از قوم قریش به کیها ارتباط داری؟» گفته پرسیدند. مولای ما وقتی فرمودند؛ «**از فرزندان عبدالمطلب هستم**». ایشان گفتند، « مادامی که از پسران عبدالمطلب هستی چرا ایشان ترا محافظت نمی نمایند؟». جناب رسول الله نیزفرمودند؛ « **در پیشاپیش کسانی که مرا تکذیب کردند، ایشان قرار گرفتند**». اجتماع بنی عامرگفتند ؛ « ای محمد! ما نه ترا رد مینمائیم و نه چیز هائی را که آورده ای به آن ایمان می آوریم. صرفاً تا زمانی که تو وظیفه پیغمبری ات را به انسانها میرسانی ما از تو محافظت مینمائیم.»

به این اساس جناب پیغمبر ما نزد ایشان نشستند. در آن اثنا از پیشگامان بنی عامر بیحرهٔ بن فارس بعد از داد و ستد بازار نزد شان آمده، به کسانی که آنجا بودند، جناب پیغمبر ما را نشان داده پرسید؛ « این کیست؟» ایشان گفتند؛ « محمد بن عبدالله است». بیحرهٔ گفت؛ « شما را به آن چه کار است که نزد خود نشانده اید؟» گفتند: « به ما پناه آورد، میگوید رسول خداوند متعال است، تا آنگاهی که وظیفه پیغمبر بودنش را به انسانها برساند میخواهد از وی ما حفاظت نماییم». به این اساس بیحرهٔ به جناب پیغمبر ما بر گشته گفت؛ « حفاظت کردن از تو ، به معنی هدف کردن سینه ما به تیر های همه عرب ها است». و به قومش نیز گفت؛ « قبیله ای دیگری وجود ندارد که با چیزی بد تر از شما به سرزمین خویش برگشته باشد. به این معنی که شما با همه عربها به جنگ برخاسته و به تیر های آنها وجود خود را هدف خواهید ساخت، بلی!... اگر قومش کدام خیری را در او مشاهده میکرد خود شان از او

محافظت میکردند. شما کسی را که قومش او تکذیب نموده از نزد خویش دورش ساخته اند، پناه داده و به کمک کردن به او بر خاسته اید!... بسیار غلط فکر کرده اید!...»

و بعداً به جناب پیغمبر محبوب ما بر گشته؛ « در حال از میان ما جدا شده به قوم خویش برگرد!...قسم میخورم که اگر در میان قوم من نمیبودی اکنون گردنت را میبریدم!...» گفته بدبختی نمود. به اساس این سخنها مولای عالمیان درمیان یک تاثر بزرگ به شتر خویش سوار شدند. آن بیحرهٔ گستاخ جناب پیغمبر ما را از شتر شان پائین انداخت. یک خانم به نام دباعا بنت عامریکی از اصحاب کرام (رضی الله عنها) با دیدن این حادثه فریاد کشیده گفت ؛

« این چیز هائی را که انجام دادید به حبیب خداوند متعال چگونه روا داشتید؟ آیاکسی وجود ندارد که به خاطر من رسول الله را از دست اینان نجات بدهد؟» میگفت و به اقارب خویش صدا میزد. از عموزاده هایش سه نفر فوراً به طرف بیحرهٔ بدبخت حرکت کردند. با وجودی که دو نفر از اقارب بیحرهٔ خواستند که به او کمک نمایند دیگران به ایشان حمله برده لت و کوب کردند. پیغمبر محبوب ما که این وضعیت را تعقیب میکردند، درمورد آن سه کسی که به خاطر شان جنگیده بودند؛ « **یاربی ! به این اشخاص برکتت را احسان فرما!**» در مورد بیحرهٔ و کمک کننده گان او نیز؛ « **یا ربی اینها را نیز از رحمت خویش دور گردان**» گفته دعا نمودند.

کسانی را که دعای خیر نموده بودند. با مسلمان شدن مشرف شدند. و دیگران شان نیز کافر شده جان دادند. منسوبان قبیله بنی عامر وقتی که به سرزمین خویش بر گشتند، از قبیله شان به یک شخص مسنی که کتابهای سماوی را خوانده بود، آنچه حادثه ایکه در مکه رخ داده بود را بیان کردند. وقتی که آن شخص اسم مبارک جناب پیغمبر مارا شنید؛ « ای بنی عامر! شما چه کردید، هیچ یک از پسران اسماعیل تا اکنون در جای دروغ به دعوای پیغمبری قرار نگرفته بوده اند. محقق که آنچه او گفت راست و حق بود. دیگر این فرصتی را که از دست داده اید تلافی کردن آن بسیار مشکل است.» گفته آنها را سرزنش کرد.

معـــــــــــراج

پیغمبر محبوب ما هر قبیله ایرا که می دیدند، اسلامیت را به ایشان بیان مینمودند. تقاضا میکردندکه از جناب شان حمایت نمایند، درتبلیغ اوامر خداوند متعال ایشان را کمک کنند. فقط هیچکس نه مسلمان میشد و نه بخاطر حمایت کردن ازحضرت ایشان نزدیک میشد. بر علاوه حقارت، ظلم شکنجه وتمسخر نموده، ایشان را تکذیب مینمودند. مولای عالمیان بسیار زیاد خسته، گرسنه، تشنه، متاثر و بسیار زیاد محزون بود. روز ها اینگونه میگذشت، شب ها تا دیر وقت ها این حال دوام میکرد. مشرکان به همان گونه که از مسلمان شدن انسانهای تازه به مکه آمده ، ممانعت میکردند، از ظلم و جفا کردن به جناب حبیب اکرم نیز مضایقه نمیورزیدند. دیگر جائی به خاطر رفتن برای جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم وجود نداشت. هر طرف دشمن بود. آنشب مستقیماً به خانه دختر کاکایشان ام هانی که در محله ابوطالب موقعیت داشت آمدند.

ام هانی، تا آن زمان هنوز ایمان نیاورده، مسلمان نشده بود. وقتی گفت،«کیست آن» جناب رسول الله فرمودند؛ « من پسر کاکایت محمد هستم. اگر قبول نمائی مهمان آمده ام».

ام هانی گفت؛ « به مهمانی مانند تو، راست گفتار، امین، باشرف، و اصیل جانم فدا باد! کاشکی تشریف آوری تان را از قبل خبر میدادید تاچیز هائی آماده میکردم. اکنون کدام چیز خوراندنی برای شما ندارم».

جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند؛ « **خوردنی، نوشیدنی نمیخواهم. به هیچ یک از آنان چشم توقع ندارم. یکجائیکه بتوانم به پروردگارخود عبادت کنم و تضرع نمایم به من کفایت میکند**».

ام هانی پیغمبر محبوب ما را به داخل دعوت نموده، یک بوریا، وآفتابه لگن داد. برای عربها محافظت کردن از دشمن و اکرام نمودن برای مسافر و مهمانی که از بیرون می آمد، بزرگترین و باشرف ترین وظیفه به شمار می آمد. ضرر رسیدن به یک مسافر و مهمان برای صاحب خانه بزرگ ترین روی سیاهی حساب میشد. ام هانی با خود فکر کرد؛ « وی دشمنان زیادی در مکه دارد. حتی کسانی هستند که او را میخواهند بکشند. به خاطر حفاظت از شرف خود، او را تاصبح تحت نظر باید داشته باشم». شمشیر پدرش را گرفته، به گشت وگذار به اطراف خانه خود پرداخت.

آن بخت همایونی و آن منصب عالی
آنشب شده مهمان به سرای ام هانی

رسول الله آن روز بسیار زیاد آزرده شده بود. وضو گرفته به حضور آفریده گار خویش به عبادت کردن، تضرع نمودن، عذر خواهی، طلب عفو، به ایمان آمدن بنده ها و نایل شدن شان به سعادت، به دعا نمودن آغاز کردند. بسیار خسته، گرسنه و متأثر بودند. به روی بوریا دراز کشیده خواب شان برد.

درآن لحظه خداوند متعال به جبرئیل علیه السلام فرمود؛ « **پیغمبر محبوب خود را بسیار متأثر ساختم. بدن مبارکش را، قلب نازک اورا، بسیار آزرده ساختم. بازهم درین حال به من تضرع مینماید، به غیر از من به هیچ چیز دیگر نمی اندیشد. برو حبیب مرا بیاور! جنتم را ، جهنمم را به او نشان بده. نعمت هائی را که به او و به کسانی که او را دوست دارند، تهیه دیده ام ببیند. عذاب هائی را که به کسانیکه به او باور نکرده اند، باسخنان خویش، نوشته های خویش و حرکات خویش اورا آزرده نموده اند تهیه کرده ام ببیند. اورا من تسلی مینمایم. زخم های قلب نازک اورا من میپیچانم**».

جبرئیل علیه السلام همینکه آمد، ایشان را درحال خواب عمیق دید. روا ندید که ایشان را بیدار کند. به شکل انسان بود.کف پای مبارک شان را بوسه زد. به خاطر نداشتن خون و قلب، سردی لبهای جبرئیل علیه السلام، جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم را بیدارکرد. فوراً جبرئیل علیه السلام را شناخت و فرمود؛ «**ای برادرم جبرئیل! چرا چنین بی وقت آمدی. مگر کدام خطائی کردم. پروردگارم را رنجانیدم؟ مگر به من خبر تلخی آوردی؟**» و از قهر پروردگارش بسیار ترسید.

جبرئیل علیه السلام گفت؛ « ای برترین مخلوقات! ای محبوب رب العالمین! ای سردار انبیا و منبع حسنات! پیغمبر بزرگی که منبع برتریها هستی! پروردگارت به تو سلام میفرستد و ترا به حضورش میطلبد. لطفاً برخیز برویم».

پیغمبر محبوب ما وضو گرفتند. جبرئیل علیه السلام به سر جناب پیغمبر محبوب ما عمامه ای از نور گذاشت و از نورجامه ای برایش پوشانید. به کمر مبارکش کمر بندی از یاقوت بسته کرد. عصای زمردین، مزین ازچهارصد جوهر به دست مبارکش داد. هرگوهر مانند ستاره زهره میدرخشید. به پاهای مبارکش از زمرد سبز نعلین پوشانید. بعداً دست به دست هم داده به کعبه آمدند. درینجا جبرئیل علیه السلام سینه مبارک پیغمبر محبوب ما را شگافت. قلبش را کشیده با آب زمزم شستو داد. بعداً تاس پر از حکمت و ایمان آورده در میانش خالی کرد و سینه اش را بسته کرد.

بعداً جبرئیل علیه السلام، اسپ سفیدی را که براق نام داشت و از جنت آورده بود، اشارت نموده گفت؛ «یارسول الله! به این سوار شو! همه ملایک راهت را انتظار میکشند». درین اثنا به جناب پیغمبر ما یک حزن متولی گشت و به تفکر فرورفت. درآن لحظه خداوند متعال به جبرئیل علیه السلام؛ « **ای جبرئیل ! سوال کن! حبیبم چرا محزون است؟**» وقتی سوال نمود، مولای ما صلی الله علیه وسلم، جواب فرمودند که: « **من اینقدر عزت و اکرام دیدم. به خاطرم آمد که در روز قیامت حال امتان ضعیف من چگونه خواهد بود؟ پنجاه سال در میدان عرصات بالای پاها ایستاده شده اینقدر گناهان خودرا چگونه خواهند کشید. صراط را که راه سی هزار ساله هست چگونه خواهند گذشت؟**»

فرمان الهی آمد که فرمود؛ « **ای حبیبم! خاطرت را خوش نگاه کن، به امت تو زمان پنجاه هزار ساله را مانند یک لحظه میسازم. متاثر نشو**» .

جناب پیغمبر ما سوار براق شد، بسیار سریع میرفت.در یک قدمش آنطرف جائی که چشمش می افتاد قرار میگرفت. در اثنای مسافرت جبرئیل علیه السلام به پیغمبر محبوب ما در بعضی محلاتی که توقف میکردند، میگفت فرود آمده نماز بخوانند. سردارعالمیان به همین اساس درست سه بار پائین آمده نماز خواندند. جبرئیل علیه السلام در جاهایی راکه نماز ادا کردند، کجا بودن آنجا ها را پرسید. بعد خودش جواب داده نخستین توقف گاه را مدینه گفت و خبر داد که به این شهر مهاجرت مینمایید. جاهای دیگر را بالترتیب، کوه تور سینا که حضرت موسی علیه السلام

با خداوند متعال به شکلی که جهت آن دیده نشده و فهمیده نمیشد حرف میزد و آخرین محلی که نماز خواندند، را بیت اللحم جائی که حضرت عیسی علیه السلام ولادت یافته بود، گفت. بعداً به مسجد اقصاکه دربیت المقدس است، آمدند.

جبرئیل علیه السلام درمسجد اقصا، براق را به یک سنگ که آنرا توسط انگشت سوراخ کرد بسته نمود. ارواح بعضی از پیغمبران گذشته به شکل انسان در آمده آنجا جمع شده بودند. به خاطر ادای نماز جماعت، به ترتیب به خاطر امام شدن به حضرت آدم، نوح و ابراهیم (علیهم السلام) گفته شد. ایشان عذرخواسته قبول نکردند. جبرئیل؛ « وقتی تو باشی دیگران امام شده نمیتواند» گفته حبیب الله را به پیش انداخت.

جناب پیغمبر ما به پیغمبران امام شده، دو رکعت نماز ادا کردند. و حوادثی را که ازین به بعد اتفاق افتاد چنین نقل نمودند: « **جبرئیل(علیه السلام) به من یک کاسه شراب جنت و یک کاسه شیر آورد، شیر را گرفتم. جبرئیل(علیه السلام) گفت: فطرت را انتخاب کردی (سعادت دو جهان را نتخاب کردی).یک کمی بعد، دو پیاله دیگر تقدیم نمودند. یکی آب دیگر ی عسل. از هردوی آن نوشیدم. جبرئیل گفت ؛ « عسل دوام نمودن امتانت تا قیامت و آب نیز به پاک شدن امتانت از گناهان اشارت است». بعداً یکجا باهم به آسمان بالا رفتیم. جبرئیل** (علیه السلام)**دق الباب کرد.گفتند، «توکیستی». گفت،«من جبرئیل هستم»، « بسیار خوب کسی که در پهلویت قراردارد کیست؟» «او، محمد (علیه السلام) است». مگر اورا**(به خاطر بلند شدن به آسمان، کدام وحی و کدام دعوت معراج) **فرستاده شد ؟ »، « بلی فرستاده شد». گفتند، « مرحبا ! ای ذاتی که تشریف آورده ای! این شخصیتی که آمده است چه قدر مسافرزیبا است» و فوراً دروازه باز شد و خود را در مقابل آدم** (علیه السلام) **مشاهده کردم. به من سلام دادو دعا نمود.**

در ینجا ملائک زیادی مشاهده کردم. همه شان در قیام بایک خشوع و خضوع ایستاده بودند، با ذکر « سبوح قدوس‌رب الملائکه و الروح» مشغول بودند. از جبرئیل پرسیدم؛ « عبادت این ملائکه ها همین است؟» گفت : «بلی ، اینها از زمان پیدایش تا قیامت بروی قیام میباشند. از حق تعالی در خواست کن که این عبادت را به امت تو نصیب نماید». از حق تعالی تقاضا نمودم دعایم را قبول نمود. قیامی که در نماز است آن است.

(درآنجا) **بایک جماعت برخوردم. عده ای ملائکه سر آنها را میکوبید و خورد و خمیر میکرد و تکرار به حال اولی اش می آورد. باز میزدند وباز به حال اولی خود می آمد گفتم،« اینها کی ها اند؟». گفت «ترک کننده گان جمعه و جماعت اند. کسانی هستندکه رکوع و سجده را تماماً انجام نداده اند».**

یک جماعت دیدم که برهنه وگرسنه بودند. زبانی ها ایشان را در جهنم به چرانیدن می کشانیدند. گفتم، « اینها کیانند». گفت «کسانی اند که به فقرا مرحمت نکرده اند و زکات خود را نداده اند».

به یک جماعت سرخوردم. در مقابل شان غذا های نفیس گذاشته شده و به یک طرف گوشت لاشه گذاشته شده آنها آن غذا های نفیس را گذاشته از لاشه میخوردند. گفتم، «اینها کیانند؟» گفت « اینها مردان وزنانی اند که حلال را ترک نموده به حرام میلان کرده اند. کسانی اند که باوجود داشتن مال حلال از حرام میخوردند».

(یک گروه) اشخاص را دیدم که از کثرت و سنگینی باری که به شانه ها حمل میکردند مجال حرکت برایشان باقی نمانده بود. درآنحال به مردم صدا زده، کمی دیگر بالای آن بار کردن شان را تقاضا میکرد. گفتم، « اینها کیانند» گفت « این اشخاص کسانی اند که به امانت خیانت کرده اند.حقوق انسانها را خورده اند بازهم ظلم مینمایند».

به یگ گروپ انسانهائی برخوردم که گوشتهای وجود خود را بریده میخوردند. گفتم «اینها کیها هستند؟». جبرئیل (علیه السلام) گفت،« اینها کسانی اند که غیبت کرده و غمازی نموده اند».

یک گروپ انسانان را دیدم که روی شان سیاه، چشمان شان آبی، لب بالائی شان به پیشانی رسیده و لب تحتانی شان به پاهای شان رسیده و از دهان شان خون وریم میریخت . آنها با قدح آتشین از خون و ریم زهر آلود دوزخ مینوشیدند. ایشان مانند مرکب ها نعره وشیهه میکشیدند. گفتم، «اینها کی ها هستند؟» گفتند، « اینها، شراب خوارانند».

به یک گروپ انسانها سر خوردیم، که زبآنهای شان از کله شان بیرون آورده شده چهره شان بر گشتانده شده به صورت خنزیر(خوک) **تبدیل گردانیده شده عذاب میگردیدند. جبرئیل (علیه السلام) گفت؛ «اینهاکسانی اند که در جای دروغ شهادت داده اند».**

به یک قوم دیگر بر خوردیم ، شکم هایشان پندیده و به پائین کشال شده بودرنگهای شان آبی شده بود. از جای خود برخاسته نمیتوانستند. ایشان را از جبرئیل پرسیدم، گفت، «اینها ،سود خورانند».[٩٥]

به یک قسم زنان برخوردیم. روی شان سیاه وچشمان شان آبی. به ایشان از آتش لباس پوشانیده بودند. ملک ها با گرز های آتشین ایشان را میزدند. آنها مانند سگها و خوک ها بغ میزدند. گفت « اینها کیها اند؟«گفتم.» اینها زنا کاران و زنانی اند که شوهران خود را آزرده ساخته اند».

یک جماعت دیدم بسیار کثیر بودند.در یکی ازوادی های جهنم حبس گردانیده شده بودند. آتش آنهارا میسوختاند و تکرار زنده میشدند. تکرار میسوختاند.«اینها کیانند گفتم؟» گفت، «اینها کسانی اند که به پدران شان عاصی شده گان اند».

به یک جماعت سر خوردم. کشت میکنند ودر یک لحظه رسیده حاصل میدهد. گفتم، «اینها کیها اند؟». **جبرئیل گفت، «کسانی اند که به خاطر خداوند متعال عبادت کرده اند».**

به یک دریا رفتم. بیان کردن حالات عجیب این در یا ممکن نیست. سفیدتراز شیر بوده مانند کوه امواج بزرگ داشت. گفتم، « این دریا چیست؟» گفت، «اسم این در یا ، بحر زنده گانیست. زمانی که حق تعالی مرده ها را زنده میسازد، ازین دریا بارانها را میباراند. بدن های فرسوده، وپراگنده شده زنده گی یافته، قسمی که نباتات میرویند، از قبور خویش برمیخیزند»...

بعداً به طبقه دوم آسمان بالارفتم. جبر ئیل (علیه السلام) باز دروازه را به صدا درآورد. شنیدیم: «تو کیستی؟»، «من جبرئیل هستم»، «بسیار خوب، کسی که در پهلویت حضور دارد کیست؟»، «او، محمد (علیه السلام) **است».« مگر به او(وحی و دعوت معراج) فرستاده شده است؟» گفت، « بلی، آمده است». دروازه باز شد وگفته شد، « مرحبا ای ذاتی که تشریف آورده ای، چه قشنگ است این مسافر» آنگاه، خود را با فرزندان خاله ام ، عیسی و یحیی بن زکریا**(علیهما السلام) **دریافتم. به من سلام دادند و دعا کردند...**

به یک جماعت از ملائکه بر خوردم، صف بسته ایستاده بودند. همهٔ شان به رکوع بودند.تسبیح مخصوص به خود داشتند. دوامدار به رکوع ایستاده بودند سر خود را برداشته به

---

[٩٥] سهیلی، روض الانف، II، ٢٠٨.

بالا نگاه نمیکردند. جبرئیل (علیه السلام) گفت؛ « عبادت این ملائکه ها اینگونه است. از حق تعالی در خواست کن به امت تو نیز نصیب نماید». دعا نمودم، قبول فرموده در نماز رکوع را احسان نمود.

بعداً به طبقه سوم آسمان بر آمدیم. بعد از اینکه عین سوال و جواب تکرار گردید دروازه باز گردید. و خودراپهلوی حضرت یوسف(علیه السلام) **پیدا کردم. دیدم که نیمی از زیبائی برایش داده شده است. به من سلام دادو دعا نمود.**

ملائکه زیادی دیدم در وضعیت صف همه شان به سجده بودند. از پیدایش شان تا کنون با تسبیح مخصوص به خود شان در تسبیح بودند. جبرئیل(علیه السلام) **گفت؛ « عبادت این ملائک اینگونه است. از خداوند متعال درخواست کن که این عمل را به امت تو نیز میسر گرداند». ازحق تعالی خواستم ، قبول نمود و سجده ایکه در نماز است نصیب فرمود.**

به طبقه چهارم آسمان رسیدم. یک دروازه دارد که از نقره خالص ساخته شده واز نور است. و یک قفلی از نور زده بودند. بروی کلید« لا اله الا الله محمدرسول الله» نوشته بود. بعد از تکرار عین سوال وجواب خود را در پهلوی ادریس (علیه السلام) **مشاهده کردم. بمن سلام داد و به دعا پرداخت. خداوند متعال درحق او فرمود:**(مئالاً)**؛ « ما او را در یک مکان عالی رفیع نمودیم».**[٩٦]

یک ملک دیدم بروی یک کرسی نشسته غمگین ومتأثر بود. به اطرافش آنقدر ملائکه وجود داشت که حسابش تنها خداوند متعال میداند. به طرف راستش ملائکه نورانی دیدم. سبز پوشیده بودندو بسیار بوی خوش داشتند. از زیبائی هر یک شان نگریستن به چهره شان ممکن نبود. به طرف چپش ملائکه ایکه از دهانشان آتش فوراًن داشت قرار داشتند. ایشان از آتش قیچی وقمچین داشتند. آنچنان چشمانی دارند که به نگریستن طاقت آورده نمیشود. ملکی که بروی تخت نشسته است از سر تا پای چشم ها دارد. دایما به دفتری که در مقابلش قرار دارد به آن مینگرد، یک لحظه چشمش زان جدا نمیشود در مقابلش یک درخت وجود دارد. در هربرگش اسم یکنفر نوشته بود. در پیش رویش یک چیزی مانند لگن وجود داشت. گاه با دست راست از آن چیزی را گرفته به ملک های نورانی تسلیم میداد، گاه با دست چپ از آن چیزی گرفته به ملائکه های ظلمانی که به طرف چپش قرار داشتند میداد. (این) **ملک را همینکه نظر**

---

[٩٦] سوره مریم ، ٥٧/١٩.

کردم، درقلبم یک ترس مستولی گشت. به جبرئیل (علیه السلام) **گفتم؛ « این ملک کیست؟» گفت، « عزرائیل است. به دیدن روی آن یارای کسی نمیرسد». به نزدش رفته گفت ؛« ای عزرائیل! این پیغمبر آخر زمان است و حبیب خداوند متعال ومحبوبش است». عزرائیل** (علیه السلام) **سر خودرا برداشته تبسم نمود. از جا بر خاسته به من تعظیم نموده گفت ؛« مرحبا! حق تعالی باشرف تراز تو کسی دیگر نیافرید. امتانت نیز ازجمله امتها برتر است. من برای امتان تو، بیشتر از پدران و مادرآن شان دل میسوزانم». گفتم، «از تو یک خواهش دارم. امت من ضعیف اند به ایشان نرم و ملایم برخورد کن ، روح ایشان را بارفق بگیر». گفت، « به حق آنکه خداوند متعال ترا به عنوان آخرین پیغمبر فرستاده و حبیب خود ساخته است، خداوند متعال شب و روز هفتاد بار « روح امت محمد را با ملایمی و نرمی و آهسته گی بگیر وکار شان را با لطف بساز» گفته امر مینماید. به این سبب من نیز برای امتان تو بیشتر از پدران و مادرآن شان شفقت مینمایم».**

بعداً به طبقه پنجم آسمان برآمدیم. درآن جا با هارون (علیه السلام) **مقابل شدیم. به من سلام گفت و به دعای خیر شد.**

درطبقه پنجم آسمان عبادت کردن ملائکه را مشاهده کردم. جملهٔ شان بالای پا ها ایستاده و به ناخن انگشتان پاها چشم دوخته، اصلاً به کدام طرف دیگر نظر نمیکردند. با صدای بلند تسبیح میکردند. از جبرئیل (علیه السلام) **پرسیدم ؛ «مگر عبادت این ملائکه اینگونه است؟» گفت، «بلی اینگونه است ، از حق تعالی بخواه به امتانت نیز نصیب نماید». دعا نمودم جناب حق احسان نمود.**

بعداً به طبق ششم آسمان برآمدیم. درآنجا با موسی (علیه السلام) **مقابل شدم. به من مرحبا گفت. و به دعای خیر شد. و بعداً به طبقه هفتم آسمان برآمدیم. بعد از عین سوال و جواب بعداً ابراهیم علیه اسلام را که در بیت المعمور تکیه زده بود دیدیم درآن بیت المعمور هر روز درآنجا هفتاد هزار ملک می آید**(یک بار دیگر نوبت شان نمی آید) **به ابراهیم**(علیه السلام) **سلام دادم. سلامم را قبول نموده گفت، « مرحبا ای پیغمبر صالح، ای فرزند صالح».** (بعداً) **گفت، «یا محمد! زمین جنت غایت لطیف و خاکش تمیز است. به امتت بگو در آنجا بسیار درخت بنشانند». گفتم، « به جنت چگونه درخت نشانده میشود؟» باخواندن تسبیح« لاحول وولا قوت الا بالله»** (به یک روایت دیگر؛ **« سبحان اللهِ والحمدللهِ ولا اله الا اللهُ و اللهُ اکبر».**(جبرئیل علیه السلام) **بعداً مرا به سدرة**

المنتها بالا نمود. توگوئی برگ های آن مانند گوش های فیل ومیوه های آن مانند قله ها بود. [٩٧] **او با مواجه شدن به هریک از اوامر خداوند متعال آنچنان تغیر میکرد. آنچنان زیبا میشد، که هیچ کس از مخلوقاتی که خداوند متعال خلق نموده است. آنرا بیان کرده نمیتواند.**

جبرئیل (علیه السلام) **مرا به داخل سدرة المنتها پیش انداخت. و با من وداع نمود. گفتم که:** « **ای جبرئیل مرا مگر تنها میگذاری؟**» **جبرئیل** (علیه السلام) **به اضطراب افتاد. از هیبت خداوند متعال به لزره افتاد وگفت؛** « **یا محمد ! اگر یک قدم (دیگر) بردارم از عظمت خداوند متعال هلاک میشوم. همه وجودم سوخته نابود میشود**».

تا اینجا سرور کائنات با جبرئیل علیه السلام یکجا آ مده بودند. در اینجا جبرئیل علیه السلام آن صورتی که آفریده شده است، به حالتی که شش صد هزار بال خود را باز نموده بود، از هریک بال او صدف ها و یاقوت ها میریخت. خود را به جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم نشان داد. بعداً یک فرش سبز از جنت که به مراتب از آفتاب درخشنده تر بود بنام **رفرف** آمد. که بدون توقف با ذکر کردن مشغول بوده وصدای تسبیح ایشان عالم را پرمیکرد.

به جناب پیغمبر ما سلام داد. جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم بروی رفرف نشستند. در یک لحظه به بلند ترین مقامات اوج گرفتند. از هفتاد هزار پرده که حجاب گفته میشد گذشتند. فاصله میان هر حجاب بسیار زیاد بود. در میان هر پرده ملک های موظف وجود داشت. رفرف جناب پیغمبر ما را از هریک از ان پرده ها عبور داد. به این ترتیب؛ به عوالم کرسی، عرش و روح گذشتند.

جناب حبیب اکرم و نبی محترم صلی الله علیه وسلم وقتی هریک از پرده ها را عبور میکردند؛ میشنیدند که امر میشود، « نترس ای محمد! نزدیک شو، نزدیک شو!» آنقدر نزدیک شدندکه به **مقام قاب قوسین** رسیدند. به شکلی که فهمیده نمیشد، درک نمیشد و بیان نگردیده بود، به مقامات عالیه ایکه جناب خداوند متعال خواسته بود نایل آمد. در آنجا رویت لا مکان، جهت ناپذیر ، زمان ناپذیر و غیر قابل صفت حاصل گردید. یعنی جناب خداوند متعال را دیدار نمودند. با پروردگار خود بدون واسطه، بدون حایل، بدون چشم و بدون گوش حرف زد. به نعمت هائی که هیچ یک موجود نه میداند و نه درک کرده میتواند نایل آمدند.

حضرت امام ربانی در« **مکتو بات**» خویش میفرمایدکه؛ « آن سرور علیه صلات و السلام در شب معراج پروردگار خودرا دردنیا ندید. در آخرت دید چونکه جناب رسول الله آنشب از دایره زمان ومکان بیرون جست. دریک لحظه ازلی و ابدی قرار گرفت. شروع وختمش را به مثابه یک نقطه مشاهده کرد. به جنت رفتن کسانی که بعد از

---

[٩٧] احمد بن حنبل، المسند، IV، ١٦٤، III، ٢٠٨; ابن ابی شیبه، المصنف، VII، ٤٢٧; داره قطانی ، السنن، I، ٢٥، ٤٠; بیهقی، السنن، I، ٢٦٥; قاضی عیاض، شفا شریف، ص، ١٧٩; شمس الدین شامی ، سبل الهدا، III، ١٧٠.

هزاران سال به جنت خواهند رفت ، به جنت رفتن شان را و به جنت بودن شان را آن شب مشاهده کرد، لهذا دیداری که درآن مقام صورت گرفت ، دیدار دنیائی نبود. با دیدار آخرت دیده شده بود.»

به پیغمبر ما ندا آمد؛ « **به پروردگارت ثنا کن!**»، او فوراً گفت ؛ «التحیات لله والصلوات والطیبات» (یعنی مدح ها، ستایش ها وثنا هاییکه با همه زبآنها صورت گرفته است، خدمات و طاعاتی که با بدن صورت می گیرد و خوبیها واحسآنها هائی که با مال صورت میگیرد، به خاطر خداوند متعال باد!). ابتدا خداوند متعال به حبیب خویش بی چشم، بی گوش، بی واسطه، بی مکان شده؛ « **السلام علیک ایها النبی ورحمت الله وبرکاته** (ای رسولم! سلامم، رحمتم وبرکتم بروی توباد)» فرموده سلام داد. جناب پیغمبرما؛ « **السلام علینا وعلی عبادالله الصالحین**(یا ربی! بما و بنده گان صالحت سلام باد)» فرموده جواب داد. همه ملائکه ایکه اینرا شنیدند گفتند؛ « **اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمداً عبده و رسوله** (آنگونه که باچشم دیدم و یقین دارم که معبود دیگری بجز از خداوند متعال وجود ندارد و محمد (علیه السلام) بنده ورسول اوست)».

جناب پیغمبر ما همینکه گفت ؛«**السلام علینا**». خداوند متعال فرمود؛ « **ای حبیبم! درینجا به غیر از هردوی ما کسی دیگری وجود ندارد، چرا علینا**(به ما)**گفتی؟**» جناب رسول الله؛ « **یا الهی ! بدن های امتم گرچه بامن نیست، اما ارواح ایشان بامن است. نظر عنایت من و کمال همت من، ازایشان دور نیست. به من سلام دادی ، مرا ازهمه بدی ها بری ساختی. آن امت فقیرو دردمند مرا که به فساد آخرزمان مواجه شده اند، ازین اکرام و احسآنهای بزرگ چگونه محروم نمایم؟ ازینگونه نعمت ایشان را چگونه بی نصیب بسازم؟**»گفته جواب دادند.

خداوندمتعال فرمود که: «**ای حبیب من! امشب مهمان من هستی. بخواه از من چه می خواهی؟** » جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم؛ « **امتم را خواهانم**» (یاربی) گفتند.

نظر به روایت، حق تعالی هفت صد بار به این شکل سوال تکرار نمود. جناب رسول الله نیز همه اش را؛ « **امتم را خواهانم** » گفته جواب داد. خداوند متعال وقتی فرمود ؛ « **پیوسته امتت را خواهان هستی**»، او؛ « **ای پروردگارمن! خواهنده منم ! دهنده تو هستی. جمله امتم را بمن بخشش کن**» گفته طلب کرد. جناب حق فرمود ؛ « **اگر همه امتانت را امشب برایت ببخشم رحمت من و عزت تو ظاهر نمیشود.یک قسم آنرا امشب به تو بخشیدم. دو قسم آنرا تأخیر نمودم. روز قیامت تو خواهی خواست من میبخشم. تا رحمت من و عزت تو** (شرف تو) **معلوم گردد**». جناب پیغمبر محبوب ما دریک حدیث شریف خود میفرمایدکه: « **آنشب**(شب معراج) **از خداوند متعال، سپردن شدن حساب جمله امتانم را به من، درخواست نمودم. حق تعالی فرمود که: یا محمد ! مرادت ازاین آنست که کسی از قباحت های امتانت آگاه نشود. مراد من میشود تو پیغمبر با شفاعت هستی، قباحت ها و کار**

های نامطلوب شان آنقسمی که از دیگران پوشیده میشود، از تو نیز پوشیده گردد. یا محمد! تو برای ایشان راه نماینده هستی. من پروردگار ایشان هستم. تو ایشان را تازه دیدی. من از ازل تا ابد به ایشان نظر کردم و نظر مینمایم. یامحمد! اگر صحبت کردن با امت ترا دوست نمیداشتم، به روز قیامت ایشان را به حساب نمیکشانیدم. خورد وبزرگ هیچ یک گناهان ایشان را نمیپرسیدم.

« خداوند متعال فرمودکه: « یا محمد! چشمان مبارکت را باز کن و به زیر پاهایت نظر بیانداز«دیدم یک مشت خاک به نظر رسید. حق تعالی فرمود که: « همه هستی خاک پای تو هستند. مگر آن خاک را به حضور دوستت آوردی؟ از بخشیدن گرد وخاک دامن یک دوست، بخشیدن امت تو برای من به مراتب سهل است.»

ای حبیبم چیست آن، کش خواستی　　　مشت خاکی را مگر درخواستی؟

چون شدم عاشق ترا من ای شریف　　　هردو عالم باد ازتو ، ای لطیف.

جناب پیغمبرما دریک حدیث شریف فرمودندکه: **« از خداوند متعال یک چند سوال نمودم. جواب شنیدم . ازسوال نمودنم پشیمان شدم**(بعضی از آنها، این سوالات است:) **« یا ربی! به جبرئیل شش صد هزار بال دادی. در مقابل این، احسانی که به من کردی چیست؟ « حق تعالی فرمود که: « یک تارموی تو بمن از شش صد هزار بال جبرئیل دوست داشتنی تراست» به سبب یک تار موی تو هزاران عاصی وگناهکاران را روز قیامت آزاد مینمایم. یامحمد! اگر جبرئیل بال خودرا باز نماید ، شرق وغرب را پرمیکند تو اگر شفاعت نمائی اگر میان شرق وغرب از عاصی پر باشد همه اش را به تو میبخشم» گفتم که: « در مقابل پدرم آدم**(علیه السلام) **ملایک را به سجده درآوردی، درمقابل این اکرامی که به من نمودی کدام است؟ » حق تعالی فرمود که:**

« سجده نمودن ملایک به آدم به سبب موجودیت نور تو درجبین اوست. یا محمد! به تو چیز برتر از وی دادم. اسمت را به اسمم نزدیک ساختم. و بربالای عرش اعلی نوشتم. انزمان آدم هست نگردیده بود. نام ونشانی نداشت. اسم ترا بر دروازه های آسمان ها، بروی پرده هابه دروازه های جنت به قصر ها و درخت های آن در هر جای جنت نوشته کردم هیچ چیزی در جنت وجود نداشت که بروی آن «لا اله الا الله محمد رسول الله» نوشته نشده باشد. این مرتبه از مرتبه ایکه به آدم داده شده است به مراتب بر تر است.»

آئینه ذات خود نمودم ذاتت　　　بانام خودم نوشته کردم نامت

«**یاربی! به نوح** (علیه السلام)**کشتی دادی. در مقابل این به من چه احسان کردی؟ " فرمود که:** «**به تو براق دادم که که دریک شب از زمین به عرش رسانیدم. جنت و جهنم را دیدی. به امتانت مساجد دادم که، روز قیامت مثلی که به کشتی سوار باشند به آن مساجد سوار شده صراط را در مدت زمان یک چشم برهم زدن عبور کرده از جهنم خلاصی میبابند.**»

" یاربی ! به پسران اسرائیل حلوای قدرت و گوشت مرغی که به هدهد شباهت دارد نازل کردی.» حق تعالی فرمود که: « به تو و امتان تو نعمت های دنیا و آخرت را احسان نمودم. اشکال چهره های پسران اسرائیل را؛ به صورت خرس، میمون و خوک تبدیل کردم. هیچ یک از امتان ترا آنگونه نکردم. با آنکه ایشان اعمالی را که آنها انجام داده بودند انجام دادند، با آنهم من به ایشان روا ندیدم. یا محمد! به تو یک سوره را دادم که سوره شبیه آن در انجیل و تورات وجود ندارد. ان سوره ، سوره فاتحه است. هر کسی که آن سوره را بخواند، وجودش برای جهنم حرام میشود. عذاب پدر و مادر آن شخص را خفیف مینمایم. یا محمد! من، اکرم (باقیمت، برتر، باشرف) تر از تو کسی نیافریدم. به تو و امتان تو برای شب و روز پنجاه رکعت نماز فرض نمودم.

(ای رسول من !) هر کسی که یکی و یگانگی مرا قبول نماید و به من شریک نه شمارد، جنت از ایشان است. به امتان تو که چنین باشند جهنم را حرام نمودم. در مقابل امتان تو، رحمتم از غضبم افزون است.

(ای حبیب من!) درنزد من ازجمله خلق اکرم هستی، با شرف هستی. روز قیامت برای تو آنقدر اکرام ها نمایم که، جمله عالم حیرت مینماید. ای حبیبیم ! تا وقتی که تو به جنت داخل نشده ای، به سایر پیغمبران و امتان شان ممنوع است. تا آنگاهی که امت تو داخل نشود ، امتان دیگر داخل نخواهند شد. یامحمد! میخواهی ببینی که برای تو و امتان تو چه ها حاضر کرده ام ؟» « **گفتم میخواهم یاربی!» به اسرافیل خطاب نموده فرمود ؛**» « ای اسرافیل! به بنده ام، امینم و رسولم به جبرئیل بگو که، حبیبم را به جنت برده، چه چیز هائی که به حبیبم و امتش تهیه دیده ام نشان بدهد. تا که خاطر مبارکش از اندیشه رهائی یابد.»

پیغمبر محبوب ما جناب سرور کائنات، یکجا با اسرافیل علیه السلام به نزد جبرئیل علیه السلام رفتند. بخاطر بجاکردن امر خداوند متعال جبرئیل علیه السلام، جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم را به جنت برد. ملک ها، از سالها به اینطرف به یکی از دست هایش حله وبه دیگرش با طبق های پر از نور، انتظار داشتند. جبرئیل علیه السلام گفت ؛ «یارسول الله ! اینها، هشتاد هزار سال قبل از آدم علیه السلام آفریده شدند. درین مقام، بخاطرافشاندن طبق های شان به تو و امتان تو بیصبری دارند. روز قیامت وقتی حضرت تو و امتانت، به امر خداوند متعال به دروازه جنت پای بگذارید، این ملک ها جواهرات طبق ها را بالای شما میپاشند.». مَلَکی به نام رضوان که مؤظف جنت است ، به مقابل ایشان برآمد. وبه جناب پیغمبر ما مژده ها داد و گفت ؛ « حق تعالی، جنت را، بخا طر دادن دوی آنرا به امتان توو یکی آنرا نیز به دیگر امتان، سه قسم ساخت» و به هر طرف جنت گردش داد.

جناب حبیب اکرم، مولای ما فرمودندکه: « **در وسط جنت یک جویبار دیدم. در بالای عرش میریزد. ازیک جا آب، شیر، خمر و عسل می برآید. اصلاً به دیگر نمی آمیزند. کنار آن جوی از زبرجد بود. سنگهای داخل آن جواهر، لای آن عنبر، علف های آن زعفران بود. در اطرافش پیاله هایی ازنقره گذاشته بودند، تعدادشان از ستاره های آسمان بیشتر بود. در اطرافش پرنده هایی بود که گردن های شان مانند گردن شتر بود. هرکسی که از گوشت آنها بخورد و از آن جوی آب بخورد، به رضای حق تعالی مظهر میشود. از جبرئیل پرسیدم ؛ « این جوی چیست؟» گفت،** «کوثر است. حق تعالی آنرا به تو داده است. به حوض هائی که در هشت جنت وجود دارد، ازین کوثر میریزد». **درکنار آنجا دروازه ها را دیدم. جمله آن از دُر ویاقوت بود. از جبرئیل سوال نمودم. گفت،** « منازل زوجه های توست». **درآن خیمه ها حوری ها را دیدم. رخسار شان مانند آفتاب میدرخشیدو جملگی شان آواز کشیده با انواع نغمه ها ترنم می نمودند. میگفتند که:** « مامسرور و مست هستیم. به ما هیچگاه تأثر رخ نمیدهد. ما مجهز هستیم ، هیچگاه عریان نمیشویم. ما جوان میشویم ، هیچ گاه پیر نمیشویم.ما خوشخوی هستیم ، هیچگاه قهر نمیشویم. ماهمیشه اینگونه ایم هیچ نمیمیریم.» **به قصر ها و درختان سعادت رسیده صدا ها ونغمه های آنها هر جارا فراگرفته بود.آنگونه صداهای خوش داشتند که، اگر آن نغمه ها به دنیا می آمد، مرگ و محنت در دنیا نمیبود. جبرئیل گفت که:** « میخواهی چهره های اینهارا مشاهده کنی؟» **گفتم،** «**میخواهم**»**. دروازه یک خیمه را باز کرد. نظر کردم آنقدر صورت های زیبا دیدم که، اگر در تمام عمرم زیبائی آنهارا بیان کنم، ختم کرده نمیتوانم. روی شان سفیدترازشیر رخسار شان سرخ تر از یاقوت و درخشنده تراز آفتاب بود. پوست شان نرم تراز ابریشم و مانند ماهتاب نورانی وبوی شان بمراتب زیبا تر از مشک بود. موهای شان به غایت سیاه ، از بعضی بافته شده و از بعضیشان یکجا جمع شده بود. کسی که رها کرده بنشیند، در اطرافش مانند چادر میشود و اگر برخیزد تا پایش دراز شده بود. در نزد هرکدام آن یک خدمه ایستاده بود. جبرئیل گفت؛** «اینها به خاطر امتان تو هستند».

جناب پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فرمودندکه: « **باغ وبوستان هشت جنت و انواع نعمت های آنرا مشاهده کردم. جهنم و درجه های اورا نیز میدیدم گفته در نزدم خطور کرد. جبرئیل دستم را گرفته، نزد بزرگترین ملک جهنم مالک برده گفت:** « **ای مالک! محمد** (علیه السلام) **جای دشمنان خویش را در جهنم میخواهد ببیند**(به او جهنم را نشان بده)» **مالک، طبقات جهنم را باز نمود. هفت طبقه** (حسابش را) **دیدم. طبقه هفتم را هاویه میگفتند. عذاب آن نظر به طبقات دیگر چند برابر زیاد بود. از مالک سوال نمودم:** «**درین طبقه کدام طائفه عذاب خواهد دید؟**» **مالک گفت؛** « **فرعون و قارون و منافقان امتان تو عذاب میشوند**»**. طبقه ششم لظی است. درآن جا به مشرکان**

(کسانی که هیچ دین ندارند) **عذاب داده میشود. طبقه پنجم حطمه است. درآنجا آتش پرستان، آنانی که گاو را پرستش میکنند و بودیست ها عذاب داده میشوند. طبقه چهارم جحیم است. درآنجا؛ کسانی که به آفتاب و ستاره هاپرستش کرده اند عذاب داده میشوند. طبقه سوم سقر است. درآنجا نصرانی ها عذاب داده میشوند. طبقه دوم سعیر است. درآنجا یهودی ها عذاب کرده میشوندو نخستین طبقه جهنم است عذاب این از عذاب طبقات دیگر کمتر بود.** (علی الرغم آن) **درآن جا هفتاد هزار دریا از آتش مشاهده کردم. هر یک دریا آنقدر بزرگ بود که اگر آسمان ها و زمین را یکجا کرده درآن بیاندازند و به یک ملک امر نمایند، هزار سال جستجو نماید پیدا کردن ممکن نمیبود. زبانی ها**(ملائکه هایی که در جهنم موظف اند)**آنقدر با عظمت بودند که ، اگر یکی ازایشان زمینها و آسمان ها را در یک گوشه ای از دهن خویش بگذارد، هیچ معلوم نمیشد. آن دریا ها مواج گردیده، صدای هولناک حاصل میگردید.اگر از آن صدا یک کمی صدا به زمین می آمد، همه جانداران هلاک میشدند.» پرسیدم «این طبقه برای کدام طایفه است؟». مالک جواب نداد. تکرار سوال نمودم. سکوت نمود...**

جبرئیل به مالک گفت؛ « ازتو جواب انتظار دارد». او دیگر؛ « مرا معذور قبول کن» گفته معذرت خواست. من گفتم؛ « **هرچه باشد جواب بده، که امروز تدارک آن ممکن است».** مالک گفت؛ « یا رسول الله! به خاطر عاصیان امت توست، ایشان را نصیحت نما. تاکه از ین جای وحشتناک خود را محافظت نمایند. از چیز های که وجود های شان به اینگونه عذاب ها سوق میدهد ، پرهیز نمایند. آنروز من به عاصیان مرحمت نمی نمایم نه به ریش سفید پیر نه به جوانان شفقت نشان نمیدهم».

سرور عالمیان به گریستن آغاز نمود. دستارش را از سر مبارکش بیرون آورده (به خداوند متعال) به تضرع کردن آغاز نمود. ضعیف بودن امت خود را وبه اینگونه عذاب طاقت نیاوردن شان را گفته ، انقدر زیاد گریه نمود که جبرئیل علیه السلام و جمله ملائک نیز برابر گریه نمودند. از خداوند متعال خطاب آمدکه:**ای حبیبم! حرمت و قیمت تو نزد من بزرگ است، دعای تو قبول گردیده است. خاطرت را خوش نگه دار. ترا به مرادت رسانیدم. به تو آنگونه یک مقام دادم که، بسیار زیاد از عاصیان را با شفاعت تو میبخشم. تا که تو کفایت کرد بگوئی. ای حبیبم! هرکس مرا نگه دارد، از عذاب و جزا نجات میابد. به رحمت من نایل میشود. در جنت به شرف دیدار من میرسد. به تو وامت تو پنجاه وقت نماز فرض نمودم».**

جناب پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بعداً دوام داده فرمودند؛ «**از آن مقام**(بعداً) **به عرش رسیدم از سموات گذشته در مقامی که موسی** (علیه السلام) **میبود آمدم.به من گفت ؛** « حق تعالی به تو و امت تو چه فرض نمود». **من نیزگفتم؛ «هر شب وروز ادا نمودن پنجاه وقت نماز را به من فرض نمود».**

گفت « به پروردگارت برگرد، یک کمی خفیف شدنش را در خواست کن. چونکه امت تو از عهده این برآمده نمیتواند. من بنی اسرائیل را آزمایش کردم و از نظر گذشتاندم» **.به همین اساس به پروردگار خویش برگشتم و گفتم که:** « **یاربی! از امتان من** (این امر را) **یک کمی خفیف فرما.**» **به اساس این از پنجاه وقت صرفاًبه پنج وقت تنزیل داد. به موسی**(علیه السلام) **برگشتم و گفتم (**پنج وقت تنزیل کرد)**. گفت که:** « به پروردگارت برگرد! یک کمی دیگر خفیف کردنش را بخواه . چونکه امتت از عهده این برآمده نمیتواند.» **به این ترتیب در میان موسی**(علیه السلام) **و پروردگارم رفته و آمدم، نهایت خداوند متعال چنین فرمود:** « **این نماز را به پنج وقت تنزیل دادم به خاطر هر نماز ده ثواب وجود دارد. ازین نگاه در آخر بازهم پنجاه نماز میشود. زیرا هرکس یک ثواب را قصد نموده انجام داده نتواند، برای او یک ثواب نگاشته میشود. اما اگر انجام بدهد در مقابل یک تام ده ثواب نگاشته میشود. اما اگر به یک گناه قصد نموده انجام ندهد هیچ چیزی نگاشته نخواهد شد. اگر انجام بدهد صرفاً آن به مثابه یگ گناه درقید میگذرد. بعداً به موسی**(علیه السلام) **پائین آمده فهماندم. باز؛** « برگرد یک کمی دیگرخفیف کردنش را بخواه» **گفت. به اساس این به او گفتم ؛** « **به خاطر زیاد مناجات کردنم به پروردگارم ، دیگر میشرمم**»".[۹۸]

به اینترتیب خداوند متعال قلب مبارک جناب پیغمبر ما را که از رنج های که کشیده بودند مجروح گردیده بود تسلی فرمود. چیزی را که به هیچ مخلوق خود نداد نعمت هایی را که به هیچکس نمیداند و درک کرده نمیتواند به او احسان نمود.

سرور عالم بعداً در یک لحظه به بیت المقدس و از آنجا به مکه مکرمه به خانه ام هانی آمدند. جائیکه خوابیده بودند هنوزسرد نشده حرکت آب طهارت شان که در لگن وجودداشت هنوز دوام داشت.ام هانی دربیرون گزمه کنان به فکر فرو رفته بود، از هیچ چیز خبر نشده بود. جناب پیغمبر درحالیکه از بیت المقدس به مکه می آمد، به کاروان قریش سرخورد. یک شتری ازکاروان رم کرد، افتاد. وقتی صبح شد، نزدیک کعبه رفته معراجش را بیان کرد.

کفار؛ « محمد عقل خودرا از دست داده است، عمیق دیوانه شده است » گفته به تمسخرو استهزا کردن پرداختند. کسانی که به مسلمان شدن نیت کرده بودند به تردد افتادند. بعضی از مشرکان خرسند گردیده، به خانه ابوبکر رضی الله عنه رفتند. چونکه او را یک تاجر باعقل، باتجربه، و با حساب میدانستند. همینکه دروازه را باز نمودند پرسیدند؛ « ای ابوبکر! تو چندین بار به بیت المقدس رفته آمدی. خوب میدانی که رفتن و برگشتن ازمکه تا بیت

[۹۸] مسلم، « ایمان»، ۷٤; طبقات، ابن سعد، I، ۱۳۲-۱۳۳; تاریخ، طبری، II، ۳۰۷-۳۰۹; قاضی عیاض، شفا شریف، ص، ۱۷۹.

المقدس چقدر مقدار زمان را در برمیگیرد؟ حضرت ابوبکر گفت ؛ « بلی خوب میدانم! بیشتر از یک ماه را دربر میگیرد».

گروه کفار که به این سخن خوشنود شده بودند گفتند؛ « سخن شخص باعقل و با تجربه اینگونه میشود». خنده کنان ، به این تصور که ابوبکر نیز مانند ایشان می اندیشد گفتند؛ « مولای تو، میگوید که دریک شب به بیت المقدس رفته و دو باره برگشته است. دیگر خیلی زیاد منحرف شده است». به حضرت ابوبکر محبت نشان داده کمر بسته ایستاده شدند.

حضرت ابوبکر با شنیدن اسم مبارک جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت؛ « اگر او گفته باشد درست است. در یک لحظه رفتن و آمدنش را من نیز باورکردم» و داخل خانه رفت. کفار درمیان حیرت و پریشانی با خود میگفتند ؛ « وای، محمد چه جادوگری ماهری بوده است. به ابوبکر سحر نموده بوده است» و از آنجا برگشتند.

حضرت ابوبکر فوراً به حضور جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم رفت، در میان کثرت بزرگ اجتماع با صدای بلند گفت؛ « یا رسول الله! معراج تان مبارک باد! مارا، سپاس بیکران به خداوند بزرگی که مارا به خدمت گذاری پیغمبر بزرگی چون تو، و دیدن چهره منور و مبارک تو مشرف گردانید، از نعمت شنیدن سخن های شیرین تو قلب ها را به دست میگیرد و روان ها را فتح مینماید، بهره ور گردانید. یارسول الله! هر سخن تو راست است. باور کردم، جانم بر تو فدا باد!». کفار به سخنان حضرت ابوبکر شگفت زده شدند. سخنی برای گفتن نیافته پراگنده شدند. به قلب های یک چند شخص ضعیفی متردد شده بودند نیز قوت داد. جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم به حضرت ابوبکر آنروز « **صدیق** »گفت. با گرفتن این نام درجه اش یک مرتبه دیگر نیز ارتقایافت.[٩٩]

کفار که به این حالت بسیار برآشفته بودند، به ایمان قوی مومنان، فوراً باور کردن شان به سخنان جناب پیغمبر ما، به گشتن پروانه وارشان در اطراف او شان تحمل کرده نتوانسته در سدد محجوب ومغلوب کردن جناب رسول الله ، امتحان کردن ایشان آغاز نمودند:

« ای محمد! میگوئی، به بیت المقدس رفتم. بگو ببینیم، مسجد چند دروازه و چند پنجره دارد؟» سوالهایی اینچنینی پرسیدند. جناب رسول الله هریک آنرا یک به یک جواب دادند. حینی که جناب مولای ما جواب میداند، حضرت ابوبکر میگفت؛ « آنچنان است یارسول الله». درحالیکه جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم از ادب و حیایش ، حتی به چهرهٔ کسیکه در مقابلش میبود نمی نگریست.

فرمود که؛ «**در مسجد اقصا به اطرافم نه نگریسته بودم. چیز های را که پرسیدید نه دیده بودم. درآن حال جبرئیل (**علیه السلام**)مسجد اقصارا در مقابل چشمم آورد. پنجره هارا دیده شمار کرده و بعد از آن فوراً به سوالهای شان جواب میدادم.**» جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم، دیدن

[٩٩] طبقات، ابن سعد، I، ١٤٤.

مسافران باشتر را گفتند و فرمودند، «**انشاالله روز چهار شنبه خواهند آمد**». روز چهارشنبه حینی که آفتاب غروب میکرد کاروان به مکه واصل شد. وقتی از کسانی که در کاروان بودند پرسیدند، پیدا شدن یک اثر از طوفان و افتادن یک شتر را بیان کردند. این حال ایمان مومنان را قوی ساخت. و به دشمنی کفار نیز تامیتوانست افزود.[۱۰۰]

به این معجزه ایکه یک سال قبل از هجرت، بیست و هفتم ماه رجب، شب جمعه واقع شد، **معراج** گفته میشود. رسول الله، به معراج، باروح وبدن در یک حالت بیداری برآمد. برای او در شب معراج بسیاری از حکمت های الهی نشان داده شد. پنج وقت نماز درین شب فرض گردانیده شد. برعلاوه دو آیت کریمه اخیر سوره بقره احسان گردید. معراج؛ در قرآن کریم ، با سوره اسرا و نجم و بعضی از احادیث شریف بیان میگردد. [۱۰۱]

جناب پیغمبر محبوب ما بعد از معراج وقتی که به اصحاب خویش معراج را بیان میکردند فرمودندکه: « **یا ابابکر! قصر ترا دیدم. از طلای سرخ بود. نعمت های که به خاطر تو حاضر شده بود مشاهده کردم.**» ابو بکر (رضی الله عنه) نیز گفت؛ « آن قصر و صاحب آن قصر به تو فدا باد یا رسول الله». مولای ما به طرف حضرت عمر نگریسته فرمودند؛ «**یا عمر! قصر ترا دیدم. از یاقوت بود. درآن قصر حوری های زیادی بودند. فقط داخل نشدم. به اندیشه غیرت توشدم**» حضرت عمر بسیار گریست. در میان اشک چشمها گفت؛ « پدر و مادر و جانم به تو فدای تو باد یارسول الله! مگر در مقابل تو رشک و غیرت شده میتواند؟» چندی بعد به حضرت عثمان فرمودندکه: «**یا عثمان! ترا در هر آسما ن دیدم. در جنت قصر ترا دیده به تو فکر کردم.**» به حضرت علی فرمودند که:« **یا علی صورت ترا در آسمان چهارم دیدم. به جبرئیل سوال نمودم. گفت که،** « یا رسول الله! ملائک به دیدار حضرت علی عاشق شدند. حق تعالی به صورت او یک ملک آفرید. در آسمان چهارم می ایستد. ملائک او را زیارت مینمایند، با برکت میشوند.» **بعداً به قصر تو داخل شدم. ازیک درخت یک میوه را بوئیدم. از آن یک حوری برآمد، بروی خویش یک پرده کشید. گفتم، «تو که هستی و از کی هستی؟» گفت، « به خاطر پسر عمت علی آفریده شدم، یا رسول الله! »**.

صبح شب معراج جبرئیل (علیه السلام) آمده، امام شده، به جناب رسول الله مولای ما پنج وقت نماز را در اوقاتش ادا گردانید. در حدیث شریف آمده است که: « **جبرئیل** (علیه السلام)**در نزدیک دروازه کعبه دو روز برای من امام شد. هر دوی ما، آنگاهی که فجرطلوع میکرد، نماز صبح را، حینی که آفتاب از بالا جدا میشد، پیشین را، آن وقتی که سایه هر چیز به اندازه قد خودش شده بود، نماز عصر را، زمانیکه آفتاب غروب میکرد**(کنار بالائی آن ناپدیدشده بود) **نماز شام را و با سیاه شدن شفق خفتن را اداکردیم. روز دوم نیز نماز صبح را ان وقتی که هوا روشن میشد، نماز پیشین را زمانی که**

[۱۰۰] طبقات، ابن سعد، .۲۱۵ ،I

[۱۰۱] بخاری، "مناقب الا نصار" ، ٤۲; ترمذی، "تفسیر القرآن"، ۲۰; ابن هشام، السیره، I، ٤۰۳; بیهقی، السنن، I، ۲۵۵; سهیلی، روض الانف، II، ۲۰۸.

سایه هر چیز به اندازه خودش، وقتی دو قد خودش شده بود، نماز عصر را، فوراً بعد از آن نمازشام را وقتی که روزه را باز مینمایند، نماز خفتن را وقتیکه یک بر سه حصه از شب گذشت ادا نمودیم. بعداً گفت ؛ « یا محمد ! اوقات نماز های تو و پیغمبرانی که قبل از تو گذشته بودند اینست. امتانت پنج وقت نماز را هریک آنرا، در میان این اوقاتیکه ما ادا نمودیم، ادا نمایند»[۱۰۲]

اوقات نماز بعد از اینکه به اینترتیب فهمانده شد به حبشستان نیز خبر داده شده انجام دادن پنج وقت نماز و اعتبار از زمان فرض شدن تا وقتی که به ادا نمودن آغاز کردند، نماز های گذشته را قضا کردن شان فهمانده شد.

بیعت های عقبه

مولای مان حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم، هر سال کسانی را که به زیارت کعبه می آمدند به دین دعوت مینمودند، تلاش مینمودند که ایشان از آتش جهنم رهایی یافته به سعادت ابدی نایل آیند، بدون اینکه انواع حقارت های صورت گرفته، را به خود بگیرند تلاش مینمودند، تا وظیفه پیغمبری را به جای بیاورند. در منزل گاه های قبیله ها ایستاده شده به کسانی که آمده بودند، میگفتند: « **کی است که مرا پناه بدهد وکمک نماید تا من وظیفه پیغمبری خداوند را به جای بیاورم**؟ (به اینترتیب) **برایش جنت داده شود** ». اما، نه کسیکه حاضر به پناه دادن باشد پیدا میشد، ونه کسیکه با ایشان مساعدت وهمکاری نماید.

سال یازدهم پیغمبری شان بود. درنمایشگاه، با یک جماعتی از اهالی مدینه که به خاطر زیارت کعبه آمده بودند مقابل شدند. از ایشان زمانی که پرسیدند : « **شما از کی ها استید؟** » گفتند که اهالی مدینه واز قبیله خزرج میباشند. سلما خاتون مادر عبدالمطلب جد حضرت پیغمبر نیز منسوب شاخه بنی نجران قبیله خزرج میباشد. حضرت پیغمبرمان با این شش تن ازاهالی خزرج یک مدت نشسته به ایشان آیات ۳۵ – ۵۲ سوره متبرکه ابراهیم را خوانده اسلامیت را شرح دادند. از ایشان دعوت نمود تا به این دین اسلام داخل شوند. این انسانها که از زبان یکتن ازبزرگان قبیله شان و هم از زبان یهودیانی که درمدینه زنده گی میکردند، شنیده بودند که درهمین نزدیکی ها یک پیغمبر نازل میشود، وقتی حضرت رسول اکرم ایشان را به دین دعوت نمود، به یکدیگر نگاه کردند. سپس در میان خویش صحبت نموده گفتند « همان پیغمبری که یهودیان خبرداده بود همین پیغمبراست»

درمدینه از مدت ها پیش قبیله های اوس وخزرج ، به یهودی ها دشمن بودند، همینکه فرصت می یافتند به یکدیگر خود حمله ورمیشدند. باورداشتند که اگر قبل از یهودی ها به اسلامیت مشرف شوند ، به ایشان غالب آمده و ایشان را از مدینه خارج کرده میتوانند. به همین سبب فوراً به حضورحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم کلمه شهادت آورده درحال مسلمان شدند.

---

[۱۰۲] ابن ابی شیبه، المصنف، VIII، ٤٤٣-٤٤٤; حاکم المستدرک، IV، ٦٤٨-٦٤٩; بیهقی، دلائل النبوه، II، ٢٦٦; ابن هشام، السیره، I، ٤٠٣-٤٠٤;ابن سعد، الطبقات، I، ٢١٣-٢١٥.

به مولای مان حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم نیز گفتند: « یا رسول الله! ما قوم خود را درحال جنگ با یهودیان تنها گذاشتیم. امید مینماییم که خداوند متعال ایشان را نیز در سایه ذات عالی شما با ایمان مشرف میگرداند. ما همینکه برگردیم، ایشان را وقوم خود را به ایمان آوردن پیغمبری شما دعوت مینماییم. چیزهایی را که از این دین قبول نمودیم به ایشان نیز تفهیم مینماییم. اگر خداوند متعال ایشان را به روی این دین متحد گرداند و همبستگی شان را تامین نماید، کسی دیگری عزیز تر از تو نخواهد شد».

این شش نفر حقیقتا باور نموده بودند و آنچه را که خداوند متعال به حضرت پیغمبرمان تبلیغ نموده است را تصدیق و قبول نمودند. به خاطر برگشتن به سرزمین شان ازحضور پیغمبرمان اجازت گرفته رفتند. این شش نفری که تازه مسلمان شده بودند : عقبه بن عامر ، اسعد بن زراره ، عوف بن حارث ، رافع بن مالک ، قطبه بن عامر ، جابر بن عبدالله (رضی الله عنهم) بودند. [۱۰۳]

بیعت نخستین عقبه

شش تنی که مسلمان شده بودند ، همینکه نزد قوم خود برگشتند، فوراً به معلومات و توضحات دادن درباره اسلامیت وحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ودعوت نمودن ایشان به خاطر داخل شدن به دین اسلام آغاز نمودند. درین کار آنقدر پیشرفت نمودند که؛ درمدینه خانه ای باقی نماند که در داخل آن درباره حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و دین اسلام صحبت نشده باشد. به این ترتیب همانگونه که اسلامیت در میان قبیله خزرج انتشار یافت، ازمیان قبیله اوس نیز برخی انسان ها به اسلامیت مشرف شدند.

بعد از این دیداریکه درعقبه رخ داد، سال بعدش، اسعد بن زراره و دوازده رفیقش که اسلامیت را قبول نموده بودند به خاطر زیارت نمودن حج درموسم حج به مکه آمدند. در آن سال مشرکان، به مسلمان نسبت به هرسال دیگر بیشتر اذیت وشکنجه روا میداشتند. حضرت رسول الله مولای مان را تعقیب مینمودند و هر کسی را که با ایشان داخل تماس میشد، شکنجه و اذیت مینمودند.

اهل مدینه که اینرا دیدند، به خاطر ملاقات نمودن باجناب پیغمبرمان در عقبه وعده گرفتند. وقتی شب شد باهم ملاقات کردند. همبستگی خود را بیان نموده، به جای آوردن همه اوامر وخواهشات شان را تعهد نموده بیعت کردند. درین تعهد نامه، « به خداوند متعال شریکی را نمی پذیرند ، عمل زنا را انجام نمیدهند ، دزدی نمیکنند، از افترا دوری ورزیده از ترس بدگویی دیگران و یا ترس رزق فرزندان خود را هلاک نمیکنند.» [۱۰۴]

---

[۱۰۳] ابن هشام، السیره، I،٤٢٩-٤٣١; طبقات، ابن سعد، I، ۲۱۹-۲۲۰; تاریخ، طبری، II، ۸۸; ابن عساکر، تاریخ دمشق، IX، ۸۲.

[۱۰٤] طبقات، ابن سعد، I، ۲۲۰; تاریخ، طبری، II، ۳٥٦; بلاذری، انساب، I، ۲٥۲-۲٥۳.

رئیس این دوازده نفری که دونفرآن از قبیله اوس و باقیمانده شان ازقبیله خزرج بودند ، اسعد بن زراره بود.

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از میان این دوازده تن ، دو تن که از قبیله اوس و باقیمانده حزرج بودند را به عنوان نماینده در میان قبایل شان تعیین فرمودند. ایشان اسلامیت را به قبایل خویش تشریح نموده از نام قبیله های خویش نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم کفالت میکردند. اسعد بن زراره نیز از نام همه شان به عنوان نماینده تعیین شد. در ملاقات عقبه در سال گذشته ۷ نفرجمع پنج نفریکه تازه اسلامیت را قبول نموده بودند اینها بودند: از جمله فرزندان مالک بن نجار؛ اسعد بن زراره ، عوف بن حارث ، معاذ بن حارث ؛ از فرزندان ذریک بن عامر، رافع بن مالک، ذکوان بن عبدالقیس ؛ از فرزندان غنم بن عوف عباده بن صامت؛ از فرزندان غُصَینَه یزید بن ثعلبه؛ ازفرزندان عجلان بن زید عباس بن عباده؛ از فرزندان حرام بن کعب عقبه بن عامر؛ از فرزندان سواد بن غنم قطبه بن عامر؛ از فرزندان عبدالاشهل بن جُشَم ، ابوالهیثم مالک بن تیهان و از فرزندان عمرو بن عوف عویم بن ساعده حضور داشتند.

مدینه با اسلامیت منور میشد

پس از نخستین بیعت (تفاهم نامه) عقبه حضرت سعد بن زراره که با دوستانش به مدینه برگشتند ، شب و روز با تشریح نمودن اسلامیت به قبایل شان ایشان را به دین حق دعوت نمودند. در نتیجه این دعوت بود که انتشار اسلامیت در مدینه با سرعت آغاز یافت. تا آنکه قبایل اوس و خزرج که در گذشته باهم دشمنی داشتند به خاطر آموزش بهتر اسلامیت از حضور حضرت رسول اکرم یک آموزگار مطالبه نمودند. حضرت رسول الله صلی الله و علیه و سلم نیز حضرت مصعب بن عمیر را که ازجمله اصحاب کرام ساکن مکه بود به خاطر آموختاندن قرآن کریم و اسلامیت به مدینه اعزام فرمودند.

حضرت مصعب در خانه حضرت سعد اقامت گزید. یکجا با وی خانه به خانه گشته اسلامیت را تشریح میکردند. از ایشان خواستند تا وعده بدهند به رسول الله محبت داشته به خاطر حفاظت جناب شان از شر همه دشمنان با ایثار سر و جان تلاش نمایند. و ایشان را آماده بیعت به رسول الله ساختند.

رئیس قبیله حضرت اسعد بن زراره، سعد بن معاذ نام داشت که با ایشان نسبت خویشاوندی داشت. درآن زمان در میان اعراب عادت بود که از مداخله در امورخویشاوندان اجتناب صورت میگرفت، از همین رو سعد بن معاذ که خود هنوز ایمان نیاورده بود، خود به خانه حضرت اسعد بن زراره نرفته ممانعت ایجاد نکرد زیرا خود به عنوان رئیس قبیله میخواست به این مسئله مداخله کند، به همین مقصد به اُسید بن حضیراز پیشگامان قبیله گفت « همین فردی که به قبیله ما رفت و آمد میکند رفته ببین ، هرچه بخواهی انجام بده، اگر سعد پسر خاله من نمیبود این کار را به تو حواله نمیکردم».

به همین اساس اُسید بن حضیر نیزه خود را گرفته به خانه ایکه حضرت مصعب بن عمیر اقامت داشت رفت. همینکه به آنجارسید، چند سخن ناسزا صرف نموده، علاوه کرده گفت: « پیش ما چرا آمده ای؟ انسانها را فریب میدهی! اگر نمیخواهی زنده گی خود را ازدست بدهی فوراً اینجا را ترک کن! » حضرت مصعب وقتی این را دید بایک لحن نرم و نازک برایش گفت: « لطفا یک کمی بنشین، حرفهای مرا بشنو، مقصد مرا درک کن، پسندیدی قبول کن درغیر آن میتوانی ممانعت کنی ...» اُسید آرام شده گفت « راست گفتی» و نیزه اش را به زمین گورکرده نشست.

آیات مبارک قرآن کریم را که باصدای گیرای حضرت مصعب قرائت شد و سخنان شیرین و دلپذیر او را شنید. بیخود شده گفت، « این چه چیزِ زیباییست» و پرسید « به خاطرداخل شدن به این دین چه کاری باید کرد؟» ایشان توضح دادند و اُسید بن حضیر با آوردن کلمه شهادت مسلمان شد. حضرت اُسید بن حضیر که از خرسندی به خود نمیگنجید گفت؛ « من بروم کسی را به شما بفرستم که اگر او ایمان آورد دیگر درمدینه کسی از قومش باقی نمیماند که ایمان نیاورد». وبا سرعت بیرون رفت. مستقیما پیش سعد بن معاذ رفت. وقتی سعد او را دید گفت: «قسم است با رویی که اُسید از اینجا رفته بود برنگشته است».

بعد از آن گفت: « چه کردی ای اُسید؟ » حضرت اُسید بن حضیر که بسیار آرزو میکرد سعد بن معاذ مسلمان شود گفت، آن شخص (مصعب بن عمیر) را دیدیم و کدام وضعیت خراب ایشان را ندیدم. فقط شنیدم که فرزندان بنی حارثه از پناه دادن چنین شخصی توسط پسرخاله ات اُسید بن حضیرگمان برشده و در صدد قتل وی برآمده اند.

این سخنانش به غیرت سعد بن معاذ بد خورد. زیرا چند سال قبل طی یک جنگ فرزندان بنی حارثه را مغلوب ساخته به پناهجویی در خیبر مجبور ساخته بود. یک سال بعد نیز عفو نموده اجازه داده بود که به سرزمین خویش برگردند. با این پیشینه پرورانیدن چنین اندیشه از طرف ایشان سعد بن معاذ را سخت برآشفته ساخت. درحالی که در حقیقت چنین چیزی وجود نداشت. وی خواست با یک چنین حیله سعد بن معاذ را از دادن ضرر به خاله و پسرش و بالوسیله مصعب بن عمیر برحذر داشته باشد. به این ترتیب زمینه ای ساخت تا او طرف ایشان شده و مسلمان شود.

سعد بن معاذ براساس این سخنان اُسید بن حضیر از جا برخاسته فوراً نزد حضرت اسعد بن زراره رفت. وقتی درآنجا رسید دید که اسعد ومعصب بن عمیر بسیار راحت در بین خود صحبت نموده نشسته اند. نزدیک شان رفته گفت، « ای اسعد! اگر پیوند قرابت بین ما نمی بود اینرا برایت انجام نمیدادم».

حضرت مصعب بن عمیر جواباً در برابر این سخنان سعد گفت: ای سعد کمی بنشین، به ما گوش بده و ما را درک کن...اگر سخنان ما ترا خرسند ساخته بتواند چه خوب، در غیر آن اینرا به تو پیشنهاد نمیکنیم. تو نیز

برخاسته خواهی رفت. سعد بن معاذ در برابر این سخنان نرم و ساکن شده به یک گوشه نشست و به ایشان گوش فرا داد .

حضرت مصعب بن عمیر به سعد بن معاذ ابتدا اسلامیت را تشریح نمود. در باره اساسات اسلامیت توضحات داد. بعد با صدای گیرا و زیبایش یک چند آیت از کلام الله مجید را قرائت نمود. با خوانش هر چه بیشتر قرآن کریم وضعیت سعد معاذ تغییر میکرد وبیخود میشد. در برابر بلاغت بی نظیر قرآن کریم قلب سعد بن معاذ خیلی نرم شد و سخت زیر تاثیر آن قرار گرفت. خود را گرفته نتوانست و گفت: « شما به خاطر داخل شدن به این دین چه چیزی انجام میدهید؟»

حضرت مصعب بن عمیر فوراً کلمه شهادت را آموزش داد. و با خواندن کلمه مبارک « اشهد ان لا اله الا الله و اشهدان محمداً عبده ورسوله» مسلمان شد. سعد بن معاذ از محبت و حضوری که پس از مسلمان شدن برایش عاید شد به خود نمیگنجید و به جایش قرار گرفته نمیتوانست. فوراً به خانه خود رفته آنقسمی که آموخته بود غسل گرفت. بعد از قومش خواست تا جمع شوند. حضرت اُسید بن حضیر را نیز نزد خود گرفته در محلی که مردم جمع شده بودند رفت. روی خطاب به فرزندان عبدالاشهل کرده گفت : « ای فرزندان عبدالاشهل! شما مرا چه گونه میشناسید؟» آنها نیز به یک زبان گفتند « تو، رئیس ما و بزرگ ما استی و ما همه تابع تو هستیم.» سعد بن معاذ نیزدر پیوند به این سخنان ایشان گفت: « درآن صورت به همه شما خبر میدهم. من با اسلامیت مشرف شدم و میخواهم شما نیز به خداوند متعال و رسول او ایمان بیاورید. اگر ایمان نیاورید با هیچ یک شما نخواهم دید و حرف نخواهم زد!...»

فرزندان عبدالاشهل، باشنیدن مسلمان شدن سعد بن معاذ رئیس قبیله شان و دعوت ایشان نیز به دین اسلام از جانب وی همه گی یکجا به اسلامیت مشرف شدند. آن روز آسمان مدینه را با آهنگ تکبیر وکلمه شهادت به صدا در آوردند.[۱۰۵]

پس از مدت کوتاهی که مسلمان شدن قبیله فرزندان عبدالاشهل گذشت ، همه اهالی مدینه به شمول قبایل اوس و حزرج به اسلامیت روی آوردند. تمامی خانه ها با نور اسلامیت منور شدند. حضرت سعد بن معاذ و حضرت اُسید بن حضیر همه بتهای مربوط قبیله خود را شکستاندند. زمانی که این وضعیت به حضرت پیغمبر محبوب صلی الله علیه وسلم خبر داده شد خیلی خرسند شدند. مسلمانان مکه در میان خرسندی و خوشحالی بودند. به همین سبب، به سال (۶۲۱ میلادی) به عنوان **« سنة السرور»** یعنی سال خرسندی گفته شد.

---

[۱۰۵] ابن هشام، السیره، I، ٤٣٥; تاریخ، طبری، II، ٨٨; سهیلی، روض الانف، II، ٢٥٨; ابن کثیر، السیره، II، ١٨٢.

دومین بیعت عقبه

ازتبلیغ وظیفه پیغمبری به حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم سیزده سال گذشته بود. اعمال ظلم وشکنجه مسلمین توسط مشرکان به حد نهایی خود رسیده و غیر قابل تحمل شده بود. درمدینه قبایل اوس و حزرج در سایه خدمات اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر حاضر بودند تا مسلمانان را درآغوش کشیده و در راه حمایت ازایشان به انجام هر نوع فداکاری با عشق و محبت آماده شده بودند و آرزو داشتند که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز به زودی به آنجا تشریف ببرند و به این خاطر ایشان حاضر بودند و وعده میسپردند که درین راه از فدا کردن مال و جان خویش مضایقه نه مینمایند. موسم حج فرا رسیده بود. در ماه ذی الحجه بود که ۷۳ تن مرد و دو نفر زن از مسلمانان مدینه یکجا با مصعب بن عمیر به مکه آمدند. پس از حج همه شان در عقبه با حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملاقات نمودند. اسعد بن زراره و ۱۲ تن از نماینده گان پیشنهاد نمودند که حضرت سرور کائنات به مدینه هجرت نمایند. حضرت محمد صلی الله علیه وسلم نیز بعضی آیات قرآن کریم را به ایشان قرائت فرموده واز ایشان خواستند که عهد نمایند؛ همانگونه که از جان، اهل و فرزند خویش حراست مینمایند از ایشان نیز حراست مینمایند.

حضرت عباس کاکای حضرت محمد علیه السلام که هنوز مسلمان نشده بود نیز درآنجا حضور داشت. به این جماعتی که به خاطر بیعت آمده بودند چنین خطاب نمود:

« ای اهالی مدینه ! این فرزند برادر من است. درمیان انسانها او را بسیار زیاد دوست دارم. اگر او را تصدیق نموده و به آنهمه چیزهایی که از جانب خداوند متعال آورده، باور نموده، ایمان آورده و میخواهید با خود ببرید لازم است چیزی قوی و درست بگویید که من مطمئن شوم. چنانچه میدانید، محمد علیه السلام از ماست. ما او را از کسانی که به او باور ندارند حراست نمودیم. او در میان ما با عزت و شرف خویش در حال زنده گی کردن است. او علی الرغم این همه ، از همه رویگردان شده و تصمیم گرفته است که با شما برود. اگر همه قبایل عرب یکجا شده بالای وی حمله ور شوند، درآن صورت شما صاحب قوت جنگی ایکه در برابر آن ایستاده گی نموده بتواند باشید وارد کار شوید. درین خصوص در میان خویش خوب صحبت نموده بحث نمایید. بعد بی اتفاق نشوید مگر شما به وعده خود ایستاد شده او را در برابر دشمنانش حفاظت کرده میتوانید؟ اگر این را آنگونه که سزاوار است انجام داده میتوانید خوب ، در غیر آن پس از برآمدن از مکه او را تنها بگذارید ، از همین حالا منصرف شوید که در کشورخود با عزت و شرف خود زنده گی نمایید».

در برابر این سخنان حضرت عباس، اهالی مدینه محزون و جگر خون شدند. با یک حرفهایی مواجه شدند که گویا پس از رفتن ازمکه او را در برابر مشرکان حراست ننموده وقتی تحت فشار قرار بگیرند اورا ترک خواهند کرد. حضرت اسعد بن زراره از جمله اصحاب کرام که در میان اهالی مدینه بود ، رو به حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نموده گفت: « یا رسول الله! اگر اجازه بدهید یک چند سخن دارم آنرا به حضرت شان عرض نمایم. » وقتی فخر کائنات حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اجازه دادند، حضرت اسعد گفت:

« پدر و مادرم فدای تو باد، یا رسول الله! هر دعوت، راه و اصول نرم و سخت دارد. اکنون شما، مارا به چنان چیزی دعوت مینمایید که، قبول کردن آن توسط انسان غایت مشکل است. زیرا بتهاییکه از سالها بدینسو پرستش میشود ترک آنها توسط انسانها و قبول اسلامیت نهایت درجه دشوار است. علی الرغم این ما اسلامیت را با تمام وجود وقلب خویش قبول نمودیم. یکی هم بنا بر امر شما روابط خویش را با خویشاوندان ما که مشرک اند قطع نمودیم. با اخلاص آنرا نیز پذیرفتیم. میدانید که قبول این نیز خیلی دشوار است. به ذات عالی شما که کاکای تان خود را دشمن تراشیده از محافظت تان شانه خالی میکند، آغوش باز نموده ، این وظیفه شریفانه را واجب و لازم میدانیم. همه ما به این سخنان موافق و مطابق هستیم. چیز هایی را که به زبان می آوریم با قلب خود به آن تصدیق مینماییم. سوگند میخوریم همانگونه که ازاهل و عیال و فرزندان خویش حفاظت مینماییم، ازوجود مبارک شما تا آخرین قطره خون خود محافظت مینماییم. اگر این تعهد خود را عمل نکنیم در زمره شقیانی باشیم که به عهد خود در برابر خداوند متعال وفا نکرده اند. یا رسول الله ما به این سخنان خویش صادق هستیم. خداوند متعال توفیق عطا نماید» . بعداً هم چنین ادامه داده گفت:

« یا رسول الله! هر نوع تامینات را به خاطر خود تان از ما گرفته و شرط گذاشته میتوانید»

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشان را به اسلامیت تشویق نموده سپس آیاتی از کلام الله مجید خوانده فرمودندکه: « **شرط من به خاطر پروردگار متعال مان اینست که به خداوند متعال عبادت نمایید و هیچ چیزی را به او شریک ندانید؛ وشرط من به خاطر خودم و اصحابم اینست که ما را جای بدهید، به من و اصحابم همکاری نمایید، همانگونه که ازخود حراست و دفاع مینمایید ما را نیز حفاظت نمایید.**»

براء بن معرور گفت : به خدایی که ترا با دین حق و کتاب خود پیغمبر برگزیده است سوگند یاد میکنم که ترا مانند اهل و خانواده خویش دفاع و حراست مینماییم، با ما بیعت نما یا رسول الله ».

عباس بن عباده از جمله مسلمانان اهل مدینه بود به خاطر استحکام بخشیدن به تفاهم نامه ایکه با جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم صورت گرفته بود ، رو به همراهان خود نموده گفت: « ای خزرجی ها! مگر میدانید که چرا حضرت محمد علیه السلام را قبول نموده اید؟» آنها نیز جواباً گفتند « بلی» میدانیم وعلاوه نمود: « شما او را هم در زمان صلح و همان در زمان جنگ قبول نموده به او تابع میباشید. اگر وقتی که به مال شما ضرری وارد گردد و یا یکی از نزدیکان تان هلاک گردد و شما پیغمبر مان را رها نمایید، این کار را همین اکنون انجام دهید. والله اگر چنین کاری را انجام بدهید، در دنیا و آخرت هلاک میشوید. اگر در چیزی که او شما را دعوت کرده است مال تان از دست تان برود و یا اقارب تان هلاک گردد با وجود این وفا کردن به او را عقل تان قبول نماید درآنصورت محکم بگیرید والله هم این دنیا و هم آخرت تان با خیر است». همراهانش گفتند: « اگر مال ما زیان شود و یا نزدیکان مان کشته هم شوند ما ازپیغمبرخویش منصرف نمیشویم. هیچگاهی از او جدا نمیشویم. مرگ را میپذیریم ولی از تعهد خود برنمیگردیم».

سپس رو به حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نموده پرسیدند: « یا رسول الله اگر ما این تعهد خود به جای بیاوریم به ما چه مژده است ؟» حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **برای شما رضای خداوند و جنت وجود دارد.**»

هر یک از ایشان از نام قوم خود به وکالت ایشان تعهد سپردند. نخست ازهمه حضرت اسعد بن زراره گفت: « من به خاطر به جاکردن تعهدی که به خدای متعال و پیغمبرش داده ام با جان و مال خویش اورا همکاری مینمایم و به این تعهد خویش بیعت مینمایم» وبرخاسته مصافحه نمود. هریک از همراهان ایشان نیز به همین شکل بیعت خویش را تمام نموده « دعوت خداوند متعال و رسول او را قبول نمودیم و گردن نهادیم » گفته ممنونیت وتسلیمیت خویش را عرض نمودند. به این ترتیب مال وجان خویش را بیدریغ در راه خدمت به رسول خدا در میان گذاشتند. بیعت با زنان صرف توسط حرف انجام شد.

حضرت پیغمبر محبوب مان درخصوص مسایلی مانند « شریک نیاوردن به خداوند متعال، دزدی نکردن، افترا نکردن، انجام ندادن عمل زنا، نکشتن فرزندان شان، دروغ نگفتن وعدم ممانعت شان در انجام کارهای نیک از ایشان تعهد گرفتند. ..

در اثنایی که اهالی مدینه به حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیعت میکردند، یک صدا از تپه عقبه برآمد که فریاد میزد: « ای کسانی که در مینا اقامت گزیده اید. مسلمانان مدینه یکجا با پیغمبر به خاطرجنگیدن با شما تفاهم نموده اند.» حضرت پیغمبر در باره این صدا فرمودند**:** « **این صدای شیطان عقبه است**»**.** بعد از آن به جانبی که صدا برآمده بود روی نموده فرمودند: « **ای دشمن خداوند متعال! جزای ترا نیز خواهم داد**» به بیعت کننده گان مدینه نیز گفتند : « **شما نیز فوراً به محلات خود برگردید** »**.** عباس بن عباده گفت: «یا رسول الله! سوگند میخورم که اگر شما خواسته باشید فردا صبح بالای کفاری که در مینا حضور دارند حمله ور میشویم و همه آنآنرا از شمشیر میگذرانیم.» حضرت پیغمبر خرسند شدند اما فرمودند : « **برای ما هنوز این گونه حرکت کردن امر نشده است. برای اکنون به محلات خویش برگردید** »**.**

براساس روایتی که امام نسائی از عبدالله بن عباس دارد ؛ ازجمله انصار کسانی که دربیعت عقبه حضور داشتند با آمدن به حضور رسول الله از جمله مهاجرین به شمار میروند.[۱۰۶]

هجرت به مدینه منوره

مدینه، با آخرین بیعت عقبه؛ یکجایی به خاطر پناه بردن وحضوریافتن برای مسلمانان شده بود. مشرکان مکه که دومین بیعت عقبه را شنیده بودند، برخورد وموقف شان تا آخرین درجه خشونت آمیز و خطرناک شده بود.

---

[۱۰۶] ابن هشام، السیره، I، ٤٣٨; طبقات، ابن سعد، I، ٢٢١-٢٢٣; سهیلی، روض الانف، II، ٢٦١; ابن کثیر، السیره، ١٩٢. II،

باقیماندن مسلمانان در مکه به درجه تحمل ناپذیری رسیده بود. با بیعت دوم عقبه، مدینه برای مسلمانان به جایی تبدیل شده بود که میتوانستند درآنجا پناه یابند و راحت شوند. آرزو میکردند به خاطر کمی راحت شدن و کمی نفس کشیدن و کمی آزاد زنده گی نمودن به آن سرزمین هجرت نمایند. وضعیت خویش را به حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم عرض نموده به خاطر رفتن و هجرت اجازه خواستند.

یک روز، پیغمبر محبوب در حالی که خیلی خرسند بودند نزد اصحاب خویش آمده فرمودند: «**جایی که باید شما هجرت نمایید برای من خبر داده شد. آنجا یثرب (مدینه) است. به آنجا هجرت نمایید»** و « **درآنجا با برادران مسلمان تان یکجا شوید. خداوند متعال ایشان را برادران شما ساخت. یثرب (مدینه) را یکجایی ساخت که شما میتوانید درآنجا حضور و امنیت پیدا کنید»** براساس اجازت و توصیه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم، مسلمانان یکی پی دیگر بخش بخش به هجرت نمودن آغاز کردند. [۱۰۷]

حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم کسانیرا که هجرت مینمودند مکرراً هشدار میدادند تا حین سفر با احتیاط و با تدبیر برخورد نمایند. مسلمانان به خطر اینکه توجه مشرکان را جلب نکنند به شکل پنهانی با قافله های کوچک حرکت میکردند. ابو سلمه نخستین کسی بود که به مدینه هجرت نمود. زیرا از مشرکان بسیار زیاد اذیت و شکنجه دیده بود. مشرکان که چگونه شد متوجه شدند ، شروع کردند به اذیت کردن مهاجران ... مسلمانانی را که به خاطر هجرت به راه افتاده بودند، کسانی را میدیدند از راه برمیگشتاندند، زنان را ازشوهران شان جدا میکردند، و در صورتی که توان شان میرسید به زندان می انداختند و به انواع جور و جفا دست یازیدند. به خاطرمنصرف ساختن ایشان از دین شان هرنوع شکنجه واذیت را روا میداشتند. فقط از ترس اینکه مبادا یک جنگ داخلی دامن زده شود به کشتن مسلمانان جسارت کرده نتوانستند. اما مسلمان از هرفرصتی که دست یافتند به هجرت کردن به جانب مدینه به راه افتادند.

یک روز حضرت عمر نیز شمشیر خود را به کمر بست و نیزه های خویش را گرفته در برابر همه کعبه را هفت بار طواف نموده، خطاب به مشرکان حاضر در آنجا گفت: « اینک من نیز به خاطر حراست ازدین خود به اساس امر پروردگار هجرت مینمایم. اگر کسی خواسته باشد که فرزندانش یتیم، زنش بیوه و مادرش گریان باشد درعقب همین وادی در برابر من برآید!...»

به این ترتیب یکجا با حضرت عمر رضی الله عنه در حدود بیست نفر مسلمان به طرف مدینه به راه افتادند. از ترس ایشان به این قافله هیچکس مداخله نکرد. دیگر سلسله کوچها قطع نمیشد و مسلمانان گروه گروه به مدینه مواصلت میکردند.

[۱۰۷] طبقات، ابن سعد، I، ۲۲٦؛ طبرانی، المعجم الکبیر، VIII، ۳۱؛ بیهقی، دلائل النبوه، II، ۳۹٤.

درین میان حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز اجازه هجرت خواست. رسول اکرم صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **صبر کن! امید وار هستم که پروردگار متعال مرا نیز اجازت میدهد. یکجا هجرت مینماییم».** حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه پرسید؛ «پدر و مادرم فدای شما باد، مگر چنین یک احتمالی وجود دارد؟ حضرت پیغمبر باگفتن «**بلی وجود دارد**» اورا نهایت خرسند ساختند.

حضرت ابوبکر صدیق با دادن هشت صد درهم دو نفر شتر خریداری کرد و منتظر آنروز شد. دیگر در مکه یکجا با حضرت پیغمبر، حضرت ابوبکر صدیق، حضرت علی، فقرا، مریضان، محتاجان و مومنانی که مشرکان ایشان را زندانی کرده بودند باقیمانده بودند.

از سوی دیگر اهالی مدینه (انصار)، از مسلمانانی که از مکه رفته بودند (مهاجرین) خیلی خوب استقبال نموده مانند مهمان پذیرایی کرده بودند. و در میان ایشان یک پیوند مستحکم و وحدت حاصل شده بود.

مشرکان مکه از رفتن حضرت محمد علیه السلام و قرار گرفتن ایشان در راس همه، نگران شده به وحشت دچار شده بودند. در دارالندوه جایی که تصامیم مهم درآنجا گرفته میشد گردهم جمع شدند. در باره اینکه چه باید بکنند به مصلحت و صحبت آغاز نمودند. شیطان در چهره شیخ نجدی، یک پیره مرد نجدی ظاهر شده نزد مشرکان آمد. سخنان ایشان را شنید. پیشنهادات مختلف مطرح گردید. اما هیچ یک آن پذیرفته نشد. سپس شیطان به صحبت داخل شده گفت، « هیچ یک چیزهایی که میاندیشید چاره شده نمیتواند، زیرا زبان شیرین و روی خندان او همه تدابیر شما را برهم میزند»گفته فکرخود را بیان کرد.

ابوجهل که رئیس قبیله قریش بود گفت: « از هر قبیله یک آدم قوی را انتخاب نماییم. به دست هریک شان شمشیر ها بدهیم . همه شان یکجایی بالای محمد حمله ور شوند وخون اورا بریزانند و دیده نشود که کی کشته است. به این ترتیب به دیت راضی میشوند و ما دیت آنرا داده از مشکلات نجات پیدا میکنیم». شیطان نیز این فکر را پسندید و باحرارت تشویق، توصیه و نمود. [۱۰۸]

درحالیکه مشرکان به این کار آماده گی میگرفتند، حضرت جبرئیل علیه السلام آمده تصمیم مشرکان را خبرداده به همین ترتیب از اینکه نباید همین شب در بستر خود بخوابند و همچنان از اجازت هجرت خبر داد. بر اساس این امر الهی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به حضرت علی هدایت دادند تا به بستر خواب ایشان استراحت نماید و امانت های شان به کسانی که گفته اند برساند و برایش فرمودند: « **امشب به بستر من به خواب برو ، این خرقه مرا بالای خود بپوشان! نترس هیچ ضرری به توعاید نمیشود.**»

[۱۰۸] ابن هشام، السیره، I، ۱۲٤; طبقات، ابن سعد، I، ۲۲۷.

حضرت علی همانگونه که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم امر فرموده بودند خواب کرد وی آن زمان بیست وسه سال داشت. وی حاضربود به جای حبیب الله نفس خویش را فدا نماید.

آن شب هجرت کفار اطراف خانه سعادت حضرت سرور کائنات را محاصره نموده بودند. درهمان شب نخستین آیات سوره مبارک یاسین نازل شد. حینی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خانه می برآمدند ، ده آیت از آغازسوره یاسین شریف را خوانده و یک مشت خاک را از زمین برداشته بالای کافران پاشیدند. (روایت شده است که ازجمله کافران بالای هرکسی که ازاین خاک رسیده بود درجنگ بدر به هلاکت رسید.) حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم صحت وسلامت از میان ایشان بیرون رفته به خانه حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه مواصلت ورزیدند. هیچ یک از مشرکان ایشان را دیده نتوانسته بود.

پس از مدتی کسی، نزد مشرکان آمده پرسید: « اینجابه چه منتظر هستید ؟» گفتند « برآمدن محمد از خانه اش را انتظار میکشیم» آنشخص گفت سوگند میخورم که محمد از میان تان گذشته رفت و بالای شما نیز خاک پاشید » مشرکان به سرخود دست کشیدند حقیقتا هم خاک را مشاهده کردند. خاکهایی که به سر و روی شان نشسته بود را پاک کردند. فوراً بالای دروازه هجوم آورده داخل خانه شدند. وقتی حضرت علی را در بستر خواب رسول الله صلی الله علیه وسلم مشاهده کردند، پرسیدند که محمد علیه السلام کجا هست ؟ حضرت علی گفت؛ «نمیدانم، مگر مرا مامور حفاظت وی مقرر کرده بودید. ازینرو حضرت علی را کتک زدند. کافران به خاطر پیدا کردن حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون برآمده به جستجو نمودن آغاز کردند. حضرت علی را نیز مدتی در نزدیکی کعبه حبس نموده سپس رها کردند. به خاطر پیدا کردن مولای مان حضرت رسول الله به بیرون برآمده به جستجوکردن آغاز نمودند. [۱۰۹]

ابتدا به منزل حضرت ابوبکر صدیق رفته از اسما دخترحضرت ابوبکر صدیق پرسیدند. وقتی برایشان جواب نداد او را نیز لت کردند. علی الرغم اینکه هرجایی را جستجو کردند نیافتند و دیوانه شدند. افراطی ترین ایشان ابوجهل در اطراف مکه توسط جارچی ها جار زده، تعهد کرد که به کسانی که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و حضرت ابوبکرصدیق را بیاوردو یا آدرس ایشان را نشان بدهد ۱۰۰ نفر شتر خواهد داد. بعضی از اشخاص طماع وقتی این وعده اورا شنیدند مسلح شده سوار براسپها به جستجوی حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و حضرت ابوبکر صدیق برآمدند.

وقتی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به منزل حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه تشریف بردند، فرمودند، « **هجرت کردن من اجازه داده شد** » حضرت ابوبکر صدیق با شنیدن این سخن با هیجان پرسیدند: «یا رسول الله! خاک پای مبارک شما را به روی خود بمالم، مگر من هم همراه شما هستم؟» حضرت سرور کائنات صلی الله علیه وسلم فرمودند؛ « **بلی** ». حضرت ابوبکر صدیق ازخرسندی زیاد گریه کردند. حضرت ابوبکر صدیق

[۱۰۹] سهیلی، روض الانف، II، ۳۰۹.

باچشمان اشک بار گفتند، « پدر و مادرم فدایت یا رسول الله! شتر ها حاضر است هریک آنرا که پسند نمایید قبول بفرمایید !» حضرت سرور کائنات فرمودند، « **شتری که ازمن نباشد، آنرا سوار نمیشوم، فقط (با پول) آنرا میگیرم** » حضرت صدیق که دربرابر این امر قاطع مجبور شده بود قیمت شتر را عرض کرد.

حضرت ابوبکر صدیق شخصی را که عبدالله بن اُریقِط نام داشت و یک راه نمای مشهور بود خواسته واجرتش را پرداخته برایش امر کرد که شترها را سه روز بعد در مغاره ای درکوه ثور بیاورد.

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم وحضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه روز پنجشنبه ۲۷ ماه صفر سال دهم بعثت بود که با خود یک مقدار مواد خوراکی گرفته به راه افتادند. حضرت ابوبکر صدیق در اطراف حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم، گاهی به طرف راست،گاهی به طرف چپ وزمانی پیشرو و گاهی هم از عقب ایشان حرکت میکرد. وقتی پرسیدند که چرا چنین میکند فرمود، «به خاطر جلوگیری ازتهلکه و خطر احتمالی ایکه از اطراف وجود داشته باشد. اگر کدام ضرری آمدنی باشد به من بیاید. جان من فدای ذات عالی شما باد یا رسول الله !»

حضرت سرور کائنات صلی الله علیه وسلم فرمودندکه: « **یا ابوبکر! مگر میخواهی که مصیبتی که بالای من آمدنی است بالای تو بیاید ؟**» حضرت صدیق گفت: « بلی یا رسول الله! به خدایی که ترا به عنوان پیغمبرحق برای دین حق فرستاده است سوگند میخورم که میخواهم اگرمصیبتی بالای تو آمدنی باشد بگذار بالای من بیاید» [۱۱۰]

ازینکه کفشهای پای مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم تنگ بود در راه پاره شده پای مبارک شان جراحت برداشت. توان رفتن نمانده بود، به مشکل بالای کوه برآمده به مغاره رسانیدند. وقتی به دروازه مغاره رسیدند، حضرت ابوبکر صدیق گفت؛ «به خاطر خدا یا رسول الله، داخل مغاره نشوید! من داخل شوم، آنجا اگرکدام چیزمضر وجود داشته باشد به من بیاید. به ذات مبارک شما کدام کدر و الم وارد نیاید » و خودش داخل شد. داخل مغاره را جاروب نموده تمیزکرد. درچپ و راست یک چند سوراخ عمیق وجود داشت. خرقه خود را پاره نموده سوراخها را پنهان کرد. اما یک سوراخ باز ماند. وآنجا را نیز با پاشنه خود بسته کرده رسول الله صلی الله علیه وسلم را به داخل دعوت نمود.

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم داخل شده سرمبارک را بالای زانوی حضرت ابوبکر صدیق گذاشته به خواب رفت. در آن وقت پای حضرت ابوبکر صدیق را ماری گزید. به خاطر اینکه حضرت رسول الله بیدار نشود. طاقت و صبر نمود و هیچ حرکت نکرد. اما وقتی اشک چشمانش به روی مبارک حضرت رسول افتاد، فرمودند؛ «**چه شده است یا ابوبکر ؟** »

---

[۱۱۰] طبقات، ابن سعد، I، ۲۳۰; ابن عساکر، تاریخ دمشق، XXX، ۷۸.

حضرت ابوبکر گفت از سوراخی که با پای خود آنرا پت کرده بودم ماری پایم را گزید. وقتی به زخم پای حضرت ابوبکر لعاب دهن مبارک خویش را زدند فوراً درد آن از بین رفت و شفا یافت.

وقتی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم وحضرت ابوبکر داخل مغاره بودند، مشرکان با تعقیب آثار و نشانه ها تا دهان مغاره آمدند. دیدند که یک جولا جال خویش را به دهن مغاره بسته و دو دانه کفتر آشیانه ساخته است. کسی که آثار را تعقیب میکرد کسی به نام کُرز بن اَلقَمَه بود گفت « درینجا دیگر اثر پا قطع گردید» کافران گفتند: « اگر آنها داخل این سوراخ میشدند این جال جولا پاره میشد»

وقتی بعضی هایشان گفتند: « تا اینجا آمده اید یکی تان داخل مغاره شده ببینید! »یکی ازکفار به نام اُمیه بن خلف گفت : « شما عقل خود را از دست داده اید. درین مغاره ایکه در دهنش قات قات جال جولا وجود دارد چه کار دارید. قسم میخورم که جولا این جال خود را قبل از تولد محمد بافته است».

درحالیکه مشرکان در دهن مغاره مناقشه میکردند، درداخل حضرت ابوبکر را نگرانی واندیشه فرا گرفت وگفت:« یا رسول الله، والله از خود نمیترسم. فقط از رسیدن ضرر به ذات عالی شما میترسم. اگر من کشته شوم تنها یک انسان هستم. هیچ چیزی تغییر نمیکند. لاکن اگر به جناب شما ضرری وارد شود، تمام امت هلاک میشوند. دین فرو میپاشد» حضرت سرور کائنات صلی الله علیه وسلم فرمودند« **یا ابوبکر ! نگران مباش ! ... بدون شک که خداوند متعال با ماست**».

حضرت ابوبکر صدیق گفت: « یا رسول الله! جانم فدای تو باد! اگر یکنفر از ایشان سرخود را داخل نموده سیل کند ما را میبیند !» جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **یا ابوبکر! دو نفری که سومی آن خداوند متعال است. تشویش نکن که حق تعالی با ما است** » مشرکان بدون اینکه به داخل سیل کنند برگشته رفتند. [111]

خداوند متعال این حال را در قرآن کریم مثالاً چنین میفرماید : « **اگر شما به او**(به حبیبم) **کمک نکنید،** (بیاد بیاورید آن وقت را که) **کفار او را** (ازمکه) **به عنوان دوم از دو** (یکجا با حضرت ابوبکر) **وقتی اخراج نموده بودند درمغاره** (بالای تپه ثور) **خداوند متعال به او کمک نموده بود . آنگاه به همراهش** (ابوبکر صدیق) **گفته بود؛** «**متاثر نشو همکاری، کمک و نصرت خداوند محقق همرای ما است.**» **خداوند متعال بالای او آرامش خود را نازل نموده او** (حبیبش) **رابا اردو هایی** (معنوی) **که شما دیده**

---

[111] مسلم "فضایل الصاحبه"، ۱; ترمذی، "تفسیرالقرآن"، ۱۰; طبقات، ابن سعد، I، ۲۲۸; ابن ابی شیبه، المصنف، VIII، ۴۷۱، VII، ۴۵۹; فاقهی، اخبارالمکه، VI، ۱۹۹.

نتوانستید مقتدر ساخته است ، کلمه (کفر) **کفار را ذلیل ساخته بود و کلمه** (توحید) **خداوند متعال خیلی عالی است. خداوند غالب مطلق است. صاحب یگانه حکم و حکمت است.** [۱۱۲]

حضرت پیغمبر محبوب مان صلی الله علیه وسلم و حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه درین مغاره سه شبانه روز باقی ماندند. عبدالله پسر حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه آنچه را که در مکه میشنید، شب به مغاره آمده خبر میداد. عامر بن فهیره که یک غلام آزاد کرده شان بود. شبانه شیر آورده و آثارِ رفت و آمد را از بین میبرد.

پیغمبر محبوب مان صلی الله علیه وسلم که از کوه ثور روز دوشنبه برآمدند، بالای شترشان به نام قُصواء سوارشدند. به یک روایت دیگر درعقب شان حضرت ابوبکر را سوار کردند. درشتر دیگر نیز حضرت عامر بن فهیره و عبدالله بن اُریقِط که رهنمای خوب بود سوار شدند.

حضرت سرور کائنات صلی الله علیه وسلم از شهر مکه مکرمه که خداوند با ارزش ترین شهرها خوانده است، از وطن شان جدا میشدند. شتر خویش را به جانب حرم شریف گشتانده به یک حالت محزون فرمودند: «**والله تو باخیرترین سرزمین از سرزمینهای استی که خداوند آفریده است و درنزد خداوند محبوب ترین شان استی! اگر مرا از توبیرون نمیکردند، بیرون نمیشدم. پسندیده ترو زیبا تر از تو برای من شهر دیگری نیست. قومم اگرمرا از تو بیرون نمیکرد، بیرون نمیشدم، به غیر از تو جای دیگری ماوا وسرزمین نمیساختم**».

درآن لحظه جبرئیل علیه السلام نازل گردیده پرسید: « یا رسول الله به وطن خود مشتاق هستی، یادش کردی؟» جناب شان فرمودند: « **بلی مشتاق هستم!**» جبرئیل علیه السلام، آیت ۸۵ سوره قصص را که در نهایت از برگشت شان به مکه مکرمه بشارت میداد خوانده خاطر مبارک ایشان را تسلی نمود.

مسافرت ساکن و آرام سپری میشد. مشرکان علی الرغم اینکه هرجای را جستجو کردند، یافته نتوانستند. جناب حق حبیبش را از شر ایشان محافظت میفرمود. وقتی حضرت رسول الله به منطقه ای بنام قُدید رسیدند، در برابر چادر ام معبد که یک خانم مشهور به جوانمردی ، باعقل و باعفت بود توقف نمودند. خواستند در برابر اجرت غذا ، خرما و گوشت بگیرند. ام معبد گفت : « اگرمیبود نه در برابر اجرت بلکه ضیافت میدادم به دلیل قحطی و مشکلات گذران هیچ چیزی دردسترس نمانده است. » وقتی پرسیدند: « **مگر شیرهست** » گفت نیست، گوسفندان قِصر اند »

سلطان کائنات حضرت محمد صلی الله علیه وسلم به گوسفند ضعیفی که درمقابل چادر بسته شده بود اشاره کرده گفتند: « **ای ام معبد! این گوسفند را درین جا چرا بسته نموده ای؟** » او گفت: « به دلیل

[۱۱۲] سوره توبه، ۹/۴۰.

اینکه غایت مریض و ضعیف بود از رمه باز ماند. وقتی گفتند: « **هیچ مگر شیر دارد ؟ آیا اجازه میدهی که اورا بدوشم ؟**» وی گفت: « پدر و مادرم فدای شما، او شیر ندارد اما به دوشیدن شما هیچ مانعی وجود ندارد.» حضرت رسول الله نزد گوسفند آمد نام پروردگار متعال را ذکر نمودند. پس از آنکه به خاطر برکت آن دعا نمودند، دستان مبارک شان را به پستان گوسفند کشیدند. درآن لحظه پستان از شیر پر شد و شیر به ریختن شروع کرد. فوراً کاسه آورده پرکردند. ابتدا به ام معبد دادند. پس از انکه او نوشید به حضرت ابوبکر صدیق و دیگران دادند و تا سیر شدن شان شیر دادند. ودر اخیر خود شان نوشیدند. بار دیگر به پستان گوسفند دست کشیدند و دوشیدند. بزرگترین کاسه ایکه درچادر وجود داشت مطالبه نمودند و آنرا نیز پرکرده به ام معبد تسلیم دادند.

بعد از آنکه ایشان آنجا را ترک گفتند، شوهر ام معبد آمد و شیر را دید. باخرسندی پرسید« این شیر از کجا شد ؟» ام معبد گفت: « یک شخص مبارک آمده خانه مارا مشرف گردانید، آنچه میبینی از برکت و همت اوست.» وی سوال کرد « آیا میتوانی تعریف کنی ؟ صفت و جمال او چگونه بود ؟» ام معبد گفت « آن ذات مبارک را که دیدم ، بسیار منظم و خنده روی بود. درچشمانش کمی سرخی و در صدایش کمی نزاکت وجود داشت. مژه های مبارکش دراز بود. سفیدی چشمانش بسیار سفید و سیاهی ان نیز بسیار سیاه و ازقدرت خدا سرمه دار بود. موهای سیاه و ریشش درشت بود. وقتی خاموش بود دارای یک وقار و سنگینی بود. وقتی صحبت مینمود تبسم میکرد، سخنانش تو گویی مانند گهر سفته از دهانش میریزید. از دور خیلی باهیبت دیده میشد وقتی به نزدیک می آمد بسیار یک حالت شیرین وجاذب به خود میگرفت. کسانی که نزد او بودند به خاطر اجرای امرش از جان و دل میکوشیدند.» و برخی زیادی ازخصلتهای شان را بیان نمود. شوهرش که با حیرت این سخنان رامیشنید گفت: «سوگند میخورم که این ذات همان کسی است که قریش درجستجویش است. اگر من با او مواجه میشدم به خدمتش مشرف میشدم و از نزدش جدا نمیشدم.» شوهر ام معبد از عقب رسول الله حرکت نموده در وادی ریم به ایشان رسید ومسلمان شد. مشرف به اصحاب شدن شد. بعداً ام معبد نیز مسلمان شد. [۱۱۳]

سراقه بن مالک

مشرکان ، حضرت محمد علیه السلام و حضرت ابوبکر صدیق را که براه افتاده بودند پیوسته جستجو میکردند. درصورتی که پیدا کرده نتوانند خطربزرگی ایشان را تهدید مینمود. زیرا فکر میکردند مسلمان یک « دولت اسلامی » پایه گذاری نموده به زود ترین فرصت ایشان را ازبین میبرد. ازهمین سبب بود که مشرکان دارو ندار خود را در میان گذاشتند. و وعده دادند : به کسی که حضرت پیغمبر علیه السلام و ابوبکر صدیق را به قتل برساند و یا اسیر نماید علاوه از صد نفر شتر مال زیاد و پول نیز خواهند داد. این خبر دربین قبیله بنی مدلج که سراقه بن مالک منسوب آنان بود، سرایت کرد. سراقه بن مالک کسی بود که خوب تعقیب کرده میتوانست. ازهمین رودر باره واقعات وجریانات حساس بود وتعقیب میکرد.

[۱۱۳] طبقات، ابن سعد، I، ۲۳۰; طبرانی، المعجم الکبیر، IV، ٤٨; بیهقی، دلائل النبوه، I، ٢٦.

فرزندان مدلج دریکی از روزهای سه شنبه در قدید منطقه ایکه نزدیک خانه سراقه بن مالک بود تجمع نمودند. در این گردهم آیی سراقه بن مالک نیز حضور داشت. درآن اثنا یکتن از مربوطین قریش آمده به سراقه بن مالک گفت: « ای سراقه! ولله من چند لحظه پیش، یک قافله کوچک سه نفری را که به سوی ساحل روان بود، دیدم، در هرحال ایشان، محمد واصحابش بودند.» سراقه وضعیت را درک کرد، ازینکه تحایف زیاد در میان گذاشته شده بود، خواست این مسئله را به تنهایی حل کند اموال را به دست بیاورد. ازینرو آرزو داشت کسی دیگری از مسئله خبر نشود، باگفتن: « نه خیر، کسانی را که تو دیدی، فلان دیگران بودند. چند لحظه پیش گذشته بودند. ایشان را ما نیز دیدیم.» قسمی صحبت کرد که بسیار مهم نبوده باشد.

سراقه بن مالک کمی دیگر نیز انتظار کشید به خاطر اینکه جلب توجه نکند به خانه خود برگشت. به نوکرش گفت که اسپ و سلاح اورا گرفته در عقب وادی ، خود وی را انتظار بکشد. سپس خودش نیز، نیزه خود را گرفته برآمد . از ترس اینکه جلایش جلب دقت نکند ، نوک آنرا به زمین گرفته حرکت کرد. به دوانیدن اسپ خود آغاز کرد. با دوام راه در نهایت تعقیب نموده رد ایشان را پیدا کرد . آنقدر نزدیک شده بود که صدای قرآن کریم که توسط حضرت پیغمبر محبوب مان قرائت میگردید را میشنید. فقط رسول اکرم صلی الله علیه وسلم عقب خود را هیچ نگاه نمیکردند. وقتی حضرت ابوبکر به عقب نگریست، با دیدن سراقه نگران شد. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مثلی که در مغاره گفته بودند باز برایش گفتند: « **متاثر نباش، خداوند متعال با ما همراه است.**»

براساس روایتی که از حضرت بخاری صورت گرفته است ، وقتی حضرت ابوبکر به رسول اکرم گفته است که یک اسپ سوار به ما نزدیک میشود ، پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنین دعا فرموده اند: « **یا ربی او را از اسپ بیانداز** » به اساس یک روایت دیگر، وقتی سراقه تا نزدیکی های شان رسید، حضرت ابوبکر صدیق شروع به گریه نمودن کرد. وقتی رسول اکرم صلی الله علیه وسلم علت گریستنش را پرسیدند، گفت: « والله به خاطر خود گریه نمیکنم از اندیشه رسیدن ضرر به تو گریه میکنم» .

سراقه به حضرت رسول اکرم به اندازه ایکه میتوانست حمله ور شود نزدیک شده گفت « یا محمد! امروز ترا از من کی نجات خواهد داد؟» مولای مان فرمودند: « **مرا آن خدای متعال که هم قهار وهم جبار است محافظت مینماید**» درآن اثنا دو پای پیشروی سراقه تا زانو به زمین فرو رفت. ازینجا نجات یافت و وقتی خواست دوباره به حمله تشبث نماید، پاهای اسپش دوباره به زمین فرورفت. سراقه هرقدری که زور زد نتوانست اسپ خود را نجات بدهد. هیچ کاری دیگری نبود که انجام بدهد. وقتی ناچار شد، شروع به زاری کردن به جناب رسول اکرم که صاحب شفقت ومرحمت زیاد اند.

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که همه خوبی و صفات نیک از آن اوست و همه مکارم اخلاق برویت او خلق گردیده است، این خواست اورا پذیرفتند. سراقه گفت :« یا محمد ! درک نمودم که تو محافظت میشوی! دعا کن که نجات پیدا کنم. بعد از این اصلاً به تو ضرر نمیرسانم. به کسانی که ترا تعقیب مینمایند هم در باره تو هیچ

چیزی بحث نمیکنم» سرور کائنات نیز؛ « **یا ربی ! اگر او در سخن خود راست و صمیمی باشد، اسپ اورا نجات بده** » گفته دعا فرمودند. خداوند متعال نیز این دعا را مستجاب فرمودند.

اسپ سراقه بن مالک فقط پس از این دعا نجات یافته توانست. درین اثنا از محلی که پای اسپ سراقه گور رفته بود به طرف آسمان یک چیزی شبیه دود بیرون شد. سراقه درمیان حیرت غرق شد. و آن همه چیزی که رخ میداد این را دانست که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم محافظت میشوند. او شاهد بسیارچیز ها شده بود، در نهایت گفت: « یامحمد! من سراقه بن مالک هستم ! از من هیچ شبه و شک نداشته باشید. به شما تعهد مینمایم، پس از این هیچ کاری را که شما پسند نمیکنید انجام نمیدهم. اقاربت وعده دادند به کسیکه ترا و دوستانت را دستگیرنمایند، مکافات زیادی میدهند» و آنچه را که مشرکان قریش میخواهند انجام بدهند یک یک بیان نمود و حتی خواست برای شان توشه راه و شتر اهدا نماید، اما حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبول نکردند و فرمودند: « **ای سراقه! تازمانی که تو اسلامیت را قبول نکنی، من نیز شتر و گاو ترا نمیپذیرم، کافی است که دیدن ما را پنهان نگه داری** »

ابن سعد چنین نقل مینماید: وقتی سراقه به حضرت پیغمبرگفت که آنچه آرزو داری بالای من امرکن؛ حضرت رسول الله فرموده بودند: « **در قلمرو خود باش و برای رسیدن هیچ کسی به ما میدان مده** »

هرچیزی را که خداوند متعال میخواست صورت میپذیرفت. وقتی به او خالصانه اطمینان نموده مطابق رضای او حرکت صورت میگرفت حوادثی رخ میداد که عقل به آن قد نمیداد. سراقه که با حرص بدست آوردن مکافات بزرگ پس ازکشتن حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مانند یک شیرغران به راه افتاده بود دیگر مانند یک طفل مونس رام و آرام شده بود. خداوند متعال که قادر مطلق است به خاطر اینکه به حبیبش گزندی نرساند قلب سراقه را به جهت نیکویی تغییر داده بود. البته خداوند متعال حبیبش صلی الله علیه وسلم را تنها نمیگذاشت . زیرا وی پیغمبر محبوبش بود که به خاطر نایل شدن انسانها به رحمت وسعادت ابدی نازل شده بود.

پس از آن سراقه از راهی که آمده بود برگشت. آنچه از سرش گذشته بود را نیز به کسانی که مقابل میشد هم شرح نمیداد. [۱۱۴]

مژده، مژده سلطان کائنات تشریف فرما میشود...!

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به همراهی حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه ، عامر بن فهیره و رهنمایشان عبدالله بن اریقط به روز دوشنبه درهشتم ماه ربیع الاول سال اول هجرت مصادف با (۲۰ سپتامبرسال ۶۲۲ میلادی)حوالی ساعات صبح دهکده قُبا رسیدند. این روز بود که سال هجری شمسی مسلمانان از همین روز

---

[۱۱٤] ابن هشام، السیره، I، ٤٨٩; ابن ابی شیبه، المصنف، IV، ٤٢٤; بیهقی، دلائل النبوه، II، ٣٤٦; طبرانی، المعجم الکبیر، VII، ١٣٣; ابو یعلا المسند، I، ١٠٧.

آغاز میگردد. درمنزل یک مسلمان به نام کلثوم بن هدم اقامت گزیدند. درین جا نخستین مسجد را بنا نهادند. نخستین نماز جمعه را در وادی قبا ادا ونخستین خطبه را ایراد فرمودند. مسجد قبا در قرآن کریم به عنوان «**... مسجدی که با تقوا بنیاد گذاشته شده** »[115] مدح گردیده است.

درین میان حضرت علی کرم الله و جهه که در مکه مانده بود در مقامی که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم متمادیا درکعبه مینشستند جای گرفت و با صدای بلندگفت: « هرکه هرچیز نزد رسول اکرم داشته باشد، بیاید و بگیرد». هرکسی آمده با گفتن نشانی امانت های خود را تسلیم شد. به این ترتیب امانات به صاحبان شان تسلیم داده شد.

به اینگونه اصحاب گزینی که در مکه مکرمه مانده بودند در سایه حمایت حضرت علی کرم الله و جه پناه یافتند. تامدتی که خانه سعادت حضرت رسول الله درمکه بود، حضرت علی نیز آنجا اقامت کرد. پس از مدتی رسول اکرم صلی الله علیه وسلم امر فرمودند تا اجناس منزل شان که درمکه بود به مدینه انتقال داده شود.

شیرخدا حضرت علی کرم الله وجهه در محل تجمع کفار قریش رفته گفت، « ان شاالله تعالی فردا عازم مدینه منوره میباشم. گفتنی داشته باشید حالا که اینجا هستم بگویید». همه شان سر خم نموده چیزی نگفتند. وقتی صبح شد حضرت علی، اجناس سرورکائنات حضرت محمد صلی الله علیه وسلم را جمع نموده با اهل بیت حضرت رسول الله و خویشاندان خود شان به راه فتادند. درحالی که خون ازپای های ورم زده شان جاری بود در قبا به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم واصل شدند. درختم این راهی که روزانه پنهان شده و شبانه پای پیاده سفرنموده بودند، نهایت درجه خسته و فرسوده به حالتی رسیده بودند، که نمیتوانستند به حضور رسول اکرم برآیند.

زمانی که حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم ازوضعیت آگاهی یافتند خودشان نزد ایشان تشریف فرما شدند. بادیدن حضرت علی کرم الله وجهه به وضعیت ایشان پریشان شده عزیزترین عمزاده شان را در آغوش گرفته و پا های نازک ونازنین شان که در راه حق هزاران رنج ومشقت را متحمل شده بود را با دستان مبارک شان مورد نوازش قرارداده به و عافیت وصحت مندی شان دعا فرمودند. حتی روایت است که آیت مبارک مئالاً میفرماید: «**درمیان انسانها،کسانی هستند که به خاطر رضای خداوند نفس خویش را فدا مینماید..**»[116] نازل شده است.

اصحاب کرام که قبلاً هجرت نموده بودند، یکجا با مسلمانان مدینه باشنیدن خبر حرکت سرورکائنات صلی الله علیه وسلم به خاطر هجرت، تشریف آوری آنحضرت را از مکه به مدینه با حرارت و هیجان انتظار میکشیدند. به همین خاطر در اطراف مدینه منوره مترصدین را توظیف نموده به منظورشاهد شدن لحظه مشرف شدن شهرشان

---

[115] سوره توبه، ۱۰۸/۹.

[116] سوره بقره ، ۲۰۷/۲.

با نور وجود مبارک سرورکائنات هیجانی بودند. سوخته گان عشق اومانند تشنه گان صحرای سوزان که به دیدن آب درحسرت باشند، با دوختن چشمان به راه افق روز ها انتظار کشیدند.

در نهایت صدای به گوش رسید که میگفت : « می آیند، می آیند! » کسانی که این صدا شنیدند به طرف صحرای سوزان در حرکت شدند. آری ... آری آنها نیز در صحرای سوزان علی الرغم حرارت سوزنده آفتاب با یک هیبت بینظیر یکی پی دیگر نزدیک شدن ایشان را مشاهده نمودند. با سرور و شادمان به یکدیگر صدا میکردند: «مژده ... مژده ! ... رسول الله تشریف می آورد، حضرت پیغمبرمان می آید ... شادی کنید ای اهالی مدینه، جشن برپا کنید! حبیب الله می آید. تاج سرمان می آید. » گفته فریاد میزدند.

دریک لحظه این خبرکوچه کوچه مدینه منوره را پر ساخت. از هفت ساله تا هفتادساله ، ازکودک تا پیرو مریض همه اهالی وقوع این خبر بینظیر را انتظار میکشیدند. همه اهالی مدینه با پوشیدن لباسهای تازه شان به خاطر شادباش گفتن حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم شتاب نمودند. آهنگ نعره « الله اکبر» آسمان را به صدا درآورده بود و اشک سرور درچشمان همه مانند سیل خروشان وجاری شده بود. یک هوای پر از حزن و سعادت می وزید و مدینه بهترین روز تاریخ خویش را شاهد بود. دریک طرف کسانی وجود داشتند که به خاطرگرفتن مکافات وعده داده شده که به منظور کشتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم که با لقب «امین» مشهور بود قرار داشتند و طرف دیگر کسانی بودند که به خاطرحفاظت از جان ایشان و همراهان شان حاضر بودند تا جان خویش را فدا نمایند.

اهل مدینه آرزو داشتند هرچه زود ترجمال پرنور پیغمبر محبوب شان را ببینند . مدینه از آن روزی که مدینه شده بود چنین یک روز مبارک و پرسرور و شادمانی را شاهد نشده بود. این یک جشنی بود تا آنروز سابقه نداشت. درین جشنی که نظیر آن نه دیده شده بود و نه دیگر دیده میشود. اطفال و زنان اشعار و سرود های خویش را ترنم میکردند.

« **طلع البدر علینا.... من ثنیات الوداع**

وجب الشکر علینا ...مادعی لله داع

ایها المبعوث فینا... جئت بالامرالمطاع...!» [۱۱۷]

هرکس از هر سو صدا میکرد: « خوش آمدید یا رسول الله» « مهمان ما شوید یا رسول الله» و این صدا ها در فضا میپیچید. بعضی از پیشگامان مدینه جلو « قُصواء » را گرفته میگفتند « یا رسول الله مهمان ما شوید!» فرمودند؛ « **جلو شتر را رها کنید، او مامور است. درمقابل منزل هرکسیکه نشست کرد، همآنجا مهمان خواهم شد!**» هرکس با یک هیجان نگرانی فرو رفت ... آیا قُصواء کجا نشست خواهد کرد؟ قُصواء به

[۱۱۷] بیهقی، دلائل النبوه، V، ۳۵۱; ابن کثیر، السیره، II، ۲۶۹; شمس الدین شامی ، سبل الهدا، ۲۷۸، III.

داخل مدینه پیش میرفت. از پیش روی هر دروازه ایکه میگذشت صاحبان خانه برآمده تقاضا میکردند؛ « یا رسول الله مهمان ما شوید به خانه ما تشریف بیاورید». حضرت پیغمبر محبوب ما با نگاه پرتبسم به ایشان میگفتند، « **راه شتر را باز نمایید! اینکه کجا میکشاند به او امر شده است** »

قُصواء نهایت در جایی که امروز مسجد شریف حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم وجود دارد، نشست کرد. رسول الله صلی الله علیه وسلم از شتر پایین نشدند. حیوان تکرار به پا ایستاد شد و به حرکت افتاد باز هم درهمان نقطه قبلی نشست کرد و بار دیگر بر نخواست. به همین اساس پیغمبر محبوب از شتر پیاده شده فرمودند « **ان شاالله منزل ما همین جاست** » و گفتند ؛ « **اینجا از کیست ؟**» جواب دادند که « از سهل و سهیل فرزندان عامراست » این اطفال صغیر بودند. حضرت پیغمبر مان فرمودند: « **خانه کدام از اقارب مان درین جا نزدیک است؟**» زیرا مادر پدرکلان پیغمبر محبوب مان عبدالمطلب از جمله فرزندان نجار بود. خالد بن زید ابوایوب الانصاری باخوشحالی گفت؛ « یا رسول الله منزل ما خیلی نزدیک است و این خانه و این هم دروازه آنست» گفته در وازه را نشان داد. بار قُصواء را پایین کرده، سردار مان حضرت رسول الله را پذیرایی کرد. [۱۱۸] مسلمانان مدینه و مهاجران ،از هجرت رسول الله خیلی ها خوشحال شده به خود بالیدند.

دوران مدینه منوره

تشریف آوری شان به منزل حضرت خالد بن زید

دوران مدینه که با هجرت رسول الله به مدینه مصادف با ۱۲ ربیع الاول سال ۶۲۲ میلادی ومطابق سال سیزدهم بعثت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و ده سال دوام داشت، آغاز یافت.

وقتی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به منزل حضرت خالد بن زید ابوایوب الانصاری [۱۱۹]تشریف فرماگردیدند، ترجیح دادند تا به منزل پایین خانه بنشینند و همآنجا جابجا شدند. به این ترتیب پذیرایی و مهمان نوازی سرور کائنات و شرف مهمانداری ایشان به این ذات مبارک نصیب شد.

حضرت خالد چنین حکایت مینماید: « وقتی رسول الله خانه مرا مشرف ساختند ترجیح دادند که به منزل پایین باشند. ما به منزل بالا مینشستیم و به این حال خیلی متاثر بودیم. یک روز برایشان گفتم: «یا رسول الله، پدر ومادرم فدای تان باد! به نشستن شما در منزل پایین قلب من راضی نمیشود و خوش نمیشوم. این بالای من سنگینی

---

[۱۱۸] ابن هشام، السیره، I، ۳٤٦.

[۱۱۹] ابن هاجر، الاصابه، I، ٤٠٥.

میکند. چه میشود که اجازه بفرمایید که ذات عالی در بالا ما نیز در منزل پایین بنشینیم. فرمودند : « **یا ابا ایوب! بودن ما در منزل پایین خانه برای ما مناسب تر، راحت تر است.**» مناسب دیدند که در منزل پایین باشند به این فکر که با کسانی که به دیدن شان میآید راحت تر دید و وادید کرده بتوانند. ما نیز در منزل بالایی خانه قرار داشتیم.

یک روز کوزه آب مان شکست ، ازترس اینکه مبادا بالای رسول الله ریخته وناراحت شان بسازد یکجا با خانم یگانه قدیفه مان را که بالای آن مینشستیم، انداختیم تا خشک شود. »

ابوایوب انصاری از بودن در منزل بالا تا آخرین درجه ناراحت بود. درنهایت خودش پایین آمد و سرورکائنات را به منزل بالا انتقال داد. حضرت ابوایوب حکایت میکند که : « به حضرت رسول الله هر دایم غذای شب را تهیه کرده روان میکردیم. وقتی باقیمانده را به ما روان میکرد، من و خانمم ام ایوب ، جا هایی که دست مبارک حضرت رسول الله رسیده بود را پیدا کرده از آن جا ها میخوردیم و از آن برکت می گرفتیم.

باز یک شب که تهیه کرده روان کردیم، غذای پیاز دار و سیر دار بود که دو باره برگشتانده بود. وقتی درآن اثر دستش را ندیدم فریاد کرده رفتم و گفتم « یا رسول الله ! پدر و مادرم فدای تان باد! شما غذای شب را اعاده فرموده اید. فقط ما اثر مبارک دستان تان را درآن دیده نتوانستیم. حال آنکه من و ام ایوب در غذا هایی که از شما برمیگردد اثر دست تان را جستجو میکنیم از آن متبرک میشویم». فرمودند: « **درین سبزه یک بوی حس نمودم. از آن سبب نخوردم. من کسی هستم که با ملائکه صحبت مینمایم**». وقتی پرسیدم مگر خوردن آن حرام است ؟ » وقتی گفتند : « **نه خیر! فقط من به خاطر بویش از آن خوشم نیامد**» گفتم« از چیزی که خوش شما نیاید من نیز خوشم نمی آید» حضرت پیغمبر فرمودند: « **شما آنرا بخورید**». به همین اساس ما از آن خوردیم اما یکبار دیگر از آن سبزه به حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم غذا نپختیم.

یک بار دیگر مقداری غذا که به حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و حضرت ابوبکرصدیق کفایت میکرد تهیه کرده بردم. برایم گفتند: « **یاابا ایوب ! سی نفر از اشراف انصار را دعوت کن**» من به کمبود غذا فکرمیکردم ونگران بودم که رسول الله انگاشته غذا بسیار است؛ تکرار فرمودند: « **یا اباایوب! سی تن از اشراف انصار را دعوت کن**» درمیان هزاران نگرانی سی تن از اشراف انصار را دعوت نمودم. آمدند و از آن غذا خوردند و سیر شدند. یک معجزه شد، کسانی که از آن غذا خوردند ایمان شان قوت پیدا کرد و یکبار دیگر بیعت نموده رفتند.

بعد فرمودند : « **شصت نفر را دعوت کن**» من وقتی دیدیم معجره صورت گرفت و غذا کم نشد ازخوشحالی شصت نفر را به حضور حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم دعوت کردم. آمدند و از آن غذا خوردند. همه شان باتصدیق نمودن معجزه حضرت رسول الله برگشتند. پس از آن فرمودند: « **نود تن از انصار را دعوت**

کن » دعوت کردم ، آمدند.به اساس امر رسول الله ده ده تن به سفره نشستند و غذا خوردند. همه شان این معجزه بزرگ را مشاهده کرده رفتند. به این ترتیب یکصدوهشتاد نفر غذا خوردند. اما غذا به اندازه ای بود که من برده بودم و چنان به نظر میرسید که هیچ کم نشده باشد. [۱۲۰]

برادر شدن انصار و مهاجران

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به خاطر تاسیس یک پیوند و اتحاد قوی در مدینه، مهاجرانی که هجرت نموده بودند و انصار که ایشان را در خانه های خود پناه داده بودند را به یکدیگر برادر ساختند. حضرت علی در اخیر باقیماند وگمان کرد که فراموش شده است و پرسید: « یا رسول الله! مرا فراموش کردید؟» آنگاه سرور کائنات صلی الله علیه وسلم فرموده بودند: « **تو، در دنیا و آخرت برادر من هستی**» این برادری به اساس همکاری مادی و معنوی تکیه داشت. به این ترتیب محزونیت دوری ازخویش و تبار وزنده گی یک مقدار مرفوع ساخته شد. ذاتاً مسلمانان مدینه کسانی بودند که به برادران مهاجر،که ایشان به خاطر انتشار، زنده نگه داشتن وتعمیل دین خداوند متعال، وطن خود را ترک نموده بودند، آغوش خویش را باز نموده بودند، به خانه های خویش پذیرایی نموده به ایشان به خاطرایفای هرنوع همکاری از جان ودل تلاش نموده بودند. با تاسیس این برادری بایکدیگر بیشتر ازگذشته متحد ترشدند. حضرت رسول الله هر مهاجر را با یک انصاری که به مزاجش نزدیک باشد برادر ساخته بود. چنان بود که این برادری به سویه ای بود که میراث باقیمانده از پدر را نیز شریک دانسته بودند. [۱۲۱]

هر اهل مدینه، از اراضی گرفته، باغ، باغچه، خانه رهایشی، اموال وهر آنچه که داشت دو تقسیم میکرد. به این ترتیب نیمه آنرا با خرسندی به برادر مهاجرخود داده بود. حضرت عبدالرحمن بن عوف که ازجمله مهاجران بود چنین حکایت میکند: « وقتی ما به مدینه منوره هجرت نمودیم ، حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا با سعد بن ربیع برادر ساخت. به همین اساس برادرم سعد به من گفت : « ای برادرم عبدالرحمن ! من از نگاه مال درمیان مردم مدینه غنی ترین شان هستم. اموال خویش را به دو تقسیم کردم. نیمه آن از توست». من نیز برایش گفتم: «خداوند متعال اموال ترا برایت مبارک و باخیر گرداند. من به مال احتیاج ندارم کافیست که مرا به بازاری که شما داد و ستد میکنید ببر».

این چنین یک فداکاری صرفاً میتوانست با برادری اسلامی ممکن باشد. از زمان آدم (علیه السلام) تا کنون خیلی زیاد مهاجرت ها صورت گرفته است فقط یک چنین هجرت عالی و معنی دار؛ این قدر محبت، صمیمیت و به هم فشرده گی و به آغوش کشیدن میان کسانی که از بیرون آمده اند و مردم بومی هیچ به وقوع نپیوسته بود. چنانچه خداوند متعال مئالاً فرموده است**:** « **مسلمانان صرفاً باهم برادراند».**[۱۲۲] با این اشارت داده شد که

[۱۲۰] قاضی عیاض، شفا شریف، ص، ۲۸۹.

[۱۲۱] طبقات، ابن سعد، I، ۲۳۸; ابن کثیر، البدایه، III،۲۲٦-۲۲۹; بلاذری، انساب، .۲۷۱-۲۷۰، I

[۱۲۲] سوره حجرات ، ۱۰/٤۹.

صمیمیت و محبت حقیقی با منافع مالی نه بلکه با باور و ایمان صورت گرفته میتواند. این حال اصحاب کرام با یک صحبت رسول الله صلی الله علیه وسلم به ظهور میرسید. فیض و برکتی که مانند دریای خروشان ازقلب پیغمبر محبوب مان میخروشید به قلوب اصحاب کرام میریخت در نتیجه بایک فداکاری بی نظیر یکدیگر خود را دوست داشتند و برادرشان را نسبت به خود ترجیج میدادند.

انصار و **مهاجرین** درین مرکز جدید اسلامیت دست به دست و قلب به قلب هم داده به خاطر تقویت اسلامیت تعهد سپردند که به هرنوع فدا کاری تن در داده تا به مرتبه رفیع شهادت نایل آیند. به این ترتیب در اطراف حضرت رسول الله تجمع نموده، تابع اساسات گردیده یک نظام مسعود و یک حیات جدید برپا ساختند. دیگر اسلامیت با حادثه هجرت در راه «**دولت**» شدن نخستین گام خویش را برداشته بود. مدینه منوره نیز به مرکز و گهواره دین اسلام تبدیل شده بود.

درمدینه منوره علاوه از اصحاب کرام، یهودیان، نصارا و بت پرستان مشرک نیز بودند. یهودی ها از سه قبیله ؛ بنی قینقاع ، بنی قریظه ، بنی نضیر تشکیل یافته بودند. اینان با اسلامیت و بالخصوص با جناب رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بی نهایت دشمن بودند.

درین میان مشرکان مکه باشنیدن خبراینکه حضرت پیغمبر اصحاب خویش را به یکدیگر برادر اعلام نموده، بیشتر متحد ساختن شان را برای خویش خطربزرگ تلقی کردند. اگر در کوتاه مدت ازحساب این کار نیایند، مسلمانان تقویت گردیده، بالای مکه حمله ورگردیده میتوانستند سرزمین های خویش را، خانه های خویش راو اراضی ایرا که درمکه گذاشته رفته بودند دوباره به دست بیاورند. با این اندیشه ها برای مسلمانان مدینه نامه هایی از مشرکان مکه مواصلت میورزید. دریکی ازین نامه ها نوشته بودند :

« بدون شک، درمیان قبایل عرب که باهم دشمنی دارند، هیچ قبیله ای به اندازه شما ما را قهر نساخته بود. زیرا یک آدمی را که ازماست به جای تسلیم دادن به ما او را پناه داده در آغوش گرفته از وی حمایت نمودید. این قصور بزرگی به خاطر شما است. لطفا ازمیان ما و او خارج شوید. اگرپیشرفت اوزیاد شود کسانی که خرسند میشوند ما هستیم. اما برعکس ان اگرشود او را کشیده برگرداندن نیز کار ما میباشد...»

حضرت کعب بن مالک به این نامه جوابی نوشت که درآن حضرت پیغمبرمان صلی الله علیه وسلم خیلی خوب مدح شده بودند.

مشرکان مکه نیز به مشرکان مدینه به عین شکل مکاتیب با محتوای تهدید نگاشتند. آنها نیزتهدید ها نثارکرده نوشتند: « اگر آدم ما را از شهر تان بیرون نه نمایید و یا او را نکشید، بالای شما حمله خواهیم کرد. شما را خواهیم کشت و زنان تآنرا به خدمت خود خواهیم گماشت ...»

به همین اساس بود که مشرکان مدینه نیزدر اطراف منافقی به نام عبدالله بن اُبی تجمع نموده تصمیم گرفتند که به پیغمبر محبوب مان آسیب برسانند.

وقتی مسلمانان ازین وضعیت آگاهی یافتند، به خاطر حفاظت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم تلاش میکردند. تا آنچه از دست شان بر می آمد انجام بدهند و در اطراف ایشان تجمع نمودند. به وضعیتی رسیدند که شب ها به کوچه ها نمیبرآمدند و شبها نیز به خانه های خود نمیخوابیدند. اُبی بن کعب حکایت میکند که : « وقتی حضرت رسول اکرم به مدینه منوره تشریف آوردند ، ایشان با اصحاب کرام موردهدف دشمنی قبایل مشرک و کافر مدینه قرار گرفتند. اصحاب کرام به گونه مسلح تا صبح پهره میکردند.»

اصحاب کرام یک وجود شده بودند، درحالات خطرناک با تمام قوت به کمک برادران مسلمان خویش می شتافتند. در راس اینها جناب پیغمبر محبوب مان قرار داشتند. همانگونه که تمام اوصاف نیک را درخود جمع کرده بودند، در جسارت نیز در راس اصحاب خویش قرار داشتند. درهرساعت شب که بوده باشد ، وقتی فریادی شنیده میشد حضرت پیغمبر قبل از هرکس در آنجا مانند برق حضوریافته تسلی میدادند که چیزی قابل ترس و رعب وجود ندارد.

مسجد نبوی

وقتی جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم به مدینه تشریف فرما گردیدند اولین آرزوی شان این بود تا مسجدی بسازندکه اصحاب کرام درآنجا پرورش یابند و با جماعت همرای ایشان نماز بخوانند. درین میان جبرئیل علیه السلام آمده گفت : « یا رسول الله ! خداوند متعال برای تو امر میفرماید تا خانه (مسجد) ای برایش از سنگ و خشت اعمار نمایی». حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم همان جایی که قُصواء شتر شان حین رسیدن به مدینه نشست کرده بود را از صاحبش خواست تا خریداری نمایند. صاحبانش گفتند، « یا رسول الله ما بدل آنرا صرفاً از جناب پروردگار انتظار داریم. آنجا را به خاطر رضای خداوند به شما هدیه مینماییم .» و آرزو نمودند که آنجا را ببخشند، اما حضرت رسول الله قبول نه نموده اجرت آنرا پرداختند. [۱۲۳]

درحالیکه از یک طرف زمین هموار ساخته میشد از سوی دیگرخشت انداخته شده و سنگ های آن چینده میشد. نهایت تمامی آماده گی ها تکمیل شد و به خاطر تهداب گذاری تجمع نمودند. نخستین سنگ تهداب را حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم با دستان مبارک خود گذاشتند. سپس فرمودند با ترتیب « **ابوبکر صدیق سنگ خود را کنار سنگ من بگذارد و بعد عمر سنگ خود رادرکنار آن وبعداً عثمان سنگ**

[۱۲۳] طبقات، ابن سعد، I، ۲۳۹.

خود را بگذار و در کنار آن علی سنگ خود رادرکنارسنگ عثمان بگذارد » بعد از آنکه امر شان تعمیل گردید به اصحاب کرام باقیمانده فرمودند :« **شما نیز سنگ های خود را بگذارید**» ایشان نیز سنگهای خود را گذاشتند.

در ساخته شدن مسجد در راس حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم همه اصحاب کرام بدون وقفه و استراحت کار و تلاش کردند. به شانه های مبارک خود سنگ و خشت حمل نمودند. تهداب را توسط سنگ یک ونیم متر بلند کردند و سپس خشت گذاشتند. یک روز حضرت سرور کائنات پیغمبر محبوب مان خشتها را بارنموده انتقال میدادند. یک تن از اصحاب کرام به حضورمبارک شریف یاب شده با نهایت ادب گفت: « یا رسول الله اجازه بفرمایید خشت ها را من انتقال بدهم. خاتم النبین صلی الله علیه وسلم با یک نزاکت بزرگتر، از محتاج بودن بیشتر خود شان به ثواب گفته، خشت ها را برایش ندادند. و توصیه نمودند که او نیز رفته سنگ بیاورد.

ازکسانی که بیشترین کار را در ساختن مسجد نبی انجام داده بود یکی هم رسول الله صلی الله علیه وسلم بودند. سنگین ترین سنگها را به شانه مبارک حمل نموده درحالیکه نفس مبارک شان تنگ میشد به نزد معماران انتقال میدادند. وقتی این سنگها و خشت هارا انتقال میدادند قیمت و ارزش کاری که صورت میگرفت را توضح نموده اصحاب خویش را نیز تشویق کرده غیرت ایشان را نیزتحریک میکردند.

مسلمانانی که این غیرت حضرت رسول الله را مشاهده میکردند، بایک عشق بزرگ، بیشتر تلاش میورزیدند. حتی عمار بن یاسر درحالکیه هرکس یک خشت برمیداشت او دوخشت را انتقال میداد یکی را برای خود دیگری را برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم انتقال میداد. وقتی این حال او را رسول الله صلی الله علیه وسلم مشاهده کردند نزد او رفتند و شانه اورا نوازش داده فرمودند: « **ای فرزند سُمَیّه ! تو دو اجر و دیگران یک اجر میبرند** »

دیوار های مسجد در کوتاه مدت تکمیل گردید. علاوتاً دو حجرۀ دیگر ازخشت پیوسته به مسجد ساخته شد. سقف اینها نیز با کنده خرما و شاخه های آن پوشانیده شد. (این حجره ها طی زمان الی نه باب علاوه گردید) همینکه ساختمان مسجد تکمیل گردید، حضرت پیغمبر به خانه هایی که برای خود شان ساخته شده بود انتقال نمودند. [۱۲۴]

نالش نمودن کنده درخت خرما

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم درمسجد با تکیه نمودن به کنده درخت خرما که **حنانه** نام داشت خطبه ایراد مینمودند. بعداً یک منبر سه پله یی ساختند. یک روز جمعه رسول الله صلی الله و علیه و سلم و اصحاب کرام شان در مسجد تجمع نموده بودند. وقتی آنحضرت صلی الله علیه وسلم به خاطر ایراد خطبه به منبر می برآمدند، که همان کنده درخت خرما که قبلاً به آن تکیه میکردند با یک صدای بلند مانند صدای یک شتر حامله به

---

[۱۲٤] ابن کثیر، السیره، II، ۲۸۰.

نالش شروع کرد. همه اصحاب کرام در میان حیرت و شگفت آن صدا را گوش کردند. فقط این نالش ارام نمیگرفت. سرور عالم از منبر پایین شدند و با دستان مبارک شان کنده درخت را نوازش دادند. درآن لحظه نالش و فریاد خاموش شد. اصحاب کرام که این محبت کنده خشک درخت خرما را مشاهده کردند، اشک چشمان خود را کنترول کرده نتوانستند. درباره این حادثه حضرت انس بن مالک گفته بود: « مسجد نیز از صدای او برهم خورده بود.» ابن ابی وداع نیز گفته بود « کنده خشک درخت خرما از فریاد بیجا شده بود، پس از آنکه حضرت رسول الله آمده بادستان مبارک خود نوازش داد درآن لحظه فریاد وناله قطع کردید».

حضرت پیغمر صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **قسم به خداوند متعال که قدرت نفسم در دست اوست، اگر آنرا نوازش نمیدادم، از حسرت و حزنی که در برابر من داشت الی قیام قیامت به چنین ناله و فریاد ادامه میداد**». سپس به اساس امر رسول الله صلی الله علیه وسلم کنده درخت خرما دفن گردید. [۱۲۵]

به اساس یک روایت دیگرچنین گفته شده است: حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم رو به کنده خشک درخت خرما نموده فرمودند: « **خواسته باشی ترا به همان باغچه ایکه بودی بدهم. تکرار ریشه بدوان و به حالت قبلی ات برگرد. خواسته باشی ترا به جنت غرس کنم و دوستان خدا از میوه تو بخورند.**» حضرت رسول الله اورا گوش دادند که گفت: « مرا به جنت غرس کنید تا دوستان خدا از میوه من بخورند به جایی باشم که کهنه و فرسوده نشوم.» این صدای درخت را کسانی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم نزدیک بودند نیز شنیدند. به همین اساس حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به آن فرمودند، «**خواست ترا به جای خواهم آورد**». بعد روبه اصحاب خود نموده فرمودند. « **دارالبقا را به دارلفنا** (این دنیا) **ترجیح داد**».

ازدواج با حضرت عایشه

زمانی که سرورکائنات حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم با حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه به مدینه هجرت نموده بودند، فرزندان خویش را به مکه گذاشته بودند. یکسال پس از وفات حضرت بی بی خدیجه والده مان، با حضرت بی بی عایشه رضی الله عنها نامزد شده بودند. در حدیث شریفی که از حضرت امام بخاری روایت شده است، حضرت عایشه رضی الله عنها فرموده بود که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به من گفته بودندکه: « **ای عایشه! تو در رویایم دو بار برای من نشان داده شده بودی . غالبا تصویر تو داخل یک پارچه ابریشمین به من نشان داده شده بود؛** « صاحب این تصویر زوج مستقبل توست» **گفته شده**

[۱۲۵] طبقات، ابن سعد، I، ۲۳۹; قاضی عیاض، شفا شریف، ص، ۳۰۰-۳۰۱.

بود. » پس از این خواب حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و والده مان حضرت بی بی عایشه نامزد شده بودند. اما عروسی فوراً صورت نگرفته بود. حضرت عایشه این حادثه را چنین حکایت کرده بودند:

« حضرت رسول الله به مدینه هجرت نموده بودند ما و دختران شان را به مکه گذاشته بودند. وقتی مدینه را مشرف ساختند، همدست زید بن حارث یکتن از غلامان آزاد شده شان و ابو رافع۵۰۰ درهم را به خاطر خریداری دو شتر و ره توشه مورد ضرورت مان به ما فرستاده بودند. پدرم نیز عبدالله بن اریقط ، با دوسه شتر دیگربه ایشان علاوه نموده به برادرم عبدالله طی نامه امر نمود تا مرا ، مادرم را و خواهرم اسما را نیز سوار شتر ساخته یکجا اعزام نماید. من، مادرم، ام رومان و صبیه رسول الله حضرت زینب یکجا با هم به راه افتادیم. زمانی که به موقعیت قُبَید رسیدیم زید با۵۰۰ درهم سه شتر دیگرخریداری نمود. در قافله ما طلحه بن عبیدالله نیز شرکت نمود. زمانی که از موقعیت مینا به جایی که به نام بیده یاد میشد رسیدیم شتر من فرار نمود. من داخل محمل بودم. مادرم نیز نزد من بود. مادرم فریاد میزد: « ای واه دخترکم، ای واه عروسکم » خداوند متعال شتر ما را سکونت بخشید و ما را نجات داد. در نهایت به مدینه رسیدیم. من با اعضای خانواده پدرم از شتر پیاده شدم. و اهل خانواده رسول الله پیش روی خانه های خویش پیاده شدند.»

والده مان حضرت بی بی عایشه مدتی به خانه پدرشان حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه اقامت کردند. یک روز حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه پرسیدند: « یارسول الله! چیست که شما را از عروسی با اهل و عیال تان باز میدارد؟ » رسول الله فرمودند: « **مهر است** ». حضرت ابوبکرصدیق رضی الله عنه پول مهر فرستاد.

به همین اساس عروسی والده مان حضرت عایشه رضی الله عنه وقوع پیوست. آن وقت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم پنجاه و پنج ساله بودند.[۱۲۶] والده مان حضرت بی بی عایشه رضی الله عنه خیلی با ذکاوت و هشیار وباقابلیت بودند، ایشان میتوانستند حوادث را فوراً با زبان شعر بیان نمایند. چیزی را که فرا میگرفتند و یا یاد میگرفتند قطعا فراموش نمیکردند. خیلی ها باعقل، ذکی، عالمه، ادیبه، عفیفه و صالحه بودند. از آنکه صاحب حافظه قوی بودند، اصحاب کرام چیزهایی زیادی را ازوی میپرسیدند و می آموختند. ایشان با آیت کریمه مورد مدح قرار گرفته اند.

اذان محمدی

پس از انکه مسجد نبی آباد شد ، اصولی وجود نداشت که مسلمانان را به وقت نماز به جماعت دعوت نماید و یا از رسیدن وقت نماز خبر بدهد. صرف گفته میشد: « **الصلاة به جامع** » .

یک روز حضرت رسول الله با اصحاب خویش استشاره نموده پرسیدند که مومنین به مسجد و نماز چگونه باید دعوت شوند. بعضی هایشان گفتند که به خاطر نشان دادن وقت نماز مانند نصارا ناقوس به صدا آورده شود و

[۱۲۶] بخاری، "مناقب الا نصار" ، ٤٤; ترمذی، "نکاح"، ۱۸.

بعضی های شان گفتند مانند یهودی ها از لوله صدا کشیده شود و بعضی های دیگر شان نیز گفتند، در وقت نماز آتش افروخته به بالا کشانیده شود و مثل این نظریات خود را بیان کردند. حضرت رسول الله هیچ یک از ین نظریات را قبول نکردند.[۱۲۷]

حضرت عبدالله بن زید بن ثعلبه و حضرت عمررضی الله عنهما، خواندن اذان را در خواب دیدند. حضرت عبدالله نزد جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمده خواب خویش را چنین بیان کرد:

« یک کسی را دیدم که با یک شال سبزو لُنگ درکمر بسته نموده و در دستش یک زنگ بود . ازوی پرسیدم ؛ « زنگ دست داشته را میفروشی؟» به من گفت :« چه میکنی ؟» وقتی برایش گفتم ؛« به خاطر فهماندان اوقات نماز آنرا به صدا در می آورم» . آن ذات به من ؛ « من با خیر تر از آن را برایت بیاموزم » گفت و رو به قبله آورده با صدای بلند ؛ « **الله اکبر، الله اکبر...**» گفته شروع به خواندن نمود. درپایان باز هم ؛ « زمان برخاستن به نماز است » گفته اذان را تکرار کرد ودر ختم آن جمله « **قد قامت الصلاة**» را تکرار کرد.»

روی این حرف حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند : «**خواب حقیقت دارد. آن کلمات را به بلال آموزش بده** » به این اسم اذان داده شد.[۱۲۸]

حضرت بلال نیز بالای یک بلندی بامی ایکه درنزدیکی مسجد شریف قرار داشت بالا شده نخستین اذان را با همان کلماتی که برایش آموزش داده شده بود خواند.

حضرت عمر وقتی صدای اذان را شنید ، دویده دویده نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد. کلماتی را حضرت بلال خوانده بود به همانگونه عیناً به سرور کائنات بیان کرد. یک بخشی از اصحاب کرام نیز آن شب همان خواب را دیده بودند. اینک در همین اثنا بود که آیت نهم سوره مبارک جمعه نازل شده با وحی خبر داده شد.

یک روز حضرت بلال حبشی در وقت نماز صبح پیش دروازه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمده؛ «**الصلاة خیرمن النوم** » گفته دو بار صدا زده بود. شنیدن این سخن مورد پسند حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم واقع شد و فرمودند: « **بلال، این چه سخن قشنگ است ! در اذان صبحگاهی این را نیز بخوان !**» به این ترتیب در اذان صبحگاهی این سخن نیز علاوه گردید. حضرت بلال حبشی که تا زمان وفات حضرت پیغمبر محبوب مان صلی الله علیه وسلم وظیفه موذنی را انجام میداد، دارای صدای غور ، خیلی زیبا و بسیار تاثیر برانگیز بود. وقتی او به خوانش اذان شروع میکرد همه گی با دل و جان به آن گوش فراداده بیخود میشد. وقتی او اذان میداد هرکس گریه میکرد. حین ادای نماز و رفتن به مسجد خبر دادن مسلمانان به یک دیگر توسط اذان برای مشرکان خیلی تحمل ناپذیر شده بود و از آن بد میبردند. وقتی اذان خوانده میشد تمسخر میکردند و استهزا مینمودند.

---

[۱۲۷] طبقات، ابن سعد، I، ۲٤۷; طبرانی، المعجم الکبیر، XII، ۲۸۷; ابو یعلا المسند، IX، ۳۷۸.

[۱۲۸] طبقات، ابن سعد، ۲٤۷. ،I

دربرابر این تمسخر و مسخره گری ایشان خداوند متعال در قرآن کریم میفرمایدکه مثالاً: « **ایشان، وقتی شمایکدیگر را به نماز دعوت مینمایید، تمسخر واستهزا مینمایند. این از آنست که ایشان یک قومی اند که عقل شان به آن نمیرسد» .**[۱۲۹]

آموزش اصحاب کرام

فخر کائنات صلی الله علیه وسلم به خاطر پرورش و آموزش اصحاب کرام در مسجد نبی سخنرانی و خطبه های بینظیر و مانند ایراد مینمودند و فیض وبرکاتی را که خداوند متعال برایشان نصیب کرده بود به قلبهای اصحاب کرام انتقال میدادند. کسانی که به شرف صحبت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم نایل میشدند در نخستین صحبت ها تغییرات بزرگی در قلوب شان حس نموده به مقامات بلند و عالی معرفت الله میرسیدند. از برکت این صحبت ها ، همه صحابه کرام در رأس حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم رفقا و دوستان خویش را بیشتر از جان دوست داشتند. خداوند متعال ایشان را با آیات کریمه مورد مدح وستایش قرار داده است. ایشان در حضور رسول الله چنان با ادب و حرمت مینشستند که گویی بالای سرشان پرنده ای نشسته که اگرتکان بخورند رم کرده پرواز مینماید. به این ترتیب اصحاب کرام پس از پیغمبران و ملائکه بزرگ، افضل ترین مخلوقات محسوب شدند.

خداوند متعال در قرآن کریم مثالاً :« **شما خوبترین وبا خیر ترین امت هستید. به خاطر خوبی به انسانها آفریده شدید. شما به انجام کارهای خیر امر و از انجام کارهای بد نهی میکنید...»**[۱۳۰]

« ازکسانی که اول تر مسلمان شده اند، از مهاجر و انصار کسانی که اولتر آمده اند و از کسانی که پیروی راه ایشان را مینمایند خداوند متعال راضی میباشد. و ایشان نیز از خداوند متعال راضی هستند. خداوند متعال برای ایشان جنت ها مهیا ساخته است. از تحت این جنتها نهر ها جاری است.اینها درجنتها تا بی نهایت باقی می مانند. » [۱۳۱]

« **محمد** (صلی الله علیه وسلم) **پیغمبر خداوند متعال است وکسانی** (یعنی اصحاب کرام) **که با اویکجا هستند، همه شان در برابر کفار سخت و سرد هستند. اما در برابر یک دیگر بامرحمت و نرم استند. اوقات زیاد ایشان را به رکوع و سجده مشاهده میکنید. برای همه در دنیا و آخرت همه خوبی ها و برتری ها را از خداوند متعال میخواهند. رضوان را و اینکه خداوند ایشان را پسند نماید را نیز میخواهند. از روی شان معلوم میشود که بسیار سجده نموده اند. احوال ایشان همین قسم در تورات و انجیل خبر داده شده است. همانگونه که در انجیل خبر داده شده است ، ایشان**

---

[۱۲۹] سوره مائده ، ۵۸/۵.

[۱۳۰] سوره آل عمران ، ۱۱۰/۳.

[۱۳۱] سوره توبه، ۱۰۰/۹.

به نبات شباهت دارند ، مانند یک بته نازک از زمین برآمده پس از دبل شدن و بلندشدن هرچند کم و بی قوت بوده باشند هم در کمترین فرصت به اطراف پخش میشوند. هر طرف را با نور ایمان پر مینمایند. هرکس وضعت نبات رادیده در فرصت چگونه بزرگ شد گفته به شگفت فرو رفته حال و شان ایشان به دنیا انتشار یافته و کسانی که میبینند به حیرت افتاده و کفاربراشفته شدند.» [۱۳۲]

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز درحدیث شریف به خاطر توضح بزرگی، درجه و مقامات بلند اصحاب کرام فرموده اند: « **به هیچ یک از اصحاب کرام زبان درازی نکنید. چیزی که به شان ایشان نمیزیبد به ایشان نگویید. به خدایی که نفسم در دستش است قسم یاد میکنم که ، یکی از شما به اندازه کوه احد صدقه بدهد هم به اندازه یک مد جو**[۱۳۳] **ثواب اصحاب من نیز گرفته نخواهد توانست»** و « **اصحاب من مانند ستاره گان آسمان اند. از هریک آن که اطاعت نمایید نجات پیدا میکنید.»**

اصحاب صفه

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم درديوار شمالی مسجد نبی از شاخه های خرما یک سایه بان فرمایش داد و امر کرد درینجا صحابی ای که از مکه هجرت نموده و بی بضاعت و ملک بوده و یا مجرد باشند نشست و برخاست نمایند. این صحابی[۱۳۴]که تعداد شان میان ده الی چهارصد تغییر میکرد از حضور رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچ جدا نمیشدند و از صحبت های شان هیچ به دور باقی نمیماندند. شب و روز قرآن کریم می آموختند، علم آموزش میدیدند و احادیث شریف را به حافظه میسپردند. بیشترین روزهای خود را با گرفتن روزه سپری مینمودند و از طاعت وعبادت یک لحظه هم جدا نمیشدند.

کسانی که درین جا آموزش میدیدند به قبایلی که تازه به اسلام رو می آوردند اعزام میشدند. آنها قرآن کریم و سنتهای شریف، یعنی دین اسلام را آموزش میدادند. این صحابی مبارک که صاحب فضیلت های زیادی بودند یک اردوی بزرگ معرفت را تشکیل داده بودند. حضرت سرورکائنات صلی الله علیه وسلم ایشان را خیلی زیاد دوست داشتند و با ایشان نشسته صحبت مینمودند ویکجا با ایشان طعام صرف میکردند . به کسانی که اینجا بودند، **اصحاب صفه** گفته شد.

---

[۱۳۲] سوره فتح سوره ، ۲۹/٤۸.

[۱۳۳] یک (مُد) وزنی به اندازه (۸۷۵) گرام هشتصدو هفتاد و پنج گرام سنگینی است.. نگاه کنید : لغت نامه اصطلاحات دینی ، II، ۵۷ - نشریات روزنامه ترکیه

[۱۳٤] احمد بن حنبل، المسند، III، ۲۳۵; طبقات، ابن سعد، I، ۲۵۵.

یک روز رسول الله صلی الله علیه و سلم به اصحاب صفه نگاه کرده به آخرین درجه فقیر بودن ایشان نظر انداختند. ایشان درحالیکه چنین بودند با صفا وراحت قلب عبادت مینمودند. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به ایشان مرحمت نموده فرمودند: « **ای اصحاب صفه ! به شما بشارت باد. اگر ازمیان امتم کسانی باشند که درشرایط دشوار شما راضی باشد او البته از دوستان من است**».

حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم قبل ازهرچیز تلاش میورزیدند تا احتیاجات این اصحاب گزین خویش را مرفوع نمایند و سپس به احتیاجات اهل بیت میپرداختند. ابوهریره چنین حکایت میکند: « به خدایی که به غیر از او الهی دیگری وجود ندارد سوگند یاد میکنم که من بعضا از گرسنگی شکم خویش را به زمین میچسپاندم و بعضا هم با سنگی که از زمین میگرفتم به شکمم فشار وارد میکردم . باز دریک چنین وضعیت بودم . بالای راهی که رسول الله به مسجد میگذشت نشسته بودم. آنروز زینت جهان ، ذاتی که به عنوان رحمت به عالمیان فرستاده شده است با افشاندن نور مبارک نزد من آمدند.

وضعیت مرا درک نموده تبسم کردند وگفتند: « **ای اباهریره !**» وقتی جواب دادم که «جانم فدایت ، امر کن یا رسول الله»، فرمودند: « **با من بیا**» فوراً از عقب شان به راه افتادم. به خانه سعادت شان تشریف بردند. درخانه شان یک پیاله شیر وجود داشت. فرمودند،« **هله به اهل صفه برو و ایشان را به نزد من صدا کن !**» وقت رفتن برای صداکردن آنها، با خود اندیشیده گفتم« یک پیاله شیر برای همه اهل صفه چگونه خواهد رسید؟ آیا یک قرت به من هم خواهد رسید؟ » ایشان را صدا زدم و به خانه سعادت رسیدیم. پس از آنکه به جاهای مناسب نشستیم، حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **یا ابوهریره! این پیاله شیر را بگیر و به ایشان بده !**»

من نیز پیاله را گرفته بالترتیب به دوستانم دادم. هریک شان پیاله را میگرفت و تا سیرشدن مینوشید و به من اعاده میکرد. وقتی ازهرکس میگرفتم میدیدم که ازپیاله هیچ کاسته نشده و همانگونه پر بودنش را مشاهده میکردم. به این ترتیب به همه دوستانم که آمده بودند تقدیم کردم. همه شان نوشیده سیر شدند. سپس حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم پیاله راگرفته به طرف من تبسم نموده فرمودند: « **ای ابوهریره! یک تو و یکی هم من ماندم که شیر نه نوشیدیم. هله بگیر و بنوش!** » نشسته نوشیدم . فرمودند: « **بازهم بنوش!**» سرورکائنات یکچند بار « **بنوش!** » فرمودند. من نیز هربارش نوشیدم. در نهایت گفتم: « پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله ! دیگر نمینوشم. به خدایی که ترا با دین حقت فرستاده است سوگند میخورم که سیر شدم.» فرمودند: « **اگر چنان باشد پیاله را به من بده!** » دادم . ایشان نیز، باحمد و ثنا و صفت خداوند بسم الله گفته شیر را نوشیدند» .

دربرابر این اصحاب مبارک که درمسجد نبی بدون اینکه حتی یک صحبت رسول الله را از دست نمیدادند و مصروف آموزش علم بودند، اصحاب مسکون درمدینه محبت بی نظیر و شائبه داشتند. یک شب یک تن از صحابی

کرام اهل صفه که از گرسنگی دیگر توانش نمانده بود حضور رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمده وضعیت خویش را عرض نمود. حضرت پیغمبر از خانه سعادت پرسیدند که چیزی برای خوردن وجود دارد یاخیر، وقتی شنیدند که « به غیر از آب چیزی برای خوردن نیست» رو به اصحاب حاضر درآنجا نموده پرسیدند: «**کی این گرسنه را مهمان خود میسازد؟**» یک تن از اصحاب کرام اهل مدینه قبل از هر کس صدا در آورد گفت: « پدر ومادرم فدای تو باد یا رسول الله من او را پذیرایی مینمایم» .

فوراً مهمان خود را گرفته به خانه رفت و به خانمش گفت: « به خاطر پذیرایی مهمان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آماده گی بگیر و چیزها تیار کن» خانمش جواب داد: « همین اکنون به غیر از غذایی که برای فرزندان خود جدا کرده ایم چیزی دیگری برای خوردن نیست». گفت، « ابتدا فرزندان را بخوابان ، بعداً غذای شان را بیاور» غذا به اندازه ی بود که صرف به یک نفر کفایت میکرد، آنرا گرفته نزد مهمان آورد. سفره را هموار کرد ویکجا شروع به خوردن نمودند. سپس به بهانه اینکه چراغ را نظم میدهد لمبه را خاموش کرد و بالای سفره نشست و چنان وانمود کرد که او هم میخورد. سیرشدن مهمان را انتظارکشید. وقتی مهمان خورد وسیر شد سفره را برداشت. ایشان آنشب را با فرزندان شان گرسنه سپری کردند. فردایش به حضور شریف حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم رفتند. آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **خداوند متعال از حرکت امشب شما خشنود شد**» به همین اساس بود که آیت مبارک نهم سوره متبرکه حشر نازل شد که مئالاً: « **ایشان** (انصار) **هرچند خود شان محتاج وبی بضاعت بوده باشند هم** (مهاجران را) **بالاتر از جان خویش قرارمیدهند.** » فرموده است .

حدیث جبرئیل

حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم تمامی نزاکت های دینی را با همه جزئیات آن به اصحاب کرام خویش توضح و آموزش میدادند. همه احکام مربوط به ایمان، شرایط اسلامیت، نماز، روزه، حج، زکات را؛ تفاسیر آیات کریمه؛ خوراک و پوشاک حلال و حرام؛ سوگند، قربانی و کفاره ها، علوم دادو ستد؛ آداب خوردن، نوشیدن ، پوشیدن، مصافحه و برخورد و صحبت نمودن و سلام دادن؛ همسایه گی و قرابت و مناسبت های دوستانه؛ احکام ازدواج، نفقه، وراثت و میراث؛ دعاوی و مجازات؛ تفاهم و شراکت ودانستنی های صحی و بهداشت و مسایل مانند حقوق حربی و محاربه با دشمن و همه مسایل دینی را به گونه ایکه هرکسی بتواند درک کند توضح میدادند. و موضوعاتی را که مهم میدند سه بار تکرار میکردند.[۱۳۵] و معلومات مربوط به زنان را توسط ازواج مطهره شان آموزش میدادند.

[۱۳۵] ترمذی، شمایل شریف، ص، ۲٤۰.

حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه که امام قهرمان مسلمانان و شخصیت مشهور به راستگویی و از جمله خلفای راشدین بود میفرمایدکه :

« آنچنان یک روز بود که یک تعدادی از اصحاب کرام حضور رسول الله صلی الله علیه و سلم به خدمت بودیم. آن روز و آن ساعت آنچنان باشرافت و با قیمت بود که دیگر هیچ به دست آمده نمیتواند. آن روز حضور داشتن در صحبت رسول الله صلی الله علیه وسلم، نایل شدن به شرف قرار داشتن درنزدشان، دیدن جمالی که غذای روح ها، ذوق و صفای جانها بود نصیب شده بود. (به خاطر توضح و بیان قیمت و شرف این روز گرامی؛ آنچنان یک روز بود که ... ، مشاهده جبرئیل (علیه السلام) به شکل انسان، شنیدن صدای او، باشرف تر و باقیمت تر از روزی که شنیدن دانستنی هایی که بنده ها به آن محتاج اند از زبان مبارک رسول الله بایک بیان سلیس و روان به غایت زیبا و روشن نصیب شده بتواند مگر دیگر و جود دارد ؟)

آنروز یک ذاتی مانند ماه تابان نزد ما آمد. لباسش خیلی های سفید و موهایش بسیار سیاه بود. علامت های مسافری مانند گرد و خاک و عرق راه بالایش دیده نمیشد. هیچ یک از اصحاب رسول الله اورا نشناختیم. یعنی از کسانی نبود که اورا دیده و شناخته باشیم. به حضور رسول الله نشست. زانوهایش را به زانوهای مبارک شان وصل کرد. (این ذات حضرت جبرئیل بود. به شکل انسان آمده بود. اینگونه نشستن حضرت جبرئیل علیه السلام به خاطر بیان یک چیز مهم بود. یعنی نشان دهنده آنست که به خاطر آموختن مسایل دینی شرمیدن درست نیست و کبرو غرور به استاد نمیزیبد. نشان داد که به خاطر آموزش آنچه را نمیداند و میخواهد بیاموزد لازم است آنرا آزادانه بدون اینکه بشرمد و یا تنگ بیاید از استاد بپرسد. حضرت جبرئیل علیه السلام با این حال خویش به اصحاب کرام آموزش داد. زیرا شرمیدن از آموزش دین اسلام و اداکردن حقوق پروردگار متعال و یاد گرفتن و یاد دادن آن یا دل تنگ شدن از آن درست نیست.)

آن ذات مبارک دستان خود را بالای زانوی مبارک رسول الله صلی الله علیه وسلم گذاشت وگفت: «یا رسول الله ! به من اسلامیت و مسلمانی را آموزش بده !»

رسول اکرم صلی الله علیه وسلم فرمودندکه: «**اولین شرط اسلامیت** آوردن «**کلمه شهادت» است.**
آوردن کلمه شهادت به معنی گفتن « اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمداً عبده ورسوله» یعنی هرکسی که عاقل و بالغ باشد و سخن گفته بتواند باید بگویدکه: « در زمین و در آسمان ها به غیر از او هیچ کسی و هیچ چیزی دیگر نیست که شایسته ولایق عبادت و پرستش باشد. معبود حقیقی صرفاً خداوند متعال است. او واجب الوجود است. همه برتری ها خاصه اوست. او هیچ نوع کوتاهی و قصور ندارد. اسم او الله است.» وبه این گفته باقلب خویش به گونه قطعی باور نماید و ایمان بیاورد. دیگر اینکه بگوید: « محمد پسر عبدالله از فرزندان بنی هاشم که به خاطر زاده شدن در عربستان و مکه اورا عرب میگویند، ذاتی که رویش رنگ گل دارد، چهره باصفا روشن سرخ وسفید و وصمیمی با چشم و ابروان سیاه، پیشانی مبارک پیوسته گشوده، دارای خصلت نیکی که سایه اش به زمین نمی افتد، خیلی شیرین زبان میباشد، بنده خداوند و فرستاده و پیغمبرو رسول برحق اوست».

« **با رسیدن وقت آن ادای نماز است. دادن زکات مال است. در ماه مبارک رمضان گرفتن هر روز روزه است. ویکبار حج نمودن در عمر برای کسانی که توان استطاعت مالی داشته باشد میباشد».** وقتی آن ذات از رسول الله این سخنان راشنید گفت، « راست میگویی یا رسول الله!» ما کسانی که شنیدیم حیرت ماندیم « که این ذات هم میپرسد و هم تصدیق مینماید؟».

باز این ذات گفت: « یا رسول الله برای من بفهمان که ایمان چیست ؟»

(از این حدیث شریف لازم است تا معنی لغوی ایمان را تفکر کرد. زیرا اینکه معنی لغوی ایمان عبارت از باورداشتن و تصدیق نمودن است، چیزی است که حتی هیچ از جهلای عرب نیز و جود ندارد که آنرا نداند چه رسد به اصحاب کرام (رضوان الله علیهم اجمعین). جبرئیل علیه السلام میخواست معنی ایمان را به اصحاب کرام آموزش بدهد. درینجا پرسیده شده است که در اسلامیت به چه چیزی ایمان گفته میشود؟) رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز باور نمودن به شش چیز مشخص را ایمان شرح دادند و چنین فرمودند:

« **اولاً ایمان آوردن به خداوند متعال، ملائکه وی، کتابهایش، رسولهایش، به روز آخرت و باور نمودن به اینکه خیر و شر ازطرف خداوند متعال است».** آن ذات بازهم « درست فرمودی » گفته تصدیق کرد... سپس باز پرسید: « یارسول الله! احسان چیست برای من بفهمان! » رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **چنان عبادت کن که خداوند متعال را میبینی. زیرا اگرچه تو او را دیده نتوانی هم او ترا محقق میبیند».**

آن ذات تکرار گفت: « یارسول الله به من از قیامت خبر بده؟» حضرت رسول الله فرمودند: « **درین مسئله سوال شده عالم تر از سوال کننده نیست** » آن ذات تکرارگفت: « درآنصورت از علامتهای آن خبر بده» رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **کنیزان باداران خود را به دنیا می آورند، میبینی که چوپان های برهنه و پای لچ و بی بضاعت** (غنی شده) **در ساختن بلند منزل ها بایکدیگر مسابقه میدهند».** بعد از این آن ذات برگشت و رفت.

رسول الله صلی الله علیه وسلم رو به من نموده پرسیدند: « **ای عمر! این کسی که میپرسید آیا شناختی که کی بود؟** » گفتم: « خداوند متعال و رسول برحقش بهتر میدانند » حضرت رسول الله فرمودند: «**او جبرئیل** (علیه السلام) **بود . آمده بود تا دین شما را به شما بیاموزاند.**» [۱۳۶]

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به اصحاب خویش بادرنظرداشت درجه دینی شان به شکلی که آموخته بتوانند آموزش میدادند. حضرت عمر رضی الله عنه که از بزرگان اصحاب کرام بودند، وقتی روزی میگذشت مشاهده

[۱۳۶] بخاری، "ایمان"، ۳۲; مسلم، "ایمان"، ۱; ابو داوود، "سنت"، ۱۷; نسایی، "ایمان"، ۵; احمد بن حنبل، المسند، I، ۲۷، ۵۱.

کرد که رسول الله صلی الله علیه وسلم به حضرت ابوبکر صدیق چیزی را بیان مینمایند. نزد ایشان رفت و گوش فراداد. این را دیگران نیز دیدند. فقط از شنیدن اجتناب کردند. فردایش وقتی حضرت عمر را دیدند گفتند: « یا عمر! دیروز رسول الله صلی الله علیه وسلم چیزی به شما می آموختند بگو تا ما نیز بیاموزیم» زیرا رسول الله صلی الله علیه وسلم پیوسته میگفتند: « **چیزهایی را که از من میشنوید به برادران تان نیز بیان نمایید و به اطلاع شان برسانید!** » حضرت عمر گفت، « دیروز حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه معنی یک آیت کریمه ای را که از قرآن کریم درک نکرده بود را پرسیده بود، رسول الله به وی بیان میکردند. من یک ساعت شنیدم چیزی از آن درک نکردم.» زیرا به درجه عالی حضرت ابوبکر صدیق توضحات داده میشد.

حضرت عمر آن قدر سویه عالی داشت که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **من آخرین پیغمبران هستم. پس از من پیغمبری نمی آید. اگرپس از من پیغمبری می آمد عمر پیغمبر میبود.**» او با وجود این سویه بلندش، درحالیکه عربی را که زبان مادری اش بود خیلی عالی میدانست، نتوانست تفسیر قرآن کریم را که به حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه توضح داده میشد درک نماید. درجه حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه خیلی بلند تر از ایشان بود. حضرت ابوبکر صدیق و حتی جبرئیل علیه السلام نیز تفسیر قرآن کریم را ازجناب رسول الله صلی الله علیه وسلم می پرسیدند و رسول الله تفسیر همه قرآن کریم را به اصحاب کرام خویش توضح داده اند. حضرت پیغمبر محبوب مان رسول الله صلی الله علیه وسلم همانگونه که دین را به اصحاب خویش آموخته بودند، دعاوی را برسی نموده، شاهدان را گوش فرا داده دشوارترین مسایل غیرقابل درک را به نتیجه رسانیده حل مینمودند.

مسلمان شدن حضرت سلمان فارسی

با گذشت هر روز نور مبارک اسلام رو به انتشاربوده و باشنیده شدن اسم مبارک رسول الله صلی الله علیه وسلم درقلوب انسانها جاگزین شده میرفت. کسانی که اهل علم بودند و با حسرت انتظار آمدن ایشان را داشتند با هیجان به طرف مدینه در حرکت افتاده غلطان وافتان با ایمان آوردن به دین اسلام مشرف میشدند. یکی از این شخصیتها حضرت سلمان فارسی بود. او مسلمان شدن خود را چنین توضح داده بود:

« من از دهکده جِی شهر اصفهان فارس (ایران امروزی) استم. پدرم از اغنیای دهکده ما بوده مال و اراضی زیادی داشتیم. من یگانه فرزند خانواده و تک محبوب پدرم بودم. ازهمین رو مرا مانند دختران پرورش داده بود. اجازه نمیداد تا ازخانه بیرون بروم. ازینکه وی مجوسی بود به من دین مجوس را همانگونه که میخواست بدون کم وکاست آموزش داد. درمنزل مان دوامدار یک آتش فروزان وجود داشت و مانیز آنرا پرستش وسجده میکردیم. ازینکه پدرم اموال زیاد داشت باری مرا بیرون برد و گفت: « فرزند جگربندم! وقتی من بمیرم صاحب این همه مال و منال تو خواهی بود. اکنون برو اموال و اراضی خود را بشناس» من نیز خیلی خوب گفتم و باغچه ها را سیر کردم.

روزی که به طرف کشتگاه میرفتم به یک کلیسا سرخوردم.صدای عیسویان راشنیدم. وقتی به ایشان نزدیک شدم دیدم که در داخل کلیسا مصروف عبادت هستند. ازینکه قبلاً چنین چیزی را ندیده بودم به حیرت افتادم. زیرا عبادت ما به غیر افروختن آتش و پرستش نمودن آن چیزی دیگری نبود. اما ایشان به یک خدایی عبادت میکردند که دیده نمیشد. با خود گفتم :« والله دین اینها حق ودین ما باطل است.» تا شب آنهارا با نگرانی نظارت نمودم. قبل از اینکه به کشتگاه بروم تاریکی آسمان را فرا گرفت. وقتی ازایشان پرسیدم :« اصل این دین در کجاست؟» گفتند :« درشام است » و بعداً پرسیدم :«اگربه شام بروم مرا نیز میپذیرند یانه ؟» گفتند: « بلی میپذیرند.» باز پرسیدم: « از میان شما کسی هست که به زودیها به شام رونده باشد؟» از رفتن یک کاروان پس از یک مدت بحث نمودند. کسانی که من با ایشان صحبت کردم تعداد کمی بودند که از شام به اصفحان آمده بودند.

من ازینکه با اینها مصروف شده بودم، رفتن به خانه ناوقت شد. پدرم که متوجه نرفتن من شده بود به جستجوی من برآمده بود و آدم فرستاده بود. جستجو کرده بودند و نیافته بودند. وقتی برخانه برگشتم ایشان در میان تلاش و جستجو بودند. پدرم گفت: « تا این وقت کجابودی؟ هیچ جایی باقی نماند که ترا نپالیده باشیم» من نیز گفتم: « پدر جان من برآمده بودم تا کشتزار ها را مشاهده نمایم. اما در راه به کلیسای عیسویان برخوردم. داخل شدم. دیدم که؛ به یک خدایی عبادت مینمایند که دیده نمیشود ولی خدا به هرچیزقادر و حاکم است. به عبادت آنها شگفت زده شده ماندم. تا شام آنها را مشاهده و سیرکردم. حق بودن دین ایشان را درک کردم». پدرم وقتی این را شنید گفت:

« ای فرزندم! اشتباه فکر میکنی. دین پدران و اجداد تو از دین ایشان بیشتر درست است. دین آنها خراب است. احتیاط فریب نخوری و باور نکنی !» من گفتم: « نه خیر ، دین آنها به مراتب از دین ما کرده درست و با خیر تر است. دین ایشان حق و دین ما باطل است» پدرم بالای من قهر شد و از دست و پایم بسته نموده مرا در خانه زندانی کرد.

درحالیکه در چنین وضعیتی بودم پیوسته از کاروانی که به طرف شام رونده بود انتظار خبر داشتم. در نهایت خبر شدم که کاروان راهبان عیسوی آماده حرکت شده است. ریسمان ها را بریده فرار نموده خود را به کلیسایی که کاروان از آنجا حرکت میکرد رسانیدم. به ایشان فهماندم که دیگر درین جاها توقف نمیکنم و با کاروان یک جا به طرف شام راهی شدم. بزرگترین عالم دین عیسوی را در شام جستجو کردم. به من یکی را توصیف کردند. پیش او رفته وضعیت خویش را بیان کردم. برایش گفتم میخواهم پیشش بمانم به وی خدمت کنم تا وی دین عیسویت را به من تدریس نماید وخداوند را برای من معرفی نماید. قبول نموده بود. دیگر به خدمت نمودن به وی و انجام کارهای کلیسا آغاز کرده بودم . او نیز عیسویت را به من آموزش میداد.

فقط کمی بعد تر درک کردم که او یک انسان بد است. زیرا صدقاتی را که به خاطر دادن به فقرا از طرف عیسویان داده میشد نزد خود نگه میکرد و به محتاجان توزیع نمیکرد. تام هفت مکعب طلا و نقره ذخیره نموده بود. کسی دیگری غیر از من این را نمیدانست. مدتی بعد وفات نمود. عیسویان به خاطر دفن او تجمع کردند. به ایشان

گفتم : « چرا به وی اینقدر حرمت قایل هستید وی مستحق این قدر حرمت نیست.» برایم گفتند: « تو این گپ را ازکجا میکشی؟» و به من باور نکردند. من نیز جای طلاهای ذخیرکرده او را نشان دادم. هفت مکعب طلا و نقره بیرون آوردند. بعداً گفتند، « این آدم سزوار تجهیز ودفن نیست» جایی پرتاب نموده باسنگ پنهانش کردند. و به جایش کسی دیگری قرار گرفت. [۱۳۷]

این ذات دیگر واقعا یک آدم زاهد بود که به دنیا هیچ اهمیت نمیداد. کسی بود که طالب آخرت بود. همیشه به خاطر آخرت تلاش میکرد و دایما عبادت انجام میداد. اورا خیلی زیاد دوست داشتم. مدت زیادی نزد او ماندم. با جان و دل خدمت او را انجام میدادم. یکجا باهم عبادت میکردیم.

یک روز برایش گفتم، « سرور من! از دیر زمانی نزد شما هستم و شما را زیاد دوست دارم. زیرا به خداوند متعال اطاعت مینمایید و از چیزهایی که منع کرده است اجتناب میکنید. وقتی شما وفات نمایید، من چه کنم به من چه توصیه دارید؟» جواب داده گفت: « پسرم در شام شخصی باقی نماند که انسان ها را اصلاًح نماید. به هرکسی که بروی ترا افساد مینماید. فقط در موصول یک ذاتی وجود دارد که پیدا کردن او را برایت توصیه مینمایم.»

وقتی وی فوت کرد به موصول رفتم. آن ذاتی را که توصیف نموده بود پیدا کردم و آنچه از سرم گذشته بود برایش شرح دادم. مرا به خدمت خود قبول نمود. او نیز مانند آن ذات قبلی کسی بود که شیفته دنیا نبوده و دوامدار عبادت میکرد. مدت زیادی به وی نیز خدمت کردم. فقط یک روز مریض شد. وقتی مرگش نزدیک شد عین سوالات را از وی نیز پرسیدم. مرا به ذاتی توصیه کرد که در نصیبین بود .پس از وفات وی فوراً به نصیبین رفتم. شخصی را که گفته بود پیدا کرده ، ارادت ماندن خود را نزدش بیان کردم. قبول کرد ومدتی در خدمت او نیز بودم. وقتی مریض شد برایش گفتم مرا نزد کس دیگری بفرستد. این یک شخص دیگری را تعریف نمود که به نام آموریه در شهر روم موقعیت داشت. بعد از وفات وی راه آموریه را درپیش گرفتم. این شخص را نیز پیدا کرده مدت زیادی در خدمت او نیز بودم.

ایام وفات او نیز نزدیک شد. وقتی خواهش کردم که مرا به دیگری حواله نماید، وی برایم : « والله اکنون چنین کسی را نمیشناسم. فقط زمان رسیدن پیغمبر آخر زمان نزدیک است. او از میان عرب ها ظهور مینماید. از وطن خویش هجرت نموده دریک محل خرما زار که سنگلاخ است جابجا میشود. هدیه را میپذیرد ولی صدقه را قبول نمیکند. درمیان دو شانه اش مهر نبوت وجود دارد.» گفته علایم او را برشمرد. وقتی این ذات نیز وفات کرد تصمیم گرفتم با اطاعت از گفته های او به جانب دیار عرب رهسپار شوم.

وقتی در آموریه بودم کارکرده صاحب یک چند راس گاو و مقداری گوسفند شده بودم. یک قافله از قبیله بنی کلب به بلده عرب رونده بود.به ایشان گفتم:« این گاو و گوسفندان را به شما میدهم ، مرا به دیار عرب ببرید.» پیشنهاد مرا قبول کردند ومرا نزد خود گرفتند. وقتی به منطقه ای به نام وادی القرا رسیدیم ، خیانت نموده مرا برده

---

[۱۳۷] احمد بن حنبل، المسند، V، ٤٤١; سهیلی، روض الانف، I، ٣٧١.

گفته به یک یهودی فروختند. درجایی که یهودی بود باغچه های خرما را دیدم. به خود گفتم « درهرحال جایی که پیغمبر آخرزمان هجرت مینماید، همین جاست». فقط یک نوعی باورم نمیشد. یک مدت به این یهودی خدمت کردم. بعداً به یک پسرکاکایش مرا فروخت. او هم گرفته به مدینه آورد. وقتی مدینه را دیدم مثلی که قبلاً این جا را دیده باشم خوشم آمد. دیگر روزهایم در مدینه سپری میشد. درباغ و باغچه یهودی ایکه مرا خریده بود کار میکردم. از یک طرف هم به نایل شدن به مقصد اصلی خود نیز بودم.

یک روز بالای یک درخت خرما بالاشده کار میکردم . صاحبم زیردرخت با کسی صحبت میکرد. باری باهم صحبت کرده میگفتند: « قبایل اوس و خزرج هلاک شود. یک کسی از مکه به مدینه آمده است. میگوید وی پیغمبر است. این قبایل نیز قبول نموده به دین او داخل میشوند...» وقتی من این سخنان را شنیدم وضعیتی بالای پیش آمد مثلی که بیخود شده باشم. درحال ازدرخت پایین آمده به آن شخص گفتم« چه میگویی؟ » صاحبم یک سیلی حواله کرده گفت، « به تو چی، به چه کارت می آید، تو چرا میپرسی، برو کارت را کن!» همآن روز وقتی شام شد یک مقدار خرما گرفته فوراً به قبا رفتم. نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم حضوریافته گفتم: « تویک شخص صالح هستی نزد تو فقرا وجود دارند ، این خرما را طور صدقه برایت آورده ام».

رسول الله صلی الله علیه و سلم به اصحاب خود که در نزدش بودند فرمود « **بیایید و خرما بخورید!**» **آنها** خوردند اما خودش هیچ نخورد. خود به خود گفتم « اینک نخستین علامت همین است. وی صدقه را قبول نمیکند» وقتی حضرت رسول الله به مدینه تشریف آوردند یک مقدار دیگر خرما گرفته باز نزدشان رفتم.گفتم « **این هدیه است** ». اینبار با جمله اصحابی که حضور داشتند یکجا خوردند. باخود گفتم « اینک علامت دومی نیز ظاهر شد» تعداد خرمایی که برده بودم درحدود بیست و پنج عدد بود . اما هسته های آن در حدود یکهزار دیده میشد. مقدار خرما در نتیجه معجزه رسول الله صلی الله علیه وسلم افزایش یافته بود. باز باخود گفتم « یک علامت دیگر نیز دیده شد.» نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم تکرار رفته بودم . ایشان مصروف دفن جنازه بودند. به خاطر اینکه مهر نبوت را مشاهده نمایم خیلی زیاد برای شان نزدیک شدم. مراد مرا درک کرد و پیراهن خود را برداشت. با برهنه شدن شانه مبارک شان مهر نبوت به مشاهده رسید. فوراً بوسیدم و به گریه شدم. درآن لحظه با آوردن کلمه شهادت مسلمان شدم.

سپس حوادث و آنچه که از سر من گذشته بود را یک یک به جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم بیان نمودم. به سرگذشت من متعجب شده امر فرمودند که اینرا به اصحاب کرام شان توضح نمایم. اصحاب کرام تجمع نمودند من نیز آغاز کردم به گفتن آنچه از سرمن گذشته بود وحوادث را با تفرعات آن توضح دادم... »[۱۳۸]

سلمان فارسی زمانی که ایمان می آورد به دلیل اینکه عربی نمیدانست ترجمان مطالبه نموده بود. ترجمان یهودی ایکه آمده بود مدحی را که او به حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم میکرد، ترجمان مخالف آنرا بیان میکرد.

---

[۱۳۸] احمد بن حنبل، المسند، V، ٤٤١; سهیلی، روض الانف، I، ۳۷۱.

در آن اثنا جبرئیل علیه السلام آمده شکل درست سخنان حضرت سلمان فارسی را به جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم توضح داد. وقتی یهودی وضعیت را درک نمود فوراً کلمه شهادت آورده مسلمان شد.

حضرت سلمان بعد از آنکه مسلمان شد هم مدتی دیگری غلامی اش دوام داشت. براساس امر رسول الله صلی الله علیه وسلم که فرمودند « **یاسلمان! خود را از برده گی نجات بده** » نزد صاحبش رفته خواهان آزادی خود شد. یهودی که به این مسئله مجبورا راضی شده بود، به شرطی قبول نمود که سه صد اصله نهال خرما غرس نموده آنرا به ثمر برساند و همزمان به آن چهل رقیه طلا (یک مقدار طلا با پیمانه آن زمان) بپردازد.

این را به حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم خبر دادند. ایشان نیز به اصحاب کرام فرمودند: « **به برادر تان همکاری کنید** » به همین اساس سه صد نهال خرما تهیه دیدند. رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموند: «**چقوری های اینها را کنده به من خبر بدهید.** » چقوری ها را آماده نموده خبر دادند، خودشان تشریف فرما گردیدند. نهال ها را با دستان مبارک خود شان غرس نمودند. یک دانه آنرا حضرت عمر رضی الله عنه غرس نموده بود. به استثنای نهالی که حضرت عمر غرس کرده بود دیگر همه نهال ها همان سال حاصل داد. رسول الله صلی الله علیه و سلم آن یک نهال را نیز از جا کشیده دوباره دفن کردند درهمان لحظه به میوه آمد .

حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه شرح داد که : « یک روز یک ذات مرا می پالید و میگفت « سلمان فارسی مکاتب فقیر (برده ایکه به خاطر نجات خود با صاحبش به یک مقدار به تفاهم رسیده است) کجا است؟» وی مرا پیدا کرد و طلایی به بزرگی تخم را که در دست داشت به من داد. من فوراً نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم رفته وضعیت را عرض نمودم.

رسول الله طلا را تکرار به من داده فرمودند : « **این طلا را بگیر و قرضت را اداکن !**» وقتی من گفتم « یا رسول الله این طلا به اندازه که یهودی مطالبه دارد نیست.» حضرت رسول الله طلا را گرفته بالای زبان مبارک خویش تماس داده فرمود: « **این را بگیر ! خداوند متعال با این قرض ترا ادا مینماید.**» به خاطر حق خدا آن طلا را وزن کردم به مقداری که مطالبه شده است بود. این را نیز برداشته بردم و دادم. به این ترتیب از برده بودن نجات یافتم.» [۱۳۹]

سلمان فارسی پس از این روز درجمع اصحاب الصفه داخل شد.

ملائکه به خاطر گوش کردن می آمدند

حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم قرآن کریم را آنقدر زیبا، آنقدر شیرین و با تاثیر قرائت میکردند که غیرمسلمانانی که آنرا میشنیدند نیز به حیرت فرو میرفتند. تعداد کسانیکه پس از شنیدن اوشان مسلمان شده

[۱۳۹] بخاری، فضایل الصاحبه، ۸۱; بیهقی، دلائل النبوه، I، ٤٦٧.

بودند، خیلی زیاد بود. حضرت برا بن عازیب چنین شرح میدهد : « پس از یک نماز خفتن زمانی که حضرت رسول الله سوره مبارک تین را قرائت کردند شنیدم. آن چنان زیبا میخواندکه کسی دیگری که صدا وخوانشش زیبا تر از آن باشد نشنیده بودم.»

درمیان اصحاب کرام کسانی که صدای شان قشنگ بوده و قرائت قرآن کریم شان سبب گریستن شده و یا خود میگریستند خیلی زیاد بودند. یکی ازین جمله اُسید بن حضیر بود. یک شب اسپ خود را نزدیک خود بسته کرده به خوانش سوره متبرکه بقره آغاز کرد. قرائت جریان داشت که اسپ یکباره رم کرد. حضرت اسید خاموش شد. اسپ آرام شد. باز به خوانش شروع کرد. اسپ باز هم رم کرد. یحیی پسر حضرت اُسید بن حضیر در نزدیکی اسپ خوابیده بود. از ترس اینکه اسپ به طفل خوابیده ضرر نرساند خواندن را قطع نمود . وقتی به طرف آسمان نگریست دید که اجسام شفاف درمیان غباری که شبیه سایه ابر بود مانند قندیل میدرخشیدند. وقتی خواندن را قطع نمود مشاهده کرد که آن اجسام شفاف به طرف آسمان پرواز نموده رفتند.

وقتی صبح شد ، آنچه شب دیده بود را به جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیان نمود. ایشان پرسیدند: « **آیا میدانی که آنها چه بودند؟** » حضرت اُسید گفت « پدر و مادرم فدایت باد یا رسول الله! من نمیدانم که چه بودند.» رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند که: « آنها **ملائکه بودند. با صدای تو نزدیک شده بودند. اگر به خوانش دوام میدادی تا صبح ترا میشنیدند و انسانها نیز آنها را دیده سیر میکردند. ایشان نمیتوانستند ازنگاه خلق خود را پنهان کنند.**»

یکی ازکسانی که قرآن کریم را بسیار سوزناک میخواند حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بودند. وقتی نماز میخواند نمیتوانست خود را نگه دارد و از چشمانش اشک جاری میشد. کسانی که میدیدند به این حالت ایشان شگفت زده میشدند. یک روز کافران تجمع نموده گفته بودند: « این شخص آنچه را که پیغمبرآورده چنان سوزناک میخواند و میگرید که میترسیم زنان و اطفال ما شنیده شیفته شده به اسلامیت روی نیاورند.»

مسلمان شدن عبدالله بن سلام

ازجمله کسانی که جمال مبارک حضرت رسول الله را دیده عاشق شده بود و سخنان مبارک شان را شنیده با استماع قرائت زیبای قرآن کریم حیران شدن به اسلامیت رو آورده بود ، حضرت عبدالله بن سلام بود.

عبدالله بن سلام که تورات وانجیل را خیلی خوب میدانست قبل از ایمان آوردن یک عالم یهودی بود. مسلمان شدنش را خودش چنین شرح میدهد : « من خواندن تورات و ایضاحات آنرا نزد پدر خود خوانده و آموخته بودم. یک روز پدرم صفات ، علامات و کارهایی را که پیغمبر آخر زمان انجام میدهد را به من یاد میداد و گفت: «اگر او ازجمله اولاد های هارون بیاید به او اطاعت خواهم کرد ورنه تابع نخواهم شد.» وی قبل از تشریف آوری رسول الله به مدینه منوره وفات نمود.

وقتی شنیدم رسول الله نبوت خویش را در مکه اعلان نموده است، اوصاف او ، اسم او و اینکه چه وقت می آید را میدانستم. ازهمین سبب او را نظارت کرده نشستم. تا شنیدن خبرمهمان شدن رسول الله به خانه فرزندان عمرو بن عوف که در محله نزدیک مکه به نام قبا، وضعیت خویش را از یهودیان پنهان نگه داشتم و خاموش بودم.

یک روز که در باغچه خود مصروف چیدن خرما های خام از درختان بودم شنیدم که یک تن از فرزندان بنی نضیر صدازد « امروز آدم عرب ها آمد » مرا لرزیدن فرا گرفت. فوراً با گفتن « الله اکبر » تکبیر آوردم. درآن لحظه عمه ام خالده بنت حارث زیر یک درخت نشسته بود. یک زن بسیار زیاد مسن بود. وقتی صدای تکبیر مرا شنید؛ گفت« خداوند دست ترا تهی بگذارد و ترا به آرزویت نایل نگرداند. والله اگر تو میشنیدی که موسی ابن عمران آمده است اینقدر خرسند نمیشدی »و با من به بحث پرداخت. به وی گفتم : « ای عمه ! او والله برادر موسی ابن عمران است و مانند او یک پیغمبر است. در راه او است . با توحیدی که او فرستاده شده بود، این نیز فرستاده شده است ».

با شنیدن این سخنان او نیزگفت: « ای پسربرادرم ! مگر وی همان است که تا قیامت برای مان منحیث پیغمبر وعده داده شده است؟» گفتم « بلی !» گفت : « درآنصورت تو حق به جانب هستی». [١٤٠]

زمانی که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به مدینه هجرت نمودند، به خاطر دیدن شان فوراً به میان مردم داخل شدم. همینکه جمال مبارک و چهره پرنور ایشان را دیدم با خود گفتم« چهره وی یک چهره دروغین بوده نمیتواند». رسول الله درجمع انسانهایی که تجمع نموده بودند، اسلامیت را توضح میداد و به انسانها نصیحت میکرد. درین جا نخستین حدیث شریفی که از رسول الله شنیدم همین بود: « **سلام را درمیان تان انتشار بدهید، گرسنه ها را سیر کنید، صله رحم داشته باشید**(اقارب نزدیک تان را دیدو وادید کنید)، **وقتی انسانها در خواب باشند نماز بخوانید. به این ترتیب با سلامت به داخل جنت شوید.**»

فخر کائنات صلی الله علیه وسلم با نور نبوت مرا شناخت وگفت: « **مگر تو از علمای مدینه ابن سلام هستی ؟** » من نیز « بلی » گفتم. حضرت پیغمبر فرمودند « **نزدیک شو!**» این سوال را پرسیدند: « **ای عبدالله ! به خاطر خدا بگو! مگر در تورات اوصاف مرا خوانده و یاد گرفته ای؟** » من نیز پرسیدم،«آیا میگویید که صفات خداوند متعال چه ها است ؟» در برابر این سوال یک کمی رسول الله توقف نمودند و جبرئیل امین علیه السلام سوره مبارکه اخلاص را آورد: وقتی این سوره را ازحضرت رسول الله شنیدم ، فوراً گفتم « بلی یارسول الله! درست میفرمایید. شهادت می آورم که دیگرخدایی به غیر از خداوند متعال نیست و تو بنده و فرستاده اوهستی!» و کلمه شهادت را به زبان آورده مسلمان شدم.

---

[١٤٠] بیهقی، دلائل النبوه، II، ٤٠٠; سهیلی، روض الانف، II، ٣٧٣.

سپس گفتم : « یا رسول الله! یهودی ها ملتی هستند که با دروغ های شان انسان را به حیرت وادار میسازند، به چیز ها بی اصلیت اسناد میکنند و خیلی ظالم بوده و بسیار افترا مینمایند. اگر شما سجایا و احوال مرا از ایشان نشنیده و آنها خبر شوند که من مسلمان شده ام نزد شما آمده افترااتی را در حق من بیان خواهند کرد که به عقل و منطق نمیگنجد. شما قبلاً مرا از ایشان بپرسید! » این را گفتم و در یک گوشه خانه پنهانی نشستم. پس از من یک گروپ از پیشگامان یهودی نزد رسول الله آمدند. حضرت رسول الله رو به یهودیان نموده سوال کردند: «**عبدالله بن سلام ازمیان شما چه گونه یک انسان است ؟**» یهودیان گفتند: « او بلند مرتبه ترین عالم ما و فرزند بزرگترین عالم ما است! ابن سلام با خیرترین ما و فرزند باخیر ترین مااست » رسول الله صلی الله علیه وسلم از یهودیان بار دیگر پرسیدند: « **اگر او مسلمان شده باشد ، شما به من چه میگویید؟** » یهودیان با گفتن « خدا اورا ازیک چنین چیزی برحذر کند » گفته مقابله کردند.

درآن اثنا از جایی که پنهان شده بودم برآمده و خطاب به یهودیها گفتم: « ای جماعت یهودی! از خداوند متعال بترسید! آنکه به شما فرستاده شده اورا بپذیرید. سوگند میخورم به خداوند متعال، شما نیز میدانید که؛ در توراتی که در دست دارید صفات واسم او خبر داده شده چنانچه میبینید او فرستاده خداوند است. من شهادت میدهم که هیچ معبودی دیگر به غیر از خداوند متعال نیست. و باز شهادت میدهم که محمد (علیه السلام) بنده او و رسول اوست.» این را گفتم آنحضرت صلی الله علیه وسلم را تصدیق نمودم.

سپس یهودیان به همین اساس گفتند: « او بد ترین ما و فرزند بد ترین انسان میان ماست! و انواع افتراات و قباحت وقصور ها را درحق من گفته مرا مذمت کردند. من نیز گفتم « ذاتاً چیزی میترسیدم همین بود یا رسول الله ! من مگر نگفته بودم که آنها ملتی اند که بسیار زیاد ظالم، دروغگو، کسانی که ازهیچ گونه بدی دریغ نمیورزند و افترا مینمایند. من اینها را خبر نداده بودم. اینک همه در میدان روشن شد. رسول الله صلی الله علیه وسلم به یهودیان فرمودند: « **شهادت نخستین تان برای ما کافی است. اما دومی آن لزومی ندارد**» به این ترتیب فوراً به خانه برگشتم. خانواده و اقارب خویش رابه اسلامیت دعوت نمودم. به شمول عمه ام همه گی به اسلام مشرف شدند. [۱۴۱]

ایمان نمودن من، یهودیان را خیلیها برآشفته ساخت. ازینرو به فشار آوردن بالای من آغاز نمودند. حتی بعضی از علمای یهودی با گفتن اینکه « از عربستان پیغمبر ظهور نمیکند، آدم تو حکمدار است» کوشش نمودند تا مرا از دین اسلام منصرف سازند. اما موفق شده نتوانستند».

یک تعداد یهودیان مانند ثعلبه بن سعیه ، اُسید بن سعیه و اسد بن عبید که با وی صمیمی بودند یکجا با خودش مسلمان شدند. فقط بعضی از علمای یهودی گفتند « به محمد صرف اشرار ما باور نمودند. اگر آنها از جمله افراد با خیر ما میبودند، هرگز دین پدران خود را رها نمیکردند» به همین اساس خداوند متعال به جواب ایشان آیت

---

[۱۴۱] بیهقی، دلائل النبوه، II، ٤٠٠; سهیلی، روض الانف، II، ۳۷۳.

نازل نمود که مثالاً فرموده است: « **ایشان** (اهل کتاب) **همه شان یکی نیستند. در میان اهل کتاب یک جماعت دارای اطاعت و عبادت هست که ایشان در نیمه های شب سر به سجده فرو برده و آیات خداوند متعال را قرائت مینمایند.**» [۱۴۲]

یا ربی ! محبت مدینه را به قلبهای ما انداز

در سال یکم هجرت بود که از میان انصار سعد بن زراره، برا بن معرور، کلثوم بن هدم و از جمله مهاجران عثمان بن مظعون وفات نمودند. علاوتاً حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه و حضرت بلال حبشی رضی الله عنه به آب و هوای مدینه موافقت پیدا کرده نتوانسته به مریضی سیتما(حُمّا) گرفتار شدند. حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم دست به دعا بلند فرموده: « **یا ربی! همانگونه که محبت مکه را به قلبهای ما انداختی، محبت مدینه را نیز بیانداز و درینجا برای ما فراوانی رزق و برکت ارزانی فرما!** » التجا نمودند. جناب حق دعای ایشان را قبول فرمود و به قلبهای مهاجران محبت مدینه افزود.

باز در همین سال اول هجرت بود که اجازه محاربه با کفار داده شده . غزوات ابوا و ودان که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بالذات خود شان درآن شرکت داشتند درهمین سال واقع شد.در شروع سال دوم هجرت بود که غزوات بواط،صفوان و ذوالعُشَّیرة به تعقیب آن واقع شد. درین غزوات محاربه صورت نگرفته بود.

نخستین معاهدۀ تحریری

مشرکان مکه آرام نمی نشستند، چیزی را که به رسول الله صلی الله علیه وسلم در مکه انجام داده نتوانستند میخواستند در مدینه انجام بدهند. همانگونه که به مشرکان مدینه مکاتیب تهدید امیز میفرستادند، به یهودیان مدینه نیز مکاتیب پراز تهدید و خبر ها روان میکردند. این تهدیدات ایشان سبب شد تا یهودیان مدینه به رسول الله صلی الله علیه وسلم نزدیک تر شوند.

درین میان یهودیان به حضور رسول الله آمده گفتند: « ما آمده ایم که با شما صلح نماییم. یک معاهده امضا نماییم تا ضرر مان به یک دیگر وارد نشود.» حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز با ایشان یک معاهده پنجاه و پنج ماده به امضا رسانیدند که بعضی از این تصامیم اینها بود :

[۱٤۲] سوره آل عمران ۱۱۳/۳.

۱- این یک سند تحریری ایست که ازطرف محمد رسول الله (علیه السلام)، مسلمانان اهل مکه ومدینه و تابعین ایشان و یا کسانی که بعداً با ایشان الحاق میشوند ، میان کسانی که با ایشان مقابله وجنگ مینمایند به امضا رسیده است.

۲- بدون شک که ایشان یک جماعتی اند که از دیگر انسان ها متفاوت اند.

۳- هر قبیله پول نجات اسرای خویش را (با درنظر داشت عدالتی که میان مسلمان است) با شراکت میپردازند.

۴- مسلمانان، به کسانی که میان خود بی نظمی ایجاد نمایند، حتی اگر اولاد شان باشد، دربرابرش جبهه میگیرند.

۵- ازمیان یهودیان کسانی که به مسلمانان تابع میشوند، درعین حالی که مورد ظلم قرار نمیگیرند، به ایشان مساعدت نیز صورت میگیرد.

۶- یهودیان، برابر با مسلمانان یک گروپ ایجاد مینمایند.هرکس ایجابات دین خویش را به جای می آورد.

۷- هیچ یک از یهودیان، بدون اینکه اجازت محمد علیه السلام باشد به یک سفر عسکری نمیرود.

۸- هیچ کس به کسی که با او عهد بسته است بدی نمی نماید. به کسی مورد ظلم واقع شود همکاری مینماید.

۹- وادی مدینه ، برای کسانی که این نامه را بسته اند ، منطقه مصون و حرم است.

۱۰ - مشرکان مکه و کسانی که به ایشان مساعدت مینمایند به هیچ صورت مورد حمایت قرار نمیگیرند.

۱۱- دربرابر کسانی که به مدینه حمله ورمیشوند ، یهودیان و مسلمانان میان هم همکاری مینمایند.

با این عهد نامه (ظاهراً) یهودیان با مسلمانان دوستی نموده، با ایشان کین نورزیده و دشمنی نمیکردند.

ای حبیبم !محزون مباش !...

قبل ازاینکه رسول الله صلی الله علیه وسلم به مدینه هجرت نمایند، قرار بود عبدالله بن اُبی که رئیس قبیله خزرج بود به مدینه به صفت حکمدار انتخاب شود. پس از بیعت عقبه و بعداً حادثه هجرت که بیشتر اعضای قبیله های خزرج و اوس مسلمان شدند ، عبدالله بن اُبی نتوانست حکمدار مدینه شود. ازهمین سبب عبدالله بن اُبی اولاً بالای حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ، به اصحاب کرامی که مهاجر بودند ، بعداً به اصحاب کرام اهل

مدینه براشفته بود.فقط دشمنی خویش را واضحا نشان نمیداد. بایک چندنفر مثل خودش یک گروه منافقان را تشکیل داده بود.

اینها در میان مسلمانان میگفتند که ایشان نیز مسلمانان اند ، اما از عقب شان استهزا مینمودند. پنهانی به انداختن تخم نفاق و پخش فتنه دست یازیده بودند. دراین کار آنقدر پیشروی نمودند که به تغیر دادن و تحریف سخنان مبارک رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز تشبث نمودند.

یهودیانی که دشمنی خویش را پنهان نموده بودند با حضرت رسول الله یک عهد نامه به امضارسانیدند. به نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم به حالت گروه ها آمدند. از نظر خود شان سوالات سخت پرسیدند. از جواباتی که به دست آوردند درک کردند که ایشان پیغمبر برحق خداوند اند.فقط از روی عناد و حسادت ایمان نیاوردند. به همین اساس فرمودند : « **اگر ده نفر از علمای یهودی به من ایمان می آورد، همه یهودیان ایمان می آوردند.**»

خداوند متعال اینگونه محزون شدن رسول مقبول خویش را با نزول آیتی اینگونه تسلی فرمود که مثالاً میفرماید: « **(** ای حبیبم) **ای رسول عظیم الشأن ! کسانی درحالیکه با قلوب شان ایمان نداشته به زبان باور کردن شانرا میگویند** (منافقان) **ویهودیان که در میان کفرشتابان اند، ترا محزون نسازند. ایشان کسانی اند که بلا وقفه به دروغ گوش میدهند و برای یک قوم دیگری**(یهودیان خیبر) **که به حضورتونیآمده اند** ، (بنی قریظه) **جاسوسی مینمایند. کلمه ها را** (از طرف خداوند متعال) **پس از آنکه به جایش میگذارند تغییر میدهند. می گویند،** « **اگر این** (فتوا) **به شما داده شود آنرا قبول نمایید، اگرداده نشود برحذر شوید». خداوند متعال از هرکسی را که خواسته باشد به فتنه گرفتار شود، دیگر تو به هیچ صورت به مانع شدن به اراده خداوند متعال مقتدر نخواهی شد. ایشان آنچنان کسانی اند که خداوند نخواسته است قلوب** (ایشان) **پاک و تمیز گردد. برای ایشان در دنیا حقارت و پریشانی و در آخرت نیز یک عذاب بزرگ وجود دارد.**» [۱۴۳]

به دلیل عهد نامه امضا شده بعضی از صحابه کرام با همسایه گان یهودی خود بنای دوستی نهاده بودند. خداوند متعال ایشان را نیز از این منع نموده فرمودکه مثالاً: « **ای کسانی که ایمان آورده اید! به غیر از برادران دینی تان کسی دیگری** (کفار و منافقان) **را دوست خود نگیرید. ایشان در کشیدن فساد و بدی به شما قصور نمیکنند و آرزو دارند تا شما به مشکلات مواجه شوید. دشمنی و کینه ایشان در برابر شما، از دهان شان بیرون افتاده است. دشمنی ایکه در قلبهای شان است به مراتب**

[۱۴۳] سوره مائده ، ٤١/٥.

بزرگتر است. دایر به دشمنی های ایشان با آیات وضاحت دادیم باشد که تفکر نموده درک نمایید...» [144]

مشرکان اهل مکه ، به شکل دوامدار مشرکان ، منافقان و یهودیان اهل مدینه وقبایل جوار آنرا بلا وقفه تحریک و تهدید مینمودند. و تلاش میکردند ، هرچه زود تر نور اسلامیت را خاموش سازند و راه های از بین بردن وجود مبارک رسول الله صلی الله علیه وسلم را جستجو مینمودند.

دربرابر این حرکت های مشرکان و منافقان، حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم پیوسته از راه صلح پیش میرفتند. بعضی از اصحاب کرام باور داشتند که دیگر دربرابر دشمن ایستاده گی لازم است گفته دعا میکردند: « یاربی ! برای ما چیزی دیگری باارزش تر از مجادله نمودن در راه تو و دربرابراین مشرکان وجود ندارد. این مشرکان قریشی بودند که حبیب ترا، پیغمبر ترا تکذیب کردند و مجبورش کردند تا از مکه بیرون شود. پروردگارا ! در هر حال اجازه میدهی که ما با ایشان حرب نماییم.»

اما حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در این راه منتظرامر خداوند متعال بود که چه امرمیشود و مطابق آن حرکت میکرد. دیگر زمان آن فرا رسیده بود. در وحی ایکه حضرت جبرئیل علیه السلام آورده بود، فرموده شده بود مئالاً: « **در برابرکسانی که به مقابل شما حرب گشوده اند، شما نیز در راه خدا درگیرشوید. فقط از حدود گذشته، به افراط نروید.** (به کسانی که با شما حرب نکرده اند غرض نگیرید. درصورتی که بجنگند، زنان، اطفال و پیرمردان را نکشید.شکنجه نه نمایید.) **به تحقیق که خداوند افراط گران را دوست ندارد. ایشان** (کفار) **را هرجایی که یافتید بکشید. همانگونه که آنها شما را** (از مکه) **کشیدند ، شما نیز آنها را بکشید. فتنه اندازی و شرک آنها بد تر ازکشتن آدم است. تا زمانی که ایشان در مسجد حرام با شما درگیر نشوند، شما نیز درآنجا با آنها حرب نه نمایید. فقط اگر آنها در آنجا شما را به قتل رسانیدند ، شما نیز در آنجا بکشید. جزای کفار اینگونه است. اگر آنها از انکار نمودن خداوند متعال و جنگ نمودن دربرابر شما منصرف شوند** ،(شما نیز بگذارید. زیرا) **محقق که خداوند بسیار زیاد غفور و رحیم است.»** [145]

درآیت کریمه ایکه بعد ها نازل گردید فرموده است مئالاً : « **تا زمانی که از فتنه شرک اثر نماند و در دین تنها تازمانی که از خداوند متعال شود** (صرفاً به خاطر خداوند متعال عبادت صورت بگیرد) **با آن**

---

[144] سوره آل عمران ، ۱۱۸/۳.

[145] سوره بقره ، ۱۹۰/۲-۱۹۲

مشرکان محاربه نمایید. اگر (از شرک) **منصرف شوند ، به ایشان** (ظلم وجود ندارد.)**دیگر دشمنی** (جزا) **صرفاً بالای ظالمان است.** »[۱۴۶]

سَرِیَه ها

فخر عالم حضرت محمد صلی الله علیه وسلم، به خاطر حفاظت و برقراری آسایش مدینه و کنترول نمودن وضعیت دشمنان سریه ها یعنی واحد های کوچک عسکری ترتیب دادند. تعداد کسانی که درین سریه ها اشتراک نموده بودند از پنج الی چهارصد درحال تغییر بود. به جنگهایی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بالذات اشتراک مینمودند غزا گفته میشد. حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم با در نظر داشت حملات آنی دشمنان اصول نوبت و پهره را ایجاد نموده در شهر مدینه تدابیر لازم امنیتی را اتخاذ نمودند.

لازم بود تا مشرکان را از لحاظ تجاری و اقتصادی تضعیف نموده به راه بیاورند. ازینرو ایجاب مینمود تا راه های تجارتی سوریه قطع گردد. درهمین فاصله شنیده شد که یک کاروان از مشرکان از نزدیکی مدینه درحال عبوربود. حضرت پیغمبر محبوب صلی الله علیه سلم درحال امر نمودند تا سفر آماده گردیده در راس سی سواری حضرت حمزه رضی الله عنه را به صفت قوماندان تعین فرمودند. پس از انکه به خودش ترسیدن از خداوند متعال و برخورد نیک نمودن به زیر دستان را توصیه نمودند فرمودند: «**در راه خداوند متعال با ذکرکردن یاد خداوند متعال به غزا واصل شوید! باکسانی که خداوند متعال را نمیشناسند برخورد نمایید!**»**...** با دادن یک بیرق سفید به حضرت حمزه رضی الله عنه ایشان را مشایعت نمودند.

حضرت حمزه رضی الله عنه با سواری های زیر دستش به طرف کاروان مشرکان که از سه صد سواری تشکیل شده بود حرکت کرد. کاروان که درحال عبور از راه شام به مکه به منطقه به نام سفرالبحر رسیده بود با مجاهدین کرام مواجه و درگیر شدند. اصحاب ذیشان درحال به وضعیت جنگی درآمده به حملات آماده گی گرفتند. درآن اثنا شخصی به نام مجدی بن عمرو الجهنی رسیده ، درمیان درآمد. مجدی بن عمروالجهنی متفق هردو طرف بود. با مشاهده اینکه تعداد مسلمانان خیلی کم و تعداد مشرکان خیلی زیاد است به فکر شکست مسلمانان افتاد. به آرزوی تداوم دولت مسلمانان میانجی گری نموده ، هردو طرف را از درگیری منصرف ساخت. سپس حضرت حمزه و همراهان شان به مدینه برگشتند. وقتی حرکت مجدی به حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم عرض شد، ممنونیت خویش را افاده نمودن فرمودند: « **یک کار درست و مبارک انجام داده است.**»[۱۴۷]

---

[۱۴۶] سوره بقره ، ۱۹۳/۲.

[۱۴۷] واقدی ، المغازی، I، ۹; القلاع، الاقتفا، II، ٦; شمس الدین شامی ، سبل الهدا، ص، ‎.۱۱ ،VI

پس از این تداوم سلسله سریه ها قطع نشد. با دادن تقریبا شصت یا هشتاد مجاهد تحت امر حضرت عبیده بن حارث رضی الله عنه به جانب رابغ اعزام شدند. مشرکان از مسلمانان ترسیده ، سلامت خویش به فرار نمودن دریافتند.[۱۴۸]

حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم یک روز خواستند به خاطر نظارت از مشرکان قریش به نخله سریه ترتیب دهند. و خواستند حضرت ابوعبیده بن جراح را بالای عساکر اعزامی به صفت قوماندان تعیین فرمایند. وقتی حضرت ابوعبیده بن جراح این امر را دریافت کرد با نگرانی از دوری پیغمبرعلیه السلام به گریه کردن آغاز کرد. رسول الله صلی الله علیه وسلم به جای وی عبدالله بن جحش را به صفت امیر تعیین فرمودند. [۱۴۹]

حضرت عبدالله بن جحش ازجمله ذواتی بود که اسلامیت را با هیجان پذیرفته بود. وقتی وی مسلمان میشد ، علی الرغم اینکه کافران اورا شکنجه وعذابهای دادند که به عقل نمیگنجید وی به جفا ها و عذاب های ایشان با متانت و برده باری مقابله نموده بود. ازهمین سبب حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در باره او به اصحاب خویش فرموده بودند: «**... او کسی است که به گرسنگی و تشنگی درمیان شما بیشتر معروض مانده ومتحمل شده است.** حضرت عبدالله بن جحش کسی بود که با شنیدن مژده های رسول الله درباره شهدا پیوسته به خاطر شهید شدن بیقرار بود. درمحاربات پیشاپیش قهرمانانه میجنگیدند.

حضرت عبدالله بن جحش میگوید که :« آنروز رسول الله علیه السلام پس از ادای نماز خفتن مرابه حضور خویش فرا خواندند و فرمودند: « **فردا صبح وقت نزد من بیا. سلاحت نیز پیشت باشد.ترا به سویی میفرستم» .**

صبح وقت مسجد رفتم. شمشیرم ، تیر و کمانم، جَنته ام و سپرم نزدم بود. حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم پس از نماز صبح به خانه برگشتند. من ازینکه قبلاً آمده بودم در پیشروی دروازه منتظر بودم. یک چند نفر از مجاهدان را پید ا کرد که با من بفرستنند و فرمودند: **ترا بالای این مجاهدان قوماندان تعیین نمودم.** » یک مکتوب برایم دادند و گفتند: « **بروا! پس از اینکه دوشب راه رفتی و فاصله گرفتی مکتوب را بازکن. و مطابق اوامر آن حرکت کن.**» من پرسیدم : « یارسول الله ! به کدام جانب حرکت کنم؟ » فرمودند: « **راه نجدیه را پیش بگیر و به رکیة و به استقامت چاه حرکت کن!»**

زمانی که حضرت عبدالله بن جحش به سفر نخله مامورگردید، برای نخستین بار به او صفت « **امیر المومنین** » داده شد. او بود که در اسلامیت برای نخستین بار به صفت امیرنام گذاری گردید. بایک واحد هشت یا دوازده نفره وقتی پس از دو روز در موقعیت ملل رسیدند ، مکتوب را که باز نموده درآن نگاشته بود:

---

[۱۴۸] واقدی المغازی، I، ۱۰; طبقات، ابن سعد، II، ۷; القلاع، الاقتفا، II، ۳-٤.
[۱۴۹] ابن هشام، السیره، I، ٦۰۱; واقدی ، المغازی، I، ۲; تاریخ، طبری، II، ٤۱۰; القلاع، الاقتفا، II، ۹-۱۰.

« بسم الله الرحمن الرحیم. زمانی که این مکتوب را از نظر میگذرانی ، تا سراشیب شدن به وادی نخله که درمیان مکه و طایف قرار دارد، با برکت اسم خداوند متعال به راه افتاده میروی .هیچکدام از همراهانت را مجبور نمیسازی که باتو بروند! قریشی ها و کاروان قریشی های وادی نخله را تحت نظر میگیری. خبرهای ایشان را به ما اطلاع میدهی»

امیرالمونین حضرت عبدالله بن جحش پس از آنکه مکتوب را خواند: « ما بنده گان خداوند متعال هستیم و برگشت همه مان به اوست. شنیدم واطاعت کردم. فرمان رسول محبوب خداوند متعال را به جای می آورم !» گفته مکتوب را بوسید و به پیشانی مالید. بعد رو به رفقای خود نموده گفت: « هرکدام شما که شوق شهید شدن به سر داشته باشد با من بیاید. کسی که نخواسته باشد بیاید ، برگشته رفته میتواند. هیچ یک تان را مجبور نمیکنم. اگر آمده نمیتوانید من به تنهایی رفته ، امر رسول (علیه السلام) را به جای می آورم». رفقایش همه باهم یکجا گفتند: « ما امر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را شنیدیم. به خداوند متعال، رسول الله صلی الله علیه وسلم و به تو اطاعت مینماییم. هرجایی که خواسته باشی با برکت خداوند متعال میرویم. »

این اردوی کوچک که حضرت سعد بن ابی وقاص نیز درآن شامل بود به جانب حجاز استقامت گرفت و به نخله رسید. در یک محل پنهان گردیده، قریشیهایی که از آنجا رفت و آمد میکردند را تحت ترصد و نظارت قرار دادند. درین اثنا یک قافله قریش از آنجا گذشت. شترهایشان همه بار داشتند. مجاهدان در حالیکه به قافله نزدیک میشدند، ایشان را به اسلامیت دعوت کردند. وقتی قبول نکردند شروع به درگیری کردند. یکنفر را کشته و دو نفر را اسیرگرفتند. یکتن دیگرشان که سواره اسپ بود رسیده نتوانستند. همه اموال کفار به مجاهدان ماند. حضرت عبدالله بن جحش پنج یک این اموال را به حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم جدا کرد. این اولین غنیمتی بود که مسلمانان به دست آورده بودند. [۱۵۰]

مسجد قبلتین

ازهجرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به مدینه منوره هفده ماه گذشته بود. تا این روز پیوسته نماز های خویش را روبه جانب قدس شریف نموده به طرف مسجد بیت المقدس انجام میدادند. درین اثنا این سخن یهودیان که گفتند : « چه عجایب ؟ دین شان جدا ولی قبله شان مانند ماست » تا رسول الله صلی الله علیه وسلم رسید. ازین سخنان ایشان قلب شریف حضرت رسول الله رنجید. یک روز که جبرئیل علیه السلام آمده بود به وی گفتند: **« ای جبرئیل ! آرزو مینمایم که خداوند روی مرا از قبله یهودیان به جانب قبله بربگرداند.»** جبرئیل علیه السلام با گفتن : « من صرفاً یک بنده ام. تو اینرا از خداوند متعال نیاز فرما !» گفته جواب داد.

---

۱۵۰ ابن هشام، السیره، I، ٦٠١; واقدی ، المغازی، I، ١٣; القلاع، الاقتفا، II، ٩-١٠; شمس الدین شامی ، سبل الهدا،ص، VI، ١٦.

پس از این حادثه آیت کریمه ۱۴۴ سوره متبرکه بقره نازل شد که مئالاً میفرماید: «**ما محقق میبینیم که تو روی خود را به سما برمیگردانی. از همین رو ما ترا به سویی که تو راضی میشوی برمیگردانیم. اکنون روی خود را به سوی مسجد حرام**(به سوی قبله) **برگردان.** (ای مومنین !) **شما نیز هرجایی که باشید، در نماز ها روی خود را به آن سو برگردانید. شک نیست که کسانی که برایشان کتاب داده شده است، این برکشتاندن قبله از جانب پروردگار شان، حق بودن آنرا البته میدانند. خداوند از آنچه ایشان انجام میدهند غافل نیست.»**

وقتی این آیت نازل میشد، حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در حال امامت نماز ظهر به صحابی کرام بودند. در نیمه نماز آمده بودند. همینکه وحی را به دست آوردند، جهت خویش به سوی قبله معظمه برگشتاندند. اصحاب کرام نیز با اطاعت به رسول الله صلی الله علیه وسلم به همان جانب برگشتند. به این مسجد نام **مسجد قبلتین** یعنی **مسجدی که دارای دوقبله است** داده شد. حضرت رسول الله صلی لله علیه وسلم به قبا تشریف برده، محراب نخستین مسجد ساخته شده را با دستان مبارک خود شان سر از نو اعمار نمودند. و دیوار مسجد را تغییردادند.[151]

غزوه بدر

موفقیت های اصحاب کرام در سیریه هایی که راه اندازی شده بود کفار را به ترسانیدن آغاز کرد. دیگر کاروان های شان را قافله وار ترتیب داده به همراهی عساکر به سفر میبرآمدند. سال دوم هجرت بود که مشرکان مکه از هر خانواده سرمایه جمع نموده یک کاروان هزار شتری را به جانب شام فرستادند. و درراس آن ابوسفیان از پیشتاز آن مکه قرار داشت. وی هنوز مسلمان نشده بود.[152] به خاطرحفاظت کاروان نیز در حدود چهل تن محافظ گماشته بود. قرار بود پس از فروخته شدن تمامی اموال با پول بدست آمده سلاح خریداری گردیده و همه درجنگ برابر مسلمانان استعمال گردد.

همینکه رسول الله صلی الله علیه وسلم از اعزام کاروان بزرگ مشرکان به شام آگاهی حاصل نمودند، یک چند نفر از مهاجران را به خاطرکشف وضعیت ایشان توظیف نمودند. همینکه به موقعیتی به نام ذوالعشیره رسیدند، گذشتن کاروان را دیده وضعیت را کشف نموده به مدینه برگشتند. اگرسلاح و اموال اهل کفر از دست شان گرفته میشد، ضررشان به اهل اسلام نمیرسید و مقاومت شان درهم میشکست. از همین سبب بود که حضرت رسول الله

[151] ابن هشام، السیره، I، ۵٤۹; سهیلی، روض الانف، .۴۰۹ ،I
[152] واقدی ، المغازی، .۲۷ ،I

صلی الله علیه وسلم حضرت طلحه بن عبیدالله وحضرت سعید بن زید را به منظورکشف وضعیت برگشت کاروان توظیف فرمودند. [۱۵۳]

نباید این فرصت ازدست داده میشد. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آماده گی گرفته، عبدالله ابن ام مکتوم را به خاطر نماز دادن به جای شان توظیف نمودند.[۱۵۴] و امر نمودند که شش نفر دیگر مانند حضرت عثمان که خانم شان مریض بودند به مدینه باشند. خود حضرت شان سه صدو پنج نفر از اصحاب کرام را نزد خود گرفته روز دوازدهم ماه مبارک رمضان به استقامت موقع بدر حرکت نمودند. تعداد شان با کسانی که در مدینه باقی مانده بودند جمعا ۳۱۳ نفر تشکیل میداد.[۱۵۵] بدر جایی بود که راه های مکه ، مدینه و سوریه درآن نقطه باهم یکجا میشد.

به خاطر اشتراک نمودن به این سفر حتی نوجوانان و زنان نیز به حضرت پیغمبر زاری و التجا مینمودند. به اساس، وقتی ام ورقه حضور رسول الله شرف یاب شده گفت :« پدر و مادرم فدای تو یا رسول الله ! اگر اجازه فرمایید ، میخواهم همرای شما بیایم . زخم مجروحان را پانسمان مینمایم . به مریضان خدمت مینمایم. بلکه خداوند متعال مرتبه شهادت را به من نیز نصیب مینماید» . حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **تو به خانه ات بنشین و قرآن کریم بخوان. بدون شک که خداوند شهادت را نصیب تو میکند.** »

سعد بن ابی وقاص شرح میدهد که: « وقتی رسول الله صلی الله علیه وسلم ، نوجوانان را به خاطر ماندن شان در خانه جدا میکردند دیدم که برادرم عمیر به یک طرف پنهان شده تلاش مینماید تا دیده نشود. آن وقت وی شانزده ساله بود. به وی گفتم: « ترا چه شده که اینگونه میخواهی پنهان شوی ؟» گفت : « میترسم که حضرت رسول الله مرا دیده برنگرداند! حال آنکه آرزو دارم به غزا اشتراک نمایم و خداوند متعال مرتبه شهادت را به من نصیب نماید.» درین اثنا بود که وقتی او را به حضرت پیغمر خبر دادند، به وی فرمودند: «**تو برگرد!** » آنگاه برادرم عمیر به گریه کردن شروع کرد. سرورکائنات حضرت حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم که دریای مرحمت بودند، به اشک چشمان وی طاقت نیاورده برایش اجازت دادند. حال آنکه وی خود نتوانسته بود تاسلاح به کمر ببندد و من شمشیر اورا به کمرش بسته بودم.» [۱۵۶]

علم مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را مصعب بن عمیر، سعد بن معاذ و حضرت علی کرم الله وجهه انتقال میدادند.[۱۵۷] درنزد اصحاب کرام صرفاً دو اسپ و هفتاد شتر وجود داشت. به اینها نیز به نوبت سوار میشدند. حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم همرای حضرت علی ، ابو لبابه و یکی هم با مرثد بن ابی مرثد به نوبت سوار میشدند. فقط همه شان زاری کنان میگفتند : « جان ما فدای تو باد یا رسول الله ! شما از شتر پیاده

---

[۱۵۳] طبقات، ابن سعد، II، ۱۱.

[۱۵۴] طبقات، ابن سعد، .۳۸۲، ۲۱٦، III

[۱۵۵] احمد بن حنبل، المسند، I، ۲٤۸; هیسمی، مجمع الزوائد، .٦۸، VI

[۱۵٦] طبقات، ابن سعد، III، ۱۵۰; حکیم المستدرک، .۲۰۸ III

[۱۵۷] ابن هشام، السیره، I، ٦۱۲; ابن کثیر، السیره، II، ۳۸۸; القلاع، الاقتفا، II، ۱۸.

نشوید.به جای ذات عالی شما ما راه میپیماییم.» اما سلطان کائنات که هیچگاه خویشتن را متفاوت و برتر از ایشان نمیدیدند و میفرمودند: « **همانگونه شما در پیاده روی قوی تر ازمن نیستند، من نیز درخصوص اجر ومکافات بی احتیاج تر و غنی تر ازشما نیستم ».**

مولای مان حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه وسلم) و اصحاب کرام شان زیرچنین یک گرمی بریان کننده درحرکت بودند. علاوتاً روزه دار بودند. اصحاب کرام به خاطر ترویج نمودن اسلامیت با تحمل رنج و مشکلات زیادی، با عشق و اشتیاق فراوان از عقب سردار مان رسول الله صلی الله علیه وسلم درحرکت بودند. زیرا در نهایت امر رضای خداوند متعال و رسول برحق قرار داشت. جنت و شهادت وجود داشت که بسیار آرزوی آنرا داشتند.

پیغمبر محبوب صلی الله علیه وسلم به حالت اصحاب کرام نگریسته چنین دعا فرمودند: « **ای بارالها ! آنها پیاده اند، تو برای شان سواری ده! خداوندا ! ایشان لچ و برهنه اند ، تو ایشان را بپوشان ! خداوندا ! ایشان گرسنه اند، تو ایشان را سیرگردان: فقیر اند ، از روی فضل و کرمت ایشان را غنی و توانگر گردان !**»

درحالیکه اردوی مبارک رسول الله صلی الله علیه وسلم به بدر نزدیک میشد ، کاروان مشرکان نیز از شام برگشته به موقع بدر نزدیک شد. دو نفر صحابی ایکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اعزام نموده بودند ، رسیدن کاروان طی دو روز را آگاهی یافته فوراً با سرعت برگشتند. وقتی کاروانیان به دهکده ایکه ایشان آن خبر را گرفته بودند رسیدند، از اهل ده پرسیدند: « مگر ازجاسوسان مسلمانان خبری دارید؟» ایشان گفتند: «ما نمیدانیم. فقط دو نفر آمده بودند، اینجا کمی نشستند . بعد برخاسته برگشتند. »

وقتی ابو سفیان به محلی تعریف شده رفته تدقیق نمود، سرگین شتر را که در زمین بود مشاهده کرده زیر پا نموده محتوای آنرا دید و گفت: « اینها بیده های مدینه است گمان میکنم ان دو نفر جاسوسان محمد (علیه السلام) بوده اند » و تخمین نمود که مسلمانان به بسیار نزدیکی قرار دارند. از عاقبت کاروان در هراس افتاده سراپایش را اندیشه ونگرانی فراگرفت و تصمیم گرفت تا شب و روز راه پیمایی نموده از سواحل بحیره سرخ بدون ضیاع وقت هر چه زود تر خود را به مکه برساند. علاوتاً یک کسی را به نام ضمضم بن عمرو غفاری را به منظور فهماندن وضعیت به عنوان خبرچی اعزام نمود.[۱۵۸]

این شخص وقتی به مکه رسید، پیراهن خود را ازپیش وعقب پاره نمود. و پالان شتر خود را سرچپه نمود. به وضعیت عجیب داد و فریاد زده میگفت: « امداد ... امداد ! ای قوم قریش خود را برسانید...! بالای کاروان تان و اموال تان که نزد ابو سفیان است ، محمد و اصحاب او حمله ورشدند. اگر رسیده بتوانید خواهید توانست کاروان خود را نجات بدهید!»

[۱۵۸] ابن هشام، السیره، II، ۶۰۷; سهیلی، روض الانف، III، ۴۷.

وقتی اهل مکه این را شنیدند ، درحال جمع و جور شده به آماده گی آغاز کردند. هفتصد نفر با شتر، یکصد سواره اسپ و یک صد وپنجاه پیاده جمع شد. وقتی به ابولهب گفته شد: « برخیز تو هم اشتراک کن !» از ترس مریضی را بهانه نمود. به عوض خود عاص بن هشام را بدلی اعزام نمود . یک مشرک دیگر به نام اُمیه بن خلف در آماده شدن به حرب نهایت درجه با بی میلی و آهسته گی می پرداخت. زیرا شنیده بود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده بودند :« **اصحاب من اُمیه را می کشند!**» به خاطر اینکه وی میدانست که رسول الله صلی الله علیه وسلم هزگز از راستی منصرف نشده بود. ازهمین سبب در برابر اصرار ابوجهل، پیری وچاقی خود را بهانه میساخت. فقط پس از آنکه ابو جهل وی را به ترسو بودن متهم کرد مجبور شد که برود.

اکثر افراد اردوی مشرکان زرهدار بودند و نزدشان زنان خوش صدا حضور داشت. وسایل ساز و موسیقی و شراب را نیز اهمال نکرده بودند. به این گمان بودند که با این قدر یک اردوی قدرتمند چه برسد به سه صد نفر بلکه به هزار نفر نیز غالب می آیند. کسانی هم بودند که قبل از اینکه به راه بیافتند اموال را که به دست میآورند تقسیم و کسانی را که میکشند را مورد بحث قرار داده بودند. اما آرزوی مشترک همه شان از بین بردن اسلامیت بود. این خیل مشرکان افراطی که زنان شان دف میزد و اهنگ میخواند به راه افتادند.

درین اثنا ابو سفیان از بدر دورشده و به استقامت مکه خیلی راه پیموده بود. وقتی از رفع شدن خطر مطمئن شد ، شخصی به نام قیس بن امرؤ القیس را به اهل قریش فرستاده پیغام داد که: « ای جماعت قریش ! شما به خاطر محافظت کاروان تان، اموال تان و افراد تان از مکه براه افتاده اید.ما از تهلکه نجات یافتیم. دیگر برگردید. » علاوتاً این توصیه را نیز نمود که « از رفتن به مدینه به خاطر درگیری با مسلمانان نیز برحذر ومنصرف شوید!»

وقتی قیس ، خبر را به اردوی مشرکان رساند ، ابو جهل گفت: « سوگند یاد میکنم که به بدر رفته سه شب و سه روز جشن برپا نموده شتر ها را گّله ساخته شراب مینوشیم. قبایل اطراف ما را دیده به حال ماحسرت میخورند و میبینند که ما از هیچکسی نمیترسیم. پس از این هیچکسی جسارت نخواهد کرد که بالای ما حمله ورشود. ای اردوی شکست ناپذیر قریش به راه بیافتید!»

قیس وقتی دید که ابوجهل در وضعیتی هست که حرف نمیشنود برگشت و وضعیت را به ابو سفیان تشریح کرد. ابوسفیان که یک شخص با تدبیر و دو راندیش بود. نتوانست خود را اداره کند وگفت: « ای واه! تاسف به حال قریش ! ... این یک پارچه از برنامه عمرو بن هشام (ابوجهل) است . این کار مطلقا به خاطر سودای سردار شدن بالای انسانها انجام داد. حال اینکه چنین یک دیوانه گی هرزمان باعث یک فتنه بزرگ و شئامت است. اگر مسلمانان به ایشان بربخورند وای به حال قریش ...! » گفته کاروان را به سرعت حرکت داده به مکه رسید و به اردو مواصلت کرد.

دراین اثنا حضرت سرور کائنات یکجا با اصحاب کرامش به بدر نزدیک میشدند. یک بار دو نفر از مشرکان مدینه به نام های خُبَیب بن یساف و قیس بن محرث درمیان اردوی مسلمانان دیده شدند. درحالیکه حبیب کلاه

اهنی به سرداشت وی را شناختند و خطاب به حضرت سعد بن معاذ فرمودند :« **این خُبَیب نیست مگر؟** » ایشان گفتند :« بلی یا رسول الله حبیب است» حبیب یک پهلوان خوبی که از صنعت حرب آگاهی داشت بود. یکجا با قیس به حضور شریف رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند. حضرت پیغمبر مان به ایشان فرمودند : « **شما چرا با ما می آیید ؟** »ایشان گفتند: « تو خواهر زاده ما هستی و همسایه ما هستی. ما یکجا با قوم خویش به خاطر جمع نمودن غنیمت می آییم. سرور کائنات رو به حبیب فرمودند : « **مگر تو به خداوند متعال و رسولش ایمان آورده ای ؟**» گفت « نخیر » رسول الله علیه السلام فرمودند : « **پس درآنصورت به عقب برگرد ! کسانی به دین ما نباشد ، نمیتواند با ما یکجا باشد**»

خبیب گفت : « جوانی مرا ، قهرمانی مرا و پهلوان بودن مرا که درمیدان حرب میتوانم جگر حریف را پاره پاره نمایم همه گی میداند. من به خاطر گرفتن غنیمت در کنار تو با دشمنت محاربه مینمایم. » حضرت رسول الله کمک اورا قبول نکردند.

یک مدت دیگر راه طی شد و حبیب خواست خود را تکرار کرد. فقط حضرت رسول الله فرمودند ، تازمانی که مسلمان نشود آرزویش پذیرفته شدنی نیست. وقتی درموقعیت روحاء رسیدند ، خُبَیب، به حضور رسول الله صلی الله علیه وسلم شرف یاب شده گفت :« یا رسول الله من به این که خداوند متعال پروردگار عالمیان است و تو رسول برحقش هستی ، باور نمودم و ایمان آوردم.»حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به این خیلی خرسند شدند. قیس نیز بعد از آنکه به مدینه برگشتند با نور ایمان مشرف گردید.

زمانی که اردوی اسلام در موقعیت صفرا رسید احوال گرفتند که اهالی مکه به خاطر نجات کاروان شان یک اردو تشکیل به طرف مدینه روان اند. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اصحاب خود را جمع نموده روی مسئله به استشاره پرداختند. زیرا اهالی مدینه در عقبه زمانی که پیغمبر علیه السلام بیعت نموده بودند گفته بودند که « یا رسول الله شما به مدینه تشریف بیاورید. ما شما را از دشمن در آنجا به بهای جان خود حفاظت مینماییم و تابع تو میشویم. » درحالیکه اکنون بیرون ازمدینه برآمده و با یک دشمنی که دارای اردوی قوی از لحاظ تعداد، توانایی تجهیز مالی و جنگی چند برابر بیش تر از ایشان بود. مواجه شده اند. وقتی رسول الله از اصحاب شان نظر خواستند. ازجمله مهاجران حضرت ابوبکر صدیق و حضرت عمر رضی الله عنهما هر یک نظریات خود را ارائه نموده ضرورت مقابله و جنگ با اردوی دشمن را شرح دادند. همچنان مقداد بن اسود ازجمله مهاجران برخواسته گفت :

« یا رسول الله هر آنچه امر خداوند است، آنرا به جای بیاور. با فرمان او به راه بیافت. هر لحظه ما شما هستیم و یک لحظه از شما جدا نمیشویم. ما مانند فرزندان اسراییل که به موسی علیه السلام گفته بودند: «**یا موسی تا زمانی که ظالمان وجباران درآنجا باشند ما درآنجا نمیرویم و به آن شهر داخل نمیشویم. دیگر تو و پروردگارت باهم بروید و هردوی تان با ایشان مجادله نمایید و درگیرشوید. ما اینجا**

مینشینیم و مانده گاریم...»[159]ما اینرا نمیگوییم. سرو جان خود را درراه خداوند متعال و رسولش فدا مینماییم. ما به خدایی که ترا به عنوان پیغمبر برحقش ارسال نموده سوگند یاد میکنیم. اگر به انطرف بحر به حبشستان هم که اعزام کنی باز هم میرویم. اصلاً در برابر تو کوچکترین مخالفت هم انجام نخواهیم داد. ما حاضر هستیم تا هر آرزوی شما را برآورده سازیم. مادرم، پدرم و بدنم به تو فدا باد یا رسول الله ...» این سخنرانی مقداد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بی نهایت ممنون ساخت. برای وی دعای خیر نمودند.[160]

درین جا ، نقطه نظر اهل مدینه خیلی مهم بود. زیرا هم از لحاظ تعداد زیاد بودند و هم اینکه تعهد نموده بودند که از پیغمبر علیه السلام در مدینه حفاظت مینمایند. تعهدی دیگر مبنی برجنگ نمودن در بیرون از مدینه را نداده بودند. وقتی از مفکوره درک گردید ، سعد بن معاذ به پا ایستاده شد و گفت :

« یا رسول الله اگر اجازت بفرمایید من از نام انصار صحبت مینمایم.» برایش اجازه دادند و گفت « یا رسول الله ما به تو ایمان آوردیم. هر آنچه تو آورده ای حق است، درست است و ما درین خصوص تعهد نمودیم و سوگند خوردیم که ترا میشنویم و از تو اطاعت میکنم. ما از آن تعهدات خویش اصلاً برنمیگردیم و هر جایی که تشریف ببرید باز هم تحت امر شما خواهیم بود. امر شما را بالای سرخود نگه میداریم. سر وجان خود را در راه تان فدا مینماییم. به خدایی که شما را به صفت پیغمبر برحق اعزام نموده قسم یاد میکنیم که اگر به بحر بروید از عقب تان به بحر می اندازیم. هیچ یکی ما از این یک گام عقب نمیمانیم. هر آنچیزیکه در خاطر شریف شما باشد آنرا به جای می آوریم. مال ما و جان ما یکجا فدای تان باد. هیچ یک ما از دشمن روگردان نمیشویم. درجنگ صبور هستیم. امید ما خرسند ساختن شما و بدست آوردن رضای شماست. رحمت خداوند متعال بالای شما باد...» اصحاب کرام که این سخنان را شنیدند بسیار هیجانی شدند. همه شان توافق خود را با این سخنان اظهار داشتند. حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بسیار زیاد خرسند شدند. به حضرت سعد و اصحاب کرام دعا نمودند.

دیگر همه تردد ها از میان برداشته شده بود... دیگر دشمن هرقدر بزرگ بوده باشد، باشد هرقدر قوی بوده باشد باشد ، اصحاب کرام مصمم بودند که در راه خدا و پیغمبر آن براه افتاده حتی با قبول شهادت به خاطر کسب رضای خداوند حرکت میکردند. وقتی رسول اکرم سرور کائنات صلی الله علیه وسلم در راس شان قرار داشتند، هیچ جایی نبود که نروند. فخر عالم سرور کائنات صلی الله علیه وسلم وقتی پیوند اصحاب ذیشان را مشاهده نمودند به ایشان مژده ها داده چنین فرمودند: « **یاالله به می افتیم. بالطف خداوند متعال شاد میشوید. والله که من اکنون مشاهده مینمایم که قریش در میدان محاربه ضربه میبیند و می افتند!**» به اساس این مژده اصحاب کرام درعقب رسول الله صلی الله علیه وسلم با عشق براه افتادند.

---

[159] سوره مائده ، ۲٤/٥

[160] طبقات، ابن سعد، II، ۱٤.

آمدن ملائکه به خاطر همکاری کردن

وقتی به جوار بدر رسیدند شب جمعه بود. پیغمبر محبوب به اصحاب کرام فرمودند: « **آرزومندم یک تعداد معلومات ها را از چاه نزدیک به سر همین تپه به دست آورده میتوانید.**» حضرت علی شیر خدا کرم الله وجهه ، سعد بن ابی وقاص ، زبیر بن عوام و بعضی از اصحاب کرام رضوان الله علیهم اجمعین را به آنجا اعزام فرمودند.

حضرت علی و همراهان شان فوراً به سر چاه رفتند. درآنجا شتربانان و آب آوران قریش را مشاهده کردند. وقتی ایشان مسلمانان را دیدند فرار کردند. فقط دو تن از میان ایشان دستگیر گردیدند. یکی از ایشان اَسْلَم غلام فرزندان حَجّاج و دیگرش عریض ابو یسارغلام فرزندان عاص بن سعید بود. وقتی پیش حضرت رسول الله ایشان را آوردند پرسیدند : « **قریش درکجاست ؟**» جواب دادند که در عقب همین تپه ریگی ایکه دیده میشود پیاده شده منزل گرفته اند. سرورکائنات صلی الله علیه وسلم باز پرسیدند « **قریش چند نفر اند؟**» آنها گفتند نمیدانیم. دربرابر این سوال که « **روزانه چند شتر میکشند؟**» گفتند « یکروز نه ویکروز دیگر ده شتر ». حضرت پیغمبر وقتی این جواب را شنیدند فرمودند :« **ایشان کمتر از هزار و بیشتر از نهصد نفر اند** » تکرار ازایشان سوال نمودند که « **از اشراف قریش کی ها هستند ؟**» وقتی آنها گفتند :« عتبه ، شیبه ، حارث بن عمرو ، ابوالبختری ، حکیم بن حزام ، ابوجهل ، اُمیه بن خلف ...» حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم رو به اصحاب خود نموده فرمودند ، « **اهل مکه ، جگر پاره های خود را به شما فدا نمودند.**» سپس از آن دو نفر پرسیدند: « **وقتی می آمدید کسی بود از قریش که برگشته باشد؟** » گفتند « بلی ! احنس بن ابی شریک از خاندان بنی زهره برگشت » حضرت سرور کائنات فرمودند : « **درحالیکه او راه راست را نمیدانست، خداوند متعال و کتابش را نمیدانست ، به بنی زهره راه راست را نشان داده است... مگر به غیر از ایشان دیگرکسی که برگشته باشد بوده است ؟**» گفتند : « فرزندان عدی بن کعب نیز برگشت.» [۱۶۱]

حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم حضرت عمر رضی الله عنه را به منظور آخرین تفاهم نزد قریش فرستادند . حضرت عمر بن خطاب به ایشان گفتند: « ای قوم عناد کننده! رسول علیه السلام فرمودندکه: « **هرکس ازاین کار منصرف شود. باسلامت برگردند. زیرا درگیر شدن با کسانی به غیر از شما برای من از درگیری باشما به مراتب مقبول تر است.**»

در برابر این پیشنهاد حکیم بن حزام ازجمله مشرکان قریش پیش برآمده گفت :« ای جماعت قریش! محمد با شما بسیار زیاد منصفانه برخورد کرد. خواست اورا درحال قبول نمایید. اگرسخن اورا نکنید سوگند میخورم

---

[۱۶۱] احمد بن حنبل، المسند، I، ۱۱۷; ابن هشام، السیره، I، ٦١٦; واقدی ، المغازی، I، ٥٢; طبقات، ابن سعد، II، ۱٥; تاریخ، طبری، II، ١٤٢; سهیلی، روض الانف، III، ٥٨.

که بعد از این هیچ به شما انصاف نخواهد کرد.» ابوجهل به این سخن حاکم براشفته شده گفت :« اینرا اصلاً قبول نخواهیم کرد و تا از مسلمانان انتقام نگیریم بر نمیگردیم. تا اینکه دیگر هیچکسی به کاروان ما تعرض نکند**!**» به این ترتیب دروازه های صلح را بسته نمود. حضرت عمر رضی الله عنه برگشتند.

آنشب حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبل از رسیدن کاروان مشرکان به بدر رسیده در نزدیکی های چاه ها دریک محل پیاده شدند. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با استشاره نمودن با اصحاب خویش درخصوص اینکه قرارگاه در کجا گرفته شد رای آنها را گرفتند. خَبّاب بن مُنذِر که هنوز سی و سه سال را پوره نکرده بود از میان شان برخاسته اجازه صحبت خواست. وقتی پذیرفته شد ، گفت: « یا رسول الله **!** مگر اینجا جاییست که خداوند متعال به شما به خاطر نهادن قرار گاه به صورت مطلق امر نموده است ؟ یا در نتیجه یک فکر شخصی و تدبیر جنگی اتخاذ شده است؟ » حضرت پیغمبر علیه السلام فرمودند :« **نخیر ! اینجا ایجاب تدبیر جنگی انتخاب شده است.**»

به همین اساس حضرت خَبَّاب گفت: « پدر و مادرم فدای شما باد یا رسول الله**!** ما افراد جنگی استیم و اینجا ها را خوب بلد هستیم. در نزدیکی هایی محلی که قریشی ها منزل میگیرند، چاهی آب شیرین و همچنان مقدارش نیز زیاد است. اگر اجازت بفرمایید درآنجا پیاده شویم. همه چاه های دیگر اطراف را نیز بسته نماییم. بعداً یک حوض ساخته داخل آنرا از آب پر کنیم. درجریان درگیری با دشمن وقتی تشنه شویم آمده از حوض آب مینوشیم. اما دشمن آب پیدا نکرده پریشان میشود. »[۱۶۲]

در آن حال جبرئیل علیه السلام وحی آوردند که این فکر درست است. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند.« **ای خَبَّاب ! آنچه تو اشارت کردی ، فکرونظر درست است.**» و به پا ایستاد شدند. همه یکجا بالای چاهی که گفته شده بود آمدند. به غیر از همین چاهی که آب شیرین داشت دیگر همه چاه ها را بند نموده یک حوض بزرگ حفر نمودند. داخل آنرا پر آب نموده جای برای نوشیدن گذاشتند.

درین اثنا حضرت سعد بن معاذ به حضور حضرت رسول الله آمده پیشنهاد نمود: « یا رسول الله ما برای شما از شاخه های خرما یک سایه بان ترتیب بدهیم ؟» حضرت فخر کائنات صلی الله علیه وسلم به این پیشنهاد حضرت سعد ممنون شده دعا فرمودند. فوراً یک سایه بان تهیه گردید.

سلطان انبیا رسول الله صلی الله علیه وسلم یکجا با اصحاب کرام خود ساحه حرب را معاینه نموده غور و بررسی کردند. گه گاهی ایستاده شده میفرمودند: « **فردا ان شاالله فلان شخص درینجا ضربه دیده می افتد. فردا ان شاالله فلان شخص درینجا ضربه دیده می افتد. اینجا است اینجا است** » و با دستان مبارک شان نقاطی که مشرکان قریش درآنجا کشته میشدند را نشان میدادند.

---

[۱۶۲] حکیم المستدرک، III، ٤٨٢.

بعداً حضرت عمر رضی الله عنه خبر میدهد که « من مشاهده نمودم که هر یک ایشان چنانکه رسول اکرم صلی الله علیه وسلم نقاط کشته شدن مشرکان را نشان داده بودند نه اندکی اینطرف و نه اندکی آنطرف کشته شدند.

سرور عالمیان صلی الله علیه وسلم اصحاب کرام خود را به سه گروپ جدا نمودند. علم مهاجران را به مصعب بن عمیر و علم اهل اوس را به سعد بن معاذ و بیرق حزرجی ها را نیز به خَبّاب بن مُنذِر رضوان الله علیهم سپردند. هریک شان زیر بیرق های خود جمع شدند.[۱۶۳] حضرت مبارک شان اردو را به حالت صف در آورده به نظام در آوردند.

حینی که اردو را به نظام ترتیب میدادند، با نوک چوبی که در دست داشتند به سینه سواد بن غَزیَه تماس داده فرمودند: « **به نظام داخل شو یا سواد !**» سواد گفت: « یا رسول الله ، چوبی دست شما بدن مرا به درد آورد. به لحاظ حق خدایی که ترا به صفت پیغمبر برحق برما ارسال نموده است میخواهم من نیز با چوب به شما تماس نمایم.» به این حرف های او همه اصحاب کرام متحیر شدند. مگر میشود که از سرور کائنات قصاص خواست؟ آیا این امکان دارد؟ رسول الله صلی الله علیه وسلم پیشروی پیراهن مبارک خویش را باز نموده گفتند: « **بیا قصاص کن و حق خویش را بگیر!** ».

حضرت سواد ، سینه مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را با یک محبت و شوق بزرگ بوسه زد. درحالیکه همه منتظر قصاص بودند، به این عمل برادر شان سواد حیران مانده غبطه خوردند. وقتی حضرت پیغمبر محبوب مان پرسیدند که « **چرا چنین کردی؟**» گفت: « سرم ، پدر و مادرم به تو فدا باد ! یا رسول الله ، امروز میترسم به اساس امر خداوند اجل من فرارسیده باشد و من از تو جدا شوم. از این رو آرزو نمودم در این دقایق آخر لبانم بر وجود مبارک شما تماس نماید. خواستم به این ترتیب اینرا وسیله یی بسازم برای شفاعت شما در روز قیامت به خاطر نجات من از عذاب» در برابر این محبت وی نیز جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم خیلی ها متأثر شدند و برای حضرت سواد دعا فرمودند. جناح راست اردوی مبارک اسلام را مجاهد قهرمان زبیر بن عوام وجناح چپ آنرا حضرت مقداد بن اسود قومانده مینمود. [۱۶۴]

حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم خواستند به خاطر اینکه محاربه چگونه آغاز شود، با اصحاب خویش استشاره نمایند. فرمودند: « **چه گونه درگیر میشوید؟** » عاصم بن ثابت روی پای ایستاده شده در حالیکه تیر و کمان بر دست داشت، رای خود را ابراز نموده ، گفت: « یا رسول الله وقتی قریشی ها در صد متری ما رسیدند ما آنها زیر آتش تیر قرار بدهیم . بعداً وقتی به فاصله ای که با سنگ پرتاب میکنیم رسیدند، باسنگ میزنیم. و زمانی که نیزه هایمان به ایشان برسد با نیزه، تا لحظه ایکه همه شان نابود شوند مجادله مینماییم. و بعداً هم شمشیر ها

---

۱۶۳ واقدی ، المغازی، I، ۵۸; طبقات، ابن سعد، II، ۳۷۳.

۱۶٤ ابن کثیر، السیره، II، ۳۸۸.

را کشیده درگیر شویم.» این تاکتیک مورد پسند حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم واقع شد.و به اصحاب خویش چنین تعلیمات دادند :

« **خط خود را رها ننموده،جدا نشوید. بدون اینکه به جایی حرکت کنید درجای خود ثابت بمانید. تا زمانی که من امر نکرده ام به حرب آغاز نه نمایید. تیرهای تان را تا زمانی که دشمن به شما نزدیک نشده است رها کرده اسراف نه نمایید. زمانی که دشمن سپر خود را باز کرد تیرها را رها کنید. وقتی دشمن خود داخل شد با دستهای خود سنگ بیاندازید. وقتی خوب نزدیک شدند نیزه ها را استفاده نمایید. وقتی با دشمن سینه به سینه مواجه شدید شمشیر ها را بکشید.و درگیرشوید.**»

سپس پهره داران را تنظیم نموده ، اصحاب کرام را استراحت داد. حکمت خداوند ایشان آنقدر خواب عمیق فرو رفتند که به مشکل چشم باز نموده میتوانستند. وقتی حضرت رسول الله نیز زیر سایه بانی که از برگ خرما ساخته بودند داخل شدند حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعداً هم حضرت سعد بن معاذ شمشیر ها را کشیده به دروازه سایه گاه پهره داری کردند. حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم دستان مبارک خود را بلند نموده با خشوع و تضرع چنین دعا نمودند : « **یاربی ! اگر تو این جماعت کوچک را هلاک نمایی، دیگر در روی زمین کسی نیست که عبادت ترا بکند...**» و این حزن و دعا تا صبحگاهان دوام نمود. جایی که اردوی مبارک اسلام قرارگاه گرفته بود ریگزار بود. ازینرو راه رفتن دشواری میکرد و پا ها به ریگ گور میرفت. به احسان خداوند و برکت دعای حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آنشب باران بارید و رفته رفته شدت پیدا کرد. ظروف از آب پر شد و زمین آنقدر سخت شد که پای گور نمیرفت.

اما مشرکان در میان گل و سیل درگیر ماندند. پس از فجر حضرت رسول الله به اصحاب کرام نماز دادند. پس از آنکه نماز صبح را ادا کردند، با بحث نمودن روی فضیلت های جهاد با مشرکان و فضیلت های شهادت ایشان را به درگیری تشویق نمودند. فرمودندکه: « **محقق است که خداوند آنرا که حقیقت دارد و حق است امر مینماید. عمل هیچ کسی را که به خاطر رضای خداوند متعال صورت نگرفته باشد قبول نمی نماید... تلاش نمایید امر پروردگار تآنرا که به خاطر رحمتش و مغفرتش وعده داده است به جای بیاورید و برنده امتحان شوید. زیرا وعده او برحق، سخنانش حقیقت و جزایش شدید است. من و شما وابسته به خدایی هستیم که او حی و قیوم است. به او پناه آوردیم، از او استعانت میجوییم ، به او متکی میشویم. و رجعت نهایی ما هم به اوست. خداوند مرا و همه مسلمانان را مغفرت نماید...**»

هفدهم ماه مبارک رمضان بود، آفتاب روز جمعه طلوع نمود. لحظاتی بود که کمی بعد از آن بزرگترین ، بی امان ترین ، مهم ترین و بی نسبت ترین جنگ تاریخ آغاز میبافت...دریک طرف فخر عالم، حضرت رسول الله

صلی الله علیه وسلم با یک مشت اصحاب باشرافتش که از دادن جان به اندازه ذره دریغ نمیکردند و طرف دیگر یک گروه بزرگ و افراطی از کفار که هدف شان امحای دین اسلام، مسلمان ونابود کردن پیغمبری که شرف حبیب خدا بودن را داشت قرارداشتند. تاسف آور اینست که درمیان ایشان اقارب و نزدیک حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز بودند که به خاطر درگیری با ایشان به میدان بدر آمده بودند.

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم انتظام اردو را از نظر گذرانیده تعلیمات داده شده را تکرار نمودند. درین اثنا مشرکان قریش از قرارگاه های خویش برآمده به سرازیر شدن در وادی بدر آغاز کردند. اکثریت ایشان با زره پوشانیده شده بودند. بایک کبرو نخوت بزرگ بالای اردوی اسلام هجوم آوردند. وقتی حضرت رسول الله این وضعیت مشرکان را مشاهده نمودند، با حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه داخل خیمه شدند. و دستان مبارک خود را بلند نموده به تضرع نمودن به درگاه خداوند آغاز کردند: «**یاربی! اینک مشرکان قریش باهمه کبرو غرور خویش می آیند... و ترا به چالش میکشند. پیغمبرت را تکذیب مینمایند. ای بار خدایم. از تو میخواهم مارا یاری رسان و وعده ظفر که دادی عملی گردان ... خداوندا اگر میخواهی که این یک مشت مسلمان نابود شود، درآنصورت کسی که ترا پرستش نماید وجود نخواهد داشت.**

به این گونه بلاوقفه تکرار و تکرار استعانت جسته از خداوند متعال کمک میخواستند. این استغاثه و التجای حزین پیغمبر صلی الله علیه وسلم که درون انسان را پارچه میکرد تا زمانی که بیخود شده ردای شان از شانه مبارک شان افتاد دوام داشت. حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که به این حالت طاقت نیاورده بود ، ردای مبارک را با یک احترام خاص وبزرگ از زمین برداشته و به شانه مبارک شان انداخته گفت: « جانم فدای تو باد یا رسول الله! اینقدر تضرع و زاری شما میرسد!... در دعا برای خداوند اصرار مینمودید. محقق که خداوند ظفری را که به شما وعده داده است میدهد.» این رامیگفت و تسلی میداد. درآن لحظه سرور کائنات درحالیکه از خیمه خارج میشدند این آیت مبارک را خواندند که مثالاً : « **این جماعت** (موجود در بدر) **محقق که به زودی برهم خورده و به پریشانی مواجه میشود و به عقب برگشته میگریزند. حقیقت بزرگ اینست که عذاب اصلی ایشان در قیامت است. عذاب آنوقت به مراتب وحشتناک و به مراتب شدید است».** [۱۶۵]

پیغمبر محبوب مان بالای اردوی خود برگشتند. به اصحاب ذیشان خویش این آیات مبارک را قرائت کردند که مثالاً: « **ای کسانی که ایمان آورده اید ! شما، زمانی که با یک جماعت دشمن مواجه میشوید، با ثبات باشید و خداوند متعال را زیاد ذکر نمایید‌که نجات پیدا کنید...صبر و ثبات نشان بدهید. زیرا خداوند با کسانی است که صبر مینمایند.»** [۱۶۶]در مجموع این نخستین جنگی بود که با دشمن صورت میگرفت. محاربه آغاز میبافت. هیجان به آخرین سرحد خود رسیده بود. همه اصحاب کرام پس از خواندن این آیه

---

[۱۶۵] سوره قمر ٤٥/٥٤-٤٦.

[۱۶۶] سوره انفال ٤٥/٨-٤٦.

کریمه ازجانب رسول مقبول صلی الله علیه وسلم که مثالاً : « **خداوند متعال را زیاد ذکر نمایید!** » همه باهم به گفتن « الله اکبر ... الله اکبر» پرداختند و به خاطر احسان نمودن ظفر به حضور خداوند متعال به التجا و تضرع و نیاز آغاز نمودند. دیگر منتظر یک اشارت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بودند.

براساس عادت های جنگی آن زمان وقتی دو اردو با هم مقابله میکردند ابتدا جوانان از هردو طرف پیش برآمده باهم درگیر میشدند. به این گونه هر دو طرف با این آماده گی حدت و آرزوی شان به درگیری بیشتر شده به جنگ گرم می آمدند. یک تن از مشرکان بنام عامر بن حضرمی از این قاعده اطاعت نکرده بالای اردوی اسلام تیر رها کرد. تیر به مهجع یک تن از مهاجران اصابت نمود. او شهید شده روح مبارک به جنت ارتحال نمود. سرور انبیا صلی الله علیه وسلم درباره این نخستین شهید درجنگ مژده داده فرمودند: « **مهجع، سرور شهدا است».** اصحاب کرام در وضعیتی رسیده بودند که درجای خود ایستاده شده نمیتوانستند. فقط تا زمانی که یک امر ازجانب سالارمسلمین صادر نشده است نمیتوانستند از جای خودحرکت نمایند. درون هر یک شان مانند یگان آتشفشان در جوش و خروش بود.

درین اثنا دیده شده که از اردوی مشرکان سه نفر پیش رو انداخته شدند. اینها ازجمله فرزندان ربیعه که در دشمنی با اسلام افراطی بودند هریک عتبه ، برادرش شیبه و پسرش ولید بود. روبه طرف مجاهدان نموده فریاد زدند: « مگر دربین شما هستند کسانی که مانند ما درگیرشده بتواند؟» از میان اصحاب کرام، حضرت ابوحذیفه قبل ازهمه در برابر پدرشان عتبه پیش برآمد ، اما سرورکائنات صلی الله علیه وسلم برایش گفتند :« **تو بایست !**» ازجمله اهالی مدینه از جمله فرزندان عفرا خاتون ؛ معاذ، مُعَوّذ و عبدالله بن رواحه به پیش حرکت کردند. درمقابل عتبه ، شیبه و ولید قرار گرفتند. شمشیرها دردستان شان آماده شده بود.

مشرکان خواستند ایشان را بشناسند و گفتند: «شما کی هستید؟» وقتی گفتند : « ما از جمله مسلمانان مدینه هستیم» آنها دربرابرشان گفتند: « ما با شما کار نداریم! به ما فرزندان عبدالمطلب لازم است. میخواهیم با ایشان درگیر شویم.» و روبه اردوی اسلام نموده فریاد زدند: « یا محمد! در برابر ما افراد معادل مآنرا از میان قوم خودمان بیرون بکش!»

رسول اکرم صلی الله علیه وسلم پس از آنکه به این سه صحابی کرام دعا فرمودند، امر نمودند که ایشان به جا های خود برگردند. بعداً رو به اصحاب کرام نموده پس از نظر انداختن به ایشان فرمودند: « **ای بنی هاشم! برخیزید، دربرابرکسانی که به خاطر خاموش ساختن نور خداوند با دین باطل آمده اند، در راه حق حرب نمایید که خداوند متعال ذاتاً پیغمبر تان را به همین منظور ارسال فرموده است. برخیز یا عبیده، برخیز یا حمزه، برخیز یاعلی!**»

شیران خدا؛ حضرت حمزه ، حضرت علی و حضرت عبیده مغفر های خود را پوشیده به طرف میدان حرکت کردند و در برابر آنها قرار گرفتند. مشرکان گفتند: « شما کی هستید؟ اگرمعادل ما باشید با شما درگیر میشویم.»

ایشان نیز بالنوبه فرمودند: « من حمزه استم، من علی استم، من عبیده استم » مشرکان گفتند :« بلی شما نیز مانند ما انسانهای باشرف هستید. ما درگیری با شما را قبول داریم.» مجاهدان قهرمان اسلام ابتدا مشرکان را به ایمان دعوت نمودند. اما ایشان قبول نکردند. بعداً هرسه دست به سلاح برده بالای مشرکان حمله ورشدند. حضرت حمزه و حضرت علی، کافران هریک عتبه و ولید را دریک حمله ازپای درآوردند. و حضرت عبیده ، شیبه را مجروح ساختند. شیبه نیز حضرت عبیده را مجروح ساخت. حضرت حمزه و حضرت علی به کمک حضرت عبیده شتافته ، شیبه را درهمان محل کشتند. حضرت عبیده را در آغوش گرفته به حضورحضرت رسول الله آوردند.[۱۶۷]

از بند پای حضرت عبیده بن حارث خون و مغز استخوان میریخت. او به این وضعیت خویش هیچ توجه نکرده پرسید: « یارسول الله جانم فدای تو باد! اگر من به این وضعیت بمیرم شهید شمار میشوم یانه؟» حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مژده جنتی بودنش را داده فرمودند: « **بلی تو شهید هستی !**» (حضرت عبیده در برگشت ازحرب درموقعیت صفرا وفات نمود.)

درآغازین مرحله مجادله مشرکان که سه آدم مهم خود را ازدست داده بودند هراسان شدند. علی الرغم این، ابوجهل به خاطر تقویت مورال اردوی خویش به ایشان چنین تسلی داد: « شما به کشته شدن عتبه، شیبه و ولید نگاه نکنید. ایشان عجله نموده بیهوده کشته شدند. سوگند میخورم که تازمانی که مسلمانان را دستگیر نموده به تارها بسته نکرده ایم برنخواهیم گشت».

اما اصحاب کرام قهرمان به خاطرمجازات نمودن گروه مشرکان با شمشیرهای خویش بی صبرانه انتظار میکشیدند. و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیوسته این دعا را بر زبان تکرار میکردند: « **پروردگارا! وعده ایرا که به من کرده ای به جای بیاور! پروردگارا! اگر همین یک مشت جماعت اسلام را نابود سازی دیگر در روی زمین کسی باقی نمیماندکه ترا پرستش کندا...**»

درین اثنا ازصف مشرکان عبدالرحمن پسر حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که هنوز مسلمان نشده بود و از جسورترین تیراندازان ماهر همان وقت بود، به میدان آمد. درحال دیده شد که از صف مجاهدان نیز یک شخص شمشیرش را برهنه نموده وارد میدان شد. این شخص کسی بود که با صدیق بودن و نخستین مسلمان بودن مشرف بود کسی بود که پس از پیغمبران برترین انسانها به شمار میرفت، او حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود... به خاطر مقابله با فرزندش بیرون برآمده بود. اما سرورکائنات صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **ای ابوبکر! مگر نمیدانی که تو چشم بینای من و گوش شنوای من هستی ...**» وی را از درگیری منع نمودند. ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز از گفتن این که: « ای خبیث! مناسبتی که بامن داری درکجا ماند؟» خود را گرفته نتوانست.

---

[۱۶۷] ابن هشام، السیره، I، ۷۰۸؛ طبقات، ابن سعد، II، ۱۷؛ تاریخ، طبری، II، ۱۳٤-۱۳٥.

بعداً دیده شد که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به زمین خم شده یک مشت ریگ گرفت و این ریگ را به طرف دشمن انداخته فرمود: « **سیاه باد روی ایشان ! ... خداوندا به قلوب شان هراس بیانداز ! پاهایشان را بلرزان !**» به اصحاب خویش برگشته امر صادر کرد :« برخیزید ! به هجوم آغاز نمایید !» اصحاب کرام که منتظر یک اشارت بودند براساس تعلیماتی که قبلاً داده شده بود به حرکت آغاز نمودند. درمیان نعره های « الله اکبر ... الله اکبر» تیرها رها گردیدند و سنگها پیهم باریدن گرفت و نیزه ها نیزبه اهداف خویش میرسیدند. ودرگیری شدید آغاز یافت .

شیران خدا هریک؛ حضرت حمزه با دو دست دو شمشیر گرفته محاربه میکرد. حضرت علی ، حضرت عمر ، حضرت زبیر بن عوام ، سعد بن ابی وقاص ، ابو دجانه ، عبدالله بن جحش از یک نوک صف مشرکان داخل شده و ازنوک دیگر صف مشرکان بیرون میشدند، کفار را هرسان وحیران ساخته بودند. هریک شان یگان قلعه تسخیر ناپذیر شده بودند. صدا و نعره « الله اکبر...! الله اکبر!» فضای عالم را پرکرده بود. بزرگی شأن خداوند متعال مانند گرزی برمغز مشرکان وکافران وارد می آمد. حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم با گفتن : « **یا حی ! یا قیوم !**» به درگاه رب العزت روی التجا و تضرع و نیاز پیش آورده بود. درین باره حضرت علی کرم الله و جهه گفته بودند: «جسور ترین و قهرمان ترین همه ما در بدر حضرت رسول الله علیه السلام بودند. نزدیک ترین کس به صفوف مشرکان بودند. وقتی به مشکل مواجه میشدیم ایشان بودندکه به ما میرسیدند و ما به اوشان پناه می آوردیم».

مشرکان، ابوجهل رئیس شان را درمیان خود گرفته ازوی حفاظت نمودند. کسی را ازمیان شان مانند او پوشانیده به میدان انداختند. اسم این بی نصیب عبدالله بن منذر بود. حضرت علی بالای عبدالله حمله نمود درمقابل چشمان ابوجهل سرش را ازبدنش جدا کرد. ایشان ابوقیس را لباس ابوجهل پوشانیدند. اورا نیز حضرت حمزه به قتل رسانید.

حضرت علی در حال درگیری بایک مشرک بود. مشرک شمشیرخود را به سوی حضرت علی حواله نموده بود و شمشیرش درسپر بند مانده بود.وقتی حضرت علی با ذولفقارش شانه مشرک را یکجا با زرهش رو به سینه اش پاره کرد، متوجه شمشیری شد که بالای سرش پارچه شد.باسرعت سرخود را خم کرد. صدایی شنیدکه گفت « بگیر! این هم ازحمزه بن عبدالمطلب» بااین صدا کله مشرک یکجا با مغفرش به زمین خورد. وقتی حضرت علی برگشته نگاه کرد، دید که کاکایش حضرت حمزه با دو دست شمششیر میزند. وقتی حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم اصحاب خویش را دریک چنین درگیری مشاهده کردند، فرمودند: « **ایشان، شیرهای خداوند متعال درروی زمین هستند!** »

باری شمشیر حضرت عکاشه که در بالای سرحضرت رسول الله به محاربه سرگرم بود ، شکست. حضرت پیغمبر که این حالت را دیدند از زمین یک سوته چوب را برداشته به او دادند و فرمودند :« **یا عکاشه ! با این**

بجنگ !» عکاشته هنوز سوته را نگرفته بود که ازمعجزات حضرت رسول الله این سوته به شمشیر قوی و دراز و برنده تبدیل شد.تا آخر محاربه با این شمشیر تعداد زیادی ازمشرکان را هلاک کرد.

حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم، ازیک طرف حرب مینمودند و از سوی دیگر اصحاب مبارک را به هیجان آورده این حدیث شریف را به زبان می آوردند: « **به خدای متعال که موجودیت مان دردست قدرت اوست سوگند یاد میکنم که کسانی که امروز به امید کسب رضای خدای متعال با صبر و ثبات محاربه مینمایند و کسانی را که به عقب نگاه نکرده در محاربه کشته میشوند ، حضرت حق تعالی محقق که ایشان را درجنت خویش جای میدهد** ».

وقتی این سخنان را عمیر بن همام شنیدگفت: « چه زیبا، چه زیبا! پس به خاطر داخل شدن به جنت چیزی دیگری لازم نیست.» و به مجادلات خویش بیشتر متوسل میشد. ازیک طرف با دشمن جنگ میکرد، و از سوی دیگر با خود میگفت: « به راه خداوند نه با امکانات مادی بلکه با ترس از خدا، عمل آخرت و صبر وثبات در جهاد رفته میشود. در غیر این همه امکانات بدون شک به مصرف میرسد و ختم میشود!...» و همین را میگفت تا اینکه به شهادت رسید، به محاربه خویش ادامه داد.

محاربه خیلی شدید شده بود... بالای یک صحابی کرام دست کم سه مشرک یکجایی حمله ورشده بودند. اصحاب کرام که تلاش میکردند، به هریک شان شمشیر برسانند، هیچ چیزی ایشان را کم نمی آورد. همینکه میگفتند :« الله اکبر... الله اکبر..» سر از نو قوت میگرفتند. از حمله های مکرر خسته نمیشدند. باری هجوم مشرکان شدید تر شد. اصحاب کرام در وضعیت دشوار قرار گرفتند.

درآن اثنا حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم یکجا با ابوبکر صدیق رضی الله عنه به خیمه ایکه از شاخه های خرما ساخته شده بود داخل شدند. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم باز هم روی التجا ومناجات به خداوند آوردند. و تضرع کنان گفتند: « **یا ربی ! کمکی را که وعده داده ای لطفا انجام بده !...**» در آن اثنا وحی آمد که مئالاً گفته شد: « **آنگاهی که شما از خدای خود ظفر و کمک مطالبه میکردید، او به شما** (حقیقتا من از عقب عقب شما با هزار ملائکه امداد مینمودم) **گفته دعای شما را قبول نموده بود.** »[۱۶۸] حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فوراً به پا ایستاد شده فرمودند: « **مژده یا ابوبکر! کمک های خداوند به تو رسید! اینک آن جبرئیل است . بالای تپه ریگی جلو اسپ را گرفته است ، مسلح است و انتظار امر میکشد** ».

چنانچه درسوره انفال بیان گردیده است که جناب حق به ملائکه فرموده است، مئالاً: «**چه شد پروردگارت ملائکه را؛** (درخصوص کمک و نصرت به مسلمانان) **برابر با شما گفته وحی داد. هله به**

---

[۱۶۸] سوره انفال ۹/۸.

مومنان (با مژده نصرت در قلوب شان) **ثبات الهام نمایید. من اکنون در قلبهای کفار دهشت و ترس می اندازم . بزنید فوراً به بالای گردنهای ایشان بزنید. به هریک انگشتان شان** (همه مفاصل شان) **!... زیرا ایشان اگر به خداوند و رسول برحقش مخالفت کنند، جزای** (به عذابش گرفتار میشوند) **خداوند متعال خیلی دشوار است** »[۱۶۹]

براساس این امر جبرئیل، میکاییل و اسرافیل علیهم السلام هریک هزار ملائکه را باخود گرفته بالترتیب درپیشرو، طرف راست و طرف چپ حضرت پیغمبر محبوب مان جای خود را گرفتند.[۱۷۰]

جبرئیل علیه السلام به سرخود یک دستار زرد زده بود. و در سرملائکه دیگر دستارهای سفید وجود داشت. نوک های دستارهای خویش را درعقب خود آویخته بودند. به اسپان سفید سواره بودند. حضرت پیغمبر به اصحاب خویش فرمودند: « **ملائکه دارای علامت و نشان هستند. شما نیز برای خود علامت و نشان بزنید!**» زبیر بن عوام به سرخود لنگی زد ، ابو دجانه یک تکه سرخ را آویزان نمود. حضرت علی یک توغ سفید را حمل میکرد حضرت حمزه نیز در سینه خودیک پر شتر مرغ را نصب نمود. با داخل شدن ملائکه به حرب وضعیت یکباره تغیر کرد. هنوز اصحاب کرام به کافری که در پیشرو قرار داشت باشمشیر وار نکرده بود که سرش از تنش جدا شده به زمین افتاد. دیده میشد که در پیشرو، پشت سر، چپ و راست حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم کسانی که شناخته نمیشدند با مشرکان حرب میکردند.

حضرت سهل تشریح مینماید که : « در غزای بدر میدیدیم که هریک ما زمانیکه به مشرک حمله میکردیم هنوز شمشیرمان به جایگاه نرسیده سرمشرک از بدنش جدا شده به زمین می افتاد. »

علمبردار مشرکان به نام ابو عزیز بن عمیر اسیرشد. قوماندان شان ابوجهل به خاطر جسارت دادن قریشی ها بلا وقفه شعر میخواند و تلاش میکرد مورال عساکر خویش را نگه دارد. مانند یک نوجوان دلیر حمله ور شده میگفت « مادرم مرا به خاطر همین روزها به دنیا آورده است. » این را میگفت افتخار میکرد وجوانان دیگر را تشویق میکرد.

یک تن از مشرکان به نام عبیده بن سعید سرتا پا زره پوشیده بود. صرفاً چشمانش دیده میشد. بالای اسپ ازیک طرف به طرف دیگر حرکت نموده میگفت « من ابوذات الکرشم ! من ابوذات الکرشم » یعنی من صاحب شکم بزرگم با گفتن اینکه من پدر شکم هستم چلنج میداد. مجاهد قهرمان حضرت زبیر بن عوام به نزدیکش رسیده با نیزه خویش تام چشم اورا نشانه نمود. با نعره « الله اکبر » نیزه خود را رها کرد. نیزه که به هدف رسیده بود اورا از اسپ پایین انداخت. وقتی حضرت زبیر دویده نزد او رفت ، عبیده مرده بود. درحالیکه پایش را به گونه او فشار داده با قوت نیزه اش را کشید نیزه به بسیارمشکل ازجایش برآمد. قهرمانی ایکه حضرت زبیر در غزوه بدر ازخود

---

[۱۶۹] سوره انفال۸/۱۲-۱۳.

[۱۷۰] واقدی ، المغازی، I، ۵۷; طبقات، ابن سعد، I، ۱۶; بیهقی، دلائل النبوه، III، ٤۰; حکیم المستدرک، III، ۷۲.

نشان داد خیلی بزرگ بود. در وجودش جایی نمانده بود که زخمی نشده باشد. این وضعیت را پسرش وروه چنین توضح نموده بود: « پدرم سه ضربه بسیار مهم شمشیر برداشته بود. یکی از اینها در گردنش بود. آنجا آنقدر عمیق اثر داشت که میتوانستم انگشت خود را داخل سازم».

کشته شدن ابوجهل

عبدالرحمن بن عوف نیز با کفار بیدریغ میجنگید و از جراحت هاییکه برداشته بود از تمام بدنش خون جاری بود ، اصلاً به ان توجه نکرده باهر که در مقابلش می آمد محاربه میکرد. حضرت عبدالرحمن یک حادثه ایرا که خود شاهد بوده چنین توضح میدهد:

« باری متوجه شدم که در پیشرویم کسی باقی نمانده است. وقتی چپ و راست خود را دیدم دو جوان از انصار به نظرم رسیدند. خواستم بایکی از ایشان که خیلی قوی و جنگاور بود نزدیک باشم. یکی ازین دو جوان باچشم خود مرا نظاره میکرد. بعداً به من برگشته گفت : « ای کاکا ! آیا ابوجهل را میشناسی ؟» من نیز گفتم: « بلی میشناسم» و پرسیدم: « ای برادر زاده ابوجهل را چه میکنی ؟» گفت « از آنجاییکه شنیده ام رسول الله را دشنام میدهد. سوگند میخورم به خداوند متعال که اگر یکبار او را ببینم تازمانی که او را نکشم و یا خود کشته نشوم از او جدا نمیشوم». واقعیت از حالت این جوان و تصمیم قطعی او به حیرت ماندم».

آن جوان دیگر نیز پس از آنکه مرا از نظر گذشتاند عیناً همان گفته های جوان قبلی را تکرار کرد. درین اثنا ابوجهل را دیدم. او درمیان عساکر قریش بلاوقفه پیش میرفت وعقب برمیگشت. من گفتم :« ای جوانان ! این شخصی که پیش رو و عقب میرود، ابو جهل است.» همینکه شنیدند فوراً شمشیر ها را برهنه کرده خود را به ابوجهل رسانیده به درگیری و محاربه پرداختند. این جوانان دو برادر معاذ و معوذ از فرزندان عفرا خاتون بودند.

درین اثنا ازجمله قهرمانان اصحاب کرام معاذ بن عمرو فرصت یافت تا به ابوجهل نزدیک شود. بالای ابوجهل که به سر یک اسپ دارای دم دراز سوار بود، حمله ور شد. و با شمشیر به شدت به پایش زد و پای ابوجهل قطع شده به زمین افتاد. درآن اثنا عکرمه پسرش که هنوز مسلمان نشده بود به کمک پدرش شتافته با حضرت معاذ درگیر جنگ شد.

درین فاصله برادران معاذ و معوذ مانند یک شاهین به میدان پیدا شدند. هرکه پیشروی شان برآمد به زمین انداخته به ابوجهل رسیدند. با شمشیر تا آنگاهی که گمان کردند مرده است اورا زدند.

حضرت معاذ در جنگی که با عکرمه نمودند هم ازپا وهم ازدست جراحت برداشتند. دست مبارکش از بند بریده شده بود. دستش داخل پوست کشال شده بود. معاذ بن عمرو که خود را درجنگ صرف نموده بود وقت آنرا نداشت که دست خود را بپیچاند تا آنراتداوی نماید. درحالیکه دست بریده شده در داخل پوست کشال بود باز هم قهرمانانه میجنگید.« الله اکبر! این چه ایمان قوی بود و این چه منظره دیدنی بود. حضرت معاذ پس از آنکه مدتی

به این شکل جنگید متوجه شد که قابلیت محاربه آن کاسته شده است. و سبب آن همان دست بریده شده بود . فوراً آنرا زیر پای قرار داده از بدنش جدا کرد و به دور انداخت.»[۱۷۱]

نوفل بن هویلد از دشمنان افراطی اسلام و از پهلوانان برگزیده قریش بود. بلا وقفه فریاد میزد وتلاش به خرچ میداد تا گروه مشرکان را به هیجان و غلیان در آورد. وقتی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم این حالت اورا دیدند چنین دعا نمودند: « **الهی دربرابر نوفل بن هویلد به من کمک کن. جزای اورا بده** » وقتی شیر خدا حضرت علی کرم الله وجهه اورا دید درحال بالای او حمله ور شد. و شمشیر خود رابا شدت بالا او وارد کرد. چنان به شدت زد که هردو پایش یکجا با زره هایش بریده شد. سپس شمشیرش را به گردنش وار کرده سرش را از بدنش جدا کرد. [۱۷۲]

اُمیه بن خلف که از ظالم ترین و افراطی ترین مشرکانی بود که حضرت بلال حبشی را بالای ریک سوزان خوابانیده و سنگهای بزرگ را بالای سینه شان گذاشته شکنجه مینمود. این دشمن بزرگ اسلام که در هرفرصت تلاش میکرد تا رسول الله صلی الله علیه وسلم را نیز شکنجه نماید، نیز در وادی بدر آمده تلاش میکرد تا مشرکان را جمع و جور نموده به خاطر خاموش ساختن نور اسلامیت هر آنچه از توانش پوره بود دریغ نمیکرد. حضرت بلال که این وضعیت اورا دید با شمشیر برهنه نزد او رفته دربرابرش ایستاده شد و گفت : « ای اُمیه بن خلف که سرکرده کفارهستی !... اگر تو نجات پیدا کنی من نجات نیابم!» اینرا گفته حمله ورشد. و ازسوی دیگرصدا زدند: « ای برادران انصار ! برسید سرکرده کفار اینجاست» فوراً اصحاب کرام آنجا رسیده اطراف اُمیه را گرفته درهمآنجا او را کشتند. [۱۷۳]

دیگر به اردوی مشرکان سرکرده باقی نمانده بود. هرکدام نمیدانستند چه کنند، تلاش مینمودند به هر طرف بگریزند. قلعه کفار برانداخته شده بود. اصحاب ذیشان به تعقیب نمودن ادامه دادند. یک تعداد ازمشرکان دستگیرگردیده اسیر شدند. عباس کاکای حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم نیز در میان اسیرشده گان بود. [۱۷۴]

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به اصحاب کرام خوش رخ نموده فرمودند: « **آیا کسی هست که در باره نوفل بن هویلد معلومات داشته باشد؟** » حضرت علی پیش برآمده گفتند « یا رسول الله اورا من کشتم» حضرت رسول الله که به این خبر نهایت خرسند شده بودند تکبیرآورده فرمودند: « **الله اکبر!**» افزودند: «**خداوند متعال دعای مرا درحق او اجابت فرموده است** ».

---

[۱۷۱] بخاری، "مغازی"، ۸; مسلم، "جهاد و سیر"، ۱٤۷; ابن هشام، السیره، I، ٦۳٤; بیهقی، دلائل النبوه، III، ۸۳; سهیلی، روض الانف، III، ۷۷.

[۱۷۲] واقدی ، المغازی، I، ۹۲; بیهقی، دلائل النبوه، III، ۹۸; شمس الدین شامی ، سبل الهدا، IV، ۹٤.

[۱۷۳] بخاری، "وکالت"، ۲; ابن هشام، السیره، II، ٦۳۱; ابن ابی شیبه، المصنف، VIII، ٤۷۷; بیهقی، دلائل النبوه، III، ۹٤; تاریخ، طبری، II، ۱٥۳.

[۱۷٤] ابن هشام، السیره، I، ۷۱٥; سهیلی، روض الانف، III، ۱۷۳.

وقتی از کشته شدن اُمیه بن خلف نیز خبر دادند بسیار خرسند شده و فرمودند : « **الحمد الله ! سپاس فراوان به درگاه خداوند. پروردگارم بنده خود را تصدیق فرمود، دین خود برتر ساخت»**.

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم درباره ابوجهل گفتند: « **عجبا ابوجهل چه کرد ، چه شد ، کی رفته یکبار میبیند؟** » فرمودند تا درمیان کشته شده گان اورا جستجو نمایند. پالیدند ولی نیافتند. حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند : « **جستجو نمایید در باره او سخنی دارم. اگر اورا شناخته نتوانستید ، اثر زخم زانوی اورا ببینید. یک روز من و او در ضیافت عبدالله بن جدعان باهم بودیم. هردوی مان جوان بودیم.من کمی بزرگتر از آن بودم . وقتی فشار آمد او را تیله کردم . بالای زانو افتاد. یکی از زانوهایش جراحت برداشت و اثر این زخم از زانویش گم نشده است.»**

به همین اساس عبدالله ابن مسعود به خاطر جستجو کردن ابوجهل رفت. اورا درحالیکه مجروح شده بود یافت و گفت : « مگر تو ابوجهل هستی؟» با پایش بالای گلویش فشار داد. از ریشش گرفته کش کرد و گفت «ای دشمن خدا! اخر خدای تعالی ترا خوار وحقیر کرد؟ » ابوجهل گفت : « چه گفته خدا مرا خوار حقیر میسازد ای چوپان و نگه بان گوسفندان ! الله ترا خوار وحقیر سازد. تو به یک جایی که بیرون کشیدنش بسیار سخت است گور رفته ای! تو برای من بگو و خبر بده که ظفر کدام طرف و غالب کیست ؟» حضرت ابن مسعود گفتند: « ظفر به طرف خداوند و رسول اوست » وقتی که مغفر ابوجهل را از سرش بیرون میکردگفت ؛ « ترا میکشم» ابوجهل با گفتن اینکه : « تو نخستین کسی نیستی که بزرگ قوم خود را کشته است .فقط حقیقت اینست که کشتن تو مرا بسیار دشوار می آید. هیچ نباشد گردن مرا از نزدیکی سینه ام ببر که سرم باهیبت دیده شود.» اندازه کبر، غرور و کفر آنرا به کدام درجه برآمده بود را نشان داد.

وقتی ابومسعود نتوانست سر ابوجهل را با شمشیر خودش ببرد، با شمشیرخود ابوجهل برید . سلاح اورا زره او را مغفر و سر اورا آورده نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم گذاشت. وگفت :« پدر ومادرم فدای تو باد یا رسول الله ! این سر ابوجهل دشمن خداو رسول اوست» حضرت پیغمبر فرمودند: « **آن خدایی که به غیر از او هیچ خدایی نیست** ». سپس برخاسته یکجا با اصحاب کرام تا جایی که نعش ابوجهل بود آمدند. در آنجا فرمودند: « **خداوند متعال را سپاسگزارم که ، ترا ذلیل و حقیر ساخت. ای دشمن خدا ! تو فرعون این امت بودی** » بعد از آن نیز باگفتن: « **یا ربی! وعده ای که به من داده بودی را به جای آوردی**» به حضور خداوند سپاسگزاری، اظهار شکران و دعا نمودند.

حضرت محمد صلی الله علیه وسلم، زخم های اصحاب گزین شان را که جراحت برداشته بودند به التیام و تداوی پرداختند و شهید شده گان را تثبیت نمودند. چهارده شهید مجموعا که شش تن شان از مهاجران و هشت تن شان از آنصار بودند. مسلمانان شهید داده بودند. درحالیکه روح همه شهدای مسلمانان به فردوس برین به پرواز

شد از مشرکان که میخواستند نور اسلام را خاموش سازند هفتاد نفر کشته شده بود و به همان پیمانه نیز اسیر شده بودند. حضرت رسول الله به خاطر مژده رسانیدن ظفر عبدالله بن رواحه و زید بن حارثه را به مدینه اعزام نمودند.

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز جنازه همه شهدا را ادا نموده هدایت دادند تا دفن گردند.

بیست و چهار جسد از مشرکان در یک چاه کور و دیگران شان دسته جمعی دریک چوقور انداخته شده بالای شان خاک انداخته شد.

حضرت سرور کائنات صلی الله علیه وسلم یکجا با اصحاب کرام خویش بالای چاه آمده فرمودند: « **ای کسانی که درزیر چاه قرار دارید!**» بعداً اسم هریک از کشته شده گان را یکجا با اسم پدرانشان گرفته گفتند: « **ای عتبه بن ربیعه ، ای اُمیه بن خلف ، ای ابو جهل بن هشام ... شما در برابر پیغمبر تان چه قوم بدی بودید. شما مرا تکذیب کردید. اما دیگران مرا تصدیق نموده تایید کردند. شما مرا از شهر و دیارم بیرون کردید. اما دیگران دروازه های خود را باز نموده مرا به آغوش گرفتند. شما برعلیه من حرب نمودید. امادیگران به من کمک نمودند. آنچه که پروردگار من به شما وعده کرده بود، رسیدید؟ من به ظفری که پروردگارمن وعده کرده بود، رسیدم.**

حضرت عمر رضی الله عنه پرسیدند: «یا رسول الله! مگر به کسانی که دیگر نعش شده اند این سخنان را میگویید؟» حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **من به عنوان پیغمبر برحق که ارسال شده ام به حق پروردگارم میگویم، شما بیشتر از ایشان مرا میشنوید. فقط آنها جواب نمیدهند**».

مشرکان که باحول جان از میدان جنگ میگریختند، از هرآنچه با خود آورده بودند هیچ چیزی را دوباره برده نتوانستند. همه اش به دست مسلمانان افتاد. حضرت پیغمبر اموال غنیمت را به همه اصحاب کرام شان اشخاص موظف و کسانی که در غزوه بدر اشتراک نموده بودند تقسیم نموده دادند.

درین اثنا عبدالله بن رواحه و زید بن حارثه که به عنوان مژده رسان به مدینه اعزام شده بودند، به مدینه نزدیک شدند. حوالی ساعات صبح وقتی درموقعیتی به نام عقیق رسیدند از هم جدا شدند. عبدالله بن رواحه از یک طرف و زید بن حارثه از جانب دیگر وارد مدینه شدند. دروازه به دروازه گشته پیغام ظفر میرسانیدند. عبدالله بن رواحه که شاعر حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز بود این شعر را با صدای بلند میخواند ومژده میداد :

« ای جماعت انصار! بشارت باد به شما که
صحت و سلامت است ، پیغمبر خدا

مشرکان کشته شدند و اسیرگرفته شدند.

ودر میان اسیران ، بسیار کسان مشهور .

بالتمام فرزندان ربیعه و حجاج
کشته شد در بدر هم ابوجهل عمرو بن هشام »

حضرت عاصم بن عدی پرسید « ای ابن رواحه! آنچه میگویی مگرحقیقت دارد؟» عبدالله بن رواحه گفت: « والله حقیقت دارد ! ان شاالله رسول الله ، با اسیرانی که دستان شان بسته است یکجا می آیند ».

آنروز حضرت رقیه دختر حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم وفات نموده بود. شوهرشان حضرت عثمان نماز جنازه شان را ادامه نموده بودند. رسیدن خبر فتح و ظفر بالای این حزن ایشان را فراحت بخشید.

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یکجا با اصحاب کرام شان پس از ادای شکرگزاری و حمد به درگاه خدایی که ظفر و پیروزی را درمیدان بدر به ایشان نصیب نموده بود سجده شکرانه نموده یکجا با اسرا به طرف مدینه منوره به راه افتادند.

عبدالله بن رواحه و زین بن حارثه که قبلاًبه خاطر رساینده مژده به مدینه آمده بودند ، در باره جنگ و کسانی که شهید شده اند حکایت نموده بودند. درمدینه نیز زنان و اطفال و کسانی که موظف بودند به خاطر ظفر خیلی خرسند شده بودند. به بدرقه حضرت رسول الله برآمدند. درمیان شهید شده گان حارثه بن سراقه نیز بود. مادر حضرت حارثه خبر شده بود که فرزند ربیع وقتی میخواست از حوض آب بنوشد با یک تیر دشمن به شهادت رسیده بود. والده مان ربیع وقتی این خبر را شنیده بود گفته بود « تا زمانی حضرت پیغمبر علیه السلام به مدینه تشریف نیاورد به خاطر فرزندم گریه نمیکنم. وقتی با سعادت به مدینه تشریف آوردند از ایشان سوال مینمایم، اگر فرزندم به جنت رفته باشد هیچ گریه نمیکنم و اگر به دوزخ رفته باشد به جای اشک خون گریه خواهم کرد».

وقتی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم یکجا با اصحاب کرام شان به مدینه منوره تشریف فرما گردیدند ، ربیع به حضور شان رفته گفت: « پدر و مادرم فدای تو، یا رسول الله! محبت مرا به فرزندم حارثه که شهید شده است میدانید. آیا شهید شده به جنت رفته است ؟ اگر چنین باشد صبر نمایم. اگر چنان نباشد، ازچشمانم اشکهای خونین خواهم ریخت ». سرورمان حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم برایش مژده ها داده فرمودند: « **ای ام حارثه ، جای فرزند تو یک جنت نیست بلکه جنت های زیاد است. جای او در فردوس است** ». به این اساس ربیع گفت: « دیگر به خاطر فرزندم گریه نمیکنم». سلطان کائنات حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم، یک پیاله آب خواستند. مرحمت فرموده انگشت مبارک شان را داخل آب نموده کشیدند. این آب را به مادر حارثه و خواهرش نوشانیدند. علاوتاً این آب را به روی وسر ایشان مالیدند. پس از آن روز روی ربیع و دخترش خیلی پر نور بود و عمر شان نیز طولانی شد.

خواجه کائنات حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم امر نمودند که هفتاد نفر اسیر در میان اصحاب کرام شان تقسم گردیده با ایشان رفتار نیک و معامله خوب صورت گیرد. در باره عاقبت اسیران هنوز ازجانب خداوند متعال کدام وحی نیآمده بود. حضرت رسول الله، پس از استشاره با اصحاب کرام به این قرار رسیدند که اسیران پس از دادن فدیه آزاد گذاشته شوند. بادر نظر داشت دارایی هر اسیر مقدار فدیه ای که بدهند تثبیت گردید. از جمله کسانی که پول نداشتند و باسواد بودند باید برای ده تن از کسانی که خواندن و نوشتن یاد نداشتند، سواد می آموختند بعد از آن میتوانستند به مکه بروند. درمیان اسیران کاکای حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ، عباس نیز بود. حضرت پیغمبر به او فرمودند:

« **ای عباس ! به خاطر رهایی خودت ، عُقَیل** (عَقِیل) **پسر برادرت ابوطالب ، نوفل بن حارث پول بپرداز زیرا تو غنی استی ».** حضرت عباس گفتند :« یارسول الله من مسلمان هستم . قریشی ها مرا با زور به بدر آوردند». رسول الله فرمودند « **مسلمان شدن ترا خداوند متعال میداند. اگر راست بگویی البته خداوند اجر آنرا برایت میدهد. فقط چنانچه دیده میشود تا برعلیه ما هستی. ازهمین رو لازم است تا پول رهایی خود را بپردازی .»** وقتی عباس گفت : « یارسول الله ! به غیر از ۸۰۰ درهمی که از نزدم غنیمت گرفتند دیگر ثروت ندارم. حضرت رسول الله فرمودند : « **یا عباس ! یا آن طلا ها را چرا نمیگویی؟»** وی گفت کدام طلا ها ؟ » حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند : « **همآن روزی که تو از مکه می برآمدی ، طلا هایی که به خانمت ام الفضل دختر حارث دادی ! وقتی آنهارا میدادی نزد تان دیگر هیچ کسی نبود. تو به ام الفضل گفتی** « **نمیدانم درین سفر به سرمن چه بلایی می آید.اگر به کدام فلاکت دوچارشده برنگردم ؛ این مقدار از توست ، این مقدار به خاطر فضل است، این مقدار به خاطر عبدالله، این مقدار به خاطر عبیدالله ، و این مقدارش هم به خاطر قُثَم است ». آن طلا ها را میگویم.** حضرت عباس شگفت زده شد و گفت:

« سوگند میخورم که وقتی من این طلا ها را به خانمم میدادم هیچ کسی حضور نداشت. اینها را تو از کجا میدانی ؟» زمانی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند :« **خداوند متعال خبر داد**» عباس گفت: «شهادت میدهم که تو فرستاده خداوند هستی و راست میگویی» این را گفت، کلمه شهادت به زبان آورده و مسلمان شد. [۱۷۵]حضرت رسول الله او را به مکه موظف ساختند. امر نمودند که از مسلمانان آنجا حراست نماید و خبرهایی آنجا را در رابطه به دشمنان ارسال نماید.

به قریش که پس ازجنگ بدر به پریشانی افتاده بودند خبرداده شد تا اسیران خود را دربرابر فدیه به دست آورند. فقط گردن نضر بن حارث که به جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبل از هجرت بسیار زیاد شکنجه نموده بود بریده شد. یکی هم فرومایه دیگری به نام عقبه بن ابی معیط که به پشت مبارک رسول الله صلی الله علیه وسلم

---

[۱۷۵] تاریخ، طبری، II، ۵۲۳-۵۲٤.

حینی که درمکه نماز میخواندند شکمبه گذاشته موجب اذیت نموده بود کشته شد. وقتی سر اینها از بدن شان بریده شده نزد رسول الله آورده شد، حضرت رسول الله به خداوند متعال شکرگزار شدند. نزد آن رفته فرمودند: «**والله کسی بدی به اندازه تو که خداوند متعال، رسول او و قرآن کریم را نکار نموده باشد، پیغمبرش را شکنجه نموده و معروض به شکنجه ساخته باشد نمیشناسم** ».

اسیران تا زمانی که از جانب صاحبان شان با دادن فدیه آزاد نشده بودند، نزد اصحاب کرام(علیهم الرضوان) ماندند. همه صحابه کرام نیز با اسیران معامله خوب نموده به خوراک خود شریک ساختند. ابوعزیز برادر مصعب بن عمیر نیز درمیان اسیر شده گان بود. وی توضح داد که: « من نیز در خانه یکتن از اهالی مدینه اسیر بودم. همرای من همیشه برخورد خوب مینمودند. صبحانه هر روز نان و غذای خود را به من میدادند و خود شان مجبور میشدند که به خوردن تنها خرما اکتفا نمایند. اگر به دست یکی از ایشان یک پارچه نان خشک می افتاد مستقیما به من آورده میداد. ازشرم نان را به کسی که آورده بود واپس میدادم اما او نیز واپس به من اعاده میکرد».

همچنان کسی به نام یزید ازجمله اسرا چنین شرح میدهد: « مسلمانان در بازگشت از بدر خود شان پیاده آمدند اما ما اسیران را سوارحیوانات آوردند».

کشته شدن ابولهب

شکست فاحش مشرکان در غزوه بدر و وضعیت پریشان ودرهم و برهم ایشان در مکه حیرت و شگفت بزرگ به میان آورده بود. نتیجه ای به میان آمده بود که هیچ انتظار آنرا نداشتند وحتی درذهن شان خطورهم نمیکرد. ابولهب و مشرکان دیگر وقتی نخستین اخبار میرسید هیچ باور نمیکردند. ابوسفیان که از میدان جنگ گریخته به مکه رسید، فوراً اورا به نزد خویش خواستند. ابولهب به وی گفت : « ای فرزند برادر توضح بده ببینیم چگونه واقع افتاد؟» ابوسفیان نیز به جایی نشست و تعداد زیادی در اطراف او جمع و به پا او را میشنیدند. ابو سفیان چنین توضح داد:

« هیچ نپرسید، وقتی با مسلمانان مواجه شدیم، توگویی دست و پای مان بسته شده بود. هرقسمی که خواسته بودند حرکت کردند. یک قسمت مارا کشتند، یک بخش دیگر ما را اسیر خود گرفتند. سوگند میخورم که من هیچ کسی از ما را محکوم و یا ملامت نمیدانم. زیرا درآن زمان در میان زمین و آسمان با کسانی مواجه شدیم که بالباسهای سفید بالای اسپ های خاکی باما درگیر شدند. به ایشان نه چیزی گفته میشد و نه کسی در برابر شان ایستاده شده میتوانست.

حضرت ابورافع که غلام عباس قبل از رو آوردنش به اسلام بود و ازجمله کسانی بود که در نخستین روز های اسلامیت ایمان آورده بود ولی از ترس مشرکان نمیخواست مسلمان بودنش افشا شود نیز در آنجا بود. ابو رافع که بدون صدا ایشان را گوش میکرد. از خوشی وهیجان هرچیز را فراموش کرد. و گفت : « **والله ایشان ملائکه**

اند» ابولهب یک سیلی محکم به رویش زد و برداشته او را به زمین زد. خیلی او را لت و کوب کرد. ام فضل که خانم حضرت عباس است درآنجا بود و به این وضعیت بی تحمل شد. زیرا خودش نیز قبلاً مسلمان شده بود. ام فضل یکی از سوته هاییکه در آن خانه وجود داشت را برداشته؛ « او کسی ندارد گفته مگر او را ضعیف یافتی؟» گفته به ابولهب وار کرد و سوته به سر ابولهب اصابت کرد و سرش شکست و خون وخونپُر از خانه در یک وضعیت ذلیل وخوار برآمده رفت. هفت روز بعد خداوند او را به یک مریضی به نام سیاه سرخ دچار ساخت . او به سبب همین مریضی مرد. فرزندانش دو یا سه شب او را دفن نکردند. درنهایت متعفن شد.

همه گی از سرایت مریضی او یعنی طاعون میترسید و میگریخت و نفرت میکرد. به همین سبب یک نفر از قریش به فرزندان ابو لهب گفت : « تاسف به شما ، شما هیچ شرم و حیا ندارید ؟ پدر تان را تا اینکه بوی گرفت نگاه کرده اید . هیچ نباشد به یک شکلی اورا گم کنید.» فرزندانش به آن شخص گفتند: « ما از مریضی او و سرایت آن میترسیم.» بعداً ان شخص به ایشان گفت : « شما بروید من نیز می آیم به شما کمک مینمایم.» بعداً هرسه یکجا شدند. او را بار نموده به یک نقطه دور از نظرها برده گذاشتند و به سرش به اندازه کافی سنگ های بزرک را پرتاب نمودند. به این ترتیب ابولهب به جایگاه ابدی اش زیر سنگها، در تاریکی ویک چوقور مانند جهنمم داخل شد.

درمیان اسیرشده گان بدر ، ولید بن ولید نیز وجود داشت. او را عبدالله بن جحش اسیر ساخته بود . برادر ولید هریک هشام و خالد ابن ولید که هنوز مسلمان نشده بود نیز به مدینه آمدند. عبدالله بن جحش نخواست تا زمانی که فدیه رهایی اش پرداخته شود او را رها سازد. هرچند برادرش خالد قبول نموده باشد هم برادر دیگران شان که از پدر یکی و از مادر جدا بود، یعنی هشام قبول نکرد. رسول الله صلی الله علیه وسلم پیشنهاد کردند که در برابر سلاح وتجهیزات پدرش رها ساخته شوند. این بار هشام قبول نمود اما خالد قبول نکرد. فقط کمی بعد تر دربرابر شمشیر پدرش که صد دینار ارزش داشت، زره و مغفرش به تفاهم رسیدند. ولید را ازاسارت نجات داده راه مکه را در پیش گرفتند.

فقط ولید وقتی به منطقه ذوالحلیفه که در چهار میلی مدینه واقع است از ایشان جدا شده دو باره به مدینه برگشته نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمده ایمان آورده و از جمله اصحاب کرام گردید. مدتی بعد پس از آنکه مسلمان شد دو باره به مکه نزد برادرانش رفت. آنگاه خالد برایش گفت : « مادام که مسلمان شدنی بودی ، پیش از آنکه فدیه رهایی میدادیم مسلمان میشدی، چرا خاطره ایرا که از پدر برای مان مانده بود از دست مان کشیدی؟ چرا چنین کردی؟» وی جواب داد: « از ترس اینکه قریشی ها طعنه ندهند که به اسارت طاقت نیاورده، تابع محمد (علیه السلام) شده و مسلمان شده است ».

برادرش که به این جواب او خیلی براشفته شده بود ، او را یکجا با بعضی از مسلمانان که از جمله فرزندان منظوم بود نزد عیاش بن ابی ربیعه و سلمه بن هشام حبس نمودند.ولید بن ولید به خاطر اینکه ایمان آورده بود سالها در زندان خوابید. از هشام که از افراطی ترین دشمنان اسلام بود و اقارب دیگر مشرک خویش خیلی ها ظلم وشکنجه دید. حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به خاطر عیاش بن ابی ربیعه، ابوسلمه بن هشام و ولید،که به ظلم

وشکنجه مشرکان بند افتاده بودند چنین دعا فرمودند: « **الهی ! ولید بن ولید را، سلمه بن هشام را و عیاش بن ربیعه** (که در دست کفار افتاده اذیت شده) **ضعیف** (وعاجز) **دیده شده گان را ، مسلمانان را نجات بده، الهی، مُضَر** (قریش را) **بیشتر ازین** (بسیار زیاد بد) **زیرپاکن. این سالهارا** (برای آنها) **سالهای یوسف** (علیه السلام) **بساز .**»

ولید ، از برکت دعای حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم یک فرصت مناسب آنرا یافته، از محلی که در بند بود فرار کرد. به مدینه منوره آمده به حضرت رسول الله پیوست. وقتی حضرت حبیب الله صلی الله علیه وسلم از احوال عیاش بن ربیعه وسلمه بن هشام پرسیدند، گفت ایشان به پای یکدیگر بسته شده تحت ظلم و شکنجه شدید قراردارند.

سلطان کائنات حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم خیلی متاثر شده راه نجات ایشان را جستجو کردند. وقتی پرسیدند کی میتواند آنها را نجات بدهد، ولید علی الرغم اینکه سالها تحت شکنجه مانده بود، بایک جسارت و اشتیاق بزرگ گفت، « یا رسول الله! ایشان را من نجات میدهم. تکرار به مکه آمده، جای مسلمانان محبوس را با تعقیب نمودن یک زنی که به ایشان غذا میبرد پیدا نمود. هردوی شان در یک خانه بی سقف حبس بودند. ولید با یک جسارت بی نظیر شب از دیوار گذشته نزد برادران خود رفت. این دو مظلومی که به غیر از ایمان آوردن گناه دیگری نداشتند، از جانب مشرکان به یک سنگ بزرگ بسته شده بودند، درگرمی شدید و سوزنده عربستان که هوای سوزناک صحرایی دارد، معروض به ظلم شده بودند. ولید این برادران مبارک خود را نجات داده به شترخود سوار نمود. خودش نیز در کنارشان پای پیاده با پای برهنه به خاطر هرچه زود تر رسیدن به حضور رسول مقبول که نهایت اورا دوست داشتند درحرکت شد. وی را گرمی سوزان صحرا نه بلکه عشق آتشین مواصلت به سرورکائنات داشت میسوختاند.

گرسنه، تشنه، با پای برهنه طی سه روز به مدینه رسید. انگشتان پایش از اثراصابت به سنگچل ها پارچه پارچه شده بود. ولید بن ولید در میان خون جاری نزد محبوبش حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مواصلت ورزید.

سوخته با اشتیاق نار وصلت ، نور گشت

چون دل ویران به درد عشق خود معمورگشت

ظفرمسلمانان در غزوه بدر سبب شادی و سرور زیاد مسلمانان گردید. اما مشرکان دریک وضعیت بسیار محزون و خسران دیده قرار گرفته بودند. نجاشی، ملک حبشستان نیز باشنیدن خبر ظفرو پیروزی غزوه بدر فوراً نزد

اصحاب کرامیکه درکشورش حضور داشتند رفته مژده پیروزی داده گفت: «سپاس شکران فراوان مر خدای را که رسولش را در بدر موفق گردانیده پیروزی نصیبش ساخت » .

ازدواج حضرت علی (کرم الله وجهه) باحضرت بی بی فاطمه

سال دوم هجرت بود. حضرت فاطمه دختر فخرکائنات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم به سن پانزده سالگی خود رسیده بودند.

یک روز حضرت فاطمه به خاطر انجام یک خدمت حضور حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم شده بود. حضرت رسول الله مشاهده نمودند که دختر شان به مرحله ازدواج رسیده است. پس از آن روز حضرت بی بی فاطمه را بسیار کسان خواستگار شدند. حضرت رسول الله به اینها التفات نکرده گفتند: « **کار او ، بسته به امر خداوند متعال است** ».

یک روز حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه، حضرت عمر رضی الله عنه و حضرت سعد بن معاذ رضی الله عنه در مسجد نشسته باهم گفتند، « حضرت فاطمه را به استثنای حضرت علی هرکسی خواستگار شد، اما به ایشان التفات صورت نگرفت» حضرت صدیق گفتند، « گمان میکنم که به حضرت علی نصیب میشود. بیایید به دیدنش برویم و این مسئله را باز نماییم. اگر فقیر بودنش را مطرح نماید، اورا کمک نماییم». حضرت سعد نیز گفت: « یا ابوبکر! تو همیشه سبب خیر میشوی، برخیز که مانیز با تو همکار شویم.» هر سه ازمسجد برآمده به منزل حضرت علی کرم الله وجهه رفتند. حضرت علی کرم الله وجهه شترش را گرفته رفته بود تا به باغ خرمای یکتن از آنصار ابیاری نماید. وقتی ایشان را دید احوال پرسی کرد. حضرت ابوبکرسوال نموده گفت: «یاعلی! تو درهمه کارهای خیر پیشگام هستی. ونزد رسول اکرم به مرتبه ای هستی که نصیب هیچ کسی دیگری نیست. حضرت فاطمه را هرکسی خواستگار شد هیچ التفات صورت نگرفت . ما گمان میکنیم که نصیب تو میشود . چرا تشبث نمی کنی ؟»

وقتی حضرت علی کرم الله وجهه اینرا شنید ، درچشمان مبارکش اشک حلقه زد وگفت : « یا ابوبکر! تو مرا بیشتر در دادی. بیشتر از من کسی دیگری نیست که به او رغبت داشته باشد. لاکن دست تنگی مانع من میشود.» حضرت ابوبکر صدیق فرمودند: « نگو اینچنین. نزد خدا و رسول او دنیا هیچ چیزی نیست. فقر به این مانع شده نمیتواند. هرچیز هست، تو خواستگار شو!»

حضرت علی کرم الله وجهه حکایت میفرمایند که: « به حضور حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ، شرمنده و دلگرفته داخل شدم. همه هیبت و وقار رسول الله در وجود شان ظاهر بود. به حضور شان نشستم و قادر به سخن گفتن نشدم. رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند، «**چرا آمدی، مگر کدام احتیاج داری؟**» وقتی فرمودند؛ « **به هر حال به خواستگاری فاطمه آمده ای** » گفتم، « بلی ». (حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به حضرت فاطمه موضوع را فهماندند و ایشان خاموش ماندند.) حضرت رسول الله فرمودند: « **برای دادن**

مهر به فاطمه، چه داری ؟» برایشان گفتم، « درنزدم برای دادن به او چیزی ندارم یا رسول الله ! » فرمودند: « **پیراهن زرهی حطامی که برایت داده بودم کجاست ، چه شد؟** » وقتی گفتم، « نزدم هست » فرمودند: « **آنرا به فروش برسان و پول آنرا به من بیاور، برای مهر کافی است** » .[۱۷۶]

بر اساس یک روایت دیگر؛ وقتی حضرت رسول الله پرسیده اند که « **درنزدت چه داری ؟**» حضرت علی کرم الله وجهه گفته است « اسپم و پیراهنی زرهی ام » . رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده اند :« **اسپ برای تو لازم میشود . فقط زره را بفروش** » به اساس یک روایت دیگر؛ فرموده اند: « **برو یا علی ، یک خانه برای خود کرایه بگیر**».

حضرت علی تازمانی که عروسی کرد یکجا با پیغمبر محبوب مان زنده گی میکرد. به اساس هدایت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ، خانه حارثه بن نعمان را که در مقابل اطاق حضرت بی بی عایشه رضی الله عنه در نزدیکی مسجد نبوی موقعیت داشت به کرایه گرفت. زره خود را نیز به حضرت عثمان رضی الله عنه به مقابل ۴۸۰ درهم به فروش رسانید. حضرت عثمان پس از انکه زره را خرید دوباره به عنوان هدیه واپس داد.

وقتی حضرت علی باپول و زره نزد حضرت رسول الله برگشتند ، حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به حق حضرت عثمان رضی الله عنه خیلی زیاد دعای خیر نمودند و فرمودند: « **عثمان در جنت رفیق من است**». بعداً بلال حبشی را به حضور فرا خوانده یک قسمتی از پول را داده برایش امر نمودند: « **این پول را بگیر، بازار برو! یک مقدار آب گلاب و باقیمانده را عسل خریداری کن، دریک گوشه مسجد درمیان یک قاب با اب حل نمایید. شربت عسل تهیه کنیدکه ، پس از عقد نکاح بنوشیم. اصحاب موجود مرا ازجمله انصار ومهاجرین را به مسجد دعوت کن و بسته شدن نکاح فاطمه وعلی را به مردم اعلان کن** ».

حضرت بلال حبشی رضی الله عنه بیرون برآمده ، بسته شدن نکاح حضرت فاطمه رضی الله عنه با حضرت علی کرم الله وجهه را به مردم اعلان کرد. اصحاب کرام به مسجد نبوی سرازیر شده داخل و بیرون را پرکردند. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به پای ایستاد شده این خطبه را قرائت نمودند: « **همه ستایش ها و سپاسها به خداوند متعال مخصوص است. اوکه موجودیتش با نعماتش مباهات شده واوست که ؛ ازقدرت بیکران و قوتش معبود همه بوده و همه هراسان و ترسان از عذاب و حساب او بوده، حکم و فرمان او به روی زمین و آسمان ها حاکم است. مخلوقات را با قدرت خودش خلق کرده با احکام**

[۱۷۶] بیهقی، دلائل النبوه، III، ۱۷۳; ابن کثیر، السیره، II، ٥٤٤.

عادلانه اش اینها را از یکدیگر جدا ساخته، انسانها را با دین(اسلام)**و پیغمبر شان محمد** (علیه السلام) **مشرف ساخت.**

خداوند متعال امر فرمود تا دخترم فاطمه را به علی ابن ابیطالب نکاح نمایم. اکنون شما را شاهد میگیرم که (به اساس امر خداوند) **با ٤٠٠ مثقال مهر فاطمه را به علی ابن ابی طالب نکاح نمودم. پروردگارم دارایی و موجودیت شان را یکجا بسازد و اینرا برایشان مبارک گرداند.و نسل ایشان را پاک، کلید رحمت، معدن حکمت و برای امت محمدی امین گرداند. آنچه میگویم عبارت از این است. از پروردگارم برای خود و به شما مغفرت آرزو میکنم. »**

حضرت علی کرم الله وجهه نیز از جا برخاسته این خطبه مختصر را به خوانش گرفت : « به محمد علیه السلام که حضورشان قرار دارم صلات وسلام تقدیم میدارم که کریمه مبارکه شان فاطمه را دربرابر مهر ۴۰۰ مثقال نقره به من نکاح نموده اند. ای برادران دینی ام ! بدون شک فرموده های پیغمبر محبوب مان را شنیدید شاهد شدید. من نیز به این شاهد و راضی هستم. عیناً قبول نمودم. خداوند متعال به سخنان همه مان شاهد است. او وکیل همه مان است.» [۱۷۷]

وقتی مراسم عقد نکاح به پایان رسید ، حضرت پیغمبراکرم صلی الله علیه وسلم امر فرمودند که خرما بیاورند. گفتند : « **اینک ازین خرما بگیرید وبخورید!** » همه گرفته خوردند. سپس حضرت بلال رضی الله عنه شربت عسل توزیع نمودند. آنرا نیز نوشیدند و همه اصحاب کرام چنین دعا نمودند: « بارک الله فی کما و علیکما وجمع شملکما »

حضرت فاطمه پس از نکاح گریه میکرد. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به پیش شان آمدند و فرمودند: « **ای فاطمه! ترا چه شده که گریه میکنی؟ به خداوند متعال سوگند میخورم که ترا از میان خواستگارانت به عالم ترین شان، حلیم ترین شان، درعقل برترین شان و نخستن کسی که مسلمان شده بود نکاح نمودم** ». حضرت فاطمه رضی الله عنها گفتند: « پدرجانم! مهر هر دختری که ازدواج کرده طلا و نقره تعین و تقدیر میگردد. اگر مهر من نیز آنچنان تقدیر میشد ، فرق میان تو و دیگران چه میشد . مراد من اینست که در روز قیامت به هراندازه ایکه شما به گنهکاران امت تان شفاعت مینمایید من نیز بتوانم به خانم های ایشان شفاعت نمایم. »

وقتی خبر داده شد که خداوند متعال این خواست حضرت فاطمه رضی الله عنه را قبول فرموده است، حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **ای فاطمه، نشان دادی که فرزند پیغمبر استی**».

---

[۱۷۷] طبقات، ابن سعد، VIII، ٢٤; ابن عساکر، تاریخ دمشق، LII، ٤٤٥.

حضرت علی کرم الله وجهه فرمودند که : « یکماه از بالای این کارها گذشته بود. درین خصوص درمجلس هیچ گپ زده نشد. من نیز از حجاب و حیایم هیچ سخن باز نکردم . اما رسول الله صلی الله علیه وسلم بعضا زمانی که مرا در تنهایی میدیدند میگفتند « **خانم تو چه یک خانم خوب است. بشارت ها به تو باد که، او، سیده خانم های عالم است»**. یکماه بعد حضرت عقیل برادر حضرت علی کرم الله وجهه گفت: « یا علی! با این عقد ازدواج مسرور شدیم . لاکن مرادم آنست که این دو مسعود بایکدیگر نزدیک شوند.» حضرت علی؛ « مرادم آن است اما حیا مینمایم.»

زمانی که حضرت عقیل دست حضرت علی را گرفته به خانه سعادت حضرت علی میبرد با ام ایمن کنیزک حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مقابل شدند. وضعیت را به وی گفتند. ام ایمن نیز گفت: « درین خصوص آمدن شما لازم نیست. ما با ازواج طاهرات اتفاق نموده به شما خبر میدهیم. زیرا درین خصوص سخن زنان شنیده میشود.» ام ایمن این حال را به خانم حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت. ازواج طاهرات دیگر درخانه حضرت عایشه جمع شدند. حضرت خدیجه رضی الله عنه را یا د نموده گفتند: « اگر او درقید حیات میبود اکنون یک نگرانی به ما باقی نمیماند.» حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم گریه نموده فرمودند: «**کجاست زنی مانند خدیجه؟ زمانی که خلق مرا تکذیب میکرد او مرا تصدیق کرد و همه اموال خودرا در راه من صرف نمود. به دین اسلام خدمات زیادی انجام داد. در زمانی که حیات داشت خداوند به من امر نمود که خدیجه را مژده بده: برای او درجنت از زمرد یک قصر بنا نهاده شده است** ».

ازواج مطهره حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مراد حضرت علی کرم الله وجهه را عرض نمودند. به همین اساس پیغمبرمحبوب مان به ام ایمن امر نمودند که حضرت علی را دعوت نمایند. وقتی حضرت علی به خانه آمدند همه زنانی که در مجلس بودند برخاسته ورفتند. حضرت علی سرخود را خم نموده نشستند. رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند : « **زوجه خود را میخواهی یا علی!**»

حضرت علی رضی الله عنه گفتند: « بلی یارسول الله! پدر و مادرم فدای تو باد » حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به اسما بنت عمیس فرمودند: « **برو، خانه فاطمه راحاضر و آماده کن !**» اسما به خانه ایکه حضرت فاطمه درآن به عنوان عروس میرفت رفت. یک بوغچه پارچه جدید و یک بوغچه از پارچه پینه شده و یک بوغچه از بوریا ساخته آنرا ازخرما پر نمود. حضرت رسول الله پس از ادای نماز خفتن آمده آنچه درخانه فاطمه صورت گرفته بود را از نظر گذشتاندند.

حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمودند ، دوی بر سه حصه پولی که حضرت علی آورده بودن به زینت عطر و اشیایی مانداین به مصرف برسد و یک برسه آن لباس و پوشیدنی گرفته شد. و اشیای شان را به اتمام رسانیدند. در جهیز و اشیای خانه حضرت فاطمه همین ها وجود داشت :

سه بوغچه ای که اسما بنت عمیس حاضر نموده بود ، یک قالین دارای سچاق ، یک پالشت که داخل آن از لیف های خرما پرشده بود. دو دانه آسیاب دستی ، یک مشک آب ، ویک کوزه دیگرگلی ، یک پیالۀ آبخوری ، یک تن پاک ، یک دامن ، یک پوست میش دباغی شده ، یک قالین یمنی که پشم آن ریخته بود. یک توشکی که از برگ خرما بافته شده بود. دو لباس الچه ساخت یمن ، یک کمپل قدیفه . بعد از آن حضرت رسول الله یک مقدار پول به حضرت علی داده فرمودند تا یک مقدار خرما و روغن خریداری نمایند. بعد ازین را حضرت علی چنین بیان میکنند:

« با پنج درهم خرما ، با چهار درهم روغن خریداری کردم . به حضور رسول الله آوردم. یک سفره از چرم مطالبه کردند. بادستان مبارک خود خرما ، آرد ، روغن و ماست را باهم درآمیخته یک نوع غذا تهیه کردند و فرمودند : « **یاعلی ! برو هر که را یافتی بیاور** » من بیرون برآمدم انسانهای زیادی را دیدم ، همه شان را دعوت نمودم و داخل آوردم. عرض نمودم ؛« یارسول الله خلق زیاد اند »

حضرت رسول الله فخر کائنات صلی الله علیه وسلم فرمودند ، « **ایشان را ده ده نفر به داخل خانه بیاور» طعام بخورند**» همانقسم کردم . حساب نمودند ، هفتصد زن و مردم طعام خورده بودند. و همه سیر شده بودند. »

پس از آنکه مراسم ضیافت عروسی حضرت علی کرم الله وجهه و بی بی فاطمه رضی الله عنها به پایان رسید، به اساس بیان ام ایمن حضرت پیغمبرمحبوب مان محمد صلی الله علیه وسلم به حضرت علی کرم الله وجهه فرمودند: « **یاعلی ، دخترم فاطمه به عنوان عروس به خانه شمارفت . من نیز پس ازادای نماز شام آمده دعا مینمایم. مرا انتظار بکشید**» وقتی حضرت علی به خانه آمد به یک گوشه نشست . حضرت فاطمه نیز درگوشه دیگر خانه نشسته بودند. بعد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم تشریف آورده دروازه به صدا درآوردند. رسول الله فرمودند: « **برادرم همین جاست ؟** » ام ایمن گفت : « یا رسول الله ! پدر و مادرم فدای تو باد ! برادر شما کیست ؟ » وقتی رسول الله فرمودند :« **علی ابن ابی طالب**» ام ایمن گفت ، « مگر کریمه تان را با برادر تان ازدواج دادید؟ »حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم «**بلی** » فرمودند. ام ایمن گمان کرد که با گفتن اینکه رسول الله فرمودند « **برادرم همین جاست ؟**» نکاح جایز نمیشود. حضرت رسول الله با گفتن«**بلی**» اشارت دادند که آنچه برای ازدواج مانع است با یکجا زاده شدن میباشد.

بعد از آن حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به ام ایمن فرمودند: « **مگر اسما بنت عمیس نیز اینجاست ؟**» بلی گفته جواب داد. جناب شان فرمودند: « **پس میتوان گفت که به خاطر خدمت نمودن به کریمه رسول الله اینجا آمده است** » وقتی ام ایمن، «بلی» گفت جناب شان دعا فرموده گفتند: «**به خیرها نایل بیاید**» .

بعد از آن یک قاب و آب مطالبه کردند. دستان مبارک شان را شستند. داخل آب نیز یک مقدار مشک ریختند. سپس حضرت فاطمه را صدا زدند. حضرت فاطمه از شرم وحیا در داخل لباس خود می پیچید. حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم یک مقدار از آب را گرفته بالای سینه ، سر و عقب فاطمه پاش دادند فرمودند: «**اللهم انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم**» (یاربی! پناه میخواهم به تو، او را و ذریات او را از شر شیطان رانده شده و رجیم) گفته دعا نمودند و بعداً حضرت علی نیز عین کار را انجام داده چنین دعا نمودند: «**اللهم بارک فیهما و بارک علیهما و بارک لهما فی نسلهما**». اخلاص و معوذتین را قرائت نموده فرمودند: « **به نام خداوند و برکت وی نزد اهل خود درای** » سپس با دستان مبارک خود دربال دروازه را گرفته دعای برکت نموده و از آنجا جدا شدند. [۱۷۸]

حضرت علی فرمودندکه : « چهار روز پس از عروسی مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به خانه ما تشریف فرما گردیدند. با سخنان حکمت بار و دلپذیر شان مارا نصیحت نمودند. و فرمودند که : « **یاعلی! آب بیاور** » برخاستم و آب آوردم. یک آیت کریمه خواندند و فرمودند: « **یک کمی از این آب بنوش. یک مقدار باقی ماند»**. آنچنان کردم. آب باقیمانده را بالای سرم و سینه ام پاش داد. تکرار امرنمودند که : « **آب بیاور**» باز بیاوردم. آنگونه که به من نموده بودند به فاطمه نیز انجام دادند. بعد مرا بیرون کشیدند.

وقتی وی بیرون برآمد ، از دخترشان درباره حضرت علی سوال نمودند. فاطمه گفت که : « پدر جان همه صفات کامل را دارا میباشد. لاکن بعضی از زنان قریشی برایم میگویند که؛ « شوهرتو فقیر است» حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودندکه: « **ای دخترم! پدر و شوهر تو فقیر نیستد. همه ذخایر و خزینه ها و دفینه های زمین وآسمان را به من دادند قبول نکردم. آن چیز را قبول نمودم که نزد خداوند متعال مقبول است. ای دخترکم! اگر آنچه را که من میدانم، تو میدانستی، دنیا درنظرتو خوار و حقیر میبود.**

به لحاظ حق خداوند ، شوهر تو از اولین صحابی است ، از بزرگان اسلام است. ازلحاظ علم عمیق ترین است. ای دخترم! خداوند متعال از اهل بیت دو کس را انتخاب نمود. یک آن پدرت و دیگرش حلال توست. زینهار به او عصیان نه نما و به اوامرش مخالفت نکن.»

فخر کائنات علیه افضل الصلوات، پس از انکه دختر شان را نصیحت نمودند، حضرت علی را دعوت نمودند. به ایشان نیز فاطمه را سپردند و فرمودند: « **یاعلی! خاطر فاطمه را رعایت کن. او یکپارچه از من است. اورا خوش نگه دار.اگر او را خفه کنی، مرا خفه میسازی**» هردوی شان را به خداوند متعال سپردند. سپس برخاسته عزم نمودند تا بروند که حضرت فاطمه گفتند: « یا رسول الله! خدمات داخلی را من انجام میدهم ، خدمات

[۱۷۸] عبدالرزاق، المصنف، ۷، ٤٨٥.

خارجی را علی انجام میدهد. اگر یک کنیز به من احسان نمایید، در بعضی از کارهایم کمک مینماید. مرا ممنون میسازید» رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند که: **ای فاطمه ! برای تو یک چیزی به مراتب بهتر از خدمتگار احسان نمایم یا خدمتگار بدهم ؟»**

حضرت بی بی فاطممه فرمودند: « بهتر از خدمتگار را احسان نمایید!» رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **هرصبح وقتی از بستر برمیخیزی ، سی وسه بار سبحان الله ، سی وسه بار الحمدلله، سی وسه بار الله اکبر و یک بار لااله الاالله وحده لا شریک له . له الملک و له الحمد و هو علی کل شی قدیر، بگو .همه آن صد کلمه میشود. در قیامت هزار حسنه دریافت مینمایی. در میزان حسابت گران می آید.** » سپس حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم از خانه کریمه خود جدا شده به خانه سعادت تشریف بردند.

نکاح حضرت علی و حضرت فاطمه پنج ماه پس از هجرت و عروسی شان پس از پیروزی غزوه بدر اتفاق افتاده بود .[۱۷۹]

کشته شدن کعب بن اشرف

پس از غالبیتی که در بدر حاصل شد، درقلوب یهودیان و بت پرستان موجود در مدینه یک ترس و وحشت مستولی شد. بعضی از یهودیان به انصاف آمده، باگفتن اینکه: « ذاتیکه صفات اورا درکتاب های خویش خواندیم مطلقا او هست. دیگر مخالف کردن با او ممکن نیست. زیرا او همیشه غالب می آید.» گفته ایمان آورده مسلمان شدند. بعضی هایشان میگفتند: « محمد با قریشی هایی که از حرب آگاهی نداشتند جنگید. از آن رو غالب شد. اگر با ما جنگ مینمود، به او نشان میدادیم که جنگ چگونه میشود. ظفر چگونه به دست آورده میشود».

یک یهودی دیگر به نام کعب بن اشرف که پیروزی مسلمانان در بدر را شنیده بود، از کینِ کسانی که در مدینه مسلمان شدند به مکه رفت. مشرکان آنجارا جمع نموده به خاطر حمله نمودن به مدینه شعر ها سرود. ایشان را تحریک وتشویق نمود. با ایشان تفاهم نمودند که با جناب پیغمبرصلی الله علیه وسلم درگیر شوند. حتی به حضرت پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم سوء قصد ترتیب داد. خداوند متعال این وضعیت را به حضرت پیغمبر خویش خبرداد. مثالاً گفته شد: « **ایشان کسانی اند که خداوند متعال برایشان لعنت** (از رحمت خویش محروم) **نموده است .**» [۱۸۰]

[۱۷۹] ابن اسحق، السیره، ص، ۲۳۰-۲۳۱; عبدالرزاق، المصنف، V، ٤٨٥; بیهقی، دلائل النبوه، III، ۱۷۲; طبرانی، المعجم الکبیر، .٤٠٧ ،XX

[۱۸۰] سوره نساء ٥٢/٤.

به همین اساس حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم به اصحاب باشرف شان فرمودند: « **کعب بن اشرف را کی میکشد؟ زیرا او به خداوند متعال و رسولش به جنگ برآمده است.**» محمد بن مسلمه گفت: « یا رسول الله! میخواهید من او را بکشم؟» حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمودند: « **بلی میخواهم**». محمد بن مسلمه یک چند روز بالای این مسئله کار کرده پلآنها ترتیب داد. به نزد رفقایش ابونایله عباس بن بشر ، حارث بن اوس ، ابوعبس ابن جبر رفته مسئله را تشریح نمود. همه شان موافقت نشان داده گفتند، « باهم هستیم » یکجا باهم نزد حضرت رسول الله آمدند و گفتند : « یا رسول الله ! اگر اجازه بدهید ، حینی که ما با او صحبت مینماییم، در باره شما بعضی سخنانی که خوش کعب می آید برایش بگوییم » حضرت رسول الله به ایشان اجازه داد هرآنچه خواسته باشند بگویند.

به همین اساس محمد بن مسلمه با رفقایش یکجا نزد کعب بن اشرف رفتند وگفتند: « همین محمد ازما صدقه خواست. برای ما مالیه زیاد بار کرد. به همین خاطر آمدیم تا از تو چیزی قرض بخواهیم » کعب خرسند شده تصور کرد که محمد بن مسلمه نیز مثل خودش هست. و برایش گفت :« او شما را بیشتر فشار میدهد» محمد بن مسلمه گفت؛ «چه کنیم یک بار به او اطاعت نمودیم و به تابیعت خویش به او دوام میدهیم. ببینیم آخرمان چه میشود؟» اکنون تو برای ما کمی خرما قرض بده » کعب گفت: « خوب است بدهم ، اما چیزی گرو برای من دادنی هستید » محمد بن مسلمه و همراهانش گفتند: « چه میخواهی؟» وقتی گفت « زنان تآنرا گرو بگذارید » رضا نشان ندادند. کعب گفت : « درآنصورت فرزندان تان را گرو بگذارید » گفتند « ایشان را داده نمیتوانیم زیرا یکی از ایشان در برابر یک – دو شتر خرما گرو شد. که این نیز موجب شرمنده گی و لکه ننگ شد. فقط سلاح ها وزره های خود را گرو داده میتوانیم. کعب این پیشنهاد را قبول کرد. به ایشان نیز زمان آمدن شان را خبر داد. [۱۸۱]

محمد بن مسلمه یک شب نزد کعب آمد. ابو نایل نیز با ایشان بود. کعب ایشان را به قلعه داخل ساخت. خودش نیز به خاطرپذیرایی ایشان پایین شد. زن کعب گفت. « درین ساعت کجا می بر آیی؟» کعب گفت « کسانی که آمده اند، برادرم مسلمه و ابونایل اند» خانم کعب گفت: « این صدای که شنیدم برای من خوشایند نیست توگویی از آن خون میریزد» کعب گفت: « نی ایشان محمد بن مسلمه و برادر شیری ام ابونایل هستند. او یک جوان خوب است. اگر شبها به خاطر شمشیر زدن هم خواسته شود هیچ تردد نمینماید. فوراً می آید. او این گونه یک انسان است» محمد بن مسلمه یکجا باخود دونفر به یک روایت دیگر سه نفر را داخل قلعه ساخت. اینها ابوعبس بن جبر، حارث ابن اوس، عباس بن بشر بودند.[۱۸۲]

حضرت محمد بن مسلمه به رفقایش گفت :« وقتی کعب آمد من برایش میگویم که سرت را بوی میکنم . وقتی او سرخود را به خاطر بوی کردن خم کرد شما با شمشیر تیز تان به سرش بزنید. » کعب بن اشرف یک لباس زیبا پوشید و عطرهای زیبا پاشیده نزد ایشان آمد. ابن مسلمه گفت: « تا اکنون چنین یک بوی خوش بو نکرده

---

[۱۸۱] طبقات، ابن سعد، II، ۳۳-۳٤.

[۱۸۲] طبقات، ابن سعد، II، ۳۲.

بودم» گفته نزد کعب رفت. کعب با گفتن اینکه: « زیبا ترین زنان عرب نزد من است» به خود بالید وفخر کرد. محمد بن مسلمه گفت : « اجازه میدهی که سرت را بوی کنم ؟» کعب گفت اجازه است. مسلمه اورا بوی کرد. به رفقاش نیز توصیه کرد که بو نمایند. سپس گفت میخواهد تکرار بوی نماید. این بار مسلمه سر اورا محکم گرفته به رفقایش اشارت کرد که حمله ورشوند. وقتی شمشیر نخست زده شد کعب به شدت فریاد زد. فقط نمرد. به همین اساس محمد بن مسلمه با خنجر خود او را کشت. مجاهدانی که کعب را کشتند فوراً آنجا را ترک نموده به مدینه منوره برگشتند. وقتی به محمد علیه السلام مژده دادند حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به خداوند متعال شکر گزار شدند و به مجاهدان دعا فرمودند.

کشته شدن کعب بن اشرف کافر، یهودیان را به یک هراس و ترس بزرگ انداخت. زیرا بعد از کشته شدن لیدر بزرگی مانند کعب، کشته شدن دیگران شان یک مسئله جزیی و فوری بود. صبح وقت تجمع نموده نزد حضرت رسول الله آمدند. از حادثه ای که شب صورت گرفته بود شکایت نمودند. حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند : « **او ما را ناراحت ساخت و برعلیه ما شعر ها سرود. اگر هرکسی ازشما چنین نماید ، بداند که جزایش شمشیر است**». از روی این تهدید و ترس یهودیان باحضرت رسول الله سر از نو یک تعهد بستند...[۱۸۳]

غزوه بنی قینقاع

یک روز یکتن از یهودیان بنی قینقاع، خواسته است یک مسلمان را تمسخر نماید. یکتن از صحابی هایی که این وضعیت را مشاهده نموده است، فوراً شمشیر خود را کشیده آن یهودی را درهمان جا به قتل رسانیده است. یهودی های نیز جمع شده آن صحابی مبارک را به قتل رسانیدند. حادثه به حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانیده شد. حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم ایشان را درمحل بازار قینقاع جمع نموده فرمودند: « **ای جماعت یهود! از گرفتار شدن به یک عذابی که خداوند به مشرکان یهود داد بترسید و مسلمان شوید. شما خوب میدانید که من به صفت پیغمبر ازجانب خداوند متعال فرستاده شده ام. این نیز و همچنان وعهدی را که خداوند به شما داده است رادرکتاب تان خوانده اید...**»

یهودیان که علی الرغم این مرحمت تعهد نامه خویش را عمل نکردند، به سلطان عالم حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفتند: « ای محمد! شکست یک قومی که از فنون جنگی آگاهی نداشتند ترا فریب ندهد! سوگند میخوریم که ما انسانهای جنگاورهستیم! تو زمانی که باما درگیر شوی چگونه بهادر بودن ما را درک میکنی ...!» گفته چلنج دادند.

---

[۱۸۳] بخاری، "مغازی"، ۱۵; واقدی ، المغازی، I، ۱۸۲; طبقات، ابن سعد، II، ۳۱; ابن عساکر، تاریخ دمشق، LV، ۲۷۱.

به این ترتیب تفاهمنامه قبلی خویش را برهم زده مقابله دادن خود را علنی ساختند... به همین اساس جبرئیل علیه السلام وحی آورد که مئالاً چنین فرموده شده بود: « (ای حبیبم!) **اگر یک قومی که** (با تو) **تعهد نموده به یک خیانت شان** (حرکت به جهت خلاف تعهد نامه شان) **به اندیشه بیافتی ،** (قبل از کشودن جنگ) **براساس حق و عدالت رد نمودن معاهدات شان را مستقیما برایشان ابلاغ کن. چونکه خداوند متعال خائنین را دوست ندارد».** [۱۸۴]

دریک آیت کریمه دیگر مئالاً فرموده است که: « **ای رسولم! به آن یهودیان کافرشده بگو که: «شما به تحقیق مغلوب میشوید وجمع شده به جهنم کشانیده میشوید، آن جهنم چه یک قرارگاه زشت است».**[۱۸۵]

حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم درحال یک اردو تاسیس نموده به قلعه ایکه یهودیان قینقاع اقامت داشتند حمله ورشدند. علم سفید راحضرت حمزه انتقال میدادند. و حضرت ابولبابه به صفت وکیل درمدینه منوره گذاشته شدند.[۱۸۶] اردوی مبارک اسلام قلعه قینقاع را محاصره نمود. یهودیانی که میگفتند « ما چه بهادرآن جنگآور هستیم» بگذار مواجه و درگیر شدن را که جسارت انداخت یک تیر را هم از قلعه به خود ندیدند. حضرت رسول الله دروازه های ورودی و خروجی را درکنترول خود گرفتند. این وضعیت پانزده روز دوام نمود.[۱۸۷] یهودیان در هراس افتاده تسلیم شدند. درحالیکه لازم بود هریک آنها کشته شوند، حضرت پیغمبر محبوب مان صلی الله علیه وسلم که به عنوان رحمت به عالمیان فرستاده شده است، مرحمت نموده، یهودیان قینقاع را اجازت دادند تا به شام بروند و به این ترتیب یهودیان راکاملا از خاک های مدینه بیرون راندند. [۱۸۸]

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم درمدینه هم با یهودیان و هم با منافقانی مانند عبدالله بن اُبَی که ظاهر مسلمان دیده میشد و هم با مشرکان مجادله مینمودند. علاوتاً قبایل مشرک بیرون از مدینه را به اسلامیت دعوت نموده به خاطرمشرف شدن شان به اسلامیت تلاش مینمودند. همه غزوه های مانند سویق ، غطفان ، قَرده ، بحران و غیره بعد از غزوه بدر صورت گرفته بود.

درین میان بود که امر فرض شدن دادن زکات ، دادن صدقه فطر ، انجام دادن نماز های عید و کشتن قربانی مواصلت ورزید. حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم حضرت ام گلثوم دختر شان را به حضرت عثمان

---

[۱۸٤] سوره انفال ۵۸/۸.

[۱۸٥] سوره آل عمران ۱۲/۳.

[۱۸٦] طبقات، ابن سعد، II، ۲۹.

[۱۸۷] طبقات، ابن سعد، II، ۲۹.

[۱۸۸] واقدی ، المغازی، I، ۱۷٦-۱۸۰; طبقات، ابن سعد، II، ۲۹.

رضی الله عنه ازدواج نمودند. زینب بنت جحش و حفصه بنت حضرت عمر رضی الله عنه را به خود نکاح نمودند. حضرت حسن پسر حضرت علی کرم الله وجهه به دنیا آمد.

غزوه احد

مشرکان مکه به تنها اینکه از غزوه بدر درس عبرت نگرفتند بلکه تلخکامی این جنگ را نتوانستند به گونه ای فراموش نمایند. بیشترین پیشگامان قریش درین جنگ شکست خورده بودند. علاوتاً اینکه راه تجارتی شام از طریق مسلمانان کنترول میگردید ، باعث بیقراری و خشمگینی آنها شده بود.

کاروان تجارتی ایکه ابو سفیان درراس آن قرار داشت، بامنفعت صد درصد به مکه برگشته بود. ازینکه صاحبان بیشترین سرمایه اشتراکی در غزوه بدر کشته شده بودند ، منفعت کاروان دریک ساختمانی که به نام دارالندوه یاد میشد و مشرکان حین تصمیم گیری درآن تجمع مینمودند محافظت میگردید.

یکتعداد افراد مانند صفوان بن اُمیه ، عکرمه بن ابی جهل ، عبدالله بن ربیعه که پدران شان ، برادرانشان ، شوهران شان وفرزندان شان را در غزوه بدر از دست داده بودند ، « مسلمانان بزرگان مارا به قتل رسانیدند. ما را پریشان نمودند. دیگر زمان انتقام گرفتن از ایشان فرا رسید. با منفعت کاروان یک اردو شکل بدهیم ، مدینه را استیلا نماییم و انتقام بگیریم.» گفته نزد ابوسفیان رفتند .

به خاطر کشته شدن کافران افراطی مانند ابوجهل ، عتبه ، شیبه وغیره در راس مشرکان ابوسفیان که هنوز مسلمان نشده بود قرار داشت. از تجارت شام یکصد هزار طلا به دست آمده بود. نیمی ازین مقدار سرمایه و نیمی دیگر منفعت بود. سرمایه به صاحبان آن فوراً تقسیم گردید. منفعت به دو حصه تقسیم گردیده نیم آن سلاح خریداری گردیده و با نیم دیگر آن عسکر جمع آوری گردید. علاوتاً به شعرا و خطبا نیز داده شد. شاعران وخطبا به خاطر انگیزه دادن و به شور آوردن مردم و تشویق ایشان به جنگ اشعار میسرودند، مرثیه ها میخواندند. زنان با نواختن دف وسرنا به آنها همراهی میکردند. مشرکان که به هدف بیرون کشیدن مسلمانان از مدینه ، ازبین بردن حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و نابود ساختن اسلامیت به راه افتاده بودند، قبایل اطراف را نیز سرزده از ایشان نیز عساکر جمع آوری کردند.

درنهایت درمکه یک اردوی بزرگ سه هزار نفری شکل گرفت. از میان اینها ۷۰۰ نفر زره دار ، ۲۰۰ نفر اسپ سوار بودند. همچنان ۳۰۰۰ شتر نیز داشتند. این اردوی بزرگ را که نوازنده گان و زنان همراهی میکردند توسط ابوسفیان قوماندە میگردید. هند زن او نیز در راس زنان بوده و به تشویق مشرکان خیلی پیشگام و پیشتاز بود. زیرا وی در غزوه بدر هم پدر وهم دوبرادرش را از دست داده بود. درد وتلخی آنرا فراموش کرده نمیتوانست. در برابر کسانی که نمیخواستند زنان به محاربه اشتراک نمایند، میگفت: « محاربه بدر را به یاد بیاورید! به خاطر رسیدن به زنان و فرزندان تان ازبدر گریختید...! بعد ازین کسانی که خواسته باشند از جنگ بگریزند در مقابل شان ما را خواهند

یافت.» این را میگفت و آنها را خاموش میساخت. به این ترتیب قریشی ها را به جنگ ترغیب نموده با تمام قوت ایشان را تشویق و انگیزه میداد. [۱۸۹]

جُبَیر بن مُطعِم ازمشرکان یک غلام به نام وحشی داشت که این غلام در نیزه اندازی خیلی ماهر بود و نشانزن بسیار قوی بود که هدف را حتما مورد اصابت قرا رمیداد. هند به حضرت حمزه که پدرش عتبه را و جبیرنیز به خاطر کاکا یش طعیمه که در غزوه احد به قتل رسانیده بود بی نهایت کینه گرفته و با آتش انتقام میسوختند. جبیر به وحشی غلام خود گفت : « اگرحمزه را بکشی ترا آزاد نموده رها میسازم» . هند نیز گفت :« اگر اورا بکشی برای تو مقدار زیاد طلا و جواهرات میدهم. » گفته وعده ها داد. [۱۹۰]

اردوی قریش که همه آماده گی هایشان را تکمیل نموده بودند ، علم های خویش را باز نموده یکی آنرا برای طلحه بن ابی طلحه و دیگرش را به یکتن از احابش و یکی دیگر را به سفیان پسر اویف دادند.

درمکه آماده گی تمام شده بود. حضرت عباس با ارسال یک مکتوب توسط یک شخص معتمد ازینکه مشرکان یک اردوی سه هزار نفری اند، ازجمله اینها هفت صد نفرشان زره دار دوصد نفر شان سواره اسپ بوده و سه هزار شتردارند و هم چنان دارای سلاح بی حساب بوده و درحال برآمدن به راه بوده این را خبر داده خواهان اتخاذ فوری تدابیر گردیده بود.

برهمین اساس بود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یک چند نفر از اصحاب خویش را موظف ساختند تا وضعیت را بررسی نمایند. این صحابی های کرام به طرف مکه به را ه افتادند. در راه از رسیدن اردوی مشرکان آگاهی یافته به تحقیقات خویش آغاز نمودند. دریک مدت کوتاه کارهای خود را خلاص نموده به مدینه منوره برگشتند. آنچه را که مشاهده کرده بودند و معلوماتی را که به دست آورده بودند با محتویات مکتوب به دست آمده یکی بود.

سرورکائنات حضرت محمد صلی الله علیه وسلم فوراً به آماده گی ها آغاز نمودند. علاوتاً به خاطر اینکه به یک هجوم ناگهانی مواجه نشوند در اطراف مدینه نقاط ترصد ایجاد نموده پهره دار ها گذاشته تدابیر لازمی را اتخاذ نمودند. درمدتی کمی اصحاب کرام تجمع نموده آماده گی های خویش را به انجام رسانیدند. با اهل و عیال شان که در خانه باقی میماندند وداع نموده به اطراف حضرت سلطان انبیا صلی الله علیه وسلم تجمع نمودند.

آنروز جمعه بود. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به اصحاب خویش نماز جمعه را امامت نمودند. در خطبه بالای اهمیت انتشار دین خداوند و جهاد فی سبیل الله را مکث نمودند. و این بشارت را دادند که کسانی که در این راه کشته میشوند شهید شده و به جنت فرستاده میشوند. و اینرا نیز خبر دادند که به کسانی که در برابر

---

[۱۸۹] شمس الدین شامی ، سبل الهدا، .۱۸۲ ،IV

[۱۹۰] بخاری، "مغازی"، ۲۳; ابن هشام، السیره، II، ٦٩; سهیلی، روض الانف، III، ۲۵۳.

دشمن ازخود ثبات و استقامت نشان داده و با قوت مقاومت نمایند و به مشکلات سینه سپر نمایند ، خداوند متعال کمک و معاونت مینماید.

رسول اکرم صلی الله علیه وسلم خواست خود را مبنی براستشاره با اصحاب کرام شان درباره اینکه حرب درکجا باید صورت گیرد و همچنان یک خواب خود را که شب گذشته دیده بودند بیان نمودند و فرمودند که : « **درخواب خودرا درمیان یک زره مستحکم دیدم. دیدم که رخنه ای در دهن شمشیرم ذوالفقار باز شده است و یک گاو خفه شده متعاقب آن یک قوچ آورده شده است» .** وقتی اصحاب کرام تعبیر این خواب را پرسیدند، جناب شان فرمودند: « **پوشیدن زره مستحکم اشارت به مدینه و اقامت کردن به مدینه است. در آنجا اقامت نمایید... باز شدن رخنه در شمشیرم اشارت به رسیدن یک ضرر است. گاو خفه شده به شهادت بعضی از اصحابم اشارت میکند. اما آورده شدن قوچ به تعقیب آن اشارت به یک واحد عسکری است که ان شاالله خداوند متعال آنها را میکشد»**

به اساس یک روایت دیگر هم گفته شده است که: « **در خوابم شمشیرم را به زمین زدم، دهنش شکست. این اشارتی که روز احد بعضی از اصحابم به شهادت میرسند. شمشیرم را دوباره به زمین زدم به وضعیت قبلی خویش برگشت. این نیز میرساند که یک فتح از جانب خداوند رسانیده میشود. و مومنان دوباره جمع میگردند. »**

رسول الله صلی الله علیه وسلم در مواردی که برایشان وحی نمی آمد با اصحاب خویش استشاره نموده مطابق آن حرکت میکردند. درباره اینکه با دشمن در کدام موقعیت لازم است مواجهه صورت گیرد ، بعضی از اصحاب کرام به این نظر بودند که: « درمدینه مانده و جنگ مدافعه وی نماییم» این پیشنهاد با آرزوی جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز مطابقت داشت. بزرگان اصحاب کرام مانند حضرت ابوبکر صدیق ، حضرت عمر ، سعد بن معاذ رضی الله عنهم نیز مانند حضرت رسول الله فکر میکردند.

اما بعضی از صحابی کرام قهرمان و جوان که در غزوه بدر حضور نداشتند؛ وقتی از ثواب و اجری که اشتراک کننده گان غزوه بدر و مرتبه ومقام شهدایی که در بدر به شهادت رسیده بودند را از زبان حضرت سرورکائنات صلی الله علیه وسلم شنیده بودند، به دلیل عدم اشتراک شان در آن غزوه نهایت درجه محزون شده بودند و از همین رو تقاضا نمودند که این جنگ در اطراف مدینه صورت گیرد تا آنها رشادتمندانه و دلیرانه با دشمن جنگیده بتوانند.

حضرت حمزه ، نعمان بن مالک ، سعد بن عباده از این جمله بودند. حضرت خیثمه اجازت خواسته گفت :« یا رسول الله ! مشرکان قریشی از قبایل مختلف عرب عسکر جمع آوری نموده اند. با سواری شترها و اسپ ها به سرزمین ما آمده اند. آنها مارا در خانه های مان و قلعه های مان محاصره نموده بعداً برگشته میروند. ازعقب ما سخنان زیادی خواهند گفت. این وضعیت سبب میشود که جسارت آنها افزایش یابد. حملات جدید ترتیب خواهند

داد. اگر اکنون درمقابل آنها ایستاده نشویم ، قبایل دیگر عرب نیز چشم به ما میدوزند. امید دارم که خداوند متعال در برابر مشرکان ظفرنصیب مان میسازد.

شاید اگر دومین گزینه شودکه شهید شدن است؛ بدر مرا از آن محروم ساخت. حال آنکه من آنرا خیلی مشتاقم.وقتی پسرم شنیده بودکه من نیز به غزوه بدر اشتراک میکنم با من قرعه کشیده بود. او به مراتب طالع مند تر ازمن بود که به مرتبه شهادت رسید.

یا رسول الله ! خیلی زیاد مشتاق شهادت هستم. دیشب پسرم را در خواب به یک صورت بسیارقشنگ و زیبا مشاهده کردم. درمیان باغچه ها و جویبار های جنت سیرمیکرد و به من گفت : « به اصحاب جنت بپیوند . من به حقیقتی که خداوند وعده کرده بود نایل گردیدم.»

یارسول الله ! ام صبح خیلی زیاد آرزو نمودم که همراه و رفیق پسرم درجنت باشم. دیگر سن وسالم نیز پیشرفت کرده است. مراد دیگری به جز رسیدن به پروردگارم باقی نمانده است.

جانم فدای تو باد یا رسول الله ! به خداوند متعال دعا کن ! من نیز شهید شده به همراهی با فرزند در جنت مشرف گردم.» این را میگفت و زاری میکرد. حضرت محمد علیه السلام این خواست اورا رد نکرده به خاطرشهادتش دعا نمودند.

حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم که مشاهده کردند اکثریت به این فکرهستند، تصمیم گرفتند که با دشمن دربیرون از مدینه مواجه شوند. سپس فرمودند: « (ای اصحابم!) **اگر صبر وثبات نمایید این بار نیز خداوند متعال با شما معاونت خود را احسان مینماید. آنچه به ما می افتد لازم است عزم و غیرت خود را نشان بدهیم.** »

حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم که نماز عصر را به اصحاب کرام شان امامت کردند به خانه سعادت متبرک خویش برگشتند. حضرت ابوبکر صدیق و حضرت عمر رضی الله عنهما نیز اجازت خواسته ازعقب شان آمدند. به خاطر پیچانیدن دستار و پوشانیدن زره حضرت سرور کائنات همکاری نمودند. جناب شان شمشیر شان به کمر بستند و سپر خود را به عقب شان جابجا کردند.

درین اثنا ، دربیرون اصحاب کرام تجمع نموده حضرت سرور کائنات را انتظار میکشیدند. کسانی که میخواستند به مدینه باشند و جنگ مدافعوی بکنند، به آن دیگران گفتند: « رسول الله به فکر برآمدن از مدینه نبود. با سخن شما این را قبول کرد. حال آنکه رسول الله از خداوند امر میگیرد. شما این کار را به او بگذارید. کاری را که او امر نماید انجام بدهید.» آن دیگران نیز به کاری که کرده بودن پشیمان شدند. و باگفتن اینکه: « مبادا با رسول اکرم مخالفت نموده باشیم » گفته از فکر خود منصرف شدند. وقتی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم از خانه سعادت میخواستند بیرون شوند نزد شان رفته گفتند: « جان ما فدای تو باد یا رسول الله ، هرقسمی که خودتان

میخواهید انجام بدهید. اگر میخواهید به مدینه باشیم می مانیم. ما از مخالفت نمودن به امرتو به خدای متعال پناه می آوریم.» این را گفته معذرت خواستند. حضرت حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم نیز فرمودند: « **یک پیغمبر زرهی را که پوشید بدون انجام حرب دوباره ازجان نمیکشد. تا اینکه جناب خداوند متعال میان او دشمن او حکم صادر نماید. نصیحت من به شما همین است که ؛ چیزهایی را که امر مینمایم انجام بدهید، با ذکر اسم خداوند صبر و ثبات نشان بدهید. خداوند متعال به شما معاونت و کمک مینماید.**»

درین میان حضرت عمرو بن جموح درخانه خویش خطاب به چهار پسرش میگفت: « فرزندانم مرا نیز به این غزوه باخود ببرید .» پسرانش میگفتند: « پدر جان پای شما معلول است. به این دلیل خداوند متعال شما را از جمله معذوران حساب نموده است. حضرت رسول الله اجازه نداد که شما به صفوف داخل شوید. شما مکلف به انجام جهاد نیستید. به جای شما ما میرویم» به این گونه تلاش میکردند که پدر شان را قناعت بدهند. اما حضرت عمرو باگفتن اینکه: « تاسف به حال پسرانی مانند شما که درجنگ بدر اینچنین گفته از نایل شدن به جنت مرا محروم ساختید! آیا از این سفر نیز مرا محروم میسازید؟ »

سپس به حضور حضرت سرور کائنات شرف یاب شده گفت: « جانم فدای تو باد یا رسول الله ! پسرانم باپیش نمودن بعضی معذرت ها میخواهند مرا از رفتن در این غزوه محروم سازند. والله من میخواهم همرای تو بروم و به رفتن به جنت مشرف شوم. یا رسول الله! مگر تو موافقت نشان نمیدهی که من با این پا ها در راه خدا جهاد نموده شهید شده به جنت بروم؟» حضرت فخر کائنات صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **بلی موافقت نشان میدهم.**» حضرت عمرو بن جموح که به این بسیار خرسند شده بود ، آماده گی گرفته به اردو یکجا شد. [۱۹۱]

حضرت عبدالله بن ام مکتوم به منظور امامت نماز در مدینه توظیف گردید. [۱۹۲]

سلطان انبیا سه علم مبارک را بسته نمودند. یکی آنرا به خباب بن منذر، دیگر آنرا به اسید بن حضیر و دیگر آنرا به مصعب بن عمیر تسلیم دادند. درین اردو که درحدود یکهزار نفر بود ، دو نفر سواره اسپ و یکصد نفر دارای زره بودند. [۱۹۳]

حضرات سعد بن عباده و سعد بن معاذ که زره های خود را پوشیده بودند در پیشاپیش بودند. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که به طرف راست شان مهاجران و به طرف چپ شان انصار قرار داشت روز جمعه پس از عصر باگفتن نعره تکبیر « **الله اکبر**» تو گویی به جشن میروند به طرف احد به راه افتادند.

---

[۱۹۱] ابن هشام، السیره، II، ۹۰; واقدی ، المغازی، I، ۲٦٥; واقدی ، المغازی، I، ۲٦٥; ص سن II، ۳۸۷; بیهقی، دلائل النبوه، III، ۲٦٥; سهیلی، روض الانف، III، ۲۷٦.

[۱۹۲] طبقات، ابن سعد، IV، ۲۰۹.

[۱۹۳] واقدی ، المغازی، I، ۲۱٥، ۲٤۰; ابن عساکر، تاریخ دمشق، LV، ۲٦۷.

در راه با یک واحد اردوی عسکری ششصد نفری یهودیان مقابل شدند. اینها متفق سرکردهٔ منافقان عبدالله بن اُبَی بن سلول بودند که میخواستند به اردوی اسلام بپیوندند. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند: «**ایشان مگر مسلمان شده اند؟** » جواب دادند « نه خیر!» . سرور کائنات صلی الله علیه وسلم فرمودند: «**رفته به ایشان بگویید ، به عقب برگردند. زیرا ما در برابر مشرکان، کمک کفار را نمیخواهیم.**»

حضرت نبی محترم صلی الله علیه وسلم درمنطقه ای به نام شیخین که در وسط احد و مدینه قرار دارد رسیدند. به خاطر گذرانیدن شب دراینجا منزل گرفتند. هنوز آفتاب غروب نکرده بود. درمیان اردو صحابی کرامی نیز وجود داشتند که هنوز به سن کودکی بوده و اشتیاق درگیری با دشمن و نایل شدن به مرتبه شهادت را میخواستند. پیغمبر محبوب ازجایی که اردو تا اینجا رسیده بود هفده کودک را مشاهده کردند. ازمیان اینها رافع بن خدیج بانوک پنجه راه میرفت تلاش میکرد تا بلند دیده شود. به اساس این سخن حضرت زهیر که گفت: « یا رسول الله ! رافع خوب تیر انداز است» او را داخل اردو گرفتند. وقتی این را سمره بن جندب دید گفت « من درکُشتی رافع را مغلوب کرده میتوانم. ازینرو من نیز میخواهم به غزا حضور داشته باشم» حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم تبسم نموده هردوی شان را کُشتی انداختند. وقتی حضرت سمره، رافع را مغلوب ساخت اورا نیز شامل اردو ساختند. کودکان دیگر را به مدینه به خاطر بودن شان در آن جا اعزام نمودند.[۱۹۴]

نماز شام و نماز خفتن را بلال حبشی با صدای بسیار گیرا خواند. حضرت رسول الله پس ازادای نماز ، محمد بن مسلمه را در راس یک واحد پنجاه نفری قرار دادند و فرمودند که تا صبح پهره داری نمایند. اصحاب کرام به استراحت رفتند. آنشب پهره نمودن بالای سر حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به حضرت ذکوان نصیب شده بود.

درین میان اردوی دشمن از استراحت شدن اردو اسلام اطلاع یافته یک واحد سواری را تحت قومانده عکرمه به صفت گزمه موظف ساخت. واحد عکرمه که هنوز مسلمان نشده بود هرچند درموقعیت حَرَه وارد اردوی اسلام شده باشد هم از ترس گزمه مجاهدان دوباره به عقب برگشت.

پس از فجر فخر کائنات صلی الله علیه وسلم اصحاب کرام خویش را بیدار نمودند. به کوه احد آمدند. درینجا دو اردو یکدیگر خود را دیده میتوانست. بلال حبشی با صدای گیرایش که روآنها را برمی انگیخت و دل و درون انسان را فرو میریخت اذان صبح را به خوانش گرفت. مجاهدان درحالیکه مسلح بودند از عقب حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ادای نماز کردند. دعای های خود را خواندند.سلطان کائنات زره دومی را پوشیدند و مغفر خود را به سرخود گذاشتند.

درین اثنا سرکرده منافقان عبدالله بن اُبَی باگفتن: « ما درینجا به خاطر کشتن خود آمده ایم؟ چرا ما این را از اول ندانستیم » گفته با حدود ۳۰۰ منافق یکجا اردوی اسلام را ترک گفتند و به مدینه برگشتند. تعداد کسانی

---

[۱۹٤] ابن هشام، السیره، II، ٦٦; واقدی ، المغازی، I، ۲۱٥; تاریخ، طبری، II، ۱۹۱; سهیلی، روض الانف، III، ۲٤٦; ابن کثیر، السیره، III، ۳۰.

که باور داشتند ، وحدت قلب نموده بودند، سرو جان خود را درین راه گذاشته بودند، بدون تردد وپلک برهم زدن به خاطر نایل شدن به مرتبه شهادت تلاش کرده بودند به هفت صد نفر میرسید. همه شان تعهد نمودن که تا آخرین قطره از پیغمبر محبوب مان دفاع و حراست نمایند.

سلطان پیغمبران حضرت محمد صلی الله علیه وسلم مجاهدان را به نظام داخل و ترتیب نمودند.

اردو را به گونه ایکه عقب شان به کوه احد و مقابل شان به طرف مدینه بود جابجا ساختند. به جناح راست عکاشه بن محصن و به جناح چپ ابوسلمه بن عبدالاسد را قوماندان تعین نمودند. سعد بن ابی وقاص یکجابا ابوعبیده بن جراح در پیشاپیش در راس واحد تیرانداز آن جابجا شدند. در راس قوتهای زرهدار زبیر بن عوام و درراس قوت های بی زره که درپیش قرار داشتند حضرت حمزه را قرار دادند. و برای مقداد بن عمرو سرکرده گی قوتهای عقبی را وظیفه سپردند.

جاهای تان را اصلاً ترک نه نمایید!

به طرف چپ اردوی اسلام تپه عینین موقعیت داشت . درین تپه یک گذرگاه تنگ وجود داشت. رسول اکرم صلی الله علیه وسلم درین تپه یک گروه پنجاه نفری تیر انداز آن را تحت قومانده عبدالله بن جبیر موظف ساختند . تیر انداز آن درگذرگاه جابجا شدند. پیغمبر محبوب مان نزد شان رفته همین امر را صادر نمودند: « **ما را از جبهه عقب حفاظت نمایید. به جای خود بمانید اینجا را اصلاً ترک نه نمایید. حتی اگر ببینید که دشمن را مغلوب ساخته ایم تا زمانی که به شما خبر ندادیم و نفر به شما نفرستادیم، باز هم اصلاً ازجای خود تکان نخورید. اگر مشاهده نمایید که دشمن درحال کشتار ما هست جای خود را ترک نموده به کمک ما نیایید و تلاش نکنید که ما را از آنها نجات بدهید. به همان استقامتی که گفتیم سواری های دشمن را تحت تیرباران قرار بدهید. زیرا سواری ها مستقیما به طرف تیر انداز آن آمده نمیتوانند. پروردگارا ! ترا شاهد میگیرم که من این حرفها را به ایشان تبلیغ کردم.**»

پیغمبر محبوب مان که این امر خود را یک چند بار تکرار نمودند، علاوه کرده فرمودند: « **حتی اگر ببینید که مرغان به اجساد ما حمله ورشده است نیز تازمانی که من به شما آدم نفرستاده ام، از جای خود جدا نشوید.**[195] **اگر مشاهده میکنید که زیر پای کفار ما خورد و خمیر میشویم نیز تا خبری از ما نرسیده اصلاً جای خود را ترک نه نمایید!...**» سپس از آنجا جدا شده به بالای اردو رفتند.

---

[195] بخاری، "جهاد"، ١٦٤; "مغازی"، ١٠، ٢٠; ابو داوود "جهاد"، ١١٦; احمد بن حنبل، المسند، IV، ٢٩٣; ابن هشام، السیره، II، ٦٥; واقدی ، المغازی، I، ١٦٠، ٢٢٠، ٢٢٤; طبقات، ابن سعد، III، ٤٧، II، I، ٤٧٦; تاریخ، طبری، II، ١٩٢.

علم مبارک را به حضرت مصعب بن عمیر دادند . درحالیکه علم مبارک به دست حضرت مصعب قرار داشت جای خود را درپیشروی حضرت سرور کائنات صلی الله علیه وسلم اشغال کرد.[۱۹۶]

درین اثنا حضرت حنظله از مدینه به سرعت به احد آمده و به صفوف مجاهدین پیوست.

اردوی مشرکان که سه روز قبل به احد آمده بود توسط ابوسفیان قومانده میشد. آنها به گونه یی جابجا شدند که مدینه درعقب شان واقع میشد. سواری هایی راکه به جناح راست قرار داشت خالد بن ولید و سواری های طرف چپ را عکرمه قومانده مینمود. همچنان روایت گردیده است که صفان بن اُمیه در راس واحد های سواری وظیفه دار بود. علم مشرکان را طلحه بن ابی طلحه حمل مینمود. توازن نیرو میان دو اردو بسیار زیاد متفاوت بود. از لحاظ سلاح ، تجهیزات و تعداد اردوی مشرکان چهار برابر اردوی مسلمانان بیشتر بود .

در اردوی قریش؛ از سروصدا وشماته تیرشدن دشوار بود ؛ زنان که از انتقام و حرص بیخود شده بودند. با نوازش دایره و دف وطبله و خوانش سرود ها عساکر جنگ را تشویق و ترغیب مینمودند و از بتهای خود طلب استمداد میکردند.

و اما به طرف مجاهدان دعا ها خوانده میشود ؛ با گفتن « الله اکبر » و « الله اکبر» نعره های تکبیر بلند میشد. به خاطر انتشار « دین اسلام » از خداوند متعال طلب توفیق و مساعدت صورت میگیرفت. حضرت پیغمبر محبوب نیز اصحاب قهرمان خویش را به جهاد در راه خدا تشویق مینمودند. و پیمانه ثوابی را که دراین به دست می آورند توضح داده فرمودند: « **ای اصحابم! درگیری با دشمن برای کسانی که تعداد شان اندک است ، مشکل میباشد.اگر ایشان ثبات وغیرت ازخود نشان بدهند، خداوند متعال آنها را به فراحت میرساند. زیرا خداوند متعال باکسانی است که از وی اطاعت مینمایند... مکافاتی را که خداوند متعال به شما وعده نموده است را استدعا نمایید...**»

در آیت مبارکی که به ارتباط غزوه احد نازل گردیده است مثالاً میفرماید: « (ای مومنان !) **به خداوند متعال و رسولش** (آنچه امر نموده است) **اطاعت نمایید که موجب مرحمت واقع شوید. بشتابید به مغفرت خواستن از پروردگار تان و داخل شدن به جنت و به خاطر این کار نمایید. بزرگی جنت به اندازه آسمان ها و کره زمین است. جنت به خاطر کسانی آماده شد که از خدای خود میترسند. اینها کسانی هستند که اگر کم بیابند ویا زیاد بیابند اموال خود را در راه خدا صرف مینمایند. قهر و غضب خود را نمایان نمی نمایند. هرکس را عفو مینمایند. خداوند متعال احسان کننده گان را دوست دارد.** » [۱۹۷]

---

[۱۹۶] ابن هشام، السیره، II، ۷۳; تاریخ، طبری، II، ۱۹۹; سهیلی، روض الانف، III، ۲۵۸.
[۱۹۷] سوره آل عمران ۳/ ۱۳۲-۱۳٤.

« اینک مکافاتی که به ایشان داده شده است، یک مغفرت از خداوند متعال و جنتی که نهر ها از زیر درختان آن جاری است. آنها در آنجا برای ابد میمانند. چه زیباست مکافات خداوند متعال برای کسانی که چنین میکنند و از خدای متعال و رسولش اطاعت مینمایند. » [۱۹۸]

اصحاب کرام که قلوب شان با ایمان پربود و چشمان شان از جسارت میدرخشید و با آرزوی شهادت میسوختند، به جاهای خود ایستاده شده نمیتوانستند و بیقرار بودند. و انتظار میکشیدند تا هرچه زود تر به دشمن حمله ورشده تیر اندازی نمایند. مانند غزوه بدر حضرت علی دستار سفید ، حضرت زبیر بن عوام دستار زرد و حضرت ابو دجانه یک دستار سرخ پوشیدند.حضرت حمزه نیزتوغ خود را که از بال شترمرغ بافته شده بود را بسته نمود.

دو اردو به یکدیگر خیلی ها نزدیک شد. دیگر هیجان به آخرین نقطه خود رسیده است. دریکطرف مجاهدانی قرار دارند که به خاطر انتشار دین خداوند، به دست آوردن رضای او تعالی با نزدیکان خود درجنگ افتاده اند وسوی دیگر کسانی اند که به باور های باطل اصرار مینمایند و با دین اسلام دشمنی دارند . عنقریب جنگ بزرگی در راه است و درحال آغاز شدن قرار دارد.

زمانی که به اندازه یک تیررس نزدیک شدند یک مشرک زرهپوش سواری یک شتر از صفوف دشمن بیرون برآمده از مجاهدان خواست تا با او درگیر شوند. به این گمان که هرکس از وی میترسد، خواست خود را سه مرتبه تکرار کرد. به همین اساس دیده شد که یک مجاهد قهرمان مسلمان دارای قد دراز که دستار زرد داشت ، پای پیاده به طرفش درحرکت شد. این زبیر بن عوام پسر عمه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بود. از اردوی اسلام صدای های « الله اکبر» بلند میشد و دعا ها به خاطر پیروزی حضرت زبیرخوانده میشد. دیده شد که حضرت زبیر همینکه به شتر مشرک رسید بالای شتر او حمله ورشد. بالای سر شتر یک مجادله بینظیر شروع شد. درین اثنا شنیده شد که حضرت رسول اکرم فرمودند: « **اورا به زمین بیانداز!**» حضرت زبیر همین که این امر را شنید اورا به زمین انداخت. و از عقب او خودش را نیز پرتاب نموده شمشیرش را به گلوی دشمن فرو برد وسرش از تن زرهدارش جدا کرد. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به حق حضرت زبیر دعا ها فرمودند.

سپس علمدار مشرکان طلحه بن ابی طلحه خود را به میدان انداخت و فریاد زد : « مگر کسی از میان شما وجود دارد که در برابر من ظاهر شود» در برابر او شیر خدا حضرت علی کرم الله وجهه برآمد. با یک ضربه به سر علمدار مشرک فرق اورا تا دهنش دو پاره نمود. وقتی این را حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم مشاهده نمودند، صدا زدند:« **الله اکبر...! ، الله اکبر...!** » وقتی اصحاب کرام نیز به این صدا شریک شدند ، از زمین و آسمان نعره تکبیر بلندشد.[۱۹۹]

---

[۱۹۸] سوره آل عمران ۳/ ۱۳٦.

[۱۹۹] ابن هشام، السیره، II، ۱۵۱; واقدی ، المغازی، I، ۲۲٤، ۳۰۸; طبقات، ابن سعد، II، ٤۰; بیهقی، دلائل النبوه، III، ۲۳۹; سهیلی، روض الانف، .۳۱۸، III

وقتی دیدند که علمبردار مشرکان طلحه به زمین خورد برادرش عثمان بن ابی طلحه به میدان شتافت. علم خود را برداشت و چلنج داد، در مقابل او نیز حضرت حمزه بر آمد. و با گفتن « یا الله » چنان ضربه ای به او وارد کرد که همان دستی که علم را به دست داشت قطع گردید. به زمین افتاد وجان داد. [۲۰۰]

باز از مشرکان، ابو سعد بن ابی طلحه پای پیاده به میدان داخل شد. او نیز سراپا زره پوشیده بود. علم کفار را از زمین برداشت و نعره سرداد که : « من پدر قثم استم کی جرئت دارد که دربرابر من ظاهر شود » حضرت پیغمبر محبوب در برابر او بازهم حضرت علی کرم الله وجهه را بیرون کشیدند. حضرت علی پس آنکه آن مشرک را مغلوب ساخت و علمش را به زمین انداخت دوباره به صف مجاهدین برگشت وجای خود را اشغال کرد.

پس از این نیز تعداد زیادی از مشرکان برآمده علم به زمین خورده را برداشته بازهم صدا زدند که ازمیان مجاهدان کسی هست که در برابرشان برآید. فقط در هربار مجاهدان قهرمان به اجازه خداوند به ایشان غالب آمدند. هرگاهی که علم مشرکان به زمین می افتاد از اردوی اسلام صدای تکبیر بلند میشد. به صفوف دشمن یک حزن و اندوه بزرگ حاکم میشد.حتی زنانی که به خاطر شماتت آمده بودند به ایشان با گفتن « تاسف به حال تان!» به عساکر خویش حقارت مینمودند. و ازسوی دیگر« باز منتظر چه هستید ؟ » گفته ایشان را تحریک و تشویق مینمودند.

دریک لحظه ای که هردو طرف بینهایت بیقرار بود ، شنیده شد که رسول الله همان شمشیرش راکه به رویش نوشته بود : « **درجبونیت عار و در پیشرفت شرف و اعتبار وجود دارد. انسان با ترسیدن از قدر نجات یافته نمیتواند** » نشان داده فرمودند : « **این شمشیر را که از من میگیرد** » **؟** اصحاب کرام که این را شنیدند همان یکجا دست دراز کردند. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند، « **کی میتواند با دادن حق او ازدست بگیرد**» **؟** اصحاب کرام خاموش شدند. وعقب کشیدند. حضرت زبیر بن عوام که با حرارت و اشتیاق این شمشیر را میخواست گفت: « من میگیرم یا رسول الله ! » حضرت پیغمبر شمشیر را به حضرت زبیر ندادند. خواست حضرات ابوبکر صدیق، حضرت عمر و حضرت علی نیز ازجانب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم پذیرفته نشد.

حضرت ابو دجانه از حضرت رسول الله پرسید: « یا رسول الله! حق این شمشیر چیست ؟ » پیغمبر محبوب مان فرمودند: « **حق آن؛ زدن آن به دشمن تا آنگاهی که کمرت خم و دو قات شود. حق آن، نه کشتن مسلمان و عدم گریز ازپیشروی کفاراست. تا آنگاهی که با او خداوند متعال برای تو ظفر نصیب نماید. یا شهادت نصیب نماید. از راه خدا منصرف نشوی** » .حضرت ابو دجانه گفت « یا رسول

[۲۰۰] ابن هشام، السیره، II، ۷٤; واقدی ، المغازی، I، ۲۲۷; طبقات، ابن سعد، II، ٤۱; سهیلی، روض الانف، III، ۲٥۸.

الله ! من به خاطر به جای آوردن حق او میگیرم » حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم نیزشمشیردست داشته را به اوتسلیم نمودند.[۲۰۱]

حضرت ابودجانه درحالیکه خیلی جسور و قهرمان بود، درمیدان جنگ بسیار چالاک و هشیار برخورد مینمود و حدیث شریف: «**حرب حیله است**»[۲۰۲] را تا آخر رعایت میکرد. همینکه شمشیر را به دست گرفت به استقامت میدان بایک وقار و غرور و باخوانش اشعار حرکت نمود. به تن خود به جز از یک پیرهن و یک دستار سرخ هیچ چیزی دیگری نداشت.

این رفتار حضرت ابو دجانه درمیان اصحاب کرام بسیار خوشایند برداشت نشد. ازهمین رو حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با فرمودن : « **این یک رفتاریست که درخارج از این جا** (میدان حرب) **سبب غضب خداوند میشود.** » فهماندند که صرفاً میتوان در برابر دشمن چنین رفتار با آهنگ میتوانید داشته باشید.

خالد بن ولید بیشتر ازین انتظار نکشیده با اردوی تحت امرش به هجوم شروع کرد. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز به اصحاب کرام بی طاقت شده بودند امر هجوم دادند. در یک لحظه صدای « الله اکبر » میدان جنگ را پرکرد. پیشاپیش حضرت حمزه درحالیکه در راس کسانی بود که زره نداشتند دربرابر کفار به حمله آغاز نمود. ایشان قوتهای خالد بن ولید را که بایک اشتیاق حرص بزرگ آمده بودند عقب زد. این بار خالد بن ولید به خاطر ضربه زدن محکم خواست از گذرگاه کوه عبور نموده ازعقب با یک قوس بزرگ به بالای تپه عینین رفت. فقط پنجاه جوان تحت امرعبدالله بن جبیر آنها را زیر باران بزرگی از تیر قرار داده دوباره عقب زد.

دیگر جنگ داغ شد. هردو طرف با تمام قوت به جنگ پرداختند. هرصحابی حد اقل با چهار مشرک درگیرشده تلاش می ورزیدند که پیشروی کنند. حضرت حمزه ازیک طرف « الله اکبر ، الله اکبر » گفته صدا میکشید و از سوی دیگر میگفت: « من شیرخدا هستم » و دشمنان را پاره پاره نموده پیش روی میکرد. صفان بن اُمیه به اطرافیان خود میگفت « حمزه کجاست ، او را به من نشان بدهید » ومیدان جنگ را میپالید. باری شخصی را دید که با دو دست میجنگد و پرسید « این کیست ؟ » کسانی که در اطرافش بودند گفتند : « کسی است که تو در جستجویش بودی! او حمزه است » صفان گفت : « تا امروز من کسی را به این حد حریص ، چشم برگشته به خاطر کشتار قوم خویش ندیده بودم.»

درلحظاتی که جنگ خیلی به شدت جریان داشت ، زبیربن عوام از جمله مهاجرین که شمشیر برایش داده نشده بود ، ازینرو خیلی متاثر ومایوس هم بود و باخود میگفت: « من شمشیر رسول الله را خواستم، اما به ابودجانه

---

[۲۰۱] احمد بن حنبل، المسند، III، ۱۲۳; ابن هشام، السیره، II، ٦٦; واقدی ، المغازی، I، ۲۵۹; ابن ابی شیبه، المصنف، VIII، ٥٦۲، VII، ٤۹۱; طبرانی، المعجم الکبیر، .۹ ،XIX

[۲۰۲] بخاری، "جهاد"، ۱۵۷; مسلم، "جهاد"، ۲۹; ابو داوود، "جهاد"، ۱۰۱; ترمذی، "جهاد"، ٥; ابن ماجه، "جهاد"، ۲۸.

داد. حال آنکه من پسرصفیه عمه او هستم. علاوتاً قریشی نیز هستم. این درحالی است که اول من طالب شدم. بروم ببینم که ابودجانه بیشتر ازمن چه کرده میتواند؟ » به تعقیب نمودن ابودجانه آغاز کرد.

حضرت ابودجانه با گفتن « الله اکبر» « الله اکبر » متواتر تکبیر می آورد و مشرکان را یکی پی دیگر از پا در می آورد. یکتن از افراطی ترین مشرکان که جسامت بزرگی هم داشت و سرتا سر بدن به استثنای چشمانش همه زره داشت با حضرت ابودجانه مواجه شد. اول او خودش به حضرت ابودجانه حمله ور شد. ابودجانه از زیر ضربات سنگین اوبا سپر خویش نجات یافت. شمشیر مشرک به سپر حضرت ابودجانه گور رفت وشمشیرش کشال شد، کشیده نتوانست. نوبت وفرصت به ابودجانه مساعد شد .بایک ضرب شمشیر، حریف را ازپای درآورد .

پس از این حضرت ابودجانه همه مشرکان بی ایمان را که با او مواجه میشدند سرنگون کرده تا دامنه کوه جایی که زنان شان با دف زدن های خود مشرکان را تحریک مینمودند، رسید. درحالیکه شمشیرخود را کشیده بود، در آخرین فرصت ازکشتن هند خانم ابو سفیان منصرف شد.[۲۰۳] وقتی زبیر بن عوام این را مشاهده کرد با خود گفت : « محقق که خدا و رسولش بهتر میداند که شمشیر به کی داده شود. والله من در درگیری و جنگ کسی بهتر از او را ندیدم »

حضرت مقداد بن اسود، زبیر بن عوام، حضرت علی کرم الله وجهه ، حضرت عمر ، حضرت طلحه بن عبیدالله ، مصعب بن عمیر(رضی الله عنهم) هرکدام شان قلعه های غیرقابل عبور بودند. اصحاب ذیشان که بار بار متوجه میشدند که دشمن در نزدیکی حضرت رسول الله درگیر شده اند، به محل خود توقف کرده نمیتوانستند. بانگرانی از اینکه کدام ضرری وارد رسول الله نشود فوراً دراطراف حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم تجمع مینمودند و به دشمنی که سرتا پا از زره پوشانیده شده بود فرصت نمیدادند. درین اثنا دیده شد که حضرت عبدالله بن عمرو به شهادت رسید. این نخستین شهید غزوه احد بود. وقتی رفقایش شهادت او را دیدند مانند شیر در میان صفوف دشمن حمله ور شدند.

دریک لحظه ایکه جنگ بی نهایت شدت یافته داغ شده بود ، حضرت عبدالله بن جحش که سمبول جوانی و جوانمردی بود با حضرت سعد بن ابی وقاص که پیر تیر اندازان بود باهم مواجه شدند. ایشان از قسمت های مختلف بدن شان جراحت برداشته بودند. حضرت سعد بن ابی وقاص حکایت مینماید که: « دریک لحظه ایکه جنگ احد به شدت جریان داشت، یکباره متوجه شده که عبدالله بن جحش به من نزدیک شده است. از دستم گرفت و مرا به بیخ یک سنگ برد و به من گفت: « اکنون درین جا تو دعا کن من « آمین » میگویم و من دعا میکنم، تو«آمین» میگویی » من نیز برایش گفتم،« خوب است». من اینچنین دعا نمودم: « الهی به من دشمنان سرسخت و بسیار قوی را بفرست. باایشان با تمام قوت بجنگم و همه شان بکشم. غازی شده برگردم.» به این دعایی که من کردم با تمام قلبش «آمین» گفت.

[۲۰۳] ابن هشام، السیره، II، ٦٨; سهیلی، روض الانف، III، ۲٤۷; ابن کثیر، السیره، III، ۳۳.

سپس خودش دعا کرده گفت: « الهی به من دشمنان سرسخت وقوی را بفرست. من با تمام توان با ایشان بجنگم. حق جهاد را ادا کنم. همه شان را ازپای درآورم وبکشم. درنهایت یکی آنها مرا شهید نماید. سپس لبان، بینی و گوشهای مرا ببرد. درمیان خون آغشته به حضور تو بیایم.» تو بپرسی : « عبدالله لبها ، بینی و گوشت را چه کردی ؟» من بگویم، « پروردگارا! من با آنها بسیار گناه کردم. به جایشان از آنها استفاده کرده نتوانستم. از آوردن به حضورت شرمیدم. درین جنگی که پیغمبرمحبوب ما شرکت داشت، آنها را به گرد وخاک آلودم شان و به حضورت اینگونه آمدم.» درحالیکه قلبم راضی نبود که به چنین یک دعا « آمین» بگویم ، فقط به خاطر اینکه خیلی زیاد میخواست و از قبل وعده کرده بودم به دعایش «آمین» گفتم.

بعداً شمشیرها کشیده به جنگ خویش دوام دادیم. هردوی مان هرکه به ما پیش شد اورا کشتیم. او، آخرین درجه بهادرآنه میجنگید. صفوف دشمن را تار ومار میکرد. به دشمن تکرار تکرار ضربه میزد، با یک آرزو بی پایان به خاطر شهید شدن سراز نو حمله ور میگردید. او درحالیکه « الله اکبر» « الله اکبر» میگفت و میجنگید شمشیرش شکست . درآن اثنا پیغمبر محبوب مان یک شاخه درخت خرما را به وی ارسال نموده خواست تا به جنگ خود دوام بدهد. این شاخه از معجزه چون شمشیر گشت و باضربه زدن هرکس به جنگ خود دوام داد. تعداد زیادی دشمنان کشته شدند. درلحظات ختم جنگ بود که با تیرهایی که توسط یک مشرک به نام ابوالحکم یاد میشد به آرزوی دیرینه شهادت نایل شد. وقتی به شهادت رسید ، کفار بالای جسدش حمله ورشده ، لبها، بینی و کوشهایش را بریدند. همه جایش به خون آلوده شد.»

شخصی به نام قزمان از صفوف مجاهدین شمشیر خودرا کشیده ، باگفتن « مرگ بهتر از گریز است» درمیان مشرکان درآمده با شمشیر برهنه جوانی و قهرمانی از خود نشان داد. به تنهایی هفت ، هشت کافر رابه هلاکت رسانید درنهایت زخمی شده به زمین افتاد. وقتی اصحاب کرام به این قهرمانی وی شگفت زده شده به حضرت رسول الله بیان داشتند، فرمودند: « **او اهل جهنم است.**» وقتی حضرت قتاده بن نعمان برایش گفتند: «ای کوزمان ، شهادت برای تو مبارک باد !» کوزمان گفت « من نه به خاطر غیرت دین بلکه به خاطراینکه قریش آمده باغ خرمای مرا ویران نسازد جنگیدم» شریان خون دست خود را با نوک تیر قطع نموده انتحار نمود. به این ترتیب حکمت اینکه حضرت پیغمبرفرمودند **:« او اهل جهنم است** » فهمیده شد.

از آغاز جنگ، همه اصحاب کرام، در راس حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم با جان و دل مبارزه و مجادله کردند. باتعرضات شدید اردوی مشرکان را عقب زدند. مشرکان از پرستش و عبادت بتهای خویش به نام های « لات ، منات ، عُزی ، هُبَل !» که از سنگ و چوب خود ساخته بودند منتظر فایده و کمک بودند ، دربرابر این قهرمانی های مجاهدان مات و مبهوت مانده به شگفت وحیرت افتاده پریشان شده به گریختن آغاز نمودند. زنانی که به خاطر تشویق ایشان آمده بودند با سردادن چیغ و فریاد تلاش مینمودند تا از عقب سربازان فراری به ایشان برسند.

وقتی دیده شد که مشرکان قریشی همه اموال با خود آورده را گذاشته به طرف مکه فرار مینمایند، عساکر اسلام خرسند گردیده به خاطر نایل شدن به وعده ظفری که خداوند متعال برای شان داده بود به حمد وثنا آغاز نمودند. مشرکان علی الرغم چند برابر افزون بودن شان از لحاظ تجهیر و تعداد نسبت اردوی اسلام شکست خوردند پریشان شدند. درحالی که کفار با زیرپا کردن یگدیگر شان فرار میکردند، اصحاب کرام نیز به تعقیب شان افتاده هریک شان را که به دست می آوردند، با ضربات از پای در می آوردند. درهمین هنگامه بود که حضرت حنظله بن ابو عامر که تازه عروسی کرده بود ، به ابوسفیان سرقوماندان قوتهای مشرکان که میخواست با اسپ فرار نماید نزدیک شد. به پاهای اسپ ضربه زده و اسپش را به زمین نشاند. ابوسفیان همین که به زمین خورد فریاد بر آورد : « ای قریشیان ...! برسید ...! من ابوسفیان هستم . حنظله میخواهد که باشمشیر مرا خورد نماید !» مشرکان که این وضعیت را دیدند ، با حول جان خویش به او هیچ توجه نکرده سرقوماندان خویش را تنها گذاشته فرار میکردند.

اما در همان لحظه شداد بن اسود کافر که در عقب حضرت حنظله قرار داشت ، نیزه خویش را به پشت کمرحضرت حنظله فرو برد. هرچند حضرت حنظله تلاش کرد با گفتن « الله اکبر» حمله ورشود ولی از اثر اصابت نیزه به زمین خورده به شهادت رسید و روح مبارکش به جنت معلی ارتحال نمود. حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند : « **من مشاهده کردم که ملائکه ، این حنظله را دربین یک ظرف نقره یی درمیان زمین و آسمان با آب باران شستشو دادند.** » ابو اُسیدی چنین توضح میدهد: « وقتی این سخن رسول الله را شنیدم ، نزدیک حنظله رفتم. از سرش آب باران میچکید. برگشته این را به رسول اکرم خبردادم. به حضرت حنظله « **غَسیلُ الملائکه**»[۲۰۴] فرمودند.[۲۰۵]

بعضی از تیر انداز آن گذرگاه عینین که فرار مشرکان را مشاهده کردند، گمان نمودند که حرب به پایان رسیده است و مواضع خود را ترک کردند. حضرت عبدالله بن جبیرکه قوماندان شان بود یکجا با دوازده تن دیگر باقی ماندند.

جسارت حضرت علی کرم الله وجهه

درین اثنا، خالد بن ولید قوماندان واحد تیر انداز آن مشرکان که درکمین نشسته و هر فرصت را ارزیابی میکرد، با مشاهده کم شدن تعداد تیر انداز آن مسلمانان درگذرگاه، سواری های تحت امر خود را به حرکت در آورد. یکجا با عکرمه بن ابوجهل یکباره به گذرگاه عینین آمدند. حضرت عبدالله بن جبیر و رفقای صادق و وفا دارش به ترتیب نظام داخل صف شدند. تا آنگاهی که همه تیرهای موجود شان به پایان رسید بالای دشمن تیر باران کردند.

[۲۰۴] شخصی که ملائکه وی را غسل دادند.

[۲۰۵] ابن هشام، السیره، II، ۷٤; واقدی ، المغازی، I، ۲۷۳-۲۷٤; تاریخ، طبری، II، ۲۰۳; سهیلی، روض الانف، III، ۲۵۸.

سپس با نیزها سینه به سینه به جنگ آغاز نموده باگفتن « الله اکبر ، الله اکبر» با شمشیر ونیزه قهرمانی های بزرگی ازخود نشان دادند. یک وضعیت نامناسب میان اهل ایمان و بی ایمانها ، یک برابر بیست وپنج مرتبه وجود داشت.

اصحاب کرام به خاطر به جای آوردن امر پیغمبر محبوب شان تا آخرین قطره خون خود رزمیدند. یکی پی دیگری شهد شهادت نوشیده جسم های مبارک شان به زمین می افتاد. و روآنهای شان راهی جنت میشد. (رضی الله عنهم)

مشرکان از خشم زیاد لباسهای حضرت عبدالله را از تن شان بیرون کرده جسد مبارک شان را بانیزه ها سوراخ سوراخ نمودند. شکم ایشان را پاره نموده ارگآنهای داخلی شان بیرون کشیدند.

خالد بن ولید وعکرمه همین که مجاهدان راه گذرگاه را به شهادت رسانیدند، با سرعت از عقب اردوی اسلام حمله ورشدند. وقتی اصحاب کرام که یکباره درعقب خود دشمن را مشاهده کردند، نتوانستند دو باره خود را انتظام بدهند. زیرا یک تعداد شان حتی اسلحه خود را نیز کنار گذاشته بودند. همه چیز یکباره دگر گون شد. مشرکان که از پیش میگریختند وقتی مشاهده کردند که خالد بن ولید از عقب حمله ور شده است دوباره برگشتند . مجاهدین میان دوسنگ مانده بودند. دشمن با هجوم آوردن از عقب و پیشروی مسلمانان را درمیان تحت فشار قرار دادند. ارتباطات میان اصحاب کرام بایکدیگر شان قطع گردید. مجبور گردیدند تا پراگنده شوند.[۲۰۶]

حضرت علی کرم الله وجهه چنین توضحات میدهند: « درمیان یک واحدی به درگیری پرداختم که عکرمه بن ابوجهل نیز درآن بود. اطراف مرا محاصره کردند. اکثریت شان را از دم تیغ گذراندم. وداخل یک واحد دیگر شدم. تعداد زیادی از ایشان را نیز خارج صف محاربه ساختم. ازینکه اجل من نیآمده بود به من هیچ چیزی نشد. باری حضرت رسول الله را دیده نتوانستم با خود گفتم: « سوگند میخورم که اوکسی نیست که میدان حرب را گذاشته برود. درهرحال خداوند متعال به سبب حرکات نامناسب مان اورا ازمیان ما کشیده گرفته است. دیگر راهی برای من به غیر از جنگیده جنگیده مردن نمانده است.» دیگر جلو شمشیرم رها کردم. با حمله ورشدن بالای مشرکان آنها را پراکنده مینمودم که مشاهده کردم که رسول الله درمیان ایشان مانده است. دانستم که رسول الله را خداوند متعال با ملائکه خویش حفاظت مینماید. »

عساکردشمن تا نزدیکی های حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم رسیده بودند. وضعیت بسیار خطرناک بود. پیغمبر محبوب مان مانند یک واحد منظم عسکر باثبات و وقار ازجای خود حرکت نمیکرد. از یک طرف با دشمن حرب میکرد و از سوی دیگر اصحاب پراکنده شده خویش را به جمع و جور نمودن تلاش میکرد. درآن اثنا میفرمودند: « **ای فلان، به استقامت من بیا! ای فلان به طرف من بیا! من رسول الله استم. به کسانی برگشته به طرف من می آید جنت وجود دارد.** » حضرت ابوبکرصدیق، حضرت عبدالرحمن بن عوف، حضرت طلحه بن عبیدالله، حضرت علی بن ابی طالب، حضرت زبیر بن عوام، حضرت ابودجانه، حضرت

[۲۰۶] واقدی ، المغازی، I، ۲۳۲، ۳۰۱.

ابوعبیده بن جراح، حضرت سعد بن معاذ، حضرت سعد بن ابی وقاص، حضرت حُباب بن منذر، حضرت اسید بن حضیر، حضرت سهل بن حنیف، حضرت عاصم بن ثابت، حضرت حارث بن صِمَّه دریک لحظه به اطراف حضرت پیغمبر محبوب صلی الله علیه وسلم یک قلعه مستحکم و جاندار تشکیل دادند.

درین اثنا صدای بلند حضرت عباس بن عباده به خاطر تجمع اصحاب کرام که پراگنده شده بودند به این گونه برآمد: « ای برادرانم ! این مصیبتی که ما مواجه شدیم یک نتیجه به جای نیاوردن امر پیغمبر محبوب مان است. پراگنده نشوید. به اطراف پیغمبرمان جمع شوید! اگر ما درکنار محافظان قرارنگرفته و مسبب آن شویم که ضرری به جناب پیغمبر وارد گردد ، دیگرمعذرتی وجود ندارد که به حضور پروردگار خویش پیش نماییم». درنزد حضرت عباس بن عباده ، حضرت خارجه بن زید وحضرت اوس بن ارقام با بلندکردن ندای « الله اکبر ، الله اکبر» و شمشیر های برهنه درمیان صفوف دشمن حمله ورشدند. به خاطر حضرت رسول الله و حفاظت از ایشان قهرمانانه جنگیدند. حضرت خارجه بن زید از نوزده جای بدن خود زخم برداشته بود. وزخمهای دیگران شان نیز کمتر از ده نبود. چنانچه سه تن شان به مرتبه شهادت که نهایت آرزو مینمودند نایل شدند.

دریک چنین فرصت خطرناک، اصحاب کرام یکی پی دیگری دراطراف حضرت رسول الله به تجمع نمودن پرداختند. مشرکان، حضرت پیغمبر محبوب مان صلی الله علیه وسلم و همه اصحاب گرامی شان را که سینه های خود را درمحافظت ازایشان سپر نموده بودند را درمحاصره خویش قرار دادند. از هرطرف به حالت واحد های جداگانه نزدیک شده حلقه محاصره را تنگ تر میکردند. سرورکائنات صلی الله علیه وسلم وقتی مشاهده کردند که یک گروه از قریشی ها نزدیک میشوند، فرمودند: «**کی حاضراست با این گروه مقابله کند ؟** » حضرت وهب بن قابوس گفت « جانم فدایت یا رسول الله ! من مقابله مینمایم» و پیشرو خیز زد. این قهرمان که نام خداوند را یک لحظه از زبان دور نکرد با شمشیر برهنه در میان کفار حمله ور شد. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مژده دادند: « **ترا با بهشت بشارت میدهم** » وقتی غیرت و ثبات اورا درمیان صفوف دشمن مشاهده کردند فرمودند: « **الهی ! اورا رحمت کن و به او رحم نما»!**

حضرت سعد بن ابی وقاص وقتی مشاهده نمودکه مشرکان حضرت وهب را درمیان خویش گرفته با نیزه ها به شهادت رسانیدند، به خاطر رسانیدن کمک خود را پیش انداخت. درمیان صف دشمن داخل شده قهرمانی بی نظیر از خود نشان داد. تعداد زیادی از کفار را خارج صف محاربه نمود. دیگران شان را نیز عقب زد. نزد حضرت رسول الله برگشت. پیغمبرمحبوب مان به خاطر وهب فرمودند: « **من از تو راضی هستم. خداوند متعال از تو راضی باد !** »

حضرت حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم وقتی مشاهده کردند که یک بلوک از مشرکان حلقه مسلمانان را درهم شکسته وبه داخل نفوذ کرده است به حضرت علی کرم الله وجهه امرنمودند که: « **به ایشان حمله ور شو!**» حضرت علی هجوم برده، عمرو بن عبدالله را به قتل رسانیده دیگران را گریختاند. وقتی شمشیر شان شکست،

حضرت رسول الله، ذولفقارشان را به ایشان دادند. وقتی گروه دیگری نزدیک میشد، حضرت رسول الله فرمودند: «**یا علی! شر این ها را از من دفع کن!**» شیر خدا که جان خود را به رسول الله فدا نموده است، فوراً حمله ورگردید. شیبه بن مالک را کشت و دیگران شان عقب گریختند. درآن اثنا وقتی حضرت جبرئیل آمده به حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت: « **یا رسول الله! این کار، یک جوانمردی فوق العاده ایست که از علی ظهور نموده است.**» حضرت رسول الله فرمودند: « **او از من و من از او هستم.** » حضرت جبرئیل علیه السلام گفت: « من نیز از هردوی شما استم » درآن اثنا یک صدا میگفت : « **جوانی مانند علی ، شمشیری مانند ذولفقار پیدا شدنی نیست**»

وقتی مشرکان دانستند که نمیتوانند به حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم نزدیک شوند، به تیراندازی شروع کردند. تیر های انداخته شده یا از بالای سرشان میگذشت، یا پیشروی شان می افتاد یا به راست و یا هم به چپ شان می افتاد. اصحاب کرام که به خاطر عقب زدن دشمن جان خود رابه دندان گرفته بودند، وقتی این حالت را دیدند به اطراف سرور عالمیان تجمع نموده ، وجود های مبارک خویش را سپر مینمودند.

زمانی که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به اصحاب خویش امر فرمودند که با تیر مقابله نمایند، صحابی کرام نیز به تیر اندازی بالای دشمن آغاز نمودند. پیغمبر محبوب مان حضرت سعد بن ابی وقاص را در پیش روی خود نشاندند.حضرت سعد یک تیر انداز ماهر بود، با سرعت و پی هم به تیر اندازی بالای دشمن پرداخت. هرتیری را که از چانته میکشید میگفت: « یاربی ! این تیر تست . با او دشمن را بزن! » و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز میفرمودند: «**پروردگارا! دعای سعد را قبول فرما! پروردگارا ! تیر های سعد را استقامت بده !... دوام بده یا سعد ! دوام بده ! پدر ومادرم فدای تو باد!**» . به این ترتیب در هر انداخت تیر حضرت رسول الله عین دعا را تکرار مینمودند.

همین که تیرهای حضرت سعد خلاص شد، حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم تیر های خود را به او داده او را تقویت نمود. هرتیری که حضرت سعد بن ابی وقاص انداخت میکرد یا به یک دشمن اصابت مینمود یا به یک حیوانی که دشمن سوار آن بود.

وقتی دشمنان تیر انداخت میکردند، حضرت ابوطلحه خود را در پیشروی حضرت رسول الله انداخته با تن خود و سپر خود در برابر تیر قرار میگرفت. درمیان یگان بار بلند شدن نعره « الله اکبر » دشمن را نگران ومتحیر میساخت. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **درمیان عساکر صدای ابوطلحه با خیر تر از صد نفر است.**» حضرت ابوطلحه با بدست آوردن فرصت از انداخت بالای دشمنان عقب نمینشست. سخت وسریع تیر اندازی میکرد، تیرهایی را که می انداخت بیجا نمیشد. زمانی که او تیر میانداخت، حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم سرخودرا بلند مینمودند تاببینند که اصابت نموده است یاخیر، ابوطلحه نگران اصابت تیر به اوشان شده برایشان میگفت : « پدرم ومادرم ،جانم فدای تو باد یا رسول الله !سرمبارک خود را بلند نه نمایید. مبادا یک تیر دشمن به

شمااصابت کرده ضرر نرساند. بدن من به وجود مبارک شما سپرشده و فدای شما باد! تا زمانی که مرا خفه نکرده اند به شما رسیده نمیتوانند ! تا زمانی که من نمرده ام ، به شما چیزی نمیشود!...» و پیغمبر محبوب مان را به نفس خویش ترجیح میداد.

شهادت حضرت حمزه (رضی الله عنه)

جنگ مدهش و بی امان در هرطرف میدان احد با تمام شدت جریان داشت، مجادله میان ایمان وکفردرحالیکه بعضی های شان سواره و بعضی های شان پای پیاده بودند ادامه داشت. اصحاب کرام هنوز دوباره جمع وجور نشده بودند .در اطراف حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در حدود سی و یک نفر اصحاب کرام مانند پروانه دور میزدند ؛ به تیرها ، نیزه ها وشمشیرها بدن های خویش را سپر مینمودند. یگانه آرزوی شان به جای آوردن امر حضرت پیغمبرمحبوب مان بوده و به دور نگه داشتن ایشان ازهرگونه ضرر احتمالی بود.

درآن هنگامه سردار دلیران حضرت حمزه رضی الله عنه کمی دور تر ازحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم واقع شده بود. درمیان یک انبوهی از دشمنان که در دو دستش دوشمشیر بود میجنگید و با نداهای « الله اکبر» در قلوب دشمنان هراس می افگند. تا همین لحظه به تنهایی سی ویک تن از مشرکان را از پا درآورده بود. از بیشترین آنها یا پای ویا دستشان را قطع نموده بود. دریک اثنایی که گروه مشرکانی را که درمیان شان افتاده بود متفرق کرد ، سباع بن ام انمار باگفتن:

« مگر دلیری که در مقابل من ظاهرشود ؟ » حضرت حمزه را به چالیش کشانید. حضرت حمزه نیز باگفتن : « به پیشم بیا ای پسرزن سنت گر! گویا تو به خداوند ورسول او چلنج میدهی ، هان ! » اورا فرصت نداده از پای هایش گرفته به زمین انداخت.[۲۰۷] پس از آنکه بالایش حمله ورشده سرش را از بدنش جدا کرد ، مشاهده نمود که از پشت یک سنگ وحشی اورا با نیزه نشان گرفته است. فوراً بالایش حمله ورشد. وقتی به چقوری ایکه دراثر سیل به میان آمده بود رسید تخته به پشت افتاد. درآن لحظه زرهش از سرشکمش باز شده بود. وحشی که فرصت را دریافته بود نیزه خویش را به طرف حضرت حمزه به شدت انداخت!... نیزه پران شده به سینه مبارک حضرت حمزه اصابت نموده ازسوی دیگر برآمد. سردار قهرمانان باگفتن « یا الله » درهمان جا به زمین خورد. به مقام شهادت که آرزو مینمود رسیده بود. وی در راه خدا و به خاطر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم جان خود را فدا نمود. (رضی الله عنه)

دراین اثنا یک صدا که میگفت : « ای جماعت قریش! از درگیری با محمد که حقوق قوم داری را رعایت نکرد و قوم خود را متفرق ساخت اجتناب نکنید. اگر او نجات یافت من نجات نیابم!...» و مشرکان را تشویق میکرد تا بالای حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حمله ورگردند. این صدای عاصم بن ابی عوف بود. حضرت

[۲۰۷] بخاری، "مغازی"، ۲۳; احمد بن حنبل، المسند، III، ۵۰۱; طبقات، ابن سعد، III، ۱٦٤; تاریخ، طبری، II، ۵۱٦.

ابودجانه این صدا را شنید. جنگیده جنگیده آمد و عاصم بن ابی عوف را پیدا کرد و فوراً کشت. فقط مشرک مُعبَد دیگری که درعقبش بود با تمام توان باشمشیر به حضرت ابودجانه حمله ور شد. به اساس احسان حضرت پروردگار، حضرت ابودجانه که به سرعت به زمین نشسته بود ازاین حمله کشنده جان به سلامت برد. درحال ازجا برخاسته مشرک مُعبَد را به هلاکت رسانید.

هدف مشرکان قریشی، سرورعالمیان حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بودند. تمامی قوت خود را به خاطر رسیدن به ایشان به مصرف میرساندند. فقط به نحوی نمیتوانستند از سد اصحاب کرام شرافتمند و ذیشان که با ترس از رسیدن ضرر به ایشان مانند پروانه دراطراف حضرت رسول اکرم دورمیزدند و از کشته شدن در راه حفاظت شان ذرهٔ هراس نداشتند، عبورنمایند.

این سی تن از دلیر مردان در پیشاپیش حضرت رسول الله قرار گرفته گفتند: « یا رسول الله! ما هیچ از کنار تو جدا نمیشویم. روی مان در برابر روی تو سپر و بدن مان دربرابر وجود مبارکت سد وسپر باد! کافی است که تو سلامت و در امان باشی».

مشرکان درحالی که گروه گروه بودند، بالای شان حمله ور میشدند. زمانی که حضرت فخرعالم صلی الله علیه وسلم به اصحاب کرام شان که قهرمانانه بدن های شان را سپر نموده بودند، یک گروه را نشان داده فرمودند: « **در راه خدا کی بدن خود را به ما فدا میکند؟**» پنج تن ازصحابی کرام اهل مدینه به میدان برآمد دربرابر چشمان رسول الله صلی الله علیه وسلم هر یک شان با گرفتن تکبیر باربار دور خورده جنگیده پیش رفتند. نهایت چهار تن ایشان به شهادت رسیدند. پنجمی شان از چهارده قسمت بدن مجروح شده بود به زمین افتاد . سرورعالمیان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **اورا به من نزدیک سازید.**» ازهرطرف بدن مبارکش خون جاری بود. پیغمبرمحبوب نشسته زانوی مبارک شان را برایش بالشت ساختند. درآن وضعیت به شرف شهادت نایل گردید. این صحابی سعادتمند حضرت عماره بن یزید بود.

قهرمانی حضرت طلحه بن عبیدالله

زمانی که مشرکان بسیار زیاد نزدیک شده بودند، حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم فرمودند: « **کی با اینها مقابله نموده، توقف شان میدهد؟** »حضرت طلحه بن عبیدالله « من یا رسول الله !» گفته خواست خود را پیش بکشد. مولای مان حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم فرمودند، « **مانند تو دیگر کی است ؟**» یک تن از صحابی های اهل مدینه: « من، یا رسول الله! » گفته اجازه خواست . وقتی حضرت رسول الله فرمودند: « **هله**

تو با ایشان مقابله کن !» او به میدان برآمد و بالای مشرکان خود را انداخت قهرمانی های بی نظیر از خود نشان داد. پس از آنکه یک چند مشرک را هلاک نمود ، شربت شهادت نوشید.[۲۰۸]

وقتی سرور کائنات صلی الله علیه وسلم فرمودند : « **به این ها کی مقابل میشود؟**» بازهم قبل از هر کس حضرت طلحه بیرون برآمد. زمانی که حضرت رسول الله پرسیدند : « **مانند تو دیگرکی است ؟** » یک تن از انصار برآمده گفت : « من مقابله میکنم یا رسول الله ! » حضرت پیغمبرفرمودند: « **هله ایشان تو را مقابل شو!** » اونیز با مشرکان جنگیده جنگیده به شهادت رسید. به این ترتیب همه صحابی هایی که درآن حال به اطراف حضرت پیغمبر بودند جنگیده جنگیده به شهادت رسیدند. درآن اثنا درکنارحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به استثنای حضرت طلحه بن عبیدالله کسی دیگری نمانده بود.

حضرت طلحه بانگرانی از اینکه به حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم کدام آسیبی نرسد به چهار طرف میدوید و باکفار تا آخرین حد میجنگید. سرعت اینگونه شمشیرزنی او و سپر نمودن بدنش در برابر ضربات تیر، نیزه وشمشیر دشمنان و مقابله کردن با همه دشمنان که دراطراف حضرت رسول اکرم تجمع نموده بودند حادثه ای بود که هیچ نظیر وشبیه آن دیده نشده بود. حضرت طلحه مانند پروانه میچرخید و به شمشیرهایی که به وی اصابت میکرد هیچ پروایی نشان نمیداد. آرزویش این بود که از پیغمبرحفاظت نماید ومانند برادران دیگرش در این راه به شهادت برسد. دربدن مبارک جایی نمانده بود که جراحت نبرداشته باشد. درلباسش به جز خون چیزی دیگری دیده نمیشد. فقط علی الرغم این اوبه چهار طرف خود را میرساند. درآن اثنا حضرت ابوبکر و حضرت سعد بن ابی وقاص به کنار حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم خود را رسانیدند.

حضرت طلحه سرور دلیران درین میان از شدت خونریزی وضیاع خون بیخود شده به زمین گرم افتاد. هر طرفش از جرح شمشیر، نیزه و تیر پاره پاره شده بود. شصت وشش جرح بزرگ در بدنش حساب گردید ، جراحت های کوچک اصلاً حساب شده نمیتوانست. پیغمبر محبوب به حضرت ابوبکر صدیق امرنمود تا فوراً به کمک حضرت طلحه بشتابند. حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه به خاطر به هوش آمدن حضرت طلحه فوراً به روی مبارک شان آب پاش دادند. همینکه حضرت طلحه بن عبیدالله به هوش آمد فوراً با پرسیدن اینکه « یا ابوبکر ! رسول الله چه میکند ؟ » زیبایی وابسته گی عشقش به رسول الله را نشان داد. عشق به رسول و فدا کردن جان برایش اینقدر میتوانست باشد. حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه وقتی گفتند «رسول الله خوب است . مرا اوفرستاد!» حضرت طلحه یک نفس راحت کشیده گفت :« سپاس وشکران بی پایان مر خدای تعالی را باد! پس وقتی او صحت وسلامت باشد دیگر همه مصیبت ها هیچ است » درآن اثنا یک چند صحابی دیگر نیز رسیده بودند.

سرورعالمیان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم نزد حضرت طلحه تشریف آوردند. مجاهد زخمی همین که دید رسول الله صحت وسلامت هستند، از خرسندی به گریه افتاد..پس از آنکه حضرت رسول الله صلی

---

[۲۰۸] شمس الدین شامی ، سبل الهدا، IV، ۲۰۳.

الله علیه وسلم با دستان مبارک بدن او را مست (خف) نمودند، دستان خود را باز نموده چنین دعا فرمودند: « **پروردگارا او را شفا بده ، برایش قوت احسان کن».** به عنوان یک معجزه **رسول اکرم، حضرت طلحه صحت وسلامت به پای ایستاده شد و تکرار به محاربه بادشمن پرداخت. حضرت پیغمبر محبوب مان در باره وی فرمودند:** « **روز اُحد دیدیم، در روی زمین به طرف راستم جبرئیل و به طرف چپم طلحه بن عبیدالله بود و کسی دیگری نبود.**[۲۰۹] **اگرکسی بخواهد که جنتی را در روی زمین مشاهده نماید ، به طلحه بن عبیدالله نظر نماید.** »

در تمام جبهه، جنگ با شدت تمام جریان داشت. در اطراف حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ، ابو دجانه ، علمبردار مصعب بن عمیر، طلحه بن عبیدالله ، نسیبه خاتون که به خاطر حفاظت پیغمبرمان از پشت سر دویده آمده بود ، و یک چند صحابی دیگر وجود داشت. یکجا با سرور کائنات دربرابر مشرکان میجنگیدند. مشرک افراطی به نام عبدالله بن هنید که سر تا پا مجهز و مسلح بوده درمیان لباس زرهی مستحکم پوشانیده شده ومغفر نیز داشت وقتی حضرت رسول الله را دید ، اسپ خود را بالاکشید تا نعره بکشد و خودش فریاد کنان گفت: « من فرزند زهیرم . به من محمد رانشان بدهید. یا من اورا میکشم ، یا اینکه در پیشروی او کشته میشوم!» وقتی میخواست با اسپش به سوی حضرت پیغمبرحمله ور شود ، حضرت ابودجانه در برابرش ظاهرشده گفت: « بیا ببینیم ! من کسی هستم که با بدنم وجود مبارک رسول الله را حفاظت مینمایم. تا زمانی که مرا خورد نسازی به او رسیده نمیتوانی!» گفته باشمشیر به پای اسپش زده عبدالله بن هنید رابه زمین انداخت. شمشیر خود را بلند نموده گفت: « بگیر این هم ضربه پسرحرشه برای تو» با یک ضربه فرش زمینش ساخت. سرورکائنات که این حادثه رامشاهده مینمودند دعا نموده فرمودند: « **یاربی! ازپسرخرشه همانگونه که من راضی هستم،تو نیز راضی باش!**»

مالک بن زهیر یکتن از مشرکان که درتیر اندازی خیلی ها مهارت داشت، در هرجا به جستجوی حضرت رسول الله بوده میخواست درهرفرصت ایشان را با تیر مورد اصابت قرار بدهد. به نزدیکی های حضرت رسول الله خود را رسانیده،کمان خود راکش نموده سرمبارک حضرت رسول الله نشانه گرفته تیر را رها کرد. زمان چشم برهم زدن وجود نداشت. حضرت طلحه در آنِ واحد دست خود را باز نموده آماج هدف واقع شد. تیر به کف دست حضرت طلحه اصابت کرد و دست اورا پاره نمود. همه رشته های عصبی انگشتانش قطع گردید. و استخوآنهای انگشتانش شکست. همه اینها را فخرعالم ، پیغمبر محبوب صلی الله علیه وسلم مشاهده نموده. و فرموده بودند : « **اگر** (زمانی که دست خود را به خاطر حفاظت از من به مسیرتیر دراز میکردی) **بسم الله میگفتی ، انسانها به تو نگاه میکردند و ملائکه ترا به آسمان ها بلند میکردند** »[۲۱۰]

چهار مشرک از جمله مشرکان مکه هریک عبدالله بن قَمِئه ، اُبَی بن خلف ، عتبه بن ابی وقاص ، عبدالله بن شهاب زهری به خاطر پایان دادن به زنده گانی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم باهم تفاهم نموده سوگند

---

[۲۰۹] حاکم المستدرک، III، ٤٢٦; هیسمی، مجموع الزوائد، IX، ٥٢.

[۲۱۰] واقدی ، المغازی، I، ٢٥٤; طبقات، ابن سعد، III، ٢١٧; بیهقی، السنن، II، ٢٢٠; حکیم المستدرک، III، ٤١٦.

خورده بودند. دریک چنین وضعیت تنگ که حضرت رسول الله با تعداد کمی از صحابی کرام با دشمن تا آخرین حد مبازره ومجادله مینمودند، درپیشاپیش حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم علمبردارشان حضرت مصعب بن عمیر قرار داشتند.

حضرت مصعب به دلیل لباس زرهی ایکه پوشیده بود به حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسیار زیاد شباهت داشت. او نیز درحالیکه علم مبارک اسلام را به دست راست خود داشت با مشرکان بی مانند مجادله میکرد. درین میان کسی به نام ابن قَمِئه که مجهز با زره بود با اسپ به آنجا نزدیک شد. تا اندازه ایکه صدایش برآمده میتوانست فریاد زده گفت: « محمد را به من نشان بدهید، اگر او نجات یافت من نجات نیابم!» واسپ خود را به سوی حضرت رسول الله راند. حضرت مصعب با نسیبه خاتون یکجا بدنهای مبارک شان به حضرت پیغمبر سپر نموده به جنگیدن آغاز نمودند.

هرقدری که به این کافر ضربه وارد کرده باشند هم به دلیل داشتن زره هیچ تاثیری به این کافر نکرد. ابن قَمِئه با ضرب یک شمشیر شانه نسیبه خاتون پارچه نمود. سپس با شمشیر دست راست حضرت مصعب را که علم مبارک را با آن دست گرفته بود قطع نمود . حضرت مصعب که علم مبارک اسلام را بیشتر ازجان خویش دوست داشت قبل ازاینکه به زمین بیافتدبه دست چپ گرفت. درآن اثنا آیت متبرکه که مئالاً: « **محمد** (علیه السلام) **رسول است . قبل از او نیز رسولان آمده بودند** » را میخواند.[۲۱۱] این بار ابن قَمِئه شمشیر خود را به دست چپ حضرت مصعب وارد کرد. علمبردار با شان که دست چپش نیز قطع شد نمیگذاشت که علم مبارک اسلام به زمین بیافتد . باقول های خود گرفته بیرق را به شکم خود فرو برده نگذاشت به زمین بیافتد. ابن قَمِئه این بار نیزه خویش به وجود مبارک حضرت مصعب فرو برد و او نیز مانند برادران دیگرش شهید شده روحش به جنت معلا ارتحال نمود.

وقتی حضرت مصعب به زمین می افتاد ، بیرق شاندار اسلام به زمین نیافتاد . فوراً آنرا یکی از ملائکه ها که به صورت مصعب در آمده بود به همان شکل برافراشته نگه داشت. وقتی حضرت رسول الله گفتند :« **به پیش مصعب ، به پیش !** » ملائکه ایکه علم را به دست داشت صدا زد : « من مصعب نیستم » آنگاه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دانستند که او مصعب نیست و علم مبارک را به حضرت علی دادند. [۲۱۲]

واما ابن قَمِئه، حضرت مصعب را به گمان اینکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم است ، با عجله نزد مشرکان رفت و: « محمد را کشتم ! » گفته فریاد میزد. مشرکانی که این راشنیدند، از حظ پیروزی و رسیدن به هدف شان بیشتر از حدود خود تجاوز نمودند. و برخی اصحاب کرام که ازحادثه خبر نداشتند دست و پای شان سست

---

[۲۱۱] سوره آل عمرانسوره ، ۱٤٤/۳.

[۲۱۲] ابن هشام، السیره، II، ۷۳; واقدی ، المغازی، I، ۳۰۰; طبقات، ابن سعد، II، ٤۲; بیهقی، دلائل النبوه، III، ۲۵۵; سهیلی، روض الانف، III، ۲۵۸; ابن کثیر، السیره، III، ۳۹.

شد. درفضا، هوای ماتم سرازیر شد. حتی دست های حضرت عمر نیز به دوطرف کشال شد. یکجا با رفقایش به زمین نشست. وقتی انس بن نضر ایشان را به انحال دید، پرسید : « چرا نشسته اید؟ »

آنها نیز جواب دادند :« شنیدیم که رسول الله به شهادت رسیده است » حضرت انس نیز گفت : « اگر رسول الله شهید شده باشد ، پروردگار او (خداوند متعال) باقی است. پس از رسول الله که ما زنده بانیم چه میکنیم ؟ هله برخیزید به خاطرچیزی که پیغمبرتان جان خود را فدا کرد ماهم جان خود را فدا نماییم » این را گفت و شمشیرخود را کشید و « الله اکبر» گویا درمیان دشمن مانند شیر درآمد . تعداد زیادی از کفار را از دم تیغ گذراند و بالاخره خود شهید شد. صرف در قسمت رویش هفتاد زخم وجود داشت. به دلیل اینکه در وجودش جراحت بی نهایت وجود داشت ، جسد اورا صرف دخترش توانست بشناسد.

تعداد زیادی از اصحاب کرام متفرق شدند و یک تعداد شان به شهادت رسیدند. مشرکان که از این پریشانی آنها استفاده بزرگ نموده بودند ، به اطراف حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم تجمع نمودند. تلاش مینمودند که با سنگ و شمشیر سلطان هردو جهان سرورکائنات صلی الله علیه وسلم را به شهادت برسانند. به دلیل اینکه دو لباس زرهی پوشیده بودند ضربات بر بدن تاثیر زیاد نداشت. سنگ هایی که عتبه بن ابی وقاص پرتاب نمود به روی مبارک حضرت سرور کائنات اصابت نمود و لب پایئنی شان جراحت برداشت. دندان مبارک شان که درچانه پاینی قرار داشت و به نام ربائیه یعنی برنده یادمیشود شکست. درآن اثنا مشرکی که ابن قَمِئه نام داشت نیز آمد وشمشیرش را به سر مبارک حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم وارد نمود. مغفر مبارک حضرت سرورکائنات پارچه شد و دو حلقه آن هم به سرمبارک شان گور رفت. و بازهم با یک ضرب دیگر ابن قَمِئه شانه مبارک شان جراحت برداشت. به چقوری ایکه ابوعامر به خاطر انداختن مسلمانان حفر نموده بود یک بغله افتادند.

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به حق ابن قَمِئه ؛ « **خداوند متعال ترا ذلیل و پریشان سازد** » گفته دعا نمودند. ابن قَمِئه خرسند شده ؛« محمد را کشتم ، محمد را کشتم » گفته فریاد کنان نزد ابو سفیان رفت. گویا مشرکان به اهداف خود رسیده بودند ! دیگر با حضرت پیغمبر علاقه نداشتند. از چقوری ای که حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم درآن بودند دور شدند و درجنگ با اصحاب کرام مشغول بودند.[۲۱۳]

زمانی که حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم به چقوری افتاده بودند ،از زنخ مبارک شان خون جاری بود. وقتی دست مبارک خود را به روی خود مالیدند . دیدند که خون به روی مباک وریش مبارک شان آلوده شده است. قبل از اینکه یک قطره خون به زمین بیافتند ، جبرئیل (علیه السلام) رسیده آن قطره خون مبارک را قاپید و گفت :« یا حبیب الله ! به حق خداوند متعال که اگراین قطره خون به زمین می افتاد ، دیگر تا قیامت به زمین سبزه نمیرویید. » حضرت فخر عالم سرورکائنات صلی الله علیه وسلم نیز فرمودند : « **اگریک قطره خون من به زمین بیافتد، از آسمان عذاب نازل میشود. یاربی قوم مرا عفو فرما! زیرا آنها نمیدانند**» با

[۲۱۳] ابن هشام، السیره، II، ۷۹; سهیلی، روض الانف، III، ۲٦۳; ابن کثیر، السیره، III، ٤٥.

گفتن این دعا کسانی را که قصد کشتن را داشتند ، به بدن مبارک شان با شمشیر زده ، دندان مبارک شان را شکستانده ، و روی مبارک شان را به خون آلوده کرده بود به خاطر نایل شدن شان به هدایت دعا میکردند.

دراین اثنا حضرت کعب بن مالک رسیده با صدای بلند فریاد زده گفت : « ای مسلمانان ! مژده ها باد برشما ، اینک رسول الله اینجا اند!...» وقتی این صدا را اصحاب کرام شنیدند با خوشحالی وخرسندی به سوی آن محل دویدند . حضرت علی کرم الله وجهه و حضرت طلحه بن عبیدالله آمده درحال از چقوری بیرون آوردند. حضرت ابوعبیده بن جراح حلقه های فرو رفته مغفر را از سر مبارک رسول اکرم بادندان بیرون آورد. وقتی این پارچه های آهن را بیرون می آورد، دو دندان پیش رویش نیز برآمد. حضرت مالک بن سنان ازجمله اصحاب کرام ، خونی راکه از روی مبارک حضرت رسول الله ریخته بود را مکید . حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ازاین رو فرمودند، « **برای کسی که خون من به خون او آمیخته باشد ، آتش جهنم تاثیر ندارد.** »

مشرکان تکرار به آمدن بالای سرشان شروع کردند. اصحاب کرام با خوشی نایل شدن دوباره شان به حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یکباره به اطراف حضرت رسول تجمع نموده یک سپرمستحکم تشکیل دادند و به هیچ یک از مشرکان اجازه ندادند که به پیغمبر محبوب مان نزدیک شده بتوانند. مشرکان که درک کرده بودند دیگر به حضرت رسول اکرم چیزی کرده نمیتوانند ، شروع نمودند به بالا شدن بالای کوه . سلطان هردو جهان به حضرت سعد بن ابی وقاص که درنزد شان بود امر فرمودند : « **آنها را عقب بزن** » .

وقتی حضرت سعد سوال نمود « یا رسول الله ! در نزد من فقط یک تیر باقی مانده ، آنها را چگونه و باچه عقب بزنم ؟ » حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم تکرار عین امر را دادند. به همین اساس پیر تیر انداز آن حضرت سعد بن ابی وقاص دست خود را به چانته برده تیر را گرفته انداخت نمود. تیر که به هدف رسیده بود یک مشرک را سرنگون ساخت. وقتی دست خود را به چانته پیش کرد دید یک تیر دیگر نیز هست .دقت کرد این همان تیری بود که کمی قبل انداخت کرده بود. یک مشرک دیگربازهم هلاک شد. این وضعیت به دفعات ادامه یافت. به عنوان معجزه حضرت رسول الله حضرت سعد هر بار بازهمان تیر را درچانته خود یافته بود. قریشی ها که میدیدند یکی پی دیگر افراد شان کشته میشود، از برآمدن بالای کوه منصرف شدند. پایان آمده به عقب برگشتند.

کسی به نام اُبَی بن خلف ، اسپ خود به جانب حضرت سرور کائنات رانده فریاد کنان نعره کشیده آمده گفت « کجاست آن کسی که ادعای پیغمبری دارد؟ برآید به مقابل من و بامن درگیرشود.» هرچند اصحاب کرام خواستند درمقابل او برآیند ، حضرت پیغمبر اجازه نداند. نیزه حضرت حارث بن صِمَّه را گرفته پیش برآمدند. اُبَیِ سفیل اسپ خود را مهمیزکرده (به شدت درحرکت آورده) گفت :« ای محمد ! تو اگر نجات پیدا کنی من نجات نیابم !» این را گفت و نزدیک شد. سرتا پایش با زره پوشانیده شده بود. سردار عالمیان نیزه دست داشته را به گردن اُبَی نشانه گرفته رها کرد. نیزه پران از فاصله مغفر و یخن پیرهن زرهی به گردنش اصابت کرد. اُبَی مانند گاو خرخر کنان از اسپش پایین افتاد. استخوآنهای قبرغه اش شکست . مشرکان از زمین برداشته اورا باخود بردند. درراه باگفتن اینکه « محمد مرا کشت » فریاد کنان جان داد.

حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم یکجا با همراهان نزدیک شان به برآمدن بالای سنگ های کوه احد آغاز نمودند. وقتی نزدیک سنگ ها رسیدند ، خواستند بالا برآیند. به دلیل خسته گی و مانده گی زیاد ، بیشتر از هفتاد جرح شمشیر که باوجود پوشیدن دو پیراهن زرهی بالای هم طاقت نیاوردند. ازینرو حضرت طلحه پیغمبر محبوب را به پشت خود گرفته بالای سنگ ها برآمدند. حضرت پیغمبر محبوب مان فرمودند: « **وقتی طلحه به رسول الله کمک مینماید جنت به او واجب میباشد**» ازینکه هیچ مجالی نمانده بود نماز پیشین را نشسته انجام دادند.

در دامنه کوه دیده میشد که صحابی کرام هریک مانند یک شیر بالای مشرکان حمله ورمیشدند. برای کسانی که به حضرت پیغمبر محبوب مان شمشیر زده بودند ، دنیا را زندان ساخته بودند. یک بار حاطب بن ابی بلتعه نزد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم آمد وگفت : « جانم فدای تو باد یا رسول الله ! کی به تو این گونه انجام داد؟ » انحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند : « **عتبه بن ابی وقاص باسنگ به رویم زد و دندان ربائیه مرا شکستاند.**» حضرت حاطب تکرار سوال کرد :« به کدام طرف رفت؟» حضرت پیغمبر با اشارت جانبی که رفته بود را نشان دادند . حضرت حاطب درحال به همان طرف دوید. پالیده پالیده عتبه در دریافت. از اسپش پایین انداخته بایک ضربه سرش را ازتنش جدا کرد. ونزد رسول الله آورده مژده داد.حضرت رسول الله نیزبه او دعا کرده فرمودند : « **خداوند متعال ازتو راضی باشد ، خداوند متعال از تو راضی باشد !** »

مشرکان در برابر اصحاب کرام که پراکنده شده بودند ولی به زودی جمع وجور شده آرایش جدید یافتند طاقت کرده نتوانستند. با دادن هفتاد کشته میدان حرب را رها کرده به استقامت مکه به راه افتادند. شایعه شهید شدن حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به مدینه رسید.

خانم هایی مانند حضرت فاطمه ، حضرت عایشه ، ام سلیم ، ام ایمن ، حمنه بنت جحش وکُعَیبَه به طرف احد در حرکت شدند. وقتی حضرت فاطمه پدرش حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را مجروح دید به گریه افتاد. حضرت رسول الله او را تسلی نمودند. حضرت علی با سپر آب آورد. حضرت فاطمه والده مان با آن آب ، روی مبارک و خون های شان را شستند. فقط خون روی شان توقف نمیکرد. زمانی که حضرت فاطمه یک پارچه بوریا را سوختانده به جای زخم زدند خونریزی توقف کرد.[۲۱۴]

سپس به میدان حرب پایین شدند. ابتدا زخمیان تثبیت گردیده زخمهای شان تداوی شد.مشرکان بعضی از شهدا را به حالتی آورده بودند که شناخته نمیشدند. گوش ، بینی و بعضی از اعضای بدن شان را بریده بودند. و شکم شان را پاره نموده بودند. حضرت عبدالله بن جحش دراین میان بودند. حضرت پیغمبرمحبوب واصحاب ذیشان شان که این وضعیت را مشاهده کردند بسیار جگرخون شدند. بهترین و گزیده ترین صحابی کرام با خونهای خویش خاک احد را آبیاری نموده شربت شهادت نوشیده به جنت ارتحال نموده بودند. فقط این معامله ای که با شهدا صورت

[۲۱۴] ابن ماجه “Tıb”، ۱۵; واقدی ، المغازی، I، ۲۵۰; بیهقی، السنن، II، ۸۰; طبرانی، المعجم الکبیر، VI، ۱٤٤.

گرفته بود غیر قابل تحمل بود. علاوه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دل ودرون همه اصحاب کرام با حزن و اندوه لبریز شده بود. در برابر این منظره سرور عالمیان حضرت رسول الله گریه نمودند.درحالیکه از چشمهای مبارک شان اشکهای شان جاری بود فرمودند : « **من در روز قیامت شهادت میدهم که این شهدا در راه خدا جانهای خود را فدا نموده اند. ایشان را با خونهای شان دفن کنید. والله به روز قیامت درمحشر درحالیکه از زخم های شان خون جاری میباشد می آیند. رنگ خونهای شان به رنگ خون بوده ولی بوی شان بوی مشک میباشد».**

پیغمبر محبوب فرمودند ، « **حمزه را دیده نمیتوانم ، حال او چگونه است** » حضرت علی جستجو کرده پیدا کرد. وقتی حضرت پیغمبر آنجا رفتند به دیدن منظره ای که واقع شده بود تحمل کرده نتوانستند. گوشها ، بینی وسایر اعضای حضرت حمزه بریده شده بود. رویش در وضعیتی بود که شناخته نمیشد. شکمش پاره شده جگرش کشیده شده بود. درحالیکه از چشمهای مبارک پیغمبرمحبوب مان اشک جاری بود، خطاب به حضرت حمزه فرمودند : « **ای حمزه ! هیچگاهی هیچکسی به اندازه تو به مصیبت گرفتار نشده و نخواهد شد. ای کاکای رسول الله ! ای شیر خدا و رسول او حمزه ! ای حمزه ای که همیشه کردار خیر داشتی ! ای حمزه ای که محافظ رسول الله بودی! خداوند متعال ترارحمت نماید!...»**

درین میان دیده شد که یک زن با عجله در حال آمدن است. این زن، حضرت بی بی صفیه عمه ی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بود. او نیز مانند خانم های دیگری که شایعه شهادت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم را شنیده بودند ، دویده دویده به احد رسیده بود. وقتی حضرت رسول الله عمه خود را دیدند، به فکر اینکه به دیدن اجساد شهدا تحمل نخواهد کرد ، زبیر بن عوام پسرش را امر نموده فرمودند: « **مادرت را برگردان ، جسد برادرش را نبیند».**

حضرت زبیر دویده نزد مادرش رفت. خانم مبارک بادیدن فرزندش فوراً گفت :« پسرم از رسول الله خبر بده ...!» حضرت علی نیز نزد شان آمده بودند. وقتی ایشان گفتند که « خداوند را شکر گزاریم که انحضرت (صلی الله علیه وسلم) صحت وسلامت اند.» حضور و راحت برایش دست داد. اما اصرار نمود: « اورا به من نشان دهید. حضرت علی با اشارت نشان دادند. وقتی والده مان حضرت بی بی صفیه افتاب هردو جهان را صحت وسلامت دیدند بسیار خرسند شدند وبه خدای بزرگ شکر گزاری کردند. این بار خواست به خاطر دانستنن وضعیت حضرت حمزه پیش برود. فرزندش زبیر برایش گفت : « رسول الله امرفرمود که شما به عقب برگردید. زمانی که حضرت بی بی صفیه گفت : « اگر به خاطر نشان ندادن آنچه به او واقع شده است به من ، من برگشت داده میشوم ، ذاتاً من از اینکه اورا قطعه قطعه نموده کشته اند خبر دارم . او در راه خدا به این وضعیت افتاده است. ما در این راه به بد تر هااز این هم راضی استیم. ثواب آنرا از خداوند متعال انتظار داریم. ان شالله صبر نموده نایل میشویم. » حضرت زبیر

ین عوام آمده به رسول الله این خبررا رساند. حضرت سرور عالم فرمودند: « **پس درآن صورت اجازه بدهید که ببیند**».

حضرت بی بی صفیه بالای جسد حضرت حمزه نشسته و خاموشانه گریه کرد.

حین آمدن حضرت بی بی صفیه دو خرقه باخود آورده بود. آنها را کشیده گفت: « این ها را به خاطر برادرم حمزه آوردم . به او بپیچانید.» حضرت سید الشهیدا یعنی سرور شهدا حضرت حمزه رضی الله عنه را با یکی از این خرقه ها تکفین نمودند.[۲۱۵]

حضرت حبیب الله صلی الله علیه وسلم با بالای سر حضرت مصعب بن عمیر که علمبردار اسلام بود تشریف آوردند. دستان حضرت مصعب بریده شده از چند جای جراحت برداشته بود. اطرافش مانند دریای خون بود. حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم درین جا نیز خیلی محزون و جگرخون شدند. و خطاب به این عزیزان شهید آیت متبرکه ۲۳ سوره احزاب را خواندند.که مئالاً میفرماید: « **از میان مومنان چنان جوانانی هستند که آنها به وعده هایی که به خداوند متعال داده اند صداقت نشان دادند. بعضی از ایشان تا آنگاهی که به شهادت رسیدند تعهد خود را که تا آخرین دم میجنگند را به جای آوردند.** (به شهادت رسیدند) **بعضی های شان شهید شدن را انتظار میکشد. ایشان وعده ای را که داده بودند اصلاً تغییرندادند.** حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس از آن نیز چنین فرمودند: « **رسول خداوند متعال نیز شاهد است که روز قیامت شما در حضور خداوند متعال به صفت شهید حشر میشوید.**

بعداً روی خود را به جانب کسانی که نزد شان بودند دور داده فرمودند: « **ایشان را زیارت نمایید. به ایشان سلام بدهید. به خداوند متعال سوگند میخورم که کی درین دنیا به ایشان سلام بدهد این شهدای عزیزدر قیامت بالمقابل به ایشان سلام میدهند**».

چیزی نیافتند که برای حضرت مصعب بن عمیر کفن بسازند. شال مبارک خود شان به کفن شدن کفایت نمیکرد ، اگر سرش را میپوشانیدند پایش بیرون میماند و اگر پایش را میپوشاندند سرش باز میشد.حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **قسمت سرش را با شالش و قسمت پایش را با علفی به نام اظهیر**[۲۱۶] **بپوشانید**» **.** این صحابی سعادت مند که عمرش را در راه اسلام وقف نموده و در این راه به شهادت رسیده بود از دنیا با نیم کفن جدا شد.[۲۱۷]

---

[۲۱۵] ابن ابی شیبه، المصنف، VIII، ۴۹۳; عبدالرزاق، المصنف، III، ۴۲۷; طبقات، ابن سعد، III، ۱۴.

[۲۱۶] یک نوع نباتی که درمنطقه میروید.

[۲۱۷] بخاری "جنایز"، ۲۷; ابو داوود "وصایا"، ۱۱; ابن ابی شیبه، المصنف، III، ۱۴۷; طبقات، ابن سعد، III، ۱۲۱; السیوطی، جامع الاحادیث، XXXIV، ۴۵۱.

شهدای دیگر درحالیکه با لباسهای خونین خود بودند ، دو دو و یا سه سه دریک قبر گذاشته شده مدفون شدند. (رضی الله عنهم) در غزوه احد هفتاد نفر به شهادت رسیده بود. شصت چهار نفر از اینها از انصار و شش تن شان از مهاجران بودند.

شهدا را کشته گمان نکنید!...

اقارب اکثریت اصحاب کرام به شهادت رسیده بودند. ازینرو قلب های همه شان محزون بود. به خاطر تسلی بازمانده گان شان حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم فرمودند: «**والله چه قدر میخواستم من نیز مانند اصحاب کرامم به شهادت رسیده شب را در سینه اُحد سپری میکردم.وقتی برادران من به شهادت رسیدند خداوند متعال ارواح ایشان را در آشیانه مرغان سبز جای داد. ایشان به جویبار های جنت آمده از آب آن مینوشند. از میوه های آن میخورند. از چهار طرف بوستان جنت سیر مینمایند. درگلستانهایش میپرند. بعداً داخل قندیل هایی که در زیر عرش اعلی آویزان است داخل شده شب را سپری میکنند. ایشان وقتی اینچنین لذت و زیبایی نوشیدنیها و خوردنی های میبینند** « باخود میگویند ، کاشکی برادران ما میدیدند که خداوند متعال چه چیز هایی را به ما اکرام نموده و از جهاد اجتناب نه نمایند و از درگیری وجنگ ترسیده از دشمن روی نگردانند » خداوند متعال نیز « **من احوال شما را به ایشان خبر میدهم** » فرمود و آیت کریمه نازل گردید که مئالاً چنین میفرماید: « **هرگزکسانی که در راه خدا کشته شده اند را مرده نپندارید! درحقیقت ایشان درحضور خداوند متعال زنده اند. آنچنان که با آنچه که خداوند متعال به ایشان ارزانی نموده احسان فرموده به مرتبه شهادت نایل گردانیده همه شان خرسند شده با نعمت های جنت رزق داده میشوند. ودرحق کسانی که از عقب ایشان باشهادت به ایشان شرکت نکرده اند نیز میخواهند مژده بدهند « هیچگونه ترسی به ایشان نیست و ایشان محزون نیز نمیشوند. ایشان با یک نعمتی که از جانب پروردگار برایشان میرسد و حتی بیشتر از آن خیلی خرسند میشوند. خداوند متعال با مژده ضایع نساختن مکافاتیکه برای مومنین داده میشود مست شان میسازد.**»[۲۱۸]... خداوند متعال ایشان را مشاهده کرده؛

« ای بنده گان من! دل تان چه میخواهد بگویید تا من طعم بیشتر از آن را برای تان بچشانم» میفرماید و آنها نیز ؛ « ای پروردگار مان ! از نعمت هایی که تو برای مان ارزانی کرده ای ، دیگر بالاتر از آن نعمتی وجود ندارد ، آنرا بخواهیم . ما در جنت ازهرچیزی که دل مان خواسته باشد خورده سیر میشویم. فقط اگر ما بخواهیم برگرداندن ارواح مان به جسم های مان و زنده شان مان و پس از آن مجاهدت نموده درگیر شده و در راه تو شهید شدن را میخواهیم» گفتند.

---

[۲۱۸] سوره آل عمران۳/۱۶۹-۱۷۱.

دیگرکاری که درین جا انجام داده شود نمانده بود. تکرار به پا ایستادشده جمع وجور شدند. به خاطر جهاد فی سبیل الله یعنی مجادله به خاطر انتشار دین خدا در احد غزای بی نظیرتاریخ را انجام دادند. برای کافران که چشم های شان توان دیدن آنرا نداشت و بیرون ازفهم وخیال شان درس تاریخی دیگری اصحاب کرام رضوان الله علیهم اجمعین داده بودند.

سرورعالمیان حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم یکجا با اصحاب گزین شان به جانب مدینه منوره درحرکت افتادند. وقتی به موقعیت حَرَه رسیدند ، اصحاب خویش را به حالت صف در آورده دستان مبارک خود را بلند نموده چنین به دعا پرداختند : « **پروردگارا! بیشترین حمد وثنا صرفاً برای تست. الهی آنرا که تو به ضلالت بگذاری کسی نیست که به هدایت برساند و آنرا که تو هدایت بدهی ، هیچ کسی منحرف کرده نمیتواند... یاربی! به ما محبت ایمان رابده! قلبهای ما را با ایمان زینت ببخش! ما را از کفر، انحراف و بی بند و باری متنفر گردان. از چیزهایی که به دین و دنیا ما مضر است آگاه گردان وما را ازکسانی بگردان که به راه راست متوسل شده اند. پروردگارا ! ما را به مثابه مسلمان زنده گی ده و به مثابه مسلمان مرک بده. مارا به جمله صالحان و خوبان الحاق کن! زیرا آنها نه کسانی اند که شرف وحیثیت خود را از دست داده اند و نه برگشته گان از دین خود هستند. پروردگارا ! کسانی را که رسول ترا تکفیر مینمایند و از راه تو برگشته اند و کافرانی را که با پیغمبران تو حرب مینمایند، جزایشان را بده! به ایشان عذابت را که حق و حقیقت است نازل گردان ... آمین.**» اصحاب کرام نیز با گفتن « آمین » « آمین » به دعا اشتراک نمودند.

حضرت پیغمبر محبوب ما یکجا با اصحاب کرام شان به مدینه منوره نزدیک شده بودند. زنان و اطفالی که به مدینه مانده بودند به راه افتاده بودند و در میان نگرانی و اندوه و حُزن درمیان اردوی اسلام حضرت سرورکائنات صلی الله علیه وسلم را میخواستند ببینند. وقتی چهره پرنور ایشان را مشاهده میکردند به خداوند متعال حمد میکردند. سپس دیده هایشان به اردو دوخته میشد و در میان اردو پدران ، صاحبان ، پسران ، ماما ها و کاکا ها جستجو میشد. یا اگر دیده نمیتوانستند ، اشکهای جاری ازچشمان شان را اداره کرده نمیتوانستند. رسول اکرم که دریایی از مرحمت بودند این حالت اصحاب مبارک خود را دیده بسیار زیاد محزون و اندوه گین شده بودند. از چشمان مبارک شان اشکها جاری بود.

باری دیده شد که کبشه خاتون مادر حضرت سعد بن معاذ به حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نزدیک گردید. پسرش عمرو در اُحد به شهادت رسیده بود. وقتی به حضور سعادت رسید گفت: « جانم و پدر و مادرم به تو فدا باد یا رسول الله! خداوند را شکر گزارم که ترا صحت وسلامت و سالم میبینم. وقتی تو سالم وسلامت باشی همه فلاکت ها به پیش من مثل هیچ است.» و جگر پاره اش یعنی پسرش را نپرسید.

حضرت پیغمبرمحبوب مان پس از آنکه درباره مرگ پسرش تسلیت دادند، فرمودند: « **ای مادر سعد! به تو و به اهل خانواده تو بشارت باد که همه کسانی که به شهادت رسیده اند در جنت تجمع نموده اند و رفیق یکدیگرشدند. ایشان به اهل خانواده خویش شفاعت مینمایند.** » کبشه خاتون گفت: « یا رسول الله به هر آنچیزی که ازجانب خداوند متعال به ما میرسد راضی هستیم! پس از این مژده ها که دادید کی برای آنها گریه خواهد کرد. شما برای کسانیکه به عقب مانده اند دعا بفرمایید!»

حضرت سرورکائنات نیز چنین دعا فرمودند: « **پروردگارا! همه الم هایی که درقلبهای ایشان است رفع فرما! بازمانده گان شان را از جمله باخیر ترین کسانی گردان که درعقب مانده اند!** »

سپس حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم خطاب به اصحاب خویش، که مبارزه با هوس ها وخواست های بدنی را هدف قرار داده فرمودند: « (ای اصحابم! اکنون) **از جهاد کوچک برگشتیم، جهاد بزرگ را آغاز مینماییم.** »[۲۱۹] سپس توصیه نمودند که هرکس به خانه های خود برگردد و زخم های خویش راتداوی نمایند. خود شان نیز جراحت داشتند. مستقیمابه خانه سعادت خود برگشتند.

سفر حمراءالاسد

رسول اکرم صلی الله علیه وسلم زمانی که به مدینه برمیگشتند، به دلیل موجودیت این احتمال که مشرکان به مدینه آمده آنرا استیلا خواهند کرد، تدابیر اتخاذ نمودند. فردای آنروز علی الرغم اینکه مسلمانان ازجنگی که دیروز برگشته بودند جراحات زیاد داشتند، به خاطر اینکه به دشمن یک زهر چشم نشان بدهد و این را نشان بدهد که مسلمانان در جنگ ضعیف نبوده اند و به خاطرایجاد ممانعت در برنگشتن مشرکان به مدینه به بلال حبشی هدایت دادند : « **بگو** (به اصحاب من) **رسول الله امر میفرماید که شما دشمن را تعقیب نمایید ! کسانی که دیروز در اُحد یکجا با ما درحرب شرکت نداشت نمی آیند. صرفاً کسانی می آیند که درحرب اشتراک داشتند.** » وقتی او نیز این امر را به اصحاب کرام خبر داد، درحالیکه اکثریت زخمی بودند درحال، آماده گی گرفتند. حتی دو برادران به اسم های عبدالله و رافع که شدیدا مجروح بودند با وجود درد و سوزش درزخم ها باگفتن اینکه « مگر ما این فرصت اشتراک کردن درغزا یکجا با رسول الله را از دست میدهیم؟» به صف مجاهدان شتافتند.

پیغمبر محبوب مان یکجا با اصحاب کرامشان به تعقیب مشرکان پرداختند. وقتی به موقعیت رَوحا رسیدند شنیدند که مشرکان تجمع نموده تصمیم گرفته اند که به خاطر نابود کردن مسلمانان به مدینه حمله ور میشوند. این تدبیر نیز نشان داد که این یک معجزه حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم است.

[۲۱۹] السیوطی، جامع الاحادیث، XXXIV، ۱۳۹، XV، ۱۰٦.

مشرکان وقتی شنیدند که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بالای شان حمله ورمیگردد ، بسیار ترسیده از جایی که قرار داشتند فرار نموده به مکه برگشتند. مولای مان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشان را تا محلی که به نام حمراء الاسد نامیده میشد تعقیب نمودند. دونفر از مشرکان دستگیرگردید. درین جا سه روز ماندند سپس دوباره به مدینه برگشتند. [۲۲۰]

خداوند متعال این اصحاب شرافتمند را که در حمراء الاسد رفته بودند در آیت کریمه چنین مدح مینماید که مئالاً :« **برای کسانی که پس از زخمی شدن باز هم به دعوت خداوند متعال و پیغمبرش شتافته گان و به خصوص از ایشان کسانی که نیکی نموده از بدی پرهیز کننده گان یک مکافات بسیارزیاد بزرگ وجود دارد.** »[۲۲۱]

یکتن از کسانی که به خاطر کشتن حضرت رسول الله سوگند خورده بود به نام ابن قَمِئه زمانیکه به مکه برگشت به خاطر دیدن گوسفندان خود به کوه بالاشد. در بالای کوه گوسفندان خود را پیدا کرد. یک قوچ از میان ایشان با سرعت برآمده به شاخ زدن به ابن قَمِئه پرداخت. انقدر شاخ زد که او را پارچه پارچه نموده کشت.

عبدالله بن شهاب زهری را نیز وقتی به طرف مکه میرفت یک مار دارای خال های سفید زهر دار نیش زده کشت. کسانیکه به جان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم قصد نموده بودند در ظرف یکسال مجازات شده به نحوی کشته شدند.

واقعه رجیع

حضرت عاصم بن ثابت که تیر انداز آن خاص غزوه احد بودند، درهمین جنگ دو تن از مشرکان را که برادر هم بودند به نامهای مصافی بن طلحه و حارث برادرش را کشته بود. مادرشان که به کینه توزی مشهور بود سلافه بن سعد نام داشت. وی تعهد نمود به کسی بتواند سرعاصم را که دو فرزند اورا کشته است بیاورد برایش یک صد شترهدیه میدهد. وی قسم خورد که به کاسه سر حضرت عاصم شراب مینوشد. علاوتاً یک تن از سریه های حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به نام عبدالله بن أُنیس یک تن از مشرکان به اسم خالدبن سفیان را از قبیله بنی لحیان به قتل رسانیده بود. به همین دلیل بنی لحیان نیز با قبایل عضل والقاره به تفاهم رسیدند.

این دو قبیله که در نزدیکی های مدینه موقعیت داشت باهم پلان نموده نماینده گانی تهیه دیدند که ایشان رفته به حضرت پیغمبر(علیه السلام)، « مسلمان شدن خود را بگویند و اضافه نمایند که « ما میخواهیم زکات بدهیم،

---

[۲۲۰] واقدی ، المغازی، I، ٤; طبقات، ابن سعد، II، ٤٨; سهیلی، روض الانف، ۲۸۹. III،

[۲۲۱] سوره آل عمران/۳/ ۱۷۲.

برای ما آموزگار بدهید که هم زکات را بگیرد و هم به ما دین اسلام را آموزش بدهد.» یک قسمت از آمده گان را به قتل میرسانیم ، و انتقام خود را میگیریم . قسمت دیگر را به مکه برده به اهل قریش به فروش میرسانیم»

درماه صفر سال چهارم هجرت بود که از این دوقبیله یک هیئت شش الی هفت نفره به پیش حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمده گفتند « ما مسلمان شدیم ، برای ما استادانی که قرآن کریم و دین را آموزش بدهند اعزام کنید » درین فاصله حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به خاطردانستن اینکه آیا مشرکان بازهم به خاطر گرفتن مدینه داخل کدام پلان هستند یا خیر یک گروپ ده نفری خفیه حاضر نموده بودند. وقتی از قبایل عضل والقاره چنین درخواستی رسید ، همین گروه ده نفره را به خاطر انجام کشف با ایشان یکجا فرستادند. درین گروپ خفیه که از جمله اصحاب کرام ساخته شده بود ، مرثد بن ابی مرثد ، خالد بن ابی بُکَیر، عاصم بن ثابت ، خبیب بن عدی ، زید بن دَثِنَّه ، عبدالله بن طارق ، معتب (مغیر) بن عبید و سه صحابی دیگر که اسم های شان معلوم نیست حضور داشتند.

این دسته کشف که روزانه پنهان گردیده و شبانه راه میرفتند ، صبحگاه یک روز بالای آب رجیع رسیدند. مدتی در آنجا تنفس گرفته ازیک خرما جنس خوب مدینه که عجوه نام داشت خوردند. بعداً از آنجا برآمده بالای کوهی که در نزدیکی قرار داشت بالاشده پنهان گردیدند. یک زن از قبیله هذیل نیز به خاطر آب دادن گوسفندانش بالای آب رجیع آمده بود. وقتی خسته های خرما را دید فهمید که این خرمای مدینه است. فریادکنان قبیله خویش را خبر داد که « اینجا اهالی مدینه آمده اند » درین اثنا یک نفر از کسانی که از قبیله های عضل والقاره بودند به یک بهانه ای از ایشان جدا گردید. فوراً نزد بنی لحیان رفته خبر داد.

فرزندان بنی لِحیَان براساس این خبر داخل اقدام شدند . یک قوت دوصد نفری که یک صدتن آنان تیز انداز بودند بالای این تیم ده نفره خفیه اعزام نمودند. این رمه مشرکان که درین جا حمله شده بودند حضرت عاصم بن ثابت و همراهان را در بالای کوه پیدا کرده به محاصره در آوردند. در همین اثنا مشرکی که از رسیدن ده نفر خفیه به ایشان خبر داده بود نیزدوباره برگشت. اصحاب کرام در همان لحظه فهمیدند که فریب داده شده اند. فوراً تصمیم به محاربه گرفته شمشیررا ازنیام کشیدند. مشرکان که این را درک کردند، تلاش میکردند تا آنها را اغوا نمایند. به ایشان گفتند :« اگر یکجا با ما از کوه پیاده شوید ، هیچ کدام شما را نمیکشیم. فقط میخواستیم در برابر شما از اهالی مکه فدیه بگیریم.»

حضرت عاصم بن ثابت ، مرثد بن ابی مرثد و خالد بن ابی بُکَیر با گفتن اینکه « هیچگاهی سخنان و تعهدات مشرکان را قبول نمیکنیم » گفته همه پیشنهادات آنها را رد نمودند. حضرت عاصم بن ثابت گفت « من سوگند خوردم که هیچگاهی حمایت مشرکان را قبول نخواهم کرد. والله که به حمایت و سخنان ایشان باور نموده پایان آمده تسلیم شوم » دستان خود را باز نمود. و دعا کرد « خداوندا پیغمبر را از وضعیت ما خبر دار ساز!» حضرت پروردگار دعای حضرت عاصم را پذیرفت و پیغمبرمحبوب مان حضرت رسول الله را از احوال ایشان آگاه ساخت.

حضرت عاصم به مشرکان گفت « ما از مرگ نمیترسیم. زیرا در دین خود ما صاحب بصیرت هستیم. (وقتی کشته شویم ، شهید میشویم و به جنت میرویم) رئیس مشرکان گفت : « ای عاصم خودت و رفقای خود را ضایع نسازو تسلیم شو!» حضرت عاصم با تیرجواب داد. وقتی تیر می انداخت چنین میخواند:

« من قوی هستم هیچ کاستی ای ندارم.

تارضخیم کمانم دیگر کش شده است.

مرک حق است ، زنده گی پوچ و گذرا است.

همه آنچه مقدرات است به سر می آید.

انسان ها دیر یا زود به الله رجعت میکنند.

اگرمن با شما درگیرنشوم ؛ مادرم

از تأثر عقل خود را از دست میدهد.

دربکس تیر عاصم هفت عدد تیر موجود بود. با هرتیری که می انداخت یک مشرک را میکشت. پس از آنکه تیرهایش ختم شد یک تعداد ایشان را با نیزه سوراخ سوراخ نمود. اما نیزه اش نیز شکست. فوراً نیام را شمشیرش کشیده به دور انداخت . (این؛ بدان معنی بود که تا دم مرگ میجنگم، تسلیم نمیشوم). بعداً دست نیاز بلند نموده گفت :« ای خدایا ! من تا امروز از دین تو محافظت نمودم. درختم این روز ازتو التجای من اینست تا از بدن من محافظت نمایی!»

ندا های « الله اکبر» گفتن حضرت عاصم بن ثابت و همراهان شان کوه ها را به صدا در آورده بود. ده مجاهد کرام در برابر دوصد مشرک مسلح چنان میجنگیدند که هرکه به نزدیک ایشان میشد جزای خود را میدید. درآخر حضرت عاصم (رضی الله عنه) از دو پای جراحت برداشته به زمین افتادند. ازاینکه کفار از او بسیار ترسیده بودند ، پس از آنکه به زمین افتاد نیز به او نزدیک نمیشدند و با انداختن تیر از دور ایشان را به شهادت رسانیدند. آنروز ازجمله آن ده صحابی کرام هفت نفر شان شهید و سه تن شان اسیر دشمن شدند.

بنی لِحیَان ، به خاطربه فروش رسانیدن به سلافه بنت سعد ، خواستند سر مبارک حضرت عاصم را از بدن شان جدا نموده بفرستند. فقط به خاطر اینکه خداوند دعای حضرت عاصم را قبول نموده بود، یک خیل از زنبور را به آنجا فرستاد تا بالای جسد مبارک شان مانند ابرسیاه حلقه بزنند. مشرکان نتوانستند به ایشان نزدیک شوند. درنهایت گفتند:« بگذارید وقتی شب شد زنبورها متفرق میشوند ما نیز سرآنرا بریده میبریم. »

آنشب خداوند یک باران شدید را امرفرمود ببارد و سیل ها از دره ها جاری شد و جسد مبارک حضرت سعد بن ثابت را از آنجا به یک محل نامعلوم برد. هرقدری که جستجو کردند ، پیدا کرده نتوانستند. ازهمین رو مشرکان هیچ یک جای از بدن حضرت عاصم بریده نتوانستند. وقتی چگونگی محافظت جسد حضرت عاصم بن ثابت صحبت شد، حضرت عمر رضی الله عنه فرمودند: « البته خداوند متعال بنده مومن خود را محافظه مینماید. آنگونه ایکه حضرت عاصم در زنده گی خویش دین را از مشرکان محافظت مینمود ، خداوند متعال نیز پس از مرگش از جسد او محافظت نموده اجازه نداد که مشرکان به آن آسیب برسانند.» ازهمین رو وقتی از حضرت عاصم بن ثابت صحبت میشد به عنوان کسی که « از جانب زنبورها نگهبانی شده است » یاد میشد. [۲۲۲]

بنی لِحیَان ، هفت صحابی کرام را که در راس شان حضرت عاصم بن ثابت بودند به شهادت رسانیدند. و سه صحابی را نیز اسیر گرفتند. این سه صحابی ؛ خبیب بن عدی ، زید بن دَثِنّه و عبدالله بن طارق بودند. فرزندان لحیان هرسه صحابی کرام را باریسمان بسته نمودند. از میان ایشان حضرت عبدالله بن طارق راضی نشد که به مشرکان مکه فرستاده شود. به مقاومت پرداخت وفریاد زد « رفقای شهید من با جنت مشرف شدند. » دستان خود را باز نمود. فقط بنی لحیان سنگباران نموده به شهادت رسانیدند. خبیب بن عدی و زید بن دَثِنهً با این فکر که شاید « به وظیفه داده شده از جانب رسول اکرم موفق شوند» صبر نمودند.

بنی لحیان ، هردوی ایشان رابه مکه انتقال دادند. اقارب و نزدیکان مشرکانی که در جنگهای بدر و احد کشته شده بودند، در آتش کین، نفرت و انتقام میسوختند، در جستجوی فرصت بودند. خبیب را ، هجیربن ابی اهاب تمیمی به خاطر انتقام برادرش که در جنگ بدرکشته شده بود، و زید بن دَثِنّه را نیز صفوان بن اُمَیّه به خاطرانتقام کشته شدن پدرش اُمیه بن خلف درجنگ بدر خریداری نمودند. نیت مشرکان آن بود که هردوی شان به قتل برسانند. فقط به خاطر اینکه در ماهی قرار داشتندکه درآن ماه جنگیدن منع شده بود به حبس نمودن ایشان تصمیم گرفتند و هردو صحابی کرام را در دو منطقه جداگانه محبوس ساختند. تا زمینه گذشت زمان فراهم شود. هردو صحابی کرام در برابر این اسارت از خود یک صبر و استقامت بزرگ و طاقت واصالت نشان دادند.

درخانه ایکه خبیب بن عدی درآن حبس بود زن جاریه ای به اسم ماویه (که این زن بعد ها مسلمان شد) چنین شرح میدهد :

« درخانه ایکه من بودم ، خبیب دریک حجره محبوس بود. من اسیری باخیر تر از آن ندیدم. روزی در دستش خوشه انگور به بزرگی ابریق را دیدم. از آن خوشه میخورد. هر روز دردستش خوشه انگور دیده میشد. درآن موسم و آنهم در مکه پیدا کردن خوشه انگور اصلاً ممکن نبود. خداوند متعال به او رزق میداد. درحجره ایکه حبس بود نماز میخواند و قرآن تلاوت میکرد. زنانی که صدای قرآن کریم رامیشنیدند گریه میکردند و به وی غمگین

[۲۲۲] بخاری، "مغازی"، ۲۸; واقدی، "مغازی"، I، ۳۵٤; عبدالرزاق، المصنف، V، ۳۵٤; طبرانی، المعجم الکبیر، IV، ۲۲۱;صفدی، الوافی، IV، ۳۵۷.

میشدند. بعضا که میپرسیدم « چیزی ضرورت و آرزو داری » میگفت « برای من آب شیرین بیاور ، ازگوشت قربانی برای بتها میکُشند، میاور و یکی هم از زمانی که مرا میکُشند از قبل خبر بده . من چیزی دیگری از تو نمیخواهم».

وقتی روز کشته شدن او مشخص شد رفته برایش گفتم. همینکه اینرا فهمید من به اندازه یک ذره تغییرات کوچک و یا نگرانی و غمگینی دروی مشاهده نکردم. آن روز وقتی فرارسید برایم گفت میخواهد وجود خود را پاک کند.من نیز یک تیغ صورت تراشی به دست پسرم داده فرستادم. وقتی پسرم پیشش رفت یکباره ترسیدم و گفتم « ای واه ! این آدم مبادا پسرکم را با تیغ بکشد ، به هرحال او کشته میشود. » دویده رفتم تا پسرم را با ببینم.

دیدم که خبیب تیغ را از دست پسرم گرفته و پسرم را به خاطر نوازش بالای زانوی خود نشانده است. با دیدن این وضعیت ازینکه ترسیده بودم به فریاد زدن شروع کردم. وقتی او ازهراس من آگاه شد گفت « تو گمان میکنی که من این طفلک را میکشم. در دین ما چنین چیزی نیست. به ناحق گرفتن جان کسی نه درشان ما ونه درحال ما گنجایش دارد. »

آن روزی که مشرکان تصمیم گرفته بودند خبیب بن عدی و زید بن دَثِنّه را به قتل برسانند فرارسیده بود. آن روز صبح قبل از وقت روز از زنجیرها رها گردانیده شده درمنطقه ای به نام تمیم که در بیرون از مکه قرار داشت برده شدند. اهالی مکه و پیشگامان مشرکان به خاطر مشاهده اعدام ایشان جمع گردیده بود. در اطراف یک بیروبار بزرگی وجود داشت.

مشرکان به خاطر اعدام اسیران دو پایه دار برپا کرده بودند وقتی خواستند خبیب را به دار بکشند گفت: « بگذارید دو رکعت نماز بخوانم » اجازه دادند و گفتند « ادا کن در آنجا » خبیب فوراً به نماز ایستاده با خشوع دو رکعت نماز ادا کرد. مشرکان، زنان و اطفال جمع شده با هیجان او را سیر مینمودند. پس از آنکه نمازش را ختم کرد گفت: « والله اگر نمیگفتید که از مرگ ترسیده نمازش را طولانی ساخت، نماز خود را طولانی میساختم و بسیار میخواندم.» . **به این ترتیب حضرت خبیب نخستین کسی بود که دو رکعت نماز خواندن قبل از اعدام شدن را عادت و سنت ساخته بود.** حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم وقتی شنیدند که ایشان در وقت اعدام دو رکعت نماز خوانده اند، بسیار بجا خوانده گفته تایید نموده اند.[۲۲۳]

پس از آنکه حضرت خبیب نماز خود را خواند اورا بسته نموده به چوبه دار بالاکردند. رویش ازمکه به مدینه دور دادند . گفتند « اکنون از دینت برگرد، ترا آزاد میسازیم». اینگونه جواب داد: « والله برنمیگردم! اگر همه دنیا برایم داده شود. بازهم از اسلامیت برنمیگردم!» مشرکان استهزا نموده گفتند« ای خبیب از دینت برگرد! اگر برنگردی ترا میکشیم !» حضرت خبیب فرمودند« تازمانی که در راه خدا باشم، کشته شدن هیچ اهمیتی ندارد».

---

[۲۲۳] بخاری، "مغازی"، ۲۸; واقدی، "مغازی"، I، ۳٥٤; عبدالرزاق، المصنف، V، ۳٥٤; طبرانی، المعجم الکبیر، IV، ۲۲۱;صفدی، الوافی، IV، ۳٥۷.

بعد از آن خبیب اینچنین دعا نمود: « پروردگارا ! سلام مرا به رسولت برسان. رسولت را ازاین کاری که درحق ما صورت میگیرد آگاه کن!» و گفت « السلام علیک یا رسول الله !» دراین اثنایی که خبیب این دعا را میکرد حضرت پیغمبرمحبوب صلی الله علیه وسلم با اصحاب کرام یکجا نشسته بودند. زید بن حارثه چنین بیان میکند: «یک روز درحالیکه حضرت رسول الله بااصحاب شان نشسته بودند، فرمودند: « **و (علیه السلام)** اصحاب کرام گفتند :« یا رسول الله ! این متقابلاً به جواب سلام کی بود ؟ » فرمودند : « **متقابل سلام برادرمان خبیب بود. جبرئیل** (علیه السلام) **سلام خبیب را به من رسانید.**»[۲۲۴]

مشرکانی که در اطراف حضرت خبیب تجمع نموده بودند، باگفتن اینکه « اینک این آدم قاتل پدران تان است ، جوانان راتحریک نمودند تا با نیزه بالای شان حمله ورشده و جسد مبارک شان را مجروح سازند. درین اثنا روی خبیب به طرف قبله برگشت. مشرکان دوباره به طرف مدینه برگشتاندند. حضرت خبیب چنین دعا کرد: « پروردگارا ! اگرمن نزد تو یک بنده مقبولت هستم، روی مرا به طرف قبله برگردان!» رویش بازهم به طرف قبله برگشت. هیچ یک از مشرکان نتوانستند که روی او را از کعبه به طرف دیگر برگردانند. درین اثنا حضرت خبیب یک شعری را به زبان آورد که میگفت در بالای چوب دار توسط مشرکان دریک وضعیت غریبانه به شهادت رسانیده میشود. وقتی مشرکان نیزه های دست داشته را به وجود مبارک شان فروبرده به شکنجه آغاز نمودند وی میگفت: « والله پس از آنکه من به گونه یک مسلمان کشته شوم ، بگذار به هر طرفی که انداخته شوم بیافتم غم نمیخورم. زیرا اینها همه در راه خداوند متعال است. »

حضرت خبیب پس از آن به مشرکان چنین بد دعا نمود :« پروردگارا! همه مشرکان قریش را محو نما! جماعت ایشان را برهم بزن ! جان یکا یک ایشان را بگیر! آنها را مگذار سلامت باشند ! » وقتی مشرکان این دعا را شنیدند ترسیده یک تعداد شان گریختند. یک بخشی از کسانی که مانده بود به وارد کردن نیزه های شان ادامه دادند. یکی از ایشان نیزه خود را به سینه شان فشار داد و نیزه از عقبش بیرون شد. درحالیکه از بدن حضرت خبیب خون فواره میزد و بالای دار آویزان بود و آخرین نفس خود را میکشید با گفتن « اشهدان لااله الاالله و اشهدان محمداً عبده ورسوله » به شهادت رسید.[۲۲۵]

جنازه مبارک حضرت خبیب بن عدی چهل روز بالای چوبه دار آویزان ماند. بدنش گندیده و بوی نگرفت. پیوسته خون تازه جاری بود. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به خاطر آوردن جنازه مبارکش ازجمله اصحاب کرام زبیر بن عوام و مقداد بن اسود را فرستادند. شب پنهانی وارد مکه شدند. خبیب را از چوبه دار پایین آورده به سوارشتر ساخته به جانب مدینه به راه افتادند. مشرکانی که از وضعیت آگاه شدند با یک گروه بزرگ، بالای ایشان حمله ورشدند. هردوصحابی به خاطر دفاع از خود جنازه را به روی زمین گذاشتند. کمی بعدتر دیدند که زمین باز شده جنازه به داخل زمین فرود برده شده دو باره بسته شد. ایشان نیز راه مدینه را درپیش گرفتند.

---

[۲۲۴] طبرانی، المعجم الکبیر، IV، ۲۲۱; ابونُعیم ، حلیة الاولیا، I، ۱۵۹; ابن عبدالبرّ ، الاستعاب، II، ۲۸.

[۲۲۵] عبدالرزاق، المصنف، V ۳۵٤; طبرانی، المعجم الکبیر، IV، ۲۲۱.

زید بن دَثِنّه را نیز در همان چوبه دار کشیدند. اورا نیز فشار دادند تا از دین خود برگردد. فقط به غیر اینکه ایمانش را قوی تر سازند چیزی از دست شان بر نیآمد. به همین اساس زید را تیر باران کردند. درنهایت همان غلام آزاد صفوان بن اُمیه نیز از جانب نسطاس به شهادت رسانیده شد.

حادثه بئرمعونه

باز ماه صفر همان سال ابو برا عامر بن مالک رئیس قبیله بنی عامر منطقه نجد عربستان به مدینه آمد. حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم را زیارت نمود. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز به وی اسلامیت را شرح داده مسلمان شدنش را توصیه نمودند. ابو برا مسلمان نشد ، فقط تایید نمود که اسلامیت یک دین باشرف و زیباست علاوتاً خواست تا به خاطر ترویج و توسعه اسلامیت در نجد یک چند نفر از اصحاب کرام درآنجا فرستاده شوند. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند : « **دربارهٔ کسانی که میفرستم ، ازجانب مردم نجد مطمئن نیستم.**» عامر گفت: « ایشان را من تحت حمایت خود میگیرم.کسی به ایشان آسیب رسانیده نمیتواند.

سرورکائنات صلی الله علیه وسلم این تعهد قاطع را قبول فرموده ازجمله اصحاب صفه یک هیئت هفتاد نفری را آماده نموده، تحت قوماندہ حضرت منذر بن عمرو به راه افتادند.

ابو برا که خواهان پذیرفتن اسلامیت توسط قبیله خودش شده بود ، قبل از اصحاب صفه براه افتاده به خاطر اینکه مردم خودش تنبه نماید و بگوید که این هیئت تحت حمایه خودش بوده وهیچکس نمیتواند به ایشان آسیب برساند به آنجا رفت. به استثنای برادرزاده اش عامر بن طفیل، همه گی تعهد نمودند که به ایشان ضرری نمیرسانند. برادرزاده ابو برا ، عامربن طفیل افراد سه قبیله دیگر را مسلح ساخته در راس ایشان قرار گرفت. اصحاب کرام را که در منطقه بئر معونه رسیده بودند محاصره نمود. اصحاب کرامی که چهار طرف شان محاصره شده بود، دست به شمشیر برده به استثنای یک نفر همه شان قهرمانانه جنگیده به شهادت رسیدند.

آخرین حرف های این صحابی مبارک همین بود که گفتند: « یا ربی! کسی دیگری نیست به غیر از تو که احوال مارا به رسول الله برساند، به وی سلام ما را برسان » درآن اثنا حضرت جبرئیل که نهایت درجه متاثر بود آمده سلام ایشان به حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانید وگفت :« **ایشان به خداوند متعال نایل آمدند. خداوند متعال از ایشان راضی شد، ایشان نیز از خداوند متعال راضی شدند.** » حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز که بسیار متاثر شده بودند نیز « **و علیه السلام** » گفته رو اصحاب کرام کرده حادثه را خبر داده فرمودند:« **برادران ما با مشرکان مواجه شدند. مشرکان ایشان را پارچه پارچه نمودند و با نیزه ها سوراخ سوراخ کردند.** »

درین حادثه درحالیکه درگیری با دشمن صورت میگرفت، به پشت مبارک حضرت عامر بن فهیره یک کسی به نام جبار نیزه خود را فروبرده بود. در آن لحظه حضرت عامر گفته بودند: « والله جنت را به دست آوردم !»

. در برابردیده گان جبار و سایرمشرکان آن صحابی کرام به طرف آسمان کشانیده شده بود. به این وضعیت همه گی حیران مانده بودند. فقط از میان ایشان همان جبارکه ایشان را به شهادت رسانیده بود، مسلمان گردیده بود.

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به حوادث رجیع و بئرمعونه خیلی زیاد متاثر شدند. به قبایلی که این حوادث المناک را سبب شده بودند ، به خاطر بلا درطول یک ماه و پس از هرنماز دعا بد نمودند. درآن قبایل یک قحطی مدهش حاکم گردید و در نتیجه یک مرض ساری هفت صد نفر کشته شد. [۲۲۶]

غزوه بنی نضیر

پس از غزوه احد در سال چهارم هجرت قبیله یهودی به نام بنی نضیر به حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم سؤقصد ترتیب نمودند . این را حضرت جبرئیل (علیه السلام) به حضرت رسول الله خبر داد. سؤقصد بی نتیجه ماند. به همین اساس حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به قبیله یهودی بنی نضیر که تفاهم نامه را برهم زده بودند، محمد بن مسلمه را فرستاده فرمودند: « **به یهودیان بنی نضیر برو! وبگو: رسول الله مرا به شما فرستاد تا این امر را برایتان بگویم؛ از سرزمین مرا برآیید و بروبید! اینجا یکجا بامن اقامت نکنید! شما پلان سؤقصد برعلیه من ترتیب دادید. برای شما مدت ده روز فرصت می شناسم. پس از این مدت اگرکسی از شما درین جاها دیده شود ، سرش بریده میشود.**»

حضرت محمد بن مسلمه وقتی این امر را ابلاغ کرد، از ترس به آماده گی راه پرداختند. فقط سرکرده منافقان عبدالله بن اُبَی به ایشان چنین خبر فرستاد: « هرگز از قلعه تان نه برآیید . اموال و سرزمین تان را ترک نموده نروید. با دو هزار نفراز افراد خود به کمک شما می آیم. به همین اساس حضرت سرور کائنات صلی الله علیه وسلم بالای قلعه بنی نضیر که چهار کیلومتر دور تر از مدینه موقعیت داشت حمله ورگردیدند. علم مبارک را حضرت علی کرم الله وجهه انتقال میدادند. محاصره در اطراف قلعه آغاز گردید. یهودیانی که قبلاً چلنج میدادند از ترس جسارت کرده نتوانستند تا از قلعه بیرون برآیند. کمک منافقان نیز نرسید. اصحاب کرام قلعه را در کنترول خود در آورده اجازه نمیدادند که مرغی هم پرواز کند. درختم محاصره ایکه بیست روز دوام کرد ، یهودیان بیرق تسلیمی را بلند نمودند. همه یهودیان سلاحها و طلا ونقره شان را به مسلمانان گذاشته یک بخش شان به شام و بخش دیگر شان به طرف خیبررفتند. به این ترتیب در مدینه از یهودیان صرف بنی قریظه باقی ماند.[۲۲۷]

آیتی مبارکه ایکه نوشیدن شراب راحرام ساخته بود در سال چهارم هجرت نازل گردید.[۲۲۸] شوهر ام سلمه که درجنگ احد جراحت برداشته و بعداً وفات نموده بود ، از خود یک چند طفل باقی گذاشته بود. والده مان حضرت

---

[۲۲۶] بخاری، "مغازی"، ۲۸; مسلم "اماره"، ۱٤۷; ابن هشام، السیره، II، ۱۸۳; واقدی، el- مغازی، I، ۳٤٦-۳۵۲; طبقات، ابن سعد، II، ۵۱-۵٤.

[۲۲۷] واقدی،المغازی، I، ٤٤۱; سهیلی، روض الانف، .۳۸٦، III

[۲۲۸] شمس الدین شامی ، سبل الهدا، .۵۹، XXII

ام سلمه درحالیکه مسن بود در وضعیت دشواری قرارگرفته بود. پیغمبر محبوب مان صلی الله علیه وسلم به حال وی ترحم نموده مرحمت کرده باگرفتنش به نکاح خود شان مشرف ساختند.[۲۲۹]

بازهم درهمین سال بود که قبایل مشرکان که در اطراف مدینه موقعیت داشت باایشان غزوهٔ ذات الرقاع صورت گرفته شکست داده شدند.[۲۳۰]

عبدالله پسر شش ساله حضرت عثمان که از رقیه دختر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم زاده شده بود وفات نمود. سرورکائنات نماز جنازه نواسه خویش خود امامت نمود و بالذات خودشان در قبرگذاشتند. خیلی ها متاثر شده بودند. اشکهای مبارک شان به داخل قبرریخت و سنگ مزارش را بادستان مبارک خود گذاشتند. و فرمودند : « **خداوند از جمله بنده گانش کسی را که رقت قلب داشته و صاحب مرحمت باشد، رحمت مینماید.**»[۲۳۱]

وفات فاطمه بنت اسد

مادر حضرت علی فاطمه بنت اسد نیز هم درین سال وفات نمود.[۲۳۲] حضرت پیغمبر صلی الله وعلیه سلم به این خیلی جگرخون ومتاثر شده فرمودند :«**امروز مادرم وفات نمود**» حضرت پیغمبرمحبوبمان پس از وفات عبدالمطلب پدرکلانشان نزد وی بزرگ شده بودند. همین که پیغمبرخود را اعلان نمودند وی نیز فوراً با اسلامیت مشرف گردیده بود. به همین خاطر سرورکائنات وی را به جای مادر خود دانسته خیلی زیاد احترام مینمودند. از روی مرحمتی که بالای او داشتند، پیراهن تن داشته خود را کشیده فرمودند تا به وی کفن نمایند. پس از آنکه نماز جناره اش را خود امامت نمودند بیان داشتند که هفتادهزار مَلَک درنماز جنازه اش حضور داشتند. تا قبر رفته داخل قبر پایین رفتند و به خاطراینکه گوشه های قبر راحت باشد به خاطر کلان کردن آن اشارت هایی داده داخل قبر درازکشیدند.

وقتی از قبر برآمدند چشمان مبارک شان اشک آلود بود و اشکهای مبارک شان در قبر ریخته بود. یا ربی این چه گونه یک مرحمتی بود ؟ ...و این زن چه زن نیک بختی بود ؟ ... حتی حضرت عمررضی الله عنه طاقت

[۲۲۹] ترمذی، "نکاح"، ٤٠; ابن کثیر، السیره، III، ۱۷٤.

[۲۳۰] بخاری، "ودو"، ۳۳٤; احمد بن حنبل، المسند، III، ۳٤۳; ابن هشام، السیره، II، ۲۰۳; واقدی ، المغازی، I، ۳۹٦; طبقات، ابن سعد، II، ٦۱; سهیلی، روض الانف، III، ٤۰۰.

[۲۳۱] حکیم المستدرک، IV، ٥۱; شمس الدین شامی ، سبل الهدا، XI، ۳٥.

[۲۳۲] طبرانی، المعجم الکبیر، XXIV، ۳٥۱; ابونُعیم ، حلیة الاولیا، III، ۱۲۱.

نیاورده گفت « جانم فدای توباد یا رسول الله! کاری را که به هیچ کس نکرده بودید به این خانم انجام دادید؟»
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که وفادار ترین وفا داران بودند چنین فرمودند: « **پس از ابی طالب کسی دیگری نیست که تا اندازه وی خوبی هایش به من رسیده باشد. درحالیکه فرزندان خودش گرسنه میماندند ابتدا شکم مرا سیر میکرد. درحالیکه فرزندان خودش باگرد وخاک ایستاده بودند اول موهای مرا شانه میزد و با روغن های رنگ رنگ چرب میکرد. او مادر من بود!**

به خاطر اینکه ازلباسهای جنت برای اوپوشانیده شود ، پیراهن تن داشته خود را دادم تا به وی کفن نمایند. به خاطر اینکه حیات قبر برایش ملایم باشد و به راحتی سپری گردد در قبردراز کشیدم. جبرئیل ازجانب خداوند « این زن اهل جنت است » **گفته به من خبر داد.**» پس از آن به خاطر بی بی فاطمه بنت اسد والده ما چنین دعا فرمودند: « **خداوند متعال ترا مغفرت نماید. عفو نماید ، ترامکافات بدهد. ای مادرم ! خداوند متعال به تو رحمت نماید. درحالیکه خودت گرسنه میماندی مرا سیرمیکردی. خودت نپوشیدی مرا پوشانیدی ، نخوردی مرا خوراندی . ذاتی که حیات داده است و آنرا گرفته است خداوند است. او همیشه زنده است. او نمیمیرد. پروردگارا ! مادرم فاطمه بنت اسد را عفو فرما ! حجتش را برایش بفهمان . قبرش را وسعت ده ! ای ذاتی که بارحم ترین مرحمت کننده گان استی! این دعای مرا به حق من پیغمبرت و همه پیغبران گذشته ات قبول فرما!**»

متعاقب این حادثه ، حضرت زینب بنت خزیمه یکتن از زوجه های حضرت سرور کائنات صلی الله علیه وسلم درحالیکه سی سال داشت وفات نمود.[۲۳۳] هم درین سال حضرت حسین دومین فرزند حضرت علی وحضرت فاطمه رضی الله عنها به دنیا آمد.[۲۳۴]

هم دراین سال بود که مشرکان مکه با دو هزار نفر تحت قومانده ابوسفیان به خاطر جلو گیری از انتشار اسلامیت به طرف بدر حرکت کردند. حضرت سرور کائنات صلی الله علیه وسلم با یک هزار وپنجصد نفر اصحاب کرام قهر مان خویش قبل از آنها به بدر رفتند. وقتی مشرکان دیدند که مسلمانان قبل از آنها به بدر آمده اند، درقلبهای شان ترس و لزره افتاد. توانستند تا منطقه مرالظهران پیش روی کنند، جسارت کرده نتوانستند تا به همرای سربازان قهرمان اسلام مقابله نمایند، به مکه به عقب برگشتند. حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم یکجا با سربازان خود ، مشرکان را در بدر هشت روز انتظار کشیدند. سپس به مدینه حرکت کردند.

غزوه بنی مصطلق

---

[۲۳۳] طبرانی، المعجم الکبیر، XXIV، ۵۸؛ ابن کثیر، السیره، ۵۹۳، IV.

[۲۳۴] احمد بن حنبل، المسند، VI، ۳۹۲؛ هیسمی، مجموع الزوائد، IV، ۶۸.

درسال پنجم هجرت بود که رئیس قبیله بنی مصطلق به نام حارث بن ابی ضرار عساکر زیادی گرد آورد تا با حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم محاربه نماید. تصمیم داشت تا همه آنها رامسلح نموده بالای مدینه هجوم بیاورد. وقتی این خبر به حضرت محمد صلی الله علیه وسلم پیغمبر محبوب مان رسید، فوراً بایک واحد عسکری هفتصد نفری در برابر بنی مصطلق به سفر برآمدند. بالای چاه مُریَسیع قرارگاه گرفتند، ابتدا بنی مصطلق را به اسلامیت دعوت نمودند. قبول نکرده تیر اندازی نموده به جنگ آغاز نمودند. اصحاب کرام که امر رسول اکرم را که فرمودند: « **فوراً یکجایی حمله ور شوید!** » را عملی کردند در کمترین فرصت ده تن از مشرکان را به هلاکت رسانیدند. رئیس قبیله گریخته جان خود را نجات داد اما دخترش بَرّه یکجا با ششصد نفر از اهالی قبیله اش به اسارت در آمدند. غنایم تقسیم گردید. بَرّه به حضور حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمده گفت: « با صاحبم که به تقسیمات به او افتاده بودم به تفاهم رسیدیم تا در برابر نه عدد طلا به حریت خود نایل شوم. لطفا به من کمک نمایید! »

حضرت پیغمبر صلی الله علیه سلم مرحمت نموده، این آرزوی او را برآورده ساخته، وی را خریداری نمودند. سپس آزاد نموده به حریتش نایل ساختند. وی با تبلیغ اسلامی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم به اسلامیت مشرف شد. به مسلمان شدن او حضرت پیغمبر تا آخرین درجه خرسند شدند و به عنوان مکافات اورا درنکاح خود درآوردند. اصحاب کرامی که این وضعیت رامشاهده نمودند همه شان گفتند: « ما از استفاده نمودن نزدیکان و خویشاوندان والده مان که دیگر عایله حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم شده است، به صفت نوکران وخدمتگاران حیا مینماییم » و همه اسیران خود را آزاد نمودند. این نکاح سبب آن شد تا صدها اسیر آزاد شود. پیغمبر محبوب اسم زوجه مبارک شان را از بَرّه به جُوَیرِیَه تغییر دادند. حضرت عایشه رضی الله عنها در باره والده مان جویریه گفتند « من زن باخیر تری از جُوَیرِیَه ندیدم ».[۲۳۵]

وقتی اردوی باشان وعظمت اسلام به مدینه منوره برمیگشتند، چشمان قبایلی که در راه برگشت موقعیت داشت همه ترسیده بود. آنها دانسته بودند که یورش بالای مسلمانان چه قدر خطر ناک شده بود.

غزوه خندق

سال پنجم هجرت بود. افراد منافق قبیله یهودی بنی نضیر که منبع فسق وفساد بود از مدینه منوره رانده شده بودند و به گروپها تقسیم شده یک بخش شان به شام وبخش دیگر شان به خیبررفته بودند. فقط احساس کین ونفرتی که در برابر اسلام وحضرت پیغمبرمحبوب مان داشتند قلبهای شان را سیاه ساخته بود. رئیس قوم شان، حُیَی با بیست تن از پیشگامان قبیله اش که گردهم جمع نموده بود به مکه رفت. با ابوسفیان نشست انجام داده به خاطر

[۲۳۵] ابن هشام، السیره، II، ۲۹٤; واقدی ، المغازی، I، ٤١٣; طبقات، ابن سعد، II، ٧٤; سهیلی، روض الانف، IV، ۱۳.

ازبین بردن وجودمبارک حضرت رسول الله به تفاهم رسیدند و گفتند « تا زمانی که این کار را انجام نداده ایم از شما هیچ جدا نشده در کنار شما خواهیم ماند.»

ابوسفیان گفت: « کسی که دشمنِ دشمنِ ما باشد نزد ما مقبول است . فقط به خاطر اینکه بتوانیم به شما اطمینان داشته باشیم لازم است تا به بت های ما پرستش کنید. صرفاً آنگاه میتوانیم باشما صمیمی بوده اطمینان نماییم.» یهودیان خایین که دین خود را دربرابر غایه های خود به معامله گذاشته بودند ، در برابر بت ها به زمین افتاده به عبادت پرداختند. درحالیکه ازجمله کفار صاحب کتاب بودند، بی کتاب شدند و به خاطرنابود کردن حضرت پیغمبرمحبوب مان و شکست دادن اسلامیت سوگند یاد کردند.

مشرکان فوراً به آماده گی جنگ آغاز نمودند. وبه قبایل همسایه که مشرک بودند نیز افراد فرستادند. یهودیان نیز به خاطر اقناع قبایل متعدد دیگر به حرکت افتادند. باوعده دادن خرما و پول به مسلح سازی بعضی از قبایل پرداختند. مشرکان در جوار مکه یک اردوی چهار هزار نفری را بیرون کشیده بودند. ابوسفیان در دارالنبوه علم بسته نموده به عثمان بن ابی طلحه داد.در این اردو درحدود سه صد اسپ و به مقدار زیاد سلاح و درحدود یکهزارو پنجصد شتر وجود داشت.

وقتی اردوی چهارهزاری مشرکان به منطقه مرالظهران رسیدند، قبایل متعدد دیگر مانند بنی سلیمان ، بنی فرازه ها، بنی غطفانها، بنی مُرَه و بنی اسد درحدود شش هزارعسکر به کمک ایشان فرستادند. به این ترتیب اردوی مشرکان به ده هزار نفر رسید. این یک قوت بزرگ در آن زمان بود.

قبیله خزاعه که از دیر زمان با حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دوستی داشت فوراً به مدینه خبر داده یک راه ده روزه را در چهار روز پیموده وضعیت مشرکان را با تمام تفرعاتش به حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم خبر داد.

حضرت پیغمبرکه همه امور را با اصحاب کرام مشوره نموده انجام میدادند ، فوراً اصحاب کرام را جمع نموده وضعیت را به مذاکره انداختند. هرصحابی کرام درباره اینکه جنگ و محاربه درکجا وچگونه واقع شود نظریات خود را ارائه نمودند. حضرت سلمان فارسی که درمیان این هیئت وجود داشت اجازه سخن خواسته گفت « یارسول الله ! ما یک اصول جنگی داریم زمانی که از احتمال فشارزیاد دشمن نگران باشیم در اطراف خود خندق حفرنموده از خویش دفاع مینماییم. این اصول مورد پسند اصحاب کرام و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم واقع شد وتصمیم گرفتند که به این شکل با دشمن درگیرخواهند شد.[۲۳۶]

فوراً حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعضی از اصحاب کرام را با خود گرفته اینکه خندق در کجا حفرگردد را کشف نمودند. جنوب مدینه منطقه باغی بوده با درختهای متراکم باغها بسته شده بود. احتمال گذشت

[۲۳۶] ابن هشام، السیره، I، ۲۲۰; واقدی ، المغازی، I، ٤٤١; طبقات، ابن سعد، II، ٦٥-٧٤; سهیلی، روض الانف، III، ٤١٥.

یکجایی مشرکان از اینجا ناممکن بود. بعد یک قوت کم میتوانست از اینجامحافظت نماید. درشرق قبیله بنی قریظه که قبلاً تفاهم صورت گرفته بود وجود داشت. از اینرو مشرکان صرف میتوانستند از طرف غرب و یاشمال که اراضی باز بود هجوم بیاورند. جاهایی را که از این طرفها باید خندق کنده شود را تثبیت نمودند.

برای هریک از اصحاب کرام در حدود سه متر زمین میرسید. هرکس لازم بود حصه ایرا که برایش رسیده به اندازه دو قد آدم (به اندازه سه ونیم متر) چقرمینمود. واین خندق باید به اندازه ای عریض میبود که یک اسپ دویده از آن عبور کرده نتواند. زمان خیلی کم بود. دشمن از مکه بیرون برآمده بود. درحال حرکت به طرف مدینه بود. لازم بود درکمترین زمان خندق حفر شود.

حضرت پیغمبر محبوب یکجا با اصحاب کرام قهرمان خویش بالذات خودشان باگفتن «**بسم الله الرحمن الرحیم**» نخستین کلنگ را به زمین زدند. هرکس با یک غیرت تمام به خاطر کندن هرچه زود تر خندق تلاش میکرد. حتی در این کار اطفال نیز اشتراک داشتند. برای حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بالای تپه ذباب یک چادر برافراخته شد. خاکهایی که ازخندق بیرون میشد در اطراف این تپه انداخته میشد. دربازگشت شان از مسیرسیل سنگ جمع آوری میکردند تا به دشمن بیاندازند. کسانیکه زنبیل نداشتند به دامن های خود خاک را انتقال میدادند. حضرت پیغمبر محبوب مان نیز تا اندازه ایکه مانده میشدند کارمینمودند. وقتی اصحاب کرام این وضعیت را مشاهده میکردند به غیرت آمده میگفتند « جانما فدای شما باد یارسول الله ! کار ما کافیست شما کار نکنید لطفااستراحت نمایید! » اما جناب شان میفرمودند:« **من نیز کار کرده میخواهم شریک ثوابی شوم که شما به دست می آورید** »

هوا در آن روز ها خیلی سرد بود ، به دلیل خشکسالی قحطی نیز حکمروایی داشت. بدست آوردن خوردنی خیلی مشکل شده بود. به شمول حضرت سرورکائینات همه اصحاب کرام گرسنه بودند. به خاطر اینکه خود را سیر حس نمایند به شکم خود سنگ بسته مینمودند. با فشاردادن معده های خود تلاش منمودند احساس گرسنگی معده خود را رفع نمایند.

حضرت پیغمبرمحبوب ما که به عنوان رحمت برای عالمیان فرستاده شده بودند ، هیچگاهی گرسنه گی خود را فکرنمیکرد و به خاطر اصحاب کرام شان که دراین هوای سرد باگرسنگی زحمات زیادی را متحمل میشدند بسیار متاثرمیشدند. به ایشان ترحم نموده چنین دعا میفرمودند : « **یاربی ! به غیر از حیات آخرت ، حیات** (که خواسته شود)**دیگری نیست. یا ربی ! انصار و مهاجران را مغفرت فرما !** » ایشان نیز به حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم که ازجان شان بیشتر دوست داشتند، میگفتند: ما تا آخرین رمق حیات خویش در راه خدا و انتشار دین اسلام تابع رسول الله صلی الله علیه وسلم شده ایم.» گفته جواب میدادند. این محبت متقابل و سخنان باز مشقت های زیادی را از بیخ و بن برداشته ازبین میبرد.

حفر خندق هر روز صبح شروع میشد و تا شام دوام میکرد. یک روز حضرت علی بن حکم در اثنای حفرخندق ازناحیه پای مجروح شد. بالای اسپ انداخته به حضورحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آوردند. حضرت رسول الله با گفتن « **بسم الله الرحمن الرحیم** » پای اورا مالش داد. دریک لحظه به عنوان معجزه حضرت رسول الله خون جاری پای او ایستاد ودردش توقف کرد.

حفرخندق دوام داشت . اصحاب کرام باری به یک نقطه سخت مواجه شدند. حفر نمودن ممکن نبود. وضعیت را آمده به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم شرح دادند. تشریف آورده به خندق پایین شدند. یک قاب وآب خواستند. یک قورت گرفته تکرار به قاب تخلیه نمودند. سپس آب را به جای سخت پاش دادند. وقتی کلنگ را گرفته به آن محل زدند مانند ریک نرم شد. وآنجا خیلی راحت کنده شد. وقتی کلنگ را به زمین میزدند شکم مبارک شان معلوم گردید و دیده شد که در آن از گرسنگی سنگ بسته کرده اند. وقتی این وضعیت حضرت رسول الله را حضرت جابر بن عبدالله دید فوراً به حضور شان رفته گفت : « پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله! اگر اجازه بدهید تا خانه میروم و می آیم. » حضرت جابر پس از اجاز ه گرفتنش را چنین شرح میدهد :

« وقتی اجازه گرفته به خانه آمدم به خانم گفتم « حضرت رسول الله را به چنان حال گرسنه گی دیدم که طاقت کردنش ممکن نیست. چیزی برای خوردن درخانه موجود است ؟ » گفته پرسیدم و او نیز گفت « به جز همین بز و چند مشت جو چیزی دیگری نیست.» فوراً بز راکشتم و زوجم نیز جو موجود را به آسیاب دستی آرد نموده خمیر کرد. وگوشت را به دیگ گذاشته به خاطر پخته شدن به داخل تنورساخت. بعداً نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم رفته گفتم «یا رسول الله ! یک مقدار کمی غذا دارم . یک دو نفر را نزد خود گرفته به خانه ما به غذا خوردن بیایید. »

رسول الله فرمودند :« **غذایت چه مقدار است** » برایشان گفتم . به همین اساس برایم فرمودند :« **هم بسیار خوب است وهم بسیار زیاد است. به خانمت بگو، تا آمدن من نه گوشت و نه نان را از تنور بیرون نکند.** سپس رو به مجاهدان نموده فرمودند: « **ای اهالی خندق! به ضیافت جابر میرویم!** » به اساس این امر اصحاب کرام جمع شده از عقب پیغمبراکرم صلی الله علیه وسلم به حرکت افتادند. من فوراً به خانه برگشته این وضعیت به خانم شرح دادم. وقتی گفتم « اکنون چه خواهیم کرد » به من گفت، « حضرت رسول الله مگر پرسید که غذا چه مقدار است؟ » گفتم « بلی وی پرسید ومن جواب دادم » خانم دوباره پرسید « اصحاب کرام را تو و یا حضرت رسول الله دعوت نمودند؟» وقتی گفتم « حضرت رسول الله دعوت نمودند » وی باگفتن « رسول (علیه السلام) بهتر میداند » گفته مرا تسلی داد.

کمی بعد جمال پرنور حضرت رسول الله به دروازه ما دیده شد. به اصحاب کرام که خیلی زیاد بودند فرمودند :« **بدون اینکه یکدیگر را فشار بدهید وارد خانه شوید!** » برادران صحابی من درحال گروپهای ده نفره نشستند. حضرت نبی محترم به خاطر برکت پیدا کردن غذا دعا فرمودند. سپس دیگ را از تنور بیرون کرده گوشت

را باچمچه گرفته بالای نان به اصحاب کرام توزیع نمود. تا زمانی که همه اصحاب کرام سیر شدند اینگونه دوام کرد. سوگند یاد میکنم درحالیکه تعداد کسانیکه نان خوردند از هزار زیاد بود همان نان و گوشت همه را سیرکرد. پس از آنکه ماهم خوردیم به همسایه گان توزیع نمودیم.[۲۳۷]

حضرت سلمان فارسی بسیار زیاد خندق را خوب حفر مینمود. به تنهایی کار ده نفر را انجام میداد. اونیز وقتی سهم خود و رفقایش را حفرمینمود با یک سنگ سخت و سفید برخوردند. فقط همه زحمات شان هیچ شده بود. علاوتاً کلنگ ، بیل و وسایل حفر شان نیز از بین رفته بود. حضرت سلمان به حضور حضرت پیغمبر محبوب مان رفته گفت: « پدر، مادر و جانم فدای تو باد یارسول الله ! وقتی حفرخندق به یک سنگ سخت مواجه شدیم. درحالیکه همه وسایل آهنین ماشکست این سنگ را حتی ازجایش تکان داده نتوانستیم.» حضرت حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم به آنجا تشریف برده مارتول سنگ شکن مطالبه نمودند. اصحاب کرامی که آنجا حضور داشتند همه با نگرانی وضعیت راتماشا میکردند.

سلطان انبیا صلی الله علیه وسلم پاین رفتند و «**بسم الله الرحمن الرحیم** » گفته مارتول را بلند کردند و بایک شدت زیاد آنچنان به سنگ زدند که از اصابت آن یک نوری برآمد که مدینه را روشن میساخت و از سنگ یک پارچه جدا شد. حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم با گفتن «**الله اکبر** » تکبیر آوردند. اصحاب کرام نیز که اینرا شنیدند همه یک صدا تکبیر آوردند. سپس بار دوم مارتول را زدند. باز یک روشنی که هرطرف را روشن میساخت و یک پارچه ایکه از سنگ جدا شده بود ... پیغمبر محبوب مان بازهم باگفتن « **الله اکبر**» تکبیر آوردند. اصحاب با شرف نیز ایشان را تعقیب نمودند. وقتی مارتول را برای بار سوم وار کردند ، بازهم همان صاعقه ایکه هرطرف را درخشان میکرد برآمد و سنگ پارچه پارچه شد. بازهم سرورکائنات گفتند «**الله اکبر**» و اصحاب مبارک تعقیب نمودند.

حضرت سلمان دست خود را دراز کرد وحضرت پیغمبرمحبوب را بیرون کشید. حضرت سلمان فارسی گفت « پدر ، مادرو جانم فدای تو باد یا رسول الله ! امروزچیزی را دیدیم که درعمرم ندیده بودم» . وقتی پرسید حکایت این چیست ؟ پیغمبر محبوب روبه اصحاب خود نموده خطابا فرمودند : « **مگر آنچه را که سلمان دید شما نیز دیدید؟** » آنها نیز گفتند ، « بلی یا رسول الله ! مانیز دیدیم وقتی که مارتول به سنگ اصابت میکرد یک صاعقه شدید بیرون آمد. وقتی شما تکبیر آوردید ، ما نیز تکبیر آوردیم.»

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز فرمودند : « **درصاعقه ضربه نخستین قصرهای کسرا**(که درمداین موقعیت دارد) **به چشمان من دیده شد. جبرئیل** (علیه السلام) **آمده خبر داده گفت** « امتت آن بلده ها را صاحب میشوند ». **درضربه دوم قصرهای سرخ** (شام) **ولایت روم دیده شد. جبرئیل** (علیه

[۲۳۷] بخاری، "مغازی"، ۲۷;دارمی ، مقدمه"، ۷; ابن ابی شیبه، المصنف، VII، ٤۲٥.

السلام) **آمده گفت** « امتت آن دیار را نیز تصاحب مینمایند». **در ضربه سوم، قصرهای** (یمن) **صنعا دیده شد. جبرئیل** (علیه السلام) **خبرداده گفت** « مالک آن جای نیز امت تو خواهد بود » **.**

سپس وقتی حضرت سلطان کائنات صلی الله علیه وسلم قصرهایی که در مداین ملکیت کسرای عجم را تعریف نمودند ، حضرت سلمان که اصلاً از همان جا بود گفت « جانم فدای تو یا رسول الله **!** سوگند یاد میکنم به خدایی که صاحب دین حق کتابی است که به توفرستاده است ، همان قصر عیناً آنچنانی که شما بیان کردید هست . من به اینکه تو رسول خداوند هستی شهادت میدهم » حضرت پیغمبر محبوب مان نیز فرمودند: « **ای سلمان! شام محقق فتح میشود. هرکیلیوس دردوردست ترین نقطه مملکت خود فرار میکند. شما به هر طرف شام حاکم میشوید. هیچکسی باشمامقابله کرده نمیتواند. یمن به تحقیق فتح میشود. همن** « **دیار مشرق** » **نیز محقق فتح میشود. و کسرا کشته میشود. خداوند متعال این فتوحات را پس از من به شما نصیب میگرداند.**» [۲۳۸]

حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه شرح دادند که « من خود مشاهده کردم که همه ای بشارت های حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به حقیقت پیوست .

دیگر دشمن نزدیک شده بود. تلاش صورت میگرفت هرچه زود تر خندق تا آخرین سرعت کنده شود. مجاهدان درصورت ضرورت اجازه گرفته کارخندق را رها کرده رفع ضرورت مینمودند. همینکه مشکل شان رفع میشد فوراً بالای کار خود حاضر میشدند. اما منافقان بسیار سست برخورد مینمودند. هر وقتی که میخواستند به کار می آمدند و هر وقتی که میخواستند بروند بدون گرفتن اجازه، کار را ترک مینمودند و علاوتاً به اصحاب کرام که چنین اطاعت کار رفتار مینمودند نیز تمسخر مینمودند. به بشارت هایی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم داده بودند نیز استهزا نموده میگفتند: « ما از ترس دشمن در خندق ها پناه میبریم اما او برای ما ازکشورهای یمن، روم و فارس قصر ها و کاخ ها را وعده میدهد. به این حال شما شگفت زده میشویم ...»

به همین اساس درآیتی که به مجاهدین نازل گردیده است مثالاً میفرماید: « **مسلمانان حقیقی صرفاً همان کسانی اند که** (با اخلاص) **به خداوند متعال و رسول برحقش ایمان می آورند. زمانی که به خاطر یک کار اجتماعی** (مانند جهاد و تدابیر برای جهاد ، تجمعات عید و جمعه) **به معیت وی** (رسول الله) **میباشند بدون اجازه او ترک نموده نمیروند. درآن حال** (ای حبیبم) **کسانی که از تو اجازه گرفته اند ، کسانی اند که به خداوند و رسول برحقش ایمان آورده اند. زمانی که این کسان مومن از تو به خاطر انجام کارهای شان اجازه میخواستند ، تو نیز برای کسانی که خواسته باشی اجازه**

---

[۲۳۸] واقدی ، المغازی، I، ٤٥٠; ابن کثیر، السیره، III، ١٥٩; بیهقی، دلائل النبوه، ٤٨٢. III،

بده و برای شان از خداوند متعال مغفرت طلب کن . بدون شک که خداوند غفورو بارحم است و بی نهایت بخشاینده و بی نهایت مهربان است. » [239]

همچنان در آیت کریمه ایکه به خاطر منافقان نازل شد نیز مثالاً میفرماید : « **دعوت رسول خدا را مانند دعوت یکدیگر تان میان خود**(که بعضی اجابت مینماید و بعضا هم اجابت نمینمایید) **شمار نکنید** (فوراً به دعوت او بشتابید) ! **کسانی را که از میان شما یکدیگر خود را سپر نموده گریخته گان را محقق که خداوند متعال میداند. کسانی که از امر او دور شده میروند ، از گرفتار شدن به فتنه دنیا ورنج و عذاب آخرت برحذر باشند ! دقت نمایید! هر آنچیزی که در آسمان ها و زمین است از خداوند متعال است. او میداند که شما به کدام باور استید** (مومن و یا منافق) **و** (کافران و منافقان را که) **روز قیامت که به طرف خودش گردانده میشوند را نیز میداند. خداوند متعال کار هایی را که در دنیا انجام داده اند به ایشان خبر میدهد. خداوند متعال به هر چیز آگاه است .**» [240]

شش روز ازکار حفر خندق سپری میشد. همه گی کار خود را به گونه احسن انجام داده بود. فقط یک جای به خاطر کم بودن وقت عریض و عمیق کنده نشده بود. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نگرانی خود را به خاطر این جای ابراز نمودند: « **مشرکان به غیر از همین جا از جایی دیگری عبور کرده نمیتوانند** » در اینجا پهره دار گذاشتند.

در اثنایی که اردوی مشرکان به مدینه خیلی زیاد نزدیک شده بودند ، حُیَی نام رئیس قبیله یهودی های بنی نضر، نزد قوماندان اردوی قریش رفته گفت : « یهودیان بنی قریظه که در مدینه هستند با مسلمانان یک تفاهم نامه بسته اند اما گفت میتواند رئیس قبیله شان که به نام کعب بن اَسَد است را میتواند به صف خودشان بکشاند. قوماندان نیز برایش گفت: « ای حُیَی فوراً نزد کعب بن اسد برو ازایشان بخواه که تفاهم نامه ای که با مسلمانان بسته اند را برهم زده به ما همکاری نمایند». یکی از مواد این تفاهم نامه همین بود که اگر روزی دشمن بالای مدینه حمله ور گردد یک جا با مسلمانان از مدینه دفاع مینمایند».

حُیَی یهودی از اردوی مشرکان جدا شده، شب به خانه رئیس بنی قریظه آمد. دروازه را دق الباب نموده خود را معرفی کرد و گفت « ای کعب! همه اردوی قریش را، قبایل زیادی مانند کنانه و فرزندان غطفان را در وضعیت یک اردوی درحدود ده هزار نفری در آورده ام .دیگر محمد واصحابش نجات نمییابند. با قریشی ها سوگند یاد کرده ایم تا زمانی که همه ایشان را امحا نه نموده ایم از اینجا نمیروند».

---

[239] سوره نور ٢٤/ ٦٢.

[240] سوره نور ٢٤/ ٦٣-٦٤.

وقتی کعب نگرانی خود را مبنی بر اینکه « محمد و اصحاب کشته نشده و قریشی ها و قبایل بنی غطفان ها به سرزمین های خود برگردند درآنصورت میترسم که همه ما را میکشند. » حُیَی گفت :« به خاطری که این نگرانی تو رفع گردد ، تو هفتاد نفر از قریشی ها و قبایل بنی غطفان را گروگان نزد خود نگه میداری، تا زمانی که این گروگانان نزد تو میباشند ایشان از اینجا نمیروند. شاید شکست خورده بروند من از نزد شما جدا نمیشوم. فلاکتی که بالای شما آمدنی باشد بالای من نیز بیاید.» این را گفت و همه یهودیان را فریب داد. معاهده یی که با مسلمانان عقد نموده بودند را پاره کرده به این ترتیب این تفاهم برهم خورد.

حُیَی نزد اردوی مشرکان رفته وضعیت را شرح داد و گفت که بنی قریظه مسلمانان را از عقب خواهند زد.

روز هفتم بود که مشرکان با یک اردوی ده هزار نفری آمده به جانب غرب وشمال مدینه به اردوی شان قرار گاه گرفتند. این اردوگاه در محلی بود که خندق کنده شده بود. فکر مشرکان این بود که با این اردوی بزرگ همه مدینه را تخریب وآتش زده، حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب مبارکشان را تماماً نابود کرده ، اسلامیت را ازبین ببرند. درظاهر امر این یک اردوی بسیار بزرگ که مقابله نمودن با آن دشوار مینمود معلوم میشد.

مشرکان وقتی مانع خندق را دیدند که به گمان وخیال شان نمی آمد بسیار شگفت زده و حیرت زده شدند. مورال شان خراب شد. زیرا خندق به بزرگی ای بود که یک اسپ خوب نمیتوانست باسرعت از بالای آن خیز بزند. و اگرکسی به داخل آن می افتاد به سادگی بیرون برآمده نمیتوانست. چه برسد که یک شخص زره دار به مشکل هم نمیتوانست به بالاخود را بکشاند.

پیغمبر محبوب مان صلی الله علیه وسلم که آمدن مشرکان را خبرشده بودند، فوراً اصحاب کرام خود را که شش روز متواتر بدون توقف کار نموده و خیلی مانده شده بودند را جمع نموده در جانب دیگر خندق در دامنه کوه سیل قرارگاه عسکری خود را بنا نهادند. درعقب شان کوه سیل و شهر مدینه موقعیت داشت. پیشروی شان خندق و آنطرف خندق نیز دشمن موقعیت داشت وباز حضرت ابن ام مکتوم در مدینه به عنوان وکیل حضرت سرور کائنات موظف ساخته شد. زنان و اطفال در حصارها جا بجا شدند. اردوی اسلام که سه هزار نفر بودند دارای سی و شش نفر سواری بودند. علم های مبارک را حضرات زید بن حارثه و سعد بن عباده حمل مینمودند.[۲۴۱] خیمه مبارک حضرت رسول الله که ازچرم ساخته شده بود در دامنه کوه سیل برافراخته شد.

اصحاب کرام که باز هم قهرمانی های زیادی از خود نشان میدادند با دقت هر حرکت دشمن را تحت نظارت قرار داده بودند. در همین اثنا بود که دیده شد حضرت عمر به حضور حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند « یارسول الله ! شنیدم که بنی قریظه تفاهم نامه میان هم را برهم زده است و آماده گی دارند تا برعلیه ما حرب نمایند.» حضرت رسول الله که انتظار این خبر را نداشتند فرمودند: « **حسبنا الله و نعم الوکیل** –

[۲٤۱] سوره نور ٢٤/ ٦٣-٦٤.

خداوند متعال به ما کافی است. او چه زیبا وکیل است » و بسیار زیاد متاثر شده بودند. اکنون اردوی اسلام در وسط دو آتش قرار داشت. درشمال و غرب مشرکان ودر جناج شرق و جنوب هم یهودیان قرار داشتند.

حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم، حضرت زبیربن عوام را به قلعه بنی قریظه فرستادند . حضرت زبیر رفته از وضعیت آگاهی یافت. وقتی برگشت گفت: « یارسول الله! ایشان را دیدم که درحال تعمیر قلعه حربی بوده، تعلیمات حربی داده و مانورهای نظامی انجام میدادند. علاوتاً حیوانات خود را نیز جمع آوری مینمودند.» و آنچه را دیده بود توضح داد. به همین اساس حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم حضرات سعدبن معاذ ، سعد بن عباده ، خوات بن جبیر، عمرو بن عوف ، عبدالله بن رواحه را نزد بنی قریظه فرستاده از ایشان خواست تا آنها را نصیحت نموده تعهد نامه را تجدید نمایند. [۲۴۲]

این پنج صحابی موظف شده به قلعه یهودیان بنی قریظه رفته ایشان را نصیحت نمودند. اما نصیحت کاراً واقع نمیشد. علاوتاً به حقارت نمودن نیز آغاز نمودند. به عنوان آخرین گپ گفتند: « باکشیدن برادران ما بنی نضیر از سرزمینهای شان شما دست و بازوی مارا شکستاندید. محمد کی است که درمیان ما کدام تعهدی بوده باشد. ما سوگند یاد کرده ایم که همه یکجایی بالای پیغمبرشما حمله ورشده اورا میکشیم. ما محقق به برادران خود کمک نموده از ایشان حمایت مینماییم. »

حضرت سعد و همراهان شان نزد حضرت رسول الله آمده با یک زبان که هرکس نتواند موضوع را درک کند به حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم توضحات دادند. به همین اساس حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند:« **اطلاع تآنرا پنهان نگه دارید. فقط برای کسانی که میدانند شرح بدهید. زیرا حرب عبارت از تدبیر و فریب دادن است.** »[۲۴۳]

اصحاب کرام در این طرف خندق انتظار میکشیدند و نگران چگونگی حرکت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بودند. کمی بعد تر سلطان کائنات به نزد اصحاب کرام خویش تشریف فرما گردیدند و باگفتن: « **الله اکبر ! الله اکبر**» تکبیر آوردند. اصحاب ذیشان حضرت رسول الله که این را شنیدند یکجا ویکصدا باهم اسم مبارک پروردگار متعال را به زبان آورده، باکشیدن نعره های بلند قلب های مشرکان را که در آن طرف خندق مانند ریگ ریخته بودند به لزره در آوردند. وقتی کفار و مشرکان این صدا را شنیدند با خود گفتند: « در هر حال کدام خبر خوش و مژده به محمد واصحابش رسیده است.

حضرت پیغمبر صلی الله علیه به اصحاب خویش فرمودند: « **ای جماعت مسلمین! به فتح و مساعدتهای پروردگار متعال مسرورشوید وخوشحالی نمایید!**» گفته بشارت پیروزی را برای شان دادند. اصحاب عالیشان تا امروز به یک تعداد زیاد سریه ها به شمول غزوه های بدر و احد اشتراک کرده بودند. مشرکان

[۲۴۲] واقدی ، المغازی، I، ٤٦٠; بیهقی، دلائل النبوه، .٨ ،IV

[۲۴۳] بخاری، "جهاد"، ١٥٧; ابو داوود "جهاد"، ١٠١; ترمذی "جهاد"، ٥; ابن ماجه، "جهاد"، ٢٨; احمد بن حنبل، المسند، I، ١٢٦.

که از لحاظ قوت و تعداد زیاد بودند ، به اذن خداوند متعال و دعای حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم هربار به شکست و هزیمت مواجه شده بودند. وقتی سردار مخلوقات بالای سرشان حضور داشتند، دیگر کاری نمیبود که اشتراک نه کنند و مشکلاتی نبود که متحمل نمیشدند. هوا خیلی سرد، قحطی شدید و فقروگرسنه گی گسترده وجود داشت... به شمول حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یک تعداد شان در شکم های مبارک شان سنگ بسته نموده بودند. و اما در مقابل دشمن مانند ریگ میجوشید...! فقط به اصحاب ذیشان ایشان کثرت دشمنان و موجودیت مشکلات هیچ اهمیتی نداشت. خداوند متعال مقبول ترین وکیل ایشان بود... ایشان به اوتوکل داشتند و به او بسته بودند و به او پناه برده بودند.

قبل از اینکه پیشگامان قریش و روئسای قبایلی که با قریش یکجا آمده بودند به خاطر آغاز محاربه و تعرض عمومی به یک قرار برسند و تصمیم اتخاذ نمایند، به اطراف خندق حرکت نموده به کشفیات پرداختند که از کجا به شهر حمله ور گردند؟ درنهایت از محلی که نسبت کمبود و ضیقی وقت کم عرض و کم عمق کنده شده بود دیدن کرده تصمیم گرفتند که از همین جا به شهر حمله نمایند. عساکر مشرکین نیز درعقب قوماندانان خود در حرکت بودند. باری به خندق میدیدند و یکبار هم به اصحاب کرام و با خود میگفتند: « سوگند یاد میکنیم که این یک اصولی نیست که عرب ها به آن متوسل میشوند. معلوم دار ومحقق است که این را همان آدم فارسی توصیه نموده است».

وقتی از قوماندانان مشرکان به عساکر خود کم عرض ترین نقطه خندق را نشان داده گفتند « ازینجا کی گذشته میتواند ؟» از میان شان پنج سواری جدا شد. اینها میخواستند تک تک به آن طرف خندق گذشته جنگ نمایند. اصحاب کرام بانگرانی حرکت این پنج اسپ را مشاهده میکردند. سواری ها به خاطر اینکه خوب سرعت گرفته بتوانند کمی خود را عقب کشانیدند. و ازکم عرض ترین نقطه موفق شدند با اسپهای که جنسی بود از خندق عبور نمایند. اما متباقی کسانی که از عقب اینها در حرکت افتاده بودند از خندق گذشته نتوانسته به همان طرف باقیماندند. درمیان کسانی که عبور نموده بودند که شخص قوی به نام عمرو بن عبدود وجود داشت. سرتا پا با زره پوشانیده شده بود. یک ظاهر باهیبت داشت. این آدم که دریک نگاه هراس به قلبها می انداخت در برابر مجاهدان فریاد زده گفت : « اگر کسی وجود دارد که توان مقابله با من را داشته باشد بیرون برآید» .

درین اثنا دیده شد که حضرت علی کرم الله وجهه به حضور حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم پیش شده اجازه خواسته گفت: « یا رسول الله! جانم فدای شما باد اگر اجازه شما باشد من با او درگیر شوم.» حتی زره هم نداشتند، اصحاب کرام به ایشان به دیده غبطه نگریستند. پیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم زره خود را از بدن بیرون کرده به ایشان پوشانیدند و با شمشیر خود اورا مسلح ساختند. دستار مبارک را از سرخود گرفته به سر ایشان بذات با دستان مبارک خود پیچانیدند. سپس نیز چنین دعا فرموده گفتند: « **پروردگارا ! در غزوه بدر عم زاده ام عبیده و درغزوه اُحد کاکایم حمزه به شهادت رسیدند. درنزدم پسرکاکایم و برادرم علی باقیماند.**

تو اورا محافظت کن. به او معاونت خود را احسان فرما. مرا تنها با سرم نگذار!» همه اصحاب کرام « آمین » گفتند.

شیرخدا حضرت علی کرم الله وجهه که در میان دعا ها و تبریکات پای پیاده درحرکت شدند ، دربرابر عمرو بن عبدود که مانند یک هیولا بالای اسپ ایستاده بود قرار گرفتند. عمرو که به جز از چشمانش دیگر هرطرف او با زره پوشانیده شده بود ، این قهرمانی را که درمقابلش ایستاد شد نشناخت و پرسید که ایشان کی هستند. وقتی ایشان با گفتن « من علی ابن ابی طالب استم » گفته خود را معرفی کردند، عمرو گفت : « ای برادر زادۀ من ، پدرت دوست من است. ازین رو نمیخواهم خون ترا بریزم. مگر یکی دیگر از کاکا هایت که در برابر من ظاهر شده بتواند وجود ندارد؟» این را گفت که گویا دلش به ایشان سوخته باشد. اما حضرت علی کرم الله و جهه فرمودند: « ای عمرو ! والله من میخواهم خون ترا بریزانم فقط مگر لازم نیست که به وضعیت مساوی قرار بگیریم . من پیاده هستم و تو سواره ...» با این سخنان او را تحریک نمودند.

وقتی عمرو این را شنید رگ غیرتش به جوش آمده فوراً از اسپ پیاده شد و پاهای اسپ خود را بریده به شدت ودر برابر حضرت علی کرم الله وجهه ظاهرشد. تام زمانی که به حمله نمودن حاضر شده بود ، شیرخدا فرمودند: « ای عمرو ! شنیدم که تو اگر با یکتن از اهل قریش مقابل شوی سوگند خورده ای یکی از دو خواستش را انجام میدهی ، مگر این راست است ؟ » او نیز گفت « بلی درست است ». این بار حضرت علی فرمودند: « درآنحالت خواست اول من اینست که تو به خداوند متعال و رسول برحقش ایمان آورده مسلمان شوی » گفته وی را به ایمان دعوت نمودند. عمرو وقتی این را شنید برآشفته شده گفت، «بگذر از این به من لازم نیست !» حضرت علی فرمودند: « خواست دوم من درگیری را کنار گذاشته به مکه برگشتنت را میخواهم » زیرا اگر حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به دشمن غالب شود مساعدت تو خواهد شد» عمروگفت « از این هم بگذر! من سوگند خورده ام تا انتقام نگیرم دیگر عطر نخواهم زد. اگر کدام خواست دیگری داشته باشی آنرا بگو !» وقتی این را گفت ، حضرت علی فرمودند: « ای دشمن خداوند متعال ! چیزی دیگری باقینماند به غیر اینکه با تو درگیر شوم ».

عمرو به این سخنان، خنده کرده گفت : « متحیراستم ! اصلاً تصور هم کرده نمیتوانستم که در سرزمین عرب کسی در برابر من ایستاده شده بتواند! ای پسر برادرم ! سوگند میخورم که من نمیخواهم ترا بکشم. زیرا پدرت دوست من است. من در برابر خود کسی را خواستم که از اشراف عرب بودند مانند ابوبکر و یا عمر باشند » وقتی حضرت علی فرمودند: « اگر آنچنان هم باشد من به خاطر کشتن تو اینجا برآمده ام » خون به مغز عمرو فوار سان فشار داد. چنان به سرعت حمله ورشد که دریک لحظه شمیرخود را بالا و پاین کرد. شیرخدا که منتظر چنین یک وضعیت بودند، مانند برق حرکت نموده با سپر خویش حمله اورا دفع نمودند. فقط ازینکه عمرو سپرهای زیادی مانند این سپر را بایک حمله دریده بود که در برابر حمله وی سپرهای قویی نیز طاقت نیاوره پاره شده بودند این بار نیز سپرحضرت علی کرم الله وجهه پارچه شد. علاوتاً شمشیرشان به بخشی از سرشان اصابت نموده کمی خراشیده گذشت. نوبت حمله به حضرت علی کرم الله وجهه رسید. با گفتن « یا الله !» ذولفقار خویش را به گردن عمرو وارد

نمودند. با این حمله صدای «الله اکبر» از میان اردوی اسلام چنان بلند شد که همزمان به آن صدای فریاد از اردوی کفار را درهم زد. بلی ! دعای سرتاج مخلوقات و سلطان الانبیا حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مقبول واقع شده بود. عمرو به زمین افتاده بود. درحالیکه از شاهرگش خون فواره میزد ، سرش یک جا با مغفرش پریده بود.

رفقای عمرو که بسیار زیاد به وی باور داشتند فوراً بالای حضرت علی کرم الله وجهه حمله ورشدند. وقتی اصحاب کرام این را دیدند آنطرف دویدند. حضرت زبیر بن عوام ، نوفل بن عبدالله را مجروح نموده یکجا با اسپش به خندق انداخت . حضرت علی به خندق داخل شده نوفل را دوپارچه ساخت. دیگران شد به مشکل از خندق گذشته فرار نمودند. سرقوماندان اردوی مشرکان درآغاز جنگ، به یک نا امیدی بزرگ مواجه شده بود.

دیگر شکل حرب معین شده بود. خندق مانع جنگ رویاروی و سینه به سینه بود. تلاش نمودند تا با انداخت تیر باعث ضایعات یکدیگر شوند. این حرکت به جز اینکه نتیجه را طولانی سازد کاری دیگری کرده نتوانست. مشرکان درک نمودند که به این ترتیب غالب آمده نمیتوانند. تصمیم گرفتند تا از هر طرف خندق حمله ورشده از خندق عبور نمایند. اردوی بزرگ ده هزار نفری در سدد گذشتن از خندق بودند. واما اردوی با شان وشکوه سه هزار نفری اسلام با انداختن تیر، سنگ وغیره مانع عبور مشرکین از خندق میشدند. یک مجادله بسیار خطرناک آغاز یافته بود. این مجادله تا شب هنگام دوام نمود.

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم درنقاط مختلف خندق پهره داران شب موظف ساختند. و خودشان نیز در نقطه کم عرض به پهره داری آغاز نمودند. یک گزمه پنجصد نفری را به مدینه توظیف نموده امردادند تا به کوچه ها گزمه نموده با صدای بلند همه تکبیر بیاورند. به این ترتیب یک تدبیر دربرابرخطر و تهلکه ایکه از جانب یهودی های مدینه و یا کفارقریش احتمال داشت اتخاذ گردید. زنان و اطفال درحفاظت قرار گرفتند.

یهودیان قریظه ، حُیَی بن اخطب را نزد مشرکان فرستاده از ایشان خواستند تا یک قوت دو هزار نفری را غرض حملات شبانه ارسال نمایند. ایشان تصمیم داشتند تا ازطرف شب بالای زنان و اطفال بی سرپرست و بدون دفاع حمله ورشوند. فقط گزمه های شبانه مجاهدان و کشیدن صدای « الله اکبر» و آوردن تکبیر هراس بزرگی را درقلبهای شان ایجاد نموده بود. به قلعه های برگشته به جستجوی فرصت مناسب شروع نمودند. تلاش نمودند گه گاهی به گونه گروپهای کوچک وارد مدینه شوند.

یک شب یک تن از پیشگامان بنی قریظه به نام غزال بایک گروه ده نفری توانست وارد مدینه منوره شده تا قصر حضرت صفیه که عمه حضرت سرورکائنات صلی الله علیه وسلم بود آمدند، درخانه به استثنای زنان و اطفال کسی دیگری که محافظت شان کند وجود نداشت و سلاح هم نداشتند. یهودیان ابتدا به تیراندازی شروع نمودند و سپس تلاش کردند که وارد خانه شوند. یکنفر از میان شان وارد خانه شده به کنترول کردن اطراف پرداخت. درین اثنا عمه قهرمان حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم، پس از آنکه همراهان خود را تنبه نمود که هیچ صدا نکشند، پایین آمده خود را به نزدیک دروازه رسانید. پس از آنکه سرخود را بایک دستمال بزرگ بسته نموده چنان

وانمود ساخت که او یک مرد باشد به دست خود یک سوته گرفته و به کمرش یک کارد را بسته نمود. آهسته دروازه را باز نموده به آن یهودی نزدیک شد و با سوته دست داشته به شدت به سر یهودی زد و یهودی به زمین افتاد. او نیز بدون ضیاع وقت یهودی را به قتل رسانید سرش را بریده به پیش رفقایش که از بیرون خانه مصروف تیر اندازی بودند انداخت. یهودیان که سر بریده رفیق شان را زیر پای شان مشاهده کردند به یک وحشت بزرگ افتادند وپا به فرارگذاشتند و در میان خویش میگفتند: « مسلمانان به ما خبر داده بودند که درخانه های خود هیچ یک مرد را نمانده به جنگ برده اند. »

جنگ، فردا صبح با همان شدت دوام پیدا کرد. تیرها در هوا با هم اصابت میکرد. حضرت سرور کائنات به اصحاب مبارک خویش فرمودند: « **سوگند به خدایی که موجودیت من در دست اوست، که مصیبت هایی که بالای شما هست محقق برداشته میشودو شما به رفاهیت بیرون خواهید شد.**» با این سخنان به ایشان توصیه نمود تا صبر نمایند و این مژده را داد که ظفر از آن کسانی است که ایمان آورده اند. صحابی کرام که این مژده را شنیدند ، قحطی و گرسنگی را فراموش کرده با فدا کردن جان و سرو شان تلاش میکردند و اجازه ندادند که حتی یک مشرک از خندق عبور کرده بتواند.

حضرت سعد بن معاذ که ازپیشگامان اصحاب کرام بودند با یک قهرمانی بزرگ درحال جنگ بودند. در اثنای جنگ در اثر اصابت یک تیری که ازجانب یک مشرک به نام حِبّان بن قیس بن عرقه انداخت شد، از ناحیهٔ بازو مجروح شدند. تیر به شریان بزرگ شان اصابت نموده باعث خونریزی زیاد گردید. درحالیکه حضرت سعد مشاهده نمود که اطرافیانش به خاطرقطع نمودن خونریزی اش خیلی تلاش مینمایند، درک نمود که این جراحت جدی است و درآن وضعیت چنین دعا نمود: « یا ربی! تا آنگاهی که قریش به جنگ دوام میدهند برای من نیز عمر بده! زیرا از جنگ نمودن با کسانی که رسول ترا اذیت نموده اورا تکذیب مینمایند، چنان خوشحال میشوم که از هیچ چیزی دیگر خوشحال نمیشوم. اگر جنگ میان ما خاتمه پیدا نماید مرا به مرتبه شهادت ارتقا بده. فقط تا آنگاهی که عاقبت بنی قریظه را مشاهده نکرده ام روح مرا قبض مکن! » دعا مقبول واقع شد و خونریزی اش قطع شد.

افراد منافقی مانند عبدالله بن اُبی ، درمیان اصحاب کرام چنان وانمود میکردند که درگیر هستند اما خود را در صفوف آخر نگاه میداشتند. به خطوط اول نزدیک نمیشدند. علاوتاً به خاطر خراب کردن مورال مجاهدان ، هر آنچه از دست شان می آمد دریغ نمیکردند و میگفتند: « هربار محمد به شما خزینه های قیصر و کسرا را وعده میدهد و مینشیند. حال آنکه ما در میان همین خندق حبس شده ایم. ازترس خود حتی به رفع حاجت هم رفته نمیتوانیم. خدا و رسول او به غیر از بازی دادن چیزی دیگری نمیکند و وعده نمیدهد. » این را میگفتند و فتنه می انداختند. درجایی که فشار می آمد بهانه میکردند که دشمن به خانه شان حمله کرده گفته محل وظیفه خود را ترک کرده فرار مینمودند. این حرکت منافقان نیز یک درد جداگانه و یک مصیبت جدا گانه بود.

اردوی مشرکان باتمام قوت تلاش میکردند که هر چه زود تر به نتیجه برسند، اما درنتیجه قهرمانی های اصحاب کرام و مدافعه جانانه ایشان هیچ کاری کرده نمیتوانستند. جایی که بسیار حمله میکردند همان نقطه کم

عرض بود. پیغمبرمحبوب مان از اینجا هیچ دور نمیشدند و اصحاب مبارک خود را تشویق میکردند. اصحاب کرام که هریک علاقه مند محاربه در نزدیکی پیغمبر محبوب بودند، چه قهرمانی هایی که از خود نشان نمیداند. باری دیده شد که مشرکان به شدت به تیر اندازی آغاز نمودند. همه هدف خیمه ای بود که حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم در آن حضور داشتند.

وجود مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را یک زره پوشانیده بود و به سرمبارک شان نیز مغفری وجود داشت. درمقابل چادر(خیمه)ایستاده وبراساس سیرجنگ به اصحاب کرام خویش هدایات صادرمینمودند. مشرکان بعضاً وقتی یک نقطه ضعیف را مشاهده میکردند، یکباره به آنجا فشار میآوردند. صحابی مبارک به آن سو دویده تا آنگاهی که دشمنان دین را به عقب میزدند با یک عشق بینظیر مجاهدت میکردند. این محاربه ایکه نظیر آن دیده نشده بود بسیار شدید بود. صحابی قهرمان چنان سرگرم مدافعه میشدند که فرصت نگاه کردن به سوی دیگر را نمییافتند. این مجادله که آن روز صبحگاهان آغاز یافته بود تا دیروقت شام دوام داشت. وقتی زمان نماز فرا رسید اصحاب ذیشان به حضرت رسول الله گفتند « یا رسول الله! نمازمان را ادا نکرده ایم » سلطان کائنات نیز در میان تاثر فرمودند: « **والله من نیز ادا کرده نتوانستم».**

حوالی نماز خفتن فرارسیده بود، مشرکان را که فرصت انجام عبادت را به مسلمانان نداده بودند با یک حمله شدید به عقب زده متواری و متلاشی ساختند. قریشی ها و غطفان هایی که متلاشی شده بودند به خاطر نجات از تشتت به منظور سپری نمودن شب، به قرار گاه های خود برگشتند. مجاهدان نیز به طرف خیمه ایکه اقامت گاه پیغمبر محبوب مان بود حرکت کردند. آن وقت، حضرت سرورکائنات صلی الله علیه وسلم که **رحمة للعالمین** بوده و بد دعا کردن عادت شریفه شان نبود، به خاطر اینکه از نماز مانده بودند ، تاب نیاورده فرمودند : « **همانگونه که ایشان تا غروب آفتاب تماماً ما را مصرف نگه داشته از نماز کردن مانع شدند، خداوند متعال به خانه های ایشان، شکم های ایشان و قبر هایشان آتش پر نماید.»** پس از آنکه نمازهای قضا شده پیشین، دیگر و شام را ادا کردند یکجا نماز خفتن را ادا کردند.

مشرکان پس از آنکه درک نمودند، نمیتوانند با این مجادله اسلامیت را به کلی نابود ساخته ومسلمانان را از طرف روز مغلوب سازند. به این فکر افتادند که یگانه چاره، راه اندازی حملات اینچنینی در شب بود. فکر کردند که مسلمانان صرفاً به همین شکل شکست داده خواهند شد. این تصمیم خویش را فوراً درعمل پیاده نموده یک جا با قبیله بنی قریظه به حملات شبانه پرداختند. مشرکان که عساکر خود را به گروپها تقسیم نموده بودند ، با نوبت و ترتیب به حملات شبانه آغازنمودند. این وضعیت روزها دوام پیدا کرد. اصحاب کرامِ قهرمان که در راس ایشان پیغمبر محبوب مان (صلی الله علیه وسلم) قرار داشتند، درحالیکه گرسنه بودند، بیخواب و خسته ومانده به مدافعه دوام دادند. اجازه ندادند تا هیچ یک عسکر دشمن این طرف خندق گذشته بتواند. این جنگ و مدافعه که با جان ودل صورت میگرفت، ازمحاربات و حرب هایی که تا کنون صورت گرفته بود به مراتب وحشتناک، به مراتب شدید، به مراتب دارای مشکلات و زحمت بود.

برای مشرکان نیز که از روزها به این طرف درحال درگیری بودند، مشکل کمبود غذا به مشاهده رسید. اسپ ها وشترهای شان نیز به دلیل نیافتن یک بته علف به مردن شروع کرد. ازهمین سبب تحت قومانده ضرار بن خطاب یک واحد، یکجا با یهودیان قریظه به منظور تامین ارزاق فرستاده شد. یهودیان که به خاطر کفار از هرچیز خود میگذشتند درحال، بیست بار شترحاوی گندم، جو، خرما، و مقداری کاه به خاطرحیوانات شان تسلیم نمودند. ضرار درحالیکه با سربازانش خوشی کنان برمیگشت ، در راه درمنطقه ای به نام قُبا با یک گروپی از صحابه کرام مقابل شد. اصحاب قهرمان درحال، بالای شان هجوم بردند. پس از یک محاربه خونین مشرکان فرار نمودند و صحابی کرام شتر ها را با بارهای شان به پیغمبر محبوب تسلیم نمودند و مظهر دعای بسیار بزرگی شدند.

سلطان کائنات صلی الله علیه وسلم به اصحاب کرام خویش که در مدت این محاربۀ یکماهه مشقات و مشکلات زیادی را متحمل شدند، بسیارجگر خون میشوند و رنج میبرند. به تک تک ایشان بیشتر از پدران شان شفقت ومهربانی نشان میدهند. به خاطر شهامت و غیرتی که اصحاب ذیشان از خود تبارز داده اند شخصا پیشانی مبارک خود شان را به خاک گذاشته به خاطر ایشان به خداوند تضرع نموده چنین دعا مینمایند: « **ای بارپروردگارا ! ای ذاتی که به امداد درد مندان میرسی ! ای ذاتی که دعای محتاجان و بیچاره گان را اجابت مینمایی! حال و احوال اصحاب مرا به تحقیق که میبینی و میدانی. یا ربی! تو کفار را پریشان گردان، درمیان شان تفرقه بیانداز و دربرابر ایشان به ما نصرت و ظفر ارزانی کن!.** »

پیغمبر محبوب مان در روزهای اخیر زود زود این دعای شان را تکرار میکردند.

مشرکان، به دلیل اضطراب هایی که در اثر قحطی بالای شان وارد آمده بود میخواستند هرچه زود تر مسلمانان را از میان بردارند. یک شبی که به این ترتیب مصروف زد و خورد بودند، یک نفر ازمیان اردوی مشرکان که محبت دین مبین اسلام درقلبش غلبه نموده بود، نزد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم آمد. این شخص نُعَیم بن مسعود از قبیله بنی غطفان بود. نزد پیغمبرمحبوب آمده گفت: « یا رسول الله! من آمده ام که تصدیق کنم که خداوند متعال یکی و تو رسول برحقش هستی. سپاس بیکران خدای را که من به اسلام مشرف شدم. تا همین اکنون در مقابل شما جنگ نموده بودم. اکنون به من چه امر میکنید فوراً انجام بدهم. یا رسول الله! مسلمان شدنِ مرا، حتی قومم خبر ندارند».

رسول اکرم صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **میتوانی در میان کفار در آمده ، تفرقه انداخته، ایشان را از یکدیگر جدا بسازی ؟**» او نیز گفت « یا رسول الله! به کمک خداوند ایشان را از یکدیگر شان جدا کرده میتوانم. فقط مگر اجازت دارم هرچیزیکه خواسته باشم بگویم؟» پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **محاربه حیله است. هرچه خواسته باشی گفته میتوانی**».

حضرت نُعَیم بن مسعود ابتدا نزد یهودیان بنی قریظه رفته گفتند، « شما محبت مرا دربرابر خود تان خوب میدانید. فقط چیزهایی را که میگویم میان خود مان نگه دارید تا هیچ کسی نداند.» یهودیان نیز سوگند یاد کردند

که « هیچ کسی آگاهی نخواهد یافت.» به همین اساس حضرت نُعَیم بن مسعود گفتند: « کار همین آدم (حضرت پیغمبر علیه السلام) محقق یک بلا است. کاری که او در حق قبایل بنی نضیر و بنی قینقاع انجام داد را همه میدانید. همه شما دیدید که آنها را از خانه وکاشانه شان جدا ساخته تبعید نمود. اکنون قریشی ها و غطفان ها آمده و با مسلمانان در جنگ اند. شما نیز به آنها کمک مینمایید. درحالیکه درگیری ما از روزهاست که دوام دارد ، به کدام نتیجه ای دست نیافته ایم. اگر این وضعیت ادامه داشته باشد چنان معلوم میشود که محاصره تداوم پیدا خواهد کرد.

فرزندان، املاک و اراضی قریشی ها و غطفانی ها مثل شما درینجا نیست. اگر درین جنگ غالب شوند، غنایم را جمع آوری نموده برمیگردند. و شاید مغلوب شوند در آن صورت فرار خواهند نمود و شما را با آنها تنها میگذارند. حال آنکه شما نه قوتی و نه هم توان مقابله با مسلمانان را ندارید. وضعیت فعلی حرب نشان میدهد که مسلمانان در حال پیروزی استند. اگرچنان شود که من تخمین مینمایم، مسلمانان به جز اینکه شما را از دم شمشیر بگذرانند نخواهند گذاشت. از آنرو لازم است تدابیر عاجل اتخاذ نمایید. »[۲۴۴]

یهودی ها که این سخنان را بایک هیجان و ترس بزرگ میشنیدند، از حضرت نُعَیم به خاطری که در باره ایشان اندیشیده و نگران بوده خیلی ها ممنون و خرسند شدند و گفتند: « تو دوستی خود را به ما به وجه لازم اثبات کردی اکنون تدبیری که درین باره لازم است آنرا نیز بگو! » حضرت نُعَیم که این سخن را نتظار داشت گفت: «درستش اینست، تا زمانی که از اشراف قریش وغطفانی ها کسی را رهین نگرفته باشید نباید با مسلمانان داخل تماس شوید. تا زمانی که رهینه ها به دست شما باشند آنها نمیتوانند از حرب گریخته بروند.» به ایشان احترام و عزت زیاد نموده ممنونیت خود را اظهار کردند.

حضرت نُعَیم از نزد یهودیان برآمده مستقیما به قرار گاه قریشی ها رفتند. به قوماندان ایشان گفتند: « شما ، مقدار دشمنی مرا با محمد و مقدار محبت و دوستی مرا نسبت به خود تان خوب میدانید، به اساس ایجابات دوستی مان به خود یک وظیفه بزرگ میدانم چیزی را که آگاهی یافتم به اطلاع شما برسانم. فقط شما سوگند یاد کنید و وعده بدهید که این حرف های مرا کسی دیگری خبر نشود.

آنها نیز نگران شدند و گفتند « بگو از تو بشنویم .» گفتند « خبردار باشید که یهودیان بنی قریظه از متحد شدن با شما پشیمان شده اند و به محمد خبرفرستاده اند؛ «ما به خاطر گردن زدن، برخی ازپیشگامان و رهبران قبایل قریش و غطفانها را رهین گرفته به شما تسلیم نماییم، بعداً با تو یکجا شده، تا ریشه کن ساختن مشرکان جنگ نماییم ! فقط شرط ما اینست که قبیله بنی نضیر را که از برادران ما اند عفو نموده سرزمین هایشان را برایشان بخشش نمایی!» محمد نیز این خواست یهودیان را قبول کرده است ! درینصورت اگر یهودی ها از شما رهینه بخواهند دقت کنید که قبول نه نمایید. زیرا همه شان را خواهند کشت. قطعیا این سخنان مرا کسی نشنود...!» قریشی ها به دلیل رسانیدن این خبر مهم به حضرت نُعَیم بسیار زیاد تشکر نموده التفات نشان دادند.

---

[۲۴۴] ابن هشام، السیره، II، ۲۲۸; واقدی ، المغازی، I، ٤٨١; سهیلی، روض الانف، III، ٤٣٣; قتتانی ، التراتب الاداریه ، I، ٥٤٣.

نُعَیم بن مسعود از آنجا برآمده نزد غطفانها رفت. چیزهایی را که به قریشی ها گفته بود به آنجا نیز گفت.

بعد از گذشت یکروز، قوماندان قریشیها به قبیله بنی قریظه خبرفرستاد؛ « دیگر بودن درینجا برای ما دشوار شده میرود. زیرا هوا سرد شده و حیوانات ما از گرسنگی درحال نابودی اند. امشب آماده گی بگیرد و فردا بایک قوت تمام یکجا باهم یک حمله قوی را انجام بدهیم.» اما یهودیان گفتند:

« اول اینکه ما روز شنبه جنگ نمیکنیم و ثانیا به خاطر اینکه در جنگ شرکت داشته باشیم لازم است تا برخی زیادی از پیشگامان شما را به گونه رهینه پیش خود داشته باشیم تا اگر مدت محاصره طولانی شده و شما عاجز مانده به برگشت به کشور تان مجبور شوید، درحقیقت ما را به محمد تسلیم مینمایید. اگر رهینه بدهید ما را رها کرده نخواهید رفت.» وقتی این خبر به قوماندان قریشی ها رسید گفت « واقعا سخنان نُعَیم بن مسعود درست بوده است» و به یهودیان خبر فرستاد: « ما به شما حتی یک نفرخود را نیز رهین نمیدهیم. اگر فردا یک جا با ما به محاربه شرکت نمایید چه خوب، در غیر آن ما به سرزمینهای خویش برخواهیم گشت. شما نیز با محمد واصحابش تنها خواهید ماند...»

یهودیان بنی قریظه وقتی این راشنیدند، راست برآمدن سخنان نُعَیم را تصدیق نموده گفتند: « دراین وضعیت ما نیز با شما یکجا شده در برابر مسلمانان جنگ نخواهیم کرد...» به این ترتیب ترس قلوب هردو طرف را فرا گرفت.[۲۴۵]

حضرت جبرئیل (علیه السلام) نزد رسول اکرم صلی الله علیه وسلم آمده ، مژده داد که خداوند مشرکان را با طوفان پریشان مینماید. به همین اساس پیغمبرمحبوب ما روی دو زانو نشسته دستان مبارک شان را باز نموده مراتب شکران خود با چنین دعا ابراز نمودند: « **پروردگارا ! به خاطری که به من واصحاب من ترحم نمودی از تو سپاسگزارم.** » سپس به اصحاب قهرمان خویش مژده رسانیدند.

آن شب ، شب شنبه بود. تاریکی شدیدی فضا را گرفته بود. هیچ چیزی دیده نمیشد. درچنین وضعیت یک هوای سرد مستولی شد و متعاقباً شمال شدیدی به میان آمد. حضرت حُذَیفه بن یمان چنین شرح داد:

« درآن چنان شبی قرار داشتیم که تا آن وقت چنان تاریکی را ندیده بودم. بایک صدای مهیب که شبیه صدای رعد و غرش آسمان است یک شمال سرد به وزیدن گرفت درین اثنا حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به ما خبر دادند که اردوی مشرکان به وحشت افتاد درمیان هم درگیرشده اند. ما نیز ازشدت سردی و گرسنگی و از دهشتی که شب هموار کرده بود به پا ایستاده شده نمیتوانستیم و از درمانده گی همه در جایی که بودیم چیزهای را به سرخود انداخته انتظار میکشیدیم.

[۲۴۵] ابن هشام، السیره، II، ۲۲۸; واقدی ، المغازی، I، ٤٨١; سهیلی، روض الانف، III، ٤٣٣; قتتانی ، التراتب الاداریه ، I، ٥٤٣.

حضرت رسول الله به نماز ایستادند و بخشی از شب را به نماز سپری کردند و پس از ختم نماز رخ به جانب ما کرده فرمودند: « **ازمیان شما آیا کسی هست که درمیان اردوی مشرکان برود و از وضعیت ایشان به من خبربیاورد؟ من، کسی را که این خبر را بیاورد ازخداوند بخواهم تا درجنت همراه باشد.**» کسانی که آنجا حضور داشتند ازشدت گرسنگی و سردی روی پای ایستاد شده نتوانستند. بعداً حضرت رسول الله نزد من آمدند. من ازگرسنگی و سردی زیاد بالای زانو های خود نشسته بودم. پیغمبرمحبوب مان به من تماس نموده فرمودند: « **تو کی هستی ؟**» گفتم؛ « حُذَیفه هستم یارسول الله!» حضرت رسول الله فرمودند: « **برو نگاه کن که این قوم چه میکنند! تازمانی که پیش من برگشته می آیی به ایشان تیر و آتش نیانداز. تا زمانی که به نزد من برگشته می آیی، نه از سردی و نه از گرمی ضرر نمیبینی، اسیر شده و به شکنجه هم معروض نمیمانی**».

شمشیرو کمان خود را گرفتم، برای رفتن آماده شدم. حضرت رسول الله درمورد من چنین دعا فرمودند: «**یا ربی! اورا از پیشروی، ازعقب، از راست، از چپ، ازبالا و ازپایین محافظت کن!** »

به استقامت مشرکان به حرکت افتادم. توگویی در حمام راه میرفتم. والله در درونم نه کدام ترس، نه کدام احساس خنگ خوردن و نه دلهُره یی وجود نداشت. نهایت به اردوگاه مشرکان رسیدم. قوماندان شان و پیشگامان شان دریک سپر آتش روشن کرده خود را گرم میکردند. ابوسفیان میگفت؛ « باید ازین جا برآییم و برویم» .دلم میخواست او را درهمان جا به قتل برسانم. یک تیر را از خریطه تیر بیرون آورده به کمان خود داخل کردم. خواستم ازگرمی آتش استفاده برده او را بزنم. تام در اثنایی که میخواستم بزنم، بیاد آوردم که رسول الله فرموده بودند: «**تازمانی که پیش من برگشته می آیی به ایشان تیر و آتش نیانداز**» از کشتن منصرف شدم. پس از این در وجود خود یک جسارت قوی حس نمودم. درپهلوی مشرکان داخل شده نزدیک آتش نشستم.

باد وشمال شدیدی که نظیر آن دیده نشده است و لشکر غیرمریی خداوند متعال (ملائک) به ایشان هرچه میخواست انجام میداد. باد وشمال نیز دیک وکاسه شان را سرنگون، آتشهای شان و چراغ های شان را خاموش مینمود و چادر های شان به سرشان می افتاد. یکبار ابوسفیان قوماندان اردوی مشرکان به پا ایستاده شد و گفت :« درمیان ما جاسوسان و نظاره کننده گان بوده میتواند. دقت نمایید. همه گی نگاه کنند که در کنار شان کی نشسته است. هرکس دست پهلو نشین خود را بگیرد. » ابوسفیان حس نموده بود که یک اجنبی در میان شان نفوذ نموده است. فوراً دست خود را دراز نموده به پهلو های چپ و راست خود دستان شان گرفته اسمهای شان را پرسیدم. به این ترتیب شناخته شدنم را مانع شدم.

درنهایت ابوسفیان به اردوی خویش چنین خطاب نمود: « ای اهل قریش! شما در نقطه ای نیستید که توقف نمایید. اسپها و شترها درحال نابود شدن اند. قحطی به هرطرف گسترش یافت. آنچه از باد و شمال بالای ما آمده است خود مشاهده مینمایید. فوراً کوچ نموده بروید و اینک من میروم!» این را گفت و شتر خود را سوار شد.

اردوی مشرکان در یک وضعیت پریشان جمع شده به طرف مکه حرکت کردند. بالای شان ریک و سنگچل میبارید.[۲۴۶]

زمانی که اردوی مشرکان موقعیت را ترک گفتند من نیز به جانب حضرت رسول الله رفتم. در نیمه راه رسیده بودم که در مقابل من درحدود بیست سوارکار باعمامه سفید (ملائکه) رامشاهده کردم. به من گفتند: «**به رسول الله خبر بده که خداوند دشمن را پریشان ساخت...**» زمانی که به حضور حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم رسیدم، دیدم که بالای یک گلیم درحال ادای نماز استند. فقط من قبل از برگشتن به وضعیت قبلی خنک خوردن و لرزیدن آغاز نموده بودم. حضرت رسول الله، پیغمبرمحبوب مان پس از ادای نماز ازمن پرسیدند که چه خبری آورده ام. من نیز وضعیتی که مشرکان به آن افتاده بودند و درنهایت منطقه را ترک گفتند را برای شان توضح دادم. حضرت رسول الله به این خبر خیلی ها خرسند شدند و تبسم نمودند. از روزها به اینطرف بی خوابی میکشیدیم. حضرت پیغمبر مرا به نزدیکشان گرفته گلیمی را بالای سرداشتند نوک آنرا بالای من انداختند. آنشب را به این ترتیب صبح نمودیم. وقت سحر بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا بیدار نمودند. با آمدن صبح از اردوی مشرکان اثری نمانده بود. تا آنگاهی که ایشان به مکه رسیدند از عقب شان یک باد وشمال شدید میوزید و ازعقب شان پیوسته صدا های تکبیر میشنیدند.

زمانی که مشرکان قریش قرارگاه های خود را رها کرده فرار نمودند، قبایل دیگر مشرکان نیز از عقب شان مدینه را ترک گفتند. درمیان حزن و کدر به یک مغلوبیت بزرگ غرق شدند. درهمان لحظاتی که ایشان به هزیمت مواجه شدند، حضرت سرورکائنات صلی الله علیه وسلم و اصحاب ذیشان (رضوان الله علیهم اجمعین) به سجده شکرانه پرداخته، ثنا وصفت گفته به بارگاه خداوند اظهارسپاسگزاری مینمودند. مجاهدان نیز در میان نعره های« الله اکبر» « الله اکبر» راه مدینه منوره را پیش گرفتند. کوچه های مدینه در یک لحظه از کودکان سرازیر شده بود. ایشان به خاطراستقبال از سرورکائنات صلی الله علیه وسلم و پدران، کاکا ها، ماماها و برادران بزرگ مبارک خویش بیرون برآمده بودند. حضرت پیغمبر محبوب مان نیز با تبسم با ایشان برخورد مینمودند...

درغزوه خندق شش شهید داده شده بود... خداوند متعال درباره این غزوه در آیت مبارک مئالاً چنین فرموده است: «**خداوند متعال آن کافران** (شرکت کننده گان در خندق) **را درحالی بدون نایل شدن به هیچ یک خیرو ظفر با قهر و غضب شان دوباره برگشتاند. به این ترتیب خداوند متعال درمحاربه** (باملائکه و باد) **برای مومنان** (کسانی که موفق شدند) **کافی شد. خداوند متعال به هر چیز توانا است. او بالای هرچیز غالب است.** »[۲۴۷]

---

[۲۴۶] واقدی ، المغازی، I، ۴۸۹.

[۲۴۷] سوره احزاب ۲۵/۳۳.

« **ای کسانی که ایمان آورده اید! نعمت هایی که خداوند به شما ارزانی کرده است را به یاد بیاورید. که وقتی اردوها** (درجنگ خندق) **بالای شما حمله ورشده بودند، ما بالای آنها باد وشمال را و اردو هایی را** (از ملائکه) **که شما دیده نمیتوانید اعزام نموده بودیم.** » [۲۴۸]

بعد از آن حضرت پیغمبر محبوب صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **دیگر نوبت ازشماست، پس از این قریش بالای شما آمده نمیتواند**».

غزوه بنی قریظه

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم وقتی به مدینه منوره برگشتند به خانه والده مان حضرت عایشه رضی الله عنه آمدند. سلاح و زره خود را کشیدند. وجود مبارک شان گرد آلود شده بود. غسل نمودند. درآن وقت یک سواری به چهره حضرت دحیه که بالباس زره و مسلح بود آمد. این جبراییل (علیه السلام) بود . وقتی به نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفت باگفتن « ای رسول پروردگار! خداوند متعال برای تو امر مینماید که بالای بنی قریظه فوراً حمله ورشوی » گفته این امر را تبلیغ نمود. حضرت سرور کائنات حضرت بلال را فراخوانده به خاطر رسانیدن امر به گوش اصحاب کرام چنین فرمودند: « **ای اصحاب من! برخیزید به اسپهای تان و شتر های تان سوار شوید! کسانیکه اطاعت مینمایند نماز شان را در سرزمینهای بنی قریظه ادا نمایند.** »

حبیب اکرم نیز فوراً زره خود را پوشیده با سلاح مجهز شدند. مغفر مبارک را به سرمبارک شان پوشیده ، سپر خود را به پشت سر ون یزه خود را به دست خود گرفتند. سپس سوار اسپ شان شدند. درمیان اصحاب کرام خود داخل شده ، بیرق اسلام را به دست حضرت علی کرم الله وجهه داده به عنوان قوت پیشتاز به قلعه بنی قریظه فرستادند. مانند همیشه حضرت ابن مکتوم را سرپرستی مدینه را سپردند.[۲۴۹]

اصحاب ذیشان (رضی الله عنهم) حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم را دربین خویش گرفته در میان نعره های « الله اکبر ، الله اکبر» از مدینه منوره بیرون برآمدند. در راه با بنی غنم روبرو شدند. آنها با سلاح مجهز گشته حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم را انتظار میکشیدند. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به ایشان فرمودند « **آیا کسی با شما مقابل شد؟**» ایشان گفتند: « یا رسول الله ! ما با دحیه کلبی مقابل شدیم. بالای یک قاطر سفید زین دار نشسته بود. بالای آن قاطر یک شال از اطلس بود. »حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **این جبرئیل است. به بنی قریظه فرستاده شد. به خاطری که قلعه ایشان فروبپاشد**

---

[۲۴۸] سوره احزاب ۳۳/ ۹.

[۲۴۹] ابن هشام، السیره، II، ۲۳٤; واقدی ، المغازی، I، ٤۹۷; طبقات، ابن سعد، II، ۷٤; سهیلی، روض الانف، III، ٤۳٦.

وبه قلبهای شان رعب بیاندازد. » تا رسیدن به قلعه یهودیان بنی قریظه تعداد اردوی اسلام به سه هزار نفر رسید.

حضرت علی کرم الله وجهه، علم مبارک اردوی اسلام را در برابر قلعه یهودیان بنی قریظه نصب نمودند. یهودیانی که این را مشاهده نمودند، برعلیه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حرف های ناسزا صرف نمودند. حضرت علی کرم الله وجهه رفته وضعیت را به پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم رسانیدند. وقتی حضرت رسول اکرم با سه هزار نفراردوی اسلام به آنجا رسیدند، از مرحمت خویش ایشان را به اسلامیت دعوت نمودند. یهودیان این پیشنهاد مقبول را نپذیرفتند.

امر شریف حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم که فرمودند: « **پس درآنصورت به امر خداوند متعال و رسول برحقش گردن نهاده از قلعه پایین آمده تسلیم شوید.**» را نیز رد نمودند. به همین اساس سرور کائنات صلی الله علیه وسلم به حضرت سعد بن ابی وقاص استاد بزرگ تیراندازان فرمودند: « **ای سعد پیش بیا و آنها را تیرباران کن !**» حضرت سعد یکجا با سایر تیراندازان باسردادن نعره های « الله اکبر» به تیر انداختن آغاز نمودند. آنها نیز با انداخت تیر و سنگ به مواجه و درگیری آغاز کردند.

این گروه یهودیان که مسلمانان را درحین ضعیف شدن از عقب ضربه زده و ازحسادت پیغمبری حضرت محمد صلی الله علیه وسلم را قبول نکرده بودند، جسارت آنرا نداشتند که دروازه قلعه را باز نموده به میدان بیرون برآیند.

حرب به حالت محاصره دوام داشت، منافقانی که در میان اردوی اسلام و جود داشت ، پنهانی به قلعه پیغام فرستاده میگفتند؛ « هوش کنید که تسلیم نشوید ! حتی اگر رفتن شما از مدینه را هم بخواهند شما قبول نه نمایید! اگر به درگیری و جنگ دوام بدهید، ما به شما با تمام قوت کمک مینمایم. هیچ چیز خود را از شما دریغ نمیورزیم. و اگر بتوانند که شما را از مدینه بیرون کنند، ما نیز با شما یکجا بیرون خواهیم شد...» یهودیان که از منافقان انتظار کمک راداشتند، به مجادله خود با یک عزم و امید تازه ادامه میدادند. محاصره طولانی شد. در حالیکه به یک ماه نزدیک شد، از منافقان به یهودی ها کمک صورت نگرفت. هراس به دل شان راه پیدا و خواستند تفاهم نامه امضا نمایند .

یک یهودی به اسم نباش بن قیس به خاطر انجام تفاهم نامه نزد رسول اکرم صلی الله علیه و سلم آمده گفت: « یا محمد! مرحمتی را که به بنی نضیر نشان دادید به ما هم نشان بدهید. اموال وسلاح های ما از شما باشد! خون ما را نریزانید برای ما کفایت میکند. به ما اجازه بدهید که یکجا با اطفال و زنان خود بیرون برویم. همچنان اجازه بدهید هر عایله به استثنای سلاح یک شتر از اموال خود را باخود بگیرد...» حضرت سرور کائنات صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **نه خیراین پیشنهاد شما را این بار نمیپذیرم**» گفت :« مال خود را نمیبریم از آن منصرف شدیم. خون ما را نریزانید. اجازه بدهید تا زنان واطفال خود را گرفته باخود انتقال بدهیم » . پیغمبر محبوب

مان فرمودند : « **نه خیر ! به غیراز اطاعت کردن بدون قید وشرط و سرخم نموده تسلیم شدن چاره دیگر ندارید.**» نباش یهودی دریک وضعیت پریشان به قلعه برگشته، آنچه شنیده بود انتقال داد. بنی قریظه اینبار بسیار زیاد ناامید شده وبه نگرانی غرق شدند. [۲۵۰]

ازجمله رهبران شان کسی به نام کعب بن اسد که دارای انصاف بود نزد قوم خویش آمده این اعتراف را بیان کرد: « ای قوم! چنانچه میبینید؛ بالا ما یک فلاکت بزرگ فرو آمده است. در این وضعیت سه نصیحت به شما خواهم داشت. شما میتوانید ازین سه نصیحت، یکی را انتخاب نموده مطابق آن حرکت کنید. نخست اینکه ؛ تابع این ذات شده ، پیغمبربودن را قبول نماییم. والله که همه ما میدانیم که او پیغمبر بوده و اوصافش در کتابهای ما وجود دارد. اگر به او اطاعت نماییم، خون ما، اطفال و زنان ما و اموال ما در امان خواهد ماند. یگانه دلیلی که ما تاکنون تابع وی نشده بودیم، ازینکه او از قوم بنی اسرائیل نیست؛ ما به قوم عرب حسادت نمودیم. درحالیکه این یک اشارتی است که خداوند خود میداند. بیایید به او تابع شویم...» یهودیان همه یکجا مخالفت کردند و گفتند، «نخیر! ما اینرا قبول نداریم. وما تابع غیر از خود نمیشویم!»

اینبار کعب پیشنهاد دوم خود را مطرح کرده گفت: « همه مان زنان و اطفال خود را خود مان بکشیم تا به خاطر کسی که پس ازما می ماند نگران نشویم. بعداً بالای مسلمانان یکجایی حمله ورشویم و تا به مرگ و کشته شدن مبازره نماییم.» یهودیان این را نیز رد کردند.

کعب پیشنهاد سومی خود را مطرح کرده گفت:« امشب شب یکشنبه است. بخاطراینکه مسلمانان میدانند که ماشب یکشنبه جنگ نمیکنیم، مطمیئن و غافل میباشند. شمشیرهای خود را کشیده همه یکجا از دروازه بیرون برآییم. شاید با چنین یک هجوم غالب آمده بتوانیم!» یهودیان،« ما منع کار به روز یکشنبه را رفع نمیکنیم» گفته این پیشنهاد را نیز رد نمودند. ازمیان شان صرفاً برادران اسید و ثعلبه و یکی هم اسد پسرکاکایش پیشنهاد نخستین کعب را پذیرفته به دین مقدس اسلام مشرف شدند و از قلعه بر آمده شامل اصحاب کرام شدند. [۲۵۱]

یهودیان مدت زیادی درمیان خود مناقشه کردند. درنهایت بیرق تسلیم را بلند نموده از پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم خواستند تاکسی را به خاطر حکم شدن بالای شان تعیین نمایند. حضرت رسول الله نیز فرمودند**:** « **هر کسی را که خواسته باشید از میان اصحاب من بالای خود حَکم انتخاب نمایید!**» آنها نیز گفتند که « ما به احکامی که سعد بن معاذ بدهد راضی میشویم.» حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم راضی شده امر نمودند تا حضرت سعد بن معاذ به حضور آورده شوند.

حضرت سعد بن معاذ در غزوه خندق شدیداً مجروح شده بودند. حضرت رسول الله ایشان را در مسجد نبوی داخل یک خیمه تداوی میکردند. وقتی حَکَم تعیین شد با تذکره ایشان را تا قلعه بنی قریظه انتقال دادند. در

---

[۲۵۰] واقدی ، المغازی، I، ٤٦٠.

[۲۵۱] ابن هشام، السیره، II، ۲۳۵; واقدی ، المغازی، II، ٥٠١; سهیلی، روض الانف، III، ٤٣٩; ابن کثیر، السیره، III، ۲۳۰.

راه حضرت سعد با خود میگفت: « والله در راه خداوند به مذمت های هیچ یک مذمت کننده گوش نمیدهم.» او را در حضورحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم از تذکره پایین کردند. حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **ای سعد! اینها تسلیم شدن را براساس حکم تو قبول نموده اند. بگیر وحُکم خود را در باره ایشان به من بیان کن.**» حضرت سعد بن معاذ گفتند، « یا رسول جانم فدایت باد! به تحقیق که حُکم از آن خداوند متعال و رسول برحق اوست.» حضرت رسول الله نیز فرمودند: « **حکم نمودن در باره ایشان را خداوند متعال بالای تو امر فرموده است** ». حضرت سعد از یهودیان مبنی بر قبول نمودن حُکم شان وعده تضمین قاطع گرفت. هردو طرف نیز با هیجان منتظر حکمی بودند که صادر میشد. به همین اساس حضرت سعد این حکم تاثیر برانگیز ومعظم را که بیانگر برتریتش بوده است بیان نمود :

« حکم من آنست که سرهمه مردانی که عاقل وبالغ باشند بریده شود. زنان و اطفال شان اسیر گرفته شوند و اموال شان در بین مسلمانان تقسیم گردد !...»

در برابر این حکم قاطع یهودیان منجمد خشک ماندند. زیرا درکتاب خود شان جزای کسانی که این گونه از حدود خارج شده باشد عیناً همین گونه میباشد که : « اگر به خاطرانجام حرب بالای یکی شهر ها رفته شود. ایشان را به صلح دعوت کن. اگر این را قبول نموده دروازه های شان را باز نمایند، همه کسان داخل مجبورند برای تو خراج بدهند و خدمت نمایند و اگر تصمیم به حرب نمودن بگیرند. ایشان را محاصره نما. وقتی که با احسان خداوند متعال به ایشان غالب آمدی، همه مردان شان را ازدم شمشیر بگذران. زنان ، اطفال و اموال شان را به عنوان غنیمت بگیر!.. » این چنین نگاشته شده بود درکتاب شان.

به خاطر اینکه حکمی که حضرت سعد بن معاذ صادر کرده بود با حکم الهی مطابقت داشت، حضرت سرور کائنات صلی الله علیه وسلم ایشان را تبریک گفته فرمودند: « **تو در باره آنها حکمی را داده ای که خداوند متعال در لوح محفوظ آنطرف هفت طبقه آسمان آن حکم را داده است.** »

یهودیان به این حکم که در کتاب خود شان درج است، اعتراض کرده نتوانستند. همه مردانی که عاقل و بالغ بودند جمع آوری شده بسته شدند و حکم انفاذ گردید. اطفال، زنان واموال در میان اصحاب کرام تقسیم گردید.[۲۵۲]

به این ترتیب این قومی که در سخترین و دشوارترین شرایط مسلمانان را از عقب خنجر میزدند، همه تفاهم نامه ها وتعهد نامه هایشان را زیرپا مینمودند و قومی بودند که در هرفرصت میخواستند وجود مبارک حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را، از زمان کودکی شان تا به این سنی که رسیده بودند ازبین ببرند، از مدینه منوره تماماً تصفیه شدند.

---

[۲۵۲] طبقات، ابن سعد، II، ۷۵.

اصحاب کرام درمیان سعادت و حضور راه مدینه منوره را پیش گرفتند.

یک زن ازمیان اسرا به سعادت مسلمان شدن مشرف گردید. دربرابر این حرکت او حضرت سرورکائینات صلی الله علیه وسلم بسیار خرسند شدند و به خاطر اینکه او نیز زیاده خرسند شود و مرتبتش در جنت بلند شود، با مرحمتی که داشتند او را به عنوان زوجه خویش قبول نمودند. او والده مان حضرت ریحانه رضی الله عنها بودند. [۲۵۳]

شهادت حضرت سعد بن معاذ

پس آنکه حضرت سعد بن معاذ درباره یهودیان بنی قریظه حکم صادر نمود، تکرار به خیمه شان برگشتند. زخم شان شدید شده وضعیت شان وخیم شده بود. حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم نزد ایشان آمده ایشان را درآغوش گرفته، دعا نموده فرمودند: « **پروردگارا! سعد در راه تو به خاطر تو جهاد نمود و رسول ترا نیزتصدیق نمود. به وی سهولت ارزانی فرما...**» حضرت سعد بن معاذ وقتی صدای مبارک حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را شنید چشمان خود را باز نموده زیرلب پس پس کنان گفت: « یا رسول الله به تو سلام واحترامات تقدیم مینمایم. شهادت میدهم که تو پیغمبر و رسول خداوند هستی!» سپس اقارب حضرت سعد ایشان را از خیمه ای که تحت تداوی بودند برداشته به منزل بنی عبدالاشهل بردند. آنشب وضعیت شان بسیار زیاد وخیم شد. جبرئیل (علیه السلام) نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمده پرسید: « یا رسول الله! کیست آنکسی از امتان شما که امشب وفات مینماید ووفاتش درمیان ملائکه مژده داده شده است ؟» از همین رو حضرت سرور کائنات فوراً احوال حضرت سعد بن معاذ را پرسیدند. و گفتند که ایشان را به خانه شان انتقال داده اند .

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حالیکه بعضی از اصحاب کرام با ایشان بودند به نزد حضرت سعد بن معاذ رفتند. در راه به دلیل سریع رفتن شان اصحاب کرام گفتند: « یا رسول الله ! مانده شدیم! » حضرت رسول الله نیز با گفتن اینکه: « **ملائکه همانگونه که به جنازه حنظله پیشتر از ما رسیده بودند، در جنازه سعد نیز پیشتر از ما خواهند رسید. ما پیشتر نمیرسیم** » گفته علت سریع بودن خود را بیان کردند. وقتی حضرت رسول الله نزد سعد بن معاذ رسیدند او را وفات یافته دیدند. به طرف سر او ایستاد شده با گفتن کنیه سعد بن معاذ فرمودند: « **ای ابو عمرو ! تو خوبترین روسا بودی. خداوند متعال برای تو سعادت، برکت و با خیر ترین مکافات را بدهد! عهدی را که به خداوند متعال داده بودی به جای آوردی. خداوند متعال نیز چیزی را که به تو وعده داده میدهد!**». دراین اثنا مادر حضرت سعد بن معاذ آمده این بیت را خواند. [۲۵۴]

« دریغ به مادرش، آه که چه گونه تحمل خواهد کرد.

---

[۲۵۳] ابن هشام، السیره، II، ۲٤٥; واقدی ، المغازی، II، ٥١٩; طبقات، ابن سعد، II، ٧٥; سهیلی، روض الانف، III، ٤٤٩; ابن کثیر، السیره، III، ٢٤٢.

[۲۵٤] ابن هشام، السیره، II، ٢٥٠.

صبرمیخواهد، گریه خواهم کرد به خاطر آنچه به سرش آمده است.»

اسلم بن حارث چنین روایت کرده است: « حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به منزل سعد بن معاذ آمدند. ما در دروازه انتظار میکشیدیم. حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم داخل شدند. گامهای خود را به غایت بزرگ بازکرده راه میرفت. ما نیز از عقب شان رفتیم. زمانی که رسول الله اشارت داد که بایستیم ، ما نیز توقف کردیم و به عقب برگشتیم. به غیر از جنازه سعد کسی در داخل نبود. رسول الله پس از اینکه مدتی در داخل توقف داشت بیرون برآمدند. من نگران شده بودم. من سوال کردم: « یا رسول الله حکمت اینکه گام های تان را خیلی وسیع باز نموده راه رفتید چه بود؟ » ازینرو گفتند: « **دریک چنین مجلس مزدحم قبلاً نبودم.** (ملائکه پرشده بودند) **یکی از ملائکه مرا بالای بال خود گرفت ، فقط آنگاه توانستم بنشینم.** » سپس با گفتن کنیه سعد بن معاذ فرمودند: « **عافیت برتو باد یا ابا عمرو ! عافیت برتو باد یا ابا عمرو ! عافیت برتو باد یا ابا عمرو!**».

وفات وی رسول الله واصحاب کرام را خیلی متاثر ساخته بود. با ریختاندن اشک گریه نمودند. همه اصحاب کرام درجنازه شان جمع شده بودند. حضرت پیغمبر محبوب مان نماز جنازه شان ادا نمودند و جنازه اش را حمل کردند. اصحاب کرام زمانی که جنازه حضرت سعد بن معاذ را حمل مینمودند گفتند: « یا رسول الله ما چنین یک جنازه ایکه آسان حمل میشود ندیده بودیم. » به همین اساس حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: «**ملائکه نازل شدند و حمل مینمایند.**»

حینی که جنازه شان انتقال میشد، وقتی منافقان به خاطر عیب جویی میگفتند که « چه قدر خفیف است» حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **به جنازه سعد هفتاد هزار ملائکه نازل شد . تا اکنون در روی زمین اینقدر ملائکه نازل نشده بود.** »

ابوسعید خدری از زبان پدر کلان خود نقل مینماید که گفته بود: « یکی از کسانی که قبر سعد بن معاذ را کنده بود، من بودم. وقتی به کندن قبر برای او آغاز کردیم از اطراف قبر بوی مانند بوی مشک پراگنده شد.» شرحَبیل بن حسن نیز چنین گفته بود: « وقتی سعد بن معاذ دفن میشد، کسی از قبر یک مشت خاک برداشته بود. سپس وقتی به خانه برده بود آن خاک به مشک بدل شده بود. وقتی جنازه اش به قبر مانده میشد ، حضرت پیغمبر محبوب صلی الله علیه وسلم بالای سرش نشسته چشمان مبارک شان اشک آلود شد و ریش مبارک را به دست گرفته خیلیها متاثر شدند. فرمودند :« **به سبب مرگ سعد بن معاذ عرش به لزره آمد** » .

باری به حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یک لباس قیمتی هدیه شده بود. وقتی اصحاب کرام گفتند چقدر مقبول است فرمودند : « **مندیل های سعد بن معاذ که در جنت است به مراتب ازین قشنگ تراست.**»

بعضی از حوادث خیلی مهم سال پنجم هجرت این ها است: رسول الله صلی الله علیه وسلم بالای قبایلی که در دومت الجندل زنده گی داشته، مسافرانی را که به شام رفت و آمد میکردند مزاحمت نموده و مدینه منوره را تهدید میکردند با یک اردوی یک هزار نفری سفربر شدند. وقتی قبایل دشمن از آمدن اردوی اسلام خبر شد ازمحل گریختند. پس از اینکه یک چند روز درین جا اقامت کردند دو باره به مدینه منوره برگشتند. [۲۵۵]

حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم درماه ذی القعده باحضرت زینب بنت جحش ازدواج نمودند.[۲۵۶]

درهمین سنه آیات کریمه حجاب نازل گردید و به زنان مسلمان تَستُر امر شد.[۲۵۷]علاوتاً منافقان به والده مان حضرت عایشه افتراآتی نمودند. بعضی از مسلمانان نیز فریب این افتراآت را خورده بودند. آیات کریمه نازل گردید و افتراآت منافقات ظاهرشد و حضرت عایشه (رضی الله عنها) مدح شدند.[۲۵۸]قبیله مزینه که درنزدیکی های مدینه منوره زنده گی داشتند، هیئت فرستاده به دین اسلام شرفیاب شدند و ازجمله مهاجران محسوب شدند.[۲۵۹] و در همین سنه زلزله و مهتاب گرفته گی واقع شد.

صلحنامه حدیبیه

پس از غزوه خندق ، قبایل اطراف یکی پی دیگر قوت دولت اسلام را مشاهده نموده قبول کردند. دیگر به گزاره خوب کردن و حتی درباره مسلمان شدن به فکرکردن آغاز نمودند. بعضی هایشان به حضور حضرت رسول الله شرف یاب شده به سعادت اسلامیت نایل شدند.

سرورکائنات صلی الله علیه وسلم به خاطر انتشار اسلامیت، واحد هایی از اصحاب کرام را تشکیل داده به خاطر دعوت به اسلامیت به قبایل اطراف اعزام نمودند. به بعضی از قبایل بذات خود شان تشریف فرما گردیدند. اهالی قبایلی مانند دومت الجندل ، نصایح را قبول نموده مسلمان گردیدند. قبایلی مانند غطفان ها و بنی لحیان ازترس مقابله شدن با اردوی اسلامی فرار نمودند. به این ترتیب به قبایل همجوار یک زهر چشم نشان داده شد.

---

[۲۵۵] واقدی ، المغازی، I، ۴۰۳، طبقات، ابن سعد، II، ۶۲; سهیلی، روض الانف، III، ۴۱۴; ابن کثیر، السیره، III، ۱۷۷.

[۲۵۶] طبقات، ابن سعد، III، ۴۲; تاریخ، طبری، .۲۳۱ ،II

[۲۵۷] بخاری، "Tevhid"، ۲۲; طبقات، ابن سعد، .۱۰۶ ،VIII

[۲۵۸] بخاری، "مغازی"، ۳۴; مسلم، "توبه"، ۶۸; احمد بن حنبل، المسند، VI، ۱۹۴; واقدی ، المغازی، .۴۳۱ ،II

[۲۵۹] طبقات، ابن سعد، I، ۲۹۱.

در سال ششم هجرت بود که یک قحطی مدهش رونماگردید. یک قطره باران هم از آسمان نبارید. به همین سبب در روی زمین علف نرویید. انسانها و حیوانات به مشکلات گرسنگی مواجه شدند. دریک روز جمعه ماه مبارک نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمده با گفتن : « یا رسول الله دعا فرمایید تا خدواند متعال باران احسان فرماید...! » مراد خود را به زبان آوردند. حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به صحرا برآمده بدون خواندن اذان و آوردن قامت دو رکعت نماز ادا نمودند. حضرت سرورکائنات ردای مبارک شان سرچپه نموده تکبیر آوردند. سپس دستان مبارک خودرا تا آنجا که قول های شان دیده میشد بلند نموده چنین به دعا کردن آغاز نمودند: « **یا پروردگارا ! به ما باران احسان فرما !...»** اصحاب کرام نیز « آمین ، آمین » می گفتند.

درآن وقت آسمان خیلی صاف بوده حتی کوچکترین ابر هم مشاهده نمیشد. زمانی که رسول اکرم صلی الله علیه وسلم به دعا نمودن آغاز کردند ، یک شمال خفیف به وزیدن شروع کرد و دیده شد که روی آسمان را ابرها می پوشاند. سپس آهسته آهسته یک باران به باریدن آغاز کرد. سرورکائنات صلی الله علیه وسلم این بار چنین دعا فرمودند: « **یا ربی ! این باران را چنانکه از پیاله میریزد بریزان و آنرا به خیرما گردان !»**. درهمان لحظه چنان بارید که مانند آنکه از پیاله بریزد.

درلباسهای اصحاب کرام و جناب حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم جایی باقی نماند که تر نشده باشد. تا رسیدن به خانه آبها، هر طرف را به جهیل ها تبدیل نمود. همه گی غرق شده در آب راه میرفتند. باران ادامه داشت. آنروز، فردایش و فردایش... اصحاب کرام روز جمعه هفته بعدی به وقت نماز نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم رفته گفتند: « یا رسول الله ! خانه های ما از آب باران به افتادن و حیوانات ما به غرق شدن شروع کرد. اگر به خداوند متعال دعا فرمایید که باران قطع شود...!» حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم تبسم فرمود دستان مبارک شان را بلند کرده دعا فرمودند: « **پروردگارا ! باران را به مزارع ، به جاهایی که درختان غرس شده اند و به وادی ها بفرست !**» درآن لحظه بارانی که از یک هفته به این سو می بارید توقف نمود و جاهایی که در دعا ذکر شده آبیاری گردید.

ماه ذی القعده سال ششم هجرت بود. یک شب حضرت نبی محترم صلی الله علیه وسلم خواب دیدند. در رویای خود دیدند که یکجا با اصحاب شان به مکه رفته ، کعبه معظمه را طواف نموده ، یک بخشی از موی و ریش خود را کوتا نموده و بخش دیگر آنرا گذاشته اند. وقتی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم این خواب خود را به اصحاب کرام خویش شرح دادند، آنها بسیار زیاد هیجانی شدند. زیرا نخستین بار پس از هجرت ، به مکه جایی که درآنجا تولد یافته بزرگ شده بودند و خاطرات تلخ شیرین زنده گی داشتند رفتنی شدند. اراده شده بود، کعبه مقدس را که در پنج نماز جهت خویش را به آن طرف برگشتانده نماز میخواندند زیارت نموده ، نماز های خویش را خوانده ، رفع حسرت نمایند. این چه بشارت قشنگ بود... همینکه اصحاب کرام مژده حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را : « **شما محقق به مسجد حرام میروید!** »شنیدند، فوراً به آماده گی های خود آغاز کردند.

پس از آنکه سرور کائنات صلی الله علیه وسلم آماده گی های خویش به اتمام رسانیدند، عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه به عنوان وکیل گذاشتند. روز دوشنبه اول ماه ذی القعده بود که به شتر خویش به نام قُصواء سوار شدند. با یک هزار چهارصد تن دیگر که آماده گی های شان تمام بود. با کسانی که در مدینه باقی مانده بودند وداع نمودند. یکجا نیت عمره نموده به طرف شهر مقدس مکه حرکت نمودند. باخود شمشیرکه سلاح مسافری بود و ۷۰ شتر به خاطر ذبح کردن و طعام با خود گرفتند. به قافله دوصد اسپ سوار و چهار صحابی خانم نیز اشتراک نموده بود. یکی از خانمها زوجه مطهر و مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ، حضرت بی بی ام سلمه والده مان نیزبود.

وقتی در نقطه میقات که به نام ذولحلیفه یاد میشد رسیدند ، وارد احرام شدند و نماز ظهر ادا نمودند. سپس گوشهای شترهایی که به خاطر ذبح آورده بودند نشانی کرده به گردنهای شان ریسمان انداخته شده، معاون شان به اسم ناجیه ابن جندب الاسلمی به سرشان موظف ساخته شدند. حضرت عَبّاَد بن بِشر را در راس یک واحد سواره بیست نفری به صفت قوماندان تعین به خاطر کشف پیشاپیش فرستاده شدند. بُشر بن سفیان به مکه به عنوان خبررسان فرستاده شدند.[۲۶۰]

پیغمبر محبوب مان صلی الله علیه وسلم و اصحاب کرام شان (رضوان الله علیهم اجمعین) لباس احرام را به تن کرده ، درحالیکه آغشته در سفیدی دیده میشدند ، به خاطر تصدیق به شان بزرگ خداوند متعال وحمد وثنای پروردگار و زاری و تضرع پرداختند: « **لبیک اللهم لبیک ! لبیکَ لاشریک لک لبیک ! ان الحمد و النعمت لک والملک لاشریک لک** » با این تلبیه مبارک زمین و آسمان به صدا درآمد. ذوالحُلیفه به یک هوای نورانی درخشان شد. همه گی درهیجان شدند و به خاطر رسیدن هرچه زود تر به مکه به راه افتادند.

در راه حضرت عمر(رضی الله عنه) و حضرت سعد بن عباده(رضی الله عنه) نزد حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم آمده: « یا رسول الله! بالای کسانی که با تو در جنگ اند، بدون سلاح میرویم؟ ما میترسیم که قریشی ها بالای شما حمله ور شده به وجود مبارک شما یک ضرر برسانند!...» گفته نگرانی خویش را بیان کردند. سرور هردوجهان پیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم به ایشان فرمودند: « **من به عمره نیت کردم درچنین حالت سلاح حمل نمی نمایم**».

مسافرت به حالت بسیار ساکن میگذشت. به تمام قبایلی که در راه بودند سری زده میشد و پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم ایشان را به اسلامیت دعوت میکردند. بخشی از آنان از پذیرش امتناع می ورزیدند و بخشی دیگر قبول نموده هدایا میفرستادند. به این ترتیب راه را به نیمه رسانیده به موقعیت غدیرالاشطاط که در عقب عسفان واقع است رسیدند. درینجا حضرت بشر بن سفیان که قبلاً به خاطرخبر دادن به مکه فرستاده شده بودند ، پس از دیدار با قریشی ها برگشته آمده بودند. ایشان آنچه مشاهده کرده بودند به حضرت سرور کائنات صلی الله

---

[۲۶۰] واقدی ، المغازی، II، ٥٧٤; طبقات، ابن سعد، II، ۹٥.

علیه وسلم چنین توضحات دادند: « یارسول الله ! قریشی ها خبر آمدن شما را گرفته اند. از ترس قبایل اطراف را دعوت ها داده ایشان را به کمک خویش خواسته اند. قبایل اطراف نیز این خواست ایشان را قبول نموده در موقعیت بلداه با ایشان یکجا شدند. تعداد زیاد تجمعات عسکری نمودند و سوگند خوردند که شما را به مکه داخل نسازند.»

این خبر حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را خیلی متأثرساخت و فرمودند: « **قریش هلاک گردید. ذاتاً حرب آنها را خورده خلاص کرد... مگر مشرکان قریش گمان میکنند که خودشان کدام قوتی دارند؟ والله به خاطر انتشارو حاکم و برترنمودن این دینی که خداوند متعال مرا فرستاده است ، تا زمانی که سرم از بدنم جدا نگردیده است، از درگیری عقب نخواهم نشست !**»

سپس رو به اصحاب شان نموده رای و نظر شان را در این مورد پرسیدند. اصحاب مبارک شان که با تمام شخصیت خود را فدای رسول الله کرده بودند گفتند: « خداوند متعال و رسول برحقش خوب میداند. جان ما فدای تو باد یا رسول الله! ما به نیت طواف کعبه بر آمده ایم. نه به خاطر کشتن کسی و نه هم به خاطر درگیری آمده ایم. اما اگر بخواهند مانع زیارت کردن ما ازکعبه شوند، به تحقیق با ایشان در گیر میشویم و به هدف خویش میرسیم.»

حضرت سرور کائنات صلی الله علیه وسلم ازین حالت مصمم بودن اصحاب کرام خوششان آمد. فرمودند که : «**اگر آنقسم باشد؛ یاالله...با اسم شریف خداوند متعال به پیش میرویم !...**» صحابه کرام دراطراف حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم جمع شده با به زبان آوردن تلبیه شان « لبیک ! اللهم لبیک ! ...» و نعره های تکبیر « الله اکبر، الله اکبر» گویان به جهت مکه به پیشروی آغاز نمودند.

وقت چاشت بود که حضرت بلال حبشی باهمه قشنگی صدایش، با خوانش اذان شریف محمدی از فرا رسیدن وقت نماز خبر داد. در آن اثنا واحد ۲۰۰ نفری سواره قریشی ها در وضعیت حاضر به حمله آمده، با اصحاب کرام قسمی موقعیت داشت که صحابه کرام را از مکه جدا ساخته بود. علی الرغم این سرورکائنات صلی الله علیه وسلم یکجا با اصحاب گزین شان صف گرفته به نماز ایستادند. درعقب حضرت رسول الله درحدود یکهزارو پنجصد نفر صحابی کرام درحالت صف به قیام ایستاده شدند. خم شدن شان به رکوع یک منظره شایان دیدار را به نظرمجسم ساخته بود. چه آنکه همه یکجا زمانی که به سجده رفتند، به خم شدن و برخواستن یک کوه با هیبت شباهت داشت.

ساییدن جبین مبارک ایشان به خاک به حضور پروردگار متعال با نشان دادن تواضع درقلوب بعضی از سواری های قریشی محبت اسلامیت را انداخت. زمانی که اصحاب کرام سلام گشتانده از نماز برآمدند، قوماندان سواری های قریشی افسوس کنان گفت: «کاش از این حالت مسلمان استفاده نموده حمله ور میشدیم، بیشتر ایشان را میکشتیم. چرا وقتی که ایشان در نماز بودند، حمله نکردیم ؟» سپس نیز تسلی داده گفت: « نگران نباشید. ایشان که نماز را از جانها و فرزندان شان بیشتر دوست دارند، هرقسم که باشد بازهم ایستاده به نماز خواهند یافت!...» به همراهانش ایقاظ نمود که این بار فرصت را از دست نخواهند داد.

این سخن ایشان را خداوند متعال با ارسال وحی توسط جبرئیل (علیه السلام) به حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم خبر داد.

درآیت کریمه نازل شده فرموده شده است که: « (ای حبیبم !) **زمانی که تو نیز درمیان شان داخل بوده** (دربرابر دشمن) **برایشان** (اصحابت) **نمازبدهی** (ایشان را به دو قسم تقسیم کن) **یک قسم شان باتو یکجا**(درنماز، قسمت دیگردرمقابل دشمن) **ایستاده شوند. اسلحه شان رانزد خود بگیرند. کسانی که با تو درنمازبوده، یک رکعت ادا نمایند** (با خود داری از اعمالی که نماز را ساقط سازد) **به مقابله دشمن بروند. پس از این، بخش دیگری که هنوز نماز نخوانده اند آمده، رکعت دوم را باتو یکجا ادا نمایند و ایشان نیز زره های خود را، آلت های محافظتی خود را و اسلحه خویش را با خود بگیرند.** (تشهد را با تو یکجا بخوانند. وقتی تو سلام دادی، ایشان سلام نداده به مقابل دشمن بروند. کسانی که اول یک رکعت خوانده بودند برگشته، خود شان یک رکعت دیگر خوانده سلام بدهند. کسانی که رکعت دوم را با امام انجام داده اند نیز تکرار آمده یک رکعت دیگرخوانده نماز را به اتمام رسانیده سلام بدهند.) **کفار آرزو مینمایند که شما از سلاح و اشیای دیگر تان غافل خواهید شد و بالای شما دفعتا یک حمله مینمایند...اگر به شما از باران یک اذیت صورت بگیرد، و یا هم مریض واقع شوید، به گذاشتن سلاح تان بالای شما کدام وبالی نیست. اما بازهم همه احتیاط و تدابیر خود را اتخاذ نمایید. شک نیست که خداوند متعال برای کافران عذاب خواروحقیرکننده فراهم کرده است.** »[۲۶۱]

درنمازعصر، زمانی که حضرت بلال اذان داد، سواری های قریش بازهم درمیان مکه و اصحاب کرام دریک وضعیت حاضر به هجوم وحمله قرارگرفتند. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم، به اصحاب خویش همانگونه که در آیت مبارک شرح داده شده بود نماز داد.

مشرکان به نماز خواندن مسلمانان با اینگونه تدابیر حیرت ماندند. خداوند متعال به قلوب شان ترس انداخت. به انجام هیچ نوع حرکت جسارت کرده نتوانستند. به خاطر رسانیدن خبر به مکه از آنجا جداشدند. حضرت پیغمبر صلی الله علیه سلم و اصحاب گرامی شان از اینجا به موقعیت که به نام حدیبیه یاد میشد حرکت نمودند.

زمانی که به حدود مکه مکرمه رسیدند، قُصواء شتر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم درحالیکه ظاهراً هیچ نوع سبب وجود نداشت، به زمین نشست. بسیار زیاد تلاش کردند تا شتر را از جایش بخیزانند اما فایده ای نداشت. ازینرو سلطان کائنات حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم فرمودند که: « **او چنین خوی نشستن ندارد. فقط خداوند متعال همانگونه که یک زمان فیل** (ابرهه را) **گرفته ازداخل شدن به مکه باز داشته بود، اکنون قُصواء را گرفته باز داشته است. سوگند یاد میکنم به خدایی که قدرت**

[۲۶۱] سوره نساء ۱۰۲/٤.

موجودیت من به دست او ست که، قریش، آنچه را که خداوند متعال انجام آنرا در داخل حرمش حرام کرده است (مانند ترک نمودن درگیری و ریختاندن خون) **هر کدام آنرا که خواسته باشند از من بخواهند، این خواست ایشان را محقق که من به جای می آورم!»**

ازین به بعد که خواستند قُصواء را از جایش بخیزانند، شترخیز کنان از جا برخاست. ازحدود حرم داخل نشد، تام در حدیبیه که موقعیت حدود بود توقف نمود. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم درین جایی که آبش کم بود منزل گرفتند.

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم خیمه خویش را دربیرون از حدود مکه مکرمه برپا کردند. با اصحاب مبارک شان یکجا به انتظار کشیدن آغازکردند. میخواستند با داخل شدن وقت، نماز خود را درداخل حدود مکه مکرمه ادا نمایند. درچاه ها آب قابل استفاده و قابل خوردن نمانده بود. صرفاً در آفتابه حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آب وجود داشت. اصحاب کرام رضوان الله علیهم که در موقعیت دشوار قرار گرفته بودند گفتند: «یا رسول الله ، جانمان فدای شما باد ! درنزد ما صرفاً در افتابه شما آب است. تباه شدیم.»

حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **تا زمانی که من درمیان شما باشم، شما تباه نخواهید شد**» سپس « **بسم الله** » گفته دست مبارک شان بالای آفتابه گذاشتند. سپس برداشتند وفرمودند: «**بفرمایید!...**» از میان انگشتان مبارک شان مانند چشمه آبها جاری شد. اصحاب کرام تا رفع تشنه گی توانستند نوشیدند، طهارت گرفتند و مشک های خود را پر نمودند. اسپ وشترهای خود را آب دادند. حضرت پیغمبرمحبوب مان که دریایی از رحمت اند، اصحاب کرام خود را با تبسم نگاه میکردند به درگاه پروردگار متعال دعا نمودند.

حضرت جابر بن عبدالله که آنروز در آنجا حضور داشتند روایت فرموده اند که : « ما آنروز هزار و پنجصد نفر بودیم. اگر صدهزار نفر هم میبودیم، آن آب به همه مان کفایت میکرد.

بیعة الرضوان

رسول اکرم صلی الله علیه وسلم وقتی درحدیبیه بودند ، بُدیَل رئیس قبیله خزاعه که بامسلمانان دوستی دیرینه داشت به حضور آمده درباره اینکه اردوی قریش درمیان قبایل اطراف جابجا شده سوگند خورده اند که تا پاشیده شدن اردوی شان به جنگ ادامه خواهند داد ، معلومات داد. بر اساس این حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم چنین فرمودند :

« **ما دراینجا به خاطر درگیری با هیچ کسی نیآمده ایم. صرفاً به خاطرادای عمره، طواف وزیارت کعبه معظمه آمده ایم. علی الرغم این اگرکسی مانع زیارت ما از مکه شود، با او درگیرخواهیم شد. بدون شک که جنگها قریش را بی اندازه فرسوده ساخته، بی قوت نموده**

وبسیار زیاد متاثر ساخته است. اگر آنها خواسته باشند برای آنها یک مدت متارکه تعیین نمایم. درمیان این مدت از طرف من در امنیت باشند. آنها درمیان من و قبایل دیگر داخل نشوند. مرا با آنها تنها بگذارند. اگرمن به آن قبایل غالب شوم و خداوند متعال به ایشان هدایت احسان نموده مسلمان شوند، مشرکان قریش خواسته باشند مانند ایشان مسلمان شوند. شاید اگرمن چنانکه آنان گمان دارند به جوامع دیگر غالب شده نتوانم، آنگاه ایشان نیز به راحت رسیده و قوی خواهند شد. اگر مشرکان قریش اینها را قبول نکرده به درگیری با من برخیزند، سوگند میخورم به خدایی که قدرت هستی من به دست اوست، در راه انتشار این دین تا آنگاهی که سرم ازبدنم جدا نشده است با ایشان درگیرخواهم شد. آنگاه خداوند متعال نیز تعهدش مبنی براینکه به من یاری میرساند را به جای خواهد ساخت.»

بُدیَل رئیس قبیله خزاعه ، به خاطر رساندن فرموده های رسول اکرم صلی الله علیه وسلم به اردوگاه قریش به راه افتاد. مشرکان پس از آنکه فرموده های رسول اکرم صلی الله علیه وسلم به وسیله بُدیَل را شنیدند، عروه بن مسعود یکتن از پیشگامان خود را به دیدار رسول الله صلی الله علیه وسلم اعزام نمودند. زمانی که عروه گفت قریش مصمم است که هیچکسی را به مکه داخل نسازند، حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **ای عروه به خاطر خدا بگو ! آیا میتوان مانع شد که این شتر ها قربان شوند و از مکه مکرمه طواف صورت گیرد ؟**» وچیزهایی را که به رئیس قبیله خزاعه گفته بودند به عروه نیز شرح دادند.

عروه درحالیکه از یک طرف به سخنان حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم گوش میداد از طرف دیگر متوجه اصحاب کرام شده به حرکات و برخورد های احترام آمیز شان نسبت به یکدیگر شان و حضرت پیغمبرعظیم شان دقت مینمود. پس از آنکه پیشنهاد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را شنید از جا برخاست و به خاطربیان این مطلب به قریش حرکت کرد. نزد ایشان رفته گفت:

« ای جماعت قریش! شما میدانید که من به عنوان سفیر و نماینده یک تعداد حکمداران مانند **قیصر، نجاشی و کسرا**درگذشته رفته بودم. سوگند میخورم که تاکنون حرمتی را که مسلمانان به محمد نشان میدهند به هیچ حکمداری ندیده بودم. هیچ یک از صحابه هایش بدون گرفتن اجازه ازوی صحبت نمی نمایند. اگرمویی از سرش بیافتد فوراً آنرا به دست آورده به خاطر متبرک شدن محافظت مینمایند. وقتی در نزدش صحبت مینمایند، صدای خود را تاحد شنیده نشدن خفه میسازند. از حرمتی که به او دارند به رویش نگاه نمیکنند و چشمان شانرا به پایان می اندازند. او اگربه اصحابش یک اشارت نمایند به بهای جانشان به خاطر تطبیق آن تلاش مینمایند.

ای جماعت قریش ! شما هرقدر به شمشیر دست باندازید و به همه چاره ها سربزنید بازهم آنها یک تارموی پیغمبرشان را به شما تسلیم نخواهند کرد. حتی به رسیدن هرنوع ضرر و دست زدن به او فرصت و میدان نمیدهند.

وضعیت چنین است، دربارهٔ بعد از آن شما فکر کنید! درحالیکه وضعیت چنین است، محمد یک پیشنهاد خوب متارکه مطرح میکند، از این بهره مند شوید! »

مشرکان قریش این سخنان را قبول نکرده ، باعروه برخورد زشت نموده اورا منزجر ساختند.

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم وقتی از قرارگاه قریش کدام خبری نرسید ، حضرت خراش بن اُمیه را به خاطر رساندن پیشنهاد شان به عنوان سفیراعزام نمودند. مشرکان به سفیر اسلام بسیار برخورد زشت نمودند. شترش را ذبح نموده خوردند. خراش بن اُمیه که از دست شان به مشکل نجات یافت، وقتی نزد حضرت رسول الله آمده وضعیت را شرح داد ، حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازحقارتی که به سفیر شان صورت گرفته بود بسیار زیاد متاثرشدند.

درین اثنا حُلَیس رئیس قبیله احابیش ازمیان قرارگاه مشرکان دیده شد. مستقیما به طرف حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم می آمد. مشرکان او را به عنوان سفیر موظف ساخته بودند . وقتی حضرت پیغمبرمحبوب ما حُلَیس دیدند ، فرمودند: « **این کسی که می آید از قومی است که به قربانی احترام داشته و اوامر الهی را به جای آورده و به انجام عبادات احتمام نشان میدهند.** (ای اصحابم) **شترهای قربان را به طرف اوحرکت بدهید که ببیند** » اصحاب کرام، شترهای قربانی را به طرف او رها کردند. باخواندن « لبیک! اللهم لبیک!» تلبیه آوردند.

وقتی حُلَیس قربانی هایی را که گردنهای شان بسته و گوشهای شان نشانی شده بود را مشاهده کرد، خیره خیره نگاه کرد. چشمهایش پرآب شد. خود را گرفته نتوانست وگفت: « مسلمانان به جز از زیارت کعبه نیت دیگری ندارند. مانع شدن ایشان از این چه قدر یک حرکت زشت است. سوگند میخورم به رب کعبه که قریشی ها به سبب این حرکت نادرست شان هلاک خواهند شد! ». وقتی این سخنان را سرورعالم حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدند ، فرمودند : « **بلی همانگونه است ای برادر منسوب به بنی کِنانه** » حُلَیس ازخجالت نه تنها به حضور رسول نیآمد بلکه به روی مبارک نیز نگریسته نتوانست. دوباره به قرارگاه قریش برگشت. آنچه را مشاهده کرده بود توضح داده باگفتن : « اگرشما او را از زیارت نمودن کعبه مانع شوید، من این را کار درست نمیدانم !» گفته ابراز نظر نمود. مشرکان قریش نهایت درجه قهرشدند و حُلَیس را به جهالت متهم کردند.

مشرکان این بار مِکرَز بن حفص را که با غداری مشهور بود به صفت سفیر فرستادند. او نیز با گرفتن جواب خود برگشت. پس از انجام نماینده توسط مِکرَز مشرکان،، از حمله نمودن آنی توسط مسلمانان به توهم و ترس گرفتارشدند.

حضرت پیغمبر محبوب مان نمیخواستند که کار را نیمه بگذارند و یکتن از اصحاب شان را که پیش قریشی ها اعتبار داشت میخواستند اعزام نمایند. درنتیجه به فرستاده شدن حضرت عثمان تصمیم اتخاذ گردید. حضرت

پیغمبر محبوب مان به حضرت عثمان بن عفان فرمودند : « **ما درینجا به خاطر درگیری با هیچکسی نیآمده ایم. صرفاً به خاطر طواف و زیارت نمودن کعبه معظمه حضور داریم. قربانی هایی را که درنزد خود داریم ذبح نموده برمیگردیم. بگو برایشان و ایشان را به اسلامیت دعوت کن !**» علاوتاً به مسلمانانی که در مکه هستند بشارت بده که مکه به زود ترین زمان فتح خواهد شد. [۲۶۲]

حضرت عثمان به نزد مشرکان آمده ، عیناً فرموده های حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را توضح داد. ایشان به پیشنهاد حضرت عثمان نیز جواب منفی دادند. گفتند اگرخواسته باشی صرف خودت میتوانی بیت الله را زیارت و طواف نمایی. حضرت عثمان فرمودند: « تازمانی که رسول الله (علیه السلام) کعبه را زیارت نکرده باشند من نیز زیارت نخواهم کرد.»

مشرکان که به این بسیار زیاد قهر شده بودند، او را باز داشت نمودند. این خبر به اصحاب به گونه « عثمان به شهادت رسید » مواصلت کرد. وضعیت را وقتی به حضرت رسول الله رسانید، بسیار متاثر شدند و فرمودند: « **اگر این خبر راست باشد، بدون درگیر ی با این قوم نمیتوانیم از اینجا جدا شویم**» بعد زیر درختی به نام سَمُرَه که درهمآنجا بود نشسته گفتند: « **خداوند متعال بیعت نمودن تان را به من امرنمود.** » اصحاب خویش را به بیعت دعوت نمودند.

اصحاب قهرمان دستهای شان را بالای دست مبارک حضرت رسول الله گذاشته باگفتن: « **تازمان آنکه خداوند متعال برای تو ظفر احسان نماید، به خاطر تحقق فتح و یا تا سرحد رسیدن به درجه شهادت درهمین راه باتو یکجا به مجادله کردن و درگیری تعهد وبیعت مینماییم.**» عهد و پیمان بستند. حضرت رسول الله با گذاشتن یک دست شان بالای دست دیگر ازنام حضرت عثمان که درآنجا حضور نداشتند خود به خود بیعت کردند. سرور مان حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم به این بیعت اصحاب خویش خیلی ممنون شده فرمودند: « **هیچ یک از کسانی که زیردرخت بیعت نموده اند به جهنم نمیروند.** این بیعت به اسم **بیعة الرضوان** مسما گردید.[۲۶۳]

اصحاب کرام (رضی الله عنهم) دیگر شمشیرها را برهنه نموده وچنان آماده شده بودند که یک اشارت حضرت رسول الله (علیه السلام) را انتظار میکشیدند.

درین اثنا که جاسوسان قریشی قهرمانی مسلمانان را مشاهده کرده بودند و بیعت مجاهدان را به حضرت رسول الله تاسرحد نوشیدن شربت شهادت و آماده بودن شان را دیده بودند . درحال به قرارگاه قریش رفته وضعیت انجام شده تماماً شرح دادند.

---

[۲۶۲] طبقات، ابن سعد، II، ۹۷.

[۲۶۳] بخاری، "مغازی"، ۱۹; احمد بن حنبل، المسند، I، ۵۹; واقدی ، المغازی، I، ۲۷۹; طبقات، ابن سعد، II، ۹۷.

حضرت رسول الله بادرنظرداشت هر احتمال به خاطر حفاظت از اصحاب کرام خویش از طرف شب پهره داران موظف میساختند. دریک شب ازایامی که حضرت عثمان گرفتار آنها بودند یک گروه پنجاه نفری مشرکان تحت اداره مِکرَز به خاطر شبخون زدن بالای مسلمانان در حالت خواب حمله ور گردیدند. آن شب حضرت محمد بن مسلمه و رفقای شان موظف در نوبت بودند. کفار مهاجم را پس از یک مدت کوتاه دستگیر نمودند .صرفاً مِکرَز توانست فرار نماید. اسیران را به حضور حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آوردند. بخشی از آنها حبس شدند و برخی دیگرشان مورد عفو قرار گرفتند. مشرکان فردا شب نیز خواستند شبخون بزنند. اما باز هم دستگیر شدند. حضرت رسول الله آنها را نیز عفو نموده رها کردند.

با دیدن اینکه اردوی اسلام شب و روز درحالت آماده باش بوده و هر آن میتوانستند حمله ور شوند ، در قلب های کفار یک وحشت و ترس حکمفرما گردید. وقتی دیدند که چاره دیگری به جز ازتفاهم ندارند، فوراً یک هیئت نماینده گی انتخاب نمودند. به این هیئت که تحت ریاست سهیل بن عمرو انتخاب شده بودند، گفته شد: «به شرط اینکه امسال داخل مکه نشوند یک تفاهم ببندید».

حضرت رسول الله سفیران قریش را به حضور پذیرفتند. نخستن خواست نماینده گان رهاشدن دستگیر شده گان بود. حضرت رسول الله نیز فرمودند: « **تازمانی که اصحاب مرا که درمکه دستگیر کردید، رها نسازید، من نیز این افراد شما را رهانمی کنم!**» سهیل با گفتن اینکه: « راستش را بگویم، شما در برابرما با انصاف و عدالت برخورد نمودید» حضرت عثمان و ده تن دیگر از مسلمانان را که قبلاً اسیر نموده بودند رها کرد. بعد از این نیز مشرکانی که درحین شبخون دستگیر گردیده بودند، رها شدند.

بعد از سخنرانی های طولانی به تفاهم رسیدند. نوبت به نوشته کردن رسیده بود. حضرت علی به عنوان کاتب انتخاب شدند. به خاطر نوشتن صلح نامه کاغذ و دیوات تهیه گردید. حضرت پیغمبر محبوب مان که به عنوان رحمت به عالمیان نازل شده اند صلی الله علیه وسلم به حضرت علی، « **نوشته کن!**» فرمودند. « **بسم الله الرحمن الرحیم** » به این سهیل اعتراض نموده گفت : «سوگند میخورم که من نمیدانم رحمن چه معنی میدهد. این گونه نوشته نکن! به گونه بسمک اللهم نوشته کن! درغیر آن به صلح نزدیک نمیشوم».

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به انجام صلح حکمت های زیادی مشاهده میکردند. به همین سبب فرمودند « **بسمک اللهم نیز زیبا است** » و به حضرت علی اینگونه نوشتنش را امر فرمودند. پس از آنکه تحریر شد وهمین که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند بنویس « **این مواد شرطنامه صلحیست که میان محمد رسول الله و سهیل بن عمرو که بالای آن تفاهم و امضا نمودند تا طرفین این شرطنامه را به جای بیاورند.**» سهیل دست حضرت علی را گرفت و به حضرت رسول الله برگشته گفت: « سوگند میخورم که ما اگر رسول بودن ترا قبول میکردیم، باتو مخالف نمیکردیم و مانع زیارت کعبه نمیشدیم. به همین سبب به جای رسول الله ، محمد پسر عبدالله بنویس!»

حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آنرا نیز قبول نموده فرمودند: « **والله شما اگر مراتکذیب کنید هم بازهم بدون هیچ شک و شبهه من فرستاده و رسول خداوند هستم. نوشته کردن اسم من و پدرمن ، پیغمبر بودن مرا ازبین نمیبرد. یا علی آنرا پاک کن و محمد بن عبدالله بنویس!**»

به پاک شدن کلمه رسول الله قلبهای هیچ یک از صحابه کرام رضائیت نداشت. صحابی ها دریک لحظه همه چیز را فراموش کرده گفتند؛ « یا علی رسول الله بنویس! درغیر آن میان ما را با این مشرکان فقط همین شمشیرهای برهنه حل خواهد کرد...» حضرت رسول الله به این غیرت اصحاب کرام خویش خیلی ها ممنون شدند. فقط با دستان مبارک شان خاموش شدن شان را امر فرمودند. وبه حضرت علی گفتند که گل نماید. اما او نیز «جانم فدایت یا رسول الله! دستم نمیرود که صفت مبارک ترا گل نمایم.» گفته معذرت خواست. حضرت رسول الله خواستند که آنجا رانشان دهد. وقتی نشان داد با انگشت مبارک خود گل نموده محمد بن عبدالله به تحریر در آوردند.

سپس ماده ها تحریر گردید.

۱- تعهد نامه برای مدت ده سال مدار اعتبار میباشد، درمیان این مدت هردو طرف با یدیگر محاربه نمی نماید.

۲- مسلمانان امسال کعبه را زیارت نمینمایند. فقط پس از یکسال زیارت کرده میتوانند.

۳- مسلمانانی که به خاطر زیارت کعبه آمده اند صرف سه روز به مکه مانده میتوانند و در نزد شان به استثنای سلاح مسافر، سلاح دیگری وجود نمیداشته باشد.

۴- وقتی مسلمانان به طواف کعبه میپردازند، مشرکان مکه از کعبه بیرون برآمده زمینه طواف راحت برای مسلمانان را مساعد می سازند .

۵- یک فرد مسلمان از قریشی ها اگربدون اجازه ولی اش به مدینه برود اعاده گردانیده میشود. ازمسلمانان کسی اگر به طرف قریش میگذرد و به مکه میرود اعاده نمیگردد. (حضرت عمر رضی الله عنه در باره این ماده از رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسیدند: « یا رسول الله این شرط را نیز قبول مینمایی؟» حضرت پیغمبر محبوب مان صلی الله علیه وسلم با تبسم فرمودند: « **بلی. کسانی که از ما به ایشان رونده باشد، خداوند متعال ازما دورش نگه دارد!**»)

۶- اگر یکی از اصحاب (کرام) به نیت حج ویا عمره به مکه بیاید، جان ومالش در امنیت میباشد.

۷- اگر یکی از مشرکان درجریان رفتن به شام ، مصر ویا محل دیگر به مدینه سری بزند، جان ومال او نیز درامنیت میباشد.

۸- قبایل دیگر عرب میتوانند به حمایه هرطرفی که خواسته باشند در آیند. مسلمانان ویا مشرکان در اتحاد آزاد میباشند.[۲۶۴]

یا رسول الله ! مرا نجات بده ...

نوبت رسیده بود به امضای تعهد نامه که دیده شد یک کسی که پاهایش به زنجیر بسته است کشان کشان خود را به محل اردوی مسلمانان رسانیده است. نزدیک و هرچه نزدیک میشد؛ فریاد زد که « مرا نجات بدهید...!» همینکه این صدا را رئیس هیئت قریشی شنید، ازجایش برخاست باشاخه خار دار که به دست گرفت به زدن بالای چشم و صورت او آغاز کرد. او با تمام قوت خود را تا نزدیک زانوی رسول الله صلی الله علیه وسلم رسانید و زاری کنان گفت: « یارسول الله مرا نجات بدهید! ...»

این یک مسلمانی بود که در مکه به دین اسلام مشرف شده بود و از جانب پدرش به زنجیر زده شده بود. هر روز به شکنجه های سخت معروض مانده و به پرستش بتها مجبور ساخته میشد. از رفتن مشرکان به حدیبیه مستفید شده، زنجیرهای خود را شکسته از مکه بیرون شده، خود را درمیان مسلمانان انداخته بود. این شخص مبارک که به هدایت نایل شده بود، حضرت ابوجندل پسر سهیل رئیس هیئت مشرکان بود. سهیل، با نشان دادن فرزندش ابوجندل به حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت: « به اساس تعهد نامه ایکه چندلحظه قبل نوشتیم، نخستین کسی که باید به من اعاده نمایی این است!»

حضرت پیغمبرمان صلی الله علیه وسلم وصحابی کرام شان خیلی ها متاثر شده بودند. همه گی با نگرانی منتظر آن بودند که حضرت پیغمبر محبوب چه خواهند فرمود. دریک طرف یک تعهد نامه و دریک طرف یک صحابی ایکه تحت شکنجه قرار دارد... سرورعالمیان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به سهیل فرمودند: «**ما هنوز تعهد نامه را امضا نکرده ایم!**» سهیل نیز عناد نموده گفت: « یا محمد! مواد تعهد نامه هنوز که پسرم اینجا نیآمده بود نوشته کرده ختم کرده بودیم. اگر فرزندم را اعاده نکنی من نیز هیچگاهی در زیر صلحنامه امضا نخواهم کرد.»

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اگرچه فرمودند: « **آنرا به لحاظ خاطر من دربیرون از تعهد نامه قرار بده** » اما مشرکان این را قبول نکردند. درحالیکه سهیل بن عمرو فرزندش را کشان کشان میبرد، ابوجندل فریاد کنان گفت: «یا رسول الله ! ای برادران مسلمان من ...! درحالیکه با مسلمان شدن مشرف شده و به شما التجا نموده ام، مگر مرا به مشرکان تسلیم مینمایید. مگر راضی هستید که بمن هرروز شکنجه های تحمل ناپذیر انجام بدهند. یا رسول الله ! مگر مرا اعاده مینمایید که از دینم برگردانند ؟! »

---

[۲۶۴] بخاری، "مغازی"، ۳۵; ابو داوود، "جهاد"، ۱۶۸; احمد بن حنبل، المسند، IV، ۳۲۳; ابن هشام، السیره، II، ۳۰۷; واقدی ، المغازی، II، ۶۰۸; طبقات، ابن سعد، II، ۹۷-۹۸.

تحمل کردن به این فریاد دردناک که دل و درون را میسوختاند بسیار مشکل بود. صحابی هایی که قلب هایشان مجروح شده بود به گریستن آغاز کردند. حضرت پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم که دریایی از محبت هستند چشمان شان از اشک پر شده بود. نزد سهیل رفته رجا نموده فرمودند: « **بیا نکن! او را برای من ببخش !** » اما سهیل جواب داد: « ناممکن است. نمیبخشم!»

به همین اساس حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم: « **ای ابوجندل! کمی دیگر صبرکن! آنچه برایت انجام میدهند تحمل کن! مکافات اینها را از خداوند متعال مطالبه کن! خداوند متعال به تحقیق که برای تو و برای مسلمانان ضعیف و بیکس یک چاره وسیع ویک راه باز مینماید.** » گفته تسلی نموده اضافه فرمودند : « **ایستاده نشدن به قولی که داده ایم به ما نمی زیبد** » .

به این حادثه دلخراش، حتی مشرکان داخل هیئت نیز تحمل کرده نتوانسته بودند و گفته بودند: « ای محمد! ابوجندل را به خاطر تو درحمایه خود میگیریم. ما فرصت نمیدهیم که سهیل به او شکنجه نماید.» پس از این حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و اصحاب کرام کمی راحت شدند. (پس از فتح مکه ، سهیل بن عمرو نیز مسلمان شده ازجمله اصحاب کرام شد)

صلحنامه در دو نسخه تهیه گردیده توسط جانبین به امضا رسید. مشرکان به قرارگاه شان برگشتند.[۲۶۵]

هیئت قریش ، به خاطر اینکه این مواد به ضرر مسلمانان دیده میشد ، بسیار خرسند بودند. برعکس این صلحنامه بزرگترین موفقیت بود. و این مواد به نفع مسلمانان بود. قبل از هرچیز یک دولت بودن مسلمانان را پذیرفته بودند. اگر ازمکه یک مشرک به طرف شام ، مصر ومناطق دیگر میرفت و اگر به مدینه منوره سرمیزد مال و جانش در امنیت بود. به این ترتیب مشرکان طرز زنده گانی مسلمانان را از نزدیک مشاهده میکردند. عدالت اسلامی، برخورد زیبا و قشنگ اصحاب کرام با یکدیگر را دیده حیران میماندند و محبت شان به اسلامیت پیدا میشد. درنتیجه مسلمان شده درمیان صحابی کرام اشتراک میکردند.

با این تعهد نامه ایکه ده سال دوام میکرد، تعداد مسلمانان بیشتر شده تقویت میشدند. اسلامیت به هرطرف انتشار پیدا میکرد.

فقط ؛ به خاطر ماده ایکه « یک تن از قریشیها اگر مسلمان شده به مدینه میرفت، باید اعاده میشد» حضرت پیغمبر محبوب مان بسیارمتاثر شده بودند و فرموده بودند،« **البته خداوند متعال برای ایشان یک گشایش و یک راه خلق خواهد کرد.** »

---

[۲٦٥] ابن هشام، السیره، II، ۳۲۱; واقدی ، المغازی، II، ٦۰۸; طبقات، ابن سعد، VII، ٤۰٥; سهیلی، روض الانف، IV، ٥٦.

دیگر کاری که با مشرکان باید انجام داده شود، باقی نمانده بود. حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم به اصحاب کرام خویش فرمودند: « **برخیزید! قربانیهای خود را ذبح نمایید. پس از تراش نمودن سرهای تان از احرام بیرون شوید.**» حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم قبل از هرکس دیگر قربانی خود را ذبح نمودند. سپس حضرت خراش بن اُمیه که سلمانی ایشان بود سرمبارک شان تراش نمود. اصحاب کرام آن موهای مبارک را قبل از افتادن به زمین قاپیده به خاطرمتبرک شدن حفظ نمودند. صحابی کرام نیز قربانی های خود را ذبح نموده بعضی های شان موهای خود را تراش نمودند وعده یی هم موهای خود را کوتاه کردند.[۲۶۶]

درحدود بیست روز بود که به حدیبیه گذشته بود. حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم و رفقای شان به نیت برگشت به مدینه منوره درحرکت شدند. در راه خداوند متعال سوره مبارک فتح را نازل فرموده از اتمام نمودن کمک هایش بشارت داد.

درروزهایی که حضرت سالار کائنات صلی الله علیه وسلم مظفرانه به مدینه منوره تشریف فرماگردیدند، از قبیله ثقیف قریش ابوبصیر به شرف اسلام نایل آمده بود. ابوبصیر که دانسته بود نمیتواند در میان مشرکان زنده گی نماید پای پیاده به مدینه آمد. به خاطر رعایت ایجابات تعهد نامه حدیبیه از مدینه منوره برآمده درجایی به نام عیص که در سواحل بحیره سرخ موقعیت دارد جابجا شد.[۲۶۷]

اینجا جایی بود که مشرکان قریشی حین سفر به شام به خاطر تجارت در مسیر راه شان قرار داشت. بعد از این قریشیهایی که مسلمان میشدند به عوض مدینه منوره به عیص جایی که ابوبصیر بود میرفتند. از این جمله یکی از نخستین کسان، حضرت ابوجندل بودند. دیگر عقب آن دوآمدارشد. پنجاه نفر، صد نفر، دوصد نفر الی سه صد نفرشدند. کاروآنهای قریش که به شام میرفتند مجبور بودند که از این گذرگاه بروند. حضرت ابوبصیر درینجا یکجا با مسلمانانی که در نزدشان بودند جوانان مشرک را به دست آورده و مسلمان شدن شان را مطالبه میکردند. و آنهایی که نمیخواست مسلمان شود، با ایشان درگیر شده شرایط را برایشان دشوار میساختند.

وقتی مشرکان مکه مشاهده کردند که راه تجارتی شان به شام درحال قطع شدن است، یک هیئت ترتیب داده به مدینه منوره فرستادند و به خاطر برداشته شدن ماده ایکه « یک فرد مسلمان از قریشی ها اگر بدون اجازه ولی اش به مدینه برود اعاده گردانیده میشود.» تضرع نمودند. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرحمت فرموده این خواست ایشان را پذیرفتند. به این ترتیب راه تجارتی قریشی ها بازگردانیده شد. مسلمانان نیز در برابر صبری که کرده بودند مکافات آنرا به دست آورده نزد سرورشان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به مدینه منوره تشریف آوردند.

---

[۲۶۶] بخاری، "شروط"، ۱۵; احمد بن حنبل، المسند، IV، ۳۲۳; تاریخ، طبری، .۲۸۳، II

[۲۶۷] ابن هشام، السیره، II، ۳۲٤; واقدی ، المغازی، II، ٦۲۵; سهیلی، روض الانف، IV، ۵۷.

فرستادن مکاتیب دعوت به حکمداران

نبی محترم صلی الله علیه وسلم پس از آنکه از حدیبیه برگشتند، آرزو نمودند تا اسلامیت به تمام جهان انتشار یابد؛ انسانها ازعذاب جهنم نجات یافته به سعادت ابدی دست بیابند. زیرا ایشان رحمتی بالای تمام جهان نازل شده بودند. به همین سبب در نظر داشتند که به تمام حکمداران اطراف، سفرا فرستاده، آنها را به اسلامیت دعوت نمایند. دحیۀکلبی را به روم (بیزانس) ؛ عمرو بن اُمیه را به حبشستان ، حاطب بن ابی بلتعه را نزد حکمدار مصربه عنوان سفیر موظف ساختند. علاوتاً با عین وظیفه سلیط بن عمرو را به یمامه ؛ شجاع بن وهب را به غسّان ؛ عبدالله بن حذافه را به ایران نزد حکمداران آن کشور ها به عنوان سفیر اعزام نمودند.[۲۶۸]

این سفرا گزیده ترین اصحاب کرام بودند. کسانی بودند که هم صورت شان وهم سخنان شان خیلی قشنگ و پسندیده بود. به هریک از حکمداران مکاتیب جداگانه دعوت به اسلام نگاشته شد. درظهر هرکدام نامه حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم توسط انگشتر مبارک شان که از نقره ساخته شده بود و درحاشیه آن درسه سطر نگاشته شده بود که « **محمد** (علیه السلام) **رسول الله** » مهر نمودند. سفرایی که به حکمداران دول اعزام میشدند ، صبح وقتی برخاستند ، ازمعجزات حضرت پیغمبرمحبوبمان صلی الله علیه وسلم ، زبآنهای دولتهایی را که میرفتند ، آموخته بودند.[۲۶۹]

حضرت عمرو بن اُمیه که به حبشستان رونده بودند، از نجاشی اصحمه، به مدینه برگشتانده شدن اصحاب کرام که قبلاً در آنجا هجرت نموده بودند، نیز مطالبه مینمودند.

حضرت عمرو بن اُمیه درکوتاه ترین وقت به حبشستان رفته به حضورملک نجاشی اصحمه برآمدند. نجاشی از تخت خود پایین آمد. مکتوب را بایک حرمت و محبت زیاد به دست گرفت. بوسه زد، به چشم وروی خود مالید و سپس خواند:

بسم الله الرحمن الرحیم!

ازمحمد (علیه السلام) **رسول الله به ملک حبش نجاشی اصحمه ...!**

سلام باد به آنکه تابع هدایت است !... ای حکمدار! آرزوی سلامتی ات را دارم، به سبب نعمت هایی که ترا داده است به خداوند متعال شکرگزاراستم. معبودی به غیر او دیگر نیست. او مَلِک است (صاحب تصرف همه کائنات تنها اوست .) **او قدوس است** (از هرگونه عیب و قصور بری است).

---

[۲۶۸] بخاری، "تفسیر"، ٤; "مغازی"، ۷۷، ۸۲، ۸٤; "علم"، ۷; مسلم، "جهاد"، ۱۰۹; احمد بن حنبل، المسند، III ;۲٦۲ ،I، ٤٤۱; ابن هشام، السیره، II، ٦۰۷; بیهقی، السنن، II، ٤۳، ۳۵۳، طبقات، ابن سعد، I، ۲۵۹; طبرانی، المعجم الکبیر، VII ;۳۰۱ ،IV، ٤; حوزابی ، التحریج، ص، ۱۸۳-۱۸٤; قتتانی ، التراتب الاداریه ، ۳٤۵- ،I ۳٤٦.

[۲۶۹] طبقات، ابن سعد، II، ۱۵.

سلام است (به سلامت رساننده همه بنده گانش است). **مومن است** (امنیت دهنده است). **مهیمن است** (به هرچیز ناظر و نگهبان است).

من شهادت میدهم که، عیسی (علیه السلام) **به مریم که بسیار زیاد پاک، صاحب عفت بوده ازهرنوع حیات دنیا تماماً برکناربوده، روح و کلمه خداوند متعال که به وی القاح نموده است. به اینترتیب او به عیسی حامله شد. همانگونه که خداوند متعال آدم را آفرید ، عیسی را نیز آنگونه آفریده است .**

ای حکمدار! من ترا به ایمان به خدای تعالی که همتا و شریکی ندارد، به عبادت کردن به او و تابع شدن به من، ایمان آوردن به آنچه که خداوند متعال به من میفرستد دعوت مینمایم. زیرا من رسول و مامور خداوند متعال به خاطر تبلیغ اینها استم.

اکنون من تبلیغاتی لازمی را که باید انجام میدادم، نصحتی را که سعادت دنیا وآخرت را تامین مینماید برای تو انجام داده ام. نصیحت مرا قبول نمایید! به کسانی که به هدایت نایل میشوند و راه راست واصل میشوند سلام باد »

حکمدار اصحمه که نامه متبرک حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را بایک احترام عمیق و حرمت فراوان گوش فراداد ، درحال با گفتن «اشهدان لااله الاالله واشهدان محمداً عبده و رسوله» کلمه شهادت آورده و مسلمان شد. سپس گفت: « سوگند میخورم که آنکسی که یهودیان و نصرانیان آنان که صاحب کتاب اند آمدن او را انتظار داشتند و پیغمبریست که پیغمبران قبلی آمدن او را بشارت داده بودند.

اگر رفتن به حضورش در امکانات من میبود، محقق میرفتم با خدمت کردن مشرف میشدم.» مکتوب را با حرمت بزرگ دریک قطی گذاشته گفت: « تازمانی که این مکتوب در اینجا قرار دارد از حبشستان خیر و برکت کم نابود نمیشود.» [۲۷۰]

حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به نجاشی دو نامه فرستاده بودند. نجاشی اصحمه اوامری را که درمکتوب دیگر تذکر رفته بود به جای آورده، زوجه مبارک رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حضرت ام حبیبه والده مان را با جمله اصحاب کرامی که در آنجا حضور داشتند به کشتی سوار نموده با اهدای تحایف فراوان به مدینه منوره گسیل نمود و درمکتوبی که ارسال نموده بود از ایمان آوردنش خبر داده بود.

---

[۲۷۰] احمد بن حنبل، المسند، IV، ۱۹۸; ابن هشام، السیره، I، ۲۲۳; بیهقی، السنن، II، ۷۹; طبقات، ابن سعد، I، ۲۰۷-۲۰۸; طبرانی، المعجم الکبیر، XX، ۸۰.

حضرت دحیهٔ‌کلبی نیز به خاطر دعوت امپراطور بیزانس موظف ساخته شده بود. مکتوب را به حارث حکمدار غَسّاَن در بُصری میسپرد تا او نیز به هیراکلیوس امپراطور روم میفرستاد.

حضرت دحیه که مکتوب حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را با یک حرمت بزرگ گرفته بود به سرعت به بصری آمد. با حارث ملاقات نموده وضعیت را توضح داد. حارث یک نفردیگربه نام عدی بن خاتم را درکنارشان داده به قدس که درآن زمان هیراکلیوس در آنجا بود فرستاد. هردوی شان به قدس رفته به خاطر دیدار با امپراطور داخل تماسها شدند. افراد امپراطور برایش گفتند: « زمانی که به حضور قیصربرآمدی سرخود را خم نموده راه میروی وقتی نزدیک شدی به زمین انداخته سجده مینمایی. تازمانی که ترا اجازه نداده است درحالت سجده ادامه میدهی وسرت را اصلاً بلند نمیکنی » .

این سخنان به حضرت دحیه سخت تمام شد. به آنها فرمودند: « ما مسلمانان به غیر از خداوند به هیچ کسی دیگری سجده نمیکنیم. هم سجده کردن انسان به انسان دیگر با آفرینش او سازگار نیست». افراد قیصر گفتند: « در آنصورت مکتوبی را که آورده ای هیچگاهی قبول نمینماید و ترا از حضورخود تبعید میکند.» حضرت دحیه فرمودند: « پیغمبر مان محمد علیه السلام، سجده نمودن را به جایش بگذار اجازه نمیدهد که کسی اندک در حضورش خم شود. کسی اگربخواهد او را ببیند حتی اگر برده هم باشد او برایش التفات نشان میدهد. به حضورش میپذیرد، دردش را میشنود ، مشکلاتش را رفع مینماید، قلب او را خرسند میسازد. از همین رو کسانی به او تابع شده اند همه شان حّر و با شرف اند.»

یکی از کسانی که این سخنان را شنید گفت: « مادام که تو به قیصر سجده نمیکنی، در آنصورت به خاطر اینکه وظیفه ایکه را به عهده گرفته ای انجام داده بتوانی به تو یک راه دیگر نشان بدهم. درمقابل سرای قیصر یک جایی وجود دارد که قیصر درآن استراحت میکند. هر روز پس از ظهر به این حویلی بیرون میشود، در آنجا گشت وگذار مینماید. درآنجا یک منبر وجود دارد. بالای منبرهرگونه نوشته ایکه باشد گرفته آنرا میخواند و بعداً استراحت مینماید. تو نیز اکنون برو مکتوب را به همان منبر بگذار و در بیرون انتظار بکش. وقتی مکتوب را مشاهده کرد ترا صدا میزند. آنگاه تو وظیفه خود را به جای می آوری.»

حضرت دحیه مکتوب را در محلی که گفته شده بود گذاشت. هیراکلیوس مکتوب را گرفت و یک ترجمانی که عربی میدانست به حضورخواست. ترجمان به خوانش مکتوب حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم پرداخت. در بالای سرمکتوب نگاشته بود ؛ « **بسم الله الرحمن الرحیم ! از طرف محمد** (علیه السلام) **به هیراکلیوس بزرگ روم**» **.** یناق برادر زاده هیراکلیوس به شروع شدن مکتوب به این شکل خیلی برآشفت و با مشت محکم به سینه ترجمان زد. ترجمان با شدت ضربه مشت به زمین افتاد و مکتوب مبارک از دستش به زمین افتاد. وقتی هیراکلیوس از یناق پرسید :« چرا چنین کار انجام دادی؟» اوگفت : « مگر نمی بینی ؟ مکتوب را هم قبل ازاسم تو با خود آغاز نموده وهم حکمدار بودن ترا ذکرنکرده «به بزرگ روم هیراکله»گفته ، چرا «حکمدار روم »گفته نه نوشته است و ابتدا با اسم تو آغاز نکرده است ؟ مکتوب او امروز خوانده نمیشود» .

درمقابل اینکار هیراکلیوس گفت: « والله تو یا بسیار بی عقل ویا یک دیوانه استی. نمیدانستم که تو اینگونه استی. درحالیکه تاکنون من چه بودن داخل مکتوب را هنوز نمیدانم تو مگر میخواهی پاره نموده بیاندازی ؟ به حیاتم سوگند میخورم که؛ اگر او همانگونه که گفته است رسول خداوند باشد، درنوشته کردن اسم خودش قبل از اسم من و بزرگ گفتن من برای روم ها حق به جانب است. من صرفاً صاحب ایشان هستم، حکمدار ایشان نیستم » ویناق را از حضور خود بیرون راند.

سپس شخصی به نام اُسقف را که عالم ترین شخص و رئیس نصرانی ها و همزمان مشاور خودش نیز بود پیش خود فراخواند. مکتوب را به خوانش گرفتند. در ادامه مکتوب چنین فرموده شده بود: « **به کسانی که به هدایت خداوند متعال نایل آمده و به راه راست واصل شده اند سلام باد!**» **اما بعد؛** (ای بزرگِ رومها!) **ترا به اسلامیت دعوت مینمایم. اسلام را قبول کن که به سلامت برسی . مسلمان شوکه خداوند ترا دو چند اجر بدهد. اگر روی بگردانی وبال همه نصرانی ها بالای تو میباشد!** « **بگو که:** « **ای اهل کتاب** (یهودی ها و نصرانی ها)، **به کلمه ایکه میان ما وشما مشترک است بیایید. آنهم اینکه ما به غیر از خداوند متعال به هیچ چیز دیگری پرستش نمیکنیم. و هیچ چیزی را به او شریک نمیدانیم. خداوند متعال را گذاشته به هیچ یک کس از میان مان را پروردگار و آفریدگار نمیشناسیم. اگر ازاین سخن روی برگردانند؛** « **شاهد باشید. ما مسلمان هستیم**» **بگویید** »[۲۷۱]

زمانی مکتوب مبارک حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم خوانده میشد از پیشانی هیراکلیوس دانه های عرق میریخت. مکتوب ختم شد گفت : « پس از حضرت سلیمان (علیه السلام) ، من چنین مکتوبی که با «**بسم الله الرحمن الرحیم**» آغاز یافته باشد ندیده بودم. هیراکلیوس از اُسقف نظرش را درباره موضوعاتی که درین مکتوب ذکرشده بود پرسید ، گفت : « والله وی پیغمبریست که موسی و عیسی (علیهم السلام) آمدنش را به ما مژده داده بود. ذاتاً ما آمدن اورا انتظار داشتیم.»

هیراکلیوس پرسید : « تو چه توصیه میکنی که من درین باره چه باید انجام بدهم ، چه چیزی را مناسب میدانی ؟ » اُسقف ؛ تابع شدن به وی را مناسب میدانم گفته جواب داد. هیراکلیوس گفت : « من چیزی که تو میگویی خوب درک مینمایم. فقط به تابع شدن به او و مسلمان شدن قوتم نمیرسد. زیرا هم حکمداری ام ازبین میرود و هم مرا میکشند » به همین اساس حضرت دحیه و عدی بن حاتم را فراخواند. عدی گفت: « ای حکمدار! این ذات صاحب شترها که از جمله عربها و در کنارمن قرار دارد ، ازیک حادثه شگفت انگیزی که در سرزمین شان رخ داده است صحبت مینماید » هیراکلیوس پرسید : « حادثه ایکه در سرزمین تان رخ داد چه است ؟ » حضرت دحیه گفتند : « درمیان ما یک ذاتی ظهور نمود و پیغمبربودنش را توضح داد. یک بخشی از خلق درحال اطاعت

[۲۷۱] سوره آل عمران ۳/٦٤.

ازوی اند و بخشی دیگر با او مقابله مینمایند. درمیان ما کسانی که به او باور داریم و کسانی که باور ندارند درگیری ها رخ میدهد. »

پس از این هیراکلیوس، به تحقیقات پیرامون حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم شروع کرد. به والی شام امر داد تا کسی را پیدا نماید که از عین تیره و نسل حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم باشد. درین میان به یک شخص عالمی که به زبان عبرانی میدانست و دوست شخصی اش بود به روم یک نامه نوشته کرده مسئله را پرسید. از دوست رومایی اش یک نامه ای رسید که پیغمبر آخر الزمان بودنشان را بیان میکرد. والی شام نیز با یک کاروان قریش که به خاطر تجارت آمده بود مقابل شد. درمیان اینها ابوسفیان که از رؤسای قبیله قریش بوده وهنوز مسلمان نشده بود نیز حضور داشت.

ابو سفیان میگوید که: « دراثنایی که ما در غَزَه بودیم ، والی شام هیراکلیوس چنان بالای ما آمد که گویی حمله ورمیشود و پرسید: « شما از اقوام همین شخصیتی که درحجاز است میباشید؟» گفتم، «بلی !» گفت، « برخیزید یکجا با من به حضور امپراطور میروید» ابوسفیان کسانی که در نزدش بودند را به شام برد. والی شام، ابوسفیان و همراهانش را به نزد هیراکلیوس برد. درین اثنا هیراکلیوس در قدس در یک کلیسا اقامت داشت. با وزرای خود نشسته و به سرش تاج خود را گذاشته بود . هیراکلیوس، ابوسفیان و درحدود سی نفراز همراهانش را که اهالی مکه بودند درهمین جا قبول کرد.

ترجمان فرا خواند و از ایشان پرسید: « درمیان شما کدام یکی تان از لحاظ ارق و نسل به ذاتی که خود را پیغمبر میگوید نزدیک هستید؟ » اوسفیان، ازلحاظ نسب و قومیت نزدیک ترین ذات به او « منم » گفته جواب داد. هیراکلیوس؛ « درجه قرابت شما چه است ؟ » گفته پرسید ، گفت « پسر کاکای منست ! » هیراکلیوس خواست تا اورا نزدیکش بیاورند و گفت دیگران شان نیزدرعقب ابوسفیان ایستاده شوند. ابوسفیان ابتدا هرچند دروغ گفت ولی پس از تهدید هیراکلیوس ترسید و دروغ گفته نتوانست. سپس در میان شان همین گفتگو گذشت. هیراکلیوس؛

- « ذاتی که خود را پیغمبرمیگوید، درمیان شما نسبش چگونه است؟»
- « او، با نسبترین زمان خود است. ازلحاظ اصالت و نسب برگزیده ترین ماست »
- « آیا ازمیان شما قبل از او کسی ادعای پیغمبری کرده بود ؟ »
- « نبود»
- « درمیان پدران او هیچ یک حکمدار بوده است ؟ »
- « نه خیر»
- « آیا به او، بخش اشراف خلق تابع شده اند و یا بخش فقیر و ضعیف شان تابع شده گان اند؟ »
- « تابع شده گان به او فقرا، ضعفا، جوانان و زنان اند. از پیران واشراف بیشتر تابع شده گان نیستند. »
- « آیا تابع شده گان به او درحال افزایش اند؟»
- « در حال افزایش است»
- « آیا کسی هست که به دین او داخل شود وسپس پسند نکرده و برآشفته بیرون برآمده باشد؟ »

- « نیست »

- « قبل از اینکه پیغمبرشود، آیا دروغ گفتن اورا کسی دیده است ؟»

- « نه خیر»

- « آیا شده است که آن پیغمبر به عهدش وفا نکرده و به سخنش ایستاده نشده باشد.»

- « نه خیر نشد، فقط ما برای یک مدت درگیری را با او توقف داده عهدنامه امضا کرده ایم، درمیان این مدت نمیدانیم که خودش چه میکند.»

- « او به شما چه چیزی را امر مینماید؟ »

- «عبادت نمودن به خدای یکتا را و امر مینماید که به او هیچ ذاتی را شریک نسازیم. ازپرستش معبودان پدران ما (بتها) ما را منع منماید. نماز خواندن را ، راست کار بودن را و کمک کردن به فقرا را و پرهیز کردن از حرام ها را و وفا نمودن به عهد را، خیانت نکردن به امانت را و زیارت کردن اقربا را امر مینماید.»

درکلیسا این گفتمان صورت گرفته بود ونامه مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم خوانده شده بود. هیراکلیوس مکتوب را خوانده و به چشمانش مالید وقتی به سرش ماند ، میان رومی ها سروصدا بلند بیشترشد. قیصرامرنمود تا ابوسفیان و همرانش را به بیرون بکشند. ابوسفیان که هنوز مسلمان نشده بود درینجا با سوگند گفته بود که وی باور دارد دعوای پیغمبرمجبوب مان باموفقیت به نتیجه میرسد.

حضرت دحیه درمقابل هیراکلیوس برآمده بایک چهره مبارک و صدای گیرا وزبان شیرین فرمودند: « ای قیصر! مرا از بصری یک کسی فرستادکه او باخیرتراز توست. به خداوند متعال سوگند میخورم که ذاتی که مرا به او فرستاده است (رسول الله) هم ازتو، هم از او بیشتر با خیرتر است. تو سخنانی را که برایت میگویم با قلب گشاده گوش فراداده و نصیحتهای مرا قبول باید بکنی! زیرا وقتی قلباً میگویی نصایح را باید درک کنی. اگر نصیحت ها را قبول نکنی با انصاف بوده نمیتوانی» .

وقتی هیراکلیوس گفت: « دوام بده!» حضرت دحیه فرمودند: « درآنصورت من ترا به ایمان نمودن به خدای متعال که حضرت عیسی (علیه السلام) برایش نماز خوانده است دعوت مینمایم. من ترا به ایمان نمودن به همین پیغمبرانیکه آمدن او را اولاً حضرت موسی (علیه السلام) و سپس حضرت عیسی (علیه السلام) بشارت داده بودند، دعوت مینمایم. اگر درین باره چیزی میدانی و سعادت دنیا وآخرت را میخواهی آنها را پیش چشم خود بیاور. درغیرآن سعادت آخرت از دستت بیرون میشود درمیان کفر وشرک باقی خواهی ماند. و این را خوب بدان که خداوند متعال که پروردگار توست، هلاک کننده ظالمان و تغییردهنده نعمت هاست »

هیراکلیوس گفت: « من بدون خواندن یک نامه ایکه به دستم رسیده است، از یک آدمی که نزدم آمده است، آنچه نمیدانم را پرسیده تا نیاموزم نمیگذارم. فقط ازین خوبی وخیر میبینم. تو، برای من تا زمانی که تفکرنموده حقیقت را دریافته ام مهلت بده » بعد ها حضرت دحیه را به نزد خود خواسته یک به یک صحبت نمودند. آنچه در قلبش داشت را چنین توضح داد: « من میدانم ذاتی که ترا فرستاده است، پیغمبرآخر زمان است که در کتاب ها مژده

داده شده و آمدنش انتظار کشیده شده است. ولیکن اگرمن از اوطاعت نمایم، میترسم که اهل روم مرا به قتل میرسانند. ترا نزد ضغاطر که درمیان آنها بزرگترین عالمشان بوده، بیشتر از من به او اعتبار نشان میدهند میفرستم. همه اهل نصارا تابع وی میباشند. اگر او ایمان بیاورد، اهالی روم همه شان ایمان می آورند. من نیز آنگاه آنچه درقلب دارم و اعتقادم است توضح میدهم. »

سپس هیراکلیوس یک نامه نگاشته به حضرت دحیه داده نزد ضغاطر اعزام نمود.

حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به ضغاطر نیز نامه فرستاده بودند. ضغاطر مکتوب را خوانده، گفته بود که بدون هیچ نوع شک وشبهه او همانگونه حضرت موسی (علیه السلام) وحضرت عیسی (علیه السلام) خبر داده بودند پیغمبرآخر الزمان بوده و برایشان ایمان آورد. به خانه رفت و پنهان شد. سه هفته به وعظ هایی که هرهفته انجام میداد نبر آمد. نصرانی ها داد برآوردند گفتند : « به ضغاطر چه میشود که ، او پس از دیدار با همان عربها بیرون نمی براید ؟ ما اورا میخواهیم.

ضغاطر لباس سیاه پاپ نصرانیت را که به بر داشت بیرون کرد. لباس سفید پوشید. با عصای دست داشته اش به کلیسا آمد. اهالی شهر را جمع نموده سپس به پای ایستاده شده گفت : « ای نصرانی ها بدانید که به ما ازاحمد (علیه السلام) نامه رسیده است. ما را به دین حق دعوت نموده است. من به صورت واضیح میدانم و باور دارم که او رسول برحق خداوند متعال است. » وقتی نصرانی ها اینرا شنیدند ، به ضغاطر حمله ورشدند. او را لت و کوب نموده به شهادت رسانیدند. حضرت دحیه آمده وضعیت را به هیراکلیوس بیان نمود.

هیراکلیوس ؛ «من به تونگفته بودم ؟ ضغاطر نزد نصارا به مراتب بیشتر ازمن عزیز و محترم بود. اگر نشنوند مرا نیزمثل وی به قتل میرسانند. »

درخبری که درصحیح بخاری ذکرشده و به روایت از ظهوری ؛ « هیراکلیوس درقصرواقع در حمص ، بزرگان رومی دعوت نموده و بسته شدن دروازه هارا امر نمود. سپس در یک نقطه مرتفع برآمد و گفت : « ای جماعت روم ! آیا شما نایل شدن به سعادت را ، باقیماندن تهداب حاکمیت تآنرا و اطاعت نمودن به فرموده های حضرت عیسی را میخواهید یانه ؟» رومی ها گفتند : « ای حکمدارمان ! بگو به خاطر بدست آوردن اینها چه کاری انجام بدهیم. هیراکلیوس گفت : « ای جماعت روم ! من شما را به خاطریک کار خیر جمع کردم. به من مکتوب حضرت محمد (علیه السلام) رسید. مرا به دین اسلام دعوت مینماید. والله او پیغمبریست که ما انتظار آنرا داشتیم و علامت های آنرا میدانستیم زیرادرکتابهای ما درباره اش دیده بودیم. بیایید به او تابع شده در دنیا و آخرت به سلامت برسیم. » این را شنیده همه گی سخنان زشت برایش گفته غم غم کنان به خاطر برآمدن به بیرون به طرف دروازه ها حرکت کردند. فقط ازینکه دروازه ها بسته بود بیرون برآمده نتوانستند. هیراکلیوس ، این حرکت رومی ها را دیده ووقتی درک کرد که آنها از اسلامیت این گونه فرار میکنند ، از جان خود ترسیدو گفت : « ای جماعت روم ! سخنانی که من برای شما گفتم به خاطر پیمانه گیری بسته گی شما به دین تان بود. با این برخوردتان باچشمان

خود دیدم که شما به دین خود بسته بوده اید. » به همین اساس رومی ها به هیراکلیوس سجده نمودند.وقتی دروازه های قصر باز شد ، برآمده رفتند.»[۲۷۲]

هیراکلیوس حضرت دحیه را فرا خواند ، آنچه رخ داده بود توضح داد. هدایای قمیتی که یکی بیشتر از دیگر ارزش داشت اهدا نمود. علاوتاً به جناب حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم یک نامه نگاشت . مکتوب را با هدایایی که تهیه نموده بود توسط حضرت دحیه به پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم ارسال نمود. هیراکلیوس خواسته بود مسلمان شود ولی از ترس جان و مقامش ایمان کرده نتوانسته بود. درنامه ایکه به حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم نگاشته بود آمده است :

« به محمد رسول خداوند متعال که حضرت عیسی آنرا مژده داده بود ازجانب قیصرحکمدار روم ! سفیرت یکجا با نامه ات پیش من آمد. من شهادت میدهم که تو رسول برحق خداوند متعال استی. ذاتاً ما ترا نوشته شده درآنجیل یافتیم وحضرت عیسی ترا به ما مژده داده بود. هرقدر که رومها رابه ایمان کردن به تو دعوت هم کردم به من نزدیک نشدند. اگر مرا گوش میکردد محقق که این برای آنها با خیر میشد. من بسیار آرزو میکنم که نزد تو باشم و پاهای ترا بشویم.»

حضرت دحیه از هیراکلیوس جدا شده به حِسمَا آمدند. در راه در وادی به وادی شَنار از جمله وادی های جزام ، هُنَید بن عُوص وافرادش ، حضرت دحیه را چپاوول کردند. به استثنای لباسهای کهنه اش هر آنچه که داشت گرفتند. درین موقع ، ضُبیّب بن رفاعه بن زید و اقوامش اسلامیت را قبول نموده بودند. وقتی حضرت دحیه نزد ایشان آمده آنچه رخ داده بود را شرح داد، آنها بالای هُنَید بن عُوص و افرادش حمله گردیده ، تمام اشیایش را دوباره گرفتند. بعد ها حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ، زید بن حارث را بالای هُنَید بن عُوص افرادش اعزام نمودند. همه افرادی که درآن بلده بودند همه شان ایمان آوردند. وقتی حضرت دحیه به مدینه آمدند ، قبل از ینکه به خانه برود راستا به دروازه پیغمبر محبوب مان صلی الله علیه وسلم رفت. درواز را زد. پیغمبر محبوب پرسیدند:« **کیست آن** » حضرت دحیه گفت « دحیهٔکلبی » سرورکائنات صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **داخل خانه شو!** »

حضرت دحیه داخل آمد و هر آنچه واقع شده بود با تفرعاتش شرح و توضح داد. مکتوب هیراکلیوس را به حضرت پیغمبر محبوب مان قرائت نمود. فرمودند : « **برای او یک مدت دیگر ماندن** (در سلطنت) **وجود دارد. تا زمانی که مکتوب مان نزد او باشد، سلطنت ایشان دوام میکند.** »[۲۷۳]

هرقدری که هیراکلیوس درنامه اش ، ایمان کردنش به پیغمبر صلی الله علیه وسلم را نوشته کرده باشد هم ، حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند : « **دروغ میگوید. از دین خود برنگشته است**». هیراکلیوس نامه حضرت رسول الله را درمیان یک اطلس که از ابریشم بود پیچانیده در داخل یک قطی طلایی مدور

[۲۷۲] طبقات، ابن سعد، I، ۲۵۹.

[۲۷۳] بخاری، "تفسیر"، ٤; احمد بن حنبل، المسند، III، ٤٤١; بیهقی، السنن، II، ۳۵۳; طبقات، ابن سعد، I، ۲۵۹.

محافظه نمود. هیراکلیوس و خانواده اش این نامه نگهداری میکردند وآنرا از هرکس پنهان نموده بودند. و میگفتند وباور داشتند تا زمانی که این مکتوب نزد ایشان باشد سلطنت ایشان دوام پیدا میکند. درحقیقت نیز آنچنان شده بود.

حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم قبل از اینکه حاطب بن ابی بلتعه را به حکمدار مصر اعزام بدارند ، از اصحاب خویش پرسیدند : « **ای اصحابم! باشرط انتظار داشتن مکافات از خداوند متعال کدام شما حاضر است این مکتوب مرا به حکمدار مصرانتقال بدهد ؟** » حضرت حاطب ازجای خود با شتاب برخاسته گفت : « یا رسول الله من میبرم! » حضرت پیغمبر محبوبمان نیز فرمودند : « **ای حاطب ! این وظیفه را خداوند متعال درحق تو مبارک گرداند.**

حضرت حاطب بن ابی بلتعه مکتوب را از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم گرفت. وداع نموده به خانه خود رفت . حیوان خود را آماده ساخت. پس از آنکه با خانواده اش نیز وداع نموده به راه افتاد. خبرشد که حکمدار مصر مقوقس در اسکندریه است ، به قصر آن رسید. قبل از آنکه به داخل بگیرند وقتی دروازه بان قصر مقصد حضرت حاطب را دانست ، اورا بسیار زیاد حرمت نمود. اورا هیچ منتظر نساخت. مقوقس در آن اثنا بالای یک کشتی با افراد خود صحبت مینمود. حضرت حاطب به یک قایق نشسته نزد مقوقس آمد. مکتوب حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را به او داد. مقوقس که مکتوب را از حاطب گرفت به خواندن آن پرداخت :

« **بسم الله الرحمن الرحیم !**

از محمد بنده ورسول خداوند متعال به مقوقس ، بزرگ قبطیان (خلق مصر) **! سلام برهدایت شده گان باد. به خاطربه سلامت ماندنت ترا به اسلام دعوت مینمایم. مسلمان شو که به سلامت برسی و به دو برابر اجر خداوند متعال نایل شوی. اگر روی بگردانی گناه همه قبطیان به گردن تو خواهد بود. ای کسانی که اهل کتاب استید** (نصارا و یهودیان) **! بیایید به اصل مشترک ما عمل کنیم. آنهم به هیچ چیزی به غیر از خداوند پرستش نکنیم. و هیچ چیزی را به او شریک نمیکنیم. خداوند متعال را گذاشته هیچ کسی از میان مان را آفریده گار و رب نمیشناسیم. اگراز این سخن روگردان شود** « **شاهد باشید که ما مسلمانیم!» بگویید»**[۲۷۴]

وقتی نامه حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم خوانده میشد. مقوقس به حضرت حاطب گفت : « هرچه خیر باشد! » حکمدار مصر قوماندانان و شخصیت های دولتی خویش را جمع نموده ، باحاطب به گفت و شنود پرداخته گفت : « به خاطر فهمیدن بیشتر بعضی چیز ها را از تو میپرسم و با تو صحبت مینمایم. وقتی حضرت حاطب گفت « بفرما صحبت نماییم ! » مقوقس ادامه داده گفت :

---

[۲۷٤] سوره آل عمران ٦٤/٣.

«درباره ذاتیکه شما را فرستاده است به من معلومات بدهید ، مگر او یک پیغمبر است ؟ کمی درباره اش بحث کن ! »

- « بلی او یک پیغمبر است ! »

- « اگر او واقعا پیغمبر است ، چرا درحق قومش که اورا از سرزمین خودش خارج ساخته و مجبور نمودند که در جای دیگر اقامت کند دعای بد نکرد؟ »

- « مگر تو به پیغمبری حضرت عیسی (علیه السلام) بن مریم باور داری همینطوراست مگر نه ؟ آن قوم وقتی خواستند او را دستگیر نموده به قتل برسانند نیز علی الرغم آن نخواست به قومش بد دعا نماید. جناب حق اورا به سما برد. و مکافاتش داد. درحالیکه مگر لازم نبود به خاطر هلاک قوم خود به خداوند بد دعا بکند ؟ اما او چنین نکرد. »

- « بسیار جواب قشنگ دادی . حقیقتا که تو حکیمی هستی که از نزد ذاتی که دارای حکمت است آمده ای . امشب در نزد ما باش ، فردا ترا جواب خود را بدهم » .

حضرت حاطب درحالیکه مقصدش فرعون زمان حضرت موسی بود به مقوقس گفت :

« قبل از خودت درینجا یک حکمدار بود، او دربرابر مردمش با گفتن اینکه « بزرگترین معبود من است » دعوای خدایی کرد. خداوند متعال نیز اورا در دنیا و آخرت مورد مجازات قرار داد و از او انتقام گرفت. تو از این عبرت بگیرو به دیگری باعث عبرت نشو !»

- « برای ما یک دین وجود دارد ، دین دیگری که باخیر تر از آن نباشداین دین را رها نمیکنیم.»

- « تو دین خود را که دین دیگر باخیر تر از ان نباشد اگر رهایش نخواهی کرد میگویی ، بدون شک با خیر تر از ان دین اسلام است. ما ترا به این آخرین دین خداوند متعال به دین اسلام دعوت مینماییم. خداوند متعال دین خویش را با این تمام کرده است و آنرا برای انسان ها کافی ساخته است واین قطعی است . این پیغمبر تنها ترا نه بلکه همه انسانها را به دین خدا دعوت کرد. درآن صورت قریشی درمیان انسانها بد ترین رویه را با او کردند ، یهودیان بیشترین دشمنی را با او انجام دادند. و نصرانی ها بیشتر به او نزدیک بودند. به خداوند متعال سوگند میخورم که همانگونه که موسی (علیه السلام) آمدن عیسی (علیه السلام) را مژده داده بود ، مژده آمدن محمد (علیه السلام) را عیسی (علیه السلام) داده بود. از همین سبب است که ما ترا به قرآن کریم دعوت مینماییم. این مانند دعوت تو به یهودیان به خاطر ایمان به انجیل است. بدون شک تو خبر داری که به هرپیغمبریک قومی فرستاده شده است که اورا ادراک نموده و گفته هایش را بفهمند. و اطاعت کردن آن قوم به این پیغمبر واجب گردانیده شده است. و اینک تو نیز یکی ازکسانی استی که به این پیغمبر نایل شده ای. ما ترا به این دین جدید دعوت مینماییم.»

مقوقس ، مقابلتا به این سخنان حضرت حاطب گفت :

« من به احوال این پیغمبر نگریستم. به نهی و اوامر او هم چیزی که مغایر عقل بوده باشد مشاهده نکردم. تا جایی که اورا درک کردم ، او یک جادو گر ، سحر باز و دروغگو هم نیست. بعضی از علامت هایی پیغمبری را در وجود او مشاهده کردم. بیرون کشیدن چیزهای پنهانی این از علامت هایش است. خبر دادن از بعضی ازاسرار این ذاتاً درمیان آمد. بگذار کمی تفکر کنم! گفته مهلت خواست »

مقوقس ، شب حضرت حاطب را بیدار نموده به پیش خود فراخوانده ، پرسیدن بعضی از سوالات درباره حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را افاده کرد. سپس درمیان شان این گفتگو گذشت.

- « اگربه چیزهایی که در باره او معلومات میخواهم جواب درست بدهی سه چیز میخواهم بپرسم»
- « هر آنچه میخواهی بپرس ! من دایم برای تو راست خواهم گفت »
- « محمد (علیه السلام) ، انسانها را به چه دعوت مینماید؟ »
- « او دعوت مینماید که شما صرفاً خداوند متعال را پرستش نمایید. امر مینماید که پنج وقت نماز بخوانید، درماه مبارک رمضآن روزه بگیرید و به عهدی که داده اید وفا نمایید و از خوردن حیوانان مرده منع میدارد. »

مقوقس به این اساس گفت :

-« شکل و شمایل او (از دید فزیکی) را برای من توضح بده » گفته پرسید. کوتاه تعریف نمود. تعداد زیاد آنرا نگفته بود که مقوقس گفت :

« بعضی چیزهایی دیگری را بیان نکردی ، مثلا کمی سرخی در چشمان و درشانه اش مهر پیغمبری وجود دارد. خودش به مرکب سوار میشود. صوف میپوشد. با خرما و غذای کم گوشت گذاره مینماید. ازجانب کاکا و یا پسران کاکایش محافظت میشود وقتی این را گفت ، حضرت حاطب فرمود:

« این ها هم از اوصاف اوست.» مقوقس درباره حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم ازحضرت حاطب دوباره پرسید: « مگر سرمه استفاده میکند؟»

- « بلی ! به آئینه نگاه میکند ، موهایش را شانه میزند ، درسفر وحضر آئینه ، سرمه دان، و مسواکش را با خود میداشته باشد!»

- « من میدانستم که یک پیغمبرآمدنیست واما فکر میکردم از شام ظهور مینماید.زیرا پیغمبران قبلی همه از آنجا ظهور نموده بودند.گرچه دربعضی کتابها دیده بودم که آخرین پیغمبر از عربستان کشوری که بسیار سختی ها ، تنکدستی ها و فقرمباشد ظهورمینماید. زمان ظهور پیغمبر که درکتابها صفتهای وی بیان شده بدون شک که همین زمان است. ما در کتابها صفات وی را چنین خوانده بودیم که دو خواهر را همزمان تحت یک نکاح اجازه نمیدهد ، هدیه را قبول مینماید ، صدقه را نمیپذیرد. با فقرا و گرسنه گان نشست و برخاست دارد. در باره اطاعت از وی قبطی ها مراگوش نمیدهند. من نیز از سلطنت خود جدا نمیشوم. درین باره بسیار امساک دارم. آن پیغمبر به کشورها حاکم میشود ، پس از خودش صحابی هایش تا این سرزمین ها آمده تصرف مینمایند و جاگزین میشوند.

درنهایت به کسانی که اینجا استند غالب می آیند.من به قبطی ها از این نه یک کلمه میگویم و نه به هیچ یک از اشخاص از این صحبت ما معلومات میدهم! »

پس از گفت و شنود مقوقس کاتب خویش را که به عربی مینوشت فرا خواند ، و به جواب نامه حضرت پیغمبر مان صلی الله علیه وسلم چنین جواب نوشت :

« به محمد (علیه السلام) بن عبدالله از مقوقس بزرگ قبطی ها !

سلام برتو باد! نامه ایرا که فرستاده بودی خواندم. چیزی را که درآنجا نگاشته ای و دعوتی را که کرده ای درک کردم. من نیز میدانستم که یک پیغمبر ظهورکردنیست. و گمان میکردم که وی از شام ظهور مینماید. به سفیرت اکرام زیاد کردم. برای تو دو جاریه که نزد قبطی ها بسیار با ارزش استند و البسه پوشیدنی ارسال نمودم ویکی هم به خاطر سوار شدن یک قاطر ماده فرستادم. »

مقوقس ، به غیر از این چیزی دیگری انجام نداد. مسلمان هم نشد. حضرت حاطب را درمصر پنج روز مهمان نگهداشت. بسیار حرمت نموده اکرام زیادی کرد. سپس گفت :« فوراً به کشور خود به نزد صاحبت برگرد! امر نمودم تا برای او دو کنیز ، دو حیوان سواری ، یکهزار مثقال (یک مثقال ۴.۸ گرام) طلا ، بیست جوره لباس ساخت مصر که بسیار نازک کار شده است و برخی هدایای دیگر ارسال گردد.همچنان گفتم برای خودت نیز یکصد دینار و پنج جوره لباس تهیه نموده بدهند. از نزد من جدا شو وبرو ! متوجه باش دقت کن که قبطی ها حتی یک کلمه ازدهان تو نه شنوند!»

همچنان مقوقس به جناب پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم علاوتاً یک جام بلورین ، عسل معطر ، دستار، تکه کتان مخصوص مصر، عطریاتی مانند عود ، مشک و خوشبویی های دیگر ، عصا ، سرمه دانی ، روغن گل ، شانه ، قیچی ، مسواک ، آئینه ، سوزن و تار نیز اهدا نمود.

مقوقس ، درپهلوی حضرت حاطب بن ابی بلتعه سفیر اسلام محافظان عسکری نیز همراه نموده اعزام نمود.همینکه به سرزمین های عربستان پای گذاشتند به یک قافله ای سرخوردند که راهی مدینه منوره بود. حاطب عساکر مقوقس را دوباره برگشتانده خود با قافله پیوست.

حاطب بن ابی بلتعه با هدایا یکجا به مدینه منوره آمده به حضور رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد. حضرت پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم هدایای مقوقس را پذیرفتند. وقتی حاطب مکتوب مقوقس را داده گفته هایش را انتقال داد؛ حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **چه آدم بدی ! از سلطنت خود دریغ داشت درحالیکه نه خودش و نه سلطنتش که مانع ایمانش است نمیماند!**»[۲۷۵]

---

[۲۷۵] ابن هشام، السیره، II، ٦٠٧; طبقات، ابن سعد، I، ٢٦٠.

دو کنیزی که مقوقس به عنوان تحفه به حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاده بود یکی ماریه و دیگری خواهرش سیرین بودند . حضرت حاطب بن ابی بلتعه در را ه به ایشان پیشنهاد مسلمانی داده وایشان ایمان آورده مسلمان شده بودند. حضرت پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم از شنیدن مسلمان شدن ایشان خیلی خرسند شده ، ماریه والده مان را به شرف زوجه بودن شان مشرف گردانیدند. از یک پسری به نام ابراهیم زاده شد. سیرین را نیز به یکی ازاصحاب شان حضرت حَسّاَن بن ثابت که شاعر نبی بود نکاح نمودند. از دوحیوان سواری ؛ به قاطر که دارای رنگ سفید نزدیک به خاکی داشت اسم دُلدُل و به مرکب نیز عُفَیر و یا یَعُفور داده شد. تا آن زمان درعربستان قاطری به رنگ سفید دیده نشده بود. قاطرسفیدی که برای نخستین بار مسلمانان آنرا دیدند ، دُلدِل اسم گرفت. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با قدح بلورین آب مینوشیدند.

مقوقس ، به نامه حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ، بسیار حرمت نشان داده به داخل قطی ایکه از دندان فیل ساخته شده بود گذاشت. قطی را مهر زد و به دست یکی از کنیزهایش سپرد. (مکتوب متذکره در سال ۱۲۶۷ درمنطقه اخَمیم مصر ازیک منستر کهنه از داخل یک کتاب قبطی پیدا شده بود و ازجانب خلیفه سلطان عبدالمجید خان ۹۶ مین پادشاه عثمانی خریداری گردیده در قصر توپقاپی استانبول دربخش امانت های مقدس از آن محافظت صورت میگیرد».

به حکمدار ایران عبدالله بن حذافه فرستاده شده بود. وقتی مکتوب مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را حضرت عبدالله به کسرای متکبر (شاه) ایران پیش نمودند ، به خاطر خوانش به کاتب خود داد.

« **بسم الله الرحمن الرحیم!**

از محمد رسول الله (علیه السلام) **به کسرا بزرگ فارسها ...**» کاتب تا این نقطه خوانده بود که خون به مغز شاه متکبر فوراً زد. بسیار برآشفت و مکتوب را گرفته پاره نمود. به خاطر این که نامه با نام خود حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آغاز شده بود بی نهایت قهر شده بود. وقتی خواسته بود سفیر اسلام حضرت عبدالله بن حذافه را از حضورخود براند، حضرت عبدالله به کسرا و آتش پرستانی که در حضورش بودند چنین فرمود:

« ای مردم عجم! شما به پیغمبران باور نمیکنید و کتاب ها را قبول ندارید. بالای همین زمین هایی که هستید ، روزهای شمار شده ای را سپری مینمایید و به یک عالم خیال زنده گی دارید !...

ای کسرا! قبل از تو خیلی حکمداران به این تخت نشسته حکم راندنند. کسانی که اوامر خداوند متعال را به جای آوردند ، آخرت خویش را کمایی کردند و آنانی که انجام ندادند درحالیکه به غضب خداوند گرفتارشدند ، از این دنیا کوچ نموده رفتند!...

ای کسرا ! ای مکتوبی را که آورده پیش نمودم درحقیقت برای تو یک دعوت بسیار بزرگ بود. این را حقارت کردی. به خداوند متعال سوگند یاد میکنم که وقتی آن دینی که تو تحقیرکردی به این جا بیاید تو برای گریختن و پنهان شدن جای خواهی پالید!...»

سپس محل کسرا را ترک نموده سوار حیوان خود شدند. با سرعت زا آنجا دورشدند. وقتی به مدینه آمده وضعیت را به سلطان کائنات صلی الله علیه وسلم توضح داد فرمودند: « **پروردگار من ! همانگونه که او مکتوب مرا پارچه نموده است ، تو نیز اورا وملک اورا پارچه پارچه کن !...**»

خداوند متعال دعای رسول خود را اجابت نمود ، کسرا یک شب از جانب پسرش به قتل رسانیده شده جسدش را پارچه پارچه نموده بود. همچنان در زمان حضرت عمر رضی الله عنه همه سرزمین های ایران فتح و ضبط شده به دست مسلمانان افتاد.[۲۷۶]

حضرت شجاع بن وهب نیز نزد حارث بن ابی شمر حکمدار غسان فرستاده شدند. غسان ابتدا با دروازه بان حکمدار دیدار کرد. وقتی اورا به اسلامیت دعوت کرد ، قبول نموده ، حرمت وسلامهای خود را به حضرت سرور کائنات پیغمبر محبوب مان عرض نمود. بدون منتظری حضرت شجاع را با حکمدار ملاقات داد. وقتی حارث بن ابی شمر مکتوب را خواند برآشفته شده به زمین انداخت. درحال حضرت شجاع به مدینه برگشته وضعیت را به حبیب خدا حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانید. پیغمبرمحبوب ما صلی الله علیه وسلم به زمین انداخته شدن نامه مبارک شان متاثر شدند وفرمودند : « **سلطنتش نابود شود!**» دریک مدت کوتاهی ، حارث بن ابی شمرمرده و دولتش به انقراض گراییدو پارچه پارچه شد.[۲۷۷]

حضرت سلیط بن عمرو به نزد هوذه بن علی حکمدار یمامه فرستاده شده بود. هوذه نصرانی بود. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مکتوب خود چنین نگاشته بودند:

« **بسم الله الرحمن الرحیم!**

از محمد رسول الله (علیه السلام) **به هوذه بن علی !**

به کسانی که به هدایت نایل شده وبه راه راست می شتابند سلام باد ! (ای هوذه !) **باید بدانی که اسلامیت تا جایی که شتر ها واسپ ها رفته میتوانند انتشار می یابد ، به همه ادیان غالب می آید. تو نیز اسلامیت را بپذیر تا سلامت یابی. اگرمسلمان شوی ، اداره سرزمین هایی که تحت حاکمیت تو قراردارند را بازهم برای تو واگذار میشوم...**»

---

[۲۷۶] بخاری، "تفسیر"، ٤; "مغازی"، ۷۷، ۸۲، ۸٤; "علم"، ۷; ابن هشام، السیره، II، ٦۰۷; طبقات، ابن سعد، I، ۱۸۹، ۲٥۹; حوزایی ، التحریج، ص، ۱۸٤.

[۲۷۷] ابن هشام، السیره، II، ٦۰۷; طبقات، ابن سعد، I، ۲٦۱.

هوذه حکمدار یمامه از قبول نمودن این دعوت مبارک اجتناب ورزید. سودای سلطنت و حرص مقام چشم اورا کورساخته بود. از این رو از نایل شدن به دولتی مانند دعای سلطان کائنات حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم محروم ماند. سفیر اسلام حضرت سلیط بن عمرو مرحمت نموده گفتند: « ای هوذه حکمدار یمامه ! تو بزرگ قوم خود هستی ! قیصرها که تو آنها را بزرگ میپنداری مردندو خاک شدند. واما بزرگان حقیقی کسانی اند که اوامر خداوند متعال را انجام داده با اجتناب از نواهی او مستحق جنت شده گان اند. اگر یک جماعت با ایمان مشرف شده باشد ، با باورهای نادرست خودت ازمنحرف ساختن ایشان برحذرباش !... راستش من برای تو توصیه مینمایم که اوامر خداوند متعال را انجام بدهی و از نواهی آن اجتناب کنی. اگر به خداوند متعال ایمان آورده ، اوامر اورا به جای بیاوری به جنت خواهی رفت. اگر به شیطان اطاعت کنی به جهنم میمانی.اگر این نصایح مرا قبول نمایی ازچیزهایی که میترسی امین میشوی و به آنچه امیدوار هستی نایل می آیی . شاید نصایح مرا رد نمایی ، دیگر چیزیکه به خاطر تو انجام بدهم باقی نمیماند. باقی آنرا تو تفکر کن!...»

هوذه این نصیحت زیبای سفیر اسلامیت را نیز گوش نکرد. حضرت سلیط بن عمرو با درک اینکه دیگر ماندنش در یمامه ضرورتی ندارد فوراً به مدینه منوره برگشت. نتیجه را به حضرت پیغمبرمحبوب مان شرح داد. حضرت رسول اکرم ازینکه وی از سعادت داخل شدن به اسلامیت محروم مانده است متاثر شدند. پس از یک زمان کم خبر مرگ هوذه رسید. سودای سلطنت و حرص مقام در قعر جهنم که قبراو باشد خاتمه یافت.[۲۷۸]

به این ترتیب شش سفیر اسلام وظایف خود را انجام داده ، موجودیت اسلام را به گوش بزرگترین دولت های زمان رسانیده بودند. از موجودیت سعادت حقیقی خبر داده بودند. به این حرف شان که بگویند : « ما نشنیده بودیم » در روزقیامت جایی نمانده بودند.

حکمدار حبشستان اصحمه با دیدار اصحاب کرام ، نایل شدن به دعای حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشرف شده بود. هیراکلیوس(هرقل) امپراطور روم و مقوقس سلطان مصرمسلمان نشدند فقط به مکاتیب رسیده بسیار حرمت نشان داده جواب های نرم داده بودند. به سفرا برخورد خوب نموده و تحایف و هدایا به پیغمبر محبوب مان ارسال نموده بودند. حکمداران غسان و ایران به سفرا برخورد خوب نکرده بودند. دشمنی خود را به گونه واضیح بیان کرده بودند. و اما حکمدار یمامه به سفیر اسلام برخورد نرم داشته است.

سحر انجام دادند!...

درمدینه منوره کسانی که ظاهر مسلمان ولی درحقیقت یهودی منافق بودند نیز زنده گی داشتند. درمیان اینها یک منافق به نام لبید بن اعصکم که دوآمدار با سحرکردن مصروف بود وجود داشت. یهودیان به وی سکه های طلا داده گفتند : « تو خوب میدانی که محمد چگونه اقوام مارا بیرون کشید و مردان مارا چگونه به قتل

[۲۷۸] ۲۷۸) ابن هشام، السیره، II، ٦٠٧; طبقات، ابن سعد، IV، ۲۰۳; سهیلی، روض الانف، IV، ۳۹۰.

رسانید. از تو میخواهم که به او سحر نموده مجازاتش نمایی ! » او نیز پذیرفته تلاش نمود تا به تارهای مبارک موی شان و دندانه های شانه موی شان دسترسی پیدا کند. این آرزوی خود را توسط یک طفل یهودی که درخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم کار میکرد برآورده ساخت.

لبید ، تاهای موی مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و همچنان دندان های شانه مبارک شان را با یک تار یازده گره زده پُف کرد. درچاه زیر یک سنگ فشارداده پنهان نمود. پس از این صحت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به خرابی گرایید. مریض شده به بستر افتادند. وچندین روز ازجای برخاسته نتوانستند. اصحاب کرام زود زود آمده زیارت نموده با دیدن اینکه هرروز مریضی شان شدت میابد ، جگرشان داغ میزد ، ازچشمان شان به جای اشک خون جاری میشد. و امامنافقان از شادی وسرور عید وجشن برپا کرده بودند.

یک روز حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به والده مان حضرت بی بی عایشه رضی الله عنها فرمودند : «**ای عایشه ! آیا میدانی ؟ خداوند متعال آنچیزی را که درآن شفای من است را خبرداد قسمی که دوکس** (جبرئیل و میکاییل) **آمده یکی بالای سرم و دیگری به نوک پایم نشسته یکی به دیگرش** ،« مریضی این ذات درچیست ؟ » **گفته پرسید. وی نیز** «سحر انجام شده است .»**گفته جواب داد. وقتی پرسید** «کی انجام داده است ؟ » **ملائکه دیگر** (لبید بن اعصم) **گفته جواب داد. سپس؛** « این سحر به وسیله چه چیزی انجام شده است ؟» **گفته پرسید . او** « یک مقدار موی ریخته و باقیمانده در شانه درداخل جوانه دانه خرما نر » **گفته جواب داد. به سوال** « آن کجاست » **نیز** « درچاه ذروان » **گفته جواب داد.**[۲۷۹]

ذروان یک چاهی بود که در مدینه در داخل باغچه قبیله بنی زُرَیق قرار داشت. حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به آن چاه حضرات علی ، زبیر، طلحه و عمار را فرستادند. آب چاه را کشیده ، سنگ تحتانی چاه را برداشتند. از زیرآن تاری را که با یازده گره خورده بود را پیدا کردند. آنرا گرفته به پیغمبر محبوب مان آوردند. علی الرغم اینکه یک مقدار زیاد تلاش کردند گره ها را باز کرده نتوانستند. حضرت جبرئیل علیه السلام سوره های فلق و ناس را آوردند. وقتی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ازجمله مجموع یازده آیت مبارک هریک آنرا که خواندند یکی از گره ها باز شد. وقتی گره ها تماماً باز شد ، حضرت سرور کائنات صلی الله علیه وسلم سرورمان به راحت و حضور و صحت نایل شدند.

لبید یهودی دستگیر گردیده نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آورده شد. زمانی که حضرت پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم به او ؛ « **سحری را که تو انجام دادی خداوند متعال به من خبرداده جایش را نشان داد. تو این کار را چرا کردی ؟** » فرمودند، « ازمحبتی که در زر آن داشتم » گفته جواب داد. وقتی بعضی از اصحاب کرام، « یا رسول الله ! اگر اجازت بفرمایید که ما سر این یهودی را بزنیم »

[۲۷۹] بخاری، "بدع الخلق"، ۱۱; "Tıb"، ٤٧; احمد بن حنبل، المسند، IV، ٦٣; بیهقی، السنن، II، ۳٤۱; طبقات، ابن سعد، II، ۱۹٦.

گفتند، حضرت پیغمبرمحبوبمان که به خاطرشخص خود هیچ کسی را جزا نداده اند ، باگفتن : « **عذاب الهی ایکه در نهایت او میبیند به مراتب شدید تر است** » ، کشته شدن وی را اجازت ندادند.[۲۸۰]

فتح خیبر

وقتی یهودی ها ازمدینه منوره رانده شدند به طرف شمال عربستان رفتند. یک بخشی ازایشان در خیبرمانده جاگزین شدند. ویک قسم دیگرشان به شام که در شمال عربستان است رفتند. به دلیل ترتیب دادن سوءقصد به حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم از سرزمین هایشان رانده شده بودند. فقط احساس کین ، نفرت وانتقامی که دربرابر مسلمانان داشتند هیچگاهی کاسته نشد. حتی روز به روز شدید تر شد. میخواستند که هرچه زودتربه حیات سلطان کائنات و حبیب خداوند صلی الله علیه وسلم خاتمه بدهند و دین اسلام را از میان بردارند. بعضی از پیشتاز آن شان گفتند : « نزد غطفانی ها رفته کمک خواسته یکجا با ایشان در برابرمسلمانان درگیرشویم!» و بعضی هایشان گفتند : « یهودیهای فدک ، تیما و وادی القری را به کمک خواسته ، قبل از اینکه مسلمانان بالای ما حمله ورشوند ، ما به شهرهای آنها حمله ورشویم و تمام انتقام خود را بگیریم !...»

یهودی های خیبر این سخن را پذیرفته یهودیهای اطراف و غطفانی ها را به مساعدت وهمکاری دعوت نمودند. صرفاً از غطفانی ها تعدادزیادی از جنگاوران گزیده آمده در خیبر به آماده گی ها شروع کردند.

وقتی ایشان این آماده گیها را میگرفتند ، سردار عالمیان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم از وضعیت یهودیان آگاهی یافتند. حضرت عبدالله بن رواحه را یکجابا سه صحابی دیگر به خاطر کشف آنچه درخیبرصورت میگیرد به آنجا اعزام نمودند. حضرت عبدالله بن رواحه وسه رفیق شان با سرعت به خیبررسیدند. اینجا یک شهرثروتمندی بود که دارای هشت قلعه مستحکم ، اراضی خیلی حاصل خیز و باغ و باغچه های فراوان بود. حضرت عبدالله ، از جمله رفقایش یکی را به قلعه شق ، دیگری رابه قلعه کتیبه و آن دیگر را به قلعه نَطَات فرستاد. خودش نیز به قلعه دیگرداخل شده سه روز وضعیت یهودیان ، آماده گی های جنگی ایشان را از نزدیک مطالعه نمودند. بعد از سه روز در نقطه ملاقات باهم دیدار نموده با سرعت به مدینه منوره برگشته ، آماده گی های ایشان را به حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم یکایک بیان نمودند.

حضرت پیغمبر محبوب مان اصحاب خویش را امرفرمودند تا عاجل آماده گی ها اتخاذ کردد. تصمیم گرفتند که به خاطر ممانعت حمله یهودیان به مدینه منوره به بالای خیبرحمله نمایند. یهودی های موجود درمدینه که ازین خبرآگاهی یافتند به تلاش افتادند. به خاطر اینکه مورال و معنویات مسلمانان را برهم بزنند میگفتند: « سوگند میخوریم که اگر شما قلعه هایی را که درخیبراست و جوانانی را که درآنجا متراکم شده اند می دیدید ، هیچگاهی به طرف آنجا گام برنمی داشتید!... قلعه های دارای برج های بلند را که در بالای کوه ها موقعیت دارد ، جوانان

---

[۲۸۰] بخاری، "T1b" ٤٧; احمد بن حنبل، المسند، IV، ٦٣; طبقات، ابن سعد، II، ١٩٨.

دارای لباسهای زرهی درحال حفاظت اند. از اطراف هزاران سرباز به خاطر کمک به ایشان تجمع نموده است. مگر ممکن است که شما خیبر را فتح نمایید ؟! ...» دربرابر اینها صحابی های قهرمان با گفتن : « خداوند متعال به حبیب خودش فتح خیبر را وعده فرموده است » گفته نشان میدادند که از یهودی ها هیچگاهی نخواهند ترسید. این وضعیت وحال مصممانه اصحاب کرام یهودی هارا به رعب و تشویش انداخته نگران ساخته بود.

عبدالله بن اُبَی که سرکرده منافقان بود با عجله به خیبر خبررساند که : « محمد با یک قوت کم بالای شما حمله ور میشود. وضعیت قابل ترس نیست. فقط باتدبیرشوید ومالهای تان را به قلعه تان پرنمایید. ایشان را باکشیدن از قلعه استقبال نمایید! »

اصحاب کرام نیز آماده گی های خویش را تکمیل نمودند ، ازخانه های خویش حلالی گرفته به اطراف حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم تجمع نمودند. دوصد سواری و یک هزارچهارصد پیاده آماده شدند. به خاطر انتشار دین خداوند متعال جل جلاله ،جهاد نمودن و نایل شدن به مرتبه شهادت تحت امر پیغمبرمحبوب شان آماده شدند. درین اثنا دیده شد که تعدادی از زنان نیز به خاطرشرکت درمحاربه ، آماده نمودن خوراک اصحاب کرام ، تداوی مجروحان و انجام یک سلسله کارهای دیگرازجناب حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم اجازه گرفتند. حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم مرحمت نموده ایشان را نیز از این ثواب محروم نگذاشتند. به این ترتیب به جمع مجاهدین بیست زن مجاهده که درراس آنها حضرت بی بی ام سلمه رضی الله عنه خانم مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم قرار داشت نیز به جهاد اشتراک نمودند.

رسول اکرم صلی الله علیه وسلم به جای خودبه عنوان وکیل حضرت سباع را از قبیله غفار گذاشته امر حرکت به خیبر را دادند. (همچنان این روایت نیز شده است که نُمَیلَه بن عبدالله را گذاشته شده است .) راه پیمایی با نعره تکبیر شروع شد. صحابی های دیگری که به دلیل معذرت ها و یا کم بودن سن شان اشتراک کرده نتوانستند به حضرت پیغمبرمان صلی الله علیه وسلم ، پدران قهرمان خویش ، پدرکلاَنهای خویش ، کاکاهای خویش ، ماماهای خویش ، برادران بزرگتر خویش غبطه کنان نگاه میکردند. آنها را با دعا ها و تکبیرها بدرقه و مشایعت میکردند.

تقویم سال هفتم هجرت را نشان میداد. علم مبارک حضرت رسول الله را حضرت علی کرم الله وجهه انتقال میکردند. قوماندانی قول دست راست شان را حضرت عمر رضی الله عنه به عهده داشتند.[۲۸۱] راه پیمایی به یک شکل نشه آور پیش میرفت. شاعران با اشعار شان از خداوند ونعمت های بیشمارش حمد وثنا میخواندند. به حضرت پیغمبرمحبوب مان صلوات ودرود میفرستادند. واصحاب ذیشان را مدح وستایش میکردند. صحابی کرام نیز مانند اینکه به عید بروند همه یکجا باهم ؛ « الله اکبر ، الله اکبر! لااله الاالله هو الله اکبر! » گویان از هرطرف صدابر می آوردند. درهر نقطه اطراق و توقف حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم دعا کنان میفرمودند: « **ای پروردگار**

[۲۸۱] بخاری، "مغازی"، ۴۰; واقدی ، المغازی، II، ۶۵۳; القلاع، الاقتفا، II، ۲۵۸.

من ! ازنگرانی درمورد استقبال ، حسرت نمودن به گذشته ، از بی قوتی وسستی ، ازامساک ، جبونی و قرض کمرشکن ، از تسلط افراد ظالم و ناحق به تو پناه می آورم ! »

زمانی که به خیبر نزدیک شدند ، دیده شد که پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم اصحاب کرام را توقف دادند. دست خود را باز نموده اینگونه به مناجات آغاز نمودند: « **ای خدای من که پروردگار آسمان ها و هرآنچه سایه کننده است میباشی ! ای الله من که پروردگار زمینها وهر آنچه به روی آن است میباشی ! ای خدایی که پروردگار شیطآنها و منحرف گردانیده شده گان توسط آنها استی ! ایخدای من که آفریده گار بادها و هرآنچه آنراپراگنده کرده اند میباشی ! ما از تو خوبی و خیر این شهر را ، خوبی و خیر انسانهایی که درین شهر زنده گی میکنند ، وبازهم خوبی و خیر هرچیز دیگری را که درین شهر وجود را می طلبیم . از شر این شهر ، از شرانسانهای این شهر و از شر هرچیزی که در داخل این شهر است به تو پناه می آوریم!** » از لبهای صحابیهای کرام کلمات « آمین ، آمین » شنیده میشد. پس از این به اصحاب کرام خود : « **بسم الله الرحمن الرحیم** » گفته فرمودند : « **پیشروی کنید!** »

اصحاب کرام دراطراف رسول اکرم صلی الله علیه وسلم تکرارجمع شده درحرکت افتادند. به نزدیک قلعه نَطات که از قوی ترین قلعه های خیبر است آمده ، قرارگاه خود را گرفتند. وقت شام بود. حضرت رسول الله براساس عادت شریفه شان تاصبح نشود هجوم نمی اوردند و نخست به اسلام دعوت مینمود. درصورتی که پیشنهاد شان را نپذیرند به حرب می پرداختند. ازهمین رو اصحاب کرام منتظر صبح شدند. هیچ یک از یهودیان نفهمیده بودند که اردوی اسلام آمده است.

پس از اینکه سلطان کائنات حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز صبح را اقامت نمودند. آماده گی های خود را ختم نموده مجاهدان را به حرکت آوردند. دوصد سواری و یکهزارو چهارصد پیاده با حرکت های منظم به اطراف قلعه نَطات تجمع نمودند. درین اثنا یهودی هایی که مصروف باغ ، باغچه وزراعت مصروفیت داشتند وقتی از قلعه برآمدند، یکباره با نیروهای اسلام مواجه شده حیران ماندند و با گفتن « سوگند میخوریم که اینها محمد و اردوی منظمش هستند !... » عقب عقب گریختند. حضرت پیغمبر محبوبمان که این حالت ایشان را مشاهده کردند فرمودند: « **الله اکبر ! الله اکبر! خیبر خراب شده رفت** » و این سخنان مبارک را سه بار تکرار کردند.

حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم به یهودیان خبر دادند که یا مسلمان شوند، یاهم تسلیم شده خراج وجزیه بپردازند و یاهم حرب صورت گرفته خونریزی واقع خواهد شد. یهودیان وضعیت را به سلام بن مِشکَم که از پیشگامان شان بود خبر دادند . سلام با دادن این جواب که : « قبلاً برای شما گفته بودم که بالای محمد حمله نمایید ، قبول نه نموده بودید ، هیچ نباشد اکنون درمقابله و درگیری با وی سستی نکنید . جنگیده جنگیده مردن تان با مسلمانان از زنده ماندن در وضعیت بیکسی به مراتب باخیر تر است.!...» گفته ایشان را به حرب و جنگ

تشویق نمود. یهودیان با سرعت اطفال و زنان خود را درقلعه کتیبه ، ارزاق خود را در قلعه ناعم و سربازان خود را در قلعه نَطات جمع نمودند.

به پیشنهاد مسلمان شدن اردوی اسلام، یهودیان را با تیراندازی جواب دادند. مجاهدان تیرهای شان را با سپرها دفع نمودند. به اساس امر حضرت پیغمبرمحبوب مان کمان ها کشیده شد . همه یکجا و یکدم درمیان نعره های « الله اکبر» تیرها به طرف یهودیانی که دربرج های بلند قلعه تجمع کرده بودند رها شد. دیگر جنگ درگرفته بود. دریک طرف سلطان کائنات صلی الله علیه وسلم یکجا با اصحاب گزین شان به خاطر انتشاراسلامیت و رهایی آنها از عذاب آتش جهنم درگیر بودند . به جانب دیگر یهودیانی که از درک نصیحت محروم بوده ، درهرفرصت میخواستند مسلمانان را ازعقب خنجر بزنند و به ندیدن حقیقت اصرار مینمودند قرار داشتند. وقتی دیدند خاتم الانبیا (آخرین پیغمبر) از قوم خودشان نیآمده است ، ازحسادت اورا قبول نکردند. اززمانی که حضرت پیغمبر هنوزطفلی بیش نبودند ، ایشان به هرنوع نیرنگ وحیله دست زدند تا حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را نابود سازند. فقط با حفاظت خداوند متعال هیچ چیزی ازدست شان ساخته نشده بود.

بالای یک هزارو ششصد مجاهد ، بیشتر از ده هزار عسکر یهودی تیر می انداخت. اصحاب کرام دربرابر این تیرهایی که یکی پی دیگرمی آمد با سپرهای شان محافظت میشدند. همینکه فرصت به دست می آوردند تیرهای به زمین افتاده یهودیان را دوباره به طرف خودشان انداخت میکردند. فقط بعضی از اصحاب کرام جراحت برداشته بودند.

باری دیده شد که حضرت خباب بن مُنذِر بایک ادب خاص به حضور حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم نزدیک شده گفت : « جانم فدای تان یا رسول الله! مگرنمیشود که قرار گاه مان را به یک جای دیگری انتقال بدهیم؟» حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **ان شاخداوند متعال وقتی شب شود ، تغییرمیدهیم!**» **.** مجاهدان داخل منزل تیررس دشمن قرار گرفته بودند. تیرهایی که از داخل قلعه پرتاب میشد میتوانست تا عقب قرارگاه اردوی مسلمانان برسد.[۲۸۲]

آنروز درگیری با تیر تا شب ادامه داشت. درحدود پنجاه تن از صحابی کرام درنتیجه تیراندازی دشمن جراحت برداشته بودند. وقتی شام شد ، به حضرت محمد بن مسلمه وظیفه سپرده شد تا به خاطرقرارگاه جدید به کشف بپردازد. وقتی او خبر داد که موقعیتی به نام رجیع مساعد است ، قرارگاه اسلام به آنجا انتقال یافت. مجروح شده گان نیز به تداوی شدن آغاز نمودند.[۲۸۳]

اصحاب قهرمان که فردای آنروز درپیشروی قلعه نَطات جمع شده بودند تاشام درگیرشدند. محاصره قلعه روز سوم ، چهارم و پنجم هم دوام داشت. یهودیان به مدافعه ادامه دادند. پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم

---

[۲۸۲] واقدی ، المغازی، .٦٤١ ،II

[۲۸۳] واقدی ، المغازی، II، ٦٤١; سهیلی، روض الانف، IV، ٦٨.

در آن روزها به دلیل گرفتارشدن به سردردی شدید برای دو روز درمیان مجاهدان نتوانستند حضورپیدا کنند. روز اول علمداری را به حضرت ابوبکر صدیق و روز دوم رابه حضرت عمررضی الله عنه سپردند. هر دوی شان در راس مجاهدان واصحاب کرام قهرمان دربرابر یهودیان به شدت جنگیدند. اما فتح قلعه ممکن نشد.

درین میان دیده شد ،یهودیان که دیگرجسارت شان تقویه شده بود دروازه های قلعه را باز نموده به حمله آغاز کردند. دیگر به درگیری سینه به سینه شروع کردند. جنگ خیلی زیاد داغ وشدت گرفت. وقتی رسول اکرم صلی الله علیه وسلم به اصحاب کرام خویش فرمودند: « **الله اکبر! الله اکبر بگویید و تکبیر بیاورید!** » درمیان نعره های بلند تکبیر با شوق و عشق به دشمن شمشیر میزدند. باری دیده شد که محمود برادر محمد بن مسلمه به شهادت رسید. و درگیریها به گونه شدید تا شام دوام داشت.

فردای آنروز دیده شد که مرحب یکی از مشهورترین قوماندان خیبر درحالیکه کاملا با زره پوشانیده شده بود از قلعه بیرون برآمد. یک آدم قوی و پرزور مانند دیو بود. تا آنروز درمقابل وی یک پهلوان نبرآمده بود. دربرابرمجاهدان آمده فریاد زد: « من مرحب کسی هستم که با قهرمانی و جسارتش شناخته شده ام!» وبه مباهات کردن به خود شروع کرد. وی درحالیکه خود تعریف میکرد ، دیده شد که یک تن از میان مجاهدان بیرون برآمد. درمقابل مرحب برآمده نعره زنان گفت : « من نیز عامر هستم ! کسی که ازمیان جنگهای پُردهشت و هیبتبار نمیترسد. » و درحال درمقابلش ایستاد. مرحب دیوهیکل شمیرخود که به رویش نوشته بود« هرکسی برخورد هلاک میشود!» را با ده برابر شدت به سرحضرت عامر حواله کرد ولی حضرت عامر نیز با سپر از آن دفاع نمود وقتی شمشیر به سپر اصابت کرد یک صدای مهیب همه جا را گرفت و شمشیر به سپربند ماند.

حضرت عامر با پناه آوردن به خداوند متعال با گفتن « یا الله » شمشیرخود را به پاهای زره دار مرحب حواله کرد. شمشیر همینکه به زرهای فولادین اصابت کرد دوباره به شدت تمام برگشت و به پای صاحبش اصابت کرد و شاهرگ های پای حضرت عامر بریده شد. اصحاب کرام دویده حضرت عامر را از میدان برداشته به خاطر تداوی به قرارگاه بردند اما حضرت عامر درهمآنجا به درجه شهادت نایل آمدند.[۲۸۴]

درگیری ها باشدت تمام ادامه داشت. حضرت پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم حوالی نزدیک شام بود که به مشرکان غطفانی که با چهار هزارعسکر به خاطر حمایت یهودیان آمده بودند ، پیشنهاد نمودند که بروند سرزمین خود برگردند ، درصورتی که این کار را بکنند ، وعده دادند که محصولات یک ساله خرما ی خیبربه ایشان تعلق خواهد گرفت. فقط غطفانی ها این پیشنهاد را رد نمودند. ازهمین خاطر حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم به اصحاب خویش امر نمودند که دراطراف قلعه ایکه غطفانی ها بودند تا صبح گشت و گذار نمایند. غطفانی از هجوم شبانه مجاهدان بسیار درهراس شدند. به نوعی نتوانستند تا صبح بخوابند.

---

[۲۸٤] احمد بن حنبل، المسند، IV، ٥١; واقدی ، المغازی، II، ٦٣٩; بیهقی، السنن، II، ١٧٤; طبقات، ابن سعد، II، ٢١١.

آنشب ، با یک صدای غیبی که از کدام سو آمدنش معلوم نشد، گفته شد :«در سرزمین غطفانی ها هجوم صورت گرفت ، اطفال و اموال شان تسلیم گرفته شد! » این صدا سه بار تکرار شده بود. و همه غطفانی ها درمیان وحشت و ترس این صدا را شنیده بودند. قوماندان شان که خوابیده بود نیز عین صدا را شنیده بود. هنوز شفق کاملا نتابیده بود که غطفانی ها از خیبرجدا شده راهی سرزمین های خود شدند. صبح وقتی یهودیان دیدند که غطفانی ها خیبر را بدون سبب و خبر ترک کرده اند خیلی شگفت زده شدند و نااُمید گردیدند. و از کمک خواستن از ایشان نیز بسیار پشیمان شدند.

قهرمانی حضرت علی کرم الله وجهه

آنروز دراطراف خیبر درگیری های شدید صورت گرفت. اما قلعه فتح نشد. شب سلطا کائنات حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم چنین مژده دادند: « **فردا عَلَم را به کسی میدهم که او خداوند متعال ورسول اورا دوست دارد و خداوند متعال و رسولش نیز اورا دوست دارند. خداوند متعال با او فتح را میسر به حقیقت میرساند!** » **.** آنشب اصحاب کرام با هیجان صبح شدن انتظار کشیدند. هریک شان توقع داشتند که علم برایش داده شود و درین راه دعا های زیادی به خداوند متعال صورت میگرفت. حضرت بلال حبشی ، اذان صبح را با یک صدای گیرا و جانسوز به خوانش گرفت. وقتی اذان خوانده میشد به هرکس یک هیجان جدا ویک ذوق جدا حاصل میشد. لذت آن ذوق الهی سیرشدنی نبود.

پیغمبر محبوب صلی الله علیه وسلم ، پس از آنکه نماز صبح را به اصحاب کرام خویش امامت کردند ، آورده شدن علم مبارک اسلام را امر فرمودند. وقتی علم مقدس آورده میشد همه اصحاب کرام به پا ایستاده شده با دقت سراپا گوش شده بودند که از لبهای مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم چیزی را که میبراید با هیجان بشنوند. درنهایت سرور عالمیان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند : « **سوگند با د به آفریده گاری که ذات محمد را به پیغمبری مشرف گردانید ، من این علم به کسی میدهم که او نمیداند که گریزچیست** » **.** پس از آن چشمان مبارک خود را درمیان اصحاب گشتانده فرمودند : « **علی کجاست ؟**» وقتی اصحاب کرام گفتند: « یا رسول الله ! چشمان وی درد میکند» سرورمان فرمودند: « **اورا به من صدا بکنید**».

درآن روزها حضرت علی کرم الله وجهه به درد چشم مبتلاشده بود و نمیتوانست چشمهای خود را باز نماید. نزد او رفته وضعیت را بیان کردند. وزیر قول مبارکش درآمده تا نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آوردند. سلطان کائنات صلی الله علیه وسلم به خاطر شفایاب شدن حضرت علی کرم الله وجهه به حضور خداوند جل وعلی شانه دعا فرمودند. و انگشت مبارک شان به دهان مبارک خود نمکرده به چشمان حضرت علی کرم الله وجهه مالیدند. درهمان لحظه هیچ درد دیگر درچشمان حضرت علی باقی نماند. علاوتاً به خاطر ایشان دعا نمودند : « **یا ربی ! مشکلات سردی و گرمی را از وی رفع گردان !** » سپس با دستان مبارک خود یک زره به

تن ایشان کرده ، شمشیر خود را به کمراوشان بسته به دستان علم مبارک سفید اسلام را دادند و فرمودند : « **تا زمانی که خداوند متعال برای تو ظفر بدهد درگیرشو. هوشدار قطعا به عقب برنگرد!**»

حضرت علی نیز فرمودند : « جانم فدایت یا رسول الله ! با آنها تا آنگاهی که به دین اسلام داخل شوند جنگ میکنم. حضرت پیغمبرمحبوب مان نیر فرمودند : « **والله، به خاطر خداوند متعال نایل شدن تنها یک نفر از ایشان به هدایت به مراتب باخیر تر از صاحب شدن تو به تعداد زیادی از شترهای سرخ و صدقه دادن تو در راه خداوند است.** »[۲۸۵]

حضرت علی درحالیکه علم مبارک را به دست خود حمل مینمود با ایشان درگیربود ، اصحاب ذیشان نیزازعقب ایشان در حرکت بودند. به قلعه خیلی نزدیک شده و علم را به بیخ یک سنگ محکم کردند. درآن اثنا دیده شد که دروازه قلعه نَطات بازشد. واحد های حمله کننده یهودیان بیرون برآمدند. اینان قهرمآنهای برگزیده یهودیان بودند. هریک شان جوره زره بوشیده وبا محافظتهای آهنین مجهز بودند. دیده شد که یکی از میان شان به طرف حضرت علی کرم الله وجهه روانه شده به خاطر درگیرشدن درمقابل شان قرار گرفت. این حارث برادرمرحب که درجسارت نظیر نداشت بود. باسرعت حمله ور شد... درحالیکه صدای چیغ هیبتناکش میدان را پرکرده بود، دیده شد که ذولفقار بلند و پایین شده و سرحارث از بدنش جدا گردید. درین اثنا نعره های «الله اکبر! الله اکبر! » به آسمان ها طنین انداخت.

مرحب که کشته شدن برادرش را دید ، با تمام عساکر تحت امرش به طرف میدان درحرکت شد. درمقابل حضرت علی کرم الله وجهه ایستاد. اونیز جوره زره پوشیده بود. درحالیکه با دو شمشیر مجهز بود ، باجسامت بزرگش یک دیو بزرگ را مجسم کرده بود. باگفتن: « من مرحبم که درشدید ترین لحظات درجنگها داخل میشوم و قهرمانانه میجنگم ! من شیرهای غران و درنده را با نیزه و شمشیر خود سوراخ سوراخ میکنم ...» به ستایش ومدح خود آغاز نمود.

حضرت علی کرم الله وجهه نیز باگفتن اینکه : « مادرم به من حیدر (شیر) نام ماند من هم یک شیر پر هیبت استم ! یک مردی هستم که دریک حمله ترا به زمین میزنم » جواب دادند . وقتی مرحب کلمه حیدر را از حضرت علی شنید درقلبش یک رعب حاصل شد. زیرا شب درخواب دیده بود که یک شیری اورا پارچه پارچه نموده بود مگر اواست؟ با همین وضعیت دیده شد که مرحب دیوپیکر حمله ورشد و حضرت علی کرم الله وجهه با سپر خویش از وی دفاع نمودند. سپس حضرت علی کرم الله وجهه با پناه آوردن به خداوند متعال ذوالفقار خویش را به سرکافر چنان وارد نمود که : دیده شد سرآن مرحب دیو مانند با وارد شدن ضربه ذوالفقار پس ازپارچه شدن سپر و مغفر پولادین از فرق سر تا شانه دونیم شد. صدایی که از ذوالفقار بیرون شد ، درهر طرف دره خیبر شنیده شد.

---

[۲۸۵] واقدی ، المغازی، II، ۶۵۳.

حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم فرمودند : « **خرسندی کنید ! دیگر فتح خیبرسهل گردید.**»
اصحاب کرام به این بهادری حضرت علی کرم الله وجهه حیرت ماندند. با نداهای « الله اکبر» آسمان ها را به صدا در آوردند. درگیری با تمام شدت خود ادامه داشت. درحالیکه اصحاب کرام ، جنگیده جنگیده تا دروازه قلعه رسیده بودند که دیده شد یک یهودی با شمشیرخویش به سپر حضرت علی کرم الله وجهه ضربه وارد نمود. و سپر به زمین افتاد. فقط زمانی وجود نداشت که خم شده دوباره بگیرند. یهودی که نمیخواست فرصت را از دست بدهد ، سپر را گرفته به عقب گریخت. شیرخدا که به این واقعه متاثر شدند ، پس از آنکه دشمنان اطراف خود را با ذوالفقارپراگنده ساختند ، نیت کردند که دروازه قلعه را به صفت سپراستفاده نمایند. « بسم الله الرحمن الرحیم » گفته به حلقه های دروازه بزرگ پولادین دست انداختند. چنگک های نصب شده آنها به دیوار را تکان داده ازجا بیجا نموده بیرون کردند... درحالیکه حضرت علی کرم الله وجهه دروازه را ازجای میکندند ، قلعه از جای خود تکان خورد. این دروازه ای را که هشت – ده پهلوان نمیتوانست از جایش بردارد ، حضرت علی کرم الله وجهه با یک دست خود برداشته به خویشتن سپرساختند.

شش پهلوان دیگریهودی درمقابل شان یکی پی دیگر ظاهرشد. آنها را نیزشکست داده با همراهان قهرمان خویش حضرت علی کرم الله وجهه داخل قلعه گردیدند. دیگر در داخل قلعه درگیری شروع شد. درکمترین وقت کسی باقی نماند که در برابرشان ایستاده شود. علم مبارک اسلام را درفرازقلعه به احتزاز در آوردند. به این ترتیب مستحکم ترین قلعه شان که نَطات نامیده میشد فتح شد.

پیغمبرمحبوب مان پس از بوسه زدن ازچشمان حضرت علی کرم الله وجهه فرمودند: « **به سبب قهرمانی ایکه از خود نشان دادی ، خداوند متعال و رسولش از تو راضی شد**» حضرت علی کرم الله وجهه که این کلمه مبارک را شنیدند از خوشحالی گریستند. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند : « **چرا گریه میکنی ؟**» گفتند : « از خرسندی و خوشحالی گریه میکنم زیرا خداوند متعال و رسولش ازمن راضی شده اند. » ازین رو حضرت پیغمبرمحبوب مان فرمودند: « **تنها من نه ، بلکه ، جبرئیل ، میکاییل و جمله ملائکه از تو راضی شدند.**»

درین اثنا ازقبیله دَوس چهارصد مسلمان به خاطر کمک به حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم رسیدند. پس از این به خاطر فتح قلعه های دیگر درگیریها به شدت ادامه پیدا کرد. وقتی قلعه های دیگر خیبر پس از درگیری ها یکی پی دیگرسقوط نمود ، یهودی ها مجبور شدند تا هیئتی را به خاطر صلح خواهی اعزام نمایند. حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم این پیشنهاد را قبول نموده بالای مواد ذیل به تفاهم رسیدند.

۱- خون یهودیانی که درین غزوه با مسلمانان جنگیده اند ریختانده نمیشود.

۲- یهودیانی که خیبر را ترک مینمایند صرف میتوانند اطفال خود را ویک شتر از اموال ضروری خویش را باخود ببرند.

۳- دیگر همه اموال منقول و غیرمنقول همه ؛ زره ، شمشیر، سپر ، تیر ، کمان و غیره مانند اینها همه سلاحها ، به استثنای لباسی که به تن دارند ، متباقی همه اشیا و البسه تماماً؛ نقره ، طلا و علاوتاً ذخایر قیمتی ؛ اسپ ، شتر ، گوسفند و حیوانات مانند این همه ... هر آنچیزی که باشد همه به مسلمانان تعلق میگیرد.

۴- اشیا و اموالی که به مسلمانان باید گذاشته شود به هیچ صورتی پنهان نمیشود. کسانی که پنهان مینمایند از حمایت خداوند متعال و رسولش خارج خواهند شد.

کنانه بن ربیع که ازاین شرایط اطاعت نکرده خزاین خود را با گورکردن زیرخاک پنهان کرده بود مجازات گردید. غنایمی که به دست آمد ، حد و حساب نداشت. همان اراضی حاصلخیز خیبرتماماً به اردوی اسلام تعلق گرفت.

درین میان غطفانی هایی که به سرزمین های خویش برگشته بودند، به خاطر کمک کردن به یهودیان دوباره برگشتند. زمانی که مشاهده کردند که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم خیبر را فتح نموده و یهودیان را تسلیم گرفته اند ، گفتند : « ای محمد ! تو گفته بودی در صورتی که خیبر را ترک نماییم حاصلاًت یکساله خرمای خیبر را به ما تعهد مینمایی . ما به قول خودایستادیم ، اکنون آنها را به ما بده !» سرورمان برای شان فرمودند : « **فلان کوه از شما باشد**» غطفانی ها باگفتن : « اگر انقسم باشد ما با شما حرب خواهیم نمود » گفته تهدید ها صرف کردند. حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند : « **محل درگیری ما جَنَفَا باشد**» . جَنَفَا یکی از مناطق مربوط به غطفانی ها بود. وقتی غطفانی ها اینرا شنیدند از ترس برآمده رفتند.

گوشت سمی شده (زهر دار)

حضرت پیغمبرمحبوب ما صلی الله علیه سلم و اصحاب قهرمان شان در اثنای فتح خیبر خیلی زیاد مانده وخسته شده بودند. دریک طرف مجروحان تداوی میشدند و سوی دیگراستراحت کرده دم میگرفتند. زنی به نام زینب که خانم یکی ازپیشگامان یهودی به نام سلام بن مِشکم بودخواست تا حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را مسموم نموده به قتل برساند. ازهمین رو یک بز کشته پخته نمود و آنرا با مقدار زیاد زهر آلوده ساخت. به حضور حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمده گفت برای شان هدیه آورده است. حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم قبول فرموده اصحاب خویش را فراخواندند. همه باهم به خاطر خوردن غذا نشستند.

سالارعالمیان حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم یک پارچه گوشت از قسمت دست بز گرفته باگفتن «**بسم الله الرحمن الرحیم**» دهن مبارک بردند. پس از آنکه یک چند بار جویدند، فوراً از دهن مبارک بیرون آورده فرمودند: « **ای اصحاب من! دست خود را از این غذا بردارید! زیرا به من خبر داده شد که این گوشت زهر ناک است** » صحابی ها فوراً از خوردن دست بردار شدند. فقط وجود حضرت بشربن برا که یک لقمه از گوشت را خورده بودند فوراً کبود شد و شهید شدند. جبرئیل (علیه السلام) آمده به حضرت پیغمبرمحبوب

ما صلی الله علیه وسلم خبر داد که به خاطر مخلوط زهر به لعاب دهن شما ، باید از وسط دو شانه شما حجامت نموده تاثیر زهر را ازبین ببرند. همان قسم انجام شد. سپس کباب زهر آلود به خاک دفن شد. زینب که این کار را نموده بود دستگیر شده به حضور آورده شد. حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم از وی پرسیده فرمودند : « **این کباب را مگر تو زهر آلود کردی ؟** » او نیز گفت « بلی ! من زهر آلود کردم !» وقتی حضرت رسول اکرم پرسیدند : « **چرا خواستی این کار را انجام بدهی ؟**» وی گفت : « تو شوهرم ، پدرم ، کاکایم را به قتل رسانیدی . من با خود گفتم : « اگر او حقیقتا پیغمبر باشد ، خداوند به وی خبر میدهد.اگر نباشد این زهر به وی اثر میکند ، میمیرد و به این ترتیب از وی نجات میابیم»»

اصحاب کرام به این حادثه بسیار متاثرو غمگین شده بودند ، وقتی پرسیدند : « جان مافدایت باد یا رسول الله ! اینرا مگر بکشیم ! » سردار عالمیان که هرحقارتی که به خودشان صورت میگرفت مورد عفو قرار میدادند ، او را نیز عفو نمودند. زینب که این مرحمت بزرگ را مشاهده کرد، کلمه شهادت آورده مسلمان شد.[۲۸۶]

درمیان غنایم و اسرایی که از خیبر به دست آمده بود یکی هم صفیه دختر حُیَی بن اخطب نیز بود. وی به عنوان سهم به حصه حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به عنوان سرقوماندان رسید. سرور کائنات اسیرخود را آزاد نمودند. او نیز به این وضعیت خیلی ها خرسند شده از دل و جان ایمان آورده کلمه شهادت خوانده مسلمان شد. حضرت رسول الله که به این حالت بسیار خرسند شده بودند ، والده مان حضرت صفیه را به نکاح خود مشرف ساخته اورا خرسند ساختند . به این ترتیب حضرت صفیه مادر مومنان شد. درموقعیت صحبا عروسی شان برپا گردید. غذای محفل عروسی از خرما و خربوزه به نام ویلمه داده شد.[۲۸۷]

درچشم مبارک والده مان حضرت بی بی صفیه رضی الله یک کبودی دیده میشد . وقت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسیدند : « **این اثر از چیست؟** » وی گفت : « یک شب درخواب دیدم که ماه از آسمان پایین آمده به آغوش من در آمد. وقتی به شوهرم کنانه بیان کردم ؛ با خشم : « تو زن شدن به همین ملک عرب که بالای ما آمده است را چشم دوخته ای » گفته یک سیلی به چشمم حواله کرد و چنانچه میبیند کبود شد.»

پس از اینکه خیبرفتح گردید ، یهودیان به حضرت پیغمبرمحبوب مان پیشنهاد نمودند: « یا محمد ! ما از خیبر خود را کشیده میرویم.فقط ما کار زراعت وباغ وباغچه داری را خوب میدانیم.اگرخواسته باشی این سرزمین های حاصلخیز را به ما به کرایه بده . این زمین ها را بکاریم و نیمی از محصولات بدست آمده را به تو بدهیم. » این درحالی بود که پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم و اصحاب مبارک شان زمان کافی نداشتند تا با کار زراعت و زمین داری مشغول شوند. ایشان به خاطر انتشار دین مبین اسلام مشغول بوده در راه جهاد فی سبیل الله

---

[۲۸۶] ابن هشام، السیره، II، ۳۳۷; واقدی ، المغازی، II، ٦٧٨; طبقات، ابن سعد، II، ۲۰۲; تاریخ، طبری، II، ۳۰۳; سهیلی، روض الانف، IV، ۸۱; ابن کثیر، السیره، III، ۳۹۸; غزالی، احیا، II، ۸۹۱; ذهبیی، سیر، II، ۸٦.

[۲۸۷] احمد بن حنبل، المسند، ٦٦٩، II; واقدی ، المغازی، ۳۳۰، II; ابن هشام، السیره، ۱۰۱، III; بخاری، "صلواة"، ۱۲; "جهاد"، ٧٤; ابو داوود، "حراج"، ۲۱; ابن سعد، طبقات، VIII، ۱۲۱; ابن کثیر، السیره، IV، ٦٤٥.

شب و روز خود را به هم آمیخته بودند. بدون توقف کار میکردند. لذا ازاین پیشنهاد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم نهایت ممنون شدند و فرمودند: « **با این شرط که هرزمانی که خواستم شما را ازینجا بکشم** » **.** یهودیان این را قبول کردندودر اراضی خیبربه کار کردن آغاز کردند.[۲۸۸]

حضرت سرورکائنات صلی الله علیه وسلم یکجا با اصحاب کرام شان موفقانه به مدینه منوره برگشتند. درین میان وقتی حضرت جعفر بن بی طالب را که قبلاً درراس اصحاب دیگر شان به حبشستان هجرت نموده بودند دیدند که برگشته اند ، خیلی خرسند شدند. از جبین حضرت جعفر بوسه زده ایشان را به آغوش گرفته فرمودند : « **من به فتح خیبر خرسند شوم یا به برگشتن جعفر نمیدانم. هجرت شما دو بار است. شما هم به حبشستان و هم به سرزمین من هجرت نموده اید** » **.**

غنایمی که از خیبر به دست آمده بود را میان اصحاب کرام که در تفاهم نامه حدیبیه و کسانی که درخیبراشتراک نموده بودندو اصحاب کرامی که از حبشستان برگشته بودند وهم کسانی که به فتح اشتراک نموده بودند و قبیله دوس که درفتح شرکت داشتند تقسیم نمودند.[۲۸۹]

با فتح نمودن خیبریکجا همه یهودیانی که درعربستان بودند تحت امر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم قرار میگرفتند. دیگر این امکان را نداشتند که به مشرکان همکاری و مساعدت نمایند. دولت ها وقبایل دیگری که در جوار ونواهی بودند ، مشاهده کردند که مسلمانان که دیکر صاحب قدرت و توان بزرک بودند ، توانستند قلعه خیبررا که از لحاظ تجهیزات سلاح و امکانات فتح آن ناممکن به نظر میرسید ، آنرا فتح نمودند . ایشان از این دولت اسلام برحذرگشتند و به ترسیدن شروع نمودند. بافتح خیبر مشرکان مکه نیز خیلی زیاد متاثر شدند. و مایوس شدند. پس از این فتح تعداد زیادی ازقبایل خوردو بزرگ به خاطر مسلمان شدن به مدینه منوره آمدند. به فضیلت اصحاب کرام شدن مشرف شدند. حتی غطفانی ها نیز... بعضی قبایلی که هنوز به راه نیآمده بودند با اعزام قوت تحت اطاعت قرار داده شدند.

سفر عمرة القضاء

ازسر صلح تفاهم نامه حدیبیه یک سال سپری شده بود. یکماه به عید قربان مانده بود که حضرت پیغمبر محبوبمان به اصحاب کرام خویش وظیفه دادند تا به خاطر حج عمره آماده گی های لازم را اتخاذ نمایند. کسانی که به حدیبیه رفته و به بیعت الرضوان شرکت نموده بودند به استثنای کسانی که وفات کرده بودند ، باید حاضر میشدند. براساس این امر دوهزار صحابی آماده گی های خویش را به اتمام رسانیدند. هفتاد شتر به خاطر قربان کردن گرفته شد. به خاطرانتقال اینها و تغذیه شان تا مکه ، ناجیه بن جندب و چهار همراهش موظف ساخته شدند. علاوتاً با دادن وظیفه به حضرت محمد بن مسلمه یکجا با صد سواری اسلحه وتجهیزاتی که در حرب به کارمیرود

[۲۸۸] احمد بن حنبل، المسند، II، ۱۵۷; ابن هشام، السیره، II، ٦٤١; ابن ابی شیبه، المصنف، IV، ۳۷۷; هیسمی، مجموع الزوائد، I، ۲۰۵.

[۲۸۹] ابن سعد، طبقات، I، ۳۵۳; ذهیبی; سیر، II، ۸۲.

مانند زره ، نیزه ، شمشیروغیره قبلاً فرستاده شد. زیرا به مشرکان نمیشد اعتماد کرد. درصورت احتمال هرقسم یک حمله از این اسلحه ها استفاده صورت میگرفت. بعضی از اصحاب کرام گفتند : « یا رسول الله ! به اساس صلحنامه حدیبیه ، ما باید به استثنای شمشیرهای داخل غلاف باسلاح های دیگر نباید برویم. » سرورعالمیان صلی الله علیه وسلم فرمودند:« **ما این سلاح ها را به حرم نزد قریشی ها داخل نمیسازیم.فقط اینها در برابر یک حمله قریشی ها اگر بالای ما صورت گیرد ، در دسترس مان قرار خواهد داشت.**»

درمدینه منوره به عنوان وکیل شان حضرت ابوذغفاری را گذاشتند[۲۹۰] ازگذاشته شدن ابورهم الغفاری نیز روایت شده است . یکجا با حضرت سرورکائنات صلی الله علیه وسلم دوهزار صحابی به استقامت مکه به راه افتادند. اصحاب کرام بسیار هیجانی شده بودند. زیرا از سالها به اینطرف در راه خداوند متعال و پیغمبرمحبوبش ، خانواده ها ، فرزندان وسرزمین هایی را که ترک نموده بودند مشاهده میکردند... کعبه معظمه را که درپنج وقت نماز روی خود را به آن طرف دور میدادند نیز زیارت میکردند. به اقارب شان که مسلمان شده و هنوزبه بیعت آمده نتوانسته اند واصل میشدند...حیثیت و شرف اسلامیت را به مشرکانی که به جای اشک از چشمان شان خون جاری نموده به خاطرمجبورکردن به پرستش بتهای شان انواع ظلم وشکنجه هارا برای بالایشان تحمیل کرده تعداد زیادی از برادران شان را به شهادت رسانیده بودند، نشان میدادند. بلکه مشرکانی که اینرا میدیدند به قلوب شان محبت اسلام افتاده، مسلمان میشدند...!

کسانی که به مدینه باقی ماندند ، سرورعالمیان را تا کوتل وداع یکجا با نعره های تکبیرمشایعت نموده ، پس از بدرقه نمودن برگشتند...

پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم وقتی به ذوالحلیفه که تا مکه ده کیلو متر فاصله دارد رسیدند ، احرام به تن کردند. صحابی ذی شان نیز از ایشان متابعت کردند. همه گی به لباسهای سفید خود را چنان پوشانده بودند که گویی با سپیدی مملو باشند. به خاطر انجام عمره راه پیمایی مکه مکرمه آغاز یافته بود. دیگر با صدا های ؛ « **لبیک ! اللهم لبیک ! لبیک لا شریک لک لبیک ! ان الحمد و النعمة لک والملک، لا شریک لک.**» زمین و آسمان به لزره در آمده بود.راه پیمایی با ثنا و صفت گویی به خداوند و تضرع به وی وذکر نام مبارک وی خیلی پرذوق و صفا میگذشت.

واحدی که تحت قومانده محمد بن مسلمه که درپیشاپیش راه میرفت ، وقتی به مکه نزدیک شد از جانب مشرکان مشاهده شد. با بسیار ترس و هراس نزدیک آمده به معنی اینکه یکسال پیش مگر ما چنین تفاهم نموده بودیم را ایما نموده گفتند : « این دیگر چیست؟ » حضرت محمد بن مسلمه این جواب را برای شان داد که مغز در استخوان شان خشک شد : « اینها سواری های رسول برحق حضرت پروردگار اند ... اگرخداوند اذن بدهد ، فردا ایشان نیز به این جا تشریف خواهند آورد ...! » مشرکان ترسیده ترسیده عقب برگشته خبر را به مکه رسانیدند.

---

[۲۹۰] ابن هشام، السیره، II ;٤٣٤ ،I، ٢٨٩; واقدی ، المغازی، I، ٨; طبقات، ابن سعد، II، ٥٩; مقراضی، امتا الاسما، I، ٧٤، ١٢٨، ١٩٣، ١٩٧; قتتانی ، التراتب الاداریه ، I، ٤٨٤-٤٨٦.

مشرکان مکه نیز گفتند :« سوگند میخوریم که ما به تفاهم نامه پاپند ماندیم. محمد چرا باید با ما جنگ نماید؟ » درحال ازمیان خویش یک هیئت انتخاب نموده به خاطر دیدار با حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اعزام نمودند.

درین اثنا حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم درمنطقه ایکه به نام بطن یاجَج نامیده میشد و مکه از آن دیده میشد رسیده بودند. همه سلاحهای دیگری که باخود داشتند به استثنای شمشیرهای خود دراین جا گذاشتند. دوصد صحابی را نیز به خاطر محافظت سلاحها به پهره داری موظف ساختند.

وقتی این آماده گی ها تمام شد ، هیئت قریشی نیز به خاطر دیدار با حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم و پذیرفته شدن شان به حضور طالب اذن شدند. وقتی به حضور آمدند ، گفتند : « یا محمد! ازتفاهم نامه حدیبیه به این طرف هیچ نوع خیانت در برابر شما صورت نگرفته است. به رغم این مگر به نزد قوم خود یکجا با سلاحها داخل خواهی شد؟ درحالیکه نظربه تفاهم نامه ما به استثنای شمشیرهای داخل غلاف سلاح دیگری نزد شما نباید وجود داشته باشد...! » درمقابل این سوال شان سرور عالمیان حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم چنین جواب دادند: « **من از آوان کودکی به این طرف به وفا داری و ایستاده گی به تعهد خود شناخته میشوم. ما به غیر از شمشیرهای غلاف شده با سلاح دیگری داخل حرم شدنی نیستیم. فقط میخواهیم که سلاحهای ما درمحل نزدیک به ما قرار داده شود.** » هیئت درک نمودند که خبرنادرست را شنیده اند. راحت شدندو گفتند: « یا محمد! راستش اینست که ما از تو همیشه وفاداری و نیکو کاری مشاهده کردیم. و این به تو میزیبد. » اینرا گفتند وبرگشتند. به مکه آمده وضعیت را به قریشی ها توضح کردند. آنها نیز راحت شدند.

پیشگامان قریش ، از روی کین و حسادتی که داشتند ، این لحظات پرسعادت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اصحاب کرام شان را تحمل نتوانسته مکه را ترک گفته به کوه ها برآمدند.

پیغمبرمحبوب ما ، شترهای نشانی شده قربانی را به موقعیت ذی طوی قبلاً فرستادند. سپس با اتمام همه آماده گیهای اصحاب کرام به منظور داخل شدن به شهرمقدس مکه مکرمه به راهپیمایی ادامه دادند. اصحاب کرام ، سرور کائنات صلی الله علیه وسلم را درمیان خویش گرفته بودند. حضرت سرورکائنات صلی الله علیه وسلم بالای قُصواء شتر شان مانند خرشیدی که هزاران ستاره دربرابر آن بی نور میشود به هر طرف پرتو افشانی میکردند. یا ربی ! این چه قشنگی است ، این چه منظره پراحتشام است ...!

به زبآنها صدای « **لبیک ! اللهم لبیک ! لبیک لا شریک لک لبیک ...!**» و درقلبها محبت خداوند متعال و رسول برحقش میدرخشید. قدم قدم به کعبه معظمه نزدیک و نزدیک تر میشدند. با نزدیکتر شدن هیجان شان یکمرتبه بیشتر شدت میگرفت. چنانکه گویی خروشان میشدند. نداهای تلبیه که همه یکجا با یک صدا بیرون می آمد ، مکه معظمه درخود میپیچید ، مشرکان با دیدن این منظره محتشم در درون خود آب میشدند و درقلبهای

شان شربت شیرین محبت نرمک نرمک نفوذ میکرد. درقلوب برخی زیادی از ایشان محبت عشق اسلام راه گشوده بود. درنهایت حضرت محمد علیه السلام غالب شده بود.

اینک دیگر پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم با اصحاب کرام شان یکجا در حالیکه شمشیرهای شان در کمرشان اویخته بود وارد کعبه معظمه میشدند. جلوقُصواء شتر حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را حضرت عبدالله بن رواحه رضی الله عنه گرفته پیش میرفتند. برخی از زنان واطفال مشرکان نیز در دارالنَدوَه قطار نشسته و پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم و اصحاب کرام شان را تماشا میکردند. حضرت عبدالله بن رواحه درحینی که پیش میرفت با خواندن بیت های ذیل به سرمشرکان میکوبید و تا قلبهای شان وارد میکرد.

حضرت عمر رضی الله عنه تحمل نتوانسته خواسته است ایقاظ نموده بگوید ؛ « ای ابن رواحه ! تو در حضور و مقابل رسول خدا و حرم شریف چگو نه شعر میخوانی ؟ » ولی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **یا عمر مانع وی نشو! سوگند به خدای تعالی که سخنان وی برای مشرکان قریش به مراتب بیشتر از تیرباران کردن تیزتر و تاثیرناک تر است. ای ابن رواحه دوام بده !** » حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم پس از مدت کوتاهی به حضرت عبدالله ابن رواحه رضی الله عنه فرمودند: « **بگو ! به غیراز خدای متعال دیگرهیج معبودی نیست ! اوست که وعده اش را عملی کرده است ! اوست که به این بنده خود یاری رسانیده است. اوست که عساکر را قوت بخشیده است. تنها او است که قبایل تجمع نموده را به پریشانی و پراگنده گی مواجه ساخته است !**» حضرت عبدالله بن رواحه نیز به خواندن این اشعار آغاز نمود:

« لا اله الا الله نیست معبودی به جز الله

که اوست توانبخش نیروی اسلام که اوست پریشان گرکفروظلام

مسلمانان نیز این سخنان را تکرار مینمودند.

همینکه پیغمبرمحبوب مان وارد کعبه شدند شانه مبارک طرف راست خود را برهنه کردند. زیبایی تن مبارک شان چشم ها خیره میکرد و قلب ها را به خود جذب مینمود.سپس فرمودند :« **امروز ، به همین اهل شرک ، همین جوانانی که خود را قوی و زنده نشان میدهند ، خداوند متعال با رحمت خویش ایشان را بخشش نماید!** » ازهمین رو اصحاب کرام نیز شانه های طرف راست خویش را برهنه نموده با رفتار سریع به شکل هیبت ناک سه بار اطراف کعبه معظمه را طواف نمودند. اما در گوشه های رکن یمانی و حجر الاسود آهسته و گران قدم برمیداشتند. حضرت پیغمبرمحبوب مان و اصحاب کرام شان به حجر الاسود نزدیک میشدند ، آنرا بوسه میزدند و یا از عقب دستان شان را باز نموده درمقابل حجر الاسود میگرفتند. مشرکان اصحاب کرام را تعقیب مینمودند و این حرکات و نمایشات پر احتشام شان را میدیدند و شگفت زده میشدند. زیرا به آنها چنان تفهیم

شده بود که گویا بعد از رفتن به مدینه آنها ضعیف و ناتوان شده اند و اخبار شبیه این خبرها بخش شده بود. و اما اکنون شاهد یک وضعیت برعکس بودند و حیرانی و حیرت شان افزوده میشد.

چهار طواف باقیمانده ، با گام های استوار و آرام ، اهسته اهسته به اتمام رسید. پس از ختم طواف درمقام ابراهیم دو رکعت نماز ادا نمودند. بعداً درمیان مَروَه و صفا هفت بار سعی نمودند. پس از آنکه قربانی ها ذبح کردید حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم سر مبارک شان تراش کردند. موهای مبارک شان درهوا قاپیده شد. اصحاب کرام نیز سرخود را تراش نمودند. به این ترتیب رویایی که حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم تام یک سال قبل مشاهده کرده بودند به حقیقت پیوست.

زیارت عمره تمام شده بود و وقت نمازظهر فرارسیده یود. همینکه سرور کائنات صلی الله علیه وسلم به بلال حبشی امر نمودند که در کعبه اذان بدهد وی نیز درحال این امر را به جای آورد. زمانی که او از کعبه به خوانش اذان پرداخت ، همه مکه به هم خورد.اصحاب کرام درمیان خشوع بزرگ اذان محمدی گوش فرا دادند و با یک صدای خفیف اورا تعقیب مینمودند. وقتی ختم شد، حضرت حبیب الله صلی الله علیه وسلم امام شدند. تاثیر این نمازی که همه یکجا در کعبه انجام دادند در قلوب مشرکان یک گونه دیگری بود.

در اَبطَح به جناب حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم یک خیمه برپا شد. درخیمه های اطراف آن نیز صحابه های کرام سه روز اقامت کردند. دراوقات نماز در بیت الله تجمع میکردند و با جماعت نماز میخواندند. در اوقات دیگر روز به زیارت اقارب میرفتند. اخلاق قشنگ اسلام که به ایشان بخشیده شده بود به دیگران نمونه مثال تشکیل میدادو ایشان نمیتوانستند شیفتگی خود را پنهان نمایند. در ظرف این سه روز تو گویی مکه از داخل فتح شده بود.

سه روز تکمیل شد... دیگر زمان جدایی فرا رسیده بود. وقتی درحوالی شام حضرت رسول الله فرمودند ؛ **از جمله مسلمانان** (آنانی که به خاطر عمره آمده بودند) **هیچ یکی از ایشان شب را درمکه نمیگذرانند ، به راه می افتند!** » همه گی خود را جمع و جور نموده به استقامت مدینه به راه افتادند...

مسلمان شدن خالد بن ولید

حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم که به عنوان رحمت به عالمیان فرستاده شده است ، در زمانیکه به خاطر ادای حج عمره به مکه مکرمه آمده بودند، به حضرت ولید بن ولید که از جمله اصحاب کرام شان بود فرمودند : « **خالد کجاست ؟ کسی مانند او لازم است که اسلامیت را بشناسد و بداند. کاشکی همه غیرت و قهرمانی هایش را درکنارمسلمانان دربرابر مشرکان نشان میداد ، چه قدرکار باخیر میشد. ما او را دوست داشته و ارج میگذاشتیم** » ولید بن ولید قبلاً نیز به برادر بزرگش گه گاهی نامه مینوشت و تشویقش میکرد تا مسلمان شود. وقتی این سخنان مبارک حضرت سرور کائنات را نیز برایش رسانید، میلی که به

اسلامیت داشته بیشتر از پیش افزایش یافت. صحابی های کرام از عمره به مدینه منوره برگشته بودند. از میآن روز ها گذشته بود. وارد سال هشتم هجرت شده بود. دیگر خالد ابن ولید نمیتوانست طاقت نماید. بسیار بیقرار بود که هر چه زود تر به مدینه منوره رفته در حضور حضرت سرور کائنات زانو زده به شرف اسلامیت نایل بیاید و با این اشتیاق داشت میسوخت و خاکستر میشد. خودش چنین بیان مینماید :

« خداوند متعال محبت پیغمبرمحبوب مان را به من احسان نمود. درقلب من عشق به اسلامیت را جا به جا ساخت. حالتی داد که میتوانستم خیر را از شر فرق نمایم. خودم با خود گفتم ؛ " من در تمامی جنگها علیه حضرت محمد (علیه السلام) قرار گرفتم. اما وقتی پس از هر جنگ برمیگشتیم ، با احساسی جدا میشدم که گویی میدانستم که در راه غلط هستیم و مطلقا روزی وی بالای ما غالب شدنی است. رسول الله صلی الله علیه وسلم زمانی که به حدیبیه تشریف آورده بودند نیز من قوماندان سواری های دشمن بودم. در عسفان به ایشان نزدیک شده خود را نشان دادم . حضرت رسول الله به شکلی که از ما کاملا مطمئن بود به اصحابش نماز میداد. ماخواستیم بالای شان حمله آنی انجام بدهیم ، اما ممکن نشد. این نیزبه خیر بوده است. رسول الله آنچه از قلوب ما میگذشت را باید درک نموده باشند که نماز عصر را نیز با تمکین ادا نمودند.

این وضعیت به من خیلی زیاد تاثیر انداخت. با خود گفتم درهرحال این ذات از طرف خدا حفاظت میکردد " از یک دیگر جدا شدیم. درحالیکه من داخل اندیشه های متفاوت بودم ، وقتی حضرت محمد علیه السلام به مکه مکرمه تشریف آوردند ، خود را به او نشان ندادم. یکجا با برادرم ولید آمده بودند و مرا پیدا کرده نتوانسته بودند. برادرم یک چنین نامه برایم گذاشته بود :

« بسم الله الرحمن الرحیم ! پس ازحمد وثنا به ذات خداوند متعال و صلات و سلام به رسول برحقش ، میگویم که من شگفت انگیز تر از اینکه تو از اسلامیت روی گردانده و رفتن تو چیزی دیگری نمیدانم. درحالیکه از درک نادرست بودن راهی که میروی عاجز نیستی . چرا از عقل خود استفاده نمیکنی ؟ چه قدر غریب است دینی مانند اسلامیت را دانسته و درک کرده نتوانی ! پیغمبرمحبوب مان از من ترا پرسید. آرزو مینماید که تو اسلامیت را شناخته غیرت و قهرمانی هایت را درمیان مسلمانان دربرابر مشرکان انجام بدهی. ای برادرم ! فرصت های زیادی را از دست دادی؛ دیگر بیشترازین ناوقت نکن!»

همینکه نامه برادرم به من مواصلت کرد ، آرزوی مسلمان شدن به من شدت پیدا کرد. به خاطر رفتن عجله نمودم. فرموده های رسول الله مرا بسیار خرسند ساخته بود. آنشب در خواب دیدم که از یک جای خفه کن ، تنک وتا و یا صحرای خشک و بی آب به یک وادی سرسبز، وسیع وفراخ برآمدم. تصمیم گرفتم وقتی به مدینه بروم این خواب خود را به حضرت ابوبکر صدیق شرح داده و تعبیرش را از ایشان بپرسم.

من در حالیکه به رفتن نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آماده گی میگرفتم ، با خود می اندیشیدم : « آیا در وقت رفتن به آنجا کی با من همراهی خواهد کرد ؟ » درآن اثنا به صفوان بن اُمیه مقابل شدم. وضعیت را به

او شرح دادم . پیشنهادم را رد نمود. بعداً به عکرمه بن ابوجهل مواجه شدم . وقتی او نیز رد نمود به خانه خود رفتم. به حیوان خود سوار شده نزد عثمان بن طلحه رفتم. به او نیز گفتم که به خاطر مسلمان شدن نزد رسول الله میروم و ازوی خواستم که با من همراهی نماید. بدون تردد قبول نمود. فردای آنروز یکجا باهم حوالی وقت سحر به راه افتادیم. زمانی که درنقطه حَدّه رسیدیم ، با عمرو بن عاص مقابل شدیم. او نیز به خاطر مسلمان شدن راهی مدینه بود.

به مدینه رسیدیم. قشنگ ترین لباس خود را پوشیده آماده گی گرفتم که با رسول الله دیدار نمایم. درآن اثنا برادرم ولید آمد وگفت : « عجله کن . زیرا آمدن شما به حضرت پیغمبرمحبوب مان خبر داده شده است. ایشان نیزخیلی خرسند شده اند. و اکنون شما را انتظار میکشند.» با عجله به حضورآن پیغمبرعالیجناب رسیدم.تبسم میکرد . سلام دادم . و گفتم « به غیر از خدا خدایی دیگری نیست و شهادت میدهم که تو رسول برحقش هستی » فرمودند : « **به خدای متعال که ترا هدایت فرموده و راه راست را برایت نشان داده است حمد وثنا میفرستم** » سپس از ایشان خواستم که به خاطر عفو گناهان من به درگاه خداوند دعا نمایند. به خاطر دعا نمودند و فرمودند : « **اسلامیت ، گناههایی را که قبل از آن انجام داده شده است را قطع نموده دور می اندازد**» آن دو همراه دیگرم نیز مسلمان شدند. » [۲۹۱]

به این ترتیب ، سه پهلوان جسور ، قهرمان و نترس مکه که از هیچ گره و مشکلی هراسان نشده به خاطر به دست آوردن هدف خویش بدون تردد از جان خوش گذشته میتوانستند ، با یک صمیمیتی که از قلبهای شان جوش کرده بود به حضور رسول اکرم صلی الله علیه وسلم با مرتبه صحابی کرام شدن مشرف شدند. دیگر با تمام توان به خاطر نابودی کفر تلاش میکردند. صحابه های کرام دیگر که به مسلمان شدن آنها خیلی زیاد خرسند شده بودند ، خوشحالی و خرسندی خود را با سردادن نعره های تکبیر و گفتن « الله اکبر» نشان دادند.

غزوه مؤته

سال هشتم هجرت بود که حضرت سرورکائنات صلی الله علیه وسلم که به عنوان رحمت برای عالمیان فرستاده شده است ، به خاطر انتشار اسلامیت به قبایل ودولت های مختلف نماینده گان وسفرا اعزام نمودند. از بعضی از اینها نتایج مثبت به دست آمد. فقط حضرت حارث بن عمیررضی الله عنه که به بصری اعزام شده بودند ، دردهکده مؤته ازمربوطات ناحیه بلقا شام از طرف عساکر نصرانی ها باز داشت شده بودند. حضرت حارث رانزد شرحبیل بن عمرو والی شام بردند. درحالیکه ایشان سفیر بودند وحشیانه ایشان را قتل نموده به شهادت رسانیدند. [۲۹۲]

[۲۹۱] بیهقی، دلائل النبوه، IV، ٤٥٥; ابن عساکر، تاریخ دمشق، XVI، ۲۲۸; ذهیبی، سیر، .۱۱۸ ،II

[۲۹۲] واقدی ، المغازی، II، ۷٥٦; طبقات، ابن سعد، II، ۱۲۸; ابن عساکر، تاریخ دمشق، XI، ٤٦٤.

ازشنیدن این خبر پیغمبرمحبوبمان خیلی متاثر و غمگین شدند و درحال امرفرمودند تا اصحاب مبارک جمع شوند. اصحاب کرام که این خبر را شنیدند با آل و اطفال خویش وداع نموده در اردوگاه جرف تجمع نمودند. حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم پس از آنکه نماز ظهر را دادند ، فرمودند: « **به همین انسانهایی که به جهاد برآمده اند ، زید بن حارثه را به عنوان قوماندان تعین نمودم! اگر زید بن حارثه به شهادت برسد به جای جعفربن ابی طالب جانشین شود. اگر جعفربن ابی طالب شهید شود به جایش عبدالله بن رواحه بگذرد.اگر عبدالله بن رواحه شهید شود، مسلمانان از میان خویش شخص مناسب را انتخاب نمایند و آنرابرای خود قوماندان بسازند !**» به اساس همین گفته اصحاب کرام بادرک اینکه شخصیت هایی که نام شان گرفته شد شهید میشوند ، به گریستن آغاز کردند و گفتند: « یا رسول الله کاشکی ایشان صحت وسالم بمانند و ما از ایشان استفاده مینمودیم !» حضرت پیغمبرمان به ایشان جواب نداده خاموش ماندند.[۲۹۳]

این سخنان را حضرات زید ، جعفر و عبدالله که درآنجا بودند شنیده بودند و غرق شادی و خرسندی شده بودند. زیرا بزرگترین غایه و هدف ایشان این بود که درجریان انتشار دین مبین اسلام به شهادت برسند. دیگر این مژده داده شده بود وآنرا بذات به گوشهای خود شنیده بودند. مجاهدان آماده گی های خویش را به اتمام رسانیده بودند و دیگر منتظر قوماندان خود بودند. پیغمبر محبوب مان علم مبارک سفید اسلام را به حضرت زید بن حارثه تسلیم نمودند. به وی امر نمود به جایی برود که حضرت حارث بن عمیر رفته بود و به آنجا اسلامیت را تبلیغ نماید. اگر قبول ننمایند امر نمودند که با دشمن درگیرشوند.

حضرت عبدالله بن رواحه درجریان وداع با رفقای قوماندانش گریه کرد. وقتی از وی پرسیدند : « **ای ابن رواحه ! چرا گریه میکنی ؟** » ، **عبدالله ابن رواحه** که شاعربود گفت :

« سبب گریه من
نیست محبت دنیا
ونیست والله، (اینکه):
یاد میکنم شما را .

اصل سبب اینست که ،
درقرآن کریم خود ،
چنین فرموده است ،
پروردگارمان در یک آیت :

" محقق بدانید که

---

[۲۹۳] بخاری، "مغازی"، ٤٦; واقدی ، المغازی، II، ٧٥٦-٧٥٨; طبقات، ابن سعد، II، ١٢٨-١٣٠.

ازمیان شما نیز
هیچ یک کسی نیست که
نگذرد ازجهنم "

شنیدم این آیت را
زمانی که رسول الله میخواند،
اگر من افتم به جهنم ،
چگونه کنم صبر من ! »

رفقایش: « خداوند متعال ترا به جمله بنده گان محبوب خود الحاق نماید. تا تو از صلحا شوی !» گفته دعا نمودند. حضرت عبدالله بن رواحه فرمودند : « فقط من از خداوند متعال میخواهم که مرا مغفرت نماید. ویکی هم میخواهم با ضربه شمشیری که خونم خروشان شود ویا با اصابت یک نیزه ایکه روده ها و جگر مرا پاره نماید به شهادت برسم !.... » وقتی اردو آماده رفتن شد ، حضرت عبدالله بن رواحه نزد حضرت رسول الله رفته پس از اینکه وداع نمود گفت : « یا رسول الله ! یک چیزی را برای من توصیه نمایید که ازبر کنم و به خاطر بسپارم ؟ » حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به او فرمودند : « **تو فردا به جایی میروی که درآنجا سجده کننده گان به خداوند خیلی کم اند. درآنجا سجده ها ونمازها را بیش بساز**» وقتی عبدالله بن رواحه گفت : « یا رسول الله ! نصیحت تان را برای من بیشتر میسازید؟ » پیغمبرمحبوب مان فرمودند : « **خداوند متعال را ذکر کن . زیرا ذکر نمودن خداوند به خاطر رسیدن به آرزویت کمک مینماید.** »

درمیان نعره های « الله اکبر» ، « الله اکبر» اردوی سه هزار نفری اسلام به حرکت در آمد. پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم یکجابا کسانی که در مدینه مانده بودند ، غازیان مجاهد را تا کوتل وداع تعقیب نمودند.درین جا رحمت عالمیان ، سرورکائنات صلی الله علیه وسلم به اردوی اسلام چنین خطاب نمودند :

« **من به شما ، امرهای خداوند را انجام داده از نواهی اجتناب نموده ، باخیربودن تآنرا به مسلمانان نزدیک به شما و برخورنیک شما را توصیه مینمایم . در راه خدا با ذکر نمودن نام او محاربه نمایید. اموالی را که غنیمت گرفته میشود خیانت نکنید. به عهد بی وفایی نکنید. اطفال را نکشید. در آنجا در کلیسا های نصرانی ها ، بعضی کسانی رامی یابید که از انسانها جدا شده خود را به عبادت مشغول اند ، ازدرگیرشدن باآنها اجتناب کنید!به استثنای آنها به بعضی کسانی برمیخورید که شیطان به سر آنها لانه کرده است ، سرآنها را از تن شان با شمشیرهای خود جدا نمایید. شما زنان و مردان پیرفانی را نکشید. درختان را چپه نکنید و نبرید. خانه ها را نیز خراب نکنید!**»

به سرقوماندان زید بن حارثه نیز فرمودند: « **وقتی از مشرکان با دشمنانت مواجه میشوی ایشان را به یکی از این سه خصوص دعوت کن !...** (اگرمسلمان شوند،) **ایشان را، به هجرت نمودن به مدینه که سرزمین مسلمانان است دعوت نما ! اگر دعوت ترا قبول نمایند، به حقوقی که مهاجران صاحب آنند، ایشان نیز صاحب آن خواهند شد را و وظایفی را که مهاجران مکلف اند، ایشان نیزمکلف بدان خواهند شد را بیان کن. شاید مسلمان شده ترجیح بدهند که به کشور خود اقامت نمایند، با ایشان نیز مانند مسلمانان، عرب های کوچی و تطبیق احکام الهی درحق ایشان مانند آنها و داده نشدن غنایم بدست آمده و داده شدن غنایم صرف به مسلمانانی که درکنار دیگر مسلمانان حرب نمایند را توضح بده !**

اگر اسلامیت را قبول نه نمایند ، ایشان را به دادن جزیه دعوت کن! به کسانی که از میان ایشان اینرا قبول نماید نیز غرض نگیر! اگربه دادن جزیه هم نزدیک نشوند ، به کمک خداوند متعال متوسل شده با ایشان محاربه کن !... »

بعداً از انجام این نصایح با مجاهدان وداع نمودند. اردوی اسلام با نعره های تکبیر جدا شدند. باقی مانده گان به رفته گان دست شورانیده چنین دعا کردند ؛ « خداوند متعال از هرنوع تهلکه شما را محافظت نماید. بازهم صحت وسلامت برگرداند...» تا انکه از نظرها غایب شدند با چشمان تر وغبطه کنان از عقب ایشان نگریستند. ...

علم مبارکی که در دست حضرت زید بن حارثه قرار داشت دراحتزاز بود. مجاهدان به یک راه طولانی ایکه نمیدانستند ، به خاطر خدمت به دین خدا به راه افتاده بودند. اردوی اسلام به سرعت به جانب سوریه درحال نزدیک شدن بود. راه پیمایی و سفر بدون حادثه و درمیان شادی و سرور ادامه داشت.

مجاهدان بیصبرانه به خاطر مقابل شدن با دشمن بیقرار بودند. درمیان کسانی که آرزوی شهادت داشت یکی هم حضرت عبدالله بن رواحه بودند. این را زید بن ارقام چنین توضح داد :

« من یتیمی بودم که تحت تربیت عبدالله ابن رواحه بزرگ شدم. او، وقتی به سفر مؤته برآمد مرا نیزبه عقب شتر خویش سوار کرده بود. وقتی شب یک مقدار راه رفتیم از لبانش این بیت ها میبرآمد :

" ای شترم ! در ریگزار،
اگر مرا به چاه،
از آنجا نیز چهار منزل
ببری به پیش .

دیگر نمیکَشم ترا،

بعد از این به سفر،
بی صاحب می مانی ،
کمی بعد تر، ازینرو.

من در هرحال به خانه ام ،
دوباره بر نمیگردم،
امید است درین حرب ،
من شهید میشوم .

درمنزل آخر مومنان ،
گذشت از من با سرعت،
ای پسر رواحه ،
حتی نزدیک ترین هایم.

رشته های برادری را
کسستانده گذشتند،
ترا به حق تعالی ،
گذاشتند و رفتند.

دیگر نمیخواهم بدانم ،
درعقب چه مال دارم ؟
هیچ پروایش ندارم ،
درخت ها و خرماهایم ! "

وقتی این ها را شنیدم گریه کردم . عبدالله بن رواحه با تماس همراه قمچینش گفت : « ای شوخ ! چه شده ترا ؟ اگر این چنین میگویم چه ضرری به تو دارد ؟ اگر خداوند متعال به من شهادت نصیب کند تو نیز دوباره بالای شتر سواربرخواهی گشت . اما من ازه همه درد های دنیا ، از کدورتها و غمها و حوادث دنیایی نجات یافته به حضور میرسم. » پیاده شد و دو رکعت نماز خواند. درختمش پس از یک دعای طولانی به من « ای کودک » گفته صدا زد. وقتی گفتم « بفرمایید ! » او گفت : « در این سفر ان شاالله شهادت نصیب خواهد شد! »

صحابی های قهرمان درحال نزدیک شدن به سوریه بودند ، والی سوریه شرحبیل بن عمرو قبلاً ازنزدیک شدن اردوی اسلام خبر دار شده بود. فوراً به هیراکلیوس قیصر بیزانس خبر داده مساعدت بزرگ را به دست آورده

راحت شده بود. زیرا به اساس استخباراتی که به دست آورده بود ، مسلمانان سه الی پنج هزار نفر بودند. درمقابل این اردوی خودش از صدهزار بالاتر بود. واما مقدار اسلحه وتجهیزاتش از حد واندازه بیرون بود.

اصحاب کرام علیهم الرضوان وقتی به مُعَان رسیدند ، اگاهی یافتند که رومها با یک اردوی یک صد هزار نفری بالای شان حمله ور میشوند. درآنجا منزل گرفته دو شب را سپری نمودند. حضرت زید بن حارثه که قوماندان بودند، رفقای خود را جمع نموده وضعیت را توضح دادند. نظریات ایشان را درباره اینکه با اردوی روم چه گونه برخورد کنند از ایشان پرسید. بعضی از اصحاب کرام گفتند : « قبل از اینکه با اردوی روم مواجه شویم ، به کشورشان حملات آنی ترتیب بدهیم ، انسانهای شان را اسیر نموده به مدینه برگردیم. »و بعضی از ایشان گفتند « به حضرت رسول الله علیه والسلام مکتوب نگاشته تعداد دشمن را خبر بدهیم. با عجله به عسکر بفرستد و یا بگوید که چه بکنیم » دراثنایی که بالای نظر دوم میخواستند تصمیم بگیرند ، حضرت عبدالله بن رواحه در میان سخن در آمده گفت :

« ای قومم ازچه سبب ،
تردد مینمایید ؟
به مقصد شهید شدن ،
به جنگ نیآمدیم مگرما؟

با سلاح بیش و سواری بیش ،
که نداشتیم ،
ماجنگ نکردیم ،
با دشمن هیچ زمان .
آنچه خداوند متعال
به ما احسان فرمود.
با قوت این دین ،
جنگ کردیم مانند شیر.

بروید ، درگیر شوید ،
به تحقیق نیکویی درآن است ،
درنتیجه این کار ،
یا شهادت ، یا ظفر.

در روز بدر والله

داشتیم دو اسپ ،
در احد با یک اسپ ،
خیلی کم بود سلاح مان .

اگر غالب شدن درین جنگ ،
باشد اگر به تقدیر،
ذاتاً چنین وعده کرد،
الله و رسول او نیز

حق تعالی از وعده اش
برنمیگردد به عقب اصلاً
ای مومنان اگر چنان باشد،
بروید به پیش ، به پیش !

اگر شهادت بوده باشد،
در تقدیر هریک مان
واصل میشویم به جنت
به برادران شهید خود. »

این سخنان حضرت عبدالله بن رواحه ، به مجاهدان جسارت بخشید. گفتند : « والله فرزند رواحه راست میگوید.»

دیگر تصمیم گرفته شده بود. تا رسیدن به درجه شهادت به محاربه ادامه میدهند. اصحاب ذیشان زمانی که به دهکده مؤته رسیدند با یک اردوی یکصد هزار نفری اردوی رومی مواجه شدند. سنگ و کوه از عساکر دشمن پر شده بود. دریک طرف اردوی سه هزار نفری اسلام قرار داشت که تا از مدینه به خاطر انتشار درین خدا در بین بشریت مسافه بزرگی را طی نموده به شام آمده بودند و به جانب دیگر رمه یکصد هزار نفری کفار که به خاطر خفه نمودن اسلامیت دورهم جمع شده بودند قرار داشت... درظاهر یک توازن قوایی که عقل ومقایسه نمیتوانست آنرا قبول نماید مشاهده میشد. به این اساس لازم بود تا یک مسلمان در برابر سی نفر از کفار مجادله بدهد.

هردو طرف نیز به نظام و قاعده های جنگی در آمدند. دراین اثنا به اساس ایجاب امر حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم دیده شد که یک هیئت از جانب اردوی اسلام به طرف اردوی روم درحرکت شد. اینها به اردوی روم پیشنهاد نمودند که به اسلام داخل شوند و درغیر آن جزیه بپردازند. اما آنها این دعوت را رد نمودند. دیگر زمانی

برای از دست دادن باقی نمانده بود. قوماندان اسلام ، حضرت زید بن حارثه درحالیکه علم مبارک اسلام را دردست داشت ، به اردوی خویش امر هجوم صادر نمود. مجاهدان که این فرصت را انتظار میکشیدند با شنیدن امر با سردادن نعره های « الله اکبر، الله اکبر» مانند تیر به طرف دشمن پریدند. صاعقه آسا شمشیرها را برآوره همچون طوفان وحشتناک به صفوف دشمن حمله ورگردیند... صدای شیهۀ اسپها ، طنین به هم خوردن شمشیرها یک جا باصدا های تکبیر و فریاد های مجروحان نهیب بلندی برپا کرده بود ، هنوز آغاز حرب بود که دریای خون جاری شد. درهربلند کردن شمشیرصحابی کرام یا یک سر یا یک دست به زمین می افتاد.

حضرت زید که به دستش علم مبارک سفید حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم قرار داشت « **الله ، الله** » گویان تا در وسط اردوی کفار درحال محاربه دیده میشد. با به حرکت در آوردن شمشیرهایش دریک لحظه اطرافش را از دشمنان پاک میکرد. دشمن را از ظاهر شدن در برابرش پشیمان میساخت. اصحاب گران قیمت وقتی میدیدند که قوماندان شان قهرمانانه میجنگد تلاش میکردند تا از ایشان عقب نمانند. تلاش میکرد تا به تنهایی برای سی تن از دشمنان شمشیر رسانیده، تلاش میکرد تا ایشان را عقب نشینی بدهد. باری دیده شد که چند نیزه یک باره گی به سینه مبارک قوماندان حضرت زید بن حارثه اصابت نمود. متعاقبا نیزه های دیگر نیز به صدر مبارک شان اصابت نمود. وجود مبارک این صحابی گران ارج سوراخ سوراخ شده بود. دیده شد که حضرت زید بن حارثه به خاک گرم افتاد و شهادتی را که خیلی آرزو داشت نصیبش شده بود.

حضرت جعفر که زید بن حارثه را تعقیب میکرد فوراً علم مبارک را به دست گرفت. مجاهدان وقتی مشاهده کردند که علم مبارک اسلام در اهتزاز است، بایک شور وشوق جدید به محاربه ادامه میدادند. حضرت جعفر نیزمانند حضرت زیدبن حارثه قهرمانانه مبازره میکرد. از یک طرف به دشمن حمله میکرد و از جانب دیکر به رفقایش مورال و جسارت میداد. این قوماندان جسور که جوانانه جنگ میکرد ، به مراتب سریعتربه مراتب قوی تر شمشیر میزد و قهرمانانه جنگ میکرد ، به دشمن مجال چشم برهم زدن نمیداد. درحالیکه حضرت جعفر بیخودانه مبازره میکرد، مقدار زیادی از رفقایش دور ترشده پیش رفته بود. درمیان اردوی روم به تنهایی درحال حرب مشاهده میشد که به هرکدام شان شمشیرجداگانه وضربه جانانه وارد میکرد. فقط دیر نشده بود که دانست این پیشرفت برگشت نخواهد داشت. قوماندان قهرمان میگفت؛« آنچه به من مربوط است ، هریک ازکفار را با شمشیرزدن است.» اسم مبارک خداوند متعال را از زبان خود نمی اندازد و با یک قوت فناناپذیر در حال محاربه بود.

درنهایت یک عسکرکفر به دست راست حضرت جعفر یک ضربه شمشیر وارد نمود. حضرت جعفر که دست راستش بریده شد ، نگذاشت علم مبارک به زمین بیافتد و با دست چپ آنرا گرفته بلند کرده به اهتزاز در آورد. درچنین وضعیت دیده شد با یک ضربه دیگر دست چپ مبارک نیز بریده شد. این بار تلاش کرد علم مبارک را در میان دستان بریده وسط سینه محکم گرفته به اهتزاز در آورد. فقط در اثر ضربات پیهم شمشیر دشمنان به مرتبه

شهادت که خیلها زیاد آرزوی آنرا داشت نایل شد. روح مبارکش در اعلی ترین درجات بهشت برین شتافت... دربدن مبارکش بیشتر ازنود جرح شمشیر و نیزه شمار شده بود.[۲۹۴]

مجاهدان قهرمانی که مشاهده کردند قومانان شان به شهادت رسیده است، علم مبارکش را که به زمین افتاده بود به دست آوردند و فوراً به حضرت عبدالله بن رواحه تسلیم نمودند. او نیز علم مبارک را بالای اسپش به حرکت در آورده با شدت تمام به دشمن حمله ورگردید. ازیک طرف دشمنانی را که با او مقابل میشدند سرنگون میکرد،از سوی دیگر چنین میخواند:

« ای نفسم ، تو به من،
گردن مینهی البته .
امروز شهید میشوم ،
سوگند خوردم درین جنگ .

یا تو خود به خودت
راضی میشوی به من ،
یا می قبولانم
این را من ، به زور بالای تو

اگرکشته نشوی ،
شاید تو در این جنگ،
هیچ نخواهی مرد مگر ،
برگو ای نفسم به من.

جعفر بن ابی طالب و
از زید بن حارثه ،
آنچه انجام داد ، انجام دهی ،
بدان که کار نیک میکنی .

ایشان شهید شدند ،
ای نفسم عقب نمان،
بعداً بدبخت خواهی شد،

[۲۹۴] واقدی ، المغازی، II، ٧٥٦.

هله ، بتاز به پیش .»

حضرت عبدالله بن رواحه نیز « الله اکبر» گویان با دشمن به جنگ و مبارزه بی امان درگیرشد. باری یک ضربه شمشیر به انگشتش اصابت نمود. و انگشت بریده شده در دستش کشال شد. این قوماندان مبارک که با عشق خداوند و رسولش سوخته و خاکستر میشد درحال از اسپش پیاده شده آن کلک بریده شده که مانع جنگش میشد را با گفتن : « تو صرفاً یک انگشت مجروح مگر نیستی؟ ذاتاً در راه خدا این حادثه مواجه شده ای » آنرا زیرپای گرفته از بیخ جدا کرد. و صاعقه آسا سوار اسپ شده بایک نیروی فوق العاده به جنگ و محاربه خویش ادامه داد. فقط با وجود آنهمه درگیریها ازینکه به درجه شهادت نایل نشده بود خود به خود به تقبیح کردن آغاز کرد... تکرار تکرار به دشمن حمله ور شد. درنهایت بایک ضربه نیزه به زمین افتاد. درحالیکه درراه خداوند متعال و رسول برحقش درگیر بود به درجه شهادت رسیده روح مبارکش به جنت پرید...

درآن لحظه ابوالیسر کعب بن عمیرکه در کنار حضرت عبدالله بن رواحه میجنگید علم مبارک را برداشت و به اهتزاز در آورد.

درمیان اصحاب کرام چشمان خود را به حرکت آورده جستجو نمود تا کسی را که به مراتب از خودش مسن تر و مساعد تر باشد پیدا کند. وقتی حضرت ثابت بن اکرم را دید فوراً علم مبارک را به وی تسلیم نمود. حضرت ثابت وقتی علم مبارک را در مقابل صحابی کرام نصب کرد ، گفت : « ای برادران من ! با عجله از میان خویش یکی تان را قوماندان انتخاب نمایید. و از وی اطاعت کنید! » ایشان گفتند « ترا برگزیدیم» حضرت ثابت این را قبول نکرد. چشمان شان به حضرت خالد ابن ولید اصابت کرد. به وی گفت « ای ابو سلیمان ! علم را تو برگیر!» حضرت خالد که تازه درمیان مسلمانان اشتراک نموده بود از ادب نخواست علم رابردارد. و از لبهای مبارکش این کلمات بیرون برآمد« من این علم را از تو گرفته نمیتوانم ! تو بیشتر از من به این کار لایق هستی. زیرا مسن تر ازمن هستی و در غزوه بدر با محاربه کردن در کنار رسول الله صلی الله علیه وسلم مشرف شده ای !...»

اما زمان خیلی ارزشمند بود. اصحاب کرام که در اطراف شان بودند با دشمن شدیدا جنگ میکردند و درگیر بودند. تلاش مینمودند تا دشمن صدهزار نفری را به عقب بزنند. حضرت ثابت سخنانش را تکرار کرد : « ای خالد! علم مبارک رسول الله به زودی بگیر! والله به خاطر دادن به تو اینرا گرفته بودم. تو اصول جنگ را نسبت به من بهتر میدانی.» و به مجاهدان اطراف خود خطاب نموده گفت : « ای برادران من! نظرشما در باره اینکه خالد قوماندان شود چیست ؟ » آنها نیز با یک زبان گفتند : « اورا به صفت قوماندان به سر خود انتخاب کردیم!»

به همین اساس حضرت خالد ابن ولید ، علم مقدس را که حضرت سرورعالمیان با دستان مبارک خود تسلیم نموده بودند با حرمت و ادب زیاد گرفته پس از آنکه آنرا بوسه زد ، سوار اسپ خود شده بایک هیبت و حشمت شروع به حمله نمودن به دشمن کرد.[۲۹۵]

---

[۲۹۵] واقدی ، المغازی، II، ۷۵٦; طبقات، ابن سعد، II، ۱۲۹، عبدالرزاق، المصنف، III، ۳۹۰; طبرانی، المعجم الکبیر، II، ۱۰۵; سهیلی، روض الانف، IV، ۱۳۰.

صحابی های قهرمان از عقب قوماندان جدید خویش تکرار به حملات خود آغاز نمودند. حضرت خالد بایک جسارت و مهارت بی نظیر که مانند تا انروز دیده نشده بود درگیر شده بود. هرکه با او مقابل میشد به زمین میخورد. باری دیده شد که حضرت قُطبه بن قتاده سریک تن ازقوماندانان دشمن به نام مالک بن زافله را ازبدنش جدا کرد. معنویت و مورال روم ها برهم خورد. فقط وقت کم مانده بود ، شام شده بود و هوا به تاریکی نهاده بود. درگیری درتاریکی بی نهایت مهلک وخطرناک بود. زیرا اشتباهی میشد هم صف خود را ضربه زد...

از اینرو هردو طرف به قرار گاه های خود برگشتند. مجرحان تحت تداوی قرار داده شدند. حضرت خالد به صنعت جنگ خارق العاده و داهی بود. او میخواست فردا صبح در مقابل دشمن با یک تکتیک جدید براید و ایشان به شگفت وا دارد. آنشب محل عساکر را تغییر داد. عساکر طرف راست را به چپ ، عساکر چپ را به راست ، عساکرپیشِ رو را به عقب ، وعساکر عقب را به پیشِ روی گرفت.

مجاهدان قهرمان که فردایش تکرار به حمله پرداختند ، درمیان ندا های « الله اکبر » به هجوم و درگیری آغاز کردند. عساکر دشمن بار نخست بود که عساکر تازه را دربرابرخود میدیدند. اینان کسانی نبودند که دیروز با ایشان درگیر شده بودند. در هرحال به مسلمانان عساکرجدید به کمک رسیده است...! گفته مورال و معنویت سربازان اردوی روم خیلی ها برهم خورد. وارخطا شدندو پانیک نمودند. حضرت خالد و مجاهدان قهرمان که اینرا فرصت خوب یافتند ، انروز خیلی عالی با دشمن درگیرشده شمشیر زدند. وهزاران جانیرابه جهنم فرستادند.آنروزدردست حضرت خالدبن ولید نه شمشیر شکسته بود.[۲۹۶]

با احسان خداوند به برکت دعای حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم ، سه هزار غازی مجاهد توانسته بودند اردوی یک صد هزارنفری کفار را به برهم خوردن وشکست مواجه کرده بودند. در این میدان بزرگ مجاهدت ومبارزه پانزده شهید داده شده بود. به این ترتیب حد امپراطوری بیزانس برایش شناختانده شده بود. به ترتیب حملات و هجوم هایشان به طرف جنوب ترها موانع ایجاد گردیده بود...

سرورمان رسول اکرم و نبی محترم صلی الله علیه وسلم ، هنوز خبری از میدان حرب نرسیده بود که اصحاب خود را درمسجد جمع نمودند تا در باره آنچه که درمؤته رخ داده خبر بدهند. از روی مبارک پیغمبرمحبوب صلی الله علیه وسلم درک میشد که چقدر جگرخون و غمگین اند و ازترس اینکه بیشتر متاثر نشوند کسی چیزی نمیپرسید. درنهایت یکی از اصحاب کرام گفت : « یا رسول الله جان مان فدای تو باد! از زمانی که تاثرموجود در روی مبارک تان رامشاهده کرده ایم ، از درون خون گریه میکنیم. اندازه تاثر شمارا فقط خداوند متعال میداند ! »

ازچشمان مبارک پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم اشک های شان جاری شد و فرمودند که : « **تاثری که به من مشاهده کردید ، چیزی که مرا درمیان حزن قرار داد ، شهید شدن اصحاب من بود. این حال ، تا دیدار درجنت با ایشان که بالای تختها مقابل هم نشسته باشیم دوام نمود.**

---

[۲۹۶] بخاری، "مغازی"، ٤٢; طبقات، ابن سعد، IV، ٢٥٣; ابن ابی شیبه، المصنف، IV، ٥٨٢; حکیم المستدرک، III، ٤٤.

زید بن حارثه علم را به دستش گرفت. نهایت به شهادت رسید. او اکنون وارد جنت شد. درآنجا به گشت و گذار است. سپس علم را جعفر بن ابی طالب گرفت. بالای اردوی دشمن حمله ورشد. درگیرشد ودرنهایت اونیز شهید شد. او به عنوان شهید داخل جنت شد. با دو بالی که ازیاقوت ساخته شده است درحال پرواز میباشد. پس از جعفر علم را عبدالله بن رواحه گرفت. درحالیکه علم را در دست داشت به دشمن می جنگید و شهید شد وداخل جنت گردید. ایشان در جنت که تختهای طلایی بود به من نشان داده شدند. ای پروردگارم ! زید را مغفرت کن !... ای پروردگارم ! جعفر را مغفرت فرما!... ای پروردگارم عبدالله بن رواحه را مغفرت فرما! »

ازچشمان مبارک حضرت سرورکائنات صلی الله علیه وسلم حالا هم اشکها سرازیر بود. درمیان اشک چشمها چنین ادامه دادند : « **پس از عبدالله بن رواحه علم را خالد بن ولید گرفت. اینک حرب شدت پیدا کرد. ای پروردگارم ! او** (خالد بن ولید) **از شمشیرهای تو یک شمشیر است. به او یاری برسان !...»**[۲۹۷]

پیغمبرمحبوب مان وضعیت میدان حرب را که هزار کیلومتر دورتر موقعیت داشت با اجازه خداوند به مثابه یک معجزه مشاهده کرده بودند و به اصحاب خویش بیان کرده بودند. انروز که حضرت جعفر ابن ابیطالب به شهادت رسیده بود ، پس از آنکه حادثه را شرح دادند. ازجا برخاستند به خانه حضرت جعفر رفتند. خانمش حضرت اسما کارهای خانه را ختم کرده اطفال خود را شسته و موهای شان را شانه زده بود.

پیغمبرمحبوب مان فرمودند : « **ای اسما ! فرزندان جعفرکجا اند ؟ آنها نزد من بیاور!** » وقتی بی بی اسما اطفال را آورد ، حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ایشان را به آغوش فشرد وخیلی ها بوسه زده بوییدند. قلب مبارک شان تحمل کرده نتوانست ، ازچشمان مبارک شان اشکها مانند دانه های مروارید به ریختن شروع کرد. وقتی خانم حضرت جعفر این را دید ، گفت : « پدر ،مادر وجانم فدای تو باد یا رسول الله ! چرا مرحمتی را که به یتیمان نشان میدهید به فرزندان من نشان میدهید؟ مگر از جعفر و رفقایش کدام خبر تلخ به دست آورده اید ؟» گفته با تضرع پرسید. سرورکائنات بسیار زیاد متاثر شده بودند و فرمودند: « **بلی ! ... ایشان امروز شهید شدند !...**» والده مان حضرت اسما نیز با به آغوش کشیدن فرزندان شان به گریه کردن آغاز نمود. پیغمبرمحبوب به این منظره بیشترازین تحمل کرده نتوانسته برخاسته رفتند[۲۹۸]

[۲۹۷] احمد بن حنبل، المسند، V، ۲۹۹; طبقات، ابن سعد، VII، ۳۹۵; ابن ابی شیبه، المصنف، VIII، ٥٤٦; تاریخ، طبری، II، ۳۲۲; هیسمی، مجموع الزوائد، VI، ۱٥٠.

[۲۹۸] احمد بن حنبل، المسند، VI، ۳۷۰; ابن هشام، السیره، II، ۳۸۰;ابن سعد، الطبقات، VIII، ۲۸۲; ابن کثیر، البدایه، IV ;٤٧٤، III، ۲٥۱; سهیلی، روض الانف، IV، ۱۲٦; هیسمی، مجموع الزوائد، VI، ۱٥٦.

حضرت حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم که به خانه سعادت خود برگشته بودند به زوجه مطهره خویش فرمودند: « **آماده نمودن غذا به عایله جعفر اهمال نه نمایید !** » سه روز به عایله های شهدا غذا فرستاده میشد.

ازمیآن روزها سپری شده بود که خبربشارت بار توسط حضرت یعلا بن اُمیه رسانیده شد. هنوز از آنچه که وقوع پیوسته بود چیزی نگفته بود که پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم ، به وی ؛ «**خواسته باشی آنها را تو خبر بده و خواسته باشی من به تو بگویم !** » گفته ، آنچه در میدان حرب واقع شده بود را با تفرعاتش توضح دادند . به همین اساس حضرت یعلا بن اُمیه گفتند : « تو به عنوان پیغمبر دین حق و کتاب حق فرستاده شدی ، به خداوند متعال سوگند میخورم که یک حادثه شرح داده نشده که از بالای مجاهدان تان سپری شده باشد به گذاشتید. » سرورمان نیز فرمودند : « **خداوند متعال به خاطر من مسافه ایرا که در میان بود برداشت ، میدان جنگ را باچشمان خود مشاهده کردم.** »

پس از یک چند روز خبررسانان اطلاع دادند که اردوی اسلام به مدینه نزدیک شده است. حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ازجا برخاسته یک جا با اصحاب مبارک به خاطر پیشواز ایشان الا بیرون مدینه برآمدند. ازدور گرد وغبار دیده شده و درمیان علم مبارک اسلامیت به مشاهده رسید. درخشش انعکاس نور از شمشیرو سپر اطراف اردو را مانند آینه روشن کرده بود. دیده میشد که همه گی را یک هیجان فرا گرفته است. یک کمی بعد ، غازیان مجاهد درحالیکه در راس شان حضرت **خالد بن ولید** قرار داشتند ، وارد مدینه منوره شدند

فتح مکه

سال هشتم هجرت بود. یک ماده ی صلحنامه حدیبیه این بود که : « قبایل عرب که در بیرون از هردو طرف باقی می مانند ، میتوانند به حمایه هر جانبی که خواسته باشند داخل شوند، به یکجا شدن با مسلمانان و یا مشرکان آزاد میباشند.» بر همین اساس قبیله خزاعه که با جناب پیغمبرمحبوب مان متفق بودند ، به جانب مسلمانان و قبیله بنی بکر، به طرف مشرکان جا گرفته بودند. قبایل خزاعه و بنی بکر از گذشته ها باهم دشمن بوده و درهرفرصتی که دست می یافتند بالای همدیگرحمله ور میشدند. براساس صلحنامه حدیبیه آنها نیز برای یک مدت حملات خویش راتوقف داده بودند. فقط به این بنی بکری ها دوسال توانسته بودند تابع باقی بمانند. یک شخص ازاعضای قبیله بنی بکر درباره حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم یک شعرحقارت آمیز گفته بود ، وقتی یک جوان از قبیله خزاعه این را شنیده بود، تحمل نیاورده سر اورا شکستانده بود.

بنی بکری ها ، اینرا فرصت دانسته به اساس ایجاب صلحنامه ، بالای قبیله خزاعه که از تهلکه مطمئن بودند حمله ورشدند. به این هجوم مشرکان قریشی با دادن اسلحه و فرستادن آدم به گونه پنهانی کمک نموده بودند. درحرم شریف ، از اعضای قبیله خزاعه در حدود بیست تن شان را به قتل رسانیده بودند. درجریان درگیری بعضی از

مسلمانان قبیله خزاعه ازحضور رسول اکرم صلی الله علیه وسلم کمک و یاری خواسته بودند. درین حملات شبانه ایکه بالای قبیله خزاعه از طرف بنی بکر صورت گرفته بود بعضی افراد مربوط به قریشی ها در میان شان دیده شده بود.

پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم که انشب در خانه والده مان حضرت بی بی میمونه حضور داشتند ، وقتی به خاطر ادای نماز میخواستند برخاسته طهارت بگیرند که معجزه ای صورت گرفته شنیده بودند که مسلمانان مکه از ایشان طلب استعانت می کنند. جوابا به ایشان می گویند : « **لبیک !**» (دعوت شما را اجابت مینمایم) . وقتی والده مان بی بی میمونه میبیند درحالیکه هیچ کسی نزد رسول مقبول وجود ندارد و ایشان چنین میگویند ، نزد ایشان رفته می پرسد : « یا رسول الله مگر در نزد شما کدام کسی هست ؟»

پیغمبر محبوب مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ، برایش از حادثه ایکه در مکه رخ داده و از شریک بودن قریشی ها درین حادثه خبر میدهند.

مشرکان قریشی با دادن کمک به قبیله بنی بکر بالای قبیله خزاعه هجوم آورده با کشتن ایشان مخالف مواد صلحنامه حدیبیه حرکت نمودند. به این ترتیب به اخلال صلحنامه دست یازیده بودند. فقط ازین حادثه ابوسفیان که لیدر قریشی هابود و درآن اثنا به خاطر تجارت راهی شام بود ، خبرنداشت. وقتی ازشام برگشت حادثه را به او اطلاع و توضح دادند وگفتند : « این کاریست که مطلقا باید اصلاًح شود. پنهان کردن آن اصلاً ممکن نیست. اگرترمیم و اصلاًح نشود محقق که محمد ما را از مکه بیرون خواهد راند. » ابوسفیان گفت : « هرچند که ازین حادثه من خبر نداشته باشم هم ، قبل از اینکه خبرقتل عام صورت گرفته به مدینه برسد ، لازم است تا من با عجله بروم و صلح را سر از نو تجدید نمایم. »

حال آنکه حضرت پیغمبر محبوب مان این خبر را در همان لحظه شنیده بودند. علاوتاً سه روز بعد عمرو بن سالم از اعضای قبیله خزاعه با چهل سواری ایکه با خود داشت آمده وضعیت را به حضرت پیغمبر محبوب مان صلی الله علیه وسلم شرح داد. حضرت حبیب الله صلی الله علیه وسلم نیز فرمودند: « **اگر من به قبیله خزاعه کمک نکنم ، برای من نیز کمکی صورت نگیرد !**» یک نامه نگاشتند. در این نامه ایکه به مشرکان قریشی فرستاده شد ، حضرت سرور کائنات چنین فرموده بودند: « **... شما یا از اتفاق تان با بنی بکر منصرف شده ، دور می ایستید ، ویا غرامت کشته شده گان قبیله خزاعه را میپردازید! شاید اگر ازجمله این گفته های من یکی را انجام ندهید ، محاربه کردن در مقابل شما اعلان مینمایم!...**»

قریشی ها ، این مرحمت را نیز درک کرده نتوانستند. خبرفرستاده گفتند: « هم اتفاق خود را قطع نمی کنیم ، هم غرامت نمیپردازیم. شما میتوانید حرب نمایید » ، فقط به این کاری که انجام دادند هزار مرتبه پشیمان شده از ترس خود ابو سفیان را به مدینه اعزام نمودند تا صلحنامه را تجدید نماید.

هنوز ابو سفیان به مدینه نیآمده بود که پیغمبر محبوب مان صلی الله علیه وسلم آمدن اورا به اصحاب کرام خویش خبر داده فرمودند ؛ « **چنان درک مینمایم که ابو سفیان به خاطر تجدید صلحنامه و تمدید مواد آن می آید. لاکن مرادش حاصل نشده همانگونه که آمده بود برخواهد میگردد.** »

ابو سفیان که هنوز مسلمان نشده بود ، به مدینه منوره آمد. به خانه دخترش ام حبیبه که خانم مبارک حضرت سرور کائنات و والده همه مومنان بود رفت. خواست بالای دوشک حضرت پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم بنشیند. والده مان حضرت ام حبیبه قبل از اینکه نشسته بتواند رسیده دوشک را از زیرپایش برداشت. وقتی پدرش به این وضعیت خیلی متاثر شده ، حیرتش را بیان نموده گفت : « ای دخترم این دوشک را ازمن مضایقه مینمایی ؟ » حضرت بی بی ام حبیبه که محبت رسول الله رابالاتر از هرچیز قرار میداد و مادر همه مومنین است به پدرش چنین جواب داده گفت : « این دوشک ، دوشک رسول خدا است. بالای آن مشرکان نشسته نمیتواند! تو مشرک و نجس هستی ! نشستن تو بالای این دوشک اصلاً مناسب نیست ! »

وقتی پدرش گفت ؛ « ای دخترم ! از زمانی که تو از خانه من جدا شده ای چیزی به تو تاثیر نموده است! » او درجواب گفت : « الحمدلله که خداوند متعال به من اسلامیت را نصیب فرموده است. اما تو تا حالا اسلامیت را ندیده ای وبت هایی را پرستش میکنی که از سنگ ساخته شده اند! ای پدر! یک کسی مثل تو که بزرگ، موی سفید و کلان قریشی هاهستی ، چگونه ممکن است که از اسلامیت دور بمانی ؟... پدرش بسیار زیاد قهر شده با گفتن « تو با بی احترامی ایکه انجام میدهی مرا به جهالت متهم مینمایی ! از نظر تو من باید من دین پدرانم را که از سالهای سال به اینطرف عبادت کرده آمده اند ، یک طرف گذاشته به دین محمد داخل شوم ؟ » آنجا را ترک نموده برآمد .[۲۹۹]

لیدر قریشی ها که به حضور حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم آمده بود گفت « من آمده ام تا صلحنامه حدیبیه را تجدید و مواد آنرا تمدید نمایم. بیا این معاهده را که میان ما وجود دارد با نوشتن روی یک کاغذ تجدید نماییم.» حضرت حبیب اکرم صلی الله علیه سلم فرمودند : « **ما یک برخوردی که مغایر صلحنامه حدیبیه باشد انجام نمی دهیم و آنرا تغییر نمیدهیم !** » هرقدری که لیدر قریشی ها که اصرار کنان تکرار تکرار بگوید که :« بیایید صلحنامه تغییر بدهیم و تجدید نماییم.!» پیغمبر محبوب مان به او هیچگونه جواب ندادند . وقتی رهبرقریشی ها مشاهده کرد که تمام تلاشها و زحمات او نتیجه ای نمیدهد ، به مکه برکشته وضعیت را به مشرکان توضح نمود. مشرکان :« پس تو هیچ کاری انجام داده نتوانسته برگشتی ! مگر چنین است ؟» گفتند و اورا سرزنش نمودند. دیگر ایشان به غیر از انتظار کشیدن کاری دیگری انجام داده نمیتوانستند.

[۲۹۹] بیهقی، دلائل النبوه، V، ٤۳; ابن کثیر، السیره، III ۵۳۰.

مسلمان شدن ابوسفیان

وقتی ابوسفیان مدینه منوره را ترک نمود ، پیغمبرمحبوب مان تصمیم گرفتند تا مکه را فتح نمایند. زیرا قریشی ها به عهد خود وفا نکردند وبه عهد نامه تخلف نمودند. فقط خواستند بدون اینکه فرصت آماده گی به مشرکان داده شود و درحرم مبارک خون ریختانده شود مکه تسلیم گرفته شود بنا این سِر به غایت مخفی نگه داشته شد. این یک تدبیر حربی بود. زیرا بافتح شدن مکه کی میداند که چه بسیار زیاد کسانی به دین مبین اسلام مشرف میشدند.

این وضعیت به ابوبکر صدیق رضی الله عنه و یک تعدادی از پیشگامان اصحاب کرام خبر داده شد. به اصحاب خود امر آماده گی به سفر صادر نمود فقط گفته نشد که به کدام جانب حرکت صورت میگیرد. اصحاب کرام به خاطر جهاد به آماده گی های خود آغاز نمودند. حضرت پیغمبرمان صلی الله علیه وسلم علاوتاً به قبایل مسلمان اطراف و محیط از قبیل اسلم ، اَشجَع ، جهینه ، حصین ، غفار ، مزینه ، سلیم ، ضمره و بنی خزاعه خبر فرستاد ، ایشان ؛ « **کسانی که به خداوند متعال و روز آخرت ایمان آورده اند ، در آغاز ماه مبارک رمضان درمدینه گردهم آیند** » فرموده شدن و اشتراک ایشان به محاربه دعوت به عمل می آمد.

سرورمان حضرت حبیب الله صلی الله علیه وسلم به عنوان یک تدبیر، به حضرت عمر رضی الله عنه وظیفه سپرد تا مسیر راه هایی که به مکه میرود گرفته شده و ارتباطات قطع گردد. حضرت عمر فوراً به کوه بالا شده ودرمسیر راه های دیگر پهره داران موظف ساخته امر دادند : « هرکسی را که خواسته باشد به مکه برود دوباره برمیگردانید! »

پیغمبرمحبوب مان به خاطرپیشرفت مخفیانه این کار به خداوند متعال چنین دعا مینمودند: « **یا ربی ! تا زمانی که به سرزمین هایشان رفته و دیده شویم، خبررسانان و جاسوسان قریش را باز دار، ایشان نابینا و ناشنوا گردان . یکبار ما را دیده و بشنوند** »

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به خاطر دادن این انتباه که به طرف مشرکان شمال و یا بیزانسی ها حرکت خواهد کرد ، حضرت ابوقتاده را در راس یک واحد عسکری به شمال طرف وادی عظام فرستادند

درین میان یک مکتوبی که حاکی از آماده گی ها درمدینه منوره بود و به خاطر خبر دادن به مشرکان مکه فرستاده میشد ، حضرت رسول الله عنوان یک معجزه آنرا خبر داد و حضرت علی کرم الله وجهه را فرستاده آنرا دستگیر نمود.

تا روز دوم ماه مبارک رمضان ، از قبایل اطراف مساعدت ها و کمکی ها مواصلت ورزیده و در قرارگاهی که بالای چاه ابو عِنَبَه قرار داشت تجمع نموده بودند. تعداد اصحاب کرام به دوازده هزار نفر رسیده بود. چهار هزار از جمله اینها انصار، هفتصد مهاجر، باقیمانده نیز ازقبایل مسلمان همان محیط واطراف بودند.[۳۰۰]

پیغمبر محبوب مان به عنوان وکیل خود حضرت عبدالله بن ام مکتوم را تعین نمودند.[۳۰۱] حضرت زبیر بن عوام را نیز در راس یک واحد سواری دو صد نفری مامور قول کشفی ساخته پیشاپیش اعزام نمودند.

سرور عالمیان، در راس اردوی معظم دوازده هزار نفری که درقلبهای شان محبت خداوند متعال و رسول برحقش جوش میزد، با گرفتن اسم مبارک خداوند متعال به راه افتادند. به مکه سرزمین خود میرفتند سرزمینی که هشت سال قبل از این با تحمل انواع شکنجه ها و مظالم مجبورشده بودند آنرا ترک نمایند.به خاطرپاک نمودن کعبه معظمه وجود بتها که به بتخانه تبدیل شده بود براه افتاده بودند... به راه افتاده بود تا به مشرکانی که نمیخواستند از عناد خود منصرف شوند ؛ حق ، عدالت و مرحمت را نشان بدهند. میرفتند تا دین خداوند متعال را انتشار بدهند، ووسیله ای شوند برای نجات آنها از عذاب ابدی جهنم. یاربی! این چه مرحمت بزرگیست!...

در اثنایی که اردوی اسلام به منطقه ذوالحلیفه رسید، با حضرت عباس کاکای حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم که یکجا با خانواده اش میخواست به مدینه هجرت نمایدسرخوردند. حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به آمدن کاکایشان خیلی ها خرسند شدند و « **ای عباس ! همانگونه که من آخرین پیغمبران هستم، تو نیز آخرین مهاجر استی** » فرموده ، قلب آنها را به دست آوردند. بار واشیای حضرت عباس را به مدینه فرستادند و خود حضرت عباس درکنار حضرت رسول الله قرار گرفته در فتح مکه اشتراک نمود.[۳۰۲]

رسول اکرم صلی الله علیه وسلم وقتی درموقعیت قُدَید که در نزدیکی های مکه واقع است رسیدند ، اصحاب مبارک و ذیشان به نظام جنگی در آمدند. به هریک قبیله علم ها و بیرق های جداگانه داده شد. آنها به بیرق داران وعلمداران هریک قبیله جدا جدا توزیع گردید. بیرق و علم مهاجران را ، حضرت علی ، زبیر بن عوام، سعد بن ابی وقاص انتقال میدادند. انصار دارای دوازده بیرق دار ، اشجع ها و سلیم ها دارای یک بیرقدار ، مزینه ها دارای سه ، اسلم ها دو ، بنی خزاعه ها سه ، جهینه ها چهار بیرقدار داشتند.[۳۰۳]

ده روز شده بود که از مدینه جدا شده بودند. حوالی شام بود که به مکه خیلی نزدیک شده بودند ، حوالی نماز خفتن در موقعیت مرالظهران رسیده بودند. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به اصحاب خویش امرنمودند

---

[۳۰۰] طبقات، ابن سعد، II، ۱۳۵.
[۳۰۱] طبقات، ابن سعد، II، ۱۳۵.
[۳۰۲] ابن عساکر، تاریخ دمشق، XXVI، ۲۹۷.
[۳۰۳] واقدی ، المغازی، II، ۸۰۰.

که درینجا توقف نمایند.علاوتاً حضرت عمر رضی الله عنه را موظف ساخته، در دادن آتش به هر مجاهد را وظیفه سپردند. [۳۰۴]

وقتی یکباره بیش از هزار آتش در گرفت، مکه با روشنی مملو شد. مشرکان مکه که ازهیچ چیزی خبر نبودند ، شگفت زده شدند. به خاطر دانستن اینکه چه شده است ابو سفیان را موظف ساخته فرستادند. وی نیز کسی را درمعیت خود گرفته ، به استقامت اردوی اسلام پنهان شده پنهان شده نزدیک شد. درین اثنا پیغمبر محبوب مان به اصحاب خویش فرمودند، «**متوجه ابوسفیان باشید. مطلقا اورا پیدا مینمایید !**».

هرقدری که قریشی ها نزدیک میشدند، به حیرت شان افزوده میشد و به دهشت فرو میرفتند. تا اطراف مکه عساکر زیادی جمع ومتراکم شده بودند و تعداد زیاد هم آتش افروخته نتوانسته بودند. آنها درین باره صحبت نموده تا منطفه به نام اراک رسیده بودند.

درین اثنا حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند، « **ابوسفیان همین اکنون در اراک است.**» حضرت عباس ایشان را شناخت وبه حضور حضرت پیغمبر محبوب مان برد. در راه ابوسفیان از حضرت عباس؛ « خبرها چه است » گفته پرسید.او نیز برایش گفت: «ای ابوسفیان ! تاسف باد به حال تو ! بایک اردویی مواجه میشوید که نمیتوانید به رسول الله (علیه السلام) مقابله نمایید.سوگند میخورم که حال قریشها خیلی بد میشود. وای از چیزهایی که بالای آنها نازل میشود!» ابوسفیان و همراهانش با نهایت ترس ولرز ازمیان مجاهدان گذشته به حضورشریف حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم رسیدند. سلطان کائنات ایشان را خوب پذیرایی کردند. درباره اهالی مکه معلومات گرفتند. پس از آنکه تا ناوقت ها صحبت نمودند ، ایشان را به اسلامیت دعوت نمودند. حکیم بن حزام و بدیل درحال کلمه شهادت آورده مسلمان شدند. فقط تردد ابوسفیان دوام داشت.

وقتی صبح شد ،حضرت پیغمبرمحبوب مان که دریایی از محبت اند فرمودند: « **ای ابو سفیان ! تاسف به حال تو ! مگرتا حالا زمان آن نرسیده است که بیاموزی، معبودی دیگری نیست به جز خداوند متعال ؟**» اونیز گفت : « پدرم و مادرم فدای تو باد! کسی برتر از تونیست در خوی نرم وشفقت و درنظر گرفتن حقوق اقربا. پس از اینقدر جفایی که به تو روا داشته ایم ، تو حالا مارا در راه هدایت دعوت مینمایی . توچقدر زیبا صاحب کرم استی . من باور کردم که اله دیگری به جز از الله نیست... اگر میبود یک فایده ای به من داشت. تو هم رسول برحقش هستی » باگفتن این به اصحاب کرام شدن مشرف شد.[۳۰۵]

حضرت عباس گفت : « یارسول الله ! یک چیزی که برای ابوسفیان بتواند اعتبار کمایی کند احسان کرده میتوانید؟ » حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم این را قبول فرموده گفتند: « **هر کسی به خانه ابوسفیان داخل شده پناه بیاورد به وی امان داده شده است. ازکشته شدن نجات می یابد**» . زمانی که

---

[۳۰۴] طبقات، ابن سعد، .۱۳۵، II

[۳۰۵] ابن هشام، السیره، II، ۴۰۰; واقدی ، المغازی، II، ۸۱۱; بیهقی، دلائل النبوه، V، ٦٢; سهیلی، روض الانف، IV، ۱۵۵.

حضرت ابوسفیان تقاضا نمود: « یا رسول الله ! کمی بیشتر انکشاف میدهید ؟ » گفته پرسید ، پیغمبر محبوب مان فرمودند : « **هرکسی که درمسجدالحرام داخل شود به وی پناه داده میشود ! و هرکسی که درخانه خود نشسته دروازه ها را ببندند به وی نیز امان داده میشود**»

سرورمان رسول اکرم صلی الله علیه وسلم ، به خاطراینکه ابوسفیان هیبت اردوی اسلام و کثرت تعداد ایشان را دیده وبیان آن به مشرکان مکه به حضرت عباس فرمودند : « **اورا تا دهنه کوه جایی که وادی خیلی ها کم عرض میشود و اسپ ها به مشکلات از آنجا میگذرند ببر. تا احتشام اردوی مسلمان خداوند متعال را بنگرد.** »

ابو سفیان باید میدید، منظره ایکه را که شاهد شده بود به مشرکان توضح میداد تا کسی نبراید که مخالفت نموده بتواند... به این ترتیب درحرم شریف خون ریختانده نشود...

درحالیکه حضرت عباس یکجا با ابوسفیان در تنگی کوه میرفتند مجاهدان همه در وضعیت و نظام جنگی داخل شدند. هرقبیله درحالیکه علم های خویش را باز نموده بودند ، شروع نمودن به گذشتن از گذرگاه . همه افراد دارای زره وسلاح بودند. دروقتی میگذشتند هرگروپ تکبیر می آورد. حضرت ابوسفیان پرسید : « اینها کی ها استند؟» حضرت عباس گفتند : « اینها بنی سلیمان استند . قوماندان شان حضرت خالد بن ولید است » « اینها بنی غفار » ، « اینها بنی کعب ! » زمین وآسمان را صدا های « الله اکبر» « الله اکبر» پر کرده بود. انعکاس جلای کثرت اسلحه مجاهدان چشم گیربود.

آنچه که حضرت ابوسفیان بسیار زیاد نگران کنجکاوی اش بود حضرت فخرعالم صلی الله علیه وسلم بودند وکنجکاو بود تا رسم گذشت عساکر اطراف حضرت رسول الله را تماشا نماید. زیرا تخمین کرده میتوانست که باید از دیگران متفاوت بوده باشد. ازاین رو متواترو پیهم ازپرسیدن ؛ « مگر اینها واحد رسول الله استند؟ » خود را گرفته نمیتوانست...درنهایت حضرت پیغمبرمان سلطان پیغمبران صلی الله علیه وسلم مانند خرشید درخشان بالای قُصواء شترشان نمایان شدند. در اطراف شان مهاجران و انصار قرارداشتند. هریک ازسرتا نوک ناخن با زره داوودی پوشانیده شده و باشمشیرهای هندی مجهز شده بودند. بالای اسپ ها و شترهایی که دارای جنس اصیل بودند سوار و راه میرفتند.

حضرت ابوسفیان وقتی ایشان را دید ؛ باکنجکاوی اینها کیها اند یا عباس گفته پرسید . او نیز جواب داد : « دروسط حضرت رسول الله (علیه السلام) دراطرافش نیز انصار ومهاجران سوخته گان آتش عشق شهادت درحال در رفتار اند. »

حضرت رسول الله پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم زمانی که به نزدیک ایشان میشدند ، رخ به حضرت ابوسفیان نموده فرمودند: « **امروز روزیست که خداوند متعال شان کعبه را متعالی میسازد.**

امروز پوشانیدن پوش بیت الله است! امروز روز مرحمت است ... امروز روزیست که خداوند متعال قریشی ها را (با اسلام) **عزیزمیگرداند.**»

حضرت ابوسفیان ، آنچه را که باید میدید دیده بود. آنچه را که باید میشنید شنیده بود. باگفتن « من سلطنت های قیصر و کسرا را دیدم . فقط این چنین یک احتشام ندیده بودم. من هیچگاهی بایک چنین جماعت اردو مقابل نشده بودم. هیچ کسی نمیتواند بایک چنین اردو مقابله نماید. نمیتواند قوت آنها را ضایع سازد. » راه مکه را در پیش گرفت...

ابوسفیان به مکه آمده پس از آنکه توضح داد که خودش مسلمان شده است گفت : « ای جماعت قریش ! محمد (علیه السلام) با یک اردوی ایکه در مقابلش ایستاده گی و تحمل کرده نمیتوانید آمده است. بیهوده خود تان را فریب ندهید... مسلمان شوید که نجات پیدا کنید. من چیزهایی را دیدم که شما ندیده اید. دیدم که بهادرآن بیشمار با اسپها و اسلحه آمده اند. زور هیچکسی به آنها نمیرسد. کی به خانه ابوسفیان داخل شود به وی امان داده شده است. از کشته شدن نجات یافته است. کی به بیت الله داخل شود به وی امان داده میشود. هرکسی که به خانه درآمده دروازه هایش را بسته نماید به وی نیزامان داده میشود.»[۳۰۶]

به این اساس ، بعضی از افراطی های مشرکان با حضرت ابوسفیان مخالفت نموده به حقارت کردند پرداخت. حتی به خاطر مقابله نمودن با اردوی اسلام عجله نموده به آماده گی ها پرداختند. فقط تعداد اینها خیلی کم بود. دیگران به اینها التفات نکرده به خانه های خود شتافتند. یک تعداد شان به مسجدالحرام پناهنده شدند.

سرور عالمان ، پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم و صحابی کرام شان به وادی ذی طوی آمده تجمع نمودند. سرور هردوعالم پس از آنکه اصحاب خویش را بایک نگاه معنی دار از نظر گذرانیدند ، هجرت مبارک شان که هشت سال قبل ازمکه بیرون برآمده بودند مجسم شد. بیاد آوردند آنگاهی که خانه سعادتشان توسط مشرکان محاصره شده بود ، با خواندن آیه هایی از یاسین شریف برآمدن شان را ، یکجا با حضرت ابوبکر صدیق (رضی الله عنه) بدون اینکه کسی ایشان را ببیند درمغاره کوه ثور داخل شدن شان را ، قبل از اینکه از سرحدات مکه بیرون برآیند یک بار دیگر نگریسته گفتن شان را که فرموده بودند : « (ای مکه) **والله میدانم که تو باخیر ترین جاهایی استی که خداوند آفریده است. نزد پروردگار من و نیز نزد من محبوب ترین استی . اگر به زور از تو جدا ساخته نمیشدم ، از تو بیرون نشده و جدا نمیشدم .** » در برابر این حزن جبرئیل (علیه السلام) ۸۵ . آیت کریمه سوره متبرکه قصص را خوانده ، تسلی نمودن خاطر مبارک شان را ومژده دادن برگشتن شان را و اینکه با یک مشت اصحاب خود درجنگ بدر ، احد ، خندق ، خیبرو مؤته چگونه بردشمن خود غالب آمدن شان را به یاد آوردند. اکنون دوازده هزار صحابی دراطراف شان پروانه شده بودند. به خاطر داخل

---

[۳۰۶] ابو داوود، "حراج"، ۲۵; احمد بن حنبل، المسند، II، ۲۹۲; ابن هشام، السیره، II، ٤٠١; واقدی ، المغازی، II، ۸۱۷; سهیلی، روض الانف، IV، ۱۵۵.

شدن به مکه یک امر شان را انتظار میکشیدند. سرورعالمیان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به خداوند متعال که همه اینها را احسان فرموده است عمیقترین منت گذاری خود را پر از احساسات شکرگذاری حمد و ثنا نمود. با تواضع سرمبارک خود را به پیش خداوند خم نمود.

فخر کائنات صلی الله علیه وسلم اصحاب مبارک خویش رابه چهار گروپ تقسیم بندی نمودند. قوماندانی دست راست خود را به حضرت خالد بن ولید قوماندانی دست چپ خود را به حضرت زبیر بن عوام ، بالای نیروهای پیاده حضرت ابو عبیده بن جراح و بالای گروپ دیگر نیز حضرت سعد بن عباده را تعین نمودند. حضرت خالد از جنوب مکه داخل میشود ، هرکسی ازمشرکان که مخالفت کند مجازات مینماید ، دربالای تپه صفا با سالارمان حضرت رسول الله یکجامیشود. حضرت زبیر از شمال مکه داخل میشود.درموقعیت حَجُون بیرق خود را نصب نموده حضرت سرورعالم صلی الله علیه وسلم را انتظار میکشد. از غرب حضرت سعد بن عباده به پیش میرود.[۳۰۷]

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم به قوماندانان خود فرمودند : « **تا زمانی که بالای شما حمله ور نشده اند شما با کسی درگیرنمیشوید. هیچ کسی را نمیکشید.** » اما از جمله پانزده کسی که قبلاً نام شان بیان شده است هرکدام را حتی اگردر زیرروپوش کعبه هم پنهان شده باشد، سرشان بریده میشود.[۳۰۸]

حق آمد باطل زایل شد...

روز جمعه ، سیزدهم ماه مبارک رمضان بود. حضرت خالد بن ولید از جمله مجاهدان نخستین کسی بود که قبل ازهمه به حرکت افتاد. حینی که از جنوب مکه تا دامنه های کوه خندمه رسیدند ، مشاهده نمودند که برخی از مشرکان افراطی قریش بالای شان تیر اندازی مینماید. دو مجاهد به شهادت رسیده بودند. حضرت خالد به سربازان خویش چنین هدایت داده ؛ « به شکست مواجه کرده فقط کسانی که از صحنه فرار مینمایند کشته نمیشوند » گفته به پیش تاختند. دریک لحظه مشرکان را به عقب راندند. در اثنای درگیری هفتاد مشرک کشته شد. دیگران شان بالای کوه ، به خانه های خویش فرارنمودند.

صحابی ذی شان که ازجهت های دیگر به مکه معظمه داخل شده بودند به هیچ نوع مقاومت مقابل نشدند. کسانیکه کشته شدن شان امرداده شده بود ، پنج تن شان دستگیر به مجازات رسیدند. دیگران شان از مکه فرار نمودند. مجاهدان بایک هیجان بزرگ ، موج موج « الله اکبر» « الله اکبر » گویان با نعره های تکبیر وارد مکه مکرمه شدند. سرتاج مان حضرت سرور عالم صلی الله علیه وسلم بالای شترشان قُصواء درحالیکه درعقب شان اسامه بن زید ، درمیان یک تواضع بسیار بزرگ به مکه معظمه شهری که ایشان درآن زاده شده بودند داخل میشدند.

---

[۳۰۷] المصنف، عبدالرزاق؛ ۲۵، "حراج"، ابو داوود، V، ۳۷۷؛ دلائل النبوه، بیهقی، II، ٤٣١.

[۳۰۸] السیره، ابن هشام، II، ۸۵۹

به خداوند متعال که مشاهده چنین روزی را برایشان نصیب کرده بود اظهار شکران مینمودند. سوره متبرکه فتح را که فتح مکه معظمه را بشارت میداد تلاوت میفرمودند.

حضرت مولای مان فخرکائنات صلی الله علیه وسلم در اوج یک سُرور بزرگ درمیان اصحاب خویش به جانب مکه معظمه درحرکت بودند. دروضعیتی که به طرف راست شان حضرت ابوبکر، به طرف چپ شان حضرت اُسید بن حضیر قرار داشتند ، به کعبه معظمه نزدیک شدند. پس از آنکه حجرالاسود را زیارت نمودند ، تلبیه و تکبیر آوردند. صحابه کرام نیز اینرا تعقیب نمودند. و با نداهای « الله اکبر!» « الله اکبر! » آسمان مکه مکرمه به صدا درآمد. دربرابر این منظره علوی مسلمانان اشک شادی از چشمان شان ریختند. مشرکانی که به حرم شریف و خانه های خود پنهان شده بودند درمیان ترس و وحشت انتظار میکشیدند.

سپس سرور عالمیان واصحاب کرام شان به طواف آغاز نمودند. درحالیکه دوره هفتم طواف ختم میشد، بعداً پیغمبرمحبوب مان که از شترخویش پیاده شدند، درمقام ابراهیم دو رکعت نماز ادا نمودند. سپس از آب زمزمی که حضرت عباس از چاه کشیده بودند نوشیدند. آرزو نمودند که با آب زمزم طهارت نمایند. در اثنایی که حضرت فخر کائنات صلی الله علیه وسلم طهارت میگرفتند ، اصحاب کرام آب را که به وجود مبارک شان اصابت میکرد را به قاپیدن از هوا آغاز کردند. وقتی مشرکان این حالت را مشاهده کردند ، حیرت نموده باخود گفتند : « ما درحیات خود نه چنین حکمداری را دیدیم و نه شنیدیم.»

سرورمان حضرت پیغمبرمحبوب صلی الله علیه وسلم سرنگون شدن همه بت هایی که از سنگ و چوب ساخته شده ودر اطراف کعبه معظمه جابجا شده بود را هدف قرار داده با خواندن آیت متبرکه ایکه مئالاً « **وقتی حق آمد باطل میرود ، باطل هر زمان رونده است** »[۳۰۹]عصایی را که در دست مبارک داشتند به طرف بت ها دراز نمودند. به هربتی که نوک عصا اصابت نمود یکی پی دیگری رو به زمین افتاد. سه صد و شصت بت با خاک یکسان شد.[۳۱۰]

زمانی که وقت نماز ظهر داخل شد ، پیغمبرمان حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم به حضرت بلال امر نمودند تا در کعبه اذان شریف را بخواند. او نیز درحال وظیفه مقدس را ایفا نمود. حینی که اذان خوانده میشد در قلب مومنین یک سرور عمیق پدید آمد. اما مشرکان درمیان تاثر و الم زیاد غرق شده بودند.[۳۱۱]

پیغمبرمحبوب مان کلید دروازه کعبه معظمه را مطالبه نمودند. آوردند. پس از آنکه رسم های داخل و بت های سرنگون را کاملا پاک نمودند درحالیکه حضرت اسامه بن زید ، حضرت بلال ، حضرت عثمان بن طلحه حضور داشتند داخل کعبه معظمه گردیدند. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم درداخل قسمی که در واژه کعبه تماماً در

---

[۳۰۹] سوره یسرا ۸۱/۷.

[۳۱۰] ابن هشام، السیره، II، ٤١٦.

[۳۱۱] سهیلی، روض الانف .۱۷۲ IV

عقب شان قرار داشت دو رکعت نماز ادا نمودند. در هرگوشه تکبیر آورده دعا نمودند. حضرت خالد بن ولید در دهن دروازه ایستاده بودند. تلاش میورزید تا از تجمع خلق در آنجا جلوگیری نمایند.

سرورکائنات صلی الله علیه وسلم از دو پله دروازه کعبه با دو دست مبارک خویش گرفته بودند. همه قریشی ها در مسجد حرام تجمع نموده درمیان ترس و امید خلط شده پیغمبر محبوب مان را انتظار میکشیدند. زیرا آنها به حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اصحاب مبارک شان هرنوع شکنجه را روا داشته بودند. به گردنهای شان ریسمان بسته کرده کشانیده بودند . در آتش انداخته تلاش نموده بودند که ایشان را بسوزانند. سنگهای داغ را به سینه های شان گذاشته تا لحظه بیخود شدن شان شکنجه روا داشته بودند. سیخ هایی را که در آتش داغ شده بود به وجود های شان داخل کرده بودند. سه سال دریک محله گرسنه و تشنه حبس نموده از هرچیز ایشان را محروم نموده بودند. با بسته کردن از پا های شان به شترهای جدا گانه و به گونه کش نمودن به جهت های مخالف پاره نموده بودند. بد تر وزشت تر از همه که از سرزمین های شان رانده بودند. آنچنان که اینها کفایت نکرده باشد چندین مرتبه محاربه نموده تلاش کردند تا تماماً از میان ایشان را بردارند.

فقط علی الرغم همه آنچه انجام داده بودند ، امیدوار بودند. زیرا دربرابرشان ، ذاتی قرار داشت که دریایی از رحمت بوده و به عنوان رحمت به عالمیان فرستاده شده بودند . پیغمبرمحبوب مان پس از آنکه مدتی به ایشان نگریستند ، فرمودند: « **ای جماعت قریش ! اکنون شما چه گمان میکنید که من در حق شما چه انجام میدهم؟** » ایشان نیز گفتند : « ما از تو خیر انتظار داریم . خیر امید میکنیم.زیرا تو یک برادر کریم هستی . فرزند یک برادر صاحب کرم و خوبی ما استی . تو به ما غالب آمدی . ما از تو خوبی ونیکی توقع داریم .»

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم تبسم نموده فرمودند: « **حال من با حال شما ، مانند گفته های یوسف** (علیه السلام) **به برادرانش میشود. مانند او من نیز ؛ امروز** (به گونه ایکه گناهان تآنرا به رخ تان بکشم ، از طرف من) **برای شما یک تقبیح و نکوهش وجود ندارد. خداوند متعال شما را مغفرت نماید.**[۳۱۲]**میگویم . بروید حر و آزاد استید.** »

این مرحمت معظم ، قلبهای سخت شده شان را نرم نموده ، حالت نفرت ایشان را به محبت تبدیل نموده بود. وقتی ایشان را به اسلام دعوت نمودند ، به خاطر مسلمان شدند تجمع نمودند. پیغمبر محبوب مان پیغمبری خویش را به قریشی ها نشان داده ، بالای تپه صفا که برای نخستین بار به اسلامت دعوت نموده بودند ، بر آمدند. باز در آنجا بیعت همه اهالی مکه از خورد وبزرگ گرفته تا زن و مرد ، کودک ونوجوان را پذیرفتند. به این ترتیب قریشیها نیز مسلمان شده به شرف اصحاب کرام شدن نایل شدند.

---

[۳۱۲] سوره یوسف ۹۲/۱۲.

پس از آنکه با مردان سخن زده شد ، دربعضی موارد از زنان نیز تعهداتی گرفته شد.[۳۱۳]

عدم شرک به خداوند متعال ، عصیان نکردن به حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ، دزدی نکردن ، حفظ نمودن عفت و ناموس ، نکشتن طفل های نوزاد شان برخی از این تعهدات بود. درلست کسانیکه بایدکشته میشدند ، هند خانم حضرت ابوسفیان نیز بود. فقط پیغمبرمحبوب مان که به عنوان رحمت برای عالمیان فرستاده شده اند اورا نیز مورد عفو قرار دادند.

هرکسی که مسلمان شده بود ، بت های داخل خود را شکستند. با فرستادن عسکربه قبایل اطراف نیز بت هایی که درآنجا ها و جود داشتند با خاک یکسان شدند. به این ترتیب با آمدن حق ریشه باطل بیرون کشیده شد. درمیان کسانی که به مرحمت نایل شده بودند کسانی مانند عکرمه پسر ابوجهل ، وحشی که حضرت حمزه را به شهادت رسانیده بود نیز وجود داشتند. از جمله اینها حضرت عکرمه درجنگ یرموک به شهادت رسید. حضرت وحشی نیز درجنگ یمامه ، **مسیلمة الکذاب** را به قتل رسانیده بود.[۳۱۴]

غزوه حنین

آنگاهی که حضرت پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم به نیت فتح مکه از مدینه منوره بیرون برآمده بودند ، دوقبیله بزرگ جوار مکه به نام هوازن و ثقیف با گمان اینکه مسلمانان بالای ما حمله ور میشود ، آماده گی های خویش را برای جنگ آغاز نموده بودند. زمانی که اگاهی یافتند که سرور عالمیان به خاطر فتح مکه تشریف آورده اند ، هرچند کمی راحت شده باشند نیز با نگرانی از اینکه ؛« پس از قریشی ها محقق که نوبت به ما میرسد » به آماده گی های خویش سرعت بخشیده بودند. علاوتاً گفتند : « سوگند میخوریم که مسلمانان تاکنون با قومی که خوب جنگیده بتواند مواجه نشده اند. قبل از آنکه او بالای ما حمله ورشود ، ما بالای او حمله ورشویم که نشان بدهیم جنگ نمودن چگونه میشود. » تحت قومانده رئیس قبیله هوازن به اسم مالک بن عوف با یک اردوی بسیار نیرومند بیست هزار نفری وارد اقدام شدند. به خاطر افزودن جسارت عساکر شان و فرار نکردن شان حین وارد آمدن زور بالایشان همه اموال قیمتی و زنان و اطفال شان را با خود به میدان جنگ آورده بودند.

این خبر در کوتاه مدت به مکه شنیده شد. حضرت فخر کائنات صلی الله علیه وسلم به خاطر دانستن حقیقت ، حضرت عبدالله بن ابی حدرَد را به قبیله هوازن اعزام نمودند. حضرت عبدالله تبدیل قیافت نموده به داخل دشمن وارد شد. افکار وطرز حرکات شان دانسته فوراً به پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم خبر داد.

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم فوراً اصحاب ذی شان خود را جمع نمودند. در مکه حضرت عتاب بن اسید را که بیست ساله بود به صفت والی مقرر نموده به سرعت به راه افتادند. میخواستند با اردوی دوازده

---

[۳۱۳] طبقات، ابن سعد، VIII، ۹;صفدی، الوافی، .۴۳۲، VIII

[۳۱۴] طبقات، ابن سعد، VIII، ۹;صفدی، الوافی، .۴۳۲، VIII

هزار نفری خویش ، قبایل هوازن و ثقیف را در قرارگاه های خود شان تحت فشار قرار بدهد. علم مبارک مجاهدان را حضرت علی کرم الله وجهه انتقال میدادند.[۳۱۵]قوماندانی قوتهای پیشتاز را نیز حضرت خالدبن ولید انجام میدادند.[۳۱۶]سردار عالمیان مغفر خود را پوشیده و زره بالای زره را نیز به تن نموده بالای قاطرشان که دلدل نامیده میشد سوار شده بودند. روز یازدهم شوال بود که به وادی حنین رسیدند. آنشب سردارمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ، اردوی خود را تفتیش نموده به نظام حرب در آورد. پس از آنکه نماز صبح را ادا نمودند ، داخل اقدام شدند.

قوماندان مشرکان ازتاریکی شب استفاده نموده در دوطرف وادی حنین اردوی خویش را جابجا نموده کمین زده بود. حضرت خالد بن ولید که یکجا با واحدعسکری خویش پیشاپیش میرفت بیخبر از کمین دشمن اسپ خود را پیش میتاخت. تاریکی نیم رنگ صبحگاهان مانع دیدن دشمن شده بود. یکباره هزاران تیر بالای مجاهدان به باریدن گرفت. به خاطر نجات از این تیر باران مجاهدان مجبور به عقب نشینی شدند. این عقب گرد آنی ، ترتیبات عساکر ونیرویی که از عقب می آمدند را برهم زد. وقتی آنها نیز به خاطر عقب نشینی روی خود را برگشتاندند ، دیدند که اردوی بیست هزار نفری دشمن مانند سیل به طرف شان سرازیر میشوند.

پیغمبر محبوبمان به تنهایی به طرف مشرکانی که هجوم را آغاز نموده بودند پرتاب شدند. تنها حضرت عباس ، حضرت ابوبکر صدیق و درحدود یک صد نفر صحابی قهرمان که فدا نمودن جان خود را درنظر گرفته بودند ، به رسول اکرم صلی الله علیه وسلم رسیدند . وجود های شان را به پیغمبرمحبوب مان سپر ساختند. حضرت عباس جلو قاطر را و حضرت سوفیان بن حارث نیز پایدان آنرا گرفته از سرعت آن کاسته از داخل شدن حضرت رسول الله درمیان صفوف واحد های دشمن تلاش نمودند مانع شوند. سرور عالمیان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ، با نگرانی از نابودی دین خداوند متعال فرمودند: « **یا عباس ! تو به ایشان** « **ای اهالی مدینه ! ای صحابی ایکه زیر درخت سموره بیعت نموده بودید**» **خطاب نموده صداکن !** »

حضرت عباس قوی هیکل و با هیبت بود. وقتی صدا بیرون میکرد از بسیار دورها شنیده میشد. با تمام قوت فریاد زد « ای اهالی مدینه ! ای اصحابی که زیر درخت سموره به پیغمبرمان تعهد نمودید، پراگنده نشوید و درینجا تجمع نمایید!» همه اصحاب کرام که این را شنیدند ، دو باره خواستند به عقب برگردند. اما رم کردن حیوانات شان مانع برگشت شان میشد. درنهایت مجبورشدند تاشمشیر ، زره ، نیزه و تجهیزات خود را از حیوان گرفته خود را پرتاب نمایند. باسرعت به نزدیک حضرت رسول الله رسیده به درگیری مدهش با دشمن آغاز نمودند. ندا های « الله اکبر! » « الله اکبر! » زمین و آسمان را به صدا درآورده بود. دشمن راهراسان ساخته به دهشت انداختند. اصحاب کرام که در بدر، احد ، خندق و خیبر بزرگترین قهرمانی ها را نشان داده بودند ، بالخاصه حضرت علی ، ابو دجانه ، زبیر بن عوام برگشته برگشته درگیرمیشدند. دشمن را از صف محاربه خارج ساخته به عقب میزدند.

---

[۳۱۵] طبقات، ابن سعد، IV، ۳۵۷; سهیلی، روض الانف، ۲۰٤. IV،

[۳۱٦] احمد بن حنبل، المسند، IV، ۳۵۰; ابن هشام، السیره، II، ٤۲۸; واقدی ، المغازی، II، ۹۱۲; سهیلی، روض الانف، IV، ۱۹۵.

سرورهردوجهان و عالمیان این درگیری اصحاب شان را که با فدانمودن سرو جان انجام میدادند، مشاهده تعقیب میکردند. از لبهای مبارک شان این دعا ها شنیده میشد: « **پروردگارا به ما یاری خویش را نازل کن. بدون شک تو نمیخواهی که ایشان به ما غالب شوند.** » پیغمبرمحبوب ما حین دعا و تضرع خویش به خداوند متعال از زمین یک مشت ریک برداشتند ، باگفتن « **روی های آنها سیاه باد !** » گفته بالای مشرکان پاش دادند. به عنوان معجزه حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ، کسی ازنیروهای دشمن باقی نماند که به چشمان شان ریک نرفته باشد. ملائکه نیز به کمک ویاری آمده بودند. حضرت پیغمبرمان صلی الله علیه وسلم فرمودند : « **به خداوند متعال سوگند باد که ایشان به شکست مواجه شدند .**» مشرکان به شکشت کردن و به عقبگرد و فرار آغاز نمودند. هرقدری که به عقب برمیگردند ، اصحاب ذیشان را مشاهده میکردند ، زنان ، اطفال و اموال خویش را که با خود به میدان حرب آورده بودند درهمان رها کرده با سرعت میدان را ترک گفته فرار مینمودند.

درمیدان حرب ، هفتاد کشته ، شش هزار اسیر و مال بی حد و شمار از خود به جای گذاشته بودند. یک تعدادی از فرارکننده گان به قلعه طایف پناه بردند . یک بخش دیگرشان در نخله و اَوطَس رفتند. مالک بن عوف قوماندان شان درمیان پناهنده گان طایف بود. اصحاب کرام ایشان را مدتی تعقیب نمودند. در اَوطَس بازهم درگیری های شدید رخ داد. دشمن بازهم به شکست مواجه شد.

دراین غزا باز هم به اذن خداوند جل شانه و همت رسول الله صلی الله علیه وسلم موفقیت و ظفر از آن مسلمانان شده بود. چهار شهید داده شده بود . بعضی از صحابی نیز مجروح شده بودند. پیغمبرمحبوب مان که شنیده بودند که حضرت خالد بن ولید نیز جراحت برداشته اند ، نزد ایشان رفته همین که زخم شان با دستان مبارک خود مالش دادند ، زخم در آن واحد بهبود یافته است.

سفر طایف

سلطان کائنات صلی الله علیه وسلم میخواستند بالای کسانیکه به طایف فرار نموده بودند نیز هجوم برده شده وبه نتیجه قطعی دستیاب گردند. این قلعه که در نزدیکی های مکه قرار داشت ، آخرین قلعه کفار ویکی ازمستحکم ترین قلعه ها بود. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبل از هجرت یک ماه به طایف آمده ایشان را نصیحت ها نموده بودند. فقط اهل طایف ظلم ها وشکنجه هایی را به سردار عالمیان روا داشته بودند، نظیرآن نه دیده شده بود ونه شنیده شده بود. حتی پای مبارک شان را غرق خون ساخته بودند. سردار مان درینجا با حضرت زید بن حارثه تلخ ترین روزها و پراضطراب ترین لحظات را سپری نموده بودند.

پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم حضرت خالد بن ولید را پیشاپیش اعزام نمودند. خود شان یکجا با اصحاب ذی شان وعالیقدر شان از عقب به پیشروی طایف آمدند. قبیله ثقیف که قلعه شان مستحکم بود ، قبلاً درآن مقدار کافی مواد غدایی را گدام نموده بودند. وقتی دیدند که اصحاب کرام آمده اند دروازه ها را بسته به دفاع

شروع نمودند. به مجاهدان که تا نزدیکی های قلعه داخل شده بودند با انداخت تیر مقابله مینمودند و جنگ به این شکل ادامه داشت. و اما اهالی طایف این جسارت را نداشتند که به نحوی از قلعه برآمده سینه به سینه به مجادله و مبارزه بپردازند.

بعضی از اصحاب کرام پیشنهاد نمودند که درداخل قلعه با منجنیق سنگ انداخته شود. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مناسب دانسته ساختن منجنیق (فلاخن) را امر نمودند. با انداختن سنگ به آنها یعنی مشرکان به محاصره قلعه ادامه داده شد. اصحاب کرام با سرو جان تلاش مینمودند تا هر چه زود تر قلعه را فتح نمایند. درین میان چهارده صحابی کرام به مرتبه شهادت نایل آمده بودند. فقط خیلی زیاد مستحکم بودن قلعه از فتح آن جلو گیری مینمود.

یک شب که از محاصره بیست روز سپری میشد ، حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم ، به خواب دیدند که یک قاب پر از مسکه که برایشان هدیه داده شده بود ، ازجانب یک خروس منقار زده شده به زمین ریختانده میشود. آنرا ، امسال طایف فتح نمیشود تعبیر نموده محاصره را رفع نمودند.

پیغمبرمحبوب مان که دریایی از محبت بودند ، به ملائکه ایکه حین اذیت نمودن شان توسط اهالی طایف گفته بود : « اگر اجازه بدهی ، همین کوه را بالای شان بریزم » فرمودند : « **من به عنوان رحمت برای عالم ها فرستاده شده ام . یگانه خواست من اینست که خداوند متعال از صلب این مشرکان نسلی را بیرون بکشد که به خداوند متعال هیچ شریکی نیاورده به عبادات بپردازند** » اکنون نیز مرحمت فرموده درحق ایشان چنین دعا نمودند: « **یا ربی ! به ثقیفی ها راه راست را رهنمایی کن ! ایشان را به ما بیاور.**»

حضرت حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم یکجا با اصحاب خویش از طایف جدا شده ، به جیرانه جایی که غنایم واسرایی به دست از حنین جمع آوری شده بودند تشریف فرما گردیدند. درین جا علاوه از شش هزار اسیر ، بیشتر از بیست هزار حیوان بزرگ (مانند اسپ گاو وشتر) و چهل هزار حیوان کوچک (مانند گوسفند و بزوغیره) با مقادیرهنگفت اشیای زینتی غنیمت گرفته شده بود. آنها را به مجاهدان مستحق توزیع نموده بودند.

درین اثنا خبر آمد که یک هیئت از قبیله هوازن آمده اند و خواهان آنند تا به حضور پذیرفته شوند. پیغمبرمحبوب مان ایشان را به حضور پذیرفتند. زمانی که هیئت خبر داد که قبیله هوازن تماماً یکجا مسلمان میشوند ، سرور کائنات صلی الله علیه وسلم بسیار زیاد خرسند شدند. به همین اساس همه اسرایی که به خودشان تعلق میگرفت فوراً آزاد نموده واپس تسلیم نمودند. اصحاب کرام نیز به عین شکل پیغمبرمحبوب مان را تعقیب نمودند. یک مرحمت حضرت رسول اکرم به یکباره گی سبب آزادی شش هزار اسیر گردید. وقتی این خبر به مالک بن عوف

رئیس قبیله هوازن که در طایف پناهده شده بود ، رسانیده شد او نیز آمده مسلمان شد وحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به او احسآنهای فراوانی ارزانی نموده بودند.[۳۱۷]

دیگر کاری که درین جا انجام داده شود باقی نمانده بود. سلطان کائنات مانند همیشه یکجا با اصحاب کرام خویش به جانب مکه مکرمه موفق ومظفر برگشتند. عتّاب بن اسید را والی مکه مقرر نمودند.[۳۱۸]

حضرت معاذ بن جبل را نیز به خاطر آموزش دادن امور دینی درهمان جا گذاشتند.[۳۱۹] کعبه معظمه را طواف نموده پس از ادای عمره یکجا با اصحاب مبارک شان تکرار راه مدینه را درپیش گرفتند...

پس از یکسال اهالی طایف به خاطرمسلمان شدن یک هیئت شش نفری به مدینه نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستادند. زمانی که سرور عالمیان یک سال پیش طایف را ترک میگفتند ، دعا نموده فرموده بودند : « **یا ربی ، برای ثقیفی ها راه راست را نشان بده ، ایشان را به ما بفرست.**» اینک همین اکنون اهل ثقیف آمده اند تا مسلمان شوند. حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم به مسلمان شدن آنها خیلی زیاد خرسند شده بعضی امتیازاتی را به ایشان قایل شده دوباره به طایف فرستادند. حضرت عثمان بن ابی عاص را بالای شان والی مقرر نمودند.[۳۲۰]

سفر تبوک

پس از آنکه سردار مومنان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به مدینه منوره تشریف فرما گردیدند ، به دعوت های مختلف سفیران خود را اعزام نموده ایشان را به اسلامیت دعوت نمودند. حکومت های عمان و بحرین یکجا با اتباع شان به مسلمان شدن مشرف گردیدند. علاوتاً از تعداد زیادی از قبایل هیئت ها آمده اطاعت نمودن خویش را از سردار عالمیان بیان داشتند و به سعادت نایل آمدند.

دیگر اسلامیت با یک سرعت بسیار زیاد درحال انتشار بود. به قبایل و دولت های اطراف به منظور آموزش اساسات دین معلمان و به خاطر اداره ایشان والیان اعزام میگردیدند. درسال نهم هجرت ، مدینه به هجوم هیئت هایی که میخواستند مسلمانان شوند مواجه شد.

ماه رجب سال نهم هجرت بود . یک روز حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ، به اصحاب گرامی خویش فرمودند: « **امروز یک برادر صالح شما وفات نمود. برخیزید و نماز اورا ادا نمایید.**» حضرت

---

[۳۱۷] ابن هشام، السیره، II، ٤٥٢; واقدی ، المغازی، III، ۹۲٥; طبقات، ابن سعد،I، ۳۱۲; ذهبیی، سیر، ۲۰۷. ،II

[۳۱۸] ابن ماجه، "تجارت"، ۲۰; ابن هشام، السیره، II، ٤٤٠; حکیم المستدرک، III، ٦۸۷; بیهقی، السنن، II ;٤۹۸ ،I، ٢٦٤; واقدی ، المغازی، I، ۸۹۰، ۹٦۰;ابن سعد، الطبقات، II، ۱۳۷; فاقهی، اخبارالمکه، V، ١٤٤; ازراقی، اخبارالمکه، ۲۳۲. ،I

[۳۱۹] واقدی ، المغازی، III، ۹٥۹، طبقات، ابن سعد، ۱۳۷. ،II

[۳۲۰] ابو داوود، "صلواة"، ۱۲، ابن ماجه، "Meصâcid"، ۳; احمد بن حنبل، المسند، IV، ۲۱; ابن هشام، السیره، II ٥٤١; طبقات، ابن سعد، V، ٥۰۹.

پیغمبر خود امامت نموده نماز جنازه غیابی را ادا کردند. سپس فرمودند که :« **به خاطر نجاشی اصحمه از خداوند متعال طلب مغفرت نمودیم.**

پس از مدتی بالوسیله خبری که از حبشستان مواصلت ورزید ، خبر داده شد که نجاشی الشهامه وفات نموده است. به روزی که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز جنازه اورا ادا نمودنداصابت مینماید.[۳۲۱]

درهمین سال نهم هجرت که اسلامیت به شدت درحال انتشار بود ، عرب های نصرانی به هیراکلیوس امپراطور بیزانس که پیوسته « دولت اسلامی » را حسادت مینمود و میخواست مانع وسعت و تقویت بیشترش شود ، نامه نوشته گفتند « کسی که با دعوای پیغمبری درمیان مطرح شده بود وفات نمود . اکنون مسلمانان درمیان قحطی و فقر قرار دارند. اگرمیخواهی که ایشان را به دین خود برگردانی اکنون تام زمان آنست .» براساس این مکتوب هیراکلیوس یک اردوی چهل هزار نفری را تحت قوماندہ قباد به خاطر جنگ نمودن با مسلمانان راه به راه ساخت .

سالارمان حضرت فخر کائنات که از این وضعیت آگاهی یافتند ، اصحاب مبارک خویش را جمع نموده امر فرمودند تا دربرابر این خبر آماده گی های خویش را اتخاذ نمایند. به دلیل خشک سالی ایکه ان سال آمده بود صحابی کرام نیز در میان یک قحطی بزرگ و دست تنگی دچار شده بودند. صرفاً وضعیت کسانی که تجارت کرده میتوانستند یک مقدار خوب بود. حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم آرزو نموده بودند که اصحاب شان به خاطر اکمال تجهیزات عساکری که به حرب اشتراک مینمودند ، مساعدت مالی انجام بدهند. این آرزوی سرورمان ،صحابیهای گرامی را به حرکت در آورد. هرکس هرچه در دست ومشت داشت می آورد. با مال و جان خویش به خاطر شرکت درجهاد آماده گی میگرفتند.

حضرت ابوبکر یار غار حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم تمامی اموال خویش را آورده بودند. حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم وقتی فرمودند ، « **یا ابوبکر به افراد عایله خود چه گذاشتی ؟**» ایشان: « خداوند متعال ورسولش را گذاشتم.» گفته جواب دادند. حضرت عمر نیمی از اموال خود را به عنوان معاونت آورده بودند. حضرت رسول اکرم به ایشان نیز فرمودند : « **یاعمر به عایله ات چه گذاشتی ؟**» گفته پرسیدند ، « همان مقدار که آورده بودم به آنها نیز گذاشتم » گفته جواب داد. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **فرقی که میان هردوی شما است ، به اندازه فرق میان سخنهای تان است » .** براساس این حضرت عمررضی الله عنه گفتند : « پدر ومادرم فدای تو باد یا ابوبکر ! درهمه مسابقات در راه خیر از من پیشی میگیری . دیگرخیلی خوب درک نمودم که درهیچ چیزی نمیتوانم ازتو پیشی بگیرم. » باگفتن این سخنان او را تقدیر نمودند.[۳۲۲]

---

[۳۲۱] بخاری، "جنایز"، ۵۲; نسایی، "جنایز"، ۳۷; ابن ابی شیبه، المصنف، III، ۱۸۳; شمس الدین شامی ، سبل الهدا، III، ۹۲.

[۳۲۲] واقدی ، المغازی، II، ۹۹۰; ابن عساکر، تاریخ دمشق، .۳٤ ،II

اصحاب کرام به اندازه توان تلاش مینمودند تا کمک وياری برسانند اما منافقان استهزا نموده میگفتند که ؛ « شما به خاطر رياکاری کمک میدهيد» حضرت پیغمبر صلی الله عليه وسلم فرمودند : « **هرکسی که امروز يک صدقه بدهد ، صدقه او در نزد خداوند به روز قيامت به طرفداری از او شهادت ميدهد.**» براساس فرموده حضرت پیغمبر صلی الله عليه وسلم ، مومنان به کمک نمودن بيشتر آغاز نمودند.

حضرت عثمان بن عفان يک برسوم اردو را تجهيز نمودند. به اين ترتيب درميان مسلمان کسی شد که بيشترين کمک ها را انجام داده بود. حضرت عثمان رضی الله عنه احتياجات اردو را به آن شکل تامين نموده بود که حتی جوال دوزی را که به خاطرترميم کيسه های آب از آن استفاده ميشد، اهمال نکرده بودند. به خاطر اين کمکهای ايشان حضرت رسول اکرم صلی الله عليه وسلم فرمودند:« **پس از اين روز برای عثمان گناه نوشته نميشود.**»[323] يکی از صحابه کرام که وضعيت مادی اش خيلی ضعيف بود به خاطر به دست آوردن ثواب کمک به جهاد آن شب تا صبح باغچه يی از خرما را آبياری نموده بود ، خرمايی را که از اين کار به دست آورده بود را به حضرت پیغمبر صلی الله عليه وسلم آورده گفته بود « يا رسول الله ! به خاطر به دست آوردن رضای پروردگارم ، آنچه در دست داشتم را آوردم . قبول بفرماييد.»

مردان مسلمان درحاليکه آنچه درتوان داشتند به خاطر کمک تلاش ورزيدند، زنان نيز درين راه آنچه از عهده آن برآمده ميتوانستند انجام ميدادند.

حينی که به سفربری تبوک آماده گی گرفته ميشد ، مسلمانان دريک زمان بسيار دشوار قرار داشتند. قحطی چنان شديد بود که ، تعداد زيادی از اصحاب کرام که چيزی در دست شان نمانده بود ، به حضور رسول الله صلی الله عليه وسلم آمده ميگفتند : « يا رسول الله ! پای پياده مانديم ! چيزی هم برای خوردن نداريم ! ما ميخواهيم درين غزا از شما جدا نشده به ثواب جهاد نايل بياييم.» پیغمبرمحبوب مان با تاثر زياد برای شان ميگفتند که چيزی برای سوارشدن شان نمانده است. يک باری که حضرت سالم بن عمير ، عبدالله بن مغفل ، ابوليلا مازينی ، علبه بن زيد، عمرو بن همام ، هرمی بن عبدالله ، ارباض بن ساريه ، به حضور پیغمبر محبوبمان آمده عين تقاضا را به عمل آوردند.

سرورمان نيز به ايشان وقتی بايک تاثر فراوان وبزرگ فرمودند: « **چيزی سوار شدنی برای شما پيدا کرده نميتوانم** » ، آنها ازحزن وجگر خونی ايکه به دليل جدا ماندن از سرورمان حضرت رسول الله صلی الله عليه وسلم وعدم اشتراک شان به جهادحاصل شده بود به گريستن آغاز نمودند. به همين اساس خداوند متعال اين آيه کريمه را نازل فرمود که مثالاً : « **يکی هم به آن اشخاص گناه نيست ، زمانی که پيش تو آمده بودند تا ايشان را سوارنموده به جنگ سوق نمايی وقتی به ايشان گفتی : " يک حيوانی که شما را سوارش کنم يافته نميتوانم " به دليل نيافتن چيزی برای صرف نمودن درين راه ازخودشان ،**

---

[323] واقدی، المغازی، II، ۹۹۰.

ازچشمان شان اشکها ریختانده ریختانده برگشتند. »[۳۲۴]گفته شد. درنهایت ایشان را نیز حضرت عباس با حضرت عثمان آماده غزا ساختند.

وقتی آماده گی ها به اتمام رسید ، حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم اردو را در **ثنية الوداع** جمع نمودند. کسانی که به غزا اشتراک نکرده بودند خیلی کم بود. سرورمان حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم وقتی تصمیم گرفتند اردو را به حرکت در بیاورند ، محمد بن مسلمه را درمدینه به جای خود وکیل گذاشتند.[۳۲۵] در اثنایی که میخواستند به سفرآغاز نمایند ، سرورمان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **درنزد تان پا پوش های بیشتر بگیرید. تآمدتی که پاپوش های احتیاطی داشته باشید ، مشکلات نخواهید دید»**

زمانی که اردو حرکت نمود ، سردسته منافقان عبدالله بن اُبی به خاطر ترسانیدن مسلمانان سخنان نامناسب صرف نمود. حتی میگفت : « سوگند میخورم ، گویی حالتی را مشاهده مینماییم که او واصحابش را دو دو تن به ریسمآنها بسته نموده اند. » فقط به این سخنان او، اصحاب کرام هیچ اهمیت نمیدادند وعشق اشتراک به جهاد بیشتر از پیش افزایش مییافت. منافقانی که این رامشاهده میکردند ، بیشترغضب وقهر میشدند.

زمانی که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم از **ثنية الوداع** به تبوک حرکت میکردند ، بیرق ها و علم های اردو را باز نمودند. بزرگترین علم را به حضرت ابوبکر صدیق و بزرگترین بیرق را به حضرت زبیر بن عوام تسلیم دادند. بیرق قبیله اوس به اسید بن خضیر،علم قبیله خزرج را به حضرت ابو دُجانه تسلم دادند.[۳۲۶] تعداد اصحاب کرامی که تحت قوماندانی پیغمبرمحبوب مان قرار داشتند ، سی هزار نفربود که از آن جمله ده هزار شان سواره بودند. به قوماندانی دست راست شان حضرت طلحه بن عبیدالله ، به قوماندانی دست چپ ، حضرت عبدالرحمن بن عوف تعین گردیدند.[۳۲۷]

اصحاب ذیشان دریک هوای بسیار گرم و تحت قوماندانی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به حرکت افتادند. وقتی در راس شان حبیب خدای متعال قرار داشته باشد ، نداشتن عدم موجودیت خوردنی ونوشیدنی ایشان را از راه شان باز داشته نمیتوانست، دور بودن راهی که باید بروند ، کثرت عساکر دشمن نیز نمیتوانست چشمان ایشان را بترساند. در این حال میتوانستند هر جایی بروند.

---

[۳۲۴] توبه سورة ۹۲/۹.

[۳۲۵] ابن هشام، السیره، II، ۵۱۹; واقدی ، المغازی، I، ۸; بیهقی، دلائل النبوه، V، ۲۹٤; ابن کثیر، السیره، IV، ۱۲; سهیلی، روض الانف، IV، ۲۹۷; حوزایی ، التحریج، ص، ۳۲۷; قتتانی ، التراتب الاداریه ، ‎.٤۸٥ ،I

[۳۲۶] واقدی ، المغازی، II، ۹۹۶; ابن عساکر، تاریخ دمشق، II، ۳٦; شمس الدین شامی ، سبل الهدا، V، ٤٤۳.

[۳۲۷] واقدی ، المغازی، II، ۱۰۰۱; ابن عساکر، تاریخ دمشق، II، ۳٦.

پیغمبرمحبوبمان وصحابی قهرمان شان درهرمنزل یک مقداراستراحت نموده سپس تکرار به راه خود ادامه میدادند. منزل هشتم شان جایی بود به نام حجر که قوم حضرت صالح (علیه السلام) در آنجا به هلاکت رسیده بودند. به خاطر عدم شنیدن اوامر پیغمبرشان خداوند متعال بایک صیحه شدید ایشان را هلاک ساخته بود.

سلطان کائنات به اصحاب خویش فرمودند : « **امشب یک طوفان قوی ازاستقامت معکوس میوزد. هیچکسی بدون اینکه همراهش وجود داشته باشد به پا ایستاده نشود. همه گی زانو های شترهای خود را ببندند. اینجا جایی است که عذاب نازل شده است. هیچکسی از این آب ننوشد وطهارت نگیرد!...**» **.** همه گی ازین امر اطاعت نمود. طوفان قوی وشدیدی که شب ظهور کرد هرطرف را زیرو زبر نمود. درین اثنا یک کسی که دربسته کردن زانوی شتر خود اهمال نموده بود، وقتی به خاطرجستجوی شتر خویش به تنهایی به پا ایستاده شد ، دچار طوفان شده کشان کشان تا دامنه کوه طی پرتاب شد. ویکی دیگرهم که بسیار زیاد ضرورت به رفع حاجت داشت به خاطر شکستاندن طهارت درجایی که رفت به مرضی گرفتار شد که هوناک نامیده میشد. با دعا فرمودن حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم سر از نو صحت یاب شد.

صبح انروز در ظروف آب هیچ آبی باقینمانده بود. از تشنه گی همه گی در وضعیت مرگ رسیده بودند. منافقان این را فرصت دانسته ، « اگرمحمد حقیقتا پیغمبرمیبود ، دعا نموده باران میبارانید.» گفته به کشیدن فتنه دست یازیدند. وقتی وضعیت به سرورعالمیان عرض شد ، دستان مبارک خود را بلند نمودند و به درگاه خداوند به خاطراحسان نمودن باریدن باران به تضرع پرداختند. دریک هوای گرم و بدون ابر درحال ابرهای بارانی پیدا شد . یک باران شدید اغاز گردید. همه گی ظروف و قاب های خود را پرکرده ، طهارت نموده و حیوانات خود را سیراب نمودند. وقتی باران توقف نموده ابرها پراگنده شدند ، دیده شد که باران صرفاً بالای اردو باریده بود. حضرت پیغمبرمحبوب مان باصحابی کرام شان با آوردن تکبیر به درگاه خداوند حمد وشکران خود را ابراز نمودند. به منافقان نیز گفتند : « دیگر عذری برای شما باقینماند. به خداوند ورسول برحقش ایمان بیاورید و مسلمان صالح شوید!... » فقط منافقان بی حیا باگفتن :« چه شده است که ؟ ابری که از سراردو میگذشت ، باریده رفت !...» مقابله کردند.

گرسنگی نیز به حد آخر خود رسیده بود. آنچنان دریک وضعیتی افتاده بودند که یک خرما را دو نفر تقسیم میکرد علی الرغم گرمی طاقت فرسا و گرسنگی شدید وتحمل تشنگی به تبوک نزدیک شده بودند. حضرت حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم فرمودند : « **فردا انشاءالله در وقت چاشت به منبع تبوک میرسیم . تا زمانی که من نیآمده ام به آن آب دست نزنید** » **.** فردای انروز به آنجا رسیدند. چاه منبع نهایت کم بود. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آب به داخل یک ظرف ریختاندند و دست مبارک خود را به داخل آن نموده دعا کردند. سپس دوباره به منبع ریختاندند. آبها به یکباره گی به افزایش آغاز نمود. درحالیکه از آن آب اردوی سی هزار نفری اسلام نوشیدند ، از مقدار آن هیچ کاسته نشد. سپس از این آب که به عنوان معجزه حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم میباشد ، هر طرف آبیاری گردید. آن منطقه به صحرای سرسبز تبدیل شده ، از برکت ها لبریز شد.

زمانیکه رسول اکرم صلی الله علیه وسلم و اصحاب کرام شان به تبوک رسیدند ، بیزانسی ها و اردوی روم را که از قبایل نصرانی شده عرب مانند عامله ، لحم و جزام تشکیل داده بودند را درمقابل خود دیده نتوانستند. درمؤته در برابر سه هزار مجاهدین اردوی یک صد هزار نفری روم مغلوب گردیده بود. اما اکنون در مقابل شان سی هزار مجاهدقرار داشت و قوماندان شان سالار و سردار کائنات بودند. رومها وقتی شنیدند که پیغمبرمحبوب مان اصحاب قهرمان خویش را جمع نموده آمده اند ، هرکدام شان برای گریختن جای پالیده بودند.

مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم با اصحاب مبارک خویش استشاره نموده ، انطرف تر از تبوک نرفتند. درین میان بعضی از قبایل و دولت هایی که در آن جوار و نواحی قرار داشتند ، از آمدن اردوی اسلام آگاهی یافتند. از ترس خویش هرکدام به حضور حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم هیئت ها اعزام نموده در برابر دادن جزیه از ایشان امان مطالبه نمودند. حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم مرحمت فرموده پیشنهادات ایشان را پذیرفتند. با نگاشتن قرار داد های جداگانه با هرکدام شان ، در امنیت بودن شان تذکرداده شده .

دام خائینانه !

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ، درحدود بیست روز دشمن خود را انتظار کشیدند. در تبوک بااصحاب کرام شان خیلی زیاد صحبت ها نموده ، قلوب شان را با دریای نور شستشودادند. فیضی وبرکاتی که از قلب مبارک شان خروشان بود ، به قلوب ایشان ریخت. دریکی از صحبهای نایاب شان فرمودند که :« **آیا باخیر ترین و باشرف ترین انسان ها را به شما خبربدهم ؟** » اصحاب کرام گفتند ؛ « بدهید یارسول الله !» ازینرو فرمودند : « **با خیر ترین انسانها کسی است که بالای اسپ ویا شتر خود ، ویا بالای دوپای خود تا آخرین نفس در راه خداوند متعال تلاش نماید. بد ترین انسانها نیز شخص منحرف است که کتاب خداوند را بخواند و نتواند از آن هیچ نوعی مستفید گردد.** »

همچنان به یک کسی که درباره شهادت پرسیده بود ، فرمودند : « **به خداوند متعال که هستی من در دست قدرت اوست سوگند میخورم که ، شهدا روز قیامت به گونه مجهز با شمشیرهایشان می آیند و بالای دوشک هایی از نور مینشینند.** »[۳۲۸]

در اثنایی که میخواستند به خاطر برگشت از تبوک به مدینه آماده گی ها اتخاذ شود، صحابی ها که ازگرسنگی به یک حالت غیرقابل تحمل رسیده بودند ، وضعیت خویش را به حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم عرض نمودند. سرورمان نبی اکرم صلی الله علیه سلم همه غذا های باقیمانده ایشان را بالای یک سفره چرمی جمع گردانید. اینها یک دیگ کوچک را صرفاً میتوانست پرکند . سردارمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ، طهارت خود را تازه ساخته دو رکعت نماز ادا نمودند. سپس دستان خود را باز نموده به خاطر پربرکت شدن خوردنی ها دعا

[۳۲۸] واقدی ، المغازی، II، ۱۰۱۸.

نمودند. سپس امر نمودند که صحابی های کرام قاب های خود را بیاورند. به گونه ایکه هیچ قابی خالی نماند ظرف های همه اردو پر ومملو گردید. علاوتاً درحالیکه همه مجاهدان تاسیرشدن خوردند ، دیده شد که ازخوردنی های بالای سفره هیچ کاسته نشده است.

مجاهدان ازتبوک جدا شده راه مدینه را درپیش گرفته بودند. منافقان یک شب به توافق رسیدند که در گذرگاه تنگی که در پیش رو قرار دارد ، به پیغمبرمان کمین زده ایشان بکشند و در کمین ، به انتظار کشیدن شروع نمودند. جلو شتر حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را حضرت عمار بن یاسر به دست داشتند. از عقب شان حضرت حذیفه بن یمان درحال آمدن بودند. جبرئیل (علیه السلام) خبر دادند که منافقان تفاهم نموده و سؤقصد ترتیب نموده اند . وقتی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم به آنجا نزدیک شدند ، این گروه منافقان به روی خویش نقاب کش نموده به هجوم آغاز نمودند. حضرت حذیفه باگفتن ؛ « ای دشمنان خداوند متعال ! » گفته با سوته ای که در دست داشت به منافقان و حیوانات شان به ضربه زدن شروع نمود. دوازده منافقی که از این سرو صدا ترسیده بودند ، فوراً درمیان صفوف سربازان فرار نمودند. مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ، اسمهای آنها را به حضرت حذیفه خبر دادند و تنبیه نمودند که به دیگران نیز نگوید.

حضرت اُسید بن حضیر که این حادثه را خبرشده به حضور رسیده بود، به حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم، « جانم برایت فدا باد یا رسول الله ! آنها را به من نیزبگو که سرهای شان بیاورم!» گفته تضرع نمود. فقط حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مساعده نه نمودند.[۳۲۹]

مسجدالضرار

درنهایت پیغمبرمحبوبمان و اصحاب گرانقیمت شان چشمان بیزانسی ها را ترسانده بودند ، مقاومت ایشان را شکستانده به مدینه منوره نزدیک شده بودند. سلطان کائنات درمحلی که ذی اوان نام داشته و به مدینه منوره خیلی نزدیک بود به اصحاب خویش امر فرمودند تا منزل بگیرند و توقف نمایند. درحالی که صحابیها استراحت بودند ، یک چند منافق آمده تشریف بردن پیغمبرمحبوب مان را به مسجدالضرار مطالبه نمودند.

مسجدالضرار در قبا موقعیت داشت، در اثنایی که حضرت رسول الله به مدینه هجرت نموده بودند ، درمقابل نخستین مسجدی که درقبا ساخته شد ، از طرف منافقان ساخته شده بود. زمانی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یکجا با اصحاب کرام خود به تبوک راهی بودند، منافقان به حضور آمده ، ازجناب شان دعوت نموده گفته بودند « یارسول الله ! یک مسجد جدید ساختیم. تشریف آورده به نماز میدهید؟ » فقط سردار عالمیان که درآغاز سفرقرار داشتند ، فرموده بودند که اگر نصیب باشد در برگشت از تبوک سری خواهند زد.

---

[۳۲۹] واقدی ، المغازی، II، ۱۰٤۰.

مقصد منافقان ؛ تقسیم نمودن جماعت مسلمانان ، وسیله ساختن مسلمانان به آمال خود شان ، انداختن فتنه ، انداختن ایشان میان هم بود. حتی سربازان بیزانس را به مدینه دعوت نموده ، سلاحهایی را که درین مسجد دیپو نموده بودند میخواستند به ایشان مساعدت نمایند. با تامین ادا نمودن نماز توسط پیغمبراکرم صلی الله علیه وسلم در آنجا ، انتباه اینکه مسجد الضرار یک جای مقدس است نیز حاصل میشد. به این ترتیب مسلمانان به خاطر ادای نماز در آنجا به مسابقه میان هم میپرداختند. گویا به دام منافقان می افتادند!...

سردارمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ، این دعوت منافقان را قبول فرموده بودند. تصمیم گرفته بودند که در آنجا بروند. خداوند متعال با نازل کردن آیات ۱۰۷ –۱۰۸ سوره متبرکه توبه، روی داخلی این کار را خبرداد. به همین اساس سردار عالمیان به مالک بن دُخْشُم با عاصم بن عدی فرمودند : « **به همین ، مسجدی که خلق آن ظالم اند داخل شوید. آنرا ویران کنید و آتش بزنید** » ایشان نیز درفاصله شام و خفتن رفته ساختمان را به آتش کشیدند. سپس ویران نموده باخاک یکسان ساختند. منافقان هیچ صدایی نکشیدند.[۳۳۰]

اهل مدینه شنیدند که حضرت پیغمبرمحبوب مان و اصحاب عالیقدر ایشان درحالِ برگشتن استند ، فوراً تجمع نموده با یک هیجان بزرگ به خاطر استقبال شان برآمدند.

دوماه بعد ازبرگشت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ازسفر تبوک ، عبدالله بن اُبی که سردسته ی منافقان بود درگذشت. بعد ازاین وحدت منافقان برهم خورده پراگنده شدند.[۳۳۱]

به این ترتیب نه تنها از منافقان ، دیگر درعربستان کرده گان یهودیان و مشرکان سرکوب شده بودند. فعالیت های مقابله به اسلامیت و ایجاد ممانعت های ایشان متوقف گردانیده شد.

حج الوداع

حج نیز که یکی از پنج شرط اسلامیت است ، درسال نهم هجرت فرض گردانیده شد. در آیت کریمه ایکه نازل گردانیده شده بود ، میفرماید که : « **در آنجا** (در کعبه) **علامت های روشن ، درمقام ابراهیم وجود دارد. هرکسی که آنجا داخل شود ، از تعرض درامان می باشد. آنانی که یک راهی برای آن یافته گان اند** (کسانی که توان آنرا دارند) **حج** (وزیارت) **نمودن آن بیت ، یک حق خداوند متعال بالای انسانها است، فرض است. هرکسی که این فرض را انکار نماید ، بدون شک که الله جل شانه ازهمه عالم ها مستغنی است.**» [۳۳۲]

[۳۳۰] ابن هشام، السیره، II، ٥۲۹; واقدی ، المغازی، II، ۱۰٤۰; طبقات، ابن سعد، III، ٤٦٦، ٥٤۹; سهیلی، روض الانف، .IV، ۳۰٦
[۳۳۱] بیهقی، دلائل النبوه، II، ۳۳۲; ابن کثیر، السیره، IV، ۷٤.
[۳۳۲] سوره آل عمرانسوره ، ۹۷/۳.

سرورمان فخرعالم صلی الله علیه وسلم ، این امر خداوند متعال را به اصحاب خویش خبر دادند. در آن سال حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه را بالای یک قافله سه صدنفری امیر تعین نمودند. اصحاب کرامی که درین قافله حضور داشتند تحت امارت حضرت ابوبکرصدیق به مکه رفتند. درین اثنا نخستین آیات کریمه سوره متبرکه « براء» نازل شد. درینجا بعضی از احکامی که درحق معاهده بود بیان گردید. پیغمبرمحبوبمان به خاطرخبر دادن این حضرت علی را نیز به مکه اعزام نمودند.[۳۳۳]

به اساس یک عنعنه ایکه درمیان عربها خیلی معمول ورایج بود ، اگریک تفاهم نامه عقد میشد ویا ازعهد نامه عقد شده تخطی ای صورت میگرفت و یا مختل میشد ، این را بذات کسی که انجام داده بود ویا یکی از اقربایش که از طرف وی تعیین شده بود باید اعلان میکرد. پیغمبرمحبوبمان حضرت علی کرم الله وجهه را ازعقب قافله حج به خاطرهمین کار به مکه اعزام نمودند. حضرت علی به قافله رسیده یکجا باهم به مکه آمدند.[۳۳۴]

حضرت ابوبکر یک خطبه خواندند و عبادت حج را توضح دادند. اصحاب کرام علیهم الرضوان بروی اساساتیکه آموزش داده شد حج نمودند. درحالیکه عبادت حج ادا میشد ، حضرت علی نیز درجایی که « جمره عقبه » گفته میشد ، یک خطبه خواندند. این خطبه ی خود :

« ای انسانها ! مرا نزد شما رسول الله (صلی الله علیه وسلم) فرستادند. » گفته به سخنان خود آغازکرد. و نخستین آیت کریمه سوره متبرکه براءة را خواند. بعد از این گفت « من به خاطر فهماندن چهار چیز برای شما مامور شدم ». این چهار خصوص موارد ذیل بود :

۱- به غیر از مومنان هیچکسی دیگر به جنت داخل شده نمیتواند.

۲- پس از این سنه هیچ یک مشرک ،نمیتواند به کعبه نزدیک شود.

۳- هیچ کسی کعبه را برهنه طواف کرده نمیتواند. (درآن زمان مشرکان درحالیکه برهنه بودند کعبه را طواف مینمودند .)

۴- هرکسی که با رسول الله تعهد داشته باشد ، تا زمان ختم مدت آن معتبرخواهد بود. درخارج از این چهار ماه مهلت شناخته شده است. پس از این برای هیچ یک مشرک عهد وحمایه وجود ندارد.

---

[۳۳۳] قتتانی ، التراتب الاداریه ، I، ۲۵٦.

[۳۳۴] بخاری، "مغازی"، ٦٨; "Cizye"، ١٦; ابن هشام، السیره، IV، ٥٤٥-٥٤٦;ابن سعد، الطبقات، II، ١٦٩; القلاع، الاقتفا، II، ٤٠٩; قتتانی ، التراتب الاداریه ، I، ٢٥٦.

پس از آن روز هیچ یک مشرک به کعبه نیآمد. هیچکسی درحالت برهنه بودن کعبه را طواف نکرد. پس از اینکه این خصوص ها توضح داده شد ، اکثریت مشرکان مسلمان شدند. پس از آنکه فریضه حج به جای آورده شد، حضرت ابوبکر وحضرت علی بااصحاب کرامی که همراه شان بودند به مدینه منوره برگشتند.

درسال سیزدهم هجرت ، اسلامیت درهمه نیم قاره عرب انتشار یافت. ازهرطرف عربستان انسانها به مدینه می آمدند ؛ به خاطر مشرف شدن به اسلامیت و نایل شدن به سعادت ابدی بایک دیگر مسابقه میکردند. دیگردرعربستان هیچ قوتی باقی نمانده بودکه به اسلامیت مقابله نماید، اسلامیت به هرطرف حاکم شده بود. صرفاً بعضی قبایل یهودی ونصرانی مسلمان نشده بودند.

حضرت پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم در سال دهم هجرت بود که حضرت خالد بن ولید را یکجا با چهارصد مجاهد به خاطردعوت نمودن فرزندان حارث بن کعب به اسلامیت درجوار یمن اقامت داشتند اعزام نمودند. حضرت خالد بن ولید ، این قبیله را به اساس هدایت پیغمبراکرم صلی الله علیه وسلم برای سه روز مکرر به اسلامیت دعوت نمود. آنها نیز دعوت را اجابت نموده مسلمان شدند.

بازهم درهمین سال حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم با نصرانی های نجرانی عهد نامه صلح برقرار نمودند. بعضی دیگر ایشان بعدها خود به خود مسلمان شدند. درعین سال حضرت علی نیز با سه صد نفر از اصحاب کرام یکجا به خاطر دعوت نمودن قبیله مدلج به اسلامیت که دریمن بودند ، اعزام شدند. علی الرغم اینکه ابتدا مخالفت کردند ، بعدها مسلمان شدند. حضرت پیغمبرمان صلی الله علیه وسلم درهمین سنه درهمه بلده هایی که اسلامیت انتشاریافته بود والی ها و به خاطرجمع نمودن زکات موظفین (عامل ، ساعی) فرستادند.[۳۳۵]

درسال دهم هجرت بود که سالارمان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به خاطرحج نمودن آماده گی گرفته ، مسلمانانی را که درمدینه بودند نیز امرفرمودند تا به حج آماده گی اتخاذ نمایند. به کسانی که در خارج از مدینه بودند نیز خبر فرستادند. به همین اساس هزاران مسلمان به مدینه تجمع نمودند. زمانی که آماده گی ها به اتمام رسید. حضرت پیغمبرمحبوب مان در روز بیست و پنجم ماه ذی القعده بایک قافله چهل هزارنفری حوالی نماز ظهر از مدینه حرکت کردند. مولای مان حضرت سرورکائنات صلی الله علیه وسلم ؛ « **ای پروردگارم ! این را برای من یک حج مبرور و مقبول که درمیان آن ریا، نمایش و شهرت وجود نداشته باشد گردان !** » گویان دعا فرمودند. داخل احرام گردیده ، همزمان با خبر دادن جبرئیل (علیه السلام) با صدای بلند آغاز به آوردن تلبیه نمودند. وقتی اصحاب کرام نیزبه این اشتراک نمودند ، زمین و آسمان با نداهای تلبیه به صدا درآمد. « **لبیک ! اللهم لبیک ! لبیکَ لاشریک لک لبیک ! ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک!...**

پیغمبرمحبوب ما به خاطر قربانی کردن به تعداد یک صد نفر شتر باخود بردند. پس ازراه پیمایی که ده روز ادامه داشت ، روز چهارم ذی الحجه به مکه رسیدند. بااشتراک کسانی دیگری که از یمن و شهرهای دیگر به

---

[۳۳۵] واقدی ، المغازی، II، ۹۷٤، طبقات، ابن سعد، II، ۱٦۰; ابن عساکر، تاریخ دمشق، XVIII، ۲۳.

منظورحج آمده بودند ، تعداد مسلمانان از ۱۲۴ هزار نفر افزایش یافت. پیغمبرمحبوب مآن روزهشتم ذی الحجه به مینا و نهم که روز عرفه بود به عرفات رفتند. دروسط وادی عرفات بعد از ظهر، بالای شترشان که به نام قُصواء یاد میشد، خطبه وداع را خوانده با اصحاب کرام شان وداع نمودند.[۳۳۶]

خطبه وداع

ای انسانها !

سخن مرا خوب بشنوید! نمیدانم ! شاید پس از امسال برای ابد باشما درینجا یکجا نخواهم شد.

انسانها! چگونه که این روزهای تان مقدس باشد ، چگونه که این ماه های تان مقدس باشد، چگونه که این شهرتان (مکه) یک شهر مبارک باشد ، همانگونه جانهای تان ، مالهای تان و ناموس های تان مقدس است ، ازهرگونه تجاوز محفوظ است.

اصحابم! فردا به پروردگار تان واصل میشوید و از هر حال وحرکت فردای تان محقق مسؤول میشوید. هوشدار پس از من به انحرافات قبلی خود برگشته گردن یکدیگر را نزنید! این وصیت مرا کسانی که اینجا حضور دارند به کسانی که حضور ندارند ابلاغ نمایند ! شده میتواند که کسی که برایش بیان شده است ، درین جا حضور پیداکرده بیشتر از کسی که شنیده است درک نموده محافظه کرده میباشد.

اصحابم ! هرکسی که درنزدش یک امانت وجود داشته باشد آنرا به صاحبش بسپارد! هرنوع ربح ازمیان برداشته شده است. درزیرپای من است. لاکن لازم است اصل قرض خود را بپردازید. نه ظلم نمایید و نه مورد ظلم واقع شوید. به اساس امر خداوند متعال سود خوری دیگر منع شده است. هرنوع این عادت منفور که از دوره جاهلیت مانده است ، دیگر درزیرپاهای من است. نخستین ربحی را که ازمیان برداشتم ، سود عباس فرزند عبدالمطلب (کاکایم) **است.**

اصحابم ! خصومت های خونی ایکه از دوره جاهلیت تعقیب میشود تماماً ازمیان برداشته شده است. نخستین دعوای خونی ایکه من رفع نمودم دعوای خونی ربیعه نواسۀ عبدالمطلب (فرزندکاکایم) **است.**

---

[۳۳٦] بخاری، "حج"، ۹٥; طبقات، ابن سعد، II، ۱۷۳; ابن کثیر، السیره، IV، ٦۱۷.

ای انسانها ! تغییر دادن جاهای ماه های حرام به منظور توانستن جنگ ، بدون شک که پیشرفت زیاد به کفر است. این چیزی است که توسطش کفار به ضلالت انداخته میشوند. (یک ماهی را که) **یک سال آنرا حلال اعلام مینمایند، سال دیگر آنرا حرام اعلان مینمایند. به خاطر شبیه سازی به تعداد حرام ها و حلال هایی که جناب حق امر فرموده این را انجام میدهند. ایشان آنچه را که خداوند حرام گردانیده است حلال و آنچه را که حلال گردانیده است ، حرام مینمایند.**

هیچ شکی وجود ندارد که زمان به نظام وشکلی که خداوند متعال از روزی که آنرا آفریده است برگشته است.

ای انسانها! امروز شیطان درهمین سرزمین های شما قوت تامین مجدد حاکمیت و تاثیر خویش را ابدیا از دست داده است. فقط شما ؛ درخارج از این چیزهایی که من از میان برداشتم ، کارهایی که به نظر شما کوچک می آید اگر ازواطاعت نمایید این اورا خرسند میسازد. به خاطر حفاظت دین خود از اینها برحذرباشید!

ای انسانها! نظارت نمودن از حرکات زنان و درین خصوص ترسیدن تان از خداوند متعال را توصیه میکنم. شما زنان را به صفت امانت خداوند گرفتید. عفت و ناموس ایشان را به نام خداوند متعال وعده داده به خود حلال کردید. شما بالای زنان حق دارید وایشان نیز بالای شما حقوق دارند. حقی که شما بالای زنان دارید ؛ ایشان نباید محرمیت عایلوی شما را توسط هیچکسی که شما از آن خوش تان نمی آید ، آنرا زیرپا نمایند. اگر ایشان هرکسی را که شما راضی نبوده باشید به آشیانه عایلوی تان داخل سازد ، آنها را خفیف زده هوشدار داده میتوانید. حقوق زنان نیز بالای شما به شکل مشروع هرنوع پوشیدنی و خوردنی برایشان تامین کردنی استید.

ای مومنان ! برای شما یک امانت میگذارم که هرقدری که به آن متوسل شوید راه خود را هیچ گم نمیکنید. آن امانت ، کتاب خداوند متعال ، قرآن کریم است. (در روایات دیگر ؛ « سنتم » و « اهل بیتم » نیز آمده است).

ای مومنان ! سخن مرا خوب گوش فرا دهید و خوب محافظت نمایید ! مسلمان برادر مسلمان است . و به این ترتیب همه مسلمانان برادران هم اند. تجاوز نمودن به هر نوع حق یک برادر دین ، برای دیگران حلال نیست. مگر با رضا قلب خودش داده باشد.

اصحابم ! به نفس خود (به خود) **ظلم نکنید. خود تان نیز بالای خود حق دارید.**

ای انسانها ! خداوند متعال برای هر صاحب حق ، حق وی را (در قرآن کریم) **داده است. به وارث وصیت لازم نیست . طفل در توشک هرکسی که ولادت یافته باشد ، به همانکس عاید است. برای کسانی که زنا نموده اند محرومیت وجود دارد. بی نسبی که به غیر از نسب مربوط به پدر خود ادعا نماید ، ویا نمک ناشناسی که به غیر از بادارش خود را انتساب نماید ، به غضب خداوند متعال ومورد لعنت ملائکه و همه مسلمانان قرار بگیرد! جناب حق نه توبه این گونه انسانها را و نه هم شهادت ایشان را باعدالت قبول مینماید.**

ای انسانها ! پروردگارمان یکی است. پدرتان نیز یکی است. همه تان فرزندان حضرت آدم استید. و اما آدم از خاک است. نزد خداوند متقی ترین شما، افضل ترین شما است . عرب بالای غیر عرب کدام برتری ندارد. برتری صرفاً با تقوا است . ای انسانها ! فردا مرا از شما میپرسند ، چه میگویید؟...

اصحاب کرام گفتند : « ما شهادت میدهیم که دین خداوند متعال را تبلیغ نمودی. وظیفه خود را به جای آوردی. به ما وصیتها ونصیحت ها کردی » .

به همین اساس سردار مان ، رسول اکرم صلی الله علیه وسلم انگشت مبارک شهادت خود را بلند نمودند و بالای سرجماعت پائین نموده فرمودند : « **شاهد باش یاربی ! شاهد باش یاربی ! شاهد باش یاربی!**»

پیغمبرمحبوب مآن روزی که خطبه وداع خود را خواندند. آیت سوم سوره متبرکه مائده نازل شد که مثالاً میفرماید: « **امروز دین شما را به خاطر شما اکمال کردم. نعمتی را که بالای شما بود تکمیل نمودم و به دادن اسلامیت به عنوان دین برای شما راضی شدم. ..**» حضرت پیغمبرمحبوب مان ، این آیت کریمه را وقتی به اصحاب کرام خواندند ، حضرت ابوبکر به گریستن آغاز نمودند. وقتی اصحاب کرام سبب گریه کردن شان را پرسیدند ، گفتند « این آیت دلالت میکند که وفات حضرت پیغمبر نزدیک شده است.از آنرو گریه میکنم»[۳۳۷]

مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ، ده روز در مکه مانده ، **حج وداع** را ادا نموده ، پس از انجام طواف وداع به مدینه منوره برگشتند. پس از حج وداع ، اصحاب کرام از جاهایی که آمده بودند رفته ، چیزهایی را که رسول الله صلی الله علیه وسلم بیان کرده امرفرموده بودند را به آنجا ها توضح دادند.

[۳۳۷] ابن هشام، السیره، II، ۶۰۳; سهیلی، روض الانف، IV، ۳۸۳.

یک حادثه ای دیگریکه در سال دهم هجرت وقوع یافت ، ظهور دروغگویانی بود که به ادعای پیغمبری برآمده بودند. یکی از اینها اسود العنسی بود که دریمن به میدان برآمد. براساس امرحضرت پیغمبرمحبوب مان ، اسود العنسی در یمن درخانه اش کشته شد... (دیگر آن **مسلمة الكذاب** است . پس از وفات حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه یک اردو را تحت قوماندانی خالد ابن ولید بالای مسیلمه اعزام نمودند.مسیلمه توسط حضرت وحشی (رضی الله عنه) کشته شد.)[۳۳۸]

وفات ایشان

سال یازدهم هجرت بود.وقتی جبرئیل (علیه السلام) این سنه آمد ، برای حضرت پیغمبرمحبوبمان صلی الله علیه وسلم ، قرآن کریم را دوبار از شروع تا آخر خواند. درحالی درسالهای قبلی قرآن کریم را یکبار خوانده بود. سردار مان سرورعالم صلی الله علیه وسلم ، پس از آنکه جبرئیل (علیه السلام) سوره نصر را ، مئالاً: « **روزی که ظفر ویاری خداوند متعال فرارسیده ، داخل شدن موج موج انسانها به دین خداوند متعال** (به اسلامیت) **دیده شود ، به پروردگار خود حمد و تسبیح نما ! ازوی مغفرت بخواه ! زیرا او دایم قبول کننده توبه هاست .**» نازل نمود ، فرمودند : «**یا جبرئیل ! ازدرونم ، فرارسیدن مرگم را حس میکنم** » به همین اساس جبرئیل (علیه السلام) این آیات کریمه را قرائت نمود. مئالاً : « **اخرت برای تو باخیر تر از دنیا ست. پروردگارت ، هرخواست ترا به هراندازه ای که خواسته باشی میدهد**» [۳۳۹]

پیغمبرمحبوب مان ، آنروز به همه اصحاب کرامی که درمدینه بودند خبرفرستادند تا در نماز پیشین به مسجد جمع شوند. سردارمان حضرت سرورعالم صلی الله علیه وسلم پس از انکه نماز را امامت نمودند ، یک خطبه ایراد نمودند. این آنچنان یک خطبه بود که همه قلبهایی که شنیده بودند بیخود شده و از چشمها اشکها جاری شده بود. سپس وقتی پرسیدند : «**ای انسانها ! به عنوان پیغمبرشما ، مرا چه گونه دریافتید؟**» اصحاب کرام گفتند : « یا رسول الله ! خداوند متعال از طرف ما برای شما احسان فراوان ارزانی کند. تو برای ما یک پدر بسیار زیاد با شفقت ، یک برادرباشفقتی که همیشه درنصیحت بودی . وظیفه پیغمبری ایرا که خداوند متعال برای تو احسان نموده بود تو به جای آوردی . آنچه وحی شده بود برای ما رسانیدی. در راه خداوند ، به اسلام با حکمت و نصیحت دلپذیر دعوت نمودی وفرا خواندی . خداوند متعال برای تو زیبا ترین و عالی ترین اجر عظیم احسان نماید.»

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **ای مومنان ! به لحاظ عشق خداوند ، هرکسی که بالای من حقی داشته باشد ، برخیزد بیاید، برخیزد بیاید، قبل از قیامت اینجا بگیرد** » فقط کسی پیدانشد که برخیزد و به خاطر گرفتن حق خود آنجا برود. سردارمان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم برای بار دوم وسوم

---

[۳۳۸] واقدی ، المغازی، II، ۸٦۳; طبرانی، المعجم الکبیر، XXII، ۳٦;صفدی، الوافی، V، ۳۹۲; ابن عساکر، تاریخ دمشق، ٤٠٤، LXII.

[۳۳۹] ضحی سوره ، ۹۳/ ٤-٥.

نیز با گرفتن اسم خداوند فرمودند: « **هرکه حقی دارد بیاید بگیرد**» به همین اساس ازجمله اصحاب کرام ، حضرت عکاشا که پیرفانی شده بود برخاست . به حضور حضرت رسول الله رفت. سپس گفت : « پدرم و مادرم فدای تو باد یا رسول الله ! درغزوه تبوک با تویکجا بودم . دراثنایی که تبوک را ترک میکردیم ، شتر من با شترشما پهلو به پهلو آمده بودند. من از شترم پایین شدم . به تو نزدیک شدم .مقصدم بوسیدن وجودمبارک تو بود . تو با قمچین مرا زده بودی . نمیدانم که چرا زده بودی »

پیغمبرعزیزمان ، « **یاعکاشه! خداوند متعال ترا از زدن قصدی رسول الله محافظت نماید. یا بلال ! برو به خانه دخترم فاطمه. آن قمچین را به من بیاور**» گفته امر فرمودند. حضرت بلال از مسجد برآمد. دست خود رابه سرخود گذاشته، « رسول الله، بالای خود قصاص را عملی میکند! » گفته به حیرت غرق شده بود. وقتی به خانه رسید، دق الباب نموده گفت : « ای صبیه رسول الله ! به من قمچین رسول الله را بده ! » والده مان حضرت فاطمه، « یا بلال ! اکنون نه زمان حج است ونه هم زمان غزا ! پدرم قمچین را چه میکند؟ » گفته پرسید. حضرت بلال گفت : « ای فاطمه ! مگرخبرنداری ؟ رسول الله با آن قصاص انجام میدهد!»

والده مان حضرت بی بی فاطمه ؛ « یا بلال ! به گرفتن حق خود باقصاص از رسول الله دل کدام کس رضا شده میتواند؟ مادام که خواسته اند بدهم . فقط به حسن وحسین بگو ، اگر حق خود راگرفتنی باشد ، قصاص را به آنها انجام بدهد. آن ذات حق خود را از ایشان بگیرد. احتیاط و هوشدار که به رسول الله قصاص نکنند! » گفته حضرت بلال را جدی تنبیه نمود. حضرت بلال به مسجد آمد و قمچین را به حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم سپرد و ایشان نیز به حضرت عکاشه دادند.

وقتی ابوبکر و عمربه این وضعیت متوجه شدند؛ « ای عکاشه ! اینک ما به نزد تو حاضرهستیم. حق خود را ازما بگیر. چه میشود از رسول الله نگیر ! » گفته زاری نمودند. به همین اساس حضرت پیغمبرمان به حضرت ابوبکر فرمودند: « **ای ابوبکر! توبگذار، ازمیان بیرون شو. ای عمر! هله تو نیز بیرون شو. خداوند متعال درجه های بلند شما را میداند.** » سپس وقتی حضرت علی برخاستند؛ « ای عکاشا! قلب من راضی نمیشود این که به رسول الله بزنی ، اینک شانه ام و شکمم . بیا و حق خود را ازمن بستان ،خواسته باشی صدبار بزن . فقط به رسول الله غرض نگیر!» گفتند ، سالارمان حضرت رسول الله فرمودند : « **ای علی ! تو نیز بنشین. خداوند متعال مرتبه بلند ووضعیت ترا نیز میداند.** » این بار زمانی که حضرت حسن با حضرت حسین برخاستند ؛ « ای عکاشا ! تو نمیدانی که ما نواسه های رسول الله استیم. ازینرو قصاص به ما قصاص به رسول الله است. بیاحق خود را ازما بگیر، چه میشود به رسول الله نزن ! » گفتند ، حضرت پیغمبرمحبوب مان به ایشان فرمودند : « **شما نیز بنشینید، ای نشئه هردو چشمانم** » سپس فرمودند : « **ای عکاشه ! بیا بزن !**» اما وقتی حضرت عکاشا گفت « یا رسول الله ! وقتی تو به من زدی ، وجود من برهنه بود. پیغمبرمحبوب شانه خود را باز نمودند. درین اثنا فریاد هایی از اصحاب کرام شنیده شد ؛ « یا عکاشا! مگربه شانه مبارک حضرت رسول الله میزنی ؟ »گفتند. همگی باهم درمیان حزن و تاثر انتظارمیکشیدند. وقتی حضرت عکاشا مهرپیغمبری ایراکه درشانه مبارک

حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم مشاهده کرد ، یکباره گی باگفتن : « پدر ومادرم فدای تو باد یا رسول الله ! کی توان آنرا دارد و جسارت کرده میتواند که به خاطرگرفتن حقش به پشت مبارک تو بزند و به تو قصاص انجام بدهد؟» این را گفته از مهر نبوت سلطان کائنات که درشانه شان بود بوسه گرفت. به روی این حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به وی فرمودند: « **نه خیر! یا خواهی زد و یا هم عفو خواهی کرد**» . حضرت عکاشه فوراً گفت : « جانم فدایت باد یا رسول الله ! عفو کردم. آیا خداوند متعال در روزقیامت مرا نیز عفو خواهد کرد؟ »

حضرت پیغمبرمحبوب ما صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **هر کسی که خواسته باشد رفیق** (وهمنشین) **مرا درجنت ببیند ، به این مرد پیرفانی نگاه کند**» . وقتی اصحاب کرام این سخن مبارک را از رسول اکرم صلی الله علیه وسلم شنیدند، به بوسیدن از میان هردو ابروی شان آغاز کردند. همه شان با او می گفتند : « خوشا به حال تو! خوشا به حال تو ! ای عکاشه! به حرمت همنشینی با رسول الله ، درجنت به مقامات عالی نایل شدی!»[۳۴۰]

روزهای آخر ماه صفر بود. حضرت سرورکائنات صلی الله علیه وسلم میخواستند ، قبل از اینکه امپراطوری بیزانس درشمال برای مسلمان به یک تهدید بزرگ تبدیل گردد اول تکرار ایشان به اسلامیت دعوت نموده اگر قبول نه نمایند با ایشان حرب نموده تحت امر دولت اسلام در آورند. به همین سبب اصحاب قهرمان خویش را امرفرموده بودند که به خاطر مبارزه با روم ها آماده گی داشته باشند.

اصحاب کرام به خاطر گرفتن آماده گی متفرق شدند. مولای مان حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم ، حضرت اسامه بن زید را به حضورخویش فرا خوانده برایش فرمودند : « **ای اسامه ! به شام ، به سرحدات بلقا ، تا جایی که ضارم بابایی که درفلسطین بود همدرآنجا شهید شده بود ، با اسم و برکت خداوند متعال برو. ایشان را پامال اسپها کن. ترا به این اردو به صفت سرقوماندان تعیین نمودم. بالای ساکنان أُبنَالی یکباره گی رفته ، مانند صاعقه بالای شان حمله ورشو. به جایی که میروی به شکلی که خبرنرسیده باشد به سرعت برو . پیش خود رهنماها گرفته ، جاسوس و مترصدین را پیشاپیش پیشروی بده ، اگرخداوند متعال ظفراحسان نماید، درمیان ایشان کمی بمان** » درجرف قرارگاه گرفتن شان را امر نموده ، علم را با دستان مبارک خود بسته کرده تسلیم نمودند.[۳۴۱]

درمسجد به منبر برآمده فرمودند: « **ای اصحابم ! زید پدر اسامه ، چه گونه که به قوماندانی لایق بوده و نزد من محبوب بوده باشد ، پس از وی پسرش اسامه نیز درقوماندانی همچنان لایق است . اسامه نزد من از محبوب ترین انسانها است.** »

---

[۳٤۰] طبرانی، المعجم الکبیر، III، ٥٨; سهیلی، روض الانف، .۳۱۸ ،VIII

[۳٤۱] واقدی ، المغازی، III، ۱۱۱۷; ابن عساکر، تاریخ دمشق، II، ٤٦; سهیلی، روض الانف، IV، ۳۸٤.

درمیان کسانی که تحت قوماندانی حضرت اسامه عازم جنگ بودند، برخی از پیشتاز آن اصحاب کرام مانند حضرت ابوبکرصدیق ، حضرت عمر، حضرت ابو عبیده بن جراح ، حضرت سعد بن ابی وقاص (رضی الله عنهم) نیز شامل بودند.

فقط فردای آنروز، به خاطر اینکه سلطان کائنات یکباره بیمار شدند ، رفتن اردو به پس از ارتحال رسول اکرم صلی الله علیه وسلم به اخرت موکول شد. پیغمبرمحبوب مان به مرض شدید ملاریا گرفتار شده بود. با گذشت هر لحظه تب و آتش بدن شان بیشتر میشد و مریضی شدت بیشترکسب میکرد. یک نیمه شب که درد های شان تخفیف یافته بود، از بستر برخاستند. لباس های خود را پوشیده به رفتن آماده گی گرفتند. والده مان حضرت عایشه وقتی این را دیدند ؛ « پدر ومادر و جانم فدای تان باد یا رسول الله ! کجا میروید ؟ » گفته پرسیدند. مولای مان سردار عالم صلی الله علیه وسلم فرمودند : « **به خاطر استغفار نمودن به کسانی که درقبرستان بقیع مدفون اند ، امر گرفتم. به آنجا میروم** » . درکنار خویش ابو مویهب و ابو رافع را گرفته رفتند. درقبرستان دعا های طویل انجام داده به خاطر عفو و مغفرت ایشان به حضور خداوند متعال تضرع نمودند.

درمقابل این تضرع حضرت پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم ، صحابی های کرامی که در نزد شان بودند ، گفتند ، « ای کاش مانیز درینجا مدفون میبودیم که با دعای حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم مشرف میشدیم!» حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به ابو مویهب برگشته فرمودند: « **ای ابو مویهب ! من در انتخاب نعمت های آخرت و خزینه های دنیا ، آزاد گذاشته شدم. به من گفتند ، خواسته باشی در دنیا باقی بمان سپس به جنت برو، خواسته باشی به لقا الله** (وصل شدن به خداوند متعال) **نایل آمده جنت برو . من نخست لقا الله و سپس جنت را انتخاب نمودم.»**

یک روز هم ، به خاطر خواستن مغفرت برای شهدایی که در احد بود به راه افتادند. با تضرع و زاری های دوآمدار به خاطر ایشان به حضور خداوند متعال دعا نمودند. سپس به مسجد آمده به اصحاب کرام فرمودند : « **من ازشما اولترین نایل شده به حوض کوثر و استقبال کننده شما میباشم. جای دیدار ما باشما آنجاست ... من به خاطر شما ازینکه بعد از من به مشرک شدن برمیگردید گفته نمیترسم. صرفاً دربند دنیا شده ، به خاطر آن یکدیگرتان را حسادت نموده یک دیگر تان را میکشید. درنتیجه میترسم ازینکه مانند کسانی که قبل ازشما نابود شده رفتند ، شما نیز نابود شده میروید ...** » سپس به خانه سعادت خویش تشریف بردند.

مریضی شان شدید تر شده بود. خانمهای مبارک شان ماندن حضرت پیغمبرمحبوب مان را به خانه والده مان بی بی عایشه و اینکه حقوق خویش را به ایشان ترجیح داده بودند خبردادند. به این فداکاری زوجه های مبارک شان ممنون مانده به ایشان دعا نمودند. و روزهای بعدی خویش را به سپری نمودن درخانه والده مان حضرت بی بی عایشه آغاز نمودند.

تب وجود حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم خیلی بلند شده بود. از شدت حرارت تب مجبورمیشدند دربستر ازیک جانب به جانب دیگر درحرکت شوند. درچنین وضعیت بودند که اصحاب کرام به زیارت شان می آمدند. به کشیدن وتحمل این مشکل شدید سالارمان خیلی زیاد متاثرمیشدند. حضرت ابوسعید خدری توضح دادند که : « به حضورمبارک رسول الله رفته بودم. بالای شان یک رویجایی مخمل قرار داشت. گرمی تب بدن شان از رویجایی بیرون میشد. از حرارت زیاد دست خود را به روی جایی تماس نمیدادیم. حضرت رسول الله که حیرت و حزن مارا مشاهده کردند ، فرمودند: « **شدید ترین بلا به پیغمبران میباشد. علی الرغم این خرسند شدن پیغمبران به بلاها ، ازخرسند شدن شما به احسان هایی که داده میشود به مراتب بیشتر است.** »

ام بشر بن براء شرح داد : « به زیارت رسول الله رفته بودم . وجود مبارک شان مانند آتش میسوخت. گفتم : « جانم فدا یت باد یا رسول الله ! من هیچگاهی چنین یک مریضی شدید ندیدم!... » فرمودند که : « **ای ام بشر! شدید بودن این ملاریا از افزون بودن ثواب من است. این مریضی اثرگوشت زهرناکی بود که درخیبر از آن چشیده بودم. تلخی آن گوشت را هر زمان حس میکردم.زهری که آنروز خوردم ، اکنون شریان بزرگ مرا درحال قطع کردن است.** »[342]

پیغمبرمحبوب مان، به حضرت عبدالله بن مسعود نیز فرمودند که: « **هیچ یک مسلمانی نیست که به مریضی گرفتارشود، خداوند متعال خطا ها و گناهان اورا مانند ریختاندن برگ درختان نریزاند!**»[343]

مریضی روز به روز شدت بیشتر میافت. اصحاب کرام به این وضعیت خیلی متاثر وغمگین میشدند ، درخانه های خود راحت شده نمیتوانستند. درمسجد جمع شدند. به خاطر پرسیدن وضعیت حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم ، حضرت علی کرم الله وجهه را به حضور شان فرستادند. سالار عالمیان با اشارت پرسیدند : « **اصحابم چه میگویند ؟** » ایشان نیز کفتند : « اگر رسول الله ازمیان ما بروند !... گفته نهایت متاثر شده و در تلاش افتاده اند...» پیغمبرمحبوب مان که مرحمت شان نسبت به اصحاب شان به مراتب بیشتر بود ، به شدت مریضی خود تحمل نموده برخاستند به حضرت علی و حضرت فضل بن عباس تکیه نموده به مسجد رفتند. به منبر برآمده پس از ادای حمد وسپاس به خداوند متعال خطاب به اصحاب کرام خویش فرمودند: « **ای اصحابم ! مرگ مرا فکر نموده ، تلاش میکرده اید. مگر هیچ یک پیغمبر درمیان امت خویش تا بی نهایت باقی مانده است که من نیز درمیان شما تا بی نهایت بمانم ؟ اینرا بدانید که من به پروردگارم واصل میشوم. نصیحت من به شما باشد که،به بزرگان مهاجران احترام نشان بدهید! ای مهاجران ! به شما نیز وصیتم اینست که به انصار خوبی بکنید! ایشان به شما نیکویی کردند. به خانه های پناه**

---

[342] ابن هشام، السیره ;۳۳۷، II، واقدی ، المغازی ;۶۷۸، II، طبرانی، المعجم الکبیر ;۳۰۳، II، ابن کثیر، السیره .۳۹۹، III ،

[343] ابن هیببان ، الصحیح ;۱۸۹، VII، بالضار، المسند ;۴٦۰، II، السیوطی، جامع الاحادیث.۳۳٦، XIX ،

دادند. درحالیکه گذران شان با مشکلات شد ، شما را نسبت به خود برترقرار دادند. به اموال خود شما را شریک ساختند. هرکسی که بالای انصارحاکم شود اینها را به یاد بیاورد. اگرقصورکننده گانی باشد عفونماید» سپس نصیحت های بسیار زیاد تاثیرناک انجام نموده فرمودند: « **خداوند متعال ، یک بنده خود را درمیان ماندن به دنیا و واصل شدن به پروردگارش آزاد گذاشت. آن بنده واصل شدن به پروردگارش را خواست .** »

حضرت ابوبکر صدیق ، درک نمود که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم با سخنانشان به وفات شان اشاره نموده اند ، با گفتن « جان ما فدای تو باد یا رسول الله ! » به گریه کردن شروع کرد. پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم که دریایی از محبت استند ، به ایشان ؛ « **گریه نکن یا ابوبکر!** » فرموده اورا به صبر و تحمل وقبول کردن امرنمودند.ازچشمان مبارک شان اشک درحال ریختن بود، فرمودند : « **ای اصحابم ! از ابوبکر که در راه دین اسلام ، با صدق و اخلاص مال خود را فدا کرده است بسیار راضی ام. اگر انتخاب همراه در آخرت به دستم میبود، اورا انتخاب میکردم.** » و امر فرمودند که : « **همه دروازه ها که به مسجد باز میشود به استثنای مربوط به ابوبکر را بسته نمایید**»

سپس از منبر پایین آمده به خانه والده مان حضرت بی بی عایشه برگشتند. اصحاب کرام به گریستن آغاز نمودند. ازهمین رو بود که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ، به زیرقول حضرت علی و فضل بن عباس داخل شده تکرار به مسجد تشریف آوردند. درپله آخری زینه منبر ایستاده شده به اصحاب کرام چنین فرمودند:

ای مهاجران و ای انصار! به خاطرنایل شدن به چیزی که وقت آن معلوم باشد ، عجله نمودن فایده یی ندارد. خداوند متعال به خاطرهیچ یک از بنده گانش عجله نمیکند. اگرکسی برخیزد که قضا و قدر خداوند متعال را تغییربدهد وبرتر از اراده او قراربگیرد ، اورا قهرو پریشان مینماید. کسی را که خواسته باشد به خداوند متعال حیله نموده و اورا فریب بدهد ، کارهایش برهم خورده خودش فریب میخورد. بدانید که من در برابر شما مهربان وبا رحم استم. شما نیزبه من واصل میشود. جایی که واصل میشوید بالای سرحوض کوثر میباشد. کسی که خواسته باشد به جنت داخل شود وبه من واصل آید ، بیجا سخن نزند. ای مسلمان ها! کافرشدن ، گناه کردن ؛ به تغییرنعمت و کم شدن رزق سبب میشود. اگر انسانها به اوامر خداوند متعال اطاعت نمایند ، روسای حکومت ، آمران ، والی ها به ایشان مرحمت مینمایند وشفقت میکنند. اگر فسق ، فجوروسرتیری نموده، اعمال گناه انجام دهند، به روسای با مرحمت نایل شده نمیتوانند. همانگونه که حیات من برای شما خیر بود ، مرگ من نیز خیر است و رحمت است. اگر کسی را به ناحق لت و کوب نموده ویا یک سخن زشت گفته باشم با انجام عین شی به من حق خود را

گرفته و اگر کدام کسی از شماچیزی گرفته باشم به دوباره خواستن آن ازمن راضی استم. و به حلال کردن حاضرم . زیرا جزای دنیا به مراتب خفیف تراز جزای آخرت است. برداشت و تحمل نمودن این به مراتب سهل تراست.» همانگونه که چندی قبل ممنونیت خویش را از حضرت ابوبکر افاده نموده بودند ، اینبار هم از حضرت عمر ممنونیت خود را نشان داده فرمودند: « **عمر بامن است ، من نیز با او هستم. پس از من حق با عمر برابر است .»**

سردارمان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم پس از ایراد این خطبه از منبر پایین آمدند. پس از نماز تکرار به منبر برآمده بعد از انجام وصایا و نصیحت ها فرمودند: « **شما را به خداوند متعال سپردم.** » و از اصحاب جدا شده با اطاق خود تشریف بردند. یک روزی که درد های حضرت پیغمبرمحبوبمان صلی الله علیه و سلم شدت بیشتر پیدا کرد ، به خاطر حلالی گرفتن از اصحاب کرام و به خاطر اینکه در آخرت حقوق بنده گان به سرشان باقی نمانده باشد حضرت بلال حبشی را فراخواندند. به ایشان فرمودند ، « **صدا کن به مردم ! درمسجد جمع شوند. میخواهم آخرین وصیتم را به ایشان بکنم !...»**

حضرت بلال حبشی ، اصحاب کرام را به مسجد جمع کرد. مولای مان حضرت پیغمبر صلی الله علیه سلم با تکیه به حضرت علی و فضل به مسجد تشریف بردند. بالای منبر نشسته پس از ادای حمد وثنا به درگاه پروردگارمتعال فرمودند : «**ای اصحابم ! باید فهمیده باشید که ، زمان جدایی من از شما نزدیک است . هرکه حقی بالای من داشته باشد ، ازمن بخواهد. کسی که نزد من محبوب باشد ، ازمن حق خود را بخواهد و یا حلال نماید که ، به پروردگارم و رحمتش اینها را پرداخته نایل شوم» .** سپس از منبر پایین آمده نماز ظهر را امامت نمودند. پس از نماز تکرار به منبربالاشده ، سخنانی قبل از نماز خود را تکرار کردند.

ابوبکر امام شود.

سه روز به وفات شان مانده بود که مریضی شان شدت زیاد حاصل کرد. به مسجد رفته به جماعت نماز داده نتوانستند. نخستین نمازی که نتوانستند با جماعت انجام بدهند ، نماز خفتن بود. مانند هر زمان حضرت بلال به وقت خود به دروازه آمده ؛ « **الصلاة ، یا رسول الله !»** گفت . پیغمبرمحبوب مان را مجال رفتن به مسجد نبود. فرمودند : « **به ابوبکر بگویید ! به اصحاب من نماز را امامت نماید» .** والده مان حضرت بی بی عایشه فرمودند: « پدر ومادرم فدای شما باد یارسول الله ! پدرم دارای قلب بسیار نرم وخیلی غمگین است . ذات عالی تان را درمقام تان دیده نتواند از گریستن نماز خوانده نمیتواند. مگرمیشود که به امامت حضرت عمر را

امربفرمایید ؟» گفته سوال نمود.حضرت پیغمبرمحبوب مان تکرار فرمودند : « **به ابوبکر بگویید! به اصحاب من امام شده نماز بدهد**» .

حضرت بلال ، به ابوبکر صدیق وضعیت را خبر داد. حضرت ابوبکر وقتی درمحراب سالارمان را دیده نتوانست ازقلبش زخم برداشت وبه گریستن آغاز نمود . گریه کرد!... گریه کرد ... اصحاب کرام نیز به گریه کردن شروع کردند. وقتی مولای مان حبیب الله صلی الله علیه وسلم ، چه بودن این فریاد ها و ضجه هایی را که ازمسجدمی آمد پرسیدند، والده مان حضرت بی بی فاطمه ؛ « جانم فدای تو باد یا رسول الله ! اصحاب تان به جداماندن از شماتحمل کرده نتوانسته گریه میکنند !... » گفته وضعیت را عرض نمود.[۳۴۴]

پیغمبرمحبوب مان که دریایی ازمحبت بودند(صلی الله علیه وسلم)بسیار متاثر شده بودند. به خاطر تسلی نمودن اصحاب خویش علی الرغم اینکه مریضی شان اینقدر شدت پیدا کرده بود ، به سختی و مشکلات برخاستند. باتکیه کردن به حضرت علی وحضرت عباس به مسجد تشریف آوردند. پس از ادای نماز فرمودند: « **ای اصحابم ! شما، درحفاظت خداوند متعال هستید و شما را به خداوند متعال امانت نمودم! باتقوا باشید. از خدای متعال بترسید. اوامر خداوند متعال را محکم کنید و از آن اطاعت نمایید. من دیگر ازین جهان جدا میشوم.** »

حضرت ابوبکر ، برای اصحاب کرام هفده وقت نماز داد . یکباری که نماز ظهر میداد ، درآن اثنا سلطان کائنات صلی الله علیه وسلم دروجود مبارک شان یک خفیفی حس کرده بودند. با تکیه به حضرت علی و حضرت عباس به مسجد آمده بودند. حضرت ابوبکرتشریف آوری حضرت رسول را درک کرده ، خواست به عقب خود رابکشد. سردارمان به ایشان به معنی « **درجایت بایست !** » اشارت فرمودند. حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم در کنارچپ حضرت ابوبکر صدیق برای اصحاب خویش آخرین بار نماز دادند.[۳۴۵]

سه روز اول از وفات پیغمبرمحبوبمان صلی الله علیه وسلم ، جبرئیل (علیه السلام) به دیدار وزیارت مولای مان حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم آمده ؛ گفت « یا رسول الله ! خداوند متعال برای تو سلام میفرستد. درحالیکه وضعیت شما را میداند ، چگونه بودن تان را و اینکه خود راچگونه حس میکنید ؟میپرسد» واما مولای مان سرورعالمیان فرمودند : « **محزونم** » .

جبرئیل (علیه السلام) روزیکشنبه نیز آمد وعین چیزها را گفت. حضرت پیغمبر مان نیز عین همان جواب ها را دادند. علاوتاً جبرئیل (علیه السلام) کشته شدن اسودالعنسی را که دریمن اعلان پیغمبری نموده بود خبر داد. رسول اکرم نیز به اصحاب خود خبر دادند. یک چند سکه طلایی را که قبل ازمریضی برایشان آمده بود یک چند

---

[۳۴۴] سهیلی، روض الانف، III، ۱۹۸؛ ترمذی، شمایل شریف، ص، ۳۸٦-۳۸۷.

[۳۴۵] بیهقی، السنن، II، ٤؛ ابویعلا، المسند، XIII، ٤۲۸.

مقدار آنرا به فقرا و یک چند دانه آنرا به والده مان حضرت بی بی عایشه داده بودند. روزیکشنبه مریضی رسول الله شدت بیشریافت. حضرت اسامه که قوماندان اردو بود وبه نزدشان آمده بود چیزی نگفتند. فقط دستان مبارک خود رابلند نموده بالای وی لمس کردند. چنان فهمیده شد که به وی دعا فرمودند.

روز دوشنبه روزی بود که پیغمبرمحبوب مان نورافشانی نموده به دنیا تشریف فرما گردیده بودند و هم درین روز از دنیا ارتحال نمودند. روز سیزدهم مریضی شان و آخرین روز... درحالیکه اصحاب کرام درعقب حضرت ابوبکر صدیق نماز صبح را ادا میکردند، مولای عالمیان به مسجد تشریف آوردند. مشاهده کردند که امت شان صف صف شده عبادت مینمایند. خرسند گردیده تبسم فرمودند. خود شان نیز به حضرت ابوبکر اقتدا نموده از عقب شان نمازخواندند. وقتی اصحاب کرام حضرت رسول الله را درمسجد دیدند به فکراینکه مریضی رفع شده است گفته خرسند شدند.

اما حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم به اطاق حضرت والده مان بی بی عایشه تشریف برده استراحت نموده فرمودند: « **میخواهم به حضورخداوند متعال، ازخود مال دنیا به جا نگذاشته بروم، طلاهایی را که نزدت مانده است به فقرا توزیع کن !**» سپس تب شان افزوده شد. پس از یک مدت تکرار چشمان شان را باز کرده از حضرت عایشه طلاها را به فقرا توزیع نموده یا نه نموده پرسیدند. وقتی گفت توزیع مینماید. فوراً اینها را توزیع کردنش را تکرار تکرار امر فرمودند. همینکه توزیع کرده خبر دادند فرمودند، « **اکنون راحت شدم».**

پس از آنکه یک مدت بالای توشک خود استراحت نمودند، حضرت علی را به حضور شریف خود فراخواندند. سرمبارک خود رابه آغوش ایشان ماندند. جبین مبارک شان عرق کرده بود، رنگ مبارک شان تغییرکرده بود.وقتی حضرت بی بی فاطمه حال پدرمبارکش را دید ، تحمل دیدن را نداشت ونزد فرزندانش حضرت حسن و حضرت حسین رفت. از دستان شان گرفته به گریستن شروع کرد. « ای پدر من ! دخترت را کی نظارت می کند ، حسن و حسین را به کی امانت میکنی ؟ وای بابایم! جانم فدای تو باد! پس ازتو حال من چگونه خواهد بود! پس از روی مبارک تو چشمانم به کی نگاه کند! »

وقتی حضرت رسول الله این سخنان دخترشان را که جگرهارا داغ مینماید شنیدند، چشمان مبارک خود را باز نموده ایشان را به نزد خود خواستند ؛ « **یا ربی به او صبر احسان کن!**» گفته دعا نموده وقتی پس از آن؛ « **ای فاطمه ! ای نورچشمان من! پدرت درحال جان دادن است !**» گفتند ، گریه وفریادهای درونی اش بازهم بیشتر شد. وقتی حضرت علی میگفت، « ای فاطمه! چه میشود بس کن، خاموش شو، بیشتر ازین رسول الله را محزون نکن !» پیغمبرمحبوب مان پس از گفتن ؛ « **مرنجان یاعلی ! بگذار به خاطر پدرش چشمانش اشک بریزد !...** » با بسته کردن چشمان مبارک شان گویی بیخود شدند.

سپس حضرت حسن به حضور شریف جدّ مبارک شان آمده وقتی با گریه میگفت « ای بابای مبارک من ! به جدایی تو کی میتواند تحمل کند ! پریشانی قلب خود را به کی عرض میکنیم! پس از تو به پدر ،مادر و برادرم

کی شفقت مینماید؟ ازواج و اصحابتان آن اخلاق زیبا و پسندیده شما را ازکجا دریابند!... » به زوجه های مبارک حضرت رسول الله نیز حال تحمل و طاقت کردن نماند. همه باهم به گریستن آغاز کردند.

اصحاب کرام که در بیرون بایک حالت متاثر وجگرخون کننده ایستاده بودند ، وقتی شنیدند که ناراحتی حضرت پیغمبرمحبوب بیشتر از پیش افزایش یافته است ، جگرهای شان داغ زدو ازقلوب شان خون جاری شد. به گریستن آغاز کردند. به خاطر مشرف شدن وتوانستن دیدن جمال مبارک شان برای آخرین بار به تضرع شروع کرده میگفتند« چه میشود ، دروازه را باز کنید ! روی مبارک رسول الله را یکبار دیگر ببینیم !...» حبیب خدا که به عالم و جهانیان به صفت رحمت فرستاده شده بود ، محبوبش ، وقتی این داد و واویلای اصحابشان را شنیدند ، مرحمت فرموده گفتند : « **باز کنید دروازه را !** » پیشگامان اصحاب داخل آمدند.

پس از آنکه پیغمبرمحبوبمان به ایشان صبر توصیه نمودند فرمودند: « **ای اصحاب من ! شما برترین وشریف ترین انسانها استید. پس ازشما هرکسی که بیاید ، شما قبل ازهمه آنها به جنت داخل میشوید. برپا نگه داشتن دین متین باشید. وقرآن عظیم را امام** (رهبر) **خود قرار بدهید. از احکام دین غافل نمانید.**» سپس ؛ « **یا ربی ! مگر تبلیغ نمودم ؟** » فرموده چشم های مبارک را بستند. روی مبارک شان عرق گرفت. حضرت علی ، به اصحاب برآمدن شان را اشارت کرد.

وقتی ایشان برآمدند ، والده من حضرت بی بی عایشه به حضور آمده طالب نصیحت شدند. پیغمبراکرم صلی الله علیه وسلم پس از انکه فرمودند:« **ای عایشه ! بانشستن در کنج خانه خود را محافظه کن!** » ازچشمان مبارک شان اشک ها به جاری شدن آغاز کرد. سلطان کائنات می گریستند... قلبهای کسانی که آنجا بود پاره پاره شد. جگرهایشان پارچه پارچه شد. وقتی والده مان حضرت ام سلمه از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسید ، « جانم فدای شما باد یا رسول الله ! چرا گریه میکنید؟ » فرمودند : « **به خاطری که به امت من مرحمت شود ، گریه میکنم** » .

آفتاب درحال بلند شدن بود. وقت نزدیک شده بود. سرمبارک حضرت پیغمبرمحبوب مان ، بالای سینه والده مان حضرت بی بی عایشه گذاشته شده بود. مولای عالمیان دیگر آخرین لحظات خود را زنده گی میکردند، از لبان مبارک شان این جمله ها میریخت :« **امان ! امان ! به برده هایی که دردست تان است برخورد خوب نمایید ! بربدن آنها لباس بپوشانید ، شکم های شان را سیرکنید. به ایشان نرم صحبت نمایید. به نماز به نماز دوام بدهید.درباره حقوق برده گان تان و زنان تان از خداوند بترسید!... ای پروردگارم ! مرا عفو و مغفرت فرما ! به من رحمتت را احسان کن !... مرا درزمره رفیق اعلی نایل گردان !...**»

اشک چشمان والده مان حضرت بی بی فاطمه مانند سیل میریخت ، ضجه هایش جگرهارا داغ میکرد. پیغمبرمحبوب مان ایشان را درنزدیک خود نشانده فرمودند :« **دخترم ، یک مقدار صبرکن، گریه نکن. زیرا حمله عرش** (ملائکه ها) **با این گریه های تو به گریه می آیند**» اشک چشمان بی بی فاطمه را پاک کردند. تسلی داده از خداوند متعال صبرطلب نمودند و فرمودند: « **ای دخترم روح من قبض میشود" انا لله وانا الیه راجعون " میگویی .ای فاطمه! هرمصیبتی که می آید ، مقابل آن داده میشود.** » یک مدت چشمان مبارک را بسته نموده بعداً فرمودند: « **بعد از این به پدرت جگرخونی و غصه** (کدر و الم) **نمیشود.زیرا از عالم فانی و جای محنت نجات میابد**» . سپس به حضرت علی فرمودند: « **یاعلی! درذمت من اینقدرمال فلان یهودی است. به خاطرآماده نمودن عسکر گرفته بودم. هوش کن پس پرداخت آنرا فراموش نکنی . البته ذمت مرا نجات میدهی و بالای حوض کوثر، از دیدارکننده گان با من نخستینش تو استی . پس از من ضرر های زیادی به تو می آید ، صبرمینمایی، زمانی که انسانها دنیا رامیخواهند تو آخرت را انتخاب مینمایی.**»

اسامه تکرار آمد. حضرت رسول الله سردارمان فرمودند: « **خداوند متعال مددگار تو باشد! هله به جنگ برو!** » او نیزفوراً بالای اردوی خود رفت و امر حرکت داد.[۳۴۶]

عزراییل (علیه السلام) اذن خواست

دیگرسردار جهان حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم آخرین نفس های خود را میدادند... وقت خیلها نزدیک شده بود... خداوند متعال به عزاییل (علیه السلام) وحی فرمود : « **به قشنگ ترین صورت نزد حبیب من برو! اگراجازت بدهد روح اورا بسیار نرم و خفیف بگیر. اگر اذن نداد برگرد!**» حضرت عزراییل (علیه السلام) به زیباترین صورت به قیافت یک انسان ، به دروازه خانه سعادت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و گفت : « السلام علیکم ای صاحب خانه نبوت ! اجازت میدهید که داخل بیایم ؟ خداوند متعال به شما رحمت نماید»

والده مان حضرت بی بی عایشه ، به حضرت بی بی فاطمه که در کنارحضرت پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم نشسته بودند گفت « به این کسی که آمده تو جواب بده » اونیز تانزد دروازه رفته بایک صدای پر حزن و تاثر گفت « ای بنده خداوندمتعال ! رسول الله همین اکنون باحال خود مشغول است» عزراییل (علیه السلام)تکرار اجازه خواست . عین جواب داده شد. بارسوم وقتی سلام خود را تکرارنموده ، مطلقا داخل شدنش را بایک صدای بلند گفت ، سردارمان حضرت رسول الله خبر شدند و فرمودند : « **یا فاطمه ! در دروازه کی است؟** »

---

[۳۴۶] ابن هشام، السیره، II، ۶۵۰; تاریخ، طبری، II، ۴۷۴; سهیلی، روض الانف، IV، ۴۳۴.

حضرت فاطمه گفتند ، « یا رسول الله ! در دروازه یکی است به خاطر داخل شدن اجازه میخواهد.یکچند بار جواب دادم . فقط صدای سومش وجودم را لرزاند » از این رو سرورمان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند : « **ای فاطمه ! آیا میدانی که پیش در کی است ؟ او ؛ نابودکننده لذت ها ، دربدرکننده جماعت ها ، بیوه کننده زنان ، یتیم کننده کودکان ، خراب کننده خانه ها و معمور کننده قبرها ،عزراییل ملک الموت است. ای عزراییل داخل شو**» آنگاه والده مان حضرت بی بی فاطمه به یک اضطراب غیرقابل بیان افتادند و از دهان مبارک شان همین جمله ها برآمد؛ « واه مدینه خراب شدی.»

پیغمبرمان ، دست حضرت فاطمه را گرفته به سینه مبارک شان گذاشتند و چشمان مبارک شان را بستند. کسانی که حاضربودند گمان کردند که روح مبارک شان قبض شد. والده مان حضرت بی بی فاطمه طاقت نکرده به استقامت گوش مبارک پدرشان خم شدند. بایک صدایی که قلبها را تخریش میکند صدا کرد : « ای پدرجان من ! » وقتی صدایی برنیآمد ، این بار گفت : « جانم فدای تو باد ای رسول الله ! چه میشود ، چشمان مبارکت را یکبار بازکن ، برای من چیزی بگو!...» سردار عالمیان چشمان مبارک خود را باز نموده اشکهای چشم دخترشان راپاک نمودند. و درگوشش گفت که وفات مینماید. به همین اساس حضرت فاطمه به گریستن شروع کرد. این بار به گوشش فرمودند:« **ازاهل بیت من نخستین کسی که پیش من می آید توهستی**» او نیز به این مژده خرسند شده تسلی شد.

والده مان حضرت بی بی فاطمه ؛ « ای پدر جانم ! امروز روز جدایی است ! بار دیگر چه وقت به شما واصل میشوم ؟ » گفته پرسید . مولای مان رسول الله فرمودند : « **ای دخترم ! مرا روز قیامت درکنار حوض می یابی. ازامتم به کسانی که به حوض می آیند آب میدهم** » حضرت بی بی فاطمه ؛ « اگر انروز ترا درآنجا پیدا کرده نتوانم چه کنم ؟» گفته پرسید. سردار مان حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم فرمودند: « **درنزد میزان پیدایم میکنی . درآنجا من به امتم شفاعت مینمایم.** »

والده مان حضرت بی بی فاطمه ؛ « درآنجا هم اگرپیدا نتوانم ؟ یا رسول الله ! » گفته پرسید . حضرت پیغمبرمان صلی الله علیه وسلم فرمودند : « **در نزدیکی صراط پیدایم میکنی . من در آنجا به پروردگارم ؛ « یا ربی ! امت مرا از آتش محافظه فرما گفته تضرع مینمایم**» فرمودند.

بعد از این حضرت علی بایک صدای پرحزن ؛ « یا رسول الله ! بعد از اینکه شما روح خود را تسلیم نمودید ، شما را کی غسل بدهد ، باچه کفن مینماییم . نمازشما راکی میدهد ، به قبرکی میماند؟» گفته پرسید. حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم فرمودند:

« ای علی مرا تو بشوی ، فضل بن عباس به تو آب بریزد. جبرئیل سوم شما میشود. وقتی غسل من ختم شد ، کفن خواهید کرد مرا ، جبرئیل از جنت خشبو می آورد. سپس مرا به

مسجد ببرید وبرآیید. زیرا نخست ازهمه جبرئیل بعداً میکاییل سپس اسرافیل و پس از آن ملائکه ها گروپ گروپ نماز مرامیخوانند. بعد ها شمامی آیید ، صف صف میشوید . هیچ کسی ازمن پیش نشود.[347]

سپس از عزراییل (علیه السلام) که درآنتظار بود ؛ « **ای عزراییل ! آیا به خاطر زیارت کردن آمده ای ، یا که به خاطر قبض کردن روح من ؟** » گفته پرسیدند. عزراییل (علیه السلام) ؛ « هم به عنوان مهمان و هم به صفت موظف آمده ام. خداوند متعال به من امرنمود که با اجازت ازخودت پیش تو داخل شوم. روح مبارکت را صرفاًبا اجازه خودت میگیرم . یارسول الله ! اگر امر بفرمایی ، به امرت اطاعت مینمایم ، روح تآنرا قبض میکنم. درغیر آن برمیگردم نزد پروردگارم میروم » گفت.

مولای مان حضرت پیغمبر فرمودند : « **ای عزراییل !جبرئیل را کجا گذاشتی ؟**» گفت : « جبرئیل را در سمای دنیا گذاشتم. ملائکه اورا به سبب وفات شما تغزیه میکنند. » درحالیکه چنین صحبت میکردند که جبرئیل (علیه السلام) آمد. حضرت رسول الله فرمودند: « **ای برادرم جبرئیل ! دیگر وقت کوچ از دنیا فرا رسید. به خاطرمن نزد خداوند متعال چه وجوددارد ؟ به من آنرامژده بده که با راحت قلب امانت را به صاحبش تسلیم نمایم.**»

جبرئیل (علیه السلام) ؛ « ای محبوب خداوند متعال ! من دروازه سما را باز گذاشتم. ملائکه صف صف شده اند. روح ترا با محبت انتظار میکشند. حضرت پیغمبرمحبوب فرمودند: « **حمد مخصوص خداوند متعال است. تو به من مژده بده ! نزد پروردگار به خاطر من چه است ؟** » جبرئیل (علیه السلام) گفت : « یا رسول الله ! به سبب تشریف آوری تو ، دروازه های جنت باز شده است. نهر های جنت جاری شده است. درختهای میوه جنت کشال شده است . حوریها آرایش نموده اند.»

بازهم سردارمان حضرت پیغمبر فرمودند : « **حمد به خداوند متعال مخصوص است . تو به من مژده دیگر بده یا جبرئیل !**» جبرئیل (علیه السلام) گفت : « یا رسول الله ! تو نخستن شفاعت کننده و نخستین ذاتی که شفاعتش قبول شده است میباشی » پغمبرمحبوب مان تکرار فرمودند : «**حمد مخصوص به خداوند متعال است . یا جبرئیل ! به من مژده دیگر بده** » جبرئیل (علیه السلام) گفت ؛ « یا رسول الله ! تو از چه میپرسی ؟ » بروی این سوال حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودند: « **همه اندیشه ونگرانی من محزونیت و کدر من ، امتم هستند که به عقب گذاشته ام شان** » . حضرت جبرئیل (علیه والسلام)

---

[347] طبقات، ابن سعد، II، ۲۵۸; سهیلی، روض الانف، VIII، ۳۲۹; شمس الدین شامی ، سبل الهدا، XII، ۲٦٤.

گفت : « ای حبیب خداوند متعال ! خداوند متعال تا وقتی که تو راضی شوی امتت را میبخشد. قبل از همه پیغمبران نخست همه ترا ، قبل از همه امتتان دیگر ، امتتان ترا به جنت میگذارد.»

پیغمبرمحبوبما به جبرئیل (علیه السلام) فرمودند: « **من از حضورخداوند متعال سه مراد دارم : به گناهکاران امتم مرا شفاعت کننده گرداند، دوم؛ به سبب گناهانی که در دنیا کرده اند ایشان راعذاب نه نماید، سوم؛ روزهای پنجشنبه و دوشنبه عرض شدن اعمال امتِ من، به من است. اگر اعمال شان خوب باشد، دعا مینمایم ، خداوند متعال قبول مینماید. بد باشد شفاعت نموده پاک شدنش را از دفتراعمال شان مطالبه مینمایم.**» جبرئیل (علیه السلام) ازخداوند متعال خبر داد که این سه خواستشان پذیرفته شده است. ازهمین روبود که پیغمبرمحبوب مان راحت شدند.

خداوند متعال وحی نمودکه : « ای حبیبم ! اینقدرمحبت وشفقت در قلبت را نسبت به امت کی آورده است؟» مولای مان حضرت پیغمبرمحبوب جواب دادند: « **رب متعال من که مرا آفرید و تربیت کرد**» جناب حق نیز؛ « رحمت و مرحمت من به امت تو هزار مرتبه بیشتر از توست . ایشان را به من بگذار» فرمود.سپس پیغمبرمحبوب مان فرمودند: « **اکنون راحت شدم. ای عزراییل! وظیفه ایکه امر شده است را به جای بیاور!**» .

عزراییل (علیه السلام) به خاطر انجام وظیفه اش به حضور سلطانی که کائنات به حرمتش افریده شده است نزدیک شد.مولای مان حضرت پیغمبرمحبوب مان هردو دست مبارک خود را به داخل ظرف آبی که نزد شان بود داخل نموده دستهای نم آلود شان را به روی مبارک خود کشیده فرمودند؛ « **لا اله الا الله ! ای خدایم ! رفیق اعلی!...**» عزراییل علیه السلام به گرفتن روح مبارک سرور عالمیان آغازنمود.

صورت مبارک حضرت رسول الله بعضا سرخ شده بعضا هم زرد میشد. وقتی به عزراییل (علیه السلام) فرمودند : « **مگر جان امت مرا نیز بااین قدر شدت وزور میگیری ؟** » او جواب داد : « جان هیچ کسی را به این سهولت نه گرفته ام. » پیغمبرمحبوب که در آخرین نفس هم امت خود را فراموش نکرده بودند فرمودند: « **ای عزراییل ! شدتی را که امتم انجام میدهی به من انجام بده ! زیرا ایشان ضعیف اند ، طاقت کرده نمیتوانند...**» سپس « **لا اله الا الله ! رفیق اعلی!** » گفته و روح مبارک شان گرفته شد به اعلای علیین واصل شدند...

الصلاة والسلام علیک یا رسول الله !
الصلاة والسلام علیک یا حبیب الله !
الصلاة والسلام علیک یا سیدالاولین و الآخرین !
شفاعت یا رسول الله ! دخیلک یا رسول الله !

جبرئیل (علیه السلام) به حضرت پیغمبرمحبوب مان ؛ « السلام علیک یا رسول خداوند متعال ! مقصود ومطلوب من تو بودی ! دیگر یکبار هم به روی زمین نمی آیم! » گفته وداع نمود.

روح مبارک رسول اکرم صلی الله علیه وسلم ، وقتی به عالم بالا رفت ، حضرت بی بی فاطمه و ازواج طاهرات[۳۴۸] (رضی الله عنهن) به گریستن با صدای بلند آغاز کردند.[۳۴۹]

درین اثنا یک صدایی که صاحب آن دیده نمیشد ؛ « السلام علیکم یا اهل البیت ! و رحمت الله وبرکاته » گفته سلام داد.وآیت مبارک ۱۸۵ سوره متبرکه آل عمران را مئالاً « **بدانید که هر جاندار ذایقه مرگ را میچشد. و روز قیامت اجر شما تماماً داده میشود**» گفته میشود خواند. سپس به ایشان تسلی داده ؛ « به احسآنها و اکرام های خداوند متعال اعتماد نمایید. به او بپیچید و از او امید کنید. فریاد نکنید! اصلی مصیبت زده کسی است که ازثواب محروم بماند!» گفته تعزیت داد .

این صدا را همه کسانی که درعقب بودند شنیده جواب دادند. ذاتی که اینها را گفته بود ، حضرت خضر(علیه السلام) بود.

وقتی علامتهای موت (وفات) حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مشاهده شده بود، ام ایمن به پسرش اسامه خبرروان کرد.اسامه ، حضرت عمر و ابوعبیده این خبر تلخ را وقتی گرفتند ، از اردو جدا شده به مسجد نبوی آمدند. وقتی عایشه صدیقه و خانوم ها دیگر به گریه پرداختند ، اصحاب کرامی که درمسجد بودند شگفت زده شدند. فهمیده نتوانستند که چه شده بود. گویا مغزهایشان یخ زده بود. حضرت علی مانند جسد بی حرکت مانده بود. زبان حضرت عثمان گرفته شده بود.

درآن اثنا حضرت ابوبکردرخانه خود بود. دویده آمد. فوراً به حجره سعادت داخل شد. روی مبارک فخر عالم را برهنه کرد.دید که ایشان وفات کرده اند. روی مبارک و هرطرفشان لطیف ، نظیف بوده مانند نور میدرخشیدند. با گفتن « مماتت مانند حیاتت چه قدر مقبول است یا رسول الله !» گفته بوسه زد. بسیار زیاد گریست.روی مبارک شان را پوشانید. به اهل خانه تسلیت داد.

به مسجد شریف آمد. به منبر برآمده یک خطبه به اصحاب کرام خواند. به خداوند متعال حمد وثنا فرستاد. به رسول اکرم صلی الله علیه وسلم صلوات فرستاده گفت : « هرکسی که به محمد (علیه السلام) ایمان داشته

---

[۳۴۸] خانم های محمد علیه السلام .

[۳۴۹] طبقات، ابن سعد، II، ۲۶۲.

باشد بداند که محمد (علیه السلام) وفات نمودند. هرکسی که خداوند را پرستش کند ، او حی (زنده) و باقی است (نمیمیرد و ابدیست) فرمودند و سپس

آیت مبارک یک صدو چهل و چهارم سوره متبرکه آل عمران را که مثالاً میفرماید : « **محمد (علیه السلام) رسول اوست . قبل از او نیز پیغمبران آمده بودند. او نیز می میرد. اکر وفات نماید و یا کشته شود. از دین خود برخواهید گشت ؟ اگرکسی باشد که ازدینش برآید ، به خداوند متعال ضرر نمیرساند به خود ضرر میرساند. به کسانی که از دین برنگردند ، خداوند متعال ثوابها میدهد.** » به خوانش گرفت. به اصحاب کرام نصیحت فرموده ، وضعیت را به نظم در آورد.[۳۵۰] به این ترتیب همه به وفات کردن رسول الله صلی الله علیه وسلم باورکردند. حزن و کدر مانند یک خنجر زهر آلود به جگر اصحاب کرام فرورفته بود. چشم ها همه میگریست و اشک چشمها مانندسیل میریخت . اتش حسرت قلوب یارانش را داغ کرده بود.

اصحاب کرام علیهم الرضوان به عنوان نخستین کار به منظور انتظام همه کارها ، حضرت ابوبکرصدیق رضی الله عنه را به عنوان خلیفه مسلمین انتخاب نمودند. به او بیعت نموده تابع شدند و مطابق اوامر او به انجام وظایف خود پرداختند.[۳۵۱]

سردارمان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ، درسال یازدهم هجرت (۶۳۲ میلادی) روزدوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول قبل از ظهر به آخرت ارتحال نمودند. در آن وقت به اساس سال قمری ۶۳ ساله و براساس سال شمسی ۶۱ ساله بودند.[۳۵۲]

حضرت پیغمبرمحبوب مان را ، حضرت علی کرم الله وجهه ، حضرت عباس و حضرت فضل بن عباس ، حضرت قسم بن عباس ، حضرت اسامه بن زید، حضرت صالح شست وشو دادند.[۳۵۳]در اثنای شستشو ازوجود مبارک چنان یک بوی خوش پخش شد که تاکنون هیچ کسی یک بوی خوشی را نبوییده بود. سپس تکفین کردند. بالای یک تخته گذاشته شده به مسجد آورده شدند.

به شکلی که قبلاً حضرت پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم خبر داده بودند، همه گی از مسجد بیرون بر آمدند. ملائکه ها بلوک بلوک آمده نمازش را خواندند. پس از انکه ملائکه ها نماز را ادا کردند ، یک صدای نامریی که صاحب آن به صحابی ها کرام دیده نشد ؛ « داخل شوید و نماز پیغمبر تان را ادا کنید. » میگفت. به

---

۳۵۰ بخاری، "فضایل الصاحبه"، ٥; ابن هشام، السیره، II، ٦٥٥; طبقات، ابن سعد، II، ٢٧١; حکیم المستدرک، II، ٣٢٣; سهیلی، روض الانف، IV، ٤٤٣; ابن کثیر، السیره، ٤٨٠، IV.

۳۵۱ ابن هشام، السیره، II، ٦٥٥; سهیلی، روض الانف، IV، ٤٤٤; تاریخ، طبری، ٤٤٢، II.

۳۵۲ طبقات، ابن سعد، II، ٢٧٢; سهیلی، روض الانف، II، ٣٤١; تاریخ، طبری، ٤٤١، II.

۳۵۳ ترمذی، شمایل شریف، ص، ٣٩٦.

همین اساس اصحاب کرام داخل شدند. نماز حضرت پیغمبر محبوب مان رابدون امام ادا کردند. صرفاً توانستند تا شام روز چهارشنبه ادا نمایند.

اصحاب کرام درخصوص کندن قبرحضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم ، به این حدیث شریفیکه حضرت ابوبکرصدیق رضی الله عنه به یاد دادند ، تماماً اطاعت نمودند: « **پیغمبران درجایی که روح خودرا تسلیم مینمایند درهمآنجا دفن میشوند.** » حضرت ابوطلحه انصاری درقبری که به گونه لحد کنده شده بود ، روزچهارشنبه نیمه شب دفن شدند. حضرت قسم پسرحضرت عباس آخرین کسی بود که کارهای داخل قبررا انجام داده برآمد. گفت ، « آخرین کسی که روی مبارک رسول الله دیده است منم . لبان مبارک شان حرکت میکرد خم شده شنیدم ؛ « **یاربی ! امتم ، یا ربی ! امتم!...** » گفته تضرع میکرد.[۳۵۴]

روزی که پیغمبرمحبوب مان به آخرت ارتحال نمودن ، حضرت عبدالله بن زید گفت : « یاربی ! من این چشم را به خاطر نگریستن به روی مبارک حبیبت میخواستم . وقتی او دیده نمیشود دیگر این چشم راچه کنم ؟ دعا نمود که یاربی ! چشمان مرا بگیرا! » دیگر نابینا شد.

حیات شان درقبر

پیغمبران بایک حیاتی که ما نمیدانیم در قبرهای خویش زنده استند. اولیا وشهدا نیز زنده استند. زنده بودن شان در سخن نیست . به گونه تام زنده استند. در آیت۱۶۹ سوره متبرکه آل عمران مئا لاً میفرماید : « **کسانی را که در راه خداوند متعال کشته میشوند مرده نه شمارید! ایشان در نزد پروردگار شان زنده استند . رزق داده میشوند**»

این آیت کریمه نشان دهنده آنست که شهدا نیز زنده استند. پیغمبران البته نسبت شهدا به مراتب پیشتر و به مراتب بلند تر اند. از نظر علمای اسلام هر پیغمبر به عنوان شهید مرده اند.

سردار مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمودند ، « **تلخی غذایی را که در خیبرخورده بودم هر زمان حس میکردم.** »[۳۵۵]این حدیث شریف نشان میدهد که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم شهید شده وفات نموده اند.

---

[۳۵۴] طبقات، ابن سعد، .۲۹۸، II

[۳۵۵] ابن هشام، السیره، II، ۳۳۷; واقدی ، المغازی، II، ٦٧٨; تاریخ، طبری، II، ۳۰۳; ابن کثیر، السیره، III، ۳۹۹.

از این سبب ، سردار مان نیز مانند همه شهدا درقبرخود زنده اند ، نیز ازاینجا فهمیده میشود. درحدیث شریفی که دربخاری و مسلم بیان شده است : « **درشب معراج از نزدیک قبرموسی** (علیه السلام) **گذرانیده شدم ، درمزارش به پا ایستاده نماز میخواند.**[۳۵۶]

دریک حدیث شریف دیگرمیفرماید : « **خداوند متعال فرسوده کردن پیغمبران را توسط خاک حرام کرده است .**»[۳۵۷] درست بودن این را علما با اجماع نظر بیان مینمایند. دربخاری ومسلم آمده است ؛ « خداوند متعال همه پیغمبران را نزد پیغمبرمحبوب مان فرستاد. به ایشان امام شده دو رکعت نماز ادا کردند » .

نماز کردن با رکوع وسجده میشود. این خبر نشان میدهد که به گونه زنده با جسد انجام داده اند. نماز کردن موسی (علیه السلام) درقبرش نیز نشان دهنده همین امراست.

درباب معراج جلد آخر مشکات درحدیث شریفی که از مسلم گرفته شده وبه روایت ابوهریره رضی الله عنه چنین آمده است ؛ «**خداوند متعال به من نشان داد. موسی** (علیه السلام) **بالای پا نماز مینمود خیلی ضعیف بود .موهایش پراکنده وافتاده نبود. مانند یک جوان از قبیله شنوءة بود. عیسی** (علیه السلام) **به عروه بن مسعود ثقفی شباهت داشت** » [۳۵۸]

شنوءة، اسم دوقبیله ایست که در یمن موقعیت دارد. این احادیث شریف نشان دهنده آنست که پیغمبران نزد پروردگارشان زنده اند. اجساد ایشان (بدن) مانند روح شان لطیف میباشد. کثیف ، جآمد نیست. درعالم ماده وروح دیده شده میتوانند.

ازهمین رو پیغمبران با بدن و روح دیده شده میتوانند. درحدیث شریف بیان میشود که موسی و عیسی (علیهما السلام) نمازمیکردند. ادای نماز به معنی انجام حرکت های متفاوت است. این حرکات با بدن صورت میگیرد. با روح صورت نمیگیرد. دیدن موسی (علیه السلام) ؛ « **قدمیانه ، کم گوشت ،ضعیف و موهای جمع مشاهده نمودم** » نشان میدهد که نه روح وی را بلکه بدن ایشان را دیده اند.

امام بیهقی فرمودند که : « پیغمبران پس از آنکه به قبرگذاشته شدند ، روح های شان به بدنشان دوباره داده میشود. ما ایشان رانمی بینیم. مانند ملائکه غیرمرئی میشوند. صرفاً کسانی برگزیده که خداوند متعال برایشان احسان نموده باشد دیده میتوانند. » امام سیوطی نیز همین قسم بیان کرده است.

---

[۳۵۶] شمس الدین شامی ، سبل الهدا، .۳۵۵ ،XII

[۳۵۷] نسایی، “Cuma”، ٥; ابن ماجه، “İkamet-üص-صلواة”، ۷۹; داریمی، “صلواة”، ۲۰٦.

[۳۵۸] مسلم، “ایمان”، ۳٤٦، طبقات، ابن سعد، I، ۲۱٥; بیهقی، دلائل النبوه، II، ۲٤۳; السیوطی، جامع الاحادیث، XVII، ٤۲۸.

کسانی زیادی جواب داده شدن به سلام شان را از قبر سعادت را اوقات زیاد بیان کرده اند. بسیار شنیده است که از قبرهای دیگرنیز چنین جواب هایی داده شده است.

درحدیث شریف نیز فرموده اند : « **وقتی به من سلام داده شود ، خداوند متعال روح مرا دوباره فرستاده به او جواب میدهم.** »[۳۵۹]

حضرت امام سیوطی فرمودند که :« حضرت رسول الله با دیدن جمال الهی مشغول است . احساسات بدنی را فراموش کرده است . وقتی یک مسلمان برایش سلام میدهد ، روح مبارکش از این حال جدا شده احساسات بدنی رامیگیرد و ختم میشود. در دنیا اینگونه شده گی ها هم کم نیست. وقتی بالای یک کار دنیایی و یا یک کار عقبایی به گونه افراطی تفکر صورت گیرد ، انسان سخنانی را که درپیشش گفته میشود نمیشنود . کسی که به جمال الهی مشغول شده باش مگر یک صدا را شنیده میتواند ؟ »

حضرت قاضی عیاض درکتاب «شفا» ، در روایتی از سلیمان بن سحیم می گوید : « یک شب در رویای خود حضرت فخرکائنات صلی الله علیه وسلم را دیدم ، پرسیدم « یا رسول الله مگر شما کسی را که آمده سلام بدهد میشنوید؟» فرمودند: « **بلی میدانم و سلام ایشان را گرفته جواب میدهم** »

احادیث شریفی که زنده بودن پیغمبران را بیان میکند آنقدر زیاد اند که یک دیگر شان را تقویت مینمایند. مثلا : « **صلواتی را که درکنار قبرمن برای من خواند ه شود میشنوم . صلوات های که دور تر خوانده میشود برای من خبر داده میشود.** » فرموده شده است.

این حدیث شریف را حضرت ابوبکر بن ابوشیبه خبرداده است. این حدیث و احادیث شریفی مانند این درکتابهای شش عالم بزرگ حدیث موجود میباشد.

در حدیث شریفی که ابن ابی الدنیا از حضرت عبدالله بن عباس خبر داده است آمده است که : « **اگر یک کسی به قبر یک شناسای خود رفته وسلام بدهد ، میت آنرا شناخته و جواب میدهد. اگر به میتی که نمیشناسد سلام بدهد ، میت ممنو ن شده جوا ب میدهد** » ،

وقتی پرسیده شود که اگر رسول الله صلی الله علیه وسلم برای کسانی که در عین زمان از هرنقطه دنیا برای شان صلوات و سلام میفرستند به هر کدام شان چگونه جواب میدهند ، چنین میشود گفت : آنگونه که دروقت ظهر، آفتاب یکباره به هزاران شهر نور میپاشد گفته جواب داده میشود.

---

[۳۵۹] ابو داوود، "مناسک"، ۱۰۰; احمد بن حنبل، المسند، II، ۵۲۷; بیهقی، السنان، II، ۲٤٥; "شعب الایمان"، .۱۰۱ ،IV

حضرت ابراهیم بن بشارگفته بود ، « پس از انکه حج نمودم ، به خاطر زیارت قبرسعادت به مدینه رفتم. درمقابل حجره سعادت سلام دادم. جواب « **وعلیک السلام** » را شنیدم .

سردار مان حضرت رسول الله فرمودند : « **من پس ازمردن مانند اینکه زنده باشم درک مینمایم.** » دریک حدیث شریف « **پیعمبران درقبرهای خود زنده اند و نماز میخوانند.** »[۳۶۰]

اینکه حضرت سید احمد رفاعی که یکی از بزرگان اولیا است و همچنان برخی دیگر از اولیا الله که به حضرت رسول الله سلام داده اند و جواب آنرا شنیده اند و اینکه حضرت احمد رفاعی با بوسه زدن بردست مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مشرف شده است درکتاب های بسیار زیاد محکم و معتبر نگاشته شده است.

امام سیوطی در کتاب خویش میفرماید : « ولی هایی که درجات علوی دارند ، پیغمبران عظام را چنان میبینند که نمرده باشند.زنده دیدن موسی (علیه السلام) در قبر توسط حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ، یک معجره بود . اینچنین دیدن اولیا الله نیز کرامت است. باورنکردن به کرامت ازجهالت است» .

درحدیث شریفی که ابن حبّان ، ابن ماجه و ابوداوود خبر داده است ، گفته میشود : « **روزهای جمعه به من زیاد صلوات بخوانید! این ها برای من بیان داده میشود.** وقتی گفته شود « مگربعد از مردن هم خبر داده میشود؟ » « **خاک وجود پیغمبران را فرسوده و پوده نمیکند. وقتی یک مسلمان برای من صلوات خواند ، یک ملک برای من خبر میدهد ، از امتت فلان فرزند فلان شخص ، آمده به تو سلام گفته دعا نمود. میگوید .»**

سردار مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی زنده بودند ، برای اصحاب خویش یک رحمت خداوند وبزرگترین نعمت بودند ، پس از وفات شان نیز برای همه امت خویش بزرگترین نعمت و سبب خوبی ها استند.

در حدیث شریفی که بکر بن عبدالله المزنی روایت کرده است ، رسول اکرم صلی الله علیه وسلم میفرمایند:
« حیات من برای شما باخیر است . به من شرح میدهد. من نیز به شما شرح میدهم. پس از اینکه مردم ، وفاتم نیز برای شما باخیر میشود. اعمال شما به من نشان داده میشود. زمانی که کارهای خوب شما رامشاهده کردم ، به خداوند متعال شکرگزار میشوم . زمانی که اعمال زشت شما را ببینم ، به خاطر شما عفو و مغفرت میخواهم .»[۳۶۱]

---

[۳۶۰] ابن عساکر، تاریخ دمشق، XIII، ۳۲۶; سهیلی، روض الانف، I، ۸۹; السیوطی، جامع الاحادیث، XI، ۴۳.

[۳۶۱] هیسمی، مجموع الزوائد، XIII، ۳۱۳; ابن کثیر، السیره، IV، ۵۴۷;ابن سعد، الطبقات، ۱۹۴. II

دیدن سردار مان حضرت رسول الله

آیا سرورمان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم درخواب و یا بیداری دیده مشوند ؟ اگر دیده میشوند ، انکه دیده میشود خود شان اند یا شبیه شان ؟ علمای ما درین باره جواب های مختلف دادند.

پس از آنکه باجماع نظر زنده بودن درقبر را بیان کردند ، به اتفاق نظربیان نموده اند که خود شان دیده شده اند. از احادیث شریف نیز این چنین بودن شان رامیتوان درک کرد. دریک حدیث شریف : « **کسی که مرا در خواب ببیند ، مثل آنست که دربیداری ببیند.** » گفته شده است .[۳۶۲]

ازهمین رو حضرت امام نووی گفت : « دیدن ایشان در خواب ، تام دیدن خود شان است » درحدیث شریف فرموده شده است. « **کسی که مرا درخواب ببیند ، از راستی دیده است . زیرا شیطان نمیتواند به شکل من در آید**»[۳۶۳]

حضرت ابراهیم لقانی میفرماید که : « علمای حدیث اتحاد به اجماع سخن گفته اند ، همانگونه که رسول الله را در خواب دیده میتوانند در بیداری نیز دیده میتوانند. از هردو حالت نیز میتوانند برخی مثال ها را ارائه نمایند. یک چندی از اینها را بیان نماییم :

حضرت معین الدین چشتی به هر شهری که میرفت درآنجا قبرستان ها را زیارت میکرد و درآنجا مدتی اقامت میکرد. درجاهایی که میرفت وقتی شناخته شده مشهورمیشد ، توقف نمیکرد ، هیچ کسی را خبر نکرده پنهانی برآمده میرفت. یکی از این سیاحت هایش در مکه رخ داده بود. درمکه مکرمه آمده ، کعبه معظمه را زیارت نمود. مدتی در مکه اقامت کرده ، از آنجا به مدینه منوره رفت. یک روزی که قبر شریف حضرت رسول الله را زیارت میکرد ، یکصدایی را شنید که میگفت ؛ « **معین الدین را صدا کنید**» .

ازهمین رو تربه دار؛ « معین الدین ! » گفته صدا زد. از چند جای هم صدای « بلی سرورم » شنیده شد. سپس هم گفتند « کدام معین الدین را میخواهی ؟ درین جا معین الدین نام یک چند شخص زیاد است ؟»

ازین رو تربه دار دوباره برگشته در دروازه روضه مطهره به پا ایستاده شد. دو بار صداشنید که گفته شد ؛ « **معین الدین چشتی را صدا کن** » . این بار تربه دار در برابر جماعت ایستاده شده فریاد کرد : « معین الدین چشتی را میخواهند. »

---

[۳۶۲] ترمذی، شمایل شریف، ص، ۴۰۹.

[۳۶۳] بخاری، "تعبیر"، ۱۰; مسلم، "خواب"، ۲۲; ابو داوود، "ادب"، ۹۶; ترمذی، "خواب"، ٤; ابن ماجه، "تعبیر-ür- خواب"، ٤; احمد بن حنبل، المسند، I، ٤۰۰; ابن ابی شیبه، المصنف، VII، ۲۳۲.

وقتی حضرت معین الدین چشتی این سخن را شنید ، به یکحالت کاملا دیگر در آمدند. به گریستن آغاز نموده باریختاندن اشکها و آوردن صلوات به مزار حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم نزدیک شد. بآنهایت ادب به پای ایستاده شد. درین اثنا یک صدا شنید که میگوید : « **ای قطب مشایخ داخل بیا !**»

سرورمان حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم فرمودند که : « **توخدمتگار دین من استی . لازم است تو به هندوستان بروی . به هندوستان برو. درآنجا یک شهری به نام اجمیروجود دارد. یکی از اولاد من** (نواسه های من) **به نام سید حسین درآنجا است. درآنجا به نیت جهاد وغزا رفته بود. او اکنون شهید شد. درحال افتادن به دست کفار اجمیر است. به برکت و سبب رفتن تو در آنجا اسلامیت انتشار مییابد و کفار حقیر و ضعیف شده بی تاثیر میمانند.** » سپس به وی یک انار داد. و فرمود: « **بادقت به این انار نگاه کن! درک کن که کجا خواهی رفت**» .

حضرت معین الدین چشتی ، اناری را که حضرت پیغمبرمحبوب برایش داده بودند همانگونه که فرموده بودند با دقت نگریست . درمیان شرق و غرب تماماً مشاهده کرد.

حضرت احمد رفاعی به حج رفته بود. دربرگشت در مدینه منوره دراثنایی که تربت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را زیارت میکرد ، منظومه یی به این مثال سرود :

« دور بودیم ، برای بوسیدن خاکت سرورمن!
خودم آمده نتوانم ، روحم را به وکالت میفرستادم .

اکنون نعمت زیارت تو شد مرا نصیب.
بده دست مبارکت ، لبانم ببوسد ای حبیب !»

وقتی شعر خاتمه یافت ، ازقبرمبارک حضرت رسول الله دست مبارک شان دیده شد. سید احمد رفاعی نیز با آخرین درجه تعظیم وحرمت دست مبارک شان را بوسه زد. کسانی که آنجا بودند با حیرت حادثه رامشاهده نمودند.

پس از بوسیدن دستان مبارک سرورانبیا صلی الله علیه وسلم ، به دم دروازه روضه مطهره پیغمبرمحبوب مان دراز انداخت . باگریه وزاری به همه افراد جماعت آنجایی تضرع و زاری نموده گفت ؛ « مرا پای مال نموده از سرم بگذرید. » عالمان مجبورشدند تا ازدروازه دیگر برآیند. این کرامت خیلی ها مشهور شده از زبان به زبان تا امروز رسیده است.

احوال حضرت احمد رفاعی که به دین متابعت دارد خیلیها مشهور شده کرامات و منقبه هایش زیاد است. وقتی درپنج وقت نماز اتحییات را میخواند سردار مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را با چشم سر میدید . وقتی دیده نمیتوانست آن نماز را تکرار از سرمیخواند.

حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی ، احمد فاروقی السرهندی که از بزرگترین علمای اسلام اند (رحمت الله علیه) میفرمایند:« (در آخرین ده روز رمضان مبارک) امروز آخرین درجه زیبا یک حال حاصل شد. خود را بالای توشک انداخته خوابیده بودم . چشمان خود را بسته کرده بودم. حس نمودم که بالای بستر من کسی دیگری آمده نشست. باحیرت دیدم ! سید الاولین و الآخرین سردار مان حضرت پیغمبرمحبوب صلی الله علیه و سلم اند.

فرمودند که :« **آمده ام تا برایت اجازت بنویسم. به هیچ کسی یک چنین اجازت ننوشتم.** » دیدم که درمتن آن اجازه نامه لطف های زیادی مربوط به این دنیا و عنایت های زیادی مربوط به آن دنیا دیگر وجود دارد. »

حضرت عبدالقادر گیلانی درکتاب خویش به نام الغنیه به نقل از ابراهیم تمیمی شرح میدهند:

حضرت خضر(علیه السلام) به من ؛ « اگر خواسته باشی که در خواب حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را ببنی پس از آنکه نماز شام را ادا نمودی الی خفتن با هیچکسی صحبت نکرده به پا ایستاده شده ، نماز اوابین را که پس از شام خوانده میشود را ادا مینمایی. در هر دو رکعت یک بار سلام میدهی .

درهر رکعت یکبار سوره فاتحه وهفت بار اخلاص رامیخوانی . نماز خفتن را با جماعت ادا نموده به خانه آمده وتر را میخوانی . زمانی که میخواستی بخوابی دو رکعت نمازخوانده ، در هر رکعت فاتحه وهفت بار سوره اخلاص را میخوانی. پس از نماز به سجده رفته هفت بار استغفار مینمایی. هفت بار؛ « **سبحان الله والحمدلله ولا اله الاالله والله اکبر ولاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم.**» میگویی . سپس سرخودرا از سجده برداشته نشسته ، دست های خود را برداشته ؛ « **یا حی یا قیوم یا ذالجلال والاکرام ، یا اله الاولین و الآخرین و یا رحمن الدنیا و الاخرة و رحیمهما ، یا ربی ، یاربی ، یاربی ، یا الله ، یا الله ، یا الله** » میگویی.

سپس به خاسته عین دعا رامیخوانی . بعداً به سجده رفته عین دعا را میخوانی . پس از آن سرخود را از سجده برداشته رو به قبله نموده هر قسمی که خواسته باشی میخوابی. تا آنگاهی که خواب میبرد به سردار مان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم صلوات میفرستی» گفت .

من گفتم ؛ « این دعا را از کی آموخته باشی میخواهم برایم بگویی » حضرت خضر گفت :« مگر به من باور نداری؟ » گفتم « سوگند میخورم به خدایی که محمد (علیه السلام) را به عنوان پیغمبربرحق فرستاده است که به تو باور دارم.» خضر(علیه السلام) گفت « من در مجلسی که رسول الله این دعا را آموخت و وصیت نمود ، حضور داشتم . این دعا را ازکسی آموختم که او برایش آموخته بود. »

من نیز همانگونه که حضرت خضر (علیه السلام) گفته بود انجام دادم. دربستر خود به فرستادن صلوات به سرورمان حضرت رسول الله آغاز نمودم.به دلیل هیجان سروری که ازدیدن روی مبارک حضرت رسول الله داشتم تا صبح خوابم نبرد.

بعد از ادای نماز صبح تا اعلای آفتاب نشستم. نمازضحی را ادا نمودم. خود به خود گفتم :« اگر تا شب زنده باشم ، آنگونه که دیشب انجام دادم باز هم انجام خواهم داد» . در ان لحظه خوابم برده است. در خواب ملائکه آمده مرا به جنت بردند. درآنجا دیدم که از قصرو سرای هایی از یاقوت ، زمرد وجواهرات ساخته شده ، دریا هایی از شهد ، شیر ودیگر نوشابه های جنتی جاری بود.

ازملائکه ایکه مرا به جنت برده بودند پرسیدم : « این قصر از برای کیست ؟ » ملائکه ها گفتند ؛ « به خاطر کسانی است که اعمالی را که توانجام داده یی ایشان نیز انجام میدهند.» تا وقتی که از نوشابه های جنت نه نوشاندند واز خوراکه های جنت نخوراندند مرا از جنت بیرون نه نمودند. سپس مرا ازجنت بیرون کرده به جایی که بودم آوردند.

سپس ، سرور مان حضرت رسول الله درحالیکه نزد شان هفتاد پیغمبرو ملائکه ها که در هفتاد صف از شرق الی غرب صف گرفته بودند نزد من آمده سلام داده و دست مرا گرفتند. درین اثنا من گفتم ؛ « یا رسول الله ! خضر (علیه السلام) شنیدن این حدیث شریف را از زبان شما به من گفت. مولای مان حضرت پیغمبر فرمودند ؛ « **خضر، درست گفته است و آنچه بیان کرده است ، راست است . خضر ، عالمترین کسانیست که در روی زمین قرار دارند. رئیس ابدال هاست. ازعساکر خداوند در روی زمین است .»**

من باز گفتم ؛ « یا رسول الله ! به کسی که این عمل را انجام داده باشد ، اجری دیگری هم وجود دارد یاخیر؟ » فرمودند: « **چه اجری بالا تر از آنچه تو دیدی و برایت احسان شد میتواند وجود داشته باشد؟ تو جای و مقامت را که درجنت است مشاهده کردی . ازمیوه های جنت خورده واز نوشیدنی های آن نوشیدی . یکجا با من ملائکه ها و پیغبران را دیدی . حورعین را دیدی » .**

گفتم ؛ « یا رسول الله ! برای کسی که عمل مرا انجام داده ولی درخواب آنچه من دیدم دیده نتواند ، آنچه برای من احسان شده بود برای وی نیزداده میشود؟ » فرمودند: « **به خداوند متعال که مرا به صفت پیغمبربرحق فرستاده است سوگند میخورم که گناهان بزرگ ان کسی این عمل را انجام میدهد بخشیده خواهد شد. غضب خداوند متعال درباره آن شخص ازمیان برداشته میشود. به خداوند متعال که مرابه عنوان پیغمبر برحق فرستاده است سوگند میخورم که ، کسی که این عمل را انجام بدهد اگر آنچه را که تو دیدی وی ندیده باشد هم ، آنچه به تو داده شده است به وی نیز**

داده میشود. ندایی از آسمان برمی اید، خداوند متعال کسی را که این عمل را انجام داده است ، و امت محمد را که از شرق تا غرب قراردارند موردعفو قرار داد .»

گفتم ، « یا رسول الله ! همانقسمی که من جمال وجنت ترا دیدم ، آن شخص هم ازین هانصیب دارد یاخیر؟ » فرمودند : « **بلی ! همه اش داده میشود.** » زمانی که گفتم ، « یارسول الله ! آیا مناسب است که این دعا رابرای مردان و زنان به همه مومنان آموختانده شود؟ » فرمودند : « **به خداوند متعال که مرا به عنوان پیغمبربرحق فرستاده است سوگند میخورم که به غیر از کسانی که خداوند متعال اورا به صفت سعید آفریده است ، کسی دیگری انجام نمیدهد»**

هرکسی که درخواب حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را ببیند ، به تحقیق خود ایشان را نیز میبینند. زیرا شیطان نیمتواند به شکل ایشان در آید. فقط شیطان میتواند به اشکال دیگر در آمده ، ظاهر شود. کسی که رسول الله صلی الله علیه وسلم را نشناسد ، نمیتواند این رافرق نماید.

بعضی از علما نیز فرموده اند که : « دیدن حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به گونه متفاوت بازهم مثل آنست که او را دیده باشی ، فقط این علامت نقصان آن شخص در دین است. کسی که پیغمبرعلیه السلام را به گونه حیقیقی دیده بتواند و به عنوان مومن فوت نماید ، محقق به جنت میرود.

حضرت ابوهریره ، این حدیث سرورمان را بیان نمود ؛ « **یک کسی اگر در شب جمعه دو رکعت نماز ادا نماید ، در هر رکعت یک یک بار فاتحه شریف و آیة الکرسی را ؛ پانزده بار سوره متبرکه اخلاص را بخواند ، سپس یک هزار مرتبه « اللهم صل علی محمد نبی الامیی » بگوید ، تا نیآمدن جمعه دیگر مرا درخواب خود مشاهده خواهد کرد. همه کناهان گذشته و آینده آنشخص بخشیده میشود.جنت به خاطر کسانیست که مرا دیده اند. »**

زیارت نمودن قبرشریف شان

مولای مان حضرت فخر کائنات فرموده اند ؛ « **هرکسی که مرا پس از وفات من زیارت نماید ، مانند آنست که مرا در زنده گی زیارت نموده باشد.** » دریک حدیث شریفی که در « مرات المدینه » بیان شده است ، آمده ؛ « **برای کسی که مزار مرا زیارت نماید،شفاعت من واجب شد»** این حدیث شریف را ابن حزیمه ، بزار ، دارقطنی و طبرانی روایت کرده اند . دریک حدیث شریف دیگری که حضرت بزار فرموده اند ، « **برای کسی که قبر مرا زیارت نموده است شفاعت من حلال شده است .** »

درحدیث شریفی که درمسلم شریف و کتاب « معجم »حضرت ابوبکر بن مکاری بیان گردیده است ، آمده :« **اگر یک کسی به خاطر زیارت کردن من بیاید ، و به خاطر چیزی دیگری نیت نداشته باشد، روزقیامت مستحق شفاعت کردن من میباشد.** » این حدیث شریف خبردهنده شفاعت کردن حضرت رسول الله به کسانی است که به خاطر زیارت کردن ایشان به مدینه منوره تشریف برده اند.

دریک حدیث شریفی که دارقطنی بیان کرده است ، آمده است : « **کسی که به حج آمده و مرا زیارت نکرده برود ، مرا رنجانیده است.** » خواستن زیارت نمودن رسول الله صلی الله علیه وسلم به خاطر انست که امت شان ازین طریق مورد کسب ثواب شوند.

ازهمین رو علمای فقهی ما پس از ادای نماز به مدینه منوره آمده به مسجد شریف ادای نماز مینمایند. سپس روضه مطهره رابا منبرمنیره ، قبرشریف را که از عرش اعلی افضل است و بعداً جاهایی را که نشسته بودند،راه رفته بود ، محلاتی که تکیه کرده بودند ، ستونی که درزمان نزول وحی به تکیه میکردند وهنگامی که مسجد ساخته میشد و دوباره ترمیم میشد ، محلاتیکه اصحاب کرام و کارگرانی از آنجاها عبورمیکردند ، زیارت میکردند و بادیدن ان متبرک میشدند. علما وصلحایی که پس از ایشان می آمدند ، مانند ایشان پس از حج به مدینه می آمدند.حاجی ها مانند دیروزامروز نیز ، به این وابسته مانده از مدینه منوره دیدن مینمایند.

حضرت امام ابوحنیفه که خرشید علمای اسلام شمرده میشود میفرمایند: « زیارت قبر سعادت که در بالاترین درجه از مستحب ها قرار دارد ، عبادتی به درجه نزدیک به واجب میباشد. »

کسی که به زیارت قبرشریف حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم میرود ، لازم است تا صلوات زیاد بخواند. رسانیده شدن ، خوانش یک سلام وصلوات به حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم دربرخی از احادیث شریف بیان گردیده است. آداب زیارت کردن حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اینچنین توضح داده شده است:

وقتی شهر مدینه منوره از دور نمایان گردید، صلات وسلام آورده میشود. سپس ؛ « **اللهم هذا حرم نبیک، فاجعله وقایة لی من النار و امانا من العذاب و سوءالحساب** » گفته میشود.اگر ممکن باشد قبل ازداخل شدن درشهر ویا مسجد، غسل آبدست گرفته میشود. خوشبو استعمال میشود. لباس جدید وپاک پوشیده میشود. زیرا اینها نشان دهنده تعظیم و حرمت است.

به مدینه منوره لازم است بایک حال متواضع ، باوقار ودارای سکونت داخل گردید. پس از انکه گفته میشود ؛ « بسم الله و علی ملت رسول الله » آیت ۸۰ سوره متبرکه اسرا را باید قرائت کند و متعاقب آن با گفتن « اللهم صل علی محمد و علی آل محمد واغفرلی ذنوبی و افتح لی ابواب رحمتک و فضلک » به مسجد نبوی داخل میشود.سپس درپهلوی منبر حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم دو رکعت تحیت المسجد باید بخواند. به شکلی که ستون منبر به طرف شانه راستش قرار گیرد.

پیغمبرمحبوبمان دراینجا نماز ادا میکردند. اینجا نقطه وسط میان مقبره حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ومنبرایشان است. درحدیث شریف آمده است : « **فاصله میان قبرم ومنبرم یک باغچه ، ازباغچه های جنت است. منبرم بالای حوضم قرار دارد.**» [۳۶۴]سپس کسی که قبرمبارک رسول الله صلی الله علیه وسلم را زیارت مینماید ، به خاطر اینکه سعادت زیارت کردن قبرپیغمبر اکرم را نصیب وی کرده است لازم است به حضور خداوند متعال به سجده برود. پس از عرض دعا برخاسته به قبرشریف حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم حجره سعادت شان آمدنی است. با ادب به گونه ای که جهتش به روی مبارک رسول الله مقابل باشد به فاصله دومتردورتر ایستاده شود که عقبش به طرف قبله اصابت نماید. بیشتر از آن نمیشود که نزدیک شد. باید به صورت خشوع وخضوع بوده باشد. چنانچه خداوند متعال درقرآن کریم امر فرموده است ، سرورمان رسول الله گویا در حیات بوده باشد ومانند اینکه درحضور مبارکش بوده باشی با نهایت ادب باید قرار داشت . وقار وسکینت را نباید ترک کرده باشی. دست را درديوار قبر مبارک نگذاشته از دور با ادب ایستاده باید شد. باحرمت بیشتر موافق است . باید چنانکه درنمازمیایستند ، باید ایستاد شد.

صورت لطیف ومبارک حضرت رسول الله سرورمان را باید به خیال خود راه داد. باید چنان فکر کرد که اورامیداند، صدایش وسلامش را میشنود . باید فکر کند که جواب داده است و آمین گفته است .چنانچه سرورمان حضرت رسول الله فرمودند: « **هرکه برای من درقبرم صلوات بخواند ، اورا میشنوم** » یعنی در حدیث شریف بیان شد که درقبر شریف سرورمان حضرت رسول الله یک ملائکه به صفت وکیل گذاشته شده وان ملائکه سلامها داده شده توسط امتش را به خود شان میرساند.

سپس: السلام علیک یا سیدی یا رسول الله ! السلام علیک یا نبی الله ! السلام علیک یا صفی الله! السلام علیک یا حبیب الله! السلام علیک یا نبی الرحمت! السلام علیک یا شفیع الامت! السلام علیک یا سید المرسلین! السلام علیک یا خاتم النبیین!

خداوند متعال برای تو عالیترین مکافات و اجر احسان فرماید.من شهادت میدهم که تو وظیفه پیغمبری را انجام دادی . امانت را ادا کردی . به امتت نصیحت کردی ، تازمانی که مرگ برای تو آمد در راه خداوند متعال جهاد نمودی . خداوند متعال تا روز قیامت برای تو صلات و سلام بفرستد. یا رسول الله ! ما به پیش تو از راه های بسیار دور آمده ایم. قبر شریف ترا زیارت نمودن ، ادا نمودن حق تو و دیدن آنچه که تو انجام داده ای درجایش ، برکت گرفتن با زیارت کردن تو ، و خواستن اینکه تو در پیش خداوند متعال به خاطر ما شفاعت گر ما باشی آمده ایم. زیرا خطا های ما کمرهای مارا شکستاند. گناهان ما در شانه های مان گرانی کرد. یا رسول الله ! توکه خود شفاعت کننده ای و مقام محمود به خاطر پذیرفته شدن شفاعت تو به تو داده شده است.

[۳۶۴] بخاری، "اعتصام"، ۱٦; مسلم، "حج"، ٥٨٨; احمد بن حنبل، المسند ;۲۳٦ ،II ،بیهقی، شعب الایمان.٤۹۱ ،III ،

هم ، خداوند متعال نیز درقرآن کریم آیت۶۴ سوره متبرکه نسا مئالا میفرماید ؛ « **ما هر پیغمبر را ، صرفاً به امر خداوند متعال به خاطر اطاعت شدن به خودش** (از طرف قومش که به ایشان فرستاده شده) **فرستادیم. ایشان، پس از اینکه به نفس هایشان ظلم نمودند ، می آیند ، از خداوند متعال عفو ومغفرت میخواهند. اگررسولم از خاطر ایشان استغفار نماید ، خداوند متعال را البته قبول کننده توبه های شان و دارای مرحمت مییابند.**» ما به حضور تو آمدیم . فقط ما به نفس های خود ظلم نمودیم. عفو گردیدن گناهان خود رامیخواهیم.

یا رسول الله ! درنزد خداوندمتعال برای ما شفاعت کن . یا رسول الله ! از خداوند متعال ، قبض شدن روح ما براساس سنت خودت ، فردا روز قیامت درمیان آنانی که با تو درمحشر می ایند شامل کند ، به حوض تو آمده نوشیدن از حوض خودت را نصیب کردنش را بخواه . یا رسول الله ! شفاعت ترا میخواهیم » گفته باید دعا صورت گیرد. و آیت دهم سوره متبرکه حشر شریف را که مئالاً میفرماید : « **... ای پروردگارما ! مارا و برادران ما را که با ایمان اول ترازما به آخرت کوچ کرده اند ببخش ! برای کسانی که با ایمان وفات نموده اند درقلوب ما یک کین مگذار! ای پروردگار ما ! محقق که تو ، صاحب شفقت ومرحمت استی!** »

سپس سلام کسانی راکه سلام فرستاده بودند، وسیله شده ؛ السلام علیک یا رسول الله ! همین شخص میخواهد که تو نزد خداوند متعال او را شفاعت کنی ! به او و به همه مسلمانان شفاعت فرما ! » باید گفت و هرقدری که خواسته باشد صلوات بفرستد.

سپس نیم متر به راست به حذای استقامت سرمبارک حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمده دعا نموده باید بگوید : « السلام علیک یا خلیفه رسول الله ! السلام علیک یا رفیقه فی الغار ! السلام علیک یا امینه علی الاسرار ! خداوند متعال به تو این امامت امت را به عنوان بزرگترین مکافات و اجر لطف نماید. تو به زیبا ترین شکل خلیفه بودن به رسول الله را انجام دادی. به خوبترین شکل سنت عالی ایشان را تعقیب نمودی. با مرتدان (کسانی که از دین برگشته اند) وکسانی که از راه راست منحرف شده اند محاربه نمودی. تو دایم سخن حق را گفتی. تا وقتی که وفات نمودی به کسانی که در راه حق بودند همکاری ویاری کردی . رحمت ، برکت و سلام خداوند متعال بالای تو باد ! پروردگارم! به حرمت محبت او به اساس رحمت خود جان مرا بگیر! مارا از زیارت او دست خالی بیرون نکن !»

سپس باز نیم متر به طرف راست ، به حذای قبر حضرت عمر رضی الله عنه باید بیاید و بگوید: « السلام علیک یا امیرالمونین ! السلام علیک یا مظهر الاسلام ! السلام علیک یا مکسر الاصنام! خداوند متعال برای تو بزرگترین اجر و مکافات ارزانی نماید. تو در زمانی که حیات بودی وهم در پس ازوفاتت به اسلام و مسلمانان کمک ویاری رسانیدی . به یتیم ها کفیل شدی. به اقربا خوبی کردی .به مسلمانان؛ چنانچه ایشان راضی شدند ، تو به آنها

رهبری شدی که ایشان را درراه هدایت و هم در راه راست رهنمایی نمودی. کارهای ایشان را سمت و سو دادی. فقرای خود را غنی ساختی، زخم های آنها را مرهم گذاشتی. برتو سلام، رحمت و برکت خداوند متعال دایمی باد! »

بعد از آن خطابا به حضرت ابوبکر و حضرت عمر باید بگوید : « السلام علیکما یا ضَجیعَیْ رسول الله و رفیقَیهْ و وزیرَیه و مُشیرَیهِ و المعاونین له علی القیام فی الدین والقائمَینِ بعده بمصالح المسلمین! خداوند متعال بهترین اجر را برای شما بدهد. شما را به حضور رسول الله وسیله میسازیم که ما را درحضور خداوند متعال شفاعت نماید. از خداوند متعال خواستن پذیرش سعی مان ، ما را براساس دین مبین اسلام مرگ داده و براساس دین مبین اسلام دوباره حیات بدهد. روزقیامت ما را نزدیک رسول الله صلی الله علیه وسلم و درمیان نزدیک شده گان به او حشر نماید.»

سپس برای خود ، برای پدر ومادرخود ، برای کسانی که از ایشان دعا خواسته است ، برای تمام مسلمانان دعا نمایند. بعد از این لحظه درمقابل روی مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ایستاده بگوید : « ای پروردگارم تو فرمودی : « **ما هر پیغمبر را صرفاً به امر خداوند متعال** (از طرف قومی که به ایشان فرستاده شده) **به خاطری که برایش اطاعت کرده شود فرستادیم. ایشان وقتی بالای نفس های خویش ظلم نمودند می آیند. از خداوند متعال عفو و امرزش میخواهند . اگر رسولم نیز به خاطر ایشان استغفار مینماید، البته خداوند متعال را قبول کننده توبه ها ومرحمت کننده خواهند یافت.** »[۳۶۵]

یا ربی ! به کلام مقدس و عالی تورا پیروی نموده ، از امرت اطاعت نموده ، شفاعت نمودن حضرت پیغمبر محبوبمان ازما را نزد تو میخواهیم » گفته ، دعا نموده و پس از آن مانند گذشته آیت دهم سوره متبرکه حشر که مثالاً « **... ای پروردگارما ! مارا و برادران ما را که با ایمان اول ترازما به آخرت کوچ کرده اند ببخش ! برای کسانی که با ایمان وفات نموده اند درقلوب ما یک کین مگذار! ای پروردگار ما ! محقق که تو ، صاحب شفقت ومرحمت استی!** » یکجا « ربنا اغفر لنا و لآبا ئنا و لامهاتنا ، و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان» و آیات کریمه « ربنا آتنا ... » و « سبحان ربک ...» را خوانده زیارت حجره سعادت را به اتمام میرساند.

سپس به ستونی که درمیان قبرشریف حضرت رسول الله و منبر قرار داشته وحضرت ابولبابه با بسته کردن خود در آن توبه نموده بود می آید. دراینجا دو رکعت نماز میخواند. وبه حضور حضرت رسول الله توبه و استغفار مینماید. دعا های را که خواسته باشد انجام میدهد. سپس به روضه مطهره می آید. اینجا جایی به شکل یک مربع میباشد. در اینجا هر قدری که خواسته باشد نماز میخواند. دعا میکند و تسبیح میگرداند. خداوند متعال را حمد صفت وثنا مینماید. سپس به منبر می آید به نیت اینکه برکت حضرت رسول الله به خودش برسد ، حینی که حضرت رسول خطبه میخواندند ، در جایی که دست خود را به آنجا میگذاشتند ، دست خود را میگذارد. دراینجا دو رکعت نماز

---

[٣٦٥] سوره نساء ٦٤/٤.

میخواند. هر آنچه که ازخداوند میل نماید بخواهد ، بخواهد. از غضب خداوند متعال به رحمتش پناه میبرد. سپس به ستون حنانه میآید. این ستون وقتی که سرورمان رسول الله به خاطر خواندن خطبه به طرف منبر میگذشتند ، به دلیل اینکه اورا ترک نموده بودند درحال ضجه نمودن بود ، سپس رسول برگشته آنرا به آغوش گرفتند ، به اینترتیب سکون حاصل نموده بود. این همان ستون است.در مدتی که دراینجا میماند ، درمیانش شبها با خواندن قرآن کریم ، و ذکر نمودن خداوند متعال ، درمیان منبر وقبر مبارک پنهانی و آشکار به دعا خواندن و برقراری رابطه بایدمشغول شد.

اطاقهای زوجه ها ی مبارک رسول الله قبل از اینکه با مسجد یکی شوند ، حجره سعادت به طرف قبله خیلی جای کم داشت. ایستاده شدن به مقابل مواجهه سعادت مشکل بود. زیارت کننده گان در پیشروی دروازه دیوار روضه مطهره خانه سعادت رو به قبله ایستاد شده ، سلام میدادند. سپس امام زین العابدین روضه مطهره را درعقب قرارداده سلام میداد. زمان زیادی به این قسم زیارت صورت گرفت. اطاقهای زوجه های مبارک ، پس از انکه به مسجد یکجا شد ، مواجهه شریفه باایستاده شدن در برابرپنجره شان به زیارت کردند آغاز شد.

اطاق حضرت بی بی عایشه به بلندی سه متر با خشت و شاخه های خرما ساخته شد. دو دروازه داشت که یکی به طرف غرب ، ان دیگرش به طرف شمال قرار داشت. دروازه غربی آن به طرف روضه مطهره واقع است. حضرت عمر رضی الله عنه در آخرین سال خلافت خود حینی که مسجد مطهره را وسعت میداد ، دراطراف حجره سعادت را با یک دیوارکوتاه سنگی احاطه نمود.

وقتی عبدالله بن زبیر خلیفه بود، این دیوار را تخریب کرده، یک دیوارمستحکم از سنگ سیاه ساخت. این دیوار که سرآن باز بود به طرف شمالش یک دروازه واقع بود. وقتی حضرت حسن وفات نمودند به موجب وصیتش، حضرت حسین جنازه برادر بزرگش را به دروازه حجره سعادت آورده در زمانی که دعا و استغاثه میکردند کسانی که نمیخواستند درین جادفن شوند به گمان اینکه درین جا دفن مینمایند مانع داخل شدن شدند بنا به قبرستان بقیع دفن نمودند. بانگرانی و تشویش از اینکه در آینده ها همچو حوادث رخ ندهد ، دروازه دیوار و اطاق را خشتبافی نموده تماماً بسته کردند.

ولید ششمین خلیفه اموی ها در زمانی که والی مدینه بود دیوار مسجد سعادت را مرتفع ساخت . و بالای آنرا بایک قبه کوچک پوشانید. سه قبر از بیرون دیده نمیشد و داخل شدن نیز ناممکن شد. زمانی که عمر بن عبدالعزیز والی مدینه بود ، درسال ۷۰۷ به اساس امر ولید حجره های ازواج مطهرات را تخریب نموده مسجد سعادت را وسعت داد. علاوتاً در اطراف این دیوار یک دیوار دوم پنج ضلعی که دروازه نداشت ساخت .

جمال الدین اصفهانی که وزیر دولت اتا بک ها بوده درعراق حبشها را اداره میکرد وموصوف پسرکاکای صلاح الدین ایوبی نیزبود ، درسال ۱۱۸۹ دراطراف حجره سعادت بیرون دیوار خارجی ازچوب های صندل و ابانوز یک کتاره مرتفع ساخت.

فقط در اثر حریقی که درسال ۱۲۸۹ ظهور نمود، کاملا سوخت. به جای آن یک کتاره آهنی ساخته شده به رنگ سبز رنگمالی گردید. به این کتاره ؛ « **شبکه سعادت** » گفته میشود. به طرف قبله شبکه سعادت ، « **مواجهه سعادت** » **،** به طرف شرق آن « **قدم سعادت** » به غرب آن « **روضه مطهره** » و به طرف شمال آن « **حجره فاطمه** » گفته میشود. به خاطر اینکه مکه مکرمه در جنوب مدینه منوره واقع میباشد ، مسجد نبوی دروسط بوده یعنی درروضه مطهره کسی که به طرف قبله رخ خود را برگرداند ، به طرف چپش حجره سعادت ، به ایضای طرف شانه راست منبر شریف میباشد.

درسال ۸۴۷ ، درجایی که شبکه سعادت قرار دارد و فاصله دیوار خارجی ، درفاصله این دوموقعیت و بیرون آن سنگ مرمر فرش گردید که گاهگاهی تبدیل هم شدند. این وظیفه را برای آخرین بار سلطان عبدالمجید خان انجام داده بود.

حجره سعادت یکجا بادیواری پنج گوشه یی بالای شان یک قبه کوچک که به نام **قبة النور** نامیده میشد پوشانیده شده بود. **کسوه شریفه** که از جانب پادشاهان عثمانی فرستاده شده بود ، بالای این قبه پوشانیده شد. به قبه بزرگ و سبزی که بالای **قبة النور** آمده است به نام **قبة الخضرا** گفته میشود. کسوه که درقسمت خارجی پنجره سعادت پوشانیده شده است به تسمه هایی که زیر **قبة الخضرا** قرار دارد نصب میباشند. به این پرده های داخلی وخارجی **ستّاره** میگویند.

به طرف های شرقی، غربی و شمالی شبکه سعادت دروازه ها گذاشته شده است. در داخل شبکه سعادت به استثنای آغا های حرم شریف کسی دیگری داخل شده نمیتواند.ذاتاً به دلیل نبودن دروازه و پنجره ها ، صرفاً دروسط قبه یک سوراخ موجود بوده با سیم های قفس مسدودشده است. در حذای این سوراخ یک سوراخ دیگردر **قبة الخضرا** ساخته شده است.قبه مسجد شریف تاسال ۱۸۳۷ به رنگ سرب بود. به اساس امر سلطان محمود دوم عدلی خان به رنگ سبز رنگمالی شد. درسال ۱۸۷۲ به اساس امر سلطان عبدالعزیز خان سر از نو رنگمالی شد.

به خاطر تعمیر تزیین مسجد سعادت ، به اندازه سلطان عبدالمجید کسی دیگری نبود که مبالغ هنگفت صرف نموده وغیرت و همت نشان داده باشد. به خاطر تعمیر حرمین ۷۰۰ هزارسکه طلا به مصرف رسانیده و تعمیرات درسال ۱۸۶۱ تمام شده است.

سلطان عبدالمجید خان که به خاطر ترمیم و مراقبت مسجد نبوی هزاران سکه طلا به مصرف رسانید ، ساختن شکل سابقه آنرا در استانبول به خاطرمحافظت مسجد خرقه شریف امر نموده است. به این خاطر درسال ۱۸۵۰ محترم دگروال حاجی عزت افندی از استادان مکتب انجنیری که درعین زمام یک رسام ماهر بود را به مدینه منوره اعزام نمود . محترم عزت افندی با اندازه گیری از هرطرف ، یکمدل ساخت که ۵۳ مرتبه خورد تر از اصل بوده در ظرف یکسال آنرا تکمیل نموده وقتی به استانبول فرستاد ، درمسجد خرقه شریف که سلطان عبدالمجید آنرا ساخته بود گذاشته شد.

پس از تعمیری که سلطان عبدلمجید خان انجام داد ، فاصله میان دیوارقبله و شبکه سعادت ، هفت و نیم متر از دیوار شرقی تا شبکه قدم سعادت ، شش متر؛ وسعت شبکه شامی یازده متر ، شبکه مواجهه شریفه ، طول فاصله باشبکه شامی نوزده مترمیباشد. وسعت مسجد نبوی از طرف قبله هفتاد هفت متر ، طول آن از دیوار قبله تا دیوار شامی یکصد وهفده متر میباشد.

پس از عثمانی ها ، دراین بلده های مقدس یک تعداد تغییرات وارد آمده به این ترتیب چیزی را که اجداد ما ساختند ، آثار تاریخی بس بها تخریب کردیده مورد یغما قرار داده شده است.

پس از زیارت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ، رفتن به قبرستان بقیع و زیارت کردن آنجا مستحب است. سپس قبرهای دیگر بالخاصه، قبر«سرور شهدا» حضرت حمزه رضی الله عنه از ضروریات است. بازهم در بقیع ؛ حضرت عباس را و حسن بن علی که در آنجا حضور دارد ، زین العابدین ، پسرش محمد باقر و پسرش جعفر صادق ، امیرالمومنین حضرت عثمان ، ابراهیم پسر حضرت رسول الله ، ازواج مطهره حضرت رسول الله صلی الله علیه سلم ، صفیه عمه ایشان و بسیاری ازصحابه و بزرگانی که ازجمله تابعین استند، لایق زیارت میباشند. باید درمسجد فاطمه که در بقیع موقعیت دارد نماز خواند . روز پنجشنبه زیارت کردن شهدای احد مستحب میباشد؛ درآنجا باید گفت : « **سلام علیکم بما صبرتم . فنعم عقبی الدار. سلام علیکم یا اهل دار القوم المومنین و انا ان شاالله عن قریب بکم لاحقون** » . سپس سوره های متبرکه آیت الکرسی و اخلاص را قرائت نماید.

کسانی که حجره سعادت را زیارت مینمایند ، لازم است بسیارهوشیار وبیدار باشند. درقلب شان افکاردنیایی نباید باشد. باید درباره اعلی بودن نورو درجه مقام حضرت محمد علیه السلام تفکرنمایند. کارهای دنیایی را و دیدار نمودن با شخصیت های بزرگ و استفاده بردن از ایشان را و دعا های انجام شده درمیان داد و ستد ها را ، خداوند متعال نمیپذیرد، به آرزو های خود نایل نمیشوند.

زیارت نمودن حجره سعادت یک عبادت باشرف است. کسانی که به این باور نمیکنند ، نگرانی از آن وجود دارد که از اسلامیت بیرون شوند. زیرا اینها به خداوند ، رسولش وهمه مسلمان مخالفت میورزند. هرچند برخی از علمای مالکی گفته باشند که زیارت نمودن حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم واجب است ، مستحب بودن آن با اجماع سخن بیان گردیده است.

توسل

هر وقت به سرورمان حضرت رسول الله ؛ قبل از آفرینش ، بعد از آفرینش ، در زمان حیاتش در دنیا و پس از وفات شان ؛ درعالم برزخ درقبر؛ توسل صورت گرفته است. روزقیامت پس زنده شدن دوباره ، درمیدان عرصات ، درجنت نیز توسل صورت میگیرد. وسیله هرچیزی است که درنزد خداوند و به خاطر رفع حاجات صورت میگیرد.

توسل نمودن توسط رسول اکرم ، یعنی سرورمان حضرت رسول الله را نزد خداوند وسیله ساختن است. خواستن یاری و وسیله ساختن ایشان جایز است. اینها ؛ ازجمله کارهایست که پیغمبران (علیهم السلام) ، سلف الصالحین ، علما و مسلمانان دیگر انجام داده اند. هیچکسی از مسلمانان اینرا بد نگفته اند. تااکنون ، به استثنای کسانی که دارای اعتقاد انحرافی اند ، دیده نشده است که اینها راقبول نه نمایند.

زمانی که آدم (علیه السلام) پدر انسانها به روی زمین نازل شد ، حضرت پیغمبرمان را وسیله ساخته بود. اینرا پیغمبرمحبوب مان دریک حدیث شریف خود چنین بیان کرده اند : « **آدم (علیه السلام) وقتی به سبب لغزش خود از جنت کشیده شدند : " یاربی ! مرا به حرمت محمد** (علیه السلام) **عفو بفرما " گفت . خداوند متعال " یا آدم ! تو محمد را چسان شناختی ؟ هنوز من اورا نیافریدم " فرمود. آدم علیه السلام : " یا ربی ! مرا آفریده به من زمانی که روح دادی ، وقتی چشم خود راباز نموده دیدم ، درکنارعرش مشاهده کردم نگاشته است « لا اله الا الله محمد رسول الله » ، اسم اورا بااسم خود پسندیدی . خداوند متعال : « درست گفتی ای آدم ! ازجمله مخلوقاتم ذاتی که بسیار دوستش دارم او است . به حرمت او که مغفرت خواستی ترا عفو نمودم** » [۳۶۶]به اساس یک روایت دیگر ؛ **او یک پیغمبری است که از ذریات تو می آید . اگر اورا نمی آفریدم ، ترا و اولاد ترا نمی آفریدم. به خاطر اینکه اورا به عنوان شفاعت کننده نشان دادی ترا عفو نمود، بخشیدم** » فرمود. » [۳۶۷]

دررابطه به این هزاران مثال وجود دارد. یک چندی از اینها در ذیل گرفته شده است:

یک کسی که هردو چشمش اعما بود از سرورمان رسول الله صلی الله علیه وسلم دعا خواست ، حضرت رسول الله نیز ؛ « **اگرخواسته باشی دعا مینمایم . فقط اگر صبر نموده تحمل کنی از برای تو به مراتب بهتر میشود** » فرمودند. « به صبرکردن طاقتم نمانده است. زاری مینمایم که برایم دعا نماید. » گفت . ایشان فرمودند : « **اگر آنچنان باشد، وضو نموده این دعا را بخوان! اللهم انی اسئلک واتوجه الیک بنبیک محمد نبی الرحمة یا محمد ! انی اتوجه بک الی ربي فی حاجتی لتقضی لی اللهم شفعه فی»**

آنشخص وقتی این دعا راخواند ، خداوند متعال قبول فرموده ، باز شدن چشمانش را ازجمله علمای حدیث حضرت امام نسایی بیان مینماید.

درباره وسیله سازی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ، حضرت عثمان بن حنیف این حادثه را بیان مینماید : « زمانی که حضرت عثمان بن عفان رضی الله عنه خلیفه مسلمانان بودند، یک شخصی که مشکلات زیاد

---

[۳۶۶] حکیم المستدرک، II، ٦٧٢، ابن کثیر، السیره، .٣٢٠ ،I

[۳۶۷] هیسمی، مجموع الزوائد، VIII، ١٩٨.

داشتَ ، به خاطرشرمیدن از برآمدن درحضورخلیفه به من دردخود را شریک ساخت . من نیز گفتم فوراً وضو بگیر،به مسجد سعادت برو و دعایی را که دربالا بیان شد بخوان ، خواست خود را نیز بگو !

ان شخص پس از دعا نمودن، درجایی که خلیفه بوده است برده شده به حضورش رسیده است. خلیفه او رابالای سجاده خود شانده درد اورا شنیده وقبول نموده است. ان شخص وقتی دید مشکلاتش یکباره رفع کردیده خرسند شده نزد من آمد. « خداوند متعال از تو راضی باشد.» اگر به خلیفه تو نمیگفتی من ازمشکلات نجات نمی یافتم.» گمان کرد که من با خلیفه دیدار نموده ام.

حضرت عمر رضی الله عنه وقتی خلیفه بودند ، یک قحطی آمد. بلال بن حرس ازجمله اصحاب کرام به قبرمطهر حضرت رسول الله رفته گفت : « یا رسول الله امتت از گرسنگی درحال مردن است . به خاطر باریدن باران به وسیله شدنت تضرع مینمایم. » همان درآنشب حضرت رسول الله سرورمان را به خواب میبیند که میگویند : « **به نزد خلیفه برو ! از طرف من سلام بگو ! به دعای باران برآید.**» وقتی حضرت عمر رضی الله عنه به دعای باران برآمدند ، باران به باریدن شروع نمود.

خداوند متعال به لحاظ روی وخاطر محبوبان خود دعا های ایشان را اجابت مینماید. بیان شده است که محمد علیه السلام را حضرت خداوند متعال بسیارزیاد دوست دارد . از همین رو اگر یک کسی ، « **اللهم انی اسئلک بجاه نبیک المصطفی** » گفته دعا نماید ، دعایش رد نمیشود. همزمان به این به خاطر کارهای جزیی دنیای ، وسیله ساختن حضرت رسول الله مناسب به ادب نیست.

حضرت برهان الدین ابراهیم مالکی میفرماید که : « یک شخص گرسنه و فقیر به حجره سعادت رفته ؛ «یا رسول الله ! شکمم گرسنه است» گفت. کمی پسانتر یک کسی آمده، فقیر را به خانه خود برد وشکمش را سیر کرد. فقیر وقتی گفت دعایش قبول شده است « برادرم ! از زن وفرزند جدا شده از راه ها ی دور با تحمل مشکلات به خاطر زیارت کردن رسول الله آمدی به خاطر یک لقمه نان پسندیده است مگر که به حضور رسول الله برآمدی ؟ درآن حضورمتعالی باید جنت و نعمت های بی پایان میخواستی . چیزهایی را که درینجا خواسته میشود ، خداوند متعال آنرا رد نمیکند. » گفت . کسانی که به نعمت دیدار رسول الله نایل آمده اند ، به خاطر شفاعت نمودن شان در روز قیامت باید دعا میکردند. »

امام ابوبکرمقری ، یک روز با امام طبرانی و ابوشیخ درمسجد سعادت نشسته بودند ، ازینکه از چند روز به این طرف چیزی نخورده بودند بسیار گرسنه بودند. اما ابوبکر دیگر طاقت نیاورده « گرسنه هستم یا رسول الله !» گفت و به گوشه ایی نشست. یک ذات از جمله سادات با دو خدمتگار آمده « برادرانم ! ازگرسنگی از جدم رسول الله کمک خواسته اید ، امر کرده اند که شما را سیر بسازم . » گفت . آنچه آورده بود باهم خوردند ، فاضله آنرا به ایشان گذاشته رفت .

حضرت ابوعبدالله محمد بن موسی مراکشی ازجمله علمای بزرگ اسلام ، حضرت رسول الله سرورمان را وسیله ساخته ، صدها مسلمانی را که به مراد شان رسیده اند ، و دعا های شان را درکتاب خویش به نام «**مصباح الظلام**» به گونه مفصل شرح داده است.

یکی دیگر از کسانی که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم را وسیله قرار داده به هدف خود نایل آمده است حضرت محمد بن منکدر است .چنین حکایت میشود : « یک آدم به پدرم هشتاد سکه طلا گذاشته به جهاد رفته بود وگفته بود « این ها را نگاه کن! به کسی که بسیار محتاج باشد داده میتوانی » گفته بود. درمدینه قحطی شد؛ پدرم همه سکه های طلا را به کسانی که از گرسنگی محتاج بودند و رنج میبردند توزیع نمود. صاحب سکه های طلا برگشته امانت خود را خواست. پدرم برایش گفت « بعد از یک شب بیا ! » به حجره سعادت رفته تا به ساعات صبح به حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم زار، زار گریه نمود. درنیمه های شب یک آدم آمده ، میگوید« درازکن دستت را » یک کیسه طلا داده و سپس از آنجا غایب شد. پدرم خانه آمده سکه ها را شمار نموده دید که هشتاد سکه است ، خیلی خرسند شده به صاحبش اعاده نمود.»

حضرت امام محمد موسی دراین کتاب خویش ، یک حادثه ایرا که خودشاهد بوده اند چنین بیان میکند

« سال ۱۲۳۹ بود ، بایک جماعت برگزیده قلعه صدر یکجا برآمدیم. درنزد ما کی کسی که راه نمایی میکرد وجودداشت. پس ازاینکه مدتی راه رفتیم ، آب مان ختم شده بود. به جستجوی آب برآمدند. من نیز درین میان به خاطررفع حاجت رفتم.درین اثنا بالای من یک خواب مدهش مستولی شد . به این گمان که در هرصورت مر بیدار خواهند نمود گفته سرم را به زمین گذاشتم.

وقتی بیدار شدم خود را در وسط یک دشت ، تنهای تنها یافتم . همراهانم مرا فراموش کرده رفته بودند. از تنهایی یک ترس بزرگ سراپای مرا فرا گرفت. درصحرا به رفتن به جهت های راست وچپ شروع کردم. نمیدانستم که درکجا قرار دارم و به کدام سو میروم. هر طرف هموارى وریکستان بود. کمی بعد تر هوا تاریک شد. رد پای قافله مان هم نبود. من این شب در تاریکی صحرا تنهای تنها بودم. ترسم افزایش یافت. با این تلاش به راه رفتن با شدت بیشتر آغاز نمودم .

پس ازاینکه یک مدت رفتم بسیار زیاد تشنه و مانده شده بودم وبه همین حالت به زمین افتادم .دیگرامید خود را از زنده گی قطع کرده ، گمان میکردم که دیگر مرگ را حس مینمایم. تشنگی ، مانده گی و اضطراب ،درد والم مرا به سرحد آخر رسانده بود. یکباره به یادم آمد . درهمان تاریکی شب به تضرع وزاری پرداخته گفتم : « یا رسول الله به مددم برس ! از تو با اجازه خداوند میخواهم که برایم کمک کنی ! » اینرا میگفتم و بسیار ناله وفریاد کردم.

هنوز دعایم را ختم نکرده بودم که حس کردم کسی مرا صدا میزند. وقتی به طرفی که صدا میآمد نگریستم ، دیدم که یک ذات نورانی ایکه درهمان تاریکی شب از خود نور میپاشد ، درحالیکه لباس سفیدبه تن داشت مرا صدازد. به من نزدیک شده دست مرا گرفت. درهمان لحظه همه تشنگی ها ومانده گی هایم رفع شد. چنان شدم که گویی سر از نو تولد شده باشم. یک باره با او گرم آمدیم و دست وبه دست مدتی باهم راه رفتیم. احساس نمودم که یکی از بهترین لحظات زنده گی ام را تجربه میکنم. همینکه یک تپه ریگی را سپری کردیم ، فوراً درعقب آن قافله خود مان که ایشان برآمده بودم را دیدم وصدای همراهانم را شنیدم. به استقامت ایشان نزدیک رفتیم.

حیوان سواری من درعقب از همه ایشان را تعقیب میکرد. یکباره آمده به پیشروی من ایستاد. ویک مرکب خود را در مقابل خود دیدم ، فریاد های خرسندی سردادم . وقتی من فریاد زدم ، آن ذاتی که باهم آمده بودیم ، دستش از دستم کشید. و سپس از دستم گرفته به مرکبم سوارنمود. وبعداز آن فرمود: « **کسی که ازما چیزی بخواهد و طلب کمک و مساعدت نماید ما دست خالی برنمیگردانیم.**» گفته دو باره برگشته رفت. ان وقت فهمیدم که آن ذات حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بود. انشب زمانی که آن ذات برگشته میرفت ، میدیدم که نورهایی راکه درهمان تاریکی شب از خود افشانده بود دوباره به طرف آسمان ارتفاع گرفتند. همینکه وی ازنظرم غایب شد ، یکباره عقلم به سرم آمد. « این چگونه شد که من به دست وپای رسول الله صلی الله علیه وسلم خود را نیانداخته بوسه نزدم» گفته خیلی پریشان شدم. اما کار از کار گذشته بود فرصت از دستم رفته بود.»

« ابوالخیراقطع ، درمدینه پنج روز گرسنه مانده بود. درنزدیکی حجره سعادت آمده ، به رسول الله سلام داده ، گرسنه بودن خود را بیان نمود. و یک طرف رفته به خواب رفت. در خواب حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را میبینند که به طرف راست شان حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه،به طرف چپ شان حضرت عمر رضی الله عنه و به پیشروی شان حضرت علی کرم الله وجهه قرار داشتند. حضرت علی آمده گفت ، یا ابوالخیر برخیز ! چه میکنی ؟ رسول الله می آیند. فوراً برخاست ، رسول الله برایش یک نان بزرگ دادند. ابوالخیر میگوید که ازینکه بسیار بودم فوراً به خوردن شروع کردم . نیم ان خلاص شده بود که بیدار شدم. نیمه دیگر آن در دستم باقیمانده بود.

احمد بن محمد صوفی میگوید که: در صحرای حجاز دارایی من باقی نماند ، به مدینه آمدم . در نزدیکی حجره سعادت به رسول الله سلام دادم . یک جایی نشسته خوابیدم . رسول الله صلی الله و علیه سلم دیده شده اند و گفته اند **:** « **احمد مگر آمدی ؟ مشت خود را باز کن !** » مشتم را از سکه طلا پرکرد ، بیدار شدم. دست هایم پر از طلا بود.

امام سمهودی کلید دروازه خود را گم کرد ، پیدا کرد نتوانست. دربرابرحجره سعادت آمده ، یا رسول الله ! کلید خود را گم کردم ، به خانه خود رفته نمیتوانم گفت. یک طفل کلید در دستش آورد گفت ؛« این را یافتم ، مگر از شمااست ؟ »

درکتاب تاریخ به نام « **موارد مجیدیه** » مصطفی عشقی که از شهر کلیس بود میگوید :« بیست سال درمکه اقامت نمودم . درسال ۱۲۴۷ شصت سکه طلا ذخیره نموده، با خانواده به مدینه آمدم . پول ها در راه به مصرف رسید . مهمان یک شناخته خود شده ، به حجره سعادت آمدم . ازحضرت رسول الله مساعدت و یاری جستم. سه روز بعد درخانه ایکه بودم یک ذات آمده گفت برای من یک خانه کرایه نموده است . همه کوچ وبارم رابه آنجا انتقال داد.کرایه یکساله آنرا پرداخت. پس از یک چند ماه یکماه مریض شدم. درخانه چیزی برای خوردن و فروختن نماند. به کمک خانمم به بام برآمده ، به استقامت مقبره رسول الله صلی الله علیه وسلم مشکلات خود گفته یاری خواستم. وقتی دست خود رابلند کردم از خواست ضروریات دنیایی خجالت کشیدم . هیچ چیزی گفته نتوانستم. به اطاقم برگشتم .

فردایش یک شخصی آمده گفت ؛ فلان محترم این سکه ها رابرای شما ارسال کرده است. کیسه را گرفتم. هرچند که نظم معیشت مان برقرار شد؛ اما از مریضی رهایی نیافتم. با گرفتن کمک درمقابل حجره سعادت آمده از جناب رسول الله طالب شفا شدم. از مسجد بر آمده بدون خواست کمک از کسی به استقامت خانه به راه رفتن آغاز کردم . وقتی داخل خانه میشدم ، ازمریضی چیزی نمانده بود. به خاطر اینکه مورد نظر واقع نشوم . چند روز به کوچه با عصا راه رفتم. فقط بازهم پول ختم شده بود. زن اطفال خود را به تاریکی گذاشته به مسجد نبوی آمدم. پس از ادای نماز خفتن مشکلات خود را به حضرت رسول الله صلی علیه وسلم گفتم. در راه یک کسی که او را نمی شناختم نزد من آمد و به دستم یک کیسه داد. دربین آن چهل ونه سکه طلا که هرکدام نه قروش میشود. شمع و بعضی مواد مورد نیاز را گرفته به خانه آمدم.

در جلد دوم ترجمه کتاب شقایق نعمانیه میگوید که ، در چشمان نخستین شیخ الاسلام دولت عثمانی و مجدد زمان خودش ، عالم بزرک دین اسلام مولانا شمس الدین محمد بن حمزه فناری پرده افتاده بود. دیده نمیتوانست. یک شب ، درخواب رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمایند که « **سوره متبرکه طه را تفسیرکن !**» « همانگونه درحضورعالی شما توان آنرا ندارم که قرآن کریم را تفسیرنمایم ، چشمانم نیز توان دیدن ندارد. » حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم که طبیب پیغمبران است ، از خرقه مبارک شان یک پارچه پنبه بیرون کرده پس از نم کردن آن لعاب مبارک دهن شان به روی چشمان شان گذاشته است. ملا فناری بیدار شده پنبه را بالای چشمان خود پیدا کرده برداشته و به دیدن آغاز کرده است. به درگاه خداوند متعال سپاس وشکران خود را گفته است. رشته های پنبه را نگه داشته وصیت کرده است که در وقت مرگ بروی چشمانش بگذارند. درسال ۱۴۳۱وقتی دربروسا وفات نموده ، وصیتش را به جای آوردند.

ابوجعفر منصور ازجمله خلفای عباسی ، درمیان مسجد نبوی با حضرت امام مالک صحبت میکردند ، « ای منصور ! اینجا مسجد سعادت است ، باصدای خفیف سخن بگو ، خداوند متعال درسوره متبرکه حجرات میفرماید که مثالاً:« **صدای تان را بلند تر از صدای رسول الله بیرون نسازید!**» کفته یک جماعت را تنبه نموده است. با آیت کریمه « **کسانیکه در حضور رسول الله باصدای خفیف سخن زده اند**» کسانی راکه خفیف صحبت

کرده اند مورد تمجید قرار داده است. احترام نمودن به رسول الله صلی الله علیه السلام مانند آنست که در زمان حیاتشان احترام نموده باشی.

منصور شانه خود را خم کرده پرسیده است : « یا ابوعبدالله ! آیا به جهت قبله ایستاده شدن بهتر است یا به طرف حجره سعادت » حضرت امام مالک « روی خود را از رسول الله برنگردان ! ان پیغمبر متعالی صلی الله علیه وسلم که در روزقیامت ، وسیله خواهد شد تا تو و بابایت حضرت آدم نجات یابند. »

روبه جهت قبر سعادت کرده ، باتوسل به روح مبارک رسول الله صلی الله علیه وسلم با یدشفاعت خواست. در آیت ۶۴ سوره متبرکه نسا آمده است . مثالاً: « **کسانی که به نفس های خویش ظلم مینمایند ، اگر به تو آمده از خداوند متعال عفو بخواهد ، و رسولش نیز ازخاطر ایشان عفو بخواهد ، خداوند متعال را قبول کنند ه توبه ها و مرحمت کنند ه درخواهند یافت.** »

این آیت کریمه وعده میدهد که کسانی که حضرت پیغمبر را وسیله نموده توبه کنند خداوند متعال توبه های شان را قبول میفرماید.» به همین اساس منصور ازجایی که قرارداشت برخاسته ، دربرابر حجره سعادت ایستادشد.« یا ربی ! درین آیت مبارک وعده کرده ای که کسانی را که رسول الله را وسیله ساخته توبه نمایند توبه شان قبول مینمایی ، من نیز به حضور پیغبرعالی ات آمده از تو عفو میخواهم . مانند بنده هایی که در زمان حیاتش طالب عفو شده بودند وتو عفو کرده بودی مرا نیز عفو نما ! یا ربی ! پیغمبرعالی ترا که نبی الرحمه است برای تو وسیله ساخته برایت تضرع مینمایم. ای محمد علیه السلام که برترین پیغمبرانی ! ترا وسیله ساخته به پروردگارم تضرع نمودم ، یا ربی ! ان پیغمبرعالیمقام را به من شفاعت کننده گردان » گفته به استغاثه پرداخت. درحالیکه عقبش به قبله و رویش به جانب پنجره مواجهه سعادت بود به پا ایستاده دعا نمود . منبرنبوی به طرف چپ مانده بود.

نصیحتی که امام مالک به خلیفه منصور داده است نشان میدهد که کسانی که درمقابل حجره سعادت دعا مینمایند بسیار با ادب و هوشیار بایند بود. کسانی که نمیتوانند ادب واحترام مناسب به آن مقام را ازخود نشان بدهند، ماندن بیشتر ایشان درمدینه منوره درست نمیباشد.

یکتن از دهاتی های اناطولی ، سالها درمدینه منوره مانده ، عروسی نموده وبه یک وظیفه مشخص درحجره سعادت داخل شده است. یکروز به یک مریضی تب دار گرفتار شد و میلش به دوغ افتاد . با خود گفت :« اگر دردهکده خود میبودم ، ازماست دوغ ساخته میخوردم.» آنشب رسول الله به خواب محترم شیخ الحرم آمده ، امر فرمودند ، کاری را که به ان شخص داده شده است به کسی دیگری موکول شود. شیخ الحرم وقتی گفت « یا رسول الله اوخدمت را از امتان تان کسی درحال انجام است.» فرمودند : « **به انشخص بگو ، به دهکده خود رفته دوغ بخورد**» وقتی این امر برایش ابلاغ شد ، آن دهاتی به سرچشم گفته به دهکده خود رفت .

وقتی یک فکری که از قلب گذشته میتواند این قدر ضرر میدهد ، باید دانست ، الله نجات بدهد اگر به گونه مزاح گفته شود هم یک سخن نامناسب ویا یک حرکتی که به ادب مناسب نباشد هم چه مقدار دارای ضرر میباشد.

فضیلت آوردن صلوات شریفه

زمانی که اسم شریف حضرت پیغمبرمحبوب مان گفته ویا نوشته شود ، از جمله وظایف مهم ما آوردن صلواة شریفه و نشان دان احترام میباشد.درآیت کریمه ۵۶ سوره متبرکه احزاب میفرماید ، مثالاً: « **حقیقتا خداوند متعال وملائکه اش به حضرت پیغمبر صلات میفرستند.**(شرف و شان ایشان را متعالی میسازد) **ای کسانی که ایمان آورده اید ، شما نیز به او صلات بفرستید واز جان ودل به او تسلیم شوید!** »

علمای تفسیر ، کلمه **صلات** را که درین آیه مبارک ذکر شده است به معنای آمدنِ رحمت ازخداوند متعال ، استغفار از ملائکه ها و دعا از مومنین بیان کرده اند. همه علمای اسلام با اجماع سخن در این امر اتفاق دارند؛ زمانی که یکی از نامهای حضرت پیغمبر نوشته ویا شنیده و یا خوانده شود ، نوشتن وگفتن صلوات شریفه را در نخست واجب درتکرار مستحب میباشد.

کسی که از خداوند متعال چیزی را مطالبه مینماید ، اول پس از انکه به خداوند متعال حمد وثنا بگوید، باید به حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوات بخواند. چنین یک دعا به پذیرفته شدن خیلی سزاوار است. دعایی که با دو صلوات (یکی در آغاز ودیگری در ختم) صورت گیرد، برگشت نخواهد شد.

حضرت ابو طلحه شرح میدهد« به حضور حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم داخل شده بودم. سرور وخوشنودی ایرا درایشان مشاهده کردم که قبلاً هیچ ندیده بودم. وقتی سببش را پرسیدم ، فرمودند : « **چه گونه خرسند نشوم ، چندی قبل جبرئیل** (علیه السلام) **بشارت داد ، خداوند متعال فرمود که** « **یکی از امتانت وقتی به تو صلوات بگوید ، خداوند متعال برای به مثابه اجر ده صلوات میکند** »[۳۶۸]

بعضی ازاحادیث شریفه درین رابطه چنین است :

« **پوز کسی که در برابرش نام من گفته شود و او صلوات نیاورد به زمین سوده شود . و پوز کسی که ماه مبارک رمضان آمده ولی وی گناه های خود را عفو نساخته رمضان شریف برآمده**

[٣٦٨] احمد بن حنبل، المسند، III، ١٠٢; ابن ابی شیبه، المصنف، II، ٣٩٩.

برود نیز به زمین سوده شود. پوزکسی که پدر و مادرش به سن کهولت رسیده و رضای ایشان را به دست نیاورده داخل جنت شده نتواند نیز به خاک سوده شود. »

« **کسی که در نزدش نام من گرفته شده و وی صلات وسلام نیاورد ، از خسیس ترین خسیس ها میباشد. »**

حضرت ابو حمید السعیدی میفرماید : « بعضی از اصحاب کرام از حضرت سرورمان رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسیدند که : «یا رسول الله ! چگونه به تو صلات وسلام بگوییم؟ » حضرت رسول الله فرمودند که :

« **اللهم صل علی محمد وازواجه و ذریته کما صلیت علی ابراهیم و بارک علی محمد و ازواجه و ذریته کما بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید. بگویید** » [٣٦٩]

بعضی از صلوات شریفه اینگونه است :

« علیه السلام » ، « صلی الله علیه وسلم » ، « اللهم صل علی سیدنا محمد » ، « اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد ، کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم ...» ، « اللهم صل علی محمد و علی آله و اصحابه اجمعین» ، « علیه الصلوات والسلام و التحیه » ، « علیه وعلی جمیع من الصلوات اتمها و من التحیات ایمنها » .

یک شخص چنین بیان کرد: دریک مکتوبی که یکی از دوستانم فرستاده است ، درهر جایی که اسم مبارک پیغمبر مان گذشته است « صلی الله علیه وسلم تسلیما کثیرا کثیرا » نگاشته است. وقتی آنرا مشاهده کرده سبب آنرا پرسیدم ، « درجوانی کتاب حدیث مینوشتم ، وقتی اسم مبارک رسول الله صلی الله علیه وسلم را مینوشتم ، صلوات نوشته نمیکردم. درخواب حضرت سرورعالمیان را دیده به حضور شان رفتم ، روی مبارک شان را از من گشتاندند و به آن طرف دیگر گذشتم ، باز روی خویش برگشتاندند.

به مقابل شان رفته « یا رسول الله ! چرا از من روی مبارک تان را برمیگردانید؟ » گفته عرض نمودم. فرمودند که : « **زیرا تو وقتی درکتابت اسم مرا نگاشتی، به من صلوات نفرستادی!** » از آن زمان به اینطرف همیشه اسم شریف شان را یکجا با صلات مینگارم. » گفت.

« **در روز قیامت ، انکسی به من نزدیک ترین است و لایق شفاعت من است که بیشترین صلات و سلام را به من فرستاده باشد. »**

---

[٣٦٩] شمس الدین شامی ، سبل الهدا، XII، ٤٣٤.

خداوند متعال به حضرت موسی : « یا موسی ، به زبانت از سخن ، درقلب از افکار ، دربدنت از روح ، درچشمت از نور» آیا میخواهی نزدیک تر از همه اینها باشم. گفت بلی یا ربی ! فرمود « پس درآنحال به محمد (صلی الله علیه وسلم) صلوات زیاد بفرست. باز فرمود « ای موسی ، آیا میخواهی که در روز قیامت تشنگی تیر نکنی » گفتم بلی یا ربی ! فرمود « پس در انحال به محمد (صلی الله علیه وسلم) بسیار زیاد صلوات بیاور » .[۳۷۰]

حضرت پیغمبر مان صلی الله علیه وسلم فرمودند که :

درقیامت درهرمقام ، نزدیک ترین شما به من کسی است که در دنیا برای من صلوات بیشتر فرستاده باشد. هرکسی که در روز جمعه و شب آن یکصد صلوات برایم بخواند ، خداوند متعال یکصد احتیاج اورا رفع مینماید. هفتاد آن آخرت و سی آن کار های دنیایی است. سپس خداوند متعال این صلات ها را به وسیله یک ملک به قبرمن می آورد. مانند هدیه هاییست که به شما آمده باشد. آن ملک به من اسم ، نسب و قبیله ارسال کننده را خبرمیدهد. و به یک صفحه سفیدی که درنزد من است وارد میکند. دانستن من پس ازمرگ من ، مانند دانستن من دردوره حیات من است. »[۳۷۱]

« **وقتی روز پنجشنبه فرابرسد ، خداوند متعال ملائکه ایراکه در نزدش کتابچه نقره یی و قلم طلایی میداشته باشد میفرستد. کسانی را که درشب پنجشنبه و روز جمعه به حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم صلات زیاد آورده باشند فهرست میکنند.**

« **دومسلمان باهم مقابل شده مصافحه نمایند و به پیغمبر صلات بفرستند قبل از اینکه از هم جدا شوند ، همه گناهان قبلی وبعدی شان عفو ومغفرت میشود.** »

« **اگریکی از شما به مسجد داخل شود به پیغمرعلیه السلام، سلام بفرستد، بگوید یا ربی ! مرا از شرشیطان محافظه کن! »**[۳۷۲]

دریک روایت دیگر، « **وقتی می برآید ، اللهم انی اسئلک من فضلک** » **بخواند.**

وقتی اول دعا حمد وثنا به خداوند متعال وصلوات به پیغمبر نباشد ، دعا در عقب پرده باقی ماند. دعایی که درآغاز آن حمد و صلوات باشد مورد قبول واقع میشود. تا زمانیکه به رسول الله و آل آن صلوات فرستاده نشود، درمیان دعاو سما یک پرده است. وقتی صلوات خوانده شود، این پرده پاره میشود. و دعا به سما می برآید وقتی

---

[۳۷۰] ابونُعیم ، حلیة الاولیا، VI، ۳۳.

[۳۷۱] بیهقی، شعب الایمان، III، ۱۱۱; ابن عساکر، تاریخ دمشق، ۳۰۱ ،LIV.

[۳۷۲] ابن ابی شیبه، المصنف، VII ;۳۷٤ ،I، ۱۲٤; ابونُعیم ، حلیة الاولیا، ۱۳۹ ،VIII.

نخواند دوباره برمیگردد. دریک مجلس اگر خداوند یاد نشده وصلوات آورده نشود، بالای کسانی که درآنجا استند قمچین قرار دارد ، خواسته باشد عذاب مینماید و خواسته باشد میبخشد. « **کسی که گوشش صدا بدهد مرا به خاطر بیاورد و به من صلات بخواند.** »

« **کسی که به یک کاری نیت میکند به همان خصوص مشورت نماید. خداوندمتعال درکارش رشد احسان مینماید. اگرکسی بخواهد یک سخن بگوید ولی فراموش نماید ، برای من صلات بخواند . زیرا درصلاتش به من به خاطر سخنش خلف وجود دارد. امید میشود که اورا به یاد می آورد.**» [۳۷۳]

اگر به یک کار خیر با نام خداوند وفرستادن صلات به من آغاز نشود ، ان کار قطع شده بود و همه برکات آن از میان برده شده است. »[۳۷۴]

وقتی ابوحفص کاغذی ازجمله بزرگان اسلام وفات نمود ، کسی در خواب دیده، از او پرسید که خداوند متعال با تو چه معامله نمود؟ « به من رحمت ومغفرت نموده ، مرا به جنت گذاشت.» وی پرسید به چه سببی ؟ « مرا درمیان ملائکه ها ایستاده کرد. گناهان مرا با صلواتی که به رسول الله فرستاده بودم محاسبه کرد. صلوات من افزونی کرد.خداوندمتعال به ایشان « ای ملائکه من ، کار تان ختم است . دیگر حساب نپرسید.اورا جنت ببرید.» فرمود گفته جواب داد.

یک کسی از اسلاف بیان میکند : یک رفیقم که یکجا باهم حدیث شریف میخواندیم وفات نمود. درخواب اورا دیدم که حله (لباس ابریشمی) های سبز پوشیده بود. وقتی سببش را پرسیدم : « هرحدیثی را درآن اسم مبارک رسول الله را مشاهده میکردم درکنارش « صلی الله علیه وسلم » مینگاشتم.خداوندمتعال مکافات آنرا با این برایم داد.» گفت.

بازیک شخص ازاسلاف توضح میدهد : یک همسایه ام که کاتب بود وفات نمود. وی را درخواب دیدم . ازوی پرسیدم که خداوند متعال باتو چه معامله ای کرد؟ گفت مرا بخشید . گفتم به کدام سبب ؟ گفت ، زمانی که اسم رسول الله رامینوشتم ، سخن « صلی الله علیه وسلم » را همیشه درکنارش مینوشتم . به همین سبب .

ابوسلیمان دارانی شرح میدهد: وقتی حدیث مینوشتم ، وقتی اسم شریف را مینوشتم ، «صلی الله علیه » را نوشته و « وسلم » را نوشته نمیکردم . درخواب خودشان رادیدم. به من فرمودند که : « **ای ابوسلیمان ، زمانی**

---

[۳۷۳] ترمذی، "فتن"، ۷۸; السیوطی، جامع الاحادیث، .۴۵۷ ،III

[۳۷۴] احمد بن حنبل، المسند، II، ۳۵۹; عبدالرزاق، المصنف، XI، ۱۶۳.

که اسم مرا درحدیث مینویسی ، یکجا با صلات « وسلم » را نیز بنویس . آن چهار حرف است. برای هر حرف آن ده ثواب وجود دارد. اگر نوشته نکنی این به معنی انست که چهل ثواب را رها میکنی .» یکی دیگر هم عادتش همین بود . اورا نیز رسول الله صلی الله علیه وسلم درخوابش آمده فرمودند :«**به تو چه شد که برای من صلات را تماماً نوشته نمیکنی ؟ »** . حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمودندکه : « کسانی که از فراموش کردن میترسد به رسول الله صلوات زیاد بفرستد.»

یکی از بزرگان صلحا ، محمد بن سعید بن مطرف بیان میکند : هرشب زمان که خواب میکردم به یک مقدار معین صلات میفرستادم. یک شب درخواب رسول الله آمدند. داخل شدند. داخل اطاقم از نور پرشد. سپس به طرف من مستقیم آمده ، فرمود : « بیاور همین دهانی را که به من صلوات زیاد میفرستد،ببوسم » . من نیز از گرفتن دهان خود شرمیده گونه ام را پیش کردم .بادهان مبارک شان بوسیدند. با دهشت بیدار شدم. داخل خانه ام بابوی مشک پربود. هشت روز از گونه ام آن خوشبویی نرفت.

خلاد بن کثیر از جمله بزرگان سلف وقتی وفات نمود ، درزیرپالشتش کاغذی را دریافتند که درآن نوشته بود : « این برائت نامه نجات خالد بن کثیر از آتش جهنم است » وقتی از اقاربش پرسیدند که وی چه عملی داشته است ؟ گفتند ، او هرروزجمعه صلوات زیاد می آورد.

درکتاب زین المجالس شیخ عینی نگاشته شده است: « **روز قیامت سه گروه از انسانها ، درزیرسایه عرش که دیگر سایه ایی وجود ندارد قرار میداشته باشند.** » گفتند آنها کیها اند ، فرمودند : « **امت مرا ازمشکلات نجات داده گان ، احیا کننده گان سنت من و کسی که برای من صلوات بسیار فرستاده باشد.»**

شیخ ابوموسی ضریری بیان می کند : در بحربودیم که با رعد وطوفان مواجه شدیم.همه گی ازترس گریه میکردند. درآن حالت بالای من خواب مستولی شد. درخواب حضرت رسول اکرم را مشاهده کردم . فرمودند به کسانیکه در کشتی هستند ، بگو هزارمرتبه ؛ « **اَللّهُمَّ صَلِّ عَلِی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَی آلِ سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ صَلوةً تُنَجِیْنَا بِهَا مِن جَمِیعِ الاَهْوَالِ وَ الآفَاتِ وَ تَقضِیْ لَنَا بِهَا جَمِیْعَ الحَاجَاتِ وَ تُطَهِّرُنَا بِهَا مِنْ جَمِیْعِ السَّیِّئَاتِ وَ تَرفَعُنَا بِهَا عندک أعْلَی الدَّرَجَاتِ وَ تُبَلِّغُنَا بِهَا أقْصَی الغَایَاتِ مِن جَمِیعِ الخَیْرَاتِ فِی الحَیاة وَبَعدَ المَمَاتِ إنَّکَ عَلَی کُلِّ شَیٔ قَدِیْرٌ.**» بخوانند ، هنوز سه صد مرتبه خوانده بودند که ، طوفان آرام شد. ما نجات یافتیم. خواندن این صلوات درهر کار مهم ، درهر بلا ، آفت و زلزله خواندن آن توصیه شد. یک صلواۀ شریفه دیگری که بسیار خوانده میشود :

اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم ، انک حمید مجید.

نعت شریف:

اللهم صل وسلم وبارك وارحم علي سيدنا محمد هو سيدالعرب والعجم و امام مكة المكرمة والمدينة المنورة والحرم. علّم الانسان مالم يعلم. اصله نور و نسله آدم. بعثه مؤخر و خلقه مقدم. اسمه الشريف مكتوب علي اللوح المحفوظ بياقوت القلم. وجسمه الشريف مدفون في المدينة المنورة والحرم. ياليت اكتحل تراب الذي تحت القدم. فطوبيٰ ثم طوبيٰ دعا تَبِعَهُ وِلِمَنْ اسلم صاحِبَ الشفاعةِ للعالمين. قائلاً يا ربي! سَلّم امتي. اُمَّتي واَ اُمَّتَا يا ذَاللُّطْفِ وَالكُرَم. فينادي المنادي من قبل الرحمن، قبلتُ شفاعَتَك يا نبيَّ المحترم. ادخل الجنة لاخوف عليكم ولا حزن ولا آلَم. ثم رضي الله تعالي عن ابي بكر و عمر وعثمان وعلي ذي الكَرَمْ. وصلي الله على سيدنا محمدٍ والحمد لَكَ يا رَبَّ العالمين. بحرمة سيدالمرسلين.

اسم های مبارک و کنیه های شان

از اسمهای پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم که زیاد گفته میشود عبارت از « **محمد** » صلی الله علیه وسلم است. به معنی بسیار زیاد حمد شده و بسیار زیاد پذیرفته شده میباشد. این اسم در قرآن کریم ؛ آل عمران ، احزاب ، فتح و سوره محمد بالترتیب در آیت های متبرکه ؛ ۱۴۴ ، ۴۰ ، ۲۹ و۲ چهار بار ذکر میشود. و اما درآیت ۶ سوره متبرکه صف ؛ به امت حضرت عیسی (علیه السلام) خبر داده شدن آن به نام «**احمد** » به معنای « **حق تعالی را بسیار ستایش کننده ، مدح کننده** » بیان شده است. در قرآن کریم به غیر از اسمهای « **محمد** » و « **احمد** » به نام های دیگر؛ محمود ، رسول ، نبی ، شاهد ، بشیر، نذیر، مبشر، منذر ، داعی الاالله ، سراج منیر ، رؤوف ، رحیم ، مصدق ، مذکر ، مدثر ، عبدالله ، کریم ، حق ، منیر ، نور، خاتم النبیین ، رحمت ، نعمت ، هادی ، طه ، یاسین ، گفته یاد شده است. علاوه از اینها ، یک قسم اسم های مبارک درقرآن کریم ، یک قسم آن در احادیث شریفه ویک قسم دیگر درکتب های مقدس پیغمبران قبلی ذکر گردیده است.

اسم های پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم ، دربعضی از احادیث شریف؛ ماحی، عاقب، مقفی، نبی الرحمه، نبی التوبه، نبی الملاحم ، قتال، متوکل، فاتح، خاتم، مصطفی، اُمی، قسم (کسی که همه خوبی ها را درخود جمع نموده) نیز ذکر گردیده است.

دریک حدیث شریف حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم میفرمایند : « **پنج اسمی است که مخصوص من است. من محمد استم ، من احمد استم ، من ماحی استم که خداوند متعال به وسیله من کفر را ازبین میبرد. من حاشرم که در روز قیامت خلق مرا تعقیب نموده حشر میشوند. من عاقبم که پس از من پیغمبری دیگری نیست.** » [۳۷۵]

[۳۷۵] بیهقی، شعب الایمان، III، ٤٣٦; قاضی عیاض، شفا شریف، ص، ٢٣٠; شمس الدین شامی ، سبل الهدا، I، ٤٠٣.

به حضرت پیغمبرمان به دلیل پسری به نام قاسم که از والده مان حضرت بی بی خدیجه به دنیا آمد و در سن خورد وفات نمود ، ایشان را « **ابوالقاسم** » لقب داده اند. همچنان برای پیغمبر محبوب ما قبل از اینکه به پیغمبری مبعوث شوند ، به دلیل راستکاری ، قابل اعتماد بودن شان ، امانت داری و مزیت های برتری که حتی نمیتوان آنرا برشمرد ، درمیان قبیله قریش همیشه با اسم «**الامین**» خطاب میشدند.

یکی از اسمای دیگر حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم که درقرآن کریم نیز ذکر گردیده عبارت ازکلمه « **یاسین** » است که درسوره مبارک یاسین که درقلب قرآن کریم جا دارد نگاشته میباشد. حضرت سید عبدالحکیم ارواسی که از بزرگان علمای راسخی میباشند، میگویند؛ یاسین به معنی « ای حبیبم که در دریای محبت من غواص استی» .

اگر پارچه پارچه اشعاری را که درمدح حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم نگاشته شده به یک طرف بگذاریم ، آثار زیادی در باره حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نگاشته شده است.نویسنده گان این اثرها که شهرت و صنعت شان همه دنیا را و اعصار رافراگرفته ایشان نیز اعتراف نموده اند که نتوانسته اند با همه صفات به گونه مکمل حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را مدح نمایند. و اما ایشان را دیده به حسن شان عاشق شده گان ، تا آنگاه که زبان شان درکام شان حرکت میکند تلاش میکنند تا ایشان را معرفی نمایند. و میگویند توان انسان کفایت نمیکند تا ان زیبایی را شرح وبیان کند.

حلیه سعادت

به توضح و بیان نمودن صورت و ظاهر سرورمان حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم را حلیه سعادت میگویند.

علمای اسلام همه اعضای قابل دید حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را به گونه ای که شکل آنرا ، صفت های آنرا، خوی زیبای ایشان را تا همه نزاکت ها وحیات شان با تمام جزئیات آن به گونه روشن ومستند به وثیقه ها نگاشته اند. این معلومات بذات مولای مان نبی اکرم صلی الله علیه وسلم بابیان خود آنها را در احادیث شریف و توضحاتی که اصحاب کرام شان ارائه کرده اند جمع آوری گردیده است. به اثاری که اینها را احتوا میکند ، کتابهای سیر گفته میشود.

درمیان هزاران کتاب سیر ، مشهورترین کتابهایی که حلیه سعادت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را بیان میکند ، کتاب امام ترمذی رحمت الله علیه به نام « الشمائل الرسول » ، « شفای شریف» قاضی ایاض ، « ابونُعَیم اصفهانی و امام بیهقی» « دلایل النبوت » شان ، ویکی هم کتاب « مواهب لدنیه » حضرت امام قسطلانی میباشد.

در احادیث شریفه و اخباری که اصحاب کرام بیان کرده اند ، حلیه سعادت مولای مان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنین بیان میگردد:

روی مبارک،همه اعضای شریفه وصدای مبارک شان نسبت به روی ، صدا و همه اعضای سایر انسانها مقبول و قشنگ بود. روی مبارک شان یک مقدار مدور بود. درزمآنهایی که خرسند میبودند، مانند ماه میدرخشیدند.[۳۷۶]دوست داشتن شان از جبین مبارک شان فوراًمعلوم میشد. حضرت رسول الله سردار مان صلی الله علیه سلم چگونه ای که در روز دیده میشدند، همانگونه در شب نیز دیده میشدند. آنگونه که پیشروی خود را میدیدند، همانگونه آنچه در عقب شان بود را نیز دیده میتوانستند. وقتی میخواست به کنار ویا عقب بنگرد ، همه وجود خود را برگشتانده مینگریست. به روی زمین بیشتر ازآسمان نگاه میکردند. چشمان مبارک شان بزرگ و مژه های شان دراز بود.درچشمان مبارک شان یک مقدار سرخی وجود داشت. تیره گی چشمان شان به غایت سیاه بوده شبها سرمه میکشیدند. جبین مبارک فخرعالم صلی الله علیه وسلم گشاده بود. ابروهای مبارک شان نازک بوده و میان ابروها باز بود. وقتی قهر میشدند رگ میان دوابرو میپندید. دماغ مبارک شان به غایت زیبا بوده دروسط ان کمی برآمده گی دیده میشد. سرمبارک شان بزرگ بود. دهان مبارک شان کوچگ نبود . دندآنهای مبارک سفید بوده ، دندآنهای پیشروی شان کمی سائیده شده بود. زمانی که سخن میگفتند ، گویی از دهان شان نور میپاشند.

درمیان بنده گان خداوند ، فصیح تراز ایشان وشیرین زبان تراز ایشان تاکنون دیده نشده است. گفته های مبارک شان به غایت آسان فهمیده میشد. قلب ها را فتح میکرد و روح و روان را به خود جذب مینمود. زمانی که سخن میگفتند ، کلمه ها مانند گهر پس هم سفته میشد. اگرکسی میخواست میتوانست کلمه هایش را حساب کند ، ممکن بود. بعضا به خاطر اینکه خوب درک شود سه بار تکرار مینمودند. درجنت مانند حضرت محمد صلی الله علیه وسلم سخن زده میشود. صدای مبارک شان تا جایی میرسید که صدای هیچکس نمیتوانست درآنجا برسد.

سردار مان حضرت فخر عالم صلی الله علیه وسلم ، خنده روی بودند. وقتی خنده میکردند چنان تبسم مینمودند که دندآنهای پیشروی شان دیده میشد. وقتی میخندیدند ، نور به دیوارها منعکس میشد. گریه ایشان نیز مانند خنده شان خفیف بود. باقهقه خنده نمیکردند. باصدای بلند هم گریه نمیکردند. اما وقتی متاثر میشدند ازچشمان مبارکشان اشک جاری میشد. صدای مبارک سینه شان شنیده میشد. وقتی درباره گناهان امت خویش میاندیشیدند ، از ترس خداوند متعال و زمانی که قرآن کریم را میشنیدند و بعضا هم وقت نماز خواندن گریه میکردند.

انگشتان مبارک حضرت فخر عالم صلی الله علی وسلم ضخیم و بند دست شان قوی پرگوشت بود. کف دست شان گشاده بود. بوی همه وجود شان به مراتب خوشبو ترازمشک بود. بدن مبارک شان هم نرم و هم باقوت بود. انس بن مالک میگوید که : « ده سال خدمتگار حضرت رسول الله بودم. دستان مبارک شان نرم تر از ابریشم بود. تن مبارک شان از گلها ومشک زیبا ترو خوشبو بود. دستان مبارک ، پای های شان و انگشتان شان دراز بود.

---

[۳۷۶] احمد بن حنبل، المسند، III، ٤٥٩; حکیم المستدرک، II، ٦٠٥; بغاوی ، الانوار، I، ٢٤٢.

انگشتان پا های مبارک شان ضخیم سطح ان بسیاربلند نبوده بسیارنرم بود. شکم مبارک شان وسیع بوده با سینه مبارک شان درعین حذا قرار داشت. استخوآنها سرو شانه های شان بردار و بزرگ بوده و سینه مبارک شان وسیع و فراخ بود .قلب شریف سردارمان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم نظرگاه الهی بود.

همانگونه که حضرت رسول الله سردارمان خیلی قدبلند نبودند ، قد کوتاه هم نبودند. اگر کسی قدبلندی به حضور شان میآمد، قدبلند تر از آن دیده میشدند. زمانی که مینشستد ، شانه مبارک شان بلند تر از همه کسانی که نشسته بودند دیده میشد.

تارهای مبارک مویهای شان وریش مبارک شان بسیار چنگ بوده و هموار نبود ، از آفرینش سلسله دار بود. موی مبارک شان دراز بود. ابتدا ها کاکل میگذاشتند. پسان ها به دوطرف جدامیکردند. موی های مبارکشان را بعضا دراز میکردند وبعضا هم بریده کوتاه میکردند. ریش و موی مبارک را رنگ نمیکردند. زمانی که وفات نمودن تعداد موهای سفید ریش وموی شان کمتر از بیست بود. بروت مبارک را میبریدند. شکل ودرازی بروت مبارک شان به اندازه ابروی مبارک شان بود. سلمان های خصوصی تحت امرخود داشتند.

رسول الله صلی الله علیه وسلم ، مسواک مبارک و شانه شان را از خودجدا نمیکردند. زمانی که موی و ریش مبارک خود را شانه میکردند ، به اینه نظر میکردند. سرورمان حضرت فخرکائنات ، پیش روی خود را نگریسته به سرعت راه میرفتند. ازراهی که میگذشتند ، از بوی خوش شان معلوم میشد. سالارمان حضرت رسول الله عرب بودند ، یعنی دارای رنگ صورت سفید که با سرخی آمیخته باشد بوده به غایت زیبا و نورانی و دوست داشتنی بودند. اگر کسی به حضرت رسول الله سیاه بگوید کافرمیشود.

عرب درلغت به معنی زیبا است.مثلا لسان عرب به معنی لسان زیباست. به معنی اصطلاحی ، یعنی مقصد جغرافیای عرب است. به معنی کسی است که در سرزمین نیم کره عربستان زاده شده، آنجا بزرگ شده از اقلیم آنجا ، از آب وهوا و غذای آنجا استفاده نموده بزرگ شده باشد. و کسی است که ازخون ایشان به دنیا آمده باشد. کسانی که از خون مردمان اناطولی آمده باشند ترک گفته میشوند. کسانی که در بلغارستان تولد شده و بزرگ شده باشند ، بلغارو کسانی که درآلمان تولد وبزرگ شده باشد ، المان میباشد این هم به همان گونه است. به خاطری که حضرت رسول الله درنیم قاره عربستان تولد شده وبزرگ شده اند عرب میباشند.

عرب ها ، سفید و دارای صورت گندمی میباشند. بالخاصه سلاله حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم سفید بوده خیلی قشنگ بودند. ذاتاً جد ایشان حضرت ابراهیم (علیه السلام) سفید بوده پسر تاروح ازجمله مومنان و اهالی شهر بصری بود. آزر که کافر بود ، پدر حضرت ابراهیم (علیه السلام) نیست. کاکایش و پدر اندرش بود.

شهرت زیبایی عبدالله پدر پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم تا مصررسیده بود. به دلیل نوری که درپیشانی مبارک شان بود ، نزدیک به دوصد دختر به خاطر ازدواج با ایشان به مکه آمده بودند. فقط نور مبارک حضرت رسول الله به حضرت آمنه نصیب شد.

کاکایش عباس و پسرکاکایش عبدالله نیز سفید بود. اولاد پیغمبرمان نیز تا قیامت زیباو سفید میباشد.

اصحاب مبارک شان نیز سفید وزیبا بودند. حضرت عثمان رضی الله عنه سفید و کمی زرد رنگ بود. سفیرحضرت رسول الله که به هیراکلیوس امپراطور روم روان کرده بودند حضرت دحیه کلبی بسیار زیبا بودند. زمانی که به کوچه ها گشت وگذارمیکردند ، به خاطر دیدار مبارک رویشان دختران روم به کوچه ها می برآمدند. جبرئیل (علیه السلام) چندین دفعه درچهره دحیه (رضی الله عنه) ظاهر شده اند.

اهالی بومی مصر، شام ، افریقا ، سیجیلیا ، واسپانیا عرب نیستند. عربها ، به خاطر گسترش و انتشار اسلامیت ، از نیمه قاره عربستان برآمده ، ازینکه تا اینجاها آمدند، امروزه درین جا ها نیز موجود اند.همانگونه که در اناطولی موجود اند، در هندوستان وممالک دیگر نیز موجوداند. فقط امروزه هیچ یک ازاهالی این ممالک را عرب گفته خطاب کردن مناسب نیست.

اهالی مصر گندمی رنگ اند. اما اهالی حبشستان سیاه اند. اینها حبش گفته میشوند. به اهالی زنگیبار ، زنگی گفته میشود. اینها نیز سیاه میباشند. دوست داشتن و احترام کردن به اقارب و نواسه های حضرت سردار دوعالم صلی الله علیه سلم عبادت است. هرمسلمان ایشان را دوست میداشته باشد. فلاحان ،حبشها و زنگی هایی که به اناطولی به گونه مسافر میایند به منظور اینکه مورد احترام و محبت قرار بگیرند خود را عرب معرفی مینمایند. مسلمان های ساده اناطولی نیز به سخنان ایشان فریب خورده ایشان را محبت زیاد نشان داده اند. زیرا دراین محبت امتیاز سیاه و سفید وجود ندارد.

یک مسلمان سیاه پوست ، نسبت به یک کافر سفید پوست چندین مراتبه برتر است و به مراتب با ارزش و با قیمت و دوست داشتنی است. سیاه بودن پوست انسان از شرافت وایمان آن نمیکاهد. حضرت بلال حبشی واسامه که رسول الله صلی الله علیه وسلم وی را بسیار زیاد دوست داشتند ازجمله سیاه پوستان بود. کفار مشهور ابوجهل وابولهب که با بدی ها وزشتی هایشان ایشان راهمه میشناسند ، سفید پوست بودند.

خداوند متعال به رنگ پوست انسانها بلکه به قوت ایمان و تقوای آنها ارزش قایل است. فقط اینکه سیاه پوستان خود را عرب معرفی مینمایند ، به نفع دشمنان اسلام ویهودی ها می انجام د. ازیک طرف انسانهای سیاه پوست را تحقیر نموده ، پست زاد و حقیر نشان میدهند و ایشان را به عنوان برده استفاده بردند و از سوی دیگر پشک ها وسگ های سیاه را « عرب ، عرب» صدا کرده درروزنامه ها و مجموعه ها باکشیدن رسم های سیاه ، و کاریکاتور های سیاه آنها را عرب گفته به نسل جوان عرب را سیاه نشان داده به این ترتیب میخواهند اولاد مسلمانان را ازاسلام پیغمبربزرگ مان حضرت محمد صلی الله علیه وسلم دلسرد بسازند.

همه اخلاق و عادت و خوی های قشنگ در وجود حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم جمع شده بود. این اخلاق و خوی زیبا وهبی بوده یعنی از جانب خداوند متعال داده شده بود. کسبی یعنی با تلاش و کار ،بعداً به دست نیآمده بود. ایشان یک مسلمان راهیچ گاه با اسمش لعنت نه گفته و هیچکسی را با دست خود مورد لت و

کوب قرار نداده اند. به خاطر خداوند انتقام گرفته ، و ازهیچکسی به خاطر خودشان انتقام نگرفته اند. به اقربا ، اصحاب و خدمتگاران تواضع نموده معامله خوب انجام میدادند. در داخل خانه خیلی نرم و خنده روی بودند. به عیادت مریضان میرفتند. به جنازه ها اشتراک میکردند. به کارهای اصحاب کرام کمک میکردند. اطفال وکودکان را به آغوش خود میگرفتند. فقط قلب شان با این چیزها مشغول نمیشد. روح مبارک شان در عالم ملائکه بود.

کسی که دفعتا سردار مان حضرت رسول الله را میدید ، ترس ووحشت بالایش مستولی میشد. به خاطر حالهای پیغمبری ایکه داشتند ، هیچکسی در نزدیک شان نشسته وبه شنیدن سخنان شان طاقت آورده نمیتوانست. درحالیکه خود ایشان ازحیا به روی کسی هم نگاه نمیکردند.

سردارمان فخرعالم صلی الله علیه وسلم جوانمرد ترین انسانها بودند. تاحال دیده نشده که ازوی چیزی خواسته شده باشدوایشان جواب رد داد باشند. چیزی که خواسته شده بود اگرحاضرمیبود فوراً میداد و اگر نمیبود جواب نمیداد. آنقدر خوبی ها وانقدر احسآنها داشتند که امپراطورهای روم ، شاهان ایران ، وهیچ یک حکمدار به اندازه ایشان نمیتوانست احسان نماید. اما خود شان زنده گی کردن با مشکلات را دوست داشتند. چنان یک حیاتی داشتند که خوردن ونوشیدن به یاد شان هم نمی آمد. هیچگاهی نمیگفتند که غذا بیاورید بخوریم و یا فلان غذا راپخته کنید . اگر غذا می آوردند میخوردند. هرقسم میوه ایکه برایشان میدادند قبول میکردند. بعضا ماه ها کم میخوردند و گرسنه گی را دوست داشتند ،بعضا هم بسیار زیاد میخوردند. درختم غذا آب نمیخوردند.آب را نشسته میخوردند.[۳۷۷] وقتی با دیگران غذا میخوردن پس از هرکس دست خودرا میگرفتند.[۳۷۸] هدیه هرکس را قبول میکردند. برای کسی که هدیه می آورد بالمقابل چند برابر برایش هدیه میدادند.

پوشیدن لباسهای متفاوت عادت شان بود. زمانی که سفرای کشورهای خارجی می آمد ، لباسهای قیمتی، قشنگ ونفیس پوشیده روی زیبای خود را نشان میدادند. انگشتر نقره یی که نگین آن ازعقیق بود به عنوان مهر از آن استفاده میکردند. بالای انگشتر شان « **محمد رسول الله** » نگاشته شده بود. توشک شان ازپوست بوده داخل آن از لیف خرما پرشده بود. بعضا بالای این توشک، بعضا بالای پوستی که به زمین هموار میشد و بعضا هم بوریا و بعضی وقت به خاک خشک میخوابیدند.کف دست مبارک شان را زیرگونه راست خودمیگذاشتند.[۳۷۹] مال زکات را نمیگرفتند، چیزهایی مانند پیازخام و سیر را نمیخوردند و شعر نمیگفتند.

چشمان مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم خواب میشد و اما قلب شریف شان هیچگاه خواب نمیشد. گرسنه میخوابیدندو سیر بیدار میشدند.هیچ منعطف نشد. وجود مبارک شان نورانی بوده سایه شان به زمین نمی افتاد.پشه به لباسهای شان نمینشست. کورپشه و سایرحشرات خون مبارک شان نمینوشید. پس از آنکه ازجانب خداوند پیغمبربودن شان خبر داده شد، شیطان ها به آسمان گریخته خبرگرفته نتوانسته وکاهنان ازسخن زدن باز

[۳۷۷] قسطلانی، مواهب لدنیه، ص، ۳۱۸.
[۳۷۸] قسطلانی، مواهب لدنیه، ص، ۳۱۹.
[۳۷۹] بغوی ، الانوار، I، ۳۵۸.

ماندند. سالارمان حضرت سرورکائنات صلی الله علیه وسلم ، بایک حیاتی که ما نمیدانیم ، همین اکنون حیات استند. جسد شریف شان اصلاً فرسوده نمیشود.درقبرشریف شان یک ملائکه نشسته وصلواتی را که امتش برایشان میفرستد به ایشان خبر میدهد. میان منبر و قبر شریف **روضه مطهره** گفته میشود. این جا از باغچه های جنت است.زیارت نمودن قبرشریف شان ، بزرگترین طاعات و باارزش ترین عبادات است.

زیبایی حضرت پیغمبرمحبوب مان را بزرگان اصحاب کرام چنین توضح میدهند : ابوهریره میگوید ؛ « زیبا تر از رسول الله کسی دیگری ندیدم. توگویی آفتاب با تمام نور افشانی هایش در وجود ایشان میدرخشد. زمانی که خنده میکردند ، دندان های مبارک شان به دیوارها نور میپاشید.»

ابن ابی هاله میفرماید ؛ « روی مبارک حضرت پیغمبرمان صلی الله علیه وسلم مانند روزچهاردهم ماه میدرخشید.»

حضرت علی کرم الله وجهه میفرمایند؛ « کسی که ایشان را به صورت آنی میدید ، از هیبت شان سراپایش را ترس فرا میگرفت و کسی که ایشان صحبت نموده معرفی میشد، بسیار به ایشان دلگرم میشد.

جابربن سمره میگوید؛ « حضرت رسول الله دست مبارک خودرا به روی من کشیدند. توگویی در دستان شان یک عطری که عطار ازکیسه اش تازه بیرون نموده باشد حس کرده و راحت احساس کردم. حضرت رسول الله اگر به خاطر مصافحه به دست کسی دست مبارک شان را داده باشند درطول همه روز از دست آن شخص بوی خوش نمیرفت. »[۳۸۰]

والده مان حضرت بی بی عایشه فرمودند که : « زمانی که رسول الله صلی الله علیه وسلم یک کودک را نوازش داده و به سرش دست میکشیدند ، ان طفل درمیان اطفال دیگر فوراً شناخته بوی خوش از او می آمد. »[۳۸۱]

مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم یکروز درخانه شان خوابیده بودند. ام سلیم مادر حضرت انس بن مالک آمد.دراثنای خواب رسول الله به روی مبارک شان قطرات عرق دیده شد. ام سلیم عرق مبارک حضرت رسول الله را به چیندن آغاز نمود. وقتی بیدار شده پرسیدند، ام سلیم که خاله شیری حضرت رسول الله بود ، گفت « آنرا به عطرهای مان مخلوط میکنیم . عرق مبارک شما خوبترین بوی هاست وبسیار خوشبوی است. »[۳۸۲]

ابوهریره میفرماید؛ « در رفتار سریع تر از رسول الله کسی دیگری را ندیدم. توگویی زمین برای وی هموار شده میرود. وقتی با او راه میرفتیم ما تمام قوت خود را صرف نموده بالای خود زور وارد میکردیم. »

---

[۳۸۰] مسلم، "فضایل"، ۱۲۰; طبرانی، المعجم الکبیر، II، ۲۲۸; قاضی عیاض، شفا شریف، ص، ٦٨; شمس الدین شامی ، سبل الهدا، II، ٧٤.

[۳۸۱] قاضی عیاض، شفا شریف، ص، ٦٨.

[۳۸۲] مسلم، "فضایل"، ۱۲۵; احمد بن حنبل، المسند، III، ۲۲۱; طبرانی، المعجم الکبیر، XXV، ۱۱۹; بیهقی، السنن، I، ۲٥٤.

حضرت پیغمبرمحبوب مان فوق العاده زیباسخن میگفتند.اینرا که سخن ازکجا آغاز و به کجا ختم نمایند را به خوبترین شکل آن میدانستند.سخن هایشان ازلحاظ سخن گفتن خیلی براق ، آخرین درجه فصیح و بادانش بود.درسخن وکلمه هایی که استفاده میکردند ، به جا و درست بودن ان هرگاهی خود را به نمایش میگذاشت. ازینکه قوت افاده کردن شان فوق العاده قوی بود ازینرو وقتی صحبت میکردند هیچ گاهی مانده نمیشدند و ناراحتی نمیدیدند.

زیبایی شان

علمای عالیشان اسلام که وارثان اصلی مولای مان حضرت رسول الله بوده و که به نام علمای راسخ گفته شده هم درعلوم ظاهری و هم درعلوم باطنی استاد بودند ، همه زیبایی های ایشان را دیده و عاشق گردیده بودند.

در راس همه اینها حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه می آیند. ایشان نور نبوتی را که درحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم وجود داشت مشاهده نموده ، با درک برتری ، زیبایی و مقام بلند ایشان ، عاشق شده و به این عشق آنقدر پیش رفته بودند که ، دیگرهیچ کسی مانند ایشان نشده بود.

حضرت ابوبکر صدیق هرآن ودرهرجایی مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را مشاهده میکرد. یکبار حال خود را ؛ « یا رسول الله هرجایی که نگاه کنم شما را میبینم » گفته عرض نموده بود. و یکباردیگر نیز گفته بود ؛ « همه خوبی هایم را به یک سهو شما (اشتباه) شما مبادله میکنم »

یکی دیگری که زیبایی های حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را خوب دیده و خوب بیان کرده میتوانست عبارت بود از مادر مومنین ، والده مان حضرت بی بی عایشه رضی الله عنها بود . حضرت عایشه ؛ عالمه ، مجتهد ، باعقل ، ذکی و ادیبه بود. به غایت بلیغ وفصیح صحبت مینمود. معنی قرآن کریم ، حلال و حرام ها ، اشعار عربی و علم حساب را خیلی خوب میدانست. اشعاری درمدح رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز داشت. این دوبیت را والده مان حضرت بی بی عایشه رضی الله عنه سروده اند:

« ولو سمعوا فی مصر أوصاف خده
لما بذلوا فی سوْم یوسف من نقد

لویما زلیخا لو رأین جبینه
لآثرن بالقطع القلوب علی الأیدی

ترجمه : « اگرمصری ها ، زیبایی گونه های اورا (مولای مان حضرت محمد صلی الله علیه وسلم) شنیده میبودند. به یوسف (علیه السلام) (که زیباییش داستان سر زبآنهااست) هیچ پولی پرداخت نمیکردند . یعنی همه

پولهای خود را به خاطر اینکه گونه های قشنگ اورا ببینند حفظ مینمودند. زنانی که ذلیخا را نکوهش میکردند که عاشق یوسف (علیه السلام) شده است ، اگر جبین پرنور رسول الله را میدیدند ، به جای دستان شان قلب های شان را میبریدند.»

والده مان حضرت بی بی عایشه میفرماید : « یک روز رسول الله صلی الله علیه وسلم تسمه های نعلین خود را میکشیدند . من نیز تار میریشیییدم به روی مبارک شان نگریستم. ازجبین منور شان دانه های عرق میریخت ،هرقطره از عرق مبارک شان که میریخت به هرطرف نور میپاشید، آن نورچشمان مرا خیره میکرد. به شگفت شدم . به من دیده فرمودند که : « **ترا چه شده که اینگونه متحیرمانده ای** ».

گفتم ، « یا رسول الله ! به درخشانی نورهایی که درصورت مبارک تان است و دانه های عرق که ازجبین مبارک فرو ریخته با دیدن نور فشانده شده بیخود شدم .»

رسول الله برخاسته به نزد من آمدند. ازمیان دوچشمم بوسه زدند و فرمودند :« **ای عایشه ! خداوند متعال همه خوبی ها را نصیب تو گرداند ! تو آنگونه که مرا خرسند میسازی ، من نتوانستم ترا خرسند بسازم**» یعنی فرمودند که خرسند سازی تو نسبت به خرسند سازی من ترا بیشتر است. بوسیدن با محبت مولای مان حضرت رسول الله از میان دوچشم بی بی عایشه به خاطریست که ایشان جمال مبارک شان را دیدند ودرک نمودند ، ازین رو مورد تقدیر و تلطیف قرار گرفتند.

زیبایيهای ظاهری ایکه نشاندهنده زیبایيهای باطنی در وجود مبارک حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم تجمع کرده دیده میشود ، دربدن هیچ یک شخص دیگر تجمع نه نموده است.

حضرت امام قرطبی چنین روایت کرده است.

« زیبایی های همه جانبه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم به گونه مکمل دیده نشده است. اگرزیبایی حقیقی ایشان دیده میشد، اصحاب کرام نمیتوانستد به دیدن ایشان طاقت نمایند. شاید اگر زیبایی حقیقی اش نمایان میشد هیچ کسی به نظاره کردن تحمل کرده نمیتوانست. »

حضرت یوسف (علیه السلام) با زیبایی های ظاهری ؛ سردار مان حضرت رسول مقبول با زیبایی های باطنی خویش به انسانها ظاهرشدند. وقتی جمال حضرت یوسف (علیه السلام) نمایان شد ، دست ها بریده شد. و اما زمانی که کمال حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم نمایان شد، زنارها بریده شد، بت ها شکستند و ابرهای تاریک کفرپراکنده شد.

اصحاب کرام از حضرت رسول مقبول پرسیدند : « یا رسول الله ! مگر شما زیبا استید یا حضرت یوسف (علیه السلام) بیشتر زیبا بودند ؟ » مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند : « **برادرمن یوسف**

نسبت به من صبیح (زیبا) **بود. من نسبت به او ملیح** (پسندیده ودوست داشتنی) **استم. زیبایی ظاهری او از زیبایی ظاهری من بیشتر است .»**

مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم دریک حدیث مبارک میفرمایند ؛ « **هر پیغمبری را که خداوند متعال نازل فرموده همه دارای روی زیبا و دارای صدای قشنگ بودند. اما پیغمبرشما درمیان ایشان خوب روی ترین و خوش صداترین شان است.»**

کسانی که اسم این دریا را شنیده اند، یا ازدور دیده اند ، کسانی که به نزدیکش آمده اند، به داخلش درآمده درحدود نصیب خود تا اعماق آن فرورفته گان همه شان ، درهرصفحه یی از عمرشان با عشق حضرت رسول الله سوخته وگداخته گان اند. با فریاد های سوزناک ، گریه های درونگداز، با مصراع های سوزان عشق خود را به زبان آورده اند.

درمیان اینها یکی از بزرگترین ومشهور ترین شان که از این دریای بزرگ محبت بهره مند گردیده است یک هم حضرت مولانا خالد بغدادیست. درکتابهای علمای اسلامی ، صدها نوشته که بیانگر ان عشق ومحبت است نگاشته شده است. خواننده گان فوراً درک مینمایند که پیغمبرمحبوب دریک میزان زیباییکه نمیتوان آنرا تفکر ودرک کرد آفریده شده است واز نگاه کردن به او سیر شدنی نیست ،. اورا ندیده فوراً به او دل میدهند.

کسانی که به حبیب الله عاشق میشوند ، در هر نفس ، در سردی هوایی که به جگر شان داخل میشود ، لذت محبت او را حس مینمایند. درهر نگاهی که به ماه می اندازند ، باجستجوی انعکاس نوری که ازچشمان مبارک ایشان آمده است ذوق میگیرند. هر ذره از نایل شده گان با قطرات دریای زیبایی او ؛

« کسی گونه زیبایش را دیده به گل نگاه نمیکند.
غرق شده در دریای سودای تو ، درجستجوی درمان نیست». میگوید.

دریک حدیث شریف که از انس بن مالک روایت شده است میفرماید که : « **هیچکدام ازشما ، تا آنگاهی که محبت من برای او ، بیشتر از فرزندش ، پدرش و همه مخلوقات حاصل نشود ، ایمانش شمرده نمیشود. »**[۳۸۳]

یک روز حضرت عمر به حضرت پیغمبرمحبوب مان گفت : « یا رسول الله به خداوند متعال سوگند یاد میکنم که ، به جز جانم، محبوب تر از همه چیز من هستی. سردارمان حضرت رسو ل مقبول صلی الله علیه وسلم فرمودند؛ « **تا آنگاهی من محبوب تر از جان برایش نباشم ، هیچ یک ازشما هرگز ایمان آورده محسوب نمیشود.»** وقتی که ازین بابت حضرت عمر گفت : « یا رسول الله! به پروردگار متعالی که به تو قرآن

---

[۳۸۳] مسلم، "ایمان"، ۷۶; نسایی، "ایمان"، ۱۹; ابن ماجه، "مقدمه"، ۹; احمد بن حنبل، المسند، III، ۲۰۷; حکیم المستدرک، ۵۲۸. II،

کریم را نازل کرد سوگند یاد میکنم که تو به من محبوب تر ازجانم هستی » فرمودند : « **ای عمر ، اکنون** (تمام) **شد** » .

یک کسی آمده به رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ؛ « ای رسول خدای متعال ، قیامت چه زمانی پرپا میشود ؟ » مولای من حضرت پیغمبر فرمودند : « **به خاطر قیامت چه آماده گی داری ؟** » آنشخص گفت ، « آری ، با بیش نماز خواند ن ، روز گرفتن ، صدقه دادن ، برای قیامت آماده نشدم ، اما من خداوند متعال ورسولش را دوست دارم » ازهمین رو حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم فرمودند : « **هرکسی با محبوب خود همراه میباشد.**»[۳۸۴]

دوست داشتن رسول الله به همه مسلمانان فرض عین است. وقتی محبت ان سرور به یک قلب جابجا شود، زیستن دراسلامیت ، نایل شدن به لذت ایمان واسلامیت و حس کردن آن ذوق خیلی سهل میشود. این محبت سبب آن میشود تا به سالار هردو جهان ، اطاعت تام صورت گیرد. درسایه موهبت این محبت با نایل شدن به برکات ونعماتی بی پایانی که خداوند متعال به حبیب خود احسان نموده که شرح آن خارج از توان بیان است خود را مشرف میگرداند. کتابها و علمای اهل سنت که همه مسلمانان چه خورد وچه بزرگ را مستقیما به محبت حضرت رسول الله رهنمون میشود ، اسناد این برکات اند.

مومنانی که اسم مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را ذکر نمایند ویا بشنوند ، مانند آنکه درمجلس شریف رسول الله حضور داشته باشند ، برای شان واجب است تا باقلب و بدن درحال سکونت وادب ، قرارگرفته ، درحالت تعظیم باشند.

یک چیزی که از سخنان مبارک و یا کردار مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم حکایت نماید ، مقابله نمودن با چیزی که شان ایشان را بالاببرد از تعظیم و حرمتی است که با اوشان دارند. با کلمه هایی که در میان انسانها به خاطر حقارت و یک مرتبه حقیر استفاده میشود ، استفاده نکردن از آن در وصف رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز ازجمله تعظیم به اوشان شمرده میشود.

مثلا به حضرت رسول الله فقیر گفته نمیشود. چوپان گفته نمیشود ، وقتی گفته میشود « سرور مان حضرت رسول الله فلان چیز را دوست دارد » ، « درحالیکه من آنرا دوست ندارم » نگفتن این مطلب به معنی حرمت نمودن به اوشان است.

بالای قرآن کریم و کتابهای حدیث شریف ، نه گذاشتن هرقسم یک کتاب دیگر و یا اشیای خانه نیز ازتعظیم به خداوند متعال و رسول برحقش میباشد. پاک کردن گرد وغباری که بالای آنها نشسته ویا برداشتن و

---

[۳۸۴] بخاری، "احکام"، ۱۰; ترمذی، "زهد"، ۵۰; احمد بن حنبل، المسند، III، ۱۰٤; هیسمی، مجموع الزوائد، XI، ۱۸٦، قاضی عیاض، شفا شریف، ص، ۷۷.

نیانداختن پارچه های کاغذ که اسم های مبارک خداوند متعال و حضرت رسول الله صلی الله علیه سلم در آن نگاشته باشد از حرمت وتعظیم به ایشان است. اینچنین کاغذ ها نباید پاره شود .

به کاغذ ها یی که با حروف اسلامی نگاشته شده اند لازم است بسیار مورد احترام قرار گیرد. شاید کتابها و کاغذ هایی که اسم شریف خداوند متعال و پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم درآن نگاشته شده باشد به دلیل کهنه شدن و سابقه بودن پاره شده باشد ، آنها را به یک تکه پاک پیچانیده و به زمین باید گور باید کرد. ویا باشستن با آب نوشته های روی آنها را پاک باید کرد.ویا آنرا حریق باید نمود. پس از سوختن خاکستر آن بایددفن شود. سوختاندن به مراتب بهتر از شستن است . زیرا آبهایی که شسته میشود میتواند زیرپای شود.

به مدینه منوره که حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم میباشد ، احترام و تعظیم نمودن ، در آنجا اجتناب نمودن ازگناهان و اعمالی که حرام ومنع گردانیده شده است و اکرام نمودن به اهالی مدینه منوره نیز احترام و تعظیم به رسول الله صلی الله علیه وسلم میباشد.

اخلاق عالی ایشان

خداوند متعال جل شانه درحالیکه با دادن ،خوبی ها واحتراماتی که احسان نموده است ، قلب مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را نوازش میداد ، دادن همه اخلاق نیکوبه ایشان را مثالاً « **تو، (**متصف) **به اخلاق نیکو آفریده شدی!**» فرموده است. حضرت عکرمه میفرماید که : « از عبدالله ابن عباس شنیدم ؛ در این آیت کریمه ، « **خلق عظیم** » یعنی اخلاق قشنگ ، اخلاقیست که قرآن آنرا بیان داشته است. درآیت۴ سوره متبرکه قلم آمده است مثالاً؛ « **تو** (استواربالای) **خلق عظیم استی** » **.** خلق عظیم به معنی آنست که میان او خداوند سر و کارهای پنهانی وجود دارد و درعین زمان به معنی خوی نیک در برخورد با انسان ها نیز میباشد. اخلاق زیبای رسول الله سبب شد تا بسیاری از انسانها به اسلامیت داخل شدند.

سخنان مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به غایت شیرین بوده ، قلب ها را از آن خود میساخت و روح ها را جذب مینمود. عقل ایشان آنقدر زیاد بود که درنیم قاره عربستان درمیان انسانها سرد، عنادگرآمده ، بایک برخورد خیلی عالی وزیبا با صبر نمودن به جفا های آنها، ایشان را به نرمی و اطاعت وا میداشتند. اکثریت شان دین خود را گذاشته مسلمان میشدند. درراه دین اسلام دربرابر پدران شان وفرزندان شان محاربه نمودند. در راه ایشان سرزمین ها و مالهای خود را فدا نموده ، خونهای شان را ریختاندند. درحالیکه به این چنین چیزها عادت نداشتند. خوی قشنگ و نرمی ، عفوشان ، احسان شان واکرام شان انقدر زیاد بود که هرکس را شگفت زده ساخته

بود. کسانی که میدیدند و میشنیدند، از جان ودل مسلمان میشدند. درهیچ یک حرکت ایشان، فعل وعمل ایشان، درسخن ایشان، قصور، زشتی دیده نشده است. درحالیکه از خاطرشخص خود شان هیچکسی را نرنجانیده اند برای دشمنان دین و کسانی که به دین زبان درازی ویا دست درازی میکرد خیلی سرد و خشن بودند.

هزاران معجزه حضرت محمد علیه السلام دیده شد. این را دوست ودشمن همه گفتند. با ارزش ترین این معجره ها ، با ادب بودن و دارای اخلاق نیکو بودن ایشان است. حضرت ابوسعید خدری میفرمایدکه : رسول الله صلی الله علیه وسلم به حیوان علف میداد. شتر را بسته میکردند. خانه خود را خود جاروب میکردند. شیرگوسفند خود را خود میدوشیدند. پاره ها وپینه های پاپوش های خود راخود میدوختند.[۳۸۵] یکجا با خدمتگار غذا میخوردند. زمانی که خدمتگار آسیاب دستی را حرکت میداد وقتی مانده میشد ایشان به کمکش میپرداختند.

از بازار چیزهای مختلف گرفته داخل خریطه انداخته به خانه می آوردند. وقتی با فقیر، غنی، بزرگ، کوچک مقابل میشدند، ایشان اول سلام میدادند. به خاطر مصافحه نمودن با اینها اول ایشان دست مبارک را پیش مینمودند. برده، آقا، بای، سیاه پوست و سفید پوست را یکسان میدیدند. هرکسی که بوده باشد، باشد، درجایی که دعوت میشدند، اجابت نموده میرفتند. هرچیزی که پیش شان آورده میشد آنرا به چشم کم و سُبک نمیدیدند. غذای خود را ازشام به صبح واز صبح به شام نمیگذاشتند. خوبی کردن را دوست داشتند. با هرکس برخورد خوب میکردند. خنده روی و شیرین زبان بودند. وقتی چیزی میگفتند خنده نمیکردند. همیشه محزون دیده میشدند. اما ترش رو و ابرو بهم خورده نبودند. متواضع شکسته نفس وفروتن بودند. اما فطرت و طبیعت شان خیلی بلند ومتعالی بود . بسیار باهیبت بوده ، ترس واحترام حاصل مینمودند. اما زشت روی نبودند. نازک و جوانمرد بودند. اما اسراف نمیکردند. چیزی بی فایده نمیدادند، به هرکس دل میسوختاندند.سرمبارک شان همیشه به پیشروی خم بود. ازهیچکسی چیزی انتظار نداشت. کسانی که سعادت وحضور میطلبند باید مانند او باشند.»

حضرت انس بن مالک میفرماید که : « ده سال به رسول الله خدمت کردم. یک بارهم اوف نگفتند. یکبار هم نگفت که چرا اینرا چنین کردی و چرا چنین نکردی » .[۳۸۶]

حضرت ابوهریره میگوید: « دریک غزا به ایشان گفتیم که به خاطرنابودی کفار دعا بفرمایید. فرمودند : « **من به خاطر لعنت کردن ، عذاب کشیدن انسانها فرستاده نشدم. من به خاطر اینکه به هرکس خوبی نمایم و انسانها به حضور نایل شوند فرستاده شدم.**»[۳۸۷] خداوند متعال در آیت ۱۰۷ سوره مبارک انبیا میفرماید ، مئالاً: « **ترابرای کائنات رحمت و به خاطرنیکویی فرستادیم**»

---

[۳۸۵] غزالی، احیا، ۸۷۷، II.

[۳۸۶] احمد بن حنبل، المسند، III، ۲۵۵; قسطلانی، مواهب لدنیه، ص، ۲۹۱.

[۳۸۷] غزالی، احیا، ۸۷۸، II.

ابوسعید الخدری میفرماید که : حیای حضرت رسول الله از حیای دختران باکره مسلمان به مراتب بیشتر بود.[۳۸۸]

انس بن مالک میگوید که : « وقتی حضرت رسول الله با یک شخص مصافحه نمودند، تازمانی که انشخص دست خود را کش نمیکرد دستش را ازاو جدانمیکردند.[۳۸۹]تا آنگاهی که انشخص روی خود را برنگشتانده باشد ، ایشان برنمیگشتاندند. زمانی که درکنارکسی نشسته میبودند، بالای دوزانو مینشستند به خاطری که به او با احترام باشند ، زانوی خودرا راست نموده نمینشستند. »

جابربن سمره میگوید که : « رسول الله کم حرف میزدند. زمانی که لازم میبود و یا چیزی از ایشان پرسیده میشد سخن میگفتند.» از این دانسته میشود که سخن بیهوده نگفته، لازم است خاموش باشد. درسخنان مبارک شان ترتیل و ترسیل وجود داشت. یعنی غایت روشن ومنظم صحبت میکردند و سهل درک میگردید.

انس بن مالک می فرماید که : « حضرت پیغمبرعلیه السلام به زیارت مریض میرفتند. ازعقب جنازه راه میرفتند. به جایی که از ایشان خواسته میشد میرفتند. به مرکب نیز سوار میشدند. سالار کائنات را درغزوه خیبردیدم ، بالای مرکبی که جلو آن ازریسمان بود سوار بودند. زمانی که رسول الله علیه السلام از نماز صبح بیرون میشدند. اطفال مدینه وکارگران ظرف های پر از آب خود را می آوردند از ایشان میخواستند که انگشت مبارک شان به ان ظرف داخل نمایند.اگر زمستان وآب سرد هم میبود، خواست ایشان را رد نمیکردند، قلب های ایشان را خشنود میساختند.[۳۹۰]

انس بن مالک میگوید که : « اگر یک دخترک کوچک دست مبارک محمد (علیه السلام) گرفته به خاطر انجام کاری ایشان را میبرد ، یکجا با وی رفته مشکل وی را حل مینمودند.

جابر میگوید که : « شنیده نشده است که از خرشید هردو جهان محمد علیه السلام چیزی خواسته شده باشد و ایشان جواب رد داده باشند. » حضرت پیغمبرمان صلی الله علیه وسلم ، ازجهت صاحب حیا بودن شان نیز ازهمه افریده شده گان برتر بودند. دربرابرچیزهای که مناسب نبود عادتا چشمان شان بسته بود. به هیچکسی بانامی که خوشش نمی آمد خطاب نمیکردند.

والده مان حضرت بی بی عایشه شرح میدهند که : « وقتی به مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم از انجام یک کار ناپسند توسط یک شخص خبر داده میشد ، بدون اینکه اسم آن شخص را ذکر نمایند

---

[۳۸۸] مسلم، "فضایل"، ۹۹; احمد بن حنبل، المسند، III، ۷۱; ابن ابی شیبه، Mu -elصV، annef، ۲۱۳، طبقات، ابن سعد، I، ۳٦۸; بیهقی، السنن، II، ٤۷۷; بغاوی ، الانوار، .۲٦٤، I

[۳۸۹] غزالی، احیا، .۸۷۹، II

[۳۹۰] ابن ماجه، "زهد"، ۱٦; حکیم المستدرک، II، ٥۰٦; طبقات، ابن سعد، I، ۳۷۱; بیهقی، شعب الایمان، VI، ۲۸۹.

به گونه عام ، «**چرا چنین مینمایند ؟** » گفته ، به این ترتیب آن شخص را از کارناپسند و سخن بدی را گفته است ممانعت میکردند. اما اسمش را نمیگفتند »[۳۹۱]

انس بن مالک شرح داد : « یک روز درحضور سردارمان حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم ، یک شخصی وارد شد که به رویش یک ماده زرد رنگ چسپیده بود. به او هیچ چیزی که اورا متاثرکند نگفتند. وقتی او بیرون برآمد فرمودند ، « **کاشکی میگفتید که انشخص روی خود را میشست !** »[۳۹۲]

سرورمان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ، متحد کننده اقوام بودند. ایشان را از یک دیگر متنفر نمیساختند. به بزرگ هر قوم اکرام و احترام مینمودند و وی را درصدر مجلس مینشاندند. هیچکسی را از جمال مبارک خود محروم نمیساختند. اصحاب کرام خویش را جستجو میکرد و کسانی را که نیآمده بودند میپرسیدند. به کسانی که نزدیک ایشان مینشست نصیحت نموده به ایشان آنچه را که نصیب شان بود میگفتند

این تصور که یکی را از دیگری بیشتر دوست داشته باشند ، درنتیجه برخورد ایشان هیچگاهی به قلب کسی نمی آمد. برای کسی که به خاطر شکایت نزد شان می آمد تحمل نشان میدادند و اورا میشنیدند.

شخصی که به نزدشان آمده ، تا وقتی که خودش نمیرفت ، اورا همآنجا تنها رها کرده نمیرفتند. به همه انسانها خوی نیکو و اخلاق پسندیده شان را به عالی ترین شکل آن نشان میدادند. درنزد شان ازلحاظ حق وعدالت همه گی یکسان بود. هیچ کسی از هیچکسی برتری و جدایی نداشت.

حضرت بی بی عایشه والده مان میفرماید که : « هیچ کسی را ندیدم که به اندازه حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم صاحب اخلاق پسندیده ومقبول بوده باشد. هرگاهی که ازجمله اصحاب ویا اهل بیت شان ایشان را صدازده باشد مطلق « **بفرما** » گفته جواب داده اند.»[۳۹۳]

مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم اصحاب مبارک شان را با قشنگترین نام شان مورد خطاب قرار داده صدامیزدند. صدای هیچکسی را به زمین نمی انداختند. کسی که ایشان باوی صحبت میکردند، تا آنگاهی که سخنش را رها نکرده، ویا خود به پا ایستاده نشده باشد سخن اورا قطع نمیکردند.

درباره حسن معامله ایشان ، ودرحق شفقت و مرحمت ایشان خداوند متعال درقرآن کریم ، مثالاً میفرماید؛
« **زحمت کشیدن شما باعث رنجش او تاثر او میشود. او به شما خیلی گرفتار است ؛ به مؤمنان**

---

[۳۹۱] قاضی عیاض، شفا شریف، ص، ۱۱٦.

[۳۹۲] قاضی عیاض، شفا شریف، ص، ۱۱٦.

[۳۹۳] شمس الدین شامی ، سبل الهدا، VI، ۷.

خیلی زیاد مرحمت دارد.» ودر آیت ۱۰۷ سوره انبیا مثالاً « (ای حبیبم !) **ترا صرفاً به عنوان رحمت برای کائنات فرستادم. »**

سرورمان حضرت پیغمبرمحبوب با اندیشه این که بعضی چیزها به امت شان زور واقع میشود گفته سهل ساختند. فرمودند ، « **اگر به امت خویش مشکلات نداده بودم ، امرمیکردم که در هرنماز مسواک استفاده نمایند.»**[۳۹۴]

درموضوع وفا به عهد نیز هیچ کسی برتر از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم نبود.

عبدالله ابن ابی حمصه بیان مینماید که : « با حضرت پیغمبر مان هنوز برایشان پیغمبری داده نشده بود که من با ایشان داد و ستد داشتم. درحساب خودش یک بقیه نمانده بود. به وی عهدنمودم که در فلان زمان در فلان جای وفلان وقت باهم میبینیم. و فراموش نمودم. سه روز بعد وقتی عهدم به یادم آمد فوراً به آنجا رفتم. دیدم که از سه روز به اینطرف ایشان درهمان جا درحال انتظار بودند. وقتی ایشان را دیدم از حیرت خشک شدم. به من فرمودند؛ « **ای جوان، مرا مانده ساختی ! من ترا تام سه روز میشود که انتظار میکشم. »**

خصلت تواضع حضرت سرور هردوجهان، پیغمبر صلی الله علیه وسلم، به هیچ یک شخص حتی به دیگر پیغمبران (علیهم السلام) نیز یافت نمیشود.

احساس کبربه ایشان اصلاً به میان نیآمده است. پیغمبرعزیزمان درمیان بودن به عنوان یک پیغمبرملیک و یک پیغمبر بنده ، بودن به صفت یک پیغمبربنده را انتخاب نموده اند.[۳۹۵]

برهمین بنیاد حضرت اسرافیل (علیه السلام) به جناب حضرت پیغمبر ما گفت « بدون شک وشبهه ، خداوند متعال آن خصلتی که تو تواضع نشان دادی را نیز برای تو داده است. زیرا درقیامت تو بزرگترین بنی آدم میباشی. نخستین انسانی که ازقبر برمیخیزد نیز تو هستی . و تو هستی که نخستین شفاعت کننده نیز میباشی. »

جناب سالارمان حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم به والده مان بی بی عایشه رضی الله عنه فرمودند که: **« به من ، مطلا شدن سنگ وخاک مکه پیشنهاد گردید. نه خیر یا ربی ، گفتم. یک روز گرسنه باشم و یک روز سیرباشم. زمانی که گرسنه باشم به تو تضرع نموده دعا مینمایم. وروزی که سیر باشم به تو حمدوثنا می گویم. »**[۳۹۶]

---

[۳۹۴] بخاری، "جمعه"، ۹; عبدالرزاق، المصنف، I، ۵۵۶; قاضی عیاض، شفا شریف، ص، ۱۲۳.

[۳۹۵] قسطلانی، مواهب لدنیه، ص، ۳۰۹.

[۳۹۶] طبقات، ابن سعد، I، ۳۸۱; شمس الدین شامی ، سبل الهدا، VII، ۷۵; قسطلانی، مواهب لدنیه، ص، ۳۰۸-۳۰۹; غزالی، احیا، III، ۱۹۶.

حضرت جبرئیل (علیه السلام) نزد سرورمان جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمده، گفت « خداوند متعال برای تو سلام میفرستد. خواسته باشد همین کوه ها را برایش طلا میسازم. خواسته هرجایی برود برود . آن کوه های طلا با او یکجا میباشد. » فرموده است.

پیغمبرمحبوب مان فرمودند که : « **ای جبرئیل ! دنیا؛ خانه کسی است که خانه نداشته باشد. و باز** (آن) **مال کسی است که مال نداشته باشد. اینها راکسی جمع میکنند که دارای عقل نباشد**»[۳۹۷]

براساس این جبرئیل (علیه السلام) گفت « یا رسول الله !خداوند متعال ترا با سخن قطعی استوارساخته است. »

والده مان حضرت بی بی عایشه میفرماید : « زمانی میشد تام یک ماه انتظار میکشیدیم. به خاطرپخته کردن غذا به خانه مان آتش در نمیگرفت. صرفاً خرما با آب موجود میبود.»

ابن عباس میفرماید: « حضرت رسول الله سالار مان واهل بیت شان شبهای زیادی بدون خوردن طعام شب به خواب میرفتند. چیزی برای خوردن شب نمییافتند. »

والده مان حضرت بی بی عایشه میفرمایند که : « شکم مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچگاهی از غذا سیر نشده بود. درینخصوص به هیچ کسی نیز شکایت نکرده بود. احتیاج برای او از استغنا به مراتب بهتر بود. حتی اگر تمام شب از گرسنه گی تاب وپیچ هم میداد این وضعیت نمیتوانست از گرفتن روزه در روز اورا باز بدارد. »[۳۹۸] اگرمیخواست میتوانست ازپروردگارش همه خزاین دنیا ، خوردنی ها و حیات مرفه روی زمین را میخواست . سوگند میخورم که زمانی که این حال او را میدیدیم ، خیلی دلم میسوخت و گریه میکردم. بادستان خود شکم مبارک شان نوازش کرده میگفتم «جانم برای تو فدا باد ! ازهمین دنیایی که برای تو قوت میدهد ، مگرنمیشود بعضی منافع را تامین نمایی ؟ »

ایشان میفرمودند : « **ای عایشه ! من دنیا را چه کنم؟ برادران پیغمبرمن که از اولوالعزم بودند ، به آنچه به مراتب دشوار تر ازین بود تحمل نشان دادند. فقط با آن حال خود به زنده گی خود ادامه دادند. به پروردگار خود واصل شدند. ازهمین سبب پروردگارشان برگشت شان به خودش را به شکل بسیار زیبا انجام داد. ثواب های آنهاافزون ساخت. من از زنده گی کردن دریک حیات مرفه حیا میکنم. زیرااین گونه یک حیات مرادرعقب از ایشان قرار میدهد. برای**

---

[۳۹۷] احمد بن حنبل، المسند، VI، ۷۱; ابن ابی شیبه، المصنف، VII، ۲٤۳; بیهقی، شعب الایمان، .۳۷٥ ،VII

[۳۹۸] بیهقی، شعب الایمان، V، ۲٥; ابویعلا، المسند، VIII، ۱۳۹; طبقات، ابن سعد، I، ٤۰٦.

من زیباترین ودوست داشتنی چیز، واصل شدن به برادرانم ودوستانم ویک جا شدن با آنها است. »

والده مان حضرت عایشه فرمودند که : « حضرت رسول الله پس از یکماه از این سخنان خود وفات نمودند. »

حضرت پیغمبرمحبوب مان با جوانمردی خود نیز داستان سرزبآنها بودند. با این خوی قشنگ شان هیچ کسی نمیتوانست به پیغمبرمان برابری نماید.

ابن عباس گفته است : « ازلحاظ خوبی کردن جناب پیغمبر محبوب مان ، جوانمردترین انسانهابود. در رمضان شریف و زمانی که با جبرئیل (علیه السلام) دیدارمیکردند ، جوانمرد ترازنسیم صبحگاهی میشدند.»

انس بن مالک میگوید که: « با حضرت سرورکائنات محمد (علیه السلام) یکجا روان بودیم. به سرشان برد نجرانی بود یعنی یک بالا پوش از تکه های یمنی. یک دهاتی از عقبش شان آمده چنان کش کرد که یخن بالاپوش گردن مبارک را خراشید و اثر آن ماند. رسول الله صلی الله علیه وسلم به این حالت آنمرد خندیدند و امر کردند که به وی چیزی داده شود.

حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم یک همسایه داشتند، که یک پیرزن پخته سال بود. دخترش را نزد حضرت پیغمبرمحبوب مان فرستاده گفت « به خاطر ادای نماز یک لباسی که بتوانم خود را با آن بپوشانم ندارم. برای من لباسی که بتوانم در نماز خود را بپوشانم بفرست» گفته زاری کرد. درآن لحظه حضرت پیغمبرمحبوب مان لباسی دیگری نداشتند. همان انتاری ایرا که خود به شانه داشتند کشیده برای آن زن فرستادند. وقتی زمان نماز فرارسید به خاطر نداشتن لباس مناسب به مسجد رفته نتوانستند. وقتی اصحاب کرام این وضعیت را شنیدند ، سرورکائنات آنقدر جوانمردی میکندکه بی پیراهن مانده به مسجد آمد ه نمیتوانند. گفتند بیایید ما نیز هرآنچه داریم به فقرا توزیع کنیم.خداوند متعال درآن حال فوراً آیت ۲۹ سوره مبارکه اسرا را نازل نموده ابتدا به حبیبش خطاب کرد مئالاً: « **خسیسی مکن، و دست از بخشش مدار**» متعاقبا نیز گفته شد، « **به اندازه ای که به مشکلات بیافتی و نمازت را فوت کند و محزون شوی توزیع نکن! درصدقه دادن حد وسط را حفظ کن.**»

آن روز پس از نماز حضرت علی به حضور رسول الله صلی الله علیه وسلم آمده گفت: « یا رسول الله! امروز به خاطر نفقه زن وفرزند هشت درهم نقره قرض گرفته بودم . نیم آنرابه شما بدهم که به خود انتاری (لباس) بگیرید. رسول الله به بازار رفته به دو درهم یک انتاری خریدند. با دو درهم دیگر میخواستند که خوردنی بگیرند ، دیدند که یک اعما نشسته است و میگوید: « به خاطر رضای خداوند و نایل شدن به لباس جنت برای من کی یک پیراهن میدهد؟» انتاری ایرا که گرفته بودند به او دادند. اعما همینکه انتاری را به دست گرفت ، خوشبویی مانند

مشک راحس نمود. درک نمود که این خوشبویی از دست مبارک حضرت رسول الله می آید. زیرا رسول الله (علیه السلام) وقتی یکبار هر لباس را که میپوشیدند، تا آنگاهی فرسوده شده پارچه، پارچه شود نیز هرپارچه آن مانندمشک دارای خوشبوی بود. اعما دعا نموده گفت: « یاربی به حرمت این پیراهن ، چشمان مرا بگشا» . هردو چشمش فوراً باز شد. حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آنجا را ترک گفتند. بایک درهم یک انتاری خریداری کردند. با یک درهم دیگر میخواستند خوردنی بگیرند که دیدند یک دختر خدمت گار درحال گریه کردن بود به اوفرمودند، «**دخترم، چرا اینگونه گریه میکنی؟**» آن دختر گفت :« من خدمتگاریک یهودی استم. به من یک درهم داده گفت با نیم درهم یک شیشه وبا نیم درهم دیگر روغن بخرم . من اینهاگرفته میرفتم. از دستم افتاد هم شیشه شکست وهم روغن ریخت. اکنون نمیدانم چه کنم. » رسول الله صلی الله علیه وسلم آن آخرین درهم را هم به آن دختر دادند. فرمودند. « **با این شیشه و روغن بگیر وبه خانه ات ببر**» وقتی دخترک گفت « میترسم به خاطر دیر رفتن به خانه، یهودی مرا میزند.» فرمودند: « **نترس ! باتو یکجامی آیم و میگویم که به تو چیزی نگوید** » .

به خانه آمده دق الباب کردند. یهودی دروازه را بازکرده وقتی خرشید دوجهان را (صلی الله علیه وسلم) در برابر خود دید شگفت زده شده ماند. آنچه رخ داده بود را به یهودی گفته به خاطر اینکه به آن دخترک چیزی نگوید، شفاعت نمودند. یهودی به پا های حضرت رسول مقبول افتاده گفت: « ای ذاتی که سرتاج هزاران انسان استی. ای پیغمبربزرگ که هزاران شیر مرد آماده انجام امر تو اند. به خاطر یک دخترک خدمتگار، دروازه مسکین چون من را شرف بخشیدی. یا رسول الله ! به شرافت تو این دخترک را آزاد نمودم. به من ایمان واسلامیت را بیاموز، درحضور تومسلمان شوم.» رسول الله صلی الله علیه وسلم به او اسلامیت را آموختند. وی مسلمان شد. به خانه رفت وبه زن و فرزندان خود توضح داد؛ ایشان نیز همه مسلمان شدند. همه اینها ازبرکت خوی نیک حضرت سالاربشریت پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم صورت گرفت.

اخلاق و عادات مقبول حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم خیلی زیاد است. اموختن اینها برای هر مسلمان و متصف شدن به این اخلاق برای هر مسلمان نیز لازم است. به این ترتیب در دنیاوآخرت نجات یافتن از فلاکتها ، مشکلات ونایل شدن به شفاعت سردار دوجهان نصیب میگردد.

بعضی از اخلاق و عادات زیبا وپسندیده ایشان :

۱- علم رسول الله ، عرفانش ، فهمش ، یقینش ، عقلش ، ذکایش ، جوانمردی اش ، تواضعش ، شفقتش ، صبرش ، غیرتش ، حمیتش ، صداقتش ، امانتش ، شجاعتش ، مهابتش ، بلاغتش، فصاحتش ، فتانتش ، ملاحتش ، ورعش ، عفتش ، کرمش ، انصافش ، حیایش ، زهدش ، تقوایش نسبت به همه پیغمبران بیشتر بود. اذیت ها و ضررهایی را که از دوست و دشمن میدید ، مورد عفو قرار میداد. به هیچ یک آنها بالمقابل عمل نمیکرد. زمانی که

درغزوه احد، کافران روی مبارک شان را مجروح ساخته دندان مبارک شان را شکسته شهید کردند، به خاطر کسانی که اینرا انجام داده بودند، گفته بودند: « **یا پروردگار ! اینها را عفوکن ! جهالت ایشان را بخشش کن.**»

۲- خود را برتر ازهیچکسی نمیگرفتند. دریک مسافرت زمانیکه یک گوسفند کباب میشد ، یکی گفت؛ «من ذبح میکنم» ، دیگری گفت ؛ « من پوستش میکنم » و آن دیگری گفت : « من پخته میکنم » ، رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز فرمودند ؛ « **من هیزم جمع مینمایم** » **.** دیگران گفتند : « نه خیر یا رسول الله **!** شما استراحت بفرمایید. ما جمع مینماییم. » گفتند : « **بلی میدانم شما هرکاری را انجام میدهید. فقط نمیخواهم ازکسانیکه کار میکنند جدا شده بنشینم. خداوند متعال کسی را که ازرفقایش جدا شده بنشیند دوست نمیداشته باشد.**» و به خاطرجمع آوری هیزم برآمدند.

۳- زمانی که وارد محل تجمع اصحاب خود میشدند ، به طرف صدر مجلس نمیرفتند. هرجایی خالی را که میدیدند مینشستند. درحالیکه در دست شان عصا وجود داشت ، زمانی که به کوچه برآمدند ، کسانی که ایشان را دیدند به پا ایستادند. جناب شان فرمودند: « **مانند اینکه دیگران برای یکدیگر شان به احترام می ایستند به خاطر من به پا ایستاده نشوید! من نیز مانند شما یک انسان استم. مانند هرکس میخورم . وقتی مانده شوم مینشینم.** »

٤- بسیاری وقت بالای زانومینشست. همچنان دیده شده است طوری که زانو های خود را به آغوش گرفته دستانش را در اطرافش پاها پیچانده بود مینشستند.[۳۹۹] درخوراک ، درپوشاک ، درهرچیز خدمتگاران را از خود جدا نمیکرد. به کارهای ایشان کمک میکرد. هیچ دیده نشده است که کسی را لت کرده باشد ، حرف زشت نگفته است. حضرت انس بن مالک که همیشه باایشان یکجابوده ، گفته است ، « به رسول الله ، ده سال خدمت نمودم. خدمتی که او به من انجام داد ، ازخدمتی که من به او انجام دادم بیشتر بود. هیچ ندیدم که به من قهر شده باشد وسخن زشت و سخت بگوید. »[۴۰۰]

۵- پس از آنکه نماز صبح را ادا مینمودند ، درمقابل جماعت نشسته میفرمودند: « **از برادران ما کسی است که مریض شده باشد؟ به دیدارش برویم!** » اگرمریض نباشد ، « **کسی هست که جنازه داشته باشد ؟ به کمکش برویم !** » اکر جنازه میبود ، درشستنش ، کفن نمودنش کمک میکردند. نمازش را ادا میکردند. تا قبر آن میرفتند. اگرجنازه نمیبود ، میگفتند ؛ « **کسی خواب دیده باشد بگوید! بشنویم وتعبیرنماییم.**»

---

[۳۹۹] ابو داوود، "ادب"، ۲۵.

[۴۰۰] احمد بن حنبل، المسند، III، ۲۵۵.

۶ – به مسافران واصحابش خدمت میکرد؛ « **برترین یک جماعت ، خدمت کننده گان ایشان است.**»

۷– خنده ایشان با قهقهه هیچ دیده نشده است. خاموشانه تبسم مینمودند. بعضا وقتی خنده مینمودند دندآنهای مبارک پیشروی دیده میشد.

۸– یک چیز بی لزوم و بیفایده هرگز نمیگفتند. چیزی که لازم میشد، بسیار کوتاه، مفید و دارای معنی روشن میگفتند. به خاطر اینکه بهتر درک شود، سه بار تکرار هم میکردند.

۹– از هیبتی که داشتند هیچکس جرئت نگاه کردن به روی شان را نداشت. روی کسی که به او مینگریست عرق مینمود. میگفتند: « **دلگیر نشو! من مَلِک نیستم. ظالم نیستم. پسریک زنی استم که آب گوشت میخورد.** » بنا براین ترس آدم پریده به گفتن درد خود آغاز میکرد.

۱۰ – « **درمیان شما کسی که خداوند متعال را بسیار زیاد درک نموده و بسیار زیاد از او میترسد من استم.** » « **اگر چیزی را که من دیدم ، شما میدید ؛ کم میخندید ولی زیاد گریه میکردید.**[۴۰۱]وقتی در هوا ابری را میدید ؛ « **یا ربی ! با این ابر به ما عذاب نازل نکن!** » وقتی باد میوزید: « **یا ربی ! به ما باد با خیر بفرست!** » وقتی آسمان غرش میکرد ؛ « **یا ربی ! از ما رنجیده ، مارا نکش . عذاب خود را روان نکن و عافیت احسان فرما !** » گفته دعا میفرمودند. وقتی به نماز می ایستادند مانند صدای نفسک کشیدن سینه کسی که گریه نموده باشد، از سینه شان صدا شنیده میشد. قرآن کریم که میخواندند این گونه میشد.

۱۱– قوت قلبشان و شجاعتشان به اندازه حیران کننده زیاد بود. درغزوه حنین مسلمانان پراگنده شده با سه – چهار نفر تنها مانده بودند. یک چند بار به مقابل هجوم کفار به تنهایی مقابله نمود اما اصلاً عقب نه نشست.

۱۲ – بسیار زیاد جوانمرد بود. صدها شتر وگوسفند بخشیده اند. یک چیز برای خود نگه نمیکردند. چندین کفار قسی القلب که این جوانمردی ها را مشاهده کرده مسلمان شده بودند.

۱۳ – برای زوجه های مبارک ویک چند خدمتگار ،بعضا یکساله جو و خرما جدا میکردند، ازاین برای فقرا نیزصدقه میدادند.

---

[۴۰۱] قاضی عیاض، شفا شریف، ص، ۱٤٥; مناوی، فیض القدیر، .۳۱٦ ،V

۱۴- ازجمله خوردنی ها؛ گوشت گوسفند ، آب گوشت ، کدو ، شیرینی باب ، خرما، عسل، شیر، قیماق ، تربوز، خربوزه ، انگور و بادرنگ را دوست داشتند.[۴۰۲]

۱۵ – آب را آهسته آهسته درسه قرت باگفتن بسم الله مینوشیدند. در آخرش « **الحمد لله** » گفته دعا میکردند.

۱۶ – ازپوشیدنی ها آنچه پوشیدنش جایز بود ، هرچه میبافتند می پوشیدند . از تکه های ضخیم، چیزهایی مانند احرام، خود را میپوشانیدند. دستار میزدند ، پیرهن و چپن میپوشیدند. این ها از پنبه ، از پشم و یا تارموی حیوانات بافته میشد. اکثراً سفید، بعضا سبزمیپوشیدند. لباسهای دوخته شده نیز بعضا میپوشیدند. در روزهای جمعه ، اعیاد و زمانی که سفرای خارجی می آمد ودر زمآنهای جنگ ومحاربه ، لباسها و پیرهن های قیمتی وچپنها و سبز ، سرخ وسیاه نیز میپوشیدند. دستان شان را تا بنددست ها و پا های مبارک شان را تا ماهیچه های آن میپوشانیدند.

۱۷ – درعربستان به عادت ها تابع شده موهای شان را تا نیمه های گوشها دراز میکردند. اضافه آنرا میبریدند. به موی های شان روغنِ موی مخصوص و خوشبو میزدند .

۱۸ – به دستهای شان ، سرشان و بربدن شان مشک و یا خوشبوهای دیگری استعمال میکردند. چوب عود و کافور هم داشتند.

۱۹ – داخل توشک شان از لیف های خرما پر شده بود. روی آن چرم دباغی شده بود. زمانی که یک بالشتی که داخل آن با پشم پر شده بود ، قبول نکردند.و به عایشه والده مان فرمودند : « **یا عایشه ! به خداوند متعال سوگند یاد میکنم که ، اگر بخواهم ، خداوند متعال درهر جای کوههای طلا ونقره را به نزدیک من خلق میکرد.**» بعضا بالای تخته ، بوریا ، توشک ، بالای فرش پشمی و بعضا روی خاک میخوابیدند.

۲۰ – هرشب به چشمان خود سه بار سرمه کش میکردند.

۲۱- درخانه شان ، آینه ، شانه، سرمه دانی ، مسواک ، قیچی ، سوزن وتاردانی ...کمبود نمیشد.درمسافرت اینها را با خود میبردند.

۲۲ – پس از خفتن تانیمه های شب خوابیده ، سپس تا نماز صبح عبادت نموده ، به طرف راست میخوابیدند ، دست راست را زیر روی خود مانده ، بعضی سوره ها را خوانده میخوابیدند.

---

[٤٠٢] غزالی، احیا، II، ٨٨٤.

۲۳- تفأل میکردند، یعنی هر چیزی را که بار نخست ویا یکباره میدیدند، به خیر تعبیرمیکردند. هیچ چیزی را منحوس نمیگفتند.

۲۴ - زمآنهایی که متاثر بودند ریش مبارک را گرفته تفکر میکردند.

۲۵- زمانی که جگرخون میشدند فوراً به نماز ایستاده میشدند. با لذت وصفای نماز غم وکدر شان رفع میشد.

ترسیدن حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم از جناب پروردگار متعال ، به اوعبادت و اطاعت کردن او انقدر زیاد بود که ، به این حالت او هیچکسی طاقت آورده نمیتوانست. تاآنگاهی که پاهای مبارک شان می پندید به نمازخود ادامه میدادند. وقتی میگفتند ؛ یا رسول الله! درحالیکه همه گناهان گذشته وآینده شما عفو شده است ، چرا اینقدر به خود زحمت میدهید؟ » جواب داده میگفتند : « **من مگر شکر گزار ترین بنده خداوند متعال نباشم ؟** »

فضایل برتر ایشان

صدها کتاب موجود است که فضایل مولای متقیان ، پیغمبرمحبوبمان حضرت محمد (علیه السلام) را بیان میکند. فضیلت خودبه معنی برتری است. بعضی از برتری هایشان در ذیل ذکر میگردد :

۱- درمیان مخلوقات ، برای نخستین بار نور و روح حضرت محمد علیه السلام آفریده شده است.

۲- خداوند متعال اسم مبارک اوشان را به عرش اعلی، جنت ها و هفت طبقه آسمان نگاشته است.

۳- دربرگ های یک گلی که درهندوستان رسانیده میشود، « لا اله الا الله ، محمد رسول الله » نگاشته شده است.

۴- ازیک ماهی ایکه از دریای شهر بصری گرفته شده بود دیده شد که به طرف راست آن کلمه « الله » و به طرف چپ آن «محمد » نگاشته شده است.

۵- ملائکه هایی استند که به غیر از ذکرنمودن نام حضرت محمد «علیه السلام» کاری دیگری ندارند.

۶- امر شدن سجده کردن ملائکه به حضرت آدم علیه السلام به دلیل بودن نور مبارک حضرت محمد صلی الله علیه وسلم به پیشانی شان بود.

۷- خداوند متعال به همه پیغمبران آمدن محمد (علیه السلام) را خبرداد.علاوتاً امرفرمود تا به امتان شان بفهمانند اینرا که گاهیکه زمانش فرا برسد، همینکه ایشان ظهورکردند، فوراً ایمان بیاورند.

۸ – زمانی که به دنیا تشریف می آوردند ، علامتهای بسیار زیاد بزرگ دیده شده بود. درکتابهای تاریخ و «موالید » نگاشته شده است.

۹ – زمانی که به دنیا آمدند ، ناف شان بریده شده و سنت شده دیده شدند.

۱۰ – وقتی به دنیا تشریف آوردند ، شیطآنها نتوانستند به آسمان هابروند و از ملائکه ها خبرها را بدزدند .

۱۱- وقتی که به دنیا تشریف فرما شدند ، همه بتهایی که در روی زمین بودند و هیکل هایی که بودند رو به زمین غلطیدند.

۱۲ – گهواره شان را ملائکه شور میداد.

۱۳ – درگهواره که بودند با ماه آسمان صحبت میکرد. ماه، به طرفی که با انگشت مبارکش اشارت میکرد میل پیدا مینمود.

۱۴ – درگهواره بودند که به سخن گفتن آغاز نمودند.

۱۵- وقتی طفل بودند ، درهوای آزاد میگشتند ، یک ابر در حذای سرشان حرکت نموده سایه میکرد. این حالت تا زمانی که پیغمبری شان آغاز یافت ادامه داشت.

۱۶ – بالای دست راست هر پیغمبر مهر نبوت وجود داشت. اما از حضرت محمد (علیه السلام) درشانه مبارک شان به طرف چپ نزدیک به قلب شان وجود داشت.

۱۷ – همانگونه که از پیش میدیدند ، میتوانستند ازعقب نیز ببینند.

۱۸ – همانگونه که در روشنی میدیدند، درتاریکی نیز میدیدند.

۱۹ – لعاب دهن شان ، آبهای تلخ را شیرین میساخت . مریضان را شفا میداد. به اطفال مانند شیر غذا میشد.

۲۰ – درحالیکه چشمهای خواب میشد، قلب شان بیدار میماند. همه پیغمبران اینگونه بودند.

۲۱ – درعمرخود هیچ منعطف نشد . (همه پیغمبران اینگونه بودند.)

۲۲- عرق مبارک شان مانند گل خوشبو بود. یک شخص فقیرکه میخواست دختر خود را عروسی کند، از ایشان کمک خواسته بود. همان لحظه چیزی نداشتند که برایش بدهند. در داخل یک شیشه کوچک از عرق خود جمع کرده دادند، وقتی آن دختر به روی وسرخود مالید؛ خانه اش مانند مشک خوشبو شده بود. خانه اش به (خانه خوشبو) شهرت یافت.

۲۳ – درحالیکه قد میانه داشتند، درنزد کسانیکه قد بلند بودند نیز از ایشان بلند تر دیده میشدند.

۲۴ – زمانی که درروشنایی خورشید ومهتاب راه میرفت، سایه اش به زمین نمی افتاد.

۲۵ – پشه و کورپشه وسایر حشرات به بدن و البسه شان نمی نشست.

۲۶- زیر پیراهنی هایشان هرقدری که میپوشیدند ، بازهم چرک نمیگرفت.

۲۷ – هروقتی که راه میرفتند، ملائکه ها ازعقب شان راه میرفتند. ازهمین رو اصحاب خود را پیش می انداختند و میفرمودند که« **درعقب به ملائکه ها جای بدهید.**»

۲۸ – وقتی بالای سنگ پای مگذاشتند ، بالای سنگ اثرآن میماند. اماوقتی بالای ریک راه میرفتند هیچ اثری نمیماند. زمانی رفع حاجت میکردند زمین پاره شده ، بول و مانند آنها را خاک زیر میگرفت.(همه پیغمبران همین گونه بودند)[۴۰۳]

۲۹ – درمیان انسانها و ملائکه ، بیشترین علم به ایشان داده شد. درحالیکه امی بودند ، یعنی هیچ چیزی ازکسی فرا نگرفته بودند ، خداوند متعال هرچیز را به ایشان فهمانده بود. همانگونه که اسم هرچیز به آدم علیه السلام خبر داده شده بود ، به ایشان اسم و علم هرچیز خبر داده شد.

۳۰ – اسمهای امتشان ، جسمهای شان و چیزهایی که میان شان واقع می افتد همه آن برای شان خبر داده شد.

۳۱ – عقل شان ازعقل همه انسانها به مراتب بیشتر است.

۳۲ – همه عادت ها و اخلاق پسندیده ایکه میتواند به انسانها دیده شود همه آن به ایشان احسان شد. به شاعر بزرک عمر ابن الفارید وقتی گفتند « رسول الله را چرا مدح نکردی ؟» گفت : « دانستم که قدرت من به مدح کردن او کفایت نمیکند. کلمه ای که اورا بتواند مدح کند یافته نتوانستم. »

[۴۰۳] قاضی عیاض، شفا شریف، ص، ٦٩.

۳۳ – درکلمه شهادت ، در اذان ، در اقامت ، درتشهد های نماز ، درتعداد زیادی از دعا ها ، دربعضی از عبادت ها وخطبه ها ، درجریان نصیحت ها ، درزمآنهای مشکلات ، در قبر، درمحشر ، درجنت ولسان هر مخلوق خداوند متعال ، اسم اورا پس از اسم خود جای داده است.

۳۴ – برترین برتر ها، حبیب الله بودن شان است. خداوند متعال اوشان را برای خود دوست ومحبوب انتخاب کرده است. اوشان را ازهرکس و هرملک بیشتر دوست داشته اند. « **اگر ابراهیم را به خود خلیل ساختم ، ترا برای خود حبیب ساخته ام.** » فرموده است .

۳۵ – آیت کریمه ایکه مثالاً **:** « **برای تو تازمانی که راضی شوی ،** (تا انکه کافیست بگویی) **هر آنچیزی که بخواهی میدهم.**»(ضُحی)[404] وعده میدهد که خداوند متعال برای پیغمبرش همه علمها را ، همه برتری ها را ، احکام اسلاُمیه را ، دربرابر دشمنان یاری و غلبه و به امتش فتوحات را ، ظفرها و در قیامت هر نوع شفاعت و تجلی ها را احسان مینماید. زمانی که این آیه کریمه نازل شد، به جبرئیل (علیه السلام) نگریسته فرمودند: « **به ماندن یک نفر از امتانم درجهنم راضی نمی شوم** »

۳٦– خداوندمتعال درقرآن کریم ، هرپیغمبر دیگر رابه اسم خودش ولی محمد (علیه السلام) را به اسم های « **ای رسولم ! ، ای پیغمبرم** » گفته خطاب نموده است.

۳۷ – باهریک ازلهجه های زبان عربی به غایت روشن ، طوری که آسان فهمیده میشد، صحبت میکردند ، از جایهای مختلف آمده به سوال کننده گان بالغات آنها جواب میدادند. کسانی که میشنیدند حیران میماندند. میفرمودند : « **خداوند متعال مرا خیلی زیبا رسانیده است.** »[405]

۳۸ – ایشان با کلمات کم چیزهای زیادی می فهماندند. داشتن بیشتر از یکصد هزار حدیث شریف نشان میدهد که ایشان « جوامع الکلم » میباشند. بعضی از علما گفته اند که: « محمد (علیه السلام) چهار اساس دین مبین اسلام را در چهار حدیث خود بیان نموده اند؛ « **اعمال نظر به نیات ارزیابی میگردد.** »[406] « **حلال به میدان است، حرام به میدان است.** »[407] و « **دعوا کننده باید شاهد بیاورد و مدعی الیه سوگند یاد کند.**» و «**یک کسی چیزی را اگر به خود بخواهد وبه برادر دینی خود نخواهد، ایمانش کامل**

---

[٤٠٤] ضحی سوره ، ٥/٩٣.
[٤٠٥] السیوطی، جامع الاحادیث، XXXI، ۲۳۷; مناوی، فیض القدیر، .۲۲٤ ،I
[٤٠٦] بخاری، "بدع الوحی"، ۱; ابو داوود، "طلاق"، ۱۱; ابن ماجه، "زهد"، ۲٦.
[٤٠٧] ابو داوود، "جادو' "، ۳; نسایی، "جادو' "، ۲.

نمیشود. »[408] نخستین این چهار حدیث، عبادات؛ دومش، معاملات؛ سومش، خصومات یعنی کارهای عدالت و سیاست و چهارمش اساس دانش های آداب و اخلاق است.

۳۹ – محمد (علیه السلام) مصون و معصوم است ، دانسته ویا ندانسته ، خورد و بزرک ، قبل از چهل سالگی و بعد از آن هیچ گناه نکرده اند. هیچ یک عمل زشت ایشان دیده نشده است.

۴۰ – مسلمانان وقتی درنماز مینشینند ، با خواندن « السلام علیک ایها النبی و رحمت الله » امر شده است که به حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم، سلام داده شود. درنماز به کدام یک از پیغمبران دیگر ویا فرشته ها سلام دادن جایز نمیباشد.

۴۱ – فرموده شده است؛ « **اگر تو نمیبودی، هیچ چیزی را نمی آفریدم.**»[409]

۴۲– پیغمبران دیگر به افتراات کفار خودشان جواب داده اند. به افترااتی که به محمد (علیه السلام) صورت گرفته ، خداوند متعال جواب داده ، مدافعه اورا انجام داده است.

۴۳ – تعداد امتان حضرت محمد (علیه السلام) ازمجموع تعداد امتان پیغمبران دیگر بیشتر است. از ایشان به مراتب برتر وبه مراتب شریف تر اند. در احادیث شریف شرح داده شده است ؛ کسانی که به جنت میروند دو برسه آنها از جمع این امت میباشند.

۴۴ – ثواب هایی که به رسول الله صلی الله علیه وسلم داده میشود ، نسبت ثواب هایی که به پیغمبران دیگر داده میشود ، چندین مراتبه بیشتر است.

۴۵ – ایشان را با اسم مبارک صدا زدن ، با صدای بلند درحضورش صحبت نمودن ، ازدور با ایشان خطاب نمودن ، در راه گذشتن از ایشان حرام ساخته شده است. امتان پیغمبران دیگر، ایشان به اسمای شان صدا میزدند.

۴۶ – جبرئیل (علیه السلام) را به شکل ملک دوبار دیده اند ، درحالیکه هیچ یک از پیغمبران اورا به شکل اصلی ندیده اند.

جبرئیل (علیه السلام) به ایشان بیست چهارهزار بار آمده است. درمیان پیغمبران دیگر به موسی علیه السلا بیشتر آمده است. این آمدن چهارصد بار واقع شده است.

---

[408] السیوطی، اللالمصنوعه، I، ۲۷۲; عجلونی، کشف الخفاء، II، ۱٦٤.

[409] السیوطی، اللالمصنوعه، I، ۲۷۲; عجلونی، کشف الخفاء، II، ۱٦٤.

۴۷ – به خداوند متعال با محمد (علیه السلام) سوگند دادن جایز بوده درحالیکه با دیگر پیغمبران و ملائکه جایزنیست.

۴۸ – گرفتن زوجه های محمد (علیه السلام) پس از وفات شان با نکاح توسط دیگران حرام ساخته شده است، ازاین رو بودن ایشان به عنوان مادرآن مومنان خبرداده شده است.

۴۹ – ازلحاظ نسب و ازدواج یعنی از لحاظ خون و نکاح، قرابت، در قیامت منفعتی ندارد، اقربای رسول الله از این امر مستثنی است.

۵۰ – گرفتن اسم محمد (علیه السلام) در دنیا وآخرت فایده مند است. مسلمانان حقیقی ایکه اسم مبارک اورا حمل مینمایند به دوزخ نمیروند.

۵۱ – هرکار وهر سخن ایشان درست است. هر اجتهاد ایشان از جانت خداوند متعال تصدیق میشود.

۵۲ – دوست داشتن ایشان به هر کس فرض است . « **کسی که خداوند متعال رادوست داشته باشد مرا دوست میداشته باشد.** » فرموده شده است ، علامت محبت او اطاعت کردن از دین او راه او وسنت او اخلاق اوست. درقرآن کریم امر شده است: « **اگر ازمن اطاعت کنید، خداوند متعال شما را دوست میداشته باشد.**» (آل عمران، ۳۱)

۵۳– دوست داشتن اهل بیت او واجب است . اوشان فرمودند: « **کسی که با اهل بیت من دشمنی کند منافق است.**» اهل بیت آن اقربایی استند که زکات گرفتن شان حرام است. اینها مومنانی استند به شمول زوجه هایشان و کسانی که از نسب هاشم پدرکلان شان که از نسل علی، عقیل، جعفرطیار و عباس میباشند.

۵۴ – دوست داشتن همه اصحاب شان واجب است. ایشان فرمودند: « **پس از من به اصحاب من دشمنی نکنید. دوست داشتن ایشان ، محبت با من است. دشمنی با ایشان دشمنی بامن است. کسانی که ایشان را میرنجاند ، مرا میرنجاند ، کسی که مرا میرنجاند ، خداوند متعال را رنجانیده است. خداوند متعال کسی را که اورا برنجاند عذاب میدهد.**»

۵۵ – خداوند متعال برای حضرت محمد (علیه السلام) در آسمان دو و درزمین دو معاون و همکار افریده است. اینها ، جبرئیل ، میکاییل ، ابوبکر ، وعمر اند. (رضی الله عنهماجمعین)[٤١٠]

---

[٤١٠] ترمذی، "مناقب"، ۱۷; حکیم المستدرک، II، ۲۹۰; بخاری، تاریخ الاکبر، II، ۱۵۸; حوزایی ، التحریج، ص، ۳۹.

۵۶ – مردن ، زن، هرکسی که وفات مینماید، درقبر محمد (علیه السلام) ازوی پرسیده میشود. هنمآنگونه پرسیده میشود که « پروردگارت کیست؟ » میپرسند، « پیغمبرت کیست ؟»

۵۷ – خواندن احادیث حضرت محمد صلی الله علیه وسلم عبادت است . برای کسی که میخواند ثواب داده میشود .

۵۸ – به خاطر قبض روح مبارک شان، عزراییل (علیه السلام) به شکل انسان آمدند. و به خاطر درآمدن به داخل خانه اجازه خواستند.

۵۹ – خاک داخل قبرشان ، نسبت به خاک هر جای دیگر ، از خاک کعبه و از خاک جنت ها به مراتب بهتر است.

۶۰ – در قبر با یک حیاتی که ما نمیدانیم زنده استند. درقرآن کریم میخواند. نماز ادا میکند . همه پیغمبران اینگونه اند.

۶۱ – از هر جایی از دنیا که مسلمانان به حضرت محمد علیه السلام صلوات میفرستند ، ملائکه هایی که سلامهای ایشان را میشنوند ، به قبرمبارک آورده خبر میدهند . روزانه هزاران ملائکه آمده قبرمبارک شان را زیارت میکنند.

۶۲ – اعمال وعبادتهای امت ، هر صبح وشام به خود شان نشان داده میشود. کسانیکه اینها را انجام میدهند نیز دیده میشوند. به خاطرمغفرت کسانی که گناه میکنند ، دعا میکنند.

۶۳ – زیارت نمودن قبر ایشان به زنان نیز مستحب است. اما قبر های دیگر را در زمآنهای تنها با قیافتهایی که به مسلمانان میزیبد زیارت نمودن جایز است.

۶۴ – همانگونه که درزنده گی شان بود ، پس از وفات شان نیز دعا کسانی را که از هرکجای دنیا و هرزمان به ایشان توسل نموده یعنی خاطر ایشان را حفظ نموده و به خاطر حرمت ایشان هرچیزی که از خداوند بخواهد خداوند متعال آنرا قبول مینماید.

۶۵– در روز قیامت ، از قبر قبل ازهمه رسول برمیخیزد.[۴۱۱] به تن شان لباسهای جنت میباشد. به روی براق به میدان محشر میروند. در دستان شان بیرقی که « **لوا الحمد** » نامیده میشود میباشد.پیغمبران وهمه انسانها در زیر این بیرق ایستاده میشوند. همه شان از هزار سال انتظار کشیدن بسیارزیاد خسته میشوند. انسانها با ترتیب ؛ به پیغمبران هریک آدم ، نوح ، ابراهیم ، موسی ، و عیسی (علیهم السلام) رفته ، به خاطر آغاز شدن حساب از

---

[٤١١] بغاوی ، الانوار، I، ٦٢.

ایشان میخواهند تا شفاعت نمایند. هرکدام شان عذر خواسته میگویند که از خداوند متعال میترسند و شرم میکنند و از شفاعت کردند اجتناب مینمایند . زمانی که به رسول الله صلی الله علیه وسلم رفته استغاثه مینمایند ، او به سجده رفته دعا مینماید و شفاعت اوشان پذیرفته میشود. ابتدا حساب امت او دیده میشود. قبل ازهمه از صراط آنها میگذرند. قبل ازهمه به جنت داخل میشوند. هر جایی که میروند نورانی میسازند.زمانی که حضرت فاطمه از صراط میگذرند ، گفته میشود « همه گی چشمان خود را بسته کند ! زیرا دخترمحمد (علیه السلام) در حال گذشتن است.»

۶۶ – درشش جای شفاعت مینمایند. نخستینش درجایی که «**مقام محمود**» نامیده میشود،همه انسانها را ازعذاب انتظارکشیدن نجات میدهد.[۴۱۲] دومین شفاعت شان تعداد زیادی را به جنت داخل میسازد. سوم آن از عذابی که عذاب کشیدنش لازم بود نجات میدهد. چهارمش مومنانی را که گناهان شان زیاد بوده باشد از جهنم میکشد. پنجم آنانی که گناه وثواب شان مساوی بوده ودر نقطه ای به نام اعراف درحال انتظار میباشند به جنت میبرد. ششم آن شفاعتیست که به خاطر بلند بردن درجه های کسانی که درجنت اند شفاعت صورت میگیرد.

۶۷ – اسم مقام رسول الله درجنت « **وسیله** » است. اینجا عالی ترین درجه جنت است. هر کسی که درجنت است . ریشه درخت **« سدرة المنتها »** که به هرکس از باشنده گان جنت از شاخه های آن نعمت داده میشود ، در آنجا است. نعمات به اهل جنت از این شاخه ها میرسد.

استغفارِ رسول الله (علیه السلام)

همانگونه مولای مان حضرت پیغمبرمحبوب ، برترین مخلوقات استند ، خداوندمتعال را بحقه شناخته از او بیشتر از هرکس میترسد. درحالیکه خداوند متعال ایشان از انجام عمل گناه محافظه فرموده است، او بدون هیچ توقف به عبادت مصروف است. به خداوند متعال دعا واستغفارمینماید.در اول شب (بعد از خفتن) خوابیده و سپس به عبادت مشغول میشد.

ابن عباس چنین شرح میدهد : « یک شب درخانه مادرمومنان حضرت بی بی میمونه مهمان شدم. رسول الله، تانیمه های شب یا کمی پیشتر و یا کمی بعد تر خوابیدند. سپس بیدار شده نشستند. با دستانش اثرات خواب را از روی خود برطرف کردند. برخاسته ابریق(آفتابه) آب را گرفته طهارت نمودند. از آخر آل عمران ده آیت قرائت کردند وبه نماز ایستادند. من نیز برخاسته مانند رسول الله طهارت گرفته و درنماز نیز درکنار آن سرور ایستادم . رسول الله دورکعت نماز خواندند. سپس دو رکعت باز کردند. متعاقبا بازهم دو رکعت تکرار نمود. سپس به نماز وتر ایستاده شد. متعاقب آن تازمان خواندن نماز صبح استراحت کرد. بعداً برخاسته تکرار دو رکعت نماز خواند و در مسجد رفته فرض نماز صبح را ادا نمودند.[۴۱۳]

---

[٤١٢] قاضی عیاض، شفا شریف، ص ٢١٧.

[٤١٣] احمد بن حنبل، المسند، I ٢٨٤; بیهقی، السنن، I، ٨٩.

والده مان حضرت بی بی عایشه روایت میکنند : « سرورمان حضرت رسول الله یک شب خوابیده بودند. همینکه بیدار شدند فرمودند: « **ای عایشه ! اگر مساعدت کنی امشب با پروردگارم مشغول شوم.** » سپس برخاست . قرآن کریم خوانده گریست . حتی از آب چشم شان هردو زانوی شان تر شد. او به خواندن دوام داد. هرقدری که خواند ، اشک های مبارکشان هر جایی ازبدن که به ان رسید ترشده بود. این وضعیت تاصبح دوام داشت.

وقتی حوالی صبح بلال حبشی آمده وضعیت را دید گفت : « پدر و مادرم به تو فدا باد یا رسول الله ! مگر خداوند گناهان گذشته وآینده ترا عفو نکرده است ؟ » رسول الله :

« **ای بلال ! مگر من از بنده گان شاکر نباشم که ؛ خداوند متعال امشب ؛ آیت مبارکش را** مثالاً ؛ « **در افرینش آسمان ها و زمینها در آمدن شب و روز در پی یکی دیگر ، برای کسی که صاحب عقل باشد البته آیات زیاد و اشارتها موجود است**[414]**.**» نازل فرمود.[415]

درحدیث شریفی که در«**مسلم** » شرح داده شده است ؛ « **درقلبم چنان چیزهایی می آید که ، هرشب و روز از اینها هفتاد بار به خداوند متعال استغفار میگویم.** » و « **درقلبم** (به آمدن انوار الهمی مانع میشود) **پرده حاصل میشود. ازهمین سبب هر روز ۷۰ مرتبه استغفار مینمایم.** » وباز « **به خداوند متعال هر روزصد بار استغفار مینمایم.** » فرمودند.[416]

ترسیدن حضرت پیغمبر محبوب مان از خداوند متعال به آن درجه زیاد بود که خنده ایشان با قهقهه دیده نشده بود.

درحدیث شریفی ترمذی از ابوذر به روایت مرفوعان[417] خبرداده است آمده : « **بدون شک آنچه راکه شما نمیتوانید ببینید من می بینم.آنچه را که نمیشنوید من میشنوم. درسما به اندازه چهار انگشت یک نقطه ایکه فرشته گان درآنجا سجده نکرده باشند موجودنیست. والله اگر چیزی را که من میدانم شما میدانستید ، کم میخندید و بسیار میگریستید.براه ها برآمده تا اندازه ایکه صدای تان برآمده میتوانست به خداوند تضرع مینمودید.**»[418]

---

[414] سوره آل عمرانسوره ، ۱۹۰/۳.

[415] ابن هیبان ، الصحیح، II، ۳۸٦; بیهقی، شعب الایمان، II، ۱۸۵; ابن عساکر، تاریخ دمشق، .۱٤۲ ،IV

[416] ابن ماجه، "ادب"، ۵۷; بیهقی، شعب الایمان، I، ٤۳۸; قاضی عیاض، شفا شریف، ص، ۱٤۸.

[417] احادیثی شریفی که اصحاب کرام مستقیما بدون وسیله ی دیگر از پیغمبرگرامی مان نقل نموده باشند.

[418] ابن ابی شیبه، المصنف، VII، ۱۲۳; حکیم المستدرک، II ۵۵٤; بیهقی، شعب الایمان، I، ٤۸٤.

درحدیث شریفی که ابو هریره روایت میکند ، حضرت مولای مان رسول الله فرمودند: « **هیچکس را عملش به جنت برده نمیتواند.** » وقتی پرسیده شد که« شما هم یا رسول الله ؟» فرمودند : « **بلی من نیز عمل من به جنت نمیبرد. صرفاً فضل ورحمت خداوند متعال مرا میپوشاند.** » .

ابن عمر شرح میدهد ؛ زمانی که یکجا با رسول الله دریک مجلس حضور داشتم ؛ « **یا ربی! مرا عفو کن و توبه مرا قبول فرما . تو قبول کننده توبه ها و رحیم استی** » گفته صد بار گفتن شان را حساب نموده بودم.[۴۱۹]

انس بن مالک نقل نموده است : « حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به شکل دوآمدار میفرمودند « **اللهم یا مقلب القلوب ، ثبت قلبی علی دینک** »[۴۲۰]

درحدیث شریفی که ترمذی از ابوسعید الخدری روایت مینماید آمده است که سردار مان حضرت پیغمبرمحبوب فرمودند : « **کسی که وقت داخل شدن به بستر خواب سه بار« استغفرالله العظیم الذی لااله الا هوالحی القیوم واتوب الیه » بگوید ، اگر گناهان وی به اندازه خباب های بحر ها ، یاریک های دیار تمیم ، ویا به تعداد برگ های درختان و روزهای دنیا زیاد بوده باشد هم ، خداوند متعال گناهان وی را می بخشد.** »

به اساس روایات بخاری ومسلم ، حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم چنین استغفار میکردند : «**اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِی خَطِیئَتِی وَجَهْلِی وَإِسْرَافِی فِی أَمْرِی وَمَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّی**»

(پروردگارا ! خطاهای مرا که تو میدانی و من (دانسته ویا) ندانسته ازحد خود پا فرا گذاشته آنرا انجام داده باشم عفو نما!)

« **اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِی جِدِّی وَهَزْلِی وَخَطَئِی وَعَمْدِی وَكُلُّ ذَلِکَ عندی اللهم اغفرلی ما قدمت و ما اخرت و ما اسررت و ما اعلنت و ما انت اعلم به منی انت المقدم و انت الموخر و انت علی کل شی قدیر.**»[۴۲۱]

(پروردگارا، همه کوتاهی ها و قصورمرا که انجام آن ازجانب من ممکن باشد به شمول هزل ، جدی، با فراموش کردن ویا فهمیده انجام داده باشم عفو فرما. یاربی هرنوع قصور مرا که تو میدانی، تقدیم و تاخیر نموده

[٤١٩] احمد بن حنبل، المسند، II، ٨٩; ابن ابی شیبه، المصنف، VI، ٥٧; السیوطی، جامع الاحادیث، .٣٢٣ ،XXXVI

[٤٢٠] احمد بن حنبل، المسند، III، ٢٥٧; حکیم المستدرک، .٧٠٦ ،I

[٤٢١] ابو داوود، "صلواة"، ١٢٣; ترمذی، "دعوات"، ٢٩; داریمی، "صلواة"، ١٦٩; احمد بن حنبل، المسند، I، ٩٤; داره قطانی ، السنن، III، ٢٦٤; حکیم المستدرک، I، ٦٩٢; بیهقی، السنن، II ٤٢٠.

باشم، پنهانی وآشکارا خواسته باشم، همه مورد بخشش قراربده ای تو که مقدم و موخر استی و ای تو! که به هر چیزی قادرهستی) .

شفاعت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم

سردارمان حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم در روزقیامت به امت خود شفاعت مینمایند. ایشان ازمشکلات و کدورت نجات میدهند. دریک حدیث شریف فرمودند که: « **من با رفتن نیمی ازامتم و شفاعتم مخیرگردانیده شدم. من شفاعت را ترجیح دادم. زیرا آن شامل احوال بیشتری میشود. آنرا صرف برای کسانی که به تقوا نایل شده اند تصورنکنید ، ان درعین زمان برای کسانی که مرتکب خطا میشوند و گناه کرده اند نیز میشود...**»[۴۲۲]

درحدیث شریفی که حضرت ابوهریره روایت کرده است ، حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده اند: « **شفاعت من برای کسی است که قلبش زبانش را تصدیق نماید به طرزی که با اخلاص گفتن « لااله الاالله » کلمه شهادت را بیاورد میباشد.** »[۴۲۳]

دربعضی از احادیث شریف نیز « **ازجمله امتم کسانی را شفاعت مینمایم که اهل بیت رادوست داشته باشند.** »

« **ازجمله امتم به کسانی که مرتکب گناه بزرگ شده باشند شفاعت مینمایم.**»

« **ازجمله امتم به استثنای کسانی که به اصحابم زبان درازی کرده اند دیگرهمه شان را شفاعت مینمایم.**»

« **ازجمله امتم به کسانی که به نفس خود ظلم نموده اند وبه کسانی که فریب نفس خود راخورده اند شفاعت مینمایم.**»

« **درروز قیامت قبل ازهمه من شفاعت مینمایم.**[۴۲۴]

« **کسی که به شفاعت من باور نداشته باشد به آن نایل نمیشود.** » فرموده شده است.[۴۲۵]

---

[۴۲۲] احمد بن حنبل، المسند، VI، ۲۹; طبرانی، المعجم الکبیر، XVIII، ۵۸; هیسمی، مجموع الزوائد، XI، ۳۰۸; قسطلانی، مواهب لدنیه، ص، ۲۹۰.

[۴۲۳] ابویعلا، المسند، XI، ۳۹; هیسمی، مجموع الزوائد، XI، ۳۲۱; قاضی عیاض، شفا شریف، ص، ۲۱۷.

[۴۲۴] بغاوی ، الانوار، .۶۲، I

[۴۲۵] طبرانی، المعجم الکبیر، XII، ۴۲۱; هیسمی، مجموع الزوائد، XI، ۳۲۴.

درروزقیامت ، ازدهشت نفخ صور موی بربدن راست میشود ، چشم ها نمیداند به کجا نگاه کند ، همه مومنین وکفار به میدان محشر سوق میشوند. این عذاب بیشتر کننده شدت روز قیامت میباشد.

این وقتیست که هشت فرشته عرش را برداشته میبرند.یک ملک از ایشان دریک لحظه بیست هزارساله راه دنیا را میپیماید.

ملائکه و ابرها تا آنگاهی که عرش برقرارمیشود با تسبیح هایی که عقل ها نمیتواند آنرا درک نماید به تسبح میپردازند. به این شکل عرش اعلی ، بالای ارض سفیدی که خداوند متعال برای خود خلق مینماید قرار میگیرد. این زمان ازعذاب خداوند متعال که هیچ چیزی نمیتواند به آن طاقت بیاورد آغاز میشود و سرها همه به پایین خم میشوند. جمله خلق درمیان مشکلات محبوس و درشگفت مانده ، درجستجوی شفقت میباشند.

ترس به پیغمبران و علما مستولی میشود. شهدا واولیا از عذاب خداوند که طاقت نمودن به آن دشوار است به فریاد می آیند. درحالیکه اینها به این وضعیت میباشند ، یک نوری که به مراتب بیشتر از نور خرشید میباشد ، اینها را به داخل خود میگیرد. ذاتاً کسانی که به گرمی افتاب طاقت آورده نمیتوانند ، وقتی اینرا مشاهده میکنند ، به خود پیچیده درهم برهم میشوند. هزارسال به همین شکل باقی میماند. ازطرف خداوند متعال برایشان چیزی گفته نمیشود.

این وقت انسانها به نزد آدم (علیه السلام) که نخستین پیغمبران است میروند و مگویند :« یا آدم علیه السلام ! تو یک پیغمبر عزیز وشریف هستی .خداوند متعال تراآفرید و ملائکه را امر نمود که به تو سجده کنند. به تو از روح خود دمید. ما را شفاعت کن تا به حساب آغاز نماید و هر گونه که خداوند متعال مراد نماید به آن محکوم شویم وهر جا که امرفرماید همه به آنجا برود. خداوند متعال که مالک و حاکم همه چیز است ، به مخلوقات خود هر چه اراده میکند انجام بدهد.» این راگفته تضرع وزاری نمودند.

آدم علیه السلام فرمودند که : « من از درختی که خداوند منع کرده بود ، میوه آنراخوردم از آن زمان من ازخداوند متعال شرم دارم.فقط شما به نوح بروید.» بنا براین هزار سنه دیگر میان خود مشوره کرده می ایستند.

سپس نزد نوح (علیه السلام) میروند ؛ و « دریک حالتی استیم که هیچ تحمل کرده نمیتوانیم . ما را شفاعت کن تامحکمه ماهرچه زود تر دایر شود. از همین جزای محشر نجات بیابیم. » گفته به زاری و تضرع می پردازند. حضرت نوح علیه السلام به جواب ایشان میفرماید : « من به خداوند متعال دعا کردم ، چه مقدارانسانی که در روی زمین بود همه به سبب این دعا غرق شدند. ازهمین رو از خداوند متعال می شرمم . فقط شما نزد ابراهیم (علیه السلام) که خلیل الله است بروید.خداوند متعال درآخرین آیت سوره متبرکه حج میفرماید مئالاً : « **ابراهمی** (علیه السلام) **قبل ازاینکه شمابه دنیا بیایید شما را مسلمان گفته اسم نهاد** » **.** بلکه او به شما شفاعت مینماید.»

بازهم مثل بار اول میان خود هزار سال مشورت کردند . سپس نزد ابراهیم (علیه السلام) آمدند وگفتند : « ای پدر مسلمانان ! » تو ذاتی هستی که خداوند متعال ترابه خود خلیل ساخته است. به ماشفاعت کن ! خداوند متعال در باره مخلوقات حکم خود راصادر نماید. » ابراهیم علیه السلام به ایشان گفتند : « من در دنیا سه بار کنایه گفتم. درحالیکه این ها را میگفتم درراه دین مجادله نمودم. اکنون درین مقام از خداوند متعال به خاطر خواستن اذن شفاعت خجالت میکشم. شمابه نزد موسی (علیه السلام) بروید. زیرا خداوندمتعال باوی صحبت نمود. و به وی نزدیکی معنوی نشان داد. او به خاطرشما شفاعت می نماید. »

بازهم برمبنای این هزار سال توقف نموده بایکدیگر استشاره نمودند. فقط در این زمان احوال شان به غایت دشواری حاصل کرده بود. میدان محشر خیلی تنگ شده بود ، سپس نزد موسی (علیه السلام) رفته میگویند که: « یا ابن عمران! تو پیغمبری استی که با خداوند متعال سخن زدی و برای تو تورات را نازل کرد. به خاطراغاز شدن محاسبه به ماشفاعت نما! زیرا توقف ما درین جا خیلی طولانی شد. از ازدحام پاها بالای یکدیگرتراکم کرد.»

حضرت موسی علیه السلام به ایشان میگوید که : من به خداوند متعال به خاطر مجازات شدن آل فرعون با چیزهایی که سالها از آن خوشنود نمیشدند ، دعا نمودم. سپس رجا نمودم که برای کسانی که می آیند عبرت شوند. اکنون به شفاعت نمودن میشرمم. فقط پروردگار متعال صاحب رحمت و مغفرت است . شما به حضرت عیسی (علیه السلام) بروید. زیرا ازجهت یقین اصحح ترین رسول الله ، ازجهت معرفت و زهد افضل ترین و ازجهت حکمت برترین او است . به شما او شفاعت خواهدکرد.

به خاطر نجات از مشکلات محشر سپس نزد حضرت عیسی(علیه السلام) میروند. میگویند که : « تو روح و کلمه خداوند متعال استی . خداوند متعال درباره تو در آیه چهل وپنجم سوره متبرکه آل عمران فرمود، مئالاً ؛« **در دنیا وآخرت وجیه ، یعنی بسیار باارزش** » ازما به پیش پروردگارت شفاعت کن! »

عیسی علیه السلام میفرماید که : « قوم من ، من و مادرم را به غیر از خدا معبود خویش قبول کردند. درچنین حال چه گونه شفاعت نمایم. به من نیز عبادت نمودند ؛ به من فرزند و به خداوند متعال پدرگفتند. مگرشما دیدید که یکی از شما دارای دخلی بوده و در بین آن دخل نفقه یی وجود نداشته و درب دخل مهرنداشته باشد؟ مگربدون دست خوردن به آن مهر میشود به نفقه دسترسی پیدا کرد؟ به محمد (صلی الله علیه وسلم) که برترین و آخرین پیغمبران است بروید. زیرا او دعوت خود و شفاعت خود را به خاطر امتش آماده نموده. چونکه قومش اورا چندین مرتبه اذیت نمودند. جبین مبارکش را مجروح کردند. دندان مبارکش را شکستند. به خودش را نیز به دیوانه گی اسناد نمودند. درحالیکه آن پیغمبرعالی مقام ازجهت افتخارایشان خوبترین و از جهت شرف ، عالی ترین بود. درمقابل آزار و اذیت های ایشان با آیت کریمه که با اشاره به گفتار حضرت یوسف (علیه السلام) به برادرانش گفته بود، مئالاً : « **اکنون به سرشما کوبیدن نیست. خداوند ارحم الراحمین ، شما را مغفرت مینماید**

»[426] به ایشان جواب میداد. » وقتی عیسی (علیه السلام) فضیلت های سردارمان حضرت پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم را به ایشان شرح داده تفهیم مینماید، همه شان میخواهند هرچه زود تر به ایشان مواصلت نمایند.

فوراً به منبر حضرت محمد (علیه السلام) می آیند. میگویند که : « تو حبیب الله استی ! **حبیب** نفع رسان ترین واسطه ها است. به ما شفاعت کن! زیرا به آدم (علیه السلام) که نخستین پیغمبران است رفتیم. ما را به نوح (علیه السلام) فرستاد. نزد نوح (علیه السلام) رفتیم؛ به ابراهیم (علیه السلام) ؛ابراهیم (علیه السلام) به موسی (علیه السلام) فرستاد. به موسی (علیه السلام) رفتیم ؛ به عیسی (علیه السلام) ؛ او نیز به شما فرستاد. یا رسول الله (صلی الله علیه وسلم)! جای دیگری بعد ازشماوجود ندارد. »

مولای مان حضرت رسول الله میفرمایند؛ « **خداوند متعال اذن بدهد وراضی شود، شفاعت مینمایم.**»

نزد **سرادقات جلال** یعنی پرده جلال میرود. ازخداوند متعال به خاطر شفاعت اذن میخواهد. برایش اذن داده میشود. پرده ها برداشته میشود. به عرش اعلا داخل میشود. به سجده فرو میرود. هزار سال درسجده میباشد. بعد از با یک حمد چنان ثنا وصفت خداوند را میخواند که اززمانی که عالم خلق گردیده است ، هیچ کسی خداوند متعال را اینچنین توصیف و مدح نکرد . بعضی ازعرفا ؛ زمانی که خداوند متعال، عالمین را می آفرید ، خود ش خود را همینگونه مدح و ثنا گفته بود.

احوال انسانها درمحشربه حد آخر آن بد میشود. مشقات وزحمات شان افزوده میشود. هریک از انسانها اموالی را که در دنیا محکم نگهداری میکردند ، به گردن های شان گذرانیده شده است. کسانی که زکات شتر های خود را نداده باشند نیز خود شتربار میباشد. آنقدر نعره میکشد و دارای وزن میشود که مانند کوه های بزرگ میباشد. کسانی که زکات گاو و گوسفند خود را نداده باشند نیز اینچنین میشوند. فریاد های اینها عادتا مانند غرش آسمان است.[427]

کسانی که زکات محصولات زراعتی خود را نداده باشند نیز معادل محصولات به گردن های شان بار میشود. اگر در دنیا ازهر نوع ازمحصولات زراعتی را که زکات محصولاتش را نداده باشند ازهمان نوع معادلش بر گردن او زده شده میباشد. اگر گندم بوده باشد، گندم، اگر جو بوده باشد جو زده شده است. از سنگینی درزیرش وا ویلا، وا ثبورا(**ویل،** کلمه عذاب است. وقتی که انسان به عذاب طاقت کرده نمیتواند. **ثبور** نیز در زمان هلاک استعمال میشود) گفته فریاد میکنند.

---

[٤٢٦] سوره یوسف ٩٢/١٢.

[٤٢٧] مسلم، "ایمان"، ٣٩٩; ترمذی، " ص ایفات القیامت"، ١٠; ابن ماجه، "زهد"، ٣٧; احمد بن حنبل، المسند، I، ٤.

کسانی که زکات طلا ، نقره و پول (کاغذی) و سایر اموال تجارتی خویش را نداده باشند یک مار دهشتناک مسلط ساخته میشود.فریاد کرده وقتی میپرسند که « این چیست ؟ » ملائکه « اینها اموال شما است که در دنیا زکات آنها رانداده اید.» گفته جوا ب میدهند. اینک این حالت دهشتناک در آیت ۱۸۰ سوره متبرکه آل عمران مثالاً :« **آنچه را دردنیا دریغ نمودند ، در قیامت به گردنهای شان آویخته میشود.**» فهمانده شده است.

یک فرقه دیگر، ازمحل عورت شان جراحت و ریم میریزد. ازتعفن بد آنها، کسانی که دراطراف شان اند بسیار ناراحت میشوند. اینها کسانی اند که زنا کرده واعمال حرام انجام داده گان اند.

یک فرقه دیگری نیز است که درشاخه های درختان کشال میباشند. اینها کسانی اند که در دنیا عمل لواط راانجام دادهاند.

یک فرقه دیگرنیز زبانهای شان از دهان برآمده و روی سینه های شان کشال دریک حالت غایت زشت قرار دارند. انسانهانمیخواهد اینها را ببینند. اینها کسانی اند که دروغ و افترا گفته اند.

یک فرقه دیگر شکم های شان برآمده مانند کوه های بلند دیده میشوند.اینها در دنیا مال به سود داد وستد کرده گان اند. گناهان کسانی که اینگونه اعمال حرام انجام داده اند ، وضعیت بسیار مفتضیح افشا میشوند.

خداوند متعال فرموده است . مثالاً: « **ای حبیبم ! سرت را از سجده بردار ! بگوشنیده میشود، شفاعت کن پذیرفته میشود.** » بربنیاد این مولای مان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ، : « **یاربی ! از میان بنده گانت خوبان و زشتان را تفکیک کن که ، زمآنهای شان خیلی زیاد طولانی شد.هرکدام شان با گناهان شان درمیدان عرصات رذیل ورسوا شدند.** » میگوید.

یک صدا می آید : « **بلی یا محمد** » گفته میشود. جناب حق به جنت امر میدهد که هرجنس با زینتش مزین میگردد. به میدان عرصات آورده میشود. به آن درجه خوشبوهست که ، از راه پنجصد ساله حس میشود. از این حال قلب ها فراخ میشود. روح ها زنده میشوند. « لاکن کافران ،مرتد ها و کسانی که بامسلمان استهزا نموده گان و جوانان را فریب داده کسانی که ایمان آنها را ربوده اند ، و کسانی که عمل شان خبیث و کسانی که بد اند بوی جنت را شنیده و گرفته نمیتوانند.

درمحشر جناب حق آوردن جنت و جهنم را امر مینماید. ان وقت نعره و صدای جهنم و افشاندن آتش آن و دود سیاهی دارد که همه آسمان را تاریک و سیاه میسازد. گرمی ، صدای خروش و غرش آن به اندازه ایست که تحمل شده نمیتواند. قوت زانو های همه زایل میشود. و درجایی که قرار دارند می افتند.

حتی پیغمبران و رسولان هم نمیتوانند خود نگاه کنند. حضرت ابراهیم ، حضرت موسی ، حضرت عیسی ، به عرش اعلی می پیچند ، ابراهیم علیه السلام ، اسمعیل علیه السلام را که قربان کرده بود فراموش مینماید. موسی

علیه السلام ، برادرش هارون علیه السلام را و عیسی علیه السلام والده شان حضرت مریم را فراموش میکنند. هریک شان « یاربی امروز به غیر از نفسم چیزی دیگری نمیخواهم » میگوید.

و اما محمد (علیه السلام) « **به امت من سلامت و نجات بده یاربی !** » درآنجا هیچکسی پیدا نمیشود که اینرا تحمل نماید. زیرا خداوند متعال اینرا خبر داده در آیت ۲۸ سوره متبرکه جاثیه میفرماید مثالاً ؛ « **هر امت را از ترس جناب حق به روی زانو های شان ویران افتاده می بینی ، هریک شان به دفتر اعمالی که در دنیا انجام داده اند دعوت میشوند.** »

خداوند متعال درآیت ۸ سوره ملک میفرماید ،مثالاً« **ازافزونی و شدت غیظ ، نار گویی به دو شق میشود.**» بنا براین سرورمان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم درمیان برآمد جهم را متوقف میسازند و میفرمایند که : « **حقیر وذلیل شده به عقب برگرد. تا که اهل تو به تو گروه گروه بیایند.** »

جهنم نیز میگوید؛ « یا رسول الله ! به من اجازه بده ،تو به من حرام استی » از عرش صدا می آید ، « ای جهنم ! کلام محمد (علیه السلام) را بشنو و به او اطاعت کن. » میگوید . سپس سرورمان رسول الله (علیه السلام) جهنم را میکشاند و به یک طرف عرش اعلا به طرف چپ جابجا مینماید. کسانی که درمحشر اند ، این معامله با مرحمت و شفاعت مولای مان حضرت رسول الله را به یکدیکر بشارت میدهند . ترس ایشان یک کمی کاهش مییابد. در ایت ۱۰۷ سوره متبرکه انبیا ، « **تو را به صفت رحمت به عالم ها فرستادیم** » در آن وقت به میدان ظاهر میشود.[۴۲۸]

خلاصه ؛ مولای مان حضرت پیغمبر محبوب مان صلی الله علیه وسلم در شش محل شفاعت مینمایند. نخست باشفاعتی که مقام محمود نامیده میشود، همه انسانها را از عذاب انتظار کشیدن نجات میدهد. دومینش ، شفاعتش تعداد زیادی رابه جنت داخل میسازد. سومش ، کسانی که لازم است عذاب بکشند ایشان را کشیدن عذاب نجات میدهد. چهارمش ، مومنانی که گناهان شان زیاد است ازجهنم بیرون میکشد. پنجمش ، کسانی که ثواب و گناهان شان مساوی بوده و درجاییکه به نام اعراف یاد میشود منتظر اند به جنت داخل میشوند. و ششم نیز ، شفاعتی است که به خاطر بلند رفتن درجه کسانی که درجنت استند میباشد.

معجزه های آنحضرت صلی الله علیه وسلم

شاهدانی که پیغمبری مولای مان ، حضرت محمد (علیه السلام) را بیان کرده اند به سرحد غیرقابل شمار زیاداند. خداوند متعال فرمود « **تو اگر نمیبودی عالم ها را نمی آفریدم.** »[۴۲۹]همانگونه که همه موجودات

---

۴۲۸ مسلم، "ایمان"، ۳۹۹; ترمذی، " ص ایفات القیامت"، ۱۰; ابن ماجه، "زهد"، ۳۷; احمد بن حنبل، المسند، I، ٤; قاضی عیاض، شفا شریف، ص، ۲۲۰.

٤۲۹ السیوطی، اللالمصنوعه، I، ۲۷۲; عجلونی، کشف الخفاء، II، ١٦٤.

نشاندهنده موجودیت و وحدانیت خداوند متعال است پیغمبربودن حضرت محمد (علیه السلام) و برتر بودن ایشان را نیز نشان میدهد. کراماتی که ازاولیای اُمت او حاصل میشود نیز همه نشاندهنده معجزه های ایشان است. زیرا کرامات به کسانی حاصل میشود که به اوتابع شده و راه او را تعقیب مینمایند. حتی به خاطر اینکه همه پیغمبران خواستند ازجمله امت اوشان باشند ، ویابهتر است گفته شود که به خاطر اینکه همه شان از نور اوشان خلق شدند ، معجزه های ایشان نیز از معجزات حضرت محمد (علیه السلام) شمرده میشود.

معجزات مولای مان حضرت محمد (علیه السلام) از لحاظ زمان به سه تقسیم میشود. **نخستین** معجزاتی است که اززمان آفرینش روح مبارک شان آغاز شده الی زمان بعثت که پیغمبری ایشان خبر داده شد رخ داده است. **دومین آن** زمانی را دربر میگیرد که پس از بعثت تا زمانی که وفات نموده اند، آنچه رخ داده است. **سومین آن ،** چیزهایی است که از زمان وفات شان تا روز قیامت واقع میشود. ازین جمله برای نخستین ها ارهاص گفته میشود. هریک آن نیز علاوتاً ، دیده شده ویا دیده نشده ، به عنوان معجزاتی که میتوان آنرا باعقل درک کرد ، به دو تقسیم میشوند. همه معجزه ها انقدر زیاد اند که محدود نمودن و یا محاسبه کردن از دایره امکان خارج بوده است. معجزه های قسمت دوم درحدود سه هزار بودن شان بیان گردیده است. یک چند معجزه از جمله مشهورترین اینها در ذیل شرح داده میشود.

۱ – بزرگترین معجزه حضرت محمد (علیه السلام) قرآن کریم است. همه شعرا و ادیبانی که تا امروز ظهور کرده اند دربرابر معنی و نظم قرآن کریم عاجز مانده اند. شبه و مانند یک آیه کریمه قرآن کریم گفته نتوانسته اند. اعجاز و بلاغت آن به سخن انسان مانند نیست. یعنی اگریک کلمه آن کشیده شود ویا یک کلمه به آن افزوده شود ، زیبایی که در معنی آن وجود دارد برهم میخورد. خواستند به جای یک کلمه آن کلمه دیگری پیدا کنند موفق شده نتوانستند. نظم آن به شعرهای شاعران عرب شباهت ندارد. خیلی چیزهای پنهانی ایرا که در گذشته صورت گرفته و درآینده به وقوع خواهد پیوست خبر میدهد. کسانی که میخوانند و کسانی که میشنوند از لذت آن سیری ندارند. مانده هم شوند ، خسته نمیشوند. اینکه شنیدن و خواندن آن مشکلات را رفع مینماید با تجربه های بیحساب گزارش شده است. کسانی هم دیده شده اند که وقتی آنرا شنیده اند ، درقلب های شان دهشت و ترس مستولی شده حتی از این سبب کسانی نیز مرده اند. چه برخی از دشمنان افراطی دشمن استند که با شنیدن قرآن کریم قلب های شان نرم شده به ایمان آمده اند.

۲- یک روز به خانه کاکایش عباس رفته ونزد اولاد او نشست. بدن خود را با احترام پوشانیده گفتند : « **یاربی ! این کاکایم و اهل بیت اورا چنانکه من پوشانیده ام ، تو نیز از آتش جهنم ایشان را محافظت فرما** » از دیوار ها سه بار صدای آمین شنیده شد.[۴۳۰]

۳- یک روز به کسی که در دستش بت بود فرمودند: « **اگر بت به من بگوید تو ایمان می آوری ؟** » آن شخص گفت :« من ، پنجاه سال است که این را پرستش میکنم . تاامروز به من چیزی نگفته ، به تو چگونه بگوید؟ » محمد (علیه السلام) فرمودند : « **ای بت من کی استم ؟**» شنیده شد که بت میگوید : « تو پیغمبرخدا استی » . صاحب بت فوراً به ایمان آمد.

۴- سردار مان رسول اکرم صلی الله علیه وسلم ، به یک مرغزار درحرکت بودند ، سه بار صدای « یا رسول الله» را شنیدند. در آنطرف یک آهوی بسته شده را دیدند. درنزدیکش یک آدم خوابیده بود. وقتی خواست آهو را پرسیدند ، گفت « این شکارچی مرا شکار کرد . در تپه مقابل دونوزاد دارم .مرا رها کن که رفته آنها را سیر ساخته بیایم. » رسول الله (علیه السلام)گفتند:« **مگر به قول خود ایستاده برمیگردی ؟** » آهو گفت : « به لحاظ خدا وعده میدهم ، اگر نیایم غضب خداوند بالای من باد» رسول الله آهو را رها کردند. کمی بعد برگشت . مردهم بیدار شده گفت « **یارسول الله یک امری دارید؟**» سردارمان حضرت رسول الله (علیه السلام) فرمودند: « **این آهو را آزاد کن !** » وقتی مرد ریسمان آهو را باز کرد، آهو به زبان آمده : « اشهدان لا اله الا الله وانک رسول الله » گفت و رفت.

۵- درکتاب « **سنت** » ترمذی و نسایی گفته میشود که : یک شخص اعما که هردو چشمش کور بود آمده گفت : « یارسول الله ! دعاکن چشمانم باز شود. » سرور وسالار مان حضرت رسول الله به وی گرفتن یک وضوی بدون قصور را به وی امر نموده فرمودند که این دعا رابخواند ؛ « **یاربی ! به تو زاری میکنم . پیغمبر محبوبت محمد** (علیه السلام) **را درمیان گذاشته ازتو میخواهم . ای پیغمبرم که ترا بسیار زیاد دوست دارم ترا وسیله نموده به خداوند متعال زاری میکنم . به لحاظ خاطرتو میخواهم که قبول نماید. یا ربی این پیغمبرعالی شان را به من شفاعتگر گردان !به حرمت وی دعای مرا قبول کن** » آن شخص طهارت نموده وقتی این دعا را خواند ، چشمانش باز شد. هروقت مسلمانان این دعا را خوانده اند و دعای شان قبول شده است. و به آرزوی خود رسیده اند.

۶- یک زن به عنوان هدیه به حضرت رسول الله عسل فرستاد. عسل آنرا قبول فرموده و ظرف خالی آنرا دوباره فرستادند. از قدرت خداوند ظرف پرازعسل دوباره برگشته بود. آن زن پیش رسول الله رفته گفت : « یارسول الله گناه من چیست ؟ هدیه مراچرا قبول نکردید؟ » ، فرمودند: « **هدیه ترا قبول کردیم. عسلی را که میبینی**

---

[٤٣٠] هیسمی، مجموع الزوائد، IX، ٢٢٦; ابن عساکر، تاریخ دمشق، XXVI، ٣١١.

برکتی است که خداوند متعال به هدیه تو داده است. » آن زن خرسندی کنان عسل رابه خانه برد .سالها از آن عسل یکجا با طفل و کودک باهم خوردند هیچ کاسته نمیشد. یک روز اشتباها ظرف را تبدیل کردند.از آنجا خورده خلاص نمودند. این را به رسول الله خبر دادند . فرمودند که : « **اگر به ظرفی که فرستاده بودم میماند تا دنیا وجود داشت عسل دوام میکرد.هیچ کاهش نمییافت.** »

۷– خبر دادند، کسان زیادی از امتم از راه بحر به غزا میروند ، یک خانم ازجمله صحابی به نام ام حِرام نیز درغزا موجود میباشد. زمانی که حضرت عثمان خلیفه بودند مسلمانان با کشتی ها به جزیره قبرس رفته حرب نمودند.این خانم نیز درآنجا درحرب بود و به شهادت رسید.

۸– به حضرت معاویه فرمودند: « **یک روز اگر بالای امت من حاکم شوی به کسانی که خوبی میکنند ، مکافات کن و آنانی که بدی میکنند عفو نما!** » **.** حضرت معاویه در زمآنهای حضرت عمر و حضرت عثمان ، بیست سال والی شام بود **.** سپس بیست سال دیگرخلافت انجام داد.

۹– به مادر عبدالله ابن عباس نگریسته فرمودند: « **تو صاحب یک فرزند میشوی وقتی به دنیا آمد نزد من بیاور !**» وقتی طفل را آوردند ، به گوشش اذان و اقامت خوانده از لعاب دهن مبارک شان به دهن طفل مالیدند. اسمش را عبدالله گذاشته به آغوش مادرش دادند. فرمودند: «**بابای خلفا را بگیر وببر!** » وقتی حضرت عباس اینرا شنیدند آمده پرسیدند.؛ « بلی ، همیقسم گفتم . این کودک بابای خلفاست. درمیان ایشان یک کسی که با سفاح ، مهدی و عیسی (علیه السلام) یکجانماز بخواند باید وجود داشته باشد. » فرمودند. در راس دولت عباسی ها خلفای زیادی آمدند همه اینها از نسل عبدالله ابن عباس بودند.

۱۰ – درجبین عبدالله ابن عباس که پسرکاکایشان بود، دست مبارک خود را مانده فرمودند: « **یاربی ! این را به دین خود عالم قوی گردان ، صاحب حکمت گردان! دانشهای قرآن کریم را برایش احسان فرما!** » عبدالله ابن عباس پس از یگانه شخص درعلوم تفسیر، حدیث و فقه گردید. صحابه کرام و تابعین هرچیز را از ایشان آموختند. با اسم های **ترجمان القرآن، بحرا لعلم و رئیس المفسرین** مشهورگردید.کشورهای اسلامی ازطلبه ها اوشان پرشد.[۴۳۱]

۱۱ – به حضرت انس بن مالک که از خدمتگاران شان بود ؛ « **یا ربی ! مال و فرزندان اورا بسیار ، عمر اورا طولانی و گناهانش را عفو فرما!** » گفته دعا فرمودند. باگذشت زمان مال و ملک شان افزوده شد. درختانش و باغهایش هرسال حاصل داد. صاحب فرزندان زیادی شد.یکصد وده سال زنده گی کرد. درآخرعمرش ؛ « یا ربی ! ازجمله دعاهایی که حبیبت درحق من کرد سه آنرا قبول فرمودی ،احسان نمودی! عفو نمودن گناهان

---

[۴۳۱] احمد بن حنبل، المسند، I، ۲٦٦; طبقات، ابن سعد، II، ۳٦٥; هیسمی، مجموع الزوائد، XI، ۲۳٤.

من که چهارمش بود، آیا چگونه خواهد شد ؟ » گفت ، صدایی شنید که میگوید : « چهارمش را نیز قبول نمودم . خاطرت راخوش نگه دار**!»**

۱۲ – درسال سوم هجرت ، حضرت رسول الله (علیه السلام) درغزوه غطفان درزیر یک درخت درحالیکه به تنهایی خوابیده بودند ، یک پهلوان کافر به اسم داسور که شمشیر به دست داشت آمده گفت : « ترا ازدست من کی نجات میدهد ؟» وقتی رسول الله فرمودند : « **خداوند متعال نجات میدهد** » جبرئیل (علیه السلام) به شکل انسان درآمده به سینه کافر زدند. افتاده شمشیر ازدستش افتاد. مولای مان حضرت پیغمبر(علیه السلام) شمشیر را از دستش گرفته فرمودند « **اکنون ترا از دست من کی نجات میدهد ؟**» « کسی باخیرتراز تو دیگر وجود ندارد که مرا نجات بدهد » گفته به تضرع پرداخت. عفو فرموده آزاد گذاشتند. به ایمان آمده ، سبب به ایمان آمدن کسان زیادی گردید.[۴۳۲]

۱۳ – یک روزی که سردار کائنات (علیه السلام) طهارت میکردند ، یک پای مست (خف) خود را پوشیده و به مست (خف) دیگردست دراز کرده بودند که یک پرنده آمده مست را گرفته درهوا تکان داد. از داخل آن یک مار افتاد. سپس پرنده مست (خف) را به زمین گذاشت. پس از آنروز تکان دادن پاپوش قبل ازپوشیدن سنت شد.

۱۴ – حضرت انس شرح میدهد: یک مندیل (روی پاک) وجود داشت که حضرت رسول الله (علیه السلام) همیشه روی خود را بان پاک میکردند. وقتی چرک میشد ، به اتش میدادند ، چرکها میسوخت و مندیل ترو تمیز میشد.

۱۵ – درغزوه احد ، یک چشم ابو قتاده برآمده به روی گونه اش افتاده بود. او را نزد رسول الله آوردند. بادستان مبارکش چشم را به جایش مانده دعا نمودند : « **یاربی چشم اورا مقبول گردان !**» این چشمش نسبت به آن دیگرش مقبول تر شد. به مراتب قوی تر از آن دیگر میدید. یکی از نواسه های ابوقتاده نزد خلیفه عمر ابن عبدالعزیز رفته بود. اوگفت ؛ « تو کی استی ؟ » باخواندن یک بیت به او فهماند که نواسه همان شخصی است که حضرت پیغمبر چشم او را به جایش گذاشته بودند.زمانی که خلیفه این بیت ها را شنید، برایش اکرام واحسان زیادی انجام داد.

۱۶ – سردار مان حضرت رسول الله (علیه السلام) یک روز به خانه دختر شان بی بی فاطمه سری زده احوال ایشان را جویا شدند. حضرت بی بی فاطمه جواب دادند ، « پدرجانم ! سه روز میشود که یکجا با فرزندانم چیزی نه خورد ونه نوشیده ایم. به گرسنگی صبر مینماییم. ازمن مهم نیست. فقط وضعیت حسن و حسین مرا خیلی متاثر میسازد.»

---

[٤٣٢] طبقات، ابن سعد، II ۳۵; ابن کثیر، السیره، III، ٤; غزالی، احیا، II، ۸۹۰.

برهمین اساس ، مولای مان حضرت سرورعالم (علیه السلام) فرمودند: « **ای فاطمه ، جانم دخترکم ! تو سه روز میشود که گرسنه استی . من چهار روز است گرسنه استم.**» به گرسنه بودن نواسه های مبارک شان حضرات حسن وحسین خیلی متاثرشدند...

حضرت علی براه افتادند تا کارنموده و بدست آورده به فرزندان خود چیزی گرفته وآنها را سیر نماید. دراثنایی که از مدینه بیرون برآمدند، بالای یک چاه آب یک روستایی را دیدند که به خاطر اب دادن شترهای خود آمده بود.

به نزدیک رفته ؛ « ای عربی ، به خاطر اب دادن شتر هایت به کسی احتیاج داری ؟ » روستایی گفت « بلی ! من نیز چنین کسی را جستجو مینمایم. خواسته باشی بیا شتر ها را آب بده ! ، به خاطر هر دلو آب سه خرما برایت میدهم. »

حضرت علی قبول فرمودند و به کشیدن آب شروع کردند. حین کشیدن دلو نهم بود که ریسمان دلو یکباره کنده شد و دلو به داخل چاه ماند. وقتی روستایی اینرا دید، باحدت از جای خویش برخاسته با زدن توسط دست به روی مبارک حضرت علی، سفاهت و بدبختی نمود.

سپس اجرت هشت دلو آب را بیست و چهار خرما داد. حضرت علی که به این بی اندازه متاثر شده بودند دستان شان را به چاه دراز کردند و دلو داخل آنرا گرفته به سرچاه ماندند. و آنجا راترک گفتند.

روستایی از حیرت خشک شده ماند. دستش درزیر چنین یک چاه عمیق چگونه رسیده بود.؟ مگر این ذات ازمنسوبان دینی که آینده را خبر میدهد نباشد. روستایی که درمیان این اندیشه ها به حیرت افتاده بود باخود گفت « پیغمبر او پیغمبرحق است به او باور کردم » .

به جرئتی که چند قبل کرده و جنایتی را که انجام داد بسیار زیاد پشیمان شد. باگفتن « دستانی که بالای چنین یک شخص بالاشودمستحق بریدن است» گفته به یک دستش شمشیرخود را گرفته به دست دیگرش به شدت وارد نمود... آنچه خواسته بود صورت گرفت.

بسیار زیاد درد شدید احساس کرد. اما قلبش راحت شده بود. دست بریده شده خود را با دست دیگر خودگرفته راسا به مسجد نبوی آمد. از اصحاب کرام پرسیدکه پیغمبرشان کجا است. گفتند که خانه دخترشان رفته اند. خانه حضرت بی بی فاطمه را معلوم کرده آنجا رفت.

درآن اثنا سالار مان حضرت پیغمبر (علیه السلام) نواسه های شان حضرت حسن و حسین را بالای زانو های خود شانده واز خرما هایی که آورده بودند میخوراندند.

روستایی، متوجه شد که چه خطای بزرگی انجام داده است؟ با این اندیشیده به وضعیت جنون رسیده بود. اشک از چشمانش مانند سیل جاری بود.

دریک چنین حالت به خانه حضرت بی بی فاطمه آمد وقفل دروازه را تکان داد. از داخل مولای عالمیان درحالی که نور می افشاندند، بیرون برآمدند. روستایی همینکه مولای مان را دید فوراً گفت: « باور کردم ، تو رسول خدا استی ! به آنچه انجام دادم پشیمان شدم. مراعفو فرما یا رسول الله ! » میگفت و تضرع نمود.

وقتی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسیدند « **دستت راچرا بریدی ؟** » گفت « از حمل این دست ، که به روی مبارکی که به تو ایمان آورده است زده بود حیا نمودم. جانم فدا تو باد یارسول الله ...! »

پیغمبرمحبوب مان که دریایی از محبت بودند ، دست بریده شده را ازدست روستایی گرفته « **بسم الله الرحمن الرحیم** » گفته به بازوی روستایی که خون ها جاری بود یک جا کرد. دست به اذن خداوند متعال به عنوان یک معجزه حضرت پیغمبر محبوب مان به حالت سابقه اش برگشت .خداوند به هرچیز قادر است و به هرچیز قدرتش میرسد.

خانم های رسول اکرم صلی الله علیه وسلم

مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم پس از وفات والده مان بی بی خدیجه برای بار دوم در سن پنجاه پنج ساله گی با والده مان بی بی عایشه دختر حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه ازدواج نمودند. به اساس امر خداوند متعال عقد نکاح کردند. تا ارتحال شان به آخرت هشت سال با ایشان زنده گی کردند.

دیگر همه ازدواج های شان با سبب های دینی ، سیاسی ویا مرحمت و احسان نموده انجام داده اند. همه اینها بیوه بوده اکثریت شان مسن بودند. مثلا زمانی که اذیت وضرر های کفار مکه به مسلمانان به سرحد غیرقابل تحمل رسید ، یک بخشی از اصحاب کرام به حبشستان هجرت نموده بودند. نجاشی پادشاه حبشستان نصرانی بود. پس از انکه از مسلمان سوالهای متعدد نمود به جواب های مناسبی که از ایشان گرفت حیران مانده به ایمان آمده بود. به مسلمانان خیلی زیاد نیکی کرده بود. عبیدالله بن جحش که ایمانش ضعیف بود به خاطر نجات از فقیری به پاپاز ها فریب خورده مرتد شده بود. دین خود را به دنیا معاوضه کرده بود.[٤٣٣]

این ملعون که پسرعمه حضرت رسول الله بود، هرچند که خانمش ام حبیبه رانیز جبرو تشویق نمودکه از دین برآمده پولدار وغنی شوند. اما وقتی خانم گفت ، به فقر ومرگ راضی میشود ولی ازدین محمد(علیه السلام) بیرون نخواهد شد، او را طلاق نمود. انتظار کشید تا درمیان سفالت وتنگدستی بمیرد. فقط درکمتر زمانی خودش مرد. ام حبیبه دختر ابوسفیان یکی ازسرقوماندانان قریشی های مکه بود. حضرت رسول الله درآن زمآنها بامشرکان

---

[٤٣٣] ابن هشام، السیره، I، ٢٢٣; طبقات، ابن سعد، III، ٨٩; تاریخ، طبری، II، ٤١٤; سهیلی، روض الانف، I، ٣٧٩.

قریش درگیری های شدید داشتند. ابوسفیان به خاطر نابود کردن اسلامیت تا آخرین قوت و غیرت خود محاربه میکرد.

حضرت رسول الله ، قوت دین و ایمان ام حبیبه را وآنچه وضعیت دشوار وتلخی را که بالایش آمده بود را شنیدند. به نجاشی نامه نگاشته « **با ام حبیبه که در آنجا است ازدواج میکنم. نکاح مرا بسته کن ! سپس او را به اینجا بفرست.**» مطالبه نمودند. نجاشی قبلاً مسلمان شده بود. به مکتوب بسیار زیاد حرمت نشان داده ، بادعوت نمودن مسلمانان آنجایی به قصرخودش ، ضیافت داد. درسال هفتم هجرت بود که نکاح عقد گردیده ، هدایا و احسآنهای زیادی انجام داد. به این صورت ام حبیبه به مکافات ایمان خویش نایل آمد. در آنجاغنی وراحت شد. در سایه او مسلمانان دیگر نیز راحت شدند.

به خاطر اینکه درجنت زنان به نزد شوهران خود میباشند. باعالی ترین مقام جنت برایش بشارت داده شد که، همه ذوق ونعمت های دنیایی دربرابر این مژده خیلی کوچک مینماید.این نکاح، یکی از سبب هایی شد که ابوسفیان در آینده ها مسلمان شود. دیده میشود که این نکاح نشان دهنده، درجه عقل، ذکا، دها، احسان و مرحمت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز میباشد.[۴۳۴]

به عنوان مثال دوم؛ حضرت بی بی حفصه دختر حضرت عمر رضی الله عنه بیوه مانده بود. درسال سوم هجرت بود. وقتی حضرت عمر به حضرت ابوبکر و حضرت عثمان ، « دختر مرا میگیرید ؟» گفته پیشتهاد نموده بودند، هردوی شان « درین باره فکر میکنم » گفته بودند. یک روز حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ، هرسه شان و دیگران هم نزد شان بود پرسیدند « **یاعمر ! ترامحزون میبینم ،سببش چیست ؟**» همانگونه رنگ داخل یک شیشه معلوم میشود ، پیغمبر محبوب مان نیز با یک نگاه به قلب هرکس، اندیشه و فکر وی را نیز مشاهده کرده میتوانستند. اگر لازم میدیدند می پرسیدند. ازینکه راست گفتن مان به هرکس فرض میباشد ، حضرت عمر نیز؛ « یا رسول الله ! دخترم را به ابوبکر وعثمان پیشنهاد کردم نگرفتند.» گفت.

مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم که این سه اصحاب خود را خیلی زیاد دوست داشتند فوراً فرمودند که: « **یا عمر! آیا میخواهی دخترت را به کسی که بهتر از ابوبکر و عثمان باشد بدهم؟**» حضرت عمر شگفت زده شد. زیرا میدانست که بهتر از حضرت ابوبکر و حضرت عثمان کسی دیگری نیست. گفت: «بلی ، یا رسول الله! » فرمودند : « **یا عمر! دخترت را به من بده !**» به این صورت حضرت حفصه نیز مادر حضرت ابوبکر ، حضرت عثمان و همه مومنان شد. و اینها خدمت گار وی شدند. وحضرت ابوبکر، حضرت عمر و حضرت عثمان به یکدیگرخود بیشتر قریب ، بیشتر محبوب ومحب شدند.[۴۳۵]

---

[٤٣٤] ابن هشام، السیره، II، ٦٠٧; طبقات، ابن سعد، I، ٢٥٨; بیهقی، دلائل النبوه، II، ١٨٨;صفدی، الوافی، I، ٤٢; حوزایی ، التحریج، ص، ١٨٤.

[٤٣٥] ابن اسحق، السیره، ص، ٢٣٧; طبقات، ابن سعد، VIII، ٨٣; ابن کثیر، البدایه، V، ٢٩٤; هیسمی، مجموع الزوائد، IV، ٣٢٠.

مثال سوم، درسال پنجم ویا ششم هجرت ازجمله صدها اسیری که از قبیله بنی مصطلق از میان آنها جویریه دختر حارث رئیس قبیله بود. وقتی اورا خریده ازاد نموده به نکاح خود درآوردند، اصحاب کرام (علیهم الرضوان) همه شان ؛ « ما از استفاده نمودن عایله سردار مان حضرت رسول الله و اقربای والده مان به عنوان خدمتگار وکنیز پیش خود حیا میکنیم. » گفته همه ایشان اسرای خود را آزاد ساختند. این نکاح سبب آزاد شدن صد ها اسیرگردید. حضرت جویریه این وضعیت را هرزمان گفته افتخار میکرد. حضرت بی بی عایشه والده مان میگفتند « من زن دیگری باخیر تراز جویریه ندیدم. »[۴۳۶]

یکی از سبب های مهم ازدواج بسیار مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم یکی هم به خاطر تفهیم واموختاندن دین شان بود. قبل ازاینکه آیت حجاب نازل شود، یعنی قبل پوشانیده شدن زنان ، زنان نیز نزد رسول الله آمده چیزهایی را که نمیدانستند میپرسیدند و می آموختند. اگر رسول الله به خانه کسی میرفتند، زنان نیز می آمدند، می نشستند، گوش میدادند ، استفاده میکردند. آیت مبارک حجاب آمده ، وقتی نشستن و حرف زدن زنان با مردان بیگانه منع قرار داده شد ، زنان بیگانه را قبول نکردند. امر نمودند آنچه را که نمیدانند از زوجه مبارک شان بی بی عایشه پرسیده بیاموزند. ازکثرت کسانی که می آمدند و می پرسیدند ، حضرت عایشه وقت آنرا نمییافتند که به همه شان جواب برسانند . به خاطر سهولت بخشیدن به این خدمت مهم و خفیف کردن بار والده مان بی بی عایشه آن قدرزنی که لازم بود به نکاح خود در آوردند. صدها معلومات نازک در باره زنان را از طریق زوجه های مبارک شان به زنان مسلمان تفهیم نمودند. اگرزوجه شان یکی میبود ، پرسیدن همه زنان از ایشان دشوار وحتی ناممکن بود. به خاطر فهماندن دین خداوند متعال به گونه تام آن بار ازدواج بیشتر را نیز به شانه گرفتند.

حضرت خدیجه : در قسمتهای نخست کتاب مان درباره والده مان بی بی خدیجه مفصلا بحث صورت گرفته است.

حضرت عایشه : دومین زوجه مطهره حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم میباشد. دختر حضرت ابوبکر صدیق میباشد. بسیار باعقل ، ذکی ، عالمه ، ادیبه ، عفیفه ، و صالحه بودند. به دلیل قوی بودن حافظه شان ، اصحاب کرام بسیاری ازچیزها را از ایشان پرسیده می آموختند. باآیت کریمه مورد مدح قرار گرفت. به خاطر اینکه اجتهادش با حضرت علی موافقت نداشت ، در واقعه جمل با اصحاب کرامی که همراهی حضرت علی کرم الله وجهه درحرب بودند یکجاشده بود. زمانی که حضرت علی کرم الله وجهه به شهادت رسیدند ، خیلی محزون و متاثر شد. حروفیها به ایشان افتراات زیادی بستند میگفتند ایشان حضرت علی را دوست ندارند . حال آنکه حدیث شریف « **دوست داشتن علی ازایمان است**» را حضرت عایشه رضی الله عنها خبر داده اند. به این ترتیب دوست داشتن ایشان ولازم بودن اینکه هرکس باید حضرت علی را دوست داشته باشد را خبر دادند. هشت سال قبل از هجرت ولادت یافتند. درسال پنجاه وهفت هجرت به سن شصت و پنج ساله گی وفات نمودند.

---

[٤٣٦] احمد بن حنبل، المسند، VI، ٢٧٧; ابن هشام، السیره، I، ٢٩٤; تاریخ، طبری، II، ٢٦٤; ابن حبیب، المخبر، ص، ٩٠; سهیلی، روض الانف، IV، ١٨.

سوده بنت زمعه، سومین زوجه حضرت پیغمبرمحبوب مان بودند. ایشان قبلاً به ایمان آمده یکجا با زوج خود به حبشستان هجرت نموده بودند. در برگشت به مکه زوج شان وفات نمود. رسول الله صلی الله علیه وسلم ابتدا حضرت بی بی عایشه را و بعداً بی بی سوده را به نکاح خود در آوردند. سوده را درمکه و حضرت عایشه را درمدینه به خانه خود گرفتند. ایشان یک خانم محترم بسیار زیاد با مرحمت و باعفت بودند. درزمان حضرت عمر وفات نمودند. [۴۳۷]

زینب بنت خزیمه: بسیار زیاد عبادت میکرد. بسیار زیاد صدقه میداد. زوجه عبدالله بن جحش بود عبدالله پسر عمه پیغمبرمان امیمه بوده در عزای احد به شهادت رسید. هرچند با نکاح حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مشرف شده باشد هم هشت ماه بعد وفات کرد. [۴۳۸]

ام سلمه: نامش هند بود. با ابوسلمه زوجه اش به حبشستان درنخستین هجرت مهاجر شدند. ابوسلمه خواهر عبدالله بن جحش پسر بّره عمه رسول الله صلی الله علیه وسلم بود. درسال چهارم هجرت درمدینه درغزوه احد مجروح شد و اززخمی که برداشت بعداً وفات نمود. مطالبه های نکاح حضرات ابوبکر صدیق و عمرفاروق را نه پذیرفت. با نکاح رسول الله صلی الله علیه وسلم مشرف شد.آخرین کسی که اززوجه هایشان وفات نمود او بود.[۴۳۹]

زینب بنت جحش : دختر اُمَیمه عمه حضرت رسول الله و خواهر عبدالله بن جحش بود. نام پدرش بَرّه بود . به خاطری که ایمان نکرد جحش نامیده شد. زینب ازجمله نخستین کسانی که ایمان آورده بود. پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم ابتدا آنرا به فرزندی شان زید بن حارثه نکاح نمودند. زید به خاطر اینکه نتوانست نکاح زینب را مستمر نگاه دارد درسال سوم هجرت ازهم جدا شدند. رسول الله (علیه السلام) خواستند به نکاح در بیاورند، وقتی زینب نیزاین را خواست از خرسندی دورکعت نمازخوانده چنین « یاربی ! رسول تو مرا میخواهد . اگر با زوجه شدن به وی مشرف شدن مرا تو تقدیرنموده باشی ، مرا به او بده » گفته دعا نمود.

دعایش قبول گردیده ، آیه سی وهفتم سوره متبرکه احزاب که مئالاً میفرماید: « **پس از آنکه زید درحق او آنچه خواسته بود ، انجام داد** (یعنی پس از طلاق او) **ما او را به تو زوجه نمودیم.** » نازل شد. به خاطر اینکه نکاح زینب را خداوند متعال انجام داد، سردار مان حضرت رسول الله (صلی الله علیه وسلم) علاوتاً نکاح نکردند. حضرت زینب (رضی الله عنها) با این هر زمان به خود میبالید و میگفت :« هر زن را پدرش خانه دار میسازد. امامرا خداوند متعال نکاح کرد. » آن وقت سی و هشت سال داشت. درسال بیستم هجرت به سن پنجاه وسه ساله گی وفات نمود.[۴۴۰]خیر واحسانش افزون بوده دادن صدقه را بسیار زیاد دوست داشت. درکارهای دستی نیز مهارت داشت.چیزهایی را که کار میکرد و هر آنچیزی که به دست می آمد به فقرا توزیع میکرد. حتی خلیفه عمر

---

[۴۳۷] احمد بن حنبل، المسند، VI، ۲۷۷; ابن هشام، السیره، I، ۲۹٤; تاریخ، طبری، II، ۲٦٤; ابن حبیب، المخبر، ص، ۹۰; سهیلی، روض الانف، IV، ۱۸.

[۴۳۸] طبقات، ابن سعد، VIII، ۱۱٥.

[۴۳۹] طبقات، ابن سعد، VIII، ۹٦; ابن حبیب، المخبر، ص، ۸٥.

[٤٤٠] داره قطانی ، السنن، III، ۳۰۱; حکیم المستدرک، ۲٤. ،IV

به هریک از زوجه های حضرت رسول الله دوازده هزار درهم میداد. وی همینکه میگرفت فوراً همه را صدقه میداد، و توزیع میکرد.

پس از وفات حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم درمیان زوجات الطاهرات ، کسی که قبل از همه وفات نمود او بود. حضرت عایشه اورا بسیار مدح وثنا نمودند. حدیث شریف « **درمیان زوجه هایم ،کسی که اولتر به من واصل میشود ، آنست که دست باز دارد.** »[۴۴۱] خبرداده بود که وی قبل ازهمه وفات مینماید. زیرا او بود که بیشترین صدقه را میداد. (یک شاعرو مفتری بی ادب فرانسوی به نام ولتر ، پذیرفتن رسول الله صلی الله علیه وسلم ، حضرت بی بی زینب را به ازدواج شان به عنوان یک واقعه و خبرتاریخی با افترات ضد و نقیض وخود ساخته خویش اشعار هجوی سروده، یک کتاب تیاتر تحریرنموده بود. این نوشته زشت وننگین که شایسته یک شخصیت فکری و ادبی نمیباشد، پاپ را خشنود ساخته بود؛ زیرا پاپ وی را افروز نموده دشمن بزرگش شمرده میشد، مکتوب تشویق کننده برایش نگاشته بود. وقتی سلطان عبدالحمید خان خلیفه مسلمین آگاه شدند که این تیاتر چرکین در صحنه بازی و نشرمیشود ، به حکومت های فرانسه وانگلستان اولتیماتوم داده مانع نشر آن شدند و ازاین پستی ایکه برای تمام بشریت باعث روی سیاهی میشد جلو گیری نمودند.)

حضرت صفیه : دختر حُیَی ابن اخطب سردسته یهودیان خیبربود .درخیبر بایک یهودی نامزد بود. سپس با کنانه بن ابی الحقیق که بسیار ثروتمند بود ، عروسی کرده بود. درسال هفتم هجرت زمانی که فتح خیبرحاصل شد، صفیه نیز اسیر شده بود. به حصه رسول الله افتاده بود او را آزاد فرمودند. ایمان آورد و بانکاح حضرت رسول الله شرفیاب شد. درسال پنجاهم هجرت درمدینه وفات نمود.

حضرت میمونه : درحالیکه اسمش بره بود حضرت رسول الله اورا میمونه نام نهادند. پس از فتح خیبر، زمانی که به خاطرعمره به مکه مکرمه آمدند، زوج میمونه وفات نمود. با نکاح حضرت رسول الله شرفیاب شد. درسال پنجاه و سوم هجرت درمکه مکرمه مریض شد. « مرا از مکه بیرون ببرید ، زیرا حضرت رسول الله خبرداده بودند که من در بیرون از مکه وفات مینمایم.» گفت . ازمکه بیرونش کشیدند ، درجاییکه نکاحش با رسول الله صورت گرفته بود وفات یافت.

حضرت ماریه : درحالیکه کنیز حضرت رسول الله بود ، ایمان آورد و با نکاح حضرت رسول الله مشرف شد. ماریه ازجانب مقوقس حکمدار سکندریه به عنوان هدیه فرستاده شده بود. ازینرو نسبش ، تاریخ تولدش به گونه قطعی دانسته نمیشود. از والده مان بی بی ماریه ، سردارمان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم صاحب یک طفل به نام ابراهیم شده بودند. حضرت ماریه بسیار زیاد ساکن ، بیصدا وبه حال خود یک خانم بودند. درآخرین سالهای خلافت حضرت عمر رضی خداوند متعال درسال ۶۳۷ وفات نمود. در قبرستان بقیع دفن شدند.

[٤٤١] بخاری، "Zekat"، ١٠; مسلم، "فضایل الصاحبه"، ١٠١; طبقات، ابن سعد، VIII ١٠٨.

حضرت ریحانه : درحالیکه کنیزحضرت رسول الله بود مسلمان شده بود. ازقبیله یهودیان بنی قریظه که درمدینه بودند ،میباشد.نسبش ، ریحانه بنت شمعون ابن یزید ویا ریحانه بنت زید ابن عمرو ابن حنیفه بن شمعون بن یزید است. تاریخ تولدش به صورت قطعی معلوم نیست. قبل از حضرت پیغمبرمحبوب مان درسال ۶۳۱ درمدینه وفات یافت. درقبرستان بقیع تدفین شدند.

درحدیث شریف میفرماید که : « **همه ازدواجهایم و خانه داریهایم و خانه دارساختن دخترانم ، همه اش با اجازه ایکه جبرئیل** (علیه السلام) **از نزدخداوند آورده است صورت گرفته است.** »

فرزندان شان

مولای مان حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم دارای هفت فرزند شده بودند که ازجمله چهار دختر و سه پسر بودند. به استثنای حضرت بی بی فاطمه ، همه شان قبل از حضرت رسول الله وفات نموده بودند. نسل حضرت سردار مان حضرت پیغمبرمحبوب ما صلی الله علیه وسلم با حضرت والده مان بی بی فاطمه ادامه پیدا کرده است. به نسل نواسه شان حضرت حسین سید و به نسل حضرت حسن شریف گفته میشود. حرمت کردن به سید ها وشریف ها حرمت نمودن به جناب پیغمبرمحبوب مان است . دوست داشتن شریف ها وسید ها سبب میشود که درآخرین نفس با ایمان از دنیا برویم.

قاسم : از سه فرزند پیغمبرمحبوب مان نخستین شان بود. ازهمین جهت است که به حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم ، ابوالقاسم گفته شد. قبل از نبوت درمکه به دنیا آمد. مادرش خدیجه کبرا می باشد. هفده ماهه بود که وفات یافت.[۴۴۲]

زینب : نخستین دختر ازمیان چهار دختر پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم بود. زمانی که پیغمبرمحبوب مان سی ساله بودند به دنیا آمد. پیش از نبوت با ابوالعاص بن ربیع خواهرزاده مادرش ازدواج کرد.[۴۴۳] ابوالعاص ابتدا ایمان نکرد. درغزوه بدراسیرافتاده به شرط فرستادن زوجه اش به مدینه رها گردید. هرچند با برادر خود فرستاده بود ، کفار زینب از راه باز گشتاندند. حضرت پیغبر(علیه السلام) زید بن حارثه را به مکه فرستاده زینب را شبانه به مدینه فرارداده آورد. ابوالعاص پس از غزوه حدیبیه به ایمان آمد. تکرار زینب به خودش داده شد. درسی ویک ساله گی وفات نمود. پسرش علی درفتح مکه درشتروعقب رسول الله بود. امامه دختر زینب را حضرت علی کرم الله وجهه به خود نکاح کردند.[۴۴۴]

---

[٤٤٢] طبقات، ابن سعد، VIII، ١٦.

[٤٤٣] ابن اسحق، السیره، ص، ٢٢٩; عبدالرزاق، المصنف، VII، ١٧١; طبقات، ابن سعد، VIII، ٣١.

[٤٤٤] طبقات، ابن سعد، VIII، ٣١.

رقیه : دومین دختر رسول الله است. زمانی که حضرت پیغمبر سی وسه ساله بودند ، تولد شد. خیلی زیبا بود. به عتبه پسر ابو لهب نکاح شد. زمانی که سوره متبرکه « تبت یدا» نازل شد ، عتبه قبل ازعروسی طلاق داد. وحی نازل شده به حضرت عثمان نکاح گردید. یکجا باهم دوبار به حبشستان هجرت نمودند. در سن بیست و دو ساله گی قرار داشت قبل از غزوه بدر مریض شد. به حضرت عثمان امرشد که به بدر نیآمده به زوجه خود خدمت نماید. روزی که مژده پیروزی بدر به مدینه آمد ایشان نیز دفن شدند.[۴۴۵]

ام گلثوم : سومین دختر حضرت رسول الله است. وی نیز اگر چه به عتیبه دومین پسر ابولهب نکاح شده باشدهم ، با نازل شدن سوره مبارکه « تبت یدا » قبل از اینکه عروسی شان صورت بگیرد طلاق داد و به رسول الله سخنهای متاثرکننده گفت. مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز:« **به این یکی از جانواران را مسلط گردان!**» گفته بد دعا نمودند. در راه شام یک شیر درنده اورا درید. پس از آنکه رقیه وفات نمود وحی آمده ام گلثوم نیز به حضرت عثمان نکاح گردید. درسال نهم هجرت وفات نمود. نماز جنازه او را حضرت رسول الله ادا نموده حینی دفن میشد دربرابر قبرش ایستاده ازچشمان مبارک شان اشک ریختند.[۴۴۶]

فاطمه: دختر چهارمی حضرت رسول الله بود. زوجه حضرت علی و خشوی حضرت عمر رضی الله عنه میباشد. زمانی که نکاح بسته میشد، پانزده ساله بودند.[۴۴۷] مهرآن چهار صد مثقال نقره است که این مطلب در « **مواهب اللدنیه** » در بخش غزوه سویق آن نگاشته شده است. این معادل ۵۷.۱۴ مثقال طلا است (امروزه تقابل میکند با ۳۸ لیره طلایی) حضرت علی کرم الله وجهه بیست یک ساله بود. ازاهل بیت است . سفید وبسیار مقبول بود. سیزده سال قبل از هجرت ، در مکه تولد شد. درسال یازدهم درسن بیست و چهار ساله گی وفات نمود. سه پسربه نام های حسن ، حسین، محسن و دو دختر به نام های ام گلثوم و زینب به دنیا آوردند.[۴۴۸] نسل رسول الله صلی الله علیه وسلم از طریق فاطمه ادامه یافت. زینب با عبدالله بن جعفر طیار نکاح نموده دارای دو فرزند به نامهای علی و ام گلثوم داشتند. اینها به نام **شریف جعفری** یاد میگردند.

عبدالله: آخرین فرزند رسول الله از والده مان بی بی خدیجه کبرا میباشد. بعد از نبوت زاده شده کودک بود وفات نمود. طیب و طاهر نیزمیگویند. وقتی عبدالله وفات نمود، عاص بن وایل گفت « محمد ابتر شد» یعنی نسل او قطع شد گفت. خداوند متعال با نزول آیت مبارک « **انا اعطینا**» به کفره عاص جواب داد.[۴۴۹]

ابراهیم : سومین پسرحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و آخرین همه فرزندان شان بود. وی پسرماریه بود که مقوقس والی مصر مربوط به هیراکلیوس به عنوان هدیه به رسول اکرم صلی الله علیه وسلم ارسال

---

[٤٤٥] طبقات، ابن سعد، VIII، ٣٦.

[٤٤٦] ابن عساکر، تاریخ دمشق، .۳۷ ،XXXIX

[٤٤٧] طبقات، ابن سعد، .۲۲ ،VIII

[٤٤٨] ابن اسحق، السیره، ص، ۲۳۱; طبقات، ابن سعد، VIII، ۲۶; ابن کثیر، البدایه، .۲۹۳ ،V

[٤٤٩] طبقات، ابن سعد، VIII، ۱۶; تاریخ، طبری، III، ۱۷۵.

نموده بود. درسال هشتم هجرت به دنیا آمده ، یک و نیم ساله بود که وفات نمود. زمانی که وی مریض بود به آغوش میگرفتند و از چشمان مبارک شان اشک میریخت. گفت به خاطر وفاتش افتاب گرفتگی رخ داد. وقتی مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم اینرا شنیدند ، فرمودند: « **ماه و خورشید دومخلوقیست که موجودیت خداوند متعال را نشان میدهد. با مرگ و بودن هیچکسی گرفته نمیشوند. وقتی آنها رامیبینید خداوند متعال را به خاطر بیاورید!»** وقتی ابراهیم وفات نمود. باز فرمودند: « **یاابراهیم ! به مرگت بسیار متاثر شدیم ! چشمان مان گریه میکند. قلب مان سوزش دارد. فقط چیزی نگوییم که پروردگارمان قهر شود. »**

اهل بیت شان

به تمام افراد عضوخانواده حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم « **اهل بیت** » گفته میشود. ازواج مطهرات ، حضرات دختران شان ، بی بی فاطمه و حضرت علی و فرزندان مبارک ایشان ، حضرت حسن و حسین و همه فرزندان ایشان همچنان نسل مبارکی که حضرت رسول الله به ایشان بسته گی دارند خاندان بنی هاشم همه **اهل بیت گفته میشوند.**

خداوند متعال در قرآن کریم ، اهل بیت را مئالاً میفرماید: « **خداوندمتعال میخواهد رجس را یعنی هرنوع کوتاهی و زشتی ها را از شما بزداید وشما را بایک طهارت تام میخواهد پاک نماید.»** [٤٥٠]

اصحاب کرام پرسیدند: « یا رسول الله! اهل بیت کیها اند. درآن اثنا امام علی آمدند. زیرشال خود گرفتند. به ترتیب فاطمه الزهرا ، امام حسن ، امام حسین آمدند. هریک ایشان را به یک طرف خود گرفتند. فرمودند : « **اینک اینها اهل بیت من استند.»** این ذوات عالی مقام « **آل عبا و آل رسول** » نیز گفته میشوند.[٤٥١]

دوست داشتن اهل بیت نبوی سبب میشود که انسان به آخرت با ایمان رحلت نماید و درآخرین نفس به سلامت برسد. دوست داشتن اهل بیت برای هرمومن مسلمان فرض است. سرور عالم صلی الله علیه وسلم دریک حدیث میفرمایند که : « **اهل بیت من مانند کشتی نوح علیه السلام است. کسانی که به ایشان تابع باشد به سلامت میرسد.باقیمانده هلاک میشود. »**[٤٥٢]

ارزش و فضیلت اهل بیت نبوی خیلی زیاد است. با شمار کردن ختم نمیشود. درشرح دادن ، مدح نمودن ایشان قدرت انسان کفایت نمیکند. ارزش و بزرگی ایشان را صرفاً از قرآن کریم میتوان استنباط کرد.

---

[٤٥٠] سوره احزاب سوره ، ٣٣/٣٣.

[٤٥١] طبرانی، المعجم الکبیر، III، ٥٥; حکیم المستدرک، II، ٤٥١.

[٤٥٢] طبرانی، المعجم الکبیر، III، ٤٥; حکیم المستدرک، II، ٣٧٣.

حضرت امام شافعی ؛ « ای اهل بیت رسول ! محبت کردن با شما را خداوند متعال در قرآن کریم امر مینماید. قبول نشدن کسانی که درنمازها شما را مدح و صفت نمیگوید ، نشان دهنده برتری و ارزش بلند شما است. شرافت شماچه مقدار بزرگ است که خداوند متعال در قرآن کریم به شما سلام میفرستد. » گفته بهترین شکل دوست داشتن را شرح داده است.

حضرت انس میفرماید که : « از رسول الله پرسیدند " از میان اهل بیت بیشتر کی را دوست دارید؟ " فرمودند**" حسن را با حسین "** » [۴۵۳]

حضرت ابوهریره میگوید که : « درحضور رسول الله بودم. حسن آمد. فرمودند : « **یاربی! این را دوست دارم . تو نیز اینرا دوست بدار و کسانی را که او را دوست دارند را نیز دوست بدار** » ویک زمان دیگر نیز، فرمودند: « **حسن با حسین خوشبو های من در دنیا اند.** »

مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم باز فرمودند:

« من بعد از خود برای شما دوچیز میگذارم. اگر به اینها متوسل شوید از راه بیرون نمیشوید. نخستینش از دومش به مراتب بزرگتر است. نخستش کتاب خداوند متعال قرآن کریم است ریسمان مستحکمی که از آسمان تا به زمین افتاده است. دومین آن اهل بیت من اند. این دو از یکدیگر جدا شدنی نیست. کسانی که به اینها اطاعت نکند از راه من جدا شده است. »[۴۵۴]

حضرت حسن و حسین مریض شده بودند. سردارمان حضرت پیغمبر به حضرت علی و حضرت فاطمه فرمودند : « **به خاطر این جگرپاره هایم یک نذر کنید!** » حضرت علی ، حضرت بی بی فاطمه و کنیزک شان به نام فضه هرکدام سه روز روزه گرفته نذرکردند. آن دو رایحه جنت شفا یاب شدند. فقط درخانه شان چیزی خوردنی نبود.

حضرت علی کرم الله وجهه ، از یک یهودی سه صاع [۴۵۵]جو به قرض گرفتند. و سه هم روزه هایی را که نذرگرفته بودند نیت کردند. از آن سه پیمانه جو، یک پیمانه آنرا حضرت فاطمه آرد کرده پنج عدد نان پخته کردند. خودشان پنج نفر بودند. وقت افطار فرا رسید، از آن پنج نان یکی اش را درپیش روی حضرت علی ، یکی آنرا به پیش روی حضرت حسن، دیگرآن را پیش روی حسین ویکی آنرا به پیشروی کنیزکشان فضه و یکی آنرا دربرابر خودگذاشت. میخواستند که افطار کنند که یک مسکین آمد، گفت که:

---

[٤٥٣] ابویعلا، المسند، VII، ٢٧٤; ابن عساکر، تاریخ دمشق، XI، ١٥٣; شمس الدین شامی ، سبل الهدا، XI، ٥٨.

[٤٥٤] ترمذی، "مناقب"، ٣٢; ابن ابی شیبه، المصنف، VI، ٣٠٩; طبرانی، المعجم الکبیر، .٦٦ ،III

[٤٥٥] صاع: واحد یک حجم ٤,٢ لیتر.(که با ٣,٥٠٠گرام تقابل مینماید) نگاه کنید : لغت نامه اصطلاحات دینی ، II، – انتشارات روزنامه ترکیه صفحه ١٤٩.

« ای اهل بیت رسول الله ! من ازجمله مسلمانان مسکین یک مسکین استم. برای من خوردنی بدهید. خداوند متعال شما را بانعمت های جنت مورد مکافات قراردهد. » نآنهای را که دردست داشتند به او داده خودشان با آب افطار نمودند. فردایش باز روزه گرفتند. خدمتگزار باز یک پیمانه آرد نموده نان پخته کرد. باز دراثنایی که میخواستند درپیشروی خود مانده افطار نمایند که یک یتیم آمد. آن پنج نان را به یتیم داده ، وی را خرسند ساخته خود با آب افطار نموده خوابیدند. فردای آنروز بازهم روزه گرفتند. آن پیمانه باقیمانده را نان پخته پیشروی خود گرفتند . وقتی که میخواستند افطار نمایند یک اسیر آمده گفت که : از سه روز به اینطرف گرسنه استم. مرا بسته بودند و غذا هم ندادند. به لحاظ خدا به من دل بسوزانید. باز همان نان های خود را به او داده خودشان با آب افطار نمودند.

بنا برهمین یک آیت نازل گردیده خداوند متعال فرمود ، مثالاً: « **اینها نذرخود را به جای آوردند. به خاطر ترس شان از روز طولانی و مستمر قیامت ، نآنهایی را که بسیار دلشان میخواست و آرزو کرده بودند را به مسکین، یتیم و اسیر دادند. گفتند، ما ایشان را به خاطر رضای خداوند متعال خوراندیم، ازشما متقابلا یک تشکر و یک چیز توقع نکردیم و چیزی نخواستیم. آن لحاظ جناب حق به ایشان شراب طهور نوشانید...»**[۴۵۶]

ابوهریره میگوید که: حضرت پیغمبر فرمودند که: « **خوب های شما ، کسانی اند که بعد ازمن به اهل بیت من خوبی مینماید.»**

حضرت علی میگوید که: پیغمبر(علیه السلام) فرمودند که: « **برای کسانی که به اهل بیت من خوبی مینمایند در روز قیامت من ایشان را شفاعت مینمایم.» « کسانی که از پل صراط بدون این که پای شان بلغزد میگذرند، کسانی اند که اهل بیت و اصحاب مرا بسیار زیاد دوست دارند. ».**

دریک حدیث شریفی که حضرت امام ربانی خبرداده اند ، آمده است « **کسی که علی را دوست داشته باشد محقق مرا دوست داشته است. کسی که به او دشمنی نموده باشد، محقق به من دشمنی کرده است. کسی که اورا رنجانده باشد محقق مرا رنجانیده است. کسی که مرا رنجانیده است محقق که خداوند متعال را رنجانیده است.**

مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند که: « **خداوند متعال برای من امر نمود که چهار شخص را دوست داشته باشم. وبیان داشت که خود ش نیز ایشان را دوست دارد.»**

---

[٤٥٦] سوره انعام٧٦/ ٧-٢١.

وقتی گفتند ، « اینها کیها اند اسمهای شان را به ما مگر میگویید؟» فرمودند ، « **علی از ایشان است. علی از ایشان است. علی از ایشان است؛ ابوذر، مقداد وسلمان** ».

« **کسانی که مرا به خاطر عایله ام رنجانیده اند به ایشان عذاب شدید وجود دارد.** »

دریک حدیث شریف، « **فاطمه یک جز من است.** (یک پارچه از بدن من است.) **کسی که اورا برنجاند، مرا رنجانیده است.**» فرموده اند. حضرت ابوهریره میگوید که: « حضرت پیغمبرمان به حضرت علی « **فاطمه به من به مراتب بیشتر از تو محبوب است. تو به من به مراتب عزیز تراز آن استی** » (یعنی با ارزش استی) فرمودند »[457]

باز فرمودند که : « **من به خاطری که به شما دین اسلام را آورده ام از شما چیزی نمیخواهم صرف میخواهم که اهل بیت مرا دوست داشته باشید.** »

علمای اسلام محبت داشتن به اهل بیت را شرط اساسی باایمان رفتن درآخرین نفس دانسته اند. در ایشان ذرات حضرت رسول الله میباشد. ارزش دادن واحترام نشان دادن به اهل بیت وظیفه هر مسلمان است.

عالم بزرگ اسلام ، حضرت امام ربانی (رحمت الله علیه) میفرمایند که : پدرم درعلوم ظاهری و علوم باطنی یعنی علوم قلبی بسیار زیاد عالم وآگاه بودند. همیشه دوست داشتن اهل بیت رسول الله را توصیه وتشویق میکردند. میگفتند ، این محبت به خاطربا ایمان رفتن انسانها در آخرین نفس بسیار زیاد ممد واقع میشود. میگفتند. زمانی که وفات مینمودند بالای سر شان ایستاده بودم. در آخرین دمها زمانی که شعورشان کم شده میرفت به ایشان این نصیحت شان را خاطر نشان کردم. و پرسیدم که آن محبت چه گونه تاثیری دارد.درحالیکه در آن وضعیت قرا رهم داشت ، گفتند ؛ « در دریای محبت اهل بیت غواصی میکنم. » فوراً به خداوند متعال حمد وثنا ادا کردم. محبت اهل بیت سرمایه اهل سنت است. دست آوردهای آخرت را همه این سرمایه حاصل میکند.

اهل بیت رسول الله سه قسم اند: نخست کسانی که ازطریق نسب و نسل اقربای شان است. عمه های ایشان اینگونه است. دومش زوجه های مطهره شان است. سومینشان زنان خدمت گاری که به خاطر انجام کارهای داخلی شان همیشه درنزدشان بوده ، موهای زوجه های مبارک راشانه میزد و میشست ، غذا های شان را می پخت ، اطاق های شان جاروب میزد ، لباسهای شان شستوشو میداد. همچنان بلال که در مسجد اذان میخواند ، سلمان و صهیب کار های خارج خانه را انجام میدادند. از داخل خانه سعادت میخوردند و مینوشیدند.

حضرت بی بی فاطمه و تاقیامت هرچه فرزندی که از ایشان میشود اهل بیت اند. اینها هرقدر عاصی هم بوده باشند باید دوست داشت. دوست داشتن اینها ، با قلب ، با بدن با مال ایشان را کمک نمودن، حرمت کردن ، و

---

[457] هیسمی، مجموع الزوائد، IX، ۱۰۰; ابن عساکر، تاریخ دمشق، XXXXII، ۱۲۵; شمس الدین شامی ، سبل الهدا، XI، ٤٤.

رعایت نمودن ایشان سبب میشود تا انسان با ایمان بمیرد. (در زمان عثمانی ها درشهر حما سوریه یک محکمه به خاطر سید ها وجود داشت. نوزادانی که از این سلاله مبارک زاده میشدند ، با دو شاهد درحضور حاکم تسجیل میشدند. این محکمه را مصطفی رشید پاشا که دوست خوب انگلیس ها بود از بین برد.)

اصحاب کرام ایشان

دوستان و رفقای حضرت سرورمان رسول الله اند. زن ویا مرد ، خورد ویا بزرگ یک مسلمان مولای مان حضرت رسول الله را هر قدر کم هم که بوده باشد حتی یکبار ، کسی که کور بوده باشد اگر یکبار صحبت نماید و با ایمان وفات نماید به این شخص «**صاحب**» ویا «**صحابی**» میگویند. برای یک چندی از ایشان «**اصحاب**» ویا«**صحابه**» ویا هم «**صُحب**» گفته میشوند

کسانی که کافر بوده اند حضرت پیغمبر را دیده باشند ، پس از وفات ایشان به ایمان آمده باشد ویا مسلمان بوده ، بعداً مرتد شده (از اسلامیت برآمده باشد) صحابی نمیباشد. اما کسی که صحابی بوده بعداً مرتد شده باشد ، وبعد از وفات حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم دوباره ایمان آورده مسلمان شده باشد، صحابی میباشد. ازینکه سالارما حضرت پیغمبر در صنف جنها نیز پیغمبر میباشند ، جن نیزمیتواند صحابی باشد.

اصحاب کرام (رضوان الله علیهم اجمعین) درخصوص احکام دینی معتبر ترین اوتو ریته ها اند. زیرا قرآن کریم را از حضرت پیغمبر مان آموخته ، برای کسانی که بعد از خود شان اند آموختانده اند و شرح داده اند.

معلوماتی که درباره آنچه مولای مان حضرت پیغمبرمحبوب انجام داده اند ویا فرموده اند به چیزهایی متکی است که اینها را بذات دیده ویا شنیده نقل نموده اند.

اینک احکامی که اینها به گونه یک کل نقل نموده اند ، اساس و بنیاد احادیث شریف را تشکیل داده اند. دراسلامیت اجماع امت یعنی وحدت سخن علما فقط در زمان اصحاب کرام به یک شکل مکمل وتام آن جامه عمل پوشیده بود. علاوتاً هریک از اصحاب ، دردین ازعلمای مجتهدی اند ک سخن شان سند و وثیقه است. اینها ازمجتهدانی که بعداً آمده اند برتراند.

علمای اهل سنت ،درجه برتری اصحاب کرام را به سه تقسیم نموده اند:

۱- مهاجرین : کسانی اند که ازقبل ازگرفتن شدن مکه ، از مکه ویا شهرهای دیگر ، وطن خود را ، اقارب و نزدیکان خود را ترک نموده به شهر مدینه هجرت نموده بودند. اینها به نزد رسول الله با ایمان آمده و یا بعداً ایمان آورده اند. حضرت عمرو بن عاص این جمله اند.

۲- انصار : مسلمانانی که در شهر مدینه و یا یانزدیکی های این شهرویااز دوقبیله اوس و خزرج میباشند به نام انصار نامیده میشوند. زیرا تعهد نمودند که به سردارما حضرت پیغمبرمحبوب و اهالی مکه هرنوع مساعدت وفداکاری انجام میدهند وبه تعهدخویش وفاهم نمودند.

۳- سایر اصحاب کرام : کسانی اند که پس از گرفته شدن مکه وبا بعد ها به مکه آمده ودرجاهای دیگر ایمان آورده گان اند. به اینها مهاجر وانصار گفته نمیشود. صرفاً صحابی گفته میشوند.

برترین اصحاب کرام ، چهارخلیفه حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم اند. اینها به ترتیب خلافت شان ؛ **حضرت ابوبکر ، حضرت عمر، حضرت عثمان و حضرت علی** میباشند. بعد از این ها برترین وافضل ترین شان عشره مبشرین یعنی شش نفر ازباقیمانده گان ده تن که با جنت برایشان مژده داده شده است. **(طلحه ، زبیربن عوام ، عبدالرحمن بن عوف ، سعد بن ابی وقاص ، سعید بن زید ، ابوعبیده بن جراح) و حضرت حسن** با **حضرت حسین** میباشند

برترین اصحاب کرام ، چهارخلیفه و بشارت شده گان باجنت پس از آن چهل کسی که برای نخستین بار مسلمانان شدند. میباشند. پس از اینها **سه صدوسیزده** صحابی ایکه درغزوه بدر شرکت نموده بودند، افضل ترین دیگران اند. پس از اینها **هفت صد** تن قهرمانی که درغزوه احد اشتراک داشتند برترین هااند. پس از این ها برترین شان کسانی اند که درسال ششم هجرت زیر درخت به رسول الله صلی الله علیه وسلم « مرگ هست ولی برگشت نیست » گفته تعهد کننده گان که مجموعا یکهزار و چهار صد نفر بودند. این تعهد نامه به نام « **بیعت الرضوان** » نامیده شد.[۴۵۸]

تعداد اصحاب کرام :

درفتح مکه ده هزار ، غزوه تبوک هفتادهزار ، در حج الوداع نود هزار در زمان وفات سردار مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در روی زمین بیشتر از یکصد و بیست و چهار هزار صحابی وجود داشتند. در این رابطه روایت های دیگری نیز وجود دارد.

آخرین کسانی که از جمله اصحاب کرام وفات نمودند اینها بودند: عبدالله بن ابی اوفی درسال ۷۰۵ درکوفه وفات نمود. عبدالله بن یسر ، ۷۰۶ در شام وفات نمود. سهل بن سعد در صدساله گی درسال ۷۰۹ درمدینه منوره ، انس بن مالک ۷۱۱ در بصری ، ابوالطفیل عامر بن واثله ۷۱۸ درمکه مکرمه وفات نمود.

پس از رحلت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم، درزمان هرچهارخلیفه نیز، اصحاب کرام به تعهد خود مبنی برانتشار دین مبین اسلام و درخصوص انجام جهاد صادق ماندند و از تعهد خویش منصرف نشدند. همه

---

[٤٥٨] احمد بن حنبل، المسند، II ;٥٩ ،I، ١٠١، ١٢٠; ابن هشام، السیره، II، ٣١٥; واقدی ، المغازی، I، ٢٧٩;

شان متفقا سرزمین خود را رها نموده از عربستان برآمده به هر طرف جهان منتشر شدند. اکثریت کسانی که رفتند، دوباره برنگشته درهرجایی که رسیدند تا آخرین نفس به خاطر انتشار اسلام جهاد نمودند، به این ترتیب درکمترین وقت کشورهای زیادی فتح شد، درجا هایی که فتح شد، اسلامیت به سرعت انتشاریافت.

همه اصحاب کرام عادل بودند. در تبلیغ و تشریح اسلامیت همه گی شان شریک اند. قرآنکریم را آنها جمع نمودند. از پیغبر بزرگ مان احادیث شریف را ایشان نقل نمودند.

(خدماتی را که اصحاب کرام به اسلامیت انجام داده اند، زنده گانی نمونه مثال بودن ایشان ، فضیلت های ایشان، اسمهای ایشان و ترجمه حال و احوال ایشان طی آثار و تالیف هایی چاپ شده و انتشار یافته است. کتاب « **اصحاب کرام** » که از طرف انتشارات « **کتابخانه حقیقت**(حقیقت کتاب اَوی)» به نشر رسیده است بسیار با ارزش است.)

پس از برترین پیغمبران و ملائکه ، برترین مخلوقات اصحاب کرام اند. باید اسمهای هر کدام آنها با حرمت واحترام گرفته شود. هریک از اصحاب کرام بالای همه این امت برتر اند. برای هرکسی که به پیغمبر بودن محمد (علیه السلام) باور داشته باشد ، یعنی هر مسلمان ، ازهرنژاد ، ازهرکدام کشور ، بوده باشد ، امت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم گفته میشود.

درآیت کریمه ایکه درباره برتری های صحابه کرام نازل شده است مثالاً گفته شده است: « **شما باخیر ترین امت ها استید.**» [459]

« **از کسانی که پیشتر مسلمان شده اند ، از پیشتر آمده گان مهاجران وانصار واز کسانی که پیروان اینها اند ،خداوند متعال راضی است و اینها نیز از خداوند متعال راضی اند. خداوند متعال به خاطر اینها جنت های خود را آماده نموده است. از تحت این جنت ها نهر ها جاری است. آنها جاویدان در جنت ها باقی میمانند** »[460]

« **محمد** (علیه السلام) **پیغمر خداوند متعال است . کسانی که یکجا با او استند** (یعنی اصحاب کرام) **همه شان دربرابرکفارشدید و خشن اند. اما دربرابر یکدیگر مهربان اند. ایشان را بیشتر وقت در رکوع و سجده میبیند. برای هرکس** (در دنیاوآخرت) **هرخوبی را ، برتری را ازخداوند متعال میخواهند. رضوان را** (یعنی پسندیده و پذیرفته شدن شان توسط خداوند متعال را) **نیز میخواهند. سجده زیاد کردن شان از چهره های شان معلوم میشود. احوال ایشان وشرافت ایشان به این ترتیب**

[459] طبقات، ابن سعد، II، ۹۷; ابن کثیر، السیره، III، ۳۲٤.

[460] سوره توبه، ۱۰۰/۹.

درتورات (درآنجیل نیز) **بیان گردیده است. آنگونه که در انجیل نیز بیان شده است ، ایشان به مزرعه شباهت دارند. اززمین یک نوده نازک برآمده ضخیم میشوند. آنگونه که رشد میکند، درحالیکه کم وضعیف میباشند ، درکمترین وقت به هرطرف منتشرشدند. هر طرف را با نور ایمان پرساختند. هرکس وضعیت نوده بوده اورادیده میگویند که در کمترین وقت چه گونه این قدر بزرگ شد گفته به شگفت میروند. حال وشکوه شان در دنیا انتشار یافته، کسانی که دیدند به حیرت افتادند و کفار خشمگین شدند.»**[۴۶۱]

بعضی از احادیث شریف در باره اصحاب کرام:

« اصحاب مرا دشنام ندهید! آنانی که پس از أصحاب من آمده اند یک کس از ایشان به اندازه کوه طلا صدقه بدهد به اندازه ثوابی که، یکی ازاصحاب من با دادن یک مشت جوداده به دست می آورد، نمیتواند نیمی از آن را به دست بیاورد. »[۴۶۲]

« اصحاب من مانند ستاره های آسمان اند ، ازهرکدام آن اطاعت نمایید به هدایت نایل میشوید. »[۴۶۳]

«از خصومت کردن به اصحاب من اجتناب کنید . از خداوند متعال بترسید! کسی که آنها را دوست دارد به خاطریست که مرا دوست دارد. کسی که به آنها دشمنی مینماید. مانند دشمنی کردن با من است. کسی که آنها را میرنجاند ، گویی مرا رنجانیده است. کسی که مرا رنجانیده است ، البته خداوند متعال را میرنجاند. »

« خوبترین امت من کسانی اند که درزمان من اند. پس از ایشان خوبترین شان کسانی اند که پس از ایشان آمده اند. پس از ایشان نیز خوبترین شان کسانی اند که بعد تر ازایشان آمده اند. یک مسلمانی راکه مرا دیده است و کسانی را دیده است که مرادیده اند، آتش جهنم آنرانمی سوزاند.[۴۶۴]

این آیت کریمه و احادیث شریف برتری و فضیلت های اصحاب کرام را به وضاحت نشان میدهد.

---

۴۶۱ سوره فتح ۲۹/۴۸.

۴۶۲ بخاری، "فضایل الصاحبه"، ٥; ابو داوود، "سنت"، ۱۱; ترمذی، "مناقب"، ۷۰; ابن ماجه، "مقدمه"، ۳۱; احمد بن حنبل، المسند، III، ۱۱; بیهقی، السنن، II، ۱۱٦.

۴۶۳ شمس الدین شامی ، سبل الهدا، X، ۳۲۹;صفدی، الوافی، ۳٦۲. II،

۴۶۴ بخاری، "Rikâk"، ۷; مسلم، "فضایل الصاحبه"، ۳۱۹; نسایی، "ایمان"، ۲۹; احمد بن حنبل، المسند، ٤۳۸. I،

بعضی سنتهای زواید [۴۶۵]

مولای مان حضرت پیغمبر

ریش و موی مبارک

درباره اوصاف موهای مبارک پیغمبرمحبوب مان حضرت محمد صلی الله علیه وسلم از حضرت انس بن مالک پرسیده شد و چنین جواب دادند :

رشته های ریش و موی مبارک شان بسیارمجعد و مرغول بوده صاف نبود و ازآفرینش پیچ پیچ و چین دار بود. موی مبارک شان دراز بود. در ابتدا ها کاکل میگذاشتند. بعد ها به دو جانب جدا میکردند. موی مبارک شان را بعضا میگذاشتند دراز میشد ، بعضا هم میبریدند و کوتاه میکردند. درمردان تراش کردن موی و یا گذاشتن موی که

[٤٦٥] سنت زواید: این سنتها، ازجمله عبادات مولای مان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیست. اعمالی است که به شکل عادت دوامدار انجام داده اند. ترک نموده سنت زواید شان مکروه نیست. طرز پوشیدن مولای حضرت پیغمبر، به گونه مثال ؛ انجام کارهای خیر از طرف راست ازجمله سنت های زواید است.

.

دراز شود و شانه نموده به دوجانب جدا کردن شان سنت است. باید با درنظر داشت وضعیت، زمان و عادتهای مردم حرکت کرد. بافتن وپیچاندن موها مکروه میباشد.

حضرت انس درباره اوصاف ریش مبارک مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم چنین توضحات میدهد. درریش مبارک حضرت مولای مان رسول الله صلی الله علیه وسلم بسیار زیاد کم سفیدی وجود داشت. تعداد رشته های موی سفید درسرمبارک و ریش مبارک شان از هفده ویا هژده تار بیشتر نبود.

حضرت ابوبکر صدیق یک روز گفت : « سفید (موی سفید) شدی یا رسول الله ! » فرمودند : « **مرا سوره های هود ، واقعه ، مرسلات ، نبا و تکویر سفید ساخت.** »[٤٦٦] یعنی در این سوره های مبارک احوال جنت و جهنم بسیار زیاد بحث شده است. حال امت من چگونه خواهد شد گفته موی وریش خود را چنین سفید نمودم. »

عمرو بن شعیب نیزگفت : « سردار مان حضرت رسول الله از عرض و طول ریش مبارک خود کمی میگرفتند. » درحدیث شریفی که حضرت ترمذی شرح داده است میگوید که پیغمبربزرگ مان فرموده بودند : « **کسی که بروت خود را کوتاه نمیکند از ما نیست**»[٤٦٧] دریک حدیث شریف دیگر نیز گفته شده است : « **ریش تان را زیاد کنید اما بروت تان را خوب کوتاه نمایید.**»[٤٦٨]

ابن عبدالحکیم میفرماید که : « بروت را خیلی باید کوتاه کرد و ریش نباید برید. مقصد از خیلی کوتاه کردن تراش کردن نیست.

ابن عمر چنین شرح میدهد: با رسول الله صلی الله علیه وسلم درباره جماعت مجوسی صحبت وبحث صورت گرفت. مولای مان رسول الله فرمودند.« **ایشان نوک بروت های خود را میگذارند دراز شود و ریش خود را تراش مینمایند. درآن حال شما مخالف آنها را انجام بدهد.** »[٤٦٩]

ابوامامه : « یا رسول الله ! اهل کتاب ریش خود را میتراشند و کمی بروت خود را دراز میمانند. ، رسول الله فرمودند، « **شما نوک بروتهای تان را کم کنید و ریش تان را بگذارید زیاد شود.** »

گذاشتن ریش کمتر از یک قبضه نیز به سنت مناسب نیست. گذاشتن ریش کوتاه به نیت سنت بدعت میشود. حرام میشود. گذاشتن ریش سنت زواید است. به خاطر امر به معروف، تامین نفقه، سبب نشدن به برآمدن

---

[٤٦٦] ترمذی، "تفسیر القرآن"، ٥٦; طبقات، ابن سعد، I، ٤٣٥; ترمذی، شمایل شریف، ص، ٧٤; السیوطی، اوصاف النبی، ص، ٦٠.

[٤٦٧] قسطلانی، مواهب لدنیه، ص، ٢٨٠.

[٤٦٨] طبقات، ابن سعد، I، ٤٤٩; قسطلانی، مواهب لدنیه، ص، ٢٨٠.

[٤٦٩] طبقات، ابن سعد، I، ٤٣٩; قسطلانی، مواهب لدنیه، ص، ٢٨١.

فتنه، تراشیدن تمام ریش جایز میباشد. اینها عذرهایی اند به خاطر ترک سنت. اما به خاطر انجام بدعت عذرپنداشته نمیشود.

خوابیدن شان، طرز به خواب رفتن شان

مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بالای روی راست خود میخوابیدند. دست راست خود زیرگونه راست خود گذاشته سپس میگفتند:

« پروردگارا خود را به تو تسلیم نمودم. رخم را به سوی تو گشتاندم . کار هایم را به تو سپردم. پشت خود را به تو تکیه دادم. من از عذاب تو میترسم . از رحمتت امیدوارم . پناه جز رحمت تو نیست. جایی رای نجات از عذابت وجود ندارد. من به کتابی که تو نازل کردی و به پیغمبری که تواش فرستادی باور کردم. ای آفریده گارمن ! بغل خود را بانام تو به زمین گذاشتم. اگر روح مرا میگرفتی با او با مرحمت خود معامله کن! اگر اورا آزادمیگذاشتی ، آنگونه که بنده گان صالح خود را محافظت میکنی از آن نیزمحفافظت کن! پروردگارم ! من با اسم تو میمیرم و با اسم تو زنده میشوم. به خداوند متعالی که مارا میخوراند ، مینوشاند ، هرنوع احتیاج مارا رفع میگرداند ، مارا پناه داده و جای داده است سپاس بیکران وشکران باد! بسیار کسانی استند که کسی نیست احتیاج شان را برآودره سازد و یا ایشان را پناه بدهد. پروردگارا ! در روزی که بنده گانت را به حضور خود جمع مینمایی از عذاب خود مرا محافظت کن! » گفته دعا میکردند و به خواب رفته وقتی بیدار میشدند نیز : « **درود ثنا و صفت باد مرخداوندی را که ما را پس از مرگ زنده گی داد. برگشت ما در روز قیامت نیز به طرف او خواهد بود.** » میگفتند.

حضرت پیغمبر(علیه السلام) به بستر خواب شان داخل میشدند : « **ای آفریده گار زمینها و آسمان ها، ای خدای هرچیز که تخم و هسته شان را باز نموده سبز نموده میپرورانی، خدایی که انجیل، تورات و قرآن کریم را نازل فرمودی. پروردگارا! من از انجام دهنده وصاحب هر بدی به تو پناه می آورم. زیرا گیرنده آن از پرچمش تو استی . پروردگارا ! اول تو استی ، قبل از تو هیچ چیزی وجود نداشت! اخر تو استی بعد از تو نیز هیچ چیزی دیگری وجود ندارد. ظاهر تو استی ، به غیر ازتو هیچ چیزی دیگری وجود ندارد.** » گفته دعا میکردند.

زمانی که از خواب بیدار میشدند نیز: « **معبود دیگری نیست . فقط تو وجود داری ! ترا تسبیح و تنزیه مینمایم. از تو میخواهم که گناهان مرا ببخشی! من خواهان رحمت تو استم.پروردگارا**

دانش مرا افزایش بده. به من پس از انکه راه راست را نشان دادی، قلب مرا منحرف نسازا! در کنارعالی خودت برای من رحمت احسان فرما! زیرا تو بسیار بخشش کننده استی. »

برا بن عذاب شرح میدهد : مولای کائنات برای من فرمودند: « **وقتی به بستر خوابت میرفتی همانگونه که به خاطر نماز طهارت میگیری طهارت کن! سپس بروی طرف راست خود بخواب و بگو یا ربی ! خودم را برایت تسلیم نمودم .رویم را به تو دور دادم . پشتم را به تو تکیه دادم .من از عذاب تو میترسم و امیدوار رحمت تو استم. پناه دیگری به غیر تو و رحمت تو ندارم . محافظت شده از عذاب تو وجود ندارد. ! »**

پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم فرمودند « **یکی از شما زمانی که از بستر خواب برخاستید وزمانی که خواسته باشید تکرار بخوابید این را سه بار ضرب نماید زیرا نمیدانید پس از اینکه شما از بستر تان برخاسته رفتید کیها آمد ودرجای شما چه اتفاقی افتاد . »**

به اساس آنچه که شرید بن سوید خبر داده است ، مولای مان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ، یک کسی را که به روی خود خوابیده بود دیده با نوک پای خود به او تماس داده فرمودند : « **این طرزخواب بد ترین طرزی است که خداوند متعال هیچ گاه این شکل خوابیدن را دوست ندارد. »**

نشستن شان

حنظله بن حذیم گفته است : « پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم رفته بودم . دیدم که چهارزانو زده نشسته اند.» جابر بن سَمُرَه نیز گفته است ، حضرت سردار مان پیغمبرصلی الله علیه وسلم زمانی که نماز صبح را ادا میکردند ، تا آنگاهی که افتاب طلوع میکرد در بالای جای نماز خویش به شکل چهارزانو می نشستند. کسانی که در مجلس حضرت رسول الله حضور داشته اند هیچ گاهی ندیده اند که رسول الله پای خود را به پیشرو درازکرده باشند. شرید بن سوید میگویدکه : « مولای کائنات نزد ما آمده بودند ، درآن اثنا من به شکلی نشسته بودم که دست چپم را به عقب خود گذاشته بودم وبالای نیمی از کف دست تکیه کرده نشسته بودم . سلطان کائنات فرمودند : « **تو با شکل نشستن کسانی که به غضب گرفتار شده اند مینشینی » .** (کسانی که به غضب گرفتار شده اند یهودی ها اند)

حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم زمانی که غذا صرف میکردند نیز بسیار ساده مینشستند. بالای خاک مینشستند. غذای شان را میخوردند. « **من قسمی که یک غلام مینشیند می نشینم ، قسمی که**

یک غلام غذا میخورد میخورم. من صرفاً یک بنده ام ! کسانی که ازسنت من روی میگردانند ازمن نیستند ! » [۴۷۰]

زمانی که حضرت رسول الله (علیه السلام) درمکه در یک جای تکیه کرده غذا میخوردند که حضرت جبرئیل (علیه السلام) آمده « یا محمد! پس تو مانند پادشاهان غذا میخوری ؟! » همینکه گفته بود ، حضرت پیغمبرمان فوراً به زمین نشسته اند.[۴۷۱]

پیش سرور مان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یک روز یکجا با جبرئیل (علیه السلام) یک ملائکه آمد. آن ملک قبل از این هیچ نیآمده بود. به حضرت پیغمبرمحبوب مان « پروردگارت برایت سلام میفرستد. ترا درمیان یک پیغمبر وسلطانی و یک پیغمبر- بنده گی آزاد میگذارد. درآنتخاب یکی ازین دو آزاد استی . « **خواسته باشی برای تو پیغمبرسلطانی و پیغمبربنده گی وجود دارد !** » وقتی جبرئیل (علیه السلام) اشاره کرده گفت«تواضع نشان بده !» حضرت پیغمبر نیز جواب دادند « **من پیغمبر بنده گی ام** » پس از این حضرت رسول الله نه به پای ایستاده شده و نه هم به جایی تکیه کرده غذا نخوردند.

خوردن ونوشیدن شان

سردارمان حضرت پیغمبرمحبوبمان صلی الله علیه وسلم غذا را با سه انگشت یعنی انگشت شهادت و دو انگشت دیگری که درپهلوی آن قرار دارد، صرف میکردند. حضرت رسول الله (علیه السلام) فرمودند:

« برکت غذا خوردن درگرفتن طهارت قبل از خوردن و گرفتن طهارت بعد از خوردن و شستن دستها است. »[۴۷۲]

«هرکسی که قبل ازشستن بوی گوشت و روغن وظروف غذای خود ، به خواب برود و اگر به سرش کدام مصیبتی بیاید، گناه را به جز از خود به کسی دیگری جستجو نکند! »

حضرت رسول الله یک دیگ سفالی به نام غرا داشتند. در وقت چاشت پس از اینکه نماز چاشت ادا میگردید ، این دیک که داخل آن ثرید(شوربا یا آبگوشت) آورده میشد وبه میدان مانده میشد.

---

[۴۷۰] طبقات، ابن سعد، .۳۸۱ ،I

[۴۷۱] طبقات، ابن سعد، .۳۸۰ ،I

[۴۷۲] ترمذی، "مکن"، ۳۹.

زمانی که مسلمانان بالای دیگ تجمع میکردند ، مولای مان رسول الله صلی الله علیه وسلم بالای دو زانو مینشستند. یک روستایی صحرا زمانی که این را دید ، پرسید « این چه گونه نشستن است ؟ » سلطان کائنات صلی الله علیه سلم فرمودند :

« جای شک نیست که خداوند متعال مرا یک بنده صاحب کرامت ساخت ، یک عنادگر و زور آور نساخت ! بیایید و ازکنار به غذا خوردن آغاز کنید! غذا را از سر ومابین آن بگذارید. برکت غذا از بالا و میان میباشد! وقتی غذا میخورید یک تن از شما از وسط و سردیگ غذا نخورد. فقط از همان قسمت پایینی بخورد. زیرا برکت در همان نقطه وسط آن میریزد . »

عمر بن ابی سلمه: من یک طفلی بودم که تحت تربیه حضرت سرورکائنات قرار داشتم. وقتی غذا میخوردم دستانم در داخل کاسه غذا درحرکت بود . سلطان کائنات به من فرمودند. « **ای فرزندم ! اول بسم الله بگو ، با دست راستت بخور ! و از پیش روی خود بخُور!** »[۴۷۳] پس از این همیشه این گونه غذا میخوردم.

حضرت پیغمبرما صلی الله علیه وسلم فرمودند : « **زمانی که خدمت گاریکی تان غذای تان را تهیه کرده پیش روی تان بیاورد، آن خدمتگار به دود و گرمی غذا تحمل نموده است اورا نیز یکجا با خود به سفره باید بنشاند. وی نیز بخورد. اگر او نه نشیند و یا غذا کم گفته انصراف نماید، به دستش یک دو لقمه نیز بگذارد.** حضرت پیغمبر محبوب (علیه السلام) هیچ یک غذا را حقیر نمیدیدند. اگریک غذا را آرزو میکردند میخوردند ، و اگر نمیکردند میگذاشتند. خاموش میشدند.به کمترین نوع غذا هم احترام نشان میدادند. هیچ یک از نعمت ها را نه به خاطر اینکه خوشش شان میآمد، تعریف میکردند و به خاطر اینکه بدشان بیاید ، نه خورند. زمانی که غذا در میان گذاشته میشد ، سرورمان حضرت رسو ل الله میفرمودند : « **اللهم بارک لنا فی ما رزقتنا و قنا عذاب النار . بسم الله !**» گفته دعانموده سپس به خوردن آغاز مینمودند.

والده مان حضرت بی بی عایشه رضی الله عنه خبرمیدهد که : سلطان کائنات فرمودند : « **یک از شما ، زمانی که غذا میخورید ، « بسم الله » بگوید، نام خداوند متعال را یاد کند. اگر قبل از آغاز خوردن غذا این را فراموش کند ، « به خاطر اول وآخر غذا بسم الله! » بگوید** »[۴۷۴]

به اساس اخباری که اُمیه بن مَخْشی میرساند ، یک آدم که بدون گفتن بسم الله به خوردن غذا شروع کرده بود.حضرت رسول الله نیزنشسته بودند او را تماشا میکردند ، درآخر غذا وقتی یک لقمه آخری مانده بود ، درهمان اثنایی که برداشته آنرا نیزبه دهن میبرد، گفت « **به خاطر اول و اخر غذا، بسم الله** » حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم خندیدند . سپس فرمودند: « **شیطان یکجا با او به خوردن غذا دوام میداد. وقتی**

---

[٤٧٣] ترمذی، شمایل شریف، ص، ٢٠٤.

[٤٧٤] ابویعلا، المسند، XIII، ٦٢; شمس الدین شامی ، سبل الهدا ، VII، ١٧٠.

آدم اسم خداوند متعال را گرفت شیطان آنچه را که درشکم برده بود هیچ نمانده همه را قی نمود. !»

عبدالله بن عمر میگوید، سرورکائنات پیغمبرمحبوب مان(علیه السلام) میفرمایند: « **ازمیان شما هریکی تان وقتی غذا میخورید با دست راست بخورد. ویک چیزی را مینوشید نیز با دست راست بنوشد. زیرا شیطان با دست چپ میخورد و با دست چپ مینوشد !** »[۴۷۵]

براساس اخباری که سلمه بن اکوع از پدر خود روایت میکند ، مولای مان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم وقتی مشاهده کردند شخصی ازمنسوبان قبیله اشجع به نام بسر بن راعی العیر در نزد شان با دست چپ طعام میخورد ، به وی فرمودند : « **با دست راست طعام بخور!** » آن آدم ، « به این زورم نمیرسد با دست راست خورده نمیتوانم ! » گفته دروغ گفت. حضرت رسول الله فرمودند : « **زورت** (هیچ) **نرسد! این** (شخص) **را، کبر وغرور منع مینماید که با دست راست طعام بخورد!**» پس از این واقعه آن آدم تا آخر هیچگاهی نتوانست دست خود را تا دهان بلند نماید.[۴۷۶]

مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **خداوند عزو وجل از بنده ای که پس ازخوردن یک خوردنی وپس از نوشیدن یک نوشیدنی از خدای خود دانسته وبه این شکر گزاری نماید ، محقق که از وی راضی میشود.**

ابوسعید الخدری میفرماید که : حضرت پیغمبر(علیه السلام) زمانی که میخوردند و مینوشیدند این گونه دعا میکردند : « **الحمدلله الذی اطعمنا و سقانا و جعلنا من المسلیمن (** به خداوند متعال که ما را خورانید و نوشانید و اززمره مسلمانان گردانید سپاس و حمد بیکران باد) »[۴۷۷]

به اساس روایت **ابوامامة الباهلی**: سردارمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم زمانی که سفره جمع میشد ، چنین دعا میفرمودند: « **الحَمْدُ لِلّهِ كَثِيراً طَيِّبًا مُبَارَكًا فِيهِ ، غَيْرَ مَكْفِيٍ وَلاَ مُوَدَّعٍ وَلاَ مُسْتَغْنىً عَنْهُ ربنا**»(حمد مخصوص به خداوند متعال است .ای پروردگارمان ! ترا با حمد وستایشی، که مستغنی از ستایش بوده از هر نوع آلایش وکدورت پاک، مملو از فیض و برکات، غیرقابل رد و ترک بوده باشد ستایش میکنیم)

« **الحمدلله الذی كفانا و اروانا غيرمكفيٍ ولا مكفورٍ (** به خدایی که ما را به اندازه کافی خورانید ونوشانید ومارا ازجمله ناسپاسان و رد شده گان قرار نداد حمد وسپاس بی پایان مینماییم. »)

---

[۴۷۵] احمد بن حنبل، المسند ، ۲۰ ; ابو داوود، "مکن"، ۱٤۲ ; مسلم، "اشربه"، ۳۳ ; بیهقی، السنن ، II، ۸، ٤۳.

[۴۷۶] بیهقی، السنن ، II، ٤٥.

[۴۷۷] قسطلانی، مواهب لدنیه، ص، ۳۱٥.

به اساس اخباری که ابوامامة الباهلی گزارش کرده است ، سردار مان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده اند: « **پروردگار عزو وجل به من پیشنهاد نمود که وادی مکه را همه طلا بگرداند. گفتم، «نخیر! یا ربی! بگذارمن یک روز گرسنه باشم و یک روز سیر. زمانی که گرسنه بودم به نیاز وذکر تو بپردازم و زمانی که سیر بودم نیز به تو حمد بفرستم .**»[۴۷۸]

والده مان حضرت بی بی عایشه رضی الله عنه بیان مینماید: از زمانی که مولای مان حضرت رسول الله به مدینه تشریف فرماگردیدند تا زمان وفات شان آنچنان سه شب پی درپی واقع نشد که اهل خانواده شکم سیر نان گندم خورده باشند. [۴۷۹]

خوراک سردارمان حضرت پیغمبرمحبوب صلی الله علیه وسلم و اهل خانواده شان اکثر زمان عبارت بود از نان جو با خرما و اینها نیز خیلی زیاد نبودند. پیش از آنکه حضرت رسول الله وفات نمایند، زره پوشیدنی خود را نزد یک یهودی به نام ابو شحم دربرابر (یک وثق و یا سی صاع) جو به خاطرمواد غذایی اهل خانواده گرو مانده بودند.[۴۸۰]

والده مان بی بی عایشه میگویند: « به خدایی که محمد (علیه السلام) را به عنوان پیغمبر دین حق و کتاب حق فرستاده است سوگند میخورم که از زمانی که به پیغمبری مبعوث شد تا زمانی که روحش قبض گردید ، نه خودش یک ایلک دیده و نه نانی را خورده که آردش ایلک شده باشد. » وقتی پرسیده شده « اگر آنطور بوده باشد پس شما جو را چه گونه خوردید ؟ » جواب داد « سبوس آنرا پف کرده ! والله درخانه سردار کائنات چهل شب انتظار شدیم نی قندیلی روشن شد و نه آتشی برافروخته شد ![۴۸۱]ماه ها می آمد و میرفت درهیچ یک ازخانه های رسول الله (علیه السلام) نه آتشی افروخته میشد و نه دودی از آن بالا میشد. دوماه تیرمیشد بازهم نه درخانه محمد (علیه السلام) به اهل خانواده شان نه یک نان پخته میشد و نه در دیک سفالی شان غذایی پخته میشد.[۴۸۲]

درشکم مولای مان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دریک روز دو نوع غذا یکجا نیآمده است. اگر خود ش شکم خود را از خرما سیرکرده باشد از نان سیر نشده است واگراز نان سیر شده بود از خرما سیر نشده بود. « **اینک آنچه مرا وادار به گریه میکند اینست !** » گفته بود.»[۴۸۳]

انس بن مالک نیز « مولای مان حضرت رسول الله تا آن گاهی که به خداوند متعال واصل میشدند ، من ندیدم که بالای خوان چیزی خورده باشند و یا ازنان سفید ونرمی که آرد خالص گندم پخته شده باشد خورده باشند

[٤٧٨] طبقات، ابن سعد، I، ۳۸۱; شمس الدین شامی ، سبل الهدا، .VII، ۷٥

[٤٧٩] نسایی، "دهایا"، ۳۷; احمد بن حنبل، المسند، VI، ٤٢; بیهقی، السنن، II، ٤٨٧; بیهقی، شعب الایمان، II، ١٦٦; غزالی، احیا، .II، ۸۷۷

[٤٨٠] بخاری، جادو ۳۳; رهن ، ٥; احمد بن حنبل، المسند، VI، ١٦٠; ابن ابی شیبه، المصنف، IV، ٢٧١; ترمذی، شمایل شریف، ص، ٣٣٤; بغاوی ، الانوار، I، ٢٩٩; قسطلانی، مواهب لدنیه، ص، ٣٠٧.

[٤٨١] احمد بن حنبل، المسند، VI، ٧١; حکیم المستدرک، IV، ١١٩; بیهقی، شعب الایمان، .VII، ٣١٤

[٤٨٢] قسطلانی، مواهب لدنیه، ص، ٣٠٦.

[٤٨٣] قسطلانی، مواهب لدنیه، ص، ٣٠٦.

و یا ازگوشت بره کباب نموده خورده باشند. » گفته بود .[۴۸۴] (خِوان : میزی که بالای آن غذا گذاشته میشد یا چیزی شبیه میز)

حضرت ابو هریره خبرمیدهد، مولای مان حضرت پیغمبر چنین دعافرموده بودند: « **پروردگارا ! اهل خانواده مرا، اهل خانواده محمد را همانقدر رزق بده که نمرند! رزق اهل خانواده محمد را به اندازه ای کن که ایشان نمیرند.**»

والده مان بی بی عایشه شرح میدهند: حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نزد من می آمدند و میپرسیدند که: « **در نزدت خوردنی داری ؟**» میگفتم ، « نه خیر» به همین اساس میفرمودند : « **اگر آنچنان باشد پس من روزه دارم !** »[۴۸۵]

سردار کائنات بازهم یک روز، پیش ما تشریف آوردند. برای شان گفتم : « یا رسول الله ! به ما یک هدیه آمده است» پرسیدند « **چیست آن ؟** » گفتم : « حیس است !» گفتند «**اما من روزه دار صبح کردم.**» (حیس: غذایی است از ترکیب خرما ، روغن ، قروت)[۴۸۶] مولای مان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ؛ حلوا ، عسل ، ثرید آبگوشت ، ثرید خرما و خوراک های نباتی را خوش داشتند. وقتی به بادارمان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم شیر آورده تقدیم کردند ، میفرمودند: « **درشیر دو برکت وجود دارد.** » [۴۸۷]

عبدالله ابن عباس شرح میدهد: من و خالد بن ولید یکجا با مولای مان حضرت پیغمبر (صلی الله علیه وسلم) به خانه خاله ام میمونه بنت حارث رفتیم. ام حُفَید به مولای مان روغن زرد و شیر اهدا نمود. خاله ام پرسید « ازهمان شیرهدیه شده به شما تقدیم کنم ؟ » سردار کائنات پیغمبرمحبوب مان « **میشود!** » فرمودند. خاله ام رفت. دریک ظرف شیر آورد. سردار کائنات از آن گرفته نوشیدند. من به طرف راست سردار کائنات قرار داشتم. خالد بن ولید به طرف چپ شان بود. رسول الله شیر باقیمانده را به من داده فرمودند: « **تو بنوش! ترجیحا خواسته باشی به خالد نیز اکرام کن!** » گفتم « من، درخوردن آنچه از شما باقیمانده است هیچگاهی هیچ کسی را نسبت به خود ترجیح نمیدهم. »

بنا برهمین مولای مان حضرت پیغمبر(صلی الله علیه وسلم) فرمودند: « **کسی که خداوند برایش یک خوراکی بخوراند «اللهم بارک لنا فیه و اطعمنا خیراً منه ، پروردگارا تو دراین خوراک به خاطر ما برکت احسان فرما ! برای ما باخیرتر از آن را نیز بخوران !** » **بگوید! به همین گونه کسی که خداوند برایش شیر مینوشاند نیز « اللهم بارک لنا فیه و زدنا منه** (پروردگارا ! تو ، دراین شیر به خاطر

---

[۴۸۴] بیهقی، شعب الایمان، II، ۱٦۹; ابن عساکر، تاریخ دمشق، IV، ۸۱.
[۴۸۵] ترمذی، شمایل شریف، ص، ۱۹٦.
[۴۸٦] السیوطی، اوصاف النبی، ص، ۹۷.
[۴۸۷] طبقات، ابن سعد، I، ۳۹۳.

ما برکت احسان فرما و از وی به ما احسان خود را افزون کن.) **بگوید! زیرا جای خوراکی و نوشیدنی را به غیر از شیر چیزی دیگری گرفته نمیتواند.»**[۴۸۸]

مسلمانان مدینه زمانی که اولین خرما فصل سال خود را که مشاهده میکردند آنرا به مولای مان حضرت پیغبر(علیه السلام) می آوردند. حضرت رسول الله نیز آنرا به دست خود گرفته بعد از انجام دعای برکت ، به کوچکترین طفلی که میدیدند وی را صدا زده به وی میدادند. میفرمودند : « **اگر دریک خانه خرما وجود نداشته باشد به معنی آنست که اهل آن خانه همه گرسنه اند.»**

به اساس معلوماتی که انس بن مالک داده است: مولای مان حضرت پیغمبر خوردن کدو را دوست داشتند. زمانی که یک غذای دارای کدو آورده میشد، کدوی آن یافت شده به پیش روی حضرت رسول الله پیش میشد. حضرت رسول الله، گفته بودند ، لذیذ ترین گوشت ، گوشت پشت گوسفند میباشد. [۴۸۹]

وقتی از ام ایوب پرسیده شد که؛ « رسول الله (علیه السلام) هفت ماه درخانه شما اقامت داشت. کدام غذا ، خوراک دوست داشتنی رسول الله بود؟ » ام ایوب گفت: « او برای خود نه تهیه شدن یک غذا را امر نمود و نه من دیدم که غذای مورد پسند خود را خورده باشد. برایش ما هریسه ، کیشکک پخته میکردیم . وقتی میدیدیم خوشش آمده است درهرپنج شش روز یکبار ازهمین غذا تکرار پخته میکردیم. »[۴۹۰] خبر داده شده است که ابوموسی الاشعری گفته است که : « من دیدم که رسول الله گوشت مرغ میخوردند.»

مولای مان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دوست داشتند تا غذایی را که درزیرکاسه باقیمانده است تا اخر بخورند. فرموده بودند: «**هرکسی که پس از صرف طعام ازدیگ واز ظرف زیرآنرا پاک نماید، آن غذا برای وی استغفار مینماید.»**

سردارمان حضرت رسول الله یکجا با خرمای سبز خوردن خربوزه و یا بادرنگ را خوش داشتند. « **گرمی این را با سردی آن دیگر ، و سردی این را با گرمی آن دگر بریده ، تعادل را برقرار مینماییم.»** میفرمودند. [۴۹۱]

« ای ابوذر ! زمانی که گوشت می پختی ، آب آنرا افرایش بده ، همسایه گانت را نگاه کن و به ایشان نیز از آن تقسیم کن » [۴۹۲]

---

[۴۸۸] ابو داوود، "اشربه"، ۲۱; احمد بن حنبل، المسند، I، ۲۸٤;ابن سعد، الطبقات، I، ۳۹۷; بیهقی، شعب الایمان، V، ۱۰٤; ترمذی، شمایل شریف، ص، ۲۲۰.

[۴۸۹] طبقات، ابن سعد، I، ۳۹۱-۳۹۳; ترمذی، شمایل شریف، ص، ۱۸۸; قسطلانی، مواهب لدنیه، ص، ۳۱۰.

[۴۹۰] طبقات، ابن سعد، I، ۳۹۳.

[۴۹۱] ترمذی، شمایل شریف، ص، ۲۱۳; السیوطی، اوصاف النبی، ص، ۹۹.

[۴۹۲] ترمذی، "مکن"، ۳۰; احمد بن حنبل، المسند، V، ۱٤۹; بیهقی، السنن، II، ۲۳۲.

« درحالیکه همسایه گرسنه باشد کسی که شکم خود را سیرنماید مومن کامل نیست.» به خداوند عبادت نمایید! غذا بخورانید! سلام را انتشار بدهید که به جنت ها داخل شوید !» [۴۹۳]

« غذای یک نفر به دو نفر میرسد. غذای سه نفر به چهار نفر میرسد. و همچنان غذای چهار نفر برای هشت نفرکفایت مینماید .» [۴۹۴]

اسما بنت ابوبکر گفته بود؛ غذایی را که پخته شده بود جوش کردن آن و پوشانیدن آن تا زمانی که تفت و بخار آن ته نشین شدنش را امر میکردند. و شنیدم که سلطان کائنات فرمودند : « **او بزرگترین برکت است** »

سالارمان حضرت رسول الله در فتح مکه به خانه ام هانی دخترکاکای خود ابوطالب رفته بودند. ازوی «**درنزد تان چیزی خوردنی وجود دارد ؟** » گفته پرسیدند. حضرت ام هانی « نه خیر! صرفاً شکسته های نان خشک قاق شده و سرکه داریم ! فقط حیا میکنم ازپیشکش اینها برای شما» گفته بود. مولای مان؛ « **آنها را بیاور. درمیان آب اوف کن. نمک را نیز بیاور!**» فرمودند. سرکه را بالای آن ریخته خوردند ، سپس به خداوند متعال شکرگزاری نمودند.« **ای ام هانی ! سرکه چه یک قتیق** (آنچه با خوردنی قاتی میشود) **زیباست ! خانه ایکه سرکه دارد ، از قاتیق محروم شمار نمیشود!**» فرمودند.[۴۹۵]

زمانی که پرسیده شد « کدام یک از نوشابه ها لذیذ است ؟ مولای مان حضرت پیغمبر(علیه السلام) فرمودند « **آب شیرین و سرد!**»[۴۹۶] حضرت سلطان کائنات آب شیرینیرا که از بیوت السقیا آورده بودند مینوشیدند. آب بیوت السقیا در دو کیلو متری شهر مدینه قرار داشت.[۴۹۷]

حضرت پیغمبرمحبوب مان فرموده بودند : « **کسی از شما وقتی آب مینوشید ، داخل ظرف نفس نکشید!** » همانگونه که نفس کشیدن در داخل ظروف حین خوردن ونوشید ن را منع قرار دادند ، خوردن غذا ونوشیدن درمیان ظروف طلایی و نقره یی را نیز قطعاممنوع قرار دادند.

مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم حینی که آب مینوشیدند، دوسه بار نفس میگرفتند و ؛ « **این به مراتب با خیرتر و به مراتب سیرکننده تر است** » « **یکی ازمیان شما و قتی چیزی را مینوشد ، دریک دم همه آنرانه نوشد.**» « **مانند شتر ها دریک نفس نه نوشید!**» « **در دو ویا سه**

---

[۴۹۳] حکیم المستدرک، III، ١٤; بیهقی، السنن، II، ٢٥٩; بیهقی، شعب الایمان، III، ٤٢٤; هیسمی، مجموع الزوائد، .٢٩ ،V

[۴۹۴] ابن ماجه، "مکن"، ٢; طبرانی، المعجم الکبیر، .٣٢٠ ،XII

[۴۹۵] ترمذی، "مکن"، ٣٥; حکیم المستدرک، IV، ٥٩; طبرانی، المعجم الکبیر، XXIV، ٤٣٧; ابن عساکر، تاریخ دمشق، IV، ٢٤٣; ترمذی، شمایل شریف، ص، ١٨١; قسطلانی، مواهب لدنیه، ص، ٣٠٧; السیوطی، اوصاف النبی، ص، ٩١.

[۴۹۶] طبقات، ابن سعد، .٣٩١ ،I

[۴۹۷] احمد بن حنبل، المسند، VI، ١٠٠; حکیم المستدرک، IV، ١٥٤.

نفس بنوشید! سپس وقتی مینوشیدید « **بسم الله** » **و آنگاهی که دهان تآنرا از ظرف آب جدا میکردید** ، « **الحمدلله** » **بگویید!** » فرموده بودند.[498]

نوفل بن معاویه ؛ « سلطان کائنات وقتی چیزی را مینوشیدند ، سه بار نفس میگرفتند. در آغازش نام خداوند متعال را یاد میکرد و دراخیرش الحمدلله گفته به خدای خود شکر گزاری میگرد. » گفته است [499]

به اساس روایتی که والده مان بی بی عایشه رضی الله عنه میکند : مولای مان حضرت رسول الله آب میوه ایرا که بخاطر صبحانه برایشان مهیا میشد را شام مینوشیدند. و آنرا که برای شام تهیه دیده شده بود صبح مینوشیدند.

خوردن از کنار ظرف ، خوردن ازپیش روی خود ، پای راست را عمود گرفته و بالای پای چپ نشستن از سنت های رسول الله صلی الله علیه وسلم است. خوراک بسیار گرم نباید خورد وخوراک را نباید بویید . حین خوردن غذا هیچ صحبت نکردن را حضرت رسول الله مناسب نمیدانستند. زیرا این از عادات آتش پرستان بود. باید صحبت های گرم وصمیمانه صورت گیرد. آغاز و ختم کردن بانمک از سنت های رسول الله است و شفا است.

امام جعفر صادق رضی الله عنه فرموده است « کسانی که خواسته باشند مال و اولاد شان زیاد باشد ، خوراک نباتی (سبزیجات) بسیار بخورد! » اول باید به سفره نشست و بعداً غذا آورده شود.

تا گرسنه نشده نباید خورد ، بسیار نباید خورد، قبل از سیرشدن باید برخاست. تا آنگاهی که یک کار شگفت انگیز رخ نداده باشد ، بیمورد نباید خنده کرد. مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند « **در راس خوبیها گرسنگی قرار دارد. راس بدی ها هم سیری است** » **.** لذت غذا به پیمانه گرسنگی افزایش میبابد. سیری سبب یاد فراموشی میشود. قلب را کورمینماید. مانند نوشیدنی های الکهولیک خونرا فاسد میسازد. گرسنگی عقل را تمیز میکند. قلب را جلا میبخشد. حضرت رسول الله کم میخوردند و بالای کم خوردن توجه بیشتر مینمودند.

قلب انسان مانند محصول بالای زمین است. غذا نیز مانند باران است. همانگونه که آب زیاد محصول را فاسد میکند ، غذای زیاد قلب را میکشد. « **خداوند متعال کسی را که بسیار میخورد وبسیار مینوشد دوست ندارد.** » میفرمودند.

---

[498] ترمذی، "اشربه"، ۱۳; طبرانی، المعجم الکبیر، XII، ۱٦٦; بیهقی، شعب الایمان، V، ۱۱٦.

[499] ترمذی، شمایل شریف، ص، ۲۲۸; السیوطی، اوصاف النبی، ص، ۱۰۰.

درفصل تابستان سرد باید نوشید. حضرت رسول الله نوشیدن شربت های سرد را میپسندیدند. زمزم ایستاده پانوشیده شده میتواند. گفته شده است راهرو نوشیدنی را روی پا نوشیده میتواند. آب نباید به شکم گرسنه نوشیده شود. آب باید آهسته آهسته نوشیده شود.

حضرت رسول الله خوردن کیشکک را میپسندیدند. هریسه یعنی پخت کردن کیشکک را به مولای مان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ، جبرییل (علیه السلام) یاد دادند. هریسه انسان را بسیار زیاد قوت میبخشد. همه پیغمبران نان آرد جو خورده اند. حضرت رسول الله شیرینی کدو ، شوربای دال و گوشت شکارو گوشت گوسفند را میپسندیدند. دست ،کورک شانه وسینه گوسفند را میپسندیدند. گوشت کورک بزغاله را خیلی خوش داشتند. هضم نمودن گوشت بزغاله سهل است . برای هرکس مناسب است [٥٠٠]

مولای مان حضرت رسو ل الله خوردن غذا های حبوبات را یکجا با پوست آن مدح نمودند. فرمودند که حبة السودا یعنی تخم سیاه دانه دوای دردهاست.

خوردن بادرنگ سبز با نمک، چهارمغز با خرما و باعسل، از سنت های رسول الله است.[٥٠١] پیغمبرمان بادنجان سیاه را مدح نموده فرمودند با روغن زیتون تهیه نمایید. همچنان خلفه را نیز مدح کردند. درآخرین غذایی که حضرت رسول الله نوش جان کردند پیاز وجود داشت. فرمودند : « **پیاز و سیر را به شکل پخته بخورید.**» از بوی بد اینها ملائکه ناراحت میشود.

مولای مان حضرت پیغمبر (علیه السلام) فرمودند: « **اگر به مشکلات امتم راضی میشدم ، استفاده نمودن مسواک درهر نماز را به ایشان قطعی امر مینمودم!**»[٥٠٢] « **استفاده نمودن از مسواک را به شما بسیار بسیار زیاد توصیه مینمایم!**» « **مسواک دهان را تمیزی دهن و خوشنودی پروردگاراست!**»

احوال ایشان در درون خانه و بیرون از خانه

حضرت حسین شرح میدهند : درباره مشغله مولای مان حضرت پیغمبر(علیه السلام) در داخل خانه از پدرم پرسیدم . پدرم چنین توضح دادند:

سردار مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتبار ازلحظه ایکه داخل خانه میشد ، اوقات خود را شامل عبادت نمودن به پروردگارش ، همکاری با اهل خانواده و کارهای شخصی عاید به خودشان به سه حصه

---

[٥٠٠] ترمذی، شمایل شریف، ص، ١٨٨.
[٥٠١] غزالی، احیا، .٨٨٤، II
[٥٠٢] ترمذی، "طهارت"، ١٨.

تقسیم نموده بودند. وقتی را که به خود اختصاص داده بودند را نیز به دوحصه یک بخش به خودشان و بخش دیگر رابطه خودشان باانسانها تقسیم کرده بودند. در آن وقت نیزبه حضورشان صرفاً صحابه های برگزیده شده داخل شده میتوانستند. مسایل دینی را به مردم به واسطه ایشان تبلیغ مینمودند. موضوعاتی که مردم را علاقه مند میساخت ، فوراً به ایشان خبر داده میشد. مولای مان وقت مربوط به امت را ، به شخصیت های صاحب فضیلت ، به اساس درجه برتری هایشان در دین تقسیم نموده براساس آن ایشان را به حضور فرامیخواستند. درمیان ایشان نیز بعضیهایشان دارای یک حاجت و بعضی های شان دوحاجت و اکثرشان حاجات زیادی داشتند.

پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم با حاجات دینی ایشان مشغول میشدند.به سوالات شان جوابهای لازمی میدادند. سپس میفرمودند : « **اینها را کسانی اینجا هستند به کسانی که اینجا نیستند تبلیغ** (تفهیم) **نمایند! حاجت کسی را که پیش من آمده حاجت خود را عرض کرده نتوانسته است را شما به من بگویید. محقق که خداوند متعال پای کسی را که حاجات کسانی را که خود حاجات شان رابیان نتوانسته اند ، ایشان بیان کنند بالای صراط ثابت نگه میدارد.** »

درحضور مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به غیراز این چیزدیگری به زبان آورده نمیشد. ذاتاً خود شان نیز از هیچ کسی به غیر ازاین چیزی دیگری را قبول نمیکردند. کسانی که به حضور مولای مان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم داخل میشدند ، به صفت طالب داخل میشدند ، ذوق بزرگترین علم را چشیده و به حالت دلالت کننده از حضور بیرون میشدند!...

حضرت حسین از پدر خویش پرسید ، وقتی مولای مان حضرت پیغمبر از خانه بیرون میشوند چه کاری میکنند ، این را ایشان چنین بیان کردند :

سردار کائنات در بیرون زیاد گپ نمیزدند.فقط زمانی که صحبت شان به مسلمانان مفید واقع میشد. ایشان را به یکدیگرشان گرم ترمیساخت ، زمانی که تفرقه و سردی موجود درمیان را رفع میکرد. صحبت میکردند.

برای شخصیت های دارای خصوصیت های عالی هر قوم احترام و اکرام قایل میشدند. و وی را والی همان قوم مقررمینمود.[٥٠٣] ازهیچ کسی خنده رویی و شیرین زبانی خود را دریغ نمیورزیدند. اگر اصحاب خود را نمیدیدند ، جستجومیکردند. از مردم درباره آنچه که میان شان رخ داده است میپرسیند و جستجو میکردند . خوبی را دوست داشتند و نهادینه میکردند. اما بدی را نکوهش میکردند. همه کارهای ایشان به روی اعتدال بود.با این اندیشه که ایشان به غفلت نیافتند ازتنبه مسلمانان هیچگاه منصرف نمیشدند.

درمجلس جای معین را به خود اختصاص نمیدادند. انجام چنین کاری را منع قرار داده بودند. هرجایی که بوده باشد وقتی به یک جماعت میرفتند ، ازهمه گذشته به طرف بالا نیمرفتند. درهمان اخیرمجلس مینشستند. و به

---

[٥٠٣] ابن هشام، السیره، II، ٢٥٤; واقدی ، المغازی، III، ٩٢٥; طبقات، ابن سعد، I، ٢٦٢; طبرانی، المعجم الکبیر، II، ٢٨٩; سهیلی، روض الانف، IV، ٣٦٤.

مسلمانان نیز امر نموده بودند که چنین کنند. به هرکسی که با ایشان نشسته بود نصیبش را میدادند. چنان اکرام مینمودند که هرکس تصور میکرد نزد رسول الله بالاتر از آن کسی دیگری نیست. کسی که با خود شان نشسته بود و یا حاجت خود را عرض نموده بود تا لحظه ایکه برخاسته نمیرفت به همه حاجات و سوالاتش جواب میدادند و تا رفتنش با او مصروف میشدند. [۵۰۴]

اگریک کسی از ایشان یک خواهش و یا رفع یک حاجت خود را مطالبه میکرد، او را رد نمیکردند یا میدادند ویا بایک شیرین زبانی و لحن نرم جواب میدادند. اخلاق زیبای شان آنقدر وسیع بود که میتوانست همه انسانها را درخود جا بدهد. به ایشان یک پدر باشفقت بود. درمورد حق همه گی نزد ایشان حد مساوی داشتند. مجلس حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم یک مجلس علم ، حیا ، صبرو امانت داری بود. درمجلس نه صدا بلند میشد و نه هم کسی متهم میشد ونه هم به خاطراشتباه و گناهی که انجام داده بود کسی افشا و نقطه نیرنگی میشد. کسانی که درمجلس سردار کائنات حضور میبافتند ، همه باهم برابر شده دربرابر یک دیگر برتری شان صرفاً به تقوای شان ارجاع میگردید. همه شان شکسته نفس بودند.

به بزرگان تعظیم صورت میگرفت و به خوردان شفقت ومرحمت نشان داده میشد. صاحبان احتیاج نسبت به دیگران ترجیح داده شده و به خاطر رفع احتیاج شان تلاشها صورت میگرفت به همین ترتیب از بیگانه ها حمایت صورت گرفته محافظت میشدند.

پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم دایما خنده روی و دارای خوی نرم بودند. روا داری و بخشش شان زیاد بود. دارای قلب سخت نبودند.

با هیچکسی کشمکش نداشتند. هیچگاهی فریادوچیغ نزده و سخن زشت نمیگفتند. هیچکسی را عیبجویی نیمکردند. خسیس نبودند. به چیزی که خوشش شان نمی آمد چشم پوشی میکردند. امیدوار را نا امید نمیکردند. ناخوشنودی شان را درباره چیزی به بیرون انعکاس نمیدادند..

زمانی که حضرت پیغمبرمحبوب مان صحبت میکردند کسانی که در نزد شان بود توگویی به سرشان پرنده نشسته باشد ، خاموش و بی حرکت می نشستند. زمانی که سخنشان را ختم کرده خاموش میشدند ، گفتنی های خود را میگفتند. فقط در حضورخود شان هرکزجرو بحث و کشمکش نمیکردند. وقتی یکی ازایشان در نزد شان صحبت میکرد، دیگرشان تا آنگاهی که سخن اولی ختم نشده بود خاموش میبودند. درحضور رسول الله صلی الله علیه وسلم سخن آخرین کس با سخن اولین کس بدون تفاوت بود.

اگر یکی از کسانی که در مجلسش میخندید ، ایشان نیز با او یکجا میخندیدند. اگر به چیزی متحیر میشدند ، ایشان نیز به آنها متابعت کرده تحیرمیکردند. به سخنان ،سوالات و قباحت ها و سخنان متاثر کننده غربا و بیگانه

---

[۵۰۴] غزالی، احیاء، II، ۸۸۰.

گانی که به حضور شان می آمد به خاطر اینکه اصحاب شان نیز مانند ایشان برخورد کنند تحمل وصبر نشان میدادند. میفرمودند : « **وقتی مشاهده کردید که یک صاحب احتیاج به خاطررفع احتیاج خود از شما مطالبه ای دارد ، به خاطرمرفوع شدن احتیاج آن همکاری و کمک نمایید!** »

توصیف و تعریفی که مطابق حقیقت نبوده باشد را قبول نداشتند. تازمانی که به حق تجاوز صورت نمیگرفت سخن کسی را قطع نمیکردند . وقتی که به حق تجاوز صورت میگرفت، یا اورا منع نموده سخنش را قطع میکردند و یا ازمجلس برخاسته آنجا را ترک مینمودند.

سردار کائنات صلی الله علیه وسلم برای هرنوع سخنی کلمه « نه خیر» را استعمال نه کردند. کاری را که میخواستند انجام یابد « **میشود !** » میفرمودند . کاری را نیمخواستند ، دربرابر خواهش آن خاموش میشدند. اینکه کاری را که انجام آنرا نمیخواستند از خاموش بودن شان درک میشد. به خاطر سعادت دنیوی و اخروی هرکس تلاش میکردند. دریک غزوه وقتی ازایشان خواسته شد که به خاطر نابودی و محو کفار دعا فرمایند ، فرمودند: « **من به خاطر فرستادن لعنت و کشیدن عذاب انسانها فرستاده نشده ام. من به خاطر رسانیدن خوبی به هرکس و رسیدن هرکس به حضور فرستاده شده ام .** » در مئال شریف آیت ۱۰۷ سوره متبرکه انبیا فرموده شده است : « **ترا به خاطر رحمت و خوبی به عالم ها فرستادیم** » بنا به خاطر خوبی هرکسی تلاش میکردند.

هند بن ابو هاله رفتار سرورکائنات پیغمبرمحبوب مان (علیه السلام) را چنین توضح میدهد : سردارکائنات صلی الله علیه وسلم زمانی که راه میرفتند ، پاهای خود را به یک شکل زنده از زمین برمیداشتند، قدم های خود را چنان فراخ میگرفتند که به دوطرف نمی افتاد، گویی مانند اینکه ازیک بالایی پاین میشوی ، پاهای خود مایل به زمین پایین میکردند و بسیاربا وقار و سکونت و راحت حرکت میکردند. به طرفی که میخواستند نگاه کنند ، تمام بدن برگشته نگاه میکردند. به زیبایی ها اطراف بسیار نگاه نمیکردند. نگاه های شان به زمین نسبت به نگاه شان به آسمان بیشتر بود. نگاه شان به روی زمین نیز با نوک نظربود. وقتی راه میرفتند از عقب صحابه های راه میرفتند. زمانی که با یک کس مواجه و مقابل میشدند ، اول خودشان سلام میدادند. حضرت ابوهریره چنین بیان میکند: در رفتار سریعتر از سرورکائنات کسی دیگری را ندیدم. وقتی راه میرفتند توگویی روی زمین زیرپای مبارک شان میلغزید ومیرفت!

ما ، به خاطر رسیدن به ایشان تا آخرین درجه زور میزدیم. اما سرورکائنات صلی الله علیه وسلم وقتی راه میرفتند ، هیچ زور نمیکشیدند. [۵۰۵]

---

[۵۰۵] ترمذی، "مناقب"، ۱۲; احمد بن حنبل، المسند، II، ۳۵۰; طبقات، ابن سعد، I، ۳۸۰; ابن عساکر، تاریخ دمشق، III، ۲۶۷; بغاوی ، الانوار، I، ۳۵۲; قسطلانی، مواهب لدنیه، ص، ۲۸۲.

به اساس توضحاتی که انس بن مالک ارانه کرده است: زمانی که حضرت پیغمبرمحبوب باکسی مواجه و مقابل میشدند مصافحه مینمودند.تا زمانیکه آنشخص دست خودرا کش نمیکرد، حضرت رسول الله نیز دست خودرا کش نمیکردند. تا وقتی که آنشخص روی خود را برنگشتانده بود، حضرت پیغمبرمان نیز از آن شخص روی نمیگشتاندند. (**مصافحه :** عبارت ازدست دادن دو نفر طوری که کف دست هردوشخص تماماً با هم چسپیده ، هردوی شان متقابلا به روی یکدیگر مستقیما نگاه نمایند.)

حضرت انس بن مالک شرح میدهد : ازمولای مان پرسیدیم : « یا رسول الله **!** آیا وقتی مقابل شدیم ، به یکدیگرخم شویم ؟ » « **نه خیر!**» فرمودند.پس پرسیدیم « مگر یکدیگر خود را در آغوش بگیریم ؟ » فرمودند : « **نه خیر! فقط مصافحه نمایید!** » [۵۰۶]

برا بن عاذب نیز از پیغمبرمحبوب مان خبر میدهد : « **وقتی دو مسلمان مقابل شده باهم مصافحه نمایند ، ایشان هنوز ازهم جدانشده مورد مغفرت قرار میگیرند!** »

سردار کائنات صلی الله علیه وسلم به گونه دایمی محزون و درحالت تفکر بودند. خاموشی شان بیشتر از صحبت کردن شان دوام میکرد. هیچ وقت درجایی بی ضرورت صحبت نمیکردند. وقتی به سخن شروع میکردند و یا ختم میکردند بنام پروردگاریاد میکردند. وقتی صحبت میکردند کوتاه و با کلمات مشخص صحبت میکردند. سخنان حضرت رسول الله همیشه حقیقت و پیوسته به جای بود.

اصلاً به خاطر خود شان قهر نمیشدند وسخن را به خود نمیگرفتند. زمانی که یک چیزی را میخواستند اشارت کنند ، به با انگشت شان بلکه با دست خود اشارت میکردند. زمانی که تعجب و حیرت میکردند نیز وضعیت دست خود را برعکس میکردند ، یعنی کف دست خودرا اگر به جانب زمین باشد به طرف آسمان میکردندو اگر به طرف آسمان بود به زمین میگرفتند. وقتی صحبت میکردند ، دست شان حرکت میدادند. کف دست راست خود را به قسمت داخلی انگشت بزرگ دست چپ قرار میدادند. وقتی قهر میشدند، فوراً ازقهر خود منصرف میشدند و قهر خود رانشان نمیدادند. زمانی که خرسندی و فراخت دست میداد چشمان شان را بسته میکردند. خنده بسیار زیاد شان تبسم نمودن شان بود. وقتی تبسم مینمودند نیز دندان های مبارک شان مانند صدف نمایان میشد.[۵۰۷]

حضرت ابوسعید خدری شرح میدهد: « مولای مان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم به حیوان علف میدادند. شتر را بسته میکردند. خانه خود را جاروب میکردند. شیرگوسفند را میدوشیدند. پاره گی های پاپوش های خود را خود میدوختند. لباسهای خود را پینه میکردند. [۵۰۸]غذا را یکجا با خدمتگارخود میخوردند. وقتی خدمتگارشان دستاس میکرد و مانده میشد به او کمک میکردند. ضروریات را از بازارگرفته داخل توربه ساخته به خانه می آوردند.

---

[۵۰۶] ابن ماجه، "ادب"، ۱۵; ابویعلا، المسند، IV، ۱۹۷.

[۵۰۷] قاضی عیاض، شفا شریف، ص، ۱۳۲; السیوطی، اوصاف النبی، ص، ۸۵.

[۵۰۸] ترمذی، شمایل شریف، ص، ۳٤۳; غزالی، احیا، II، ۸۷۷.

وقتی با فقرا ، اغنیا ، بزرگان و خوردان مقابل میشدند ، ابتدا ایشان سلام میدادند. به خاطر مصافحه کردن با اینها خود دست خود را اول دراز میکردند. برده ، بادار ، سیاه وسفید را یکی میدیدند.

هرکسی که بوده باشد ، باشد به جایی که دعوت میشدند ، میرفتند.هرچیزی را که به پیش روی شان مانده میشد ، هرقدرکم هم باشد ، خفیف و حقیر نمیدیدند. خوبی ونیکی کردن را دوست داشتند. باهرکس برخورد خوب داشتند. خنده روی و شیرین زبان بودند. وقتی چیزی میگفتند خنده نمیکردند. پیوسته محزون دیده میشدند. اما ابروبرانگیخته نبودند. بسیار شکسته نفس بودند. باهیبت بودند. نگاه شان احترام انگیز، ترس انداز بود. اما هیچگاه زشت نبودند. نازک بودند. جوانمرد بودند.فقط اسراف نمیکردند. بی فایده چیزی نمیدادند. به هرکس دل میسوختاندند وازهیچکسی چیزی توقع نداشتند. کسی که خواسته باش با سعادت و حضور باشد باید مانند ایشان باشد.

هرمسلمان باید این حال های حضرت رسول الله را برای خود نمونه مثال قراربدهد. برای هرمسلمان لازم است تا با اخلاق خداوند متصف شود. زیرا مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند : « **با اخلاق خداوند متعال خوی بگیرید!** » مثلا یک از صفت های خداوند متعال « **ستار**» است.یعنی پرده کننده گناهان است. یعنی برای مسلمان نیز لازم است ، عیوب وقصورهای برادر دینی خود را نیز پرده داری نماید. خداوند متعال عفو کننده گناهان بنده گان خود است. مسلمانان نیز قصورها و قباحت های یکدیگررا مورد عفوقرار بدهند. خداوند متعال کریم است. رحیم است. یعنی بسیار زیاد لطف و احسان دارد. مرحمت زیاد دارد. لازم است مسلمان نیز جوانمرد و دارای مرحمت باشد.

خوی ها وعادت های زیبای حضرت رسول الله (علیه السلام) بسیار زیاد است. لازم است هرمسلمان اینها را بیاموزد با آنها اخلاق خود را عیاربسازد و خوی بگیرد. به این ترتیب در دنیا و آخرت از فلاکت ها ، مشکلات ومصیبت ها نجات یابد. نایل شدن به شرف آن خرشید هردوجهان نصیب او گردد.

لباسهایی که میپوشیدند

مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم یک دانه لباس حبره داشتند. **(حِبَرَه:** پارچه یمنی ایست که از اختلاط بافت تارهای پنبه یی با کتان به دست می آید) حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم پوشیدن لباس حبره را بسیار دوست داشتند.

حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم دو اِزار ساخت عمان داشتند. اِزار به بخشی ازلباس میگویند که ازکمر پایین را میپوشاند. حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم یک بالاپوش دیگری نیز داشتند ، ازرشته های پشم بافته شده بود ودارای یک نوع خطوطی که رسمهای شتر را به خاطرمی آورد بود که آنرا وقتی بیرون میرفتند میپوشیدند.

ابو بُرده گفت؛ « زمانی که به زیارتش رفته بودیم ، حضرت بی بی عایشه یک ازاری ضخیم ویک لباسی را که از نمد در یمن ساخته شده بود کشیده سوگند خورده گفت: «روح رسول الله (علیه السلام) دربین اینها گرفته شد! »[۵۰۹]حضرت پیغمبرمان در شبهای سرد زمستان نیز نماز خویش را بایک شال پشمی ایکه بافت آن نه بسیارسخت ونه بسیارنرم بود ادا میکردند.

حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم خبر داده بودند که ازار مرد های مومن صرفاً تا نیمه های پای شان جایی که گوشت نرم شان را پنهان کند میتوانند دراز نمایند، ولی نمیتوانند تا بجلک پای دراز کنند؛ مردانی که به خاطر نشان دادن بزرگی، ازارشان را به زمین کشال مینمایند، در روز قیامت با نظر رحمت خداوند متعال دیده نمیشوند. به جابربن سلیم « **ازارت را تا نیمه پایت بلند کن ! اگراینرا نمیکنی تا قسمت بجلک هایت درازکن ! از کشال کردن به روی زمین اجتناب کن! زیرا این علامت کبراست. خداوند متعال غرور کردن را دوست ندارد!** » فرموده بودند .[۵۱۰]

به همین خاطر عبدالله بن عمر ازار خود را تا نیمه های پای خود دراز میکرد. پیراهن خود را بالای آن و ردای[۵۱۱]خود را بالای پیراهن خود قرار میداد. ردای حضرمی جناب پیغمبرمحبوب مان که درنزد هیئت های خارجی پوشیده می برآمدند ، درازی آن چهار گز برآن دو گز ویک بلست بود. قیمت آن یک دینار و رنگ آن سبز بود. این ردای حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ، درزمان خلفای راشدین اوتو شده درمیان یک بغچه نزد خلفا نگهداری میشد. خلفا در عیدهای رمضان و قربان آنرا می پوشیدند.

همچنان حضرت پیغمبرمحبوب مان دوجوره لباس ساخت صُحار نیز داشتند. (صُحار یک قصبه درعمان است) همچنان یک پیراهن ساخت صُحار داشتند. این پیراهن که درقصبه صُحار ساخته شده بود به نام صُحاری نیز یاد میشد. لباسی که پیغمبرمحبوب مان بسیار دوستش داشتند قمیص (پیراهن) بود. قمیص به پیراهنی گفته میشود که ازپارچه بافته شده توسط رشته های خالص پنبه بوده باشد. درازی پیراهن های حضرت پیغمبرمحبوب مان به اندازه درازی بند دست شان بود. حضرت پیغمبرمحبوبمان صلی الله علیه وسلم یک پیراهنی داشتند که از پارچه ای ساخته شده بود که ازیک قات رشته پنبه یی بافته شده بود. به این سهول گفته میشد. سهول از قصبه های یمن بوده درآن پارچه هایی که از یک قات رشته پنبه یی بافته شده و به نام سهولیه یاد میشود. همچنان حضرت پیغمبرمان یک لباس سفید نیز داشتند.

---

[۵۰۹] مسلم، "لباس"، ۵۷; ابو داوود، "لباس"، ۷; ابن ماجه، "لیباص"، ۱; ابن ابی شیبه، المصنف، V، ۱۷٤; طبقات، ابن سعد، I، ٤۵۳; قسطلانی، مواهب لدنیه، ص، ۳۲٦; السیوطی، اوصاف النبی، ص، ۷۸.

[۵۱۰] ابو داوود، "لباس"، ۲۷; بیهقی، السنن، II، ۳۲۵; قسطلانی، مواهب لدنیه، ص، ۳۲۱; السیوطی، اوصاف النبی، ص، ۷۸.

[۵۱۱] یک نوع حلبی ص .e

« **از لباسهای تان سفیدش را بپوشید! زنده های تان لباس سفید بپوشد و مرده های تان را به کفن سفید بپیچانید! زیرا آن باخیرترین و خوبترین لباسهای تان است!**» فرموده بودند. [512]

پوشیدن لباس سبز حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز دیده شده بود. ابورِمثه میگوید: که پیغمبرمحبوب مان را درحالیکه زیرلباسی و سرآن دوپارچه لباس سبز پوشیده بودند، وی دیده بوده است[513]

حضرت پیغمبرمحبوب مان (علیه السلام) لباس حُلۀ اله جه یی میپوشیدند . براء بن عازب گفته بود. درمیان کسانی که حُلۀ اله جه یی، موهایشان تا نرمی گوشهایشان رسیده بود مقبول تر ازحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را ندیدم.[514]

حضرت پیغمبرمان یک چپن سرخی که درنماز جمعه و اعیاد میپوشیدند نیز داشتند. و یک دانه چپن ساخت یمن هم موجود بود. این چپن را که دهن آستینش تنک بود معمولا در حین سفرها میپوشیدند.

حضرت پیغمبرمحبوب مان چپنی را که از پارچه تایلسان که از آن شاهان ایرانی میپوشیدند، دریخنش پارچه یی از اطلس ، در دوچاکی که پیشروی و پشت سردامنش وجود داشت وهمچنان کف استینش با پارچه نازک اطلسی به گونه فیته پیچده داشت این چپن را درجنگ ها زمانی که با دشمن مقابل میشدند میپوشیدند.این چپن را که تا زمان وفات حضرت بی بی عایشه درنزد شان بود ، از ایشان اسما بنت ابوبکر گرفته بود ، این چپن پیغمبر (علیه السلام) میپوشیدند با آبی که آن شسته میشد ، مریضان شسته شده شفایاب میشدند.

چپن حصان برادر کشته شده اکیدر حاکم **دومة الجندل** که از اطلس قیمتی بافته شده بود ودر تارهای پود آن از طلا و برگ درخت خرما کارشده بود ، به حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاده شده بود.

مولای مان (علیه السلام) این چپن را پوشیده به منبر بالاشده نشستند، بدون اینکه سخنی بزنند از منبر پایین آمدند. مسلمانان دستان خود را به آن میمالیدند و متبرک میشدند. به زیبایی آن حیران میماندند.

پیغمبرمحبوب مان ازایشان پرسیدند : « **مگر شمابه زیبایی این شگفت زده شدید؟ این مگر بسیار زیاد خوش تان آمد؟** » گفتند :« ما زیباتر از این لباس دیگری ندیدیم!»

[512] طبقات، ابن سعد، I، ٤٤٩.

[513] ترمذی، "ادب"، ٤٨; طبقات، ابن سعد، I، ٤٥٠; ترمذی، شمایل شریف، ص، ٩٧; ابونُعیم ، حلیة الاولیا، IX، ٤٠.

[514] طبقات، ابن سعد، I، ٤٥٠.

حضرت سلطان کائنات فرمودند: « **به خداوند متعال سوگند یاد میکنم که هستی من در دست اوست ، مندیل های سعد بن معاذ که درجنت دارد به مراتب زیبا تر ازاین چیزیست که شما دیده اید!**»

پیغمبرمحبوب قفتان اطلسی ایکه برایشان هدیه آمده بود را پوشیده به نماز ایستادند. همینکه نماز خلاص شد فوراً آنرا ازجان خود کشیده تو گویی نفرت نموده باشند دورکردند. فرمودند : « **این به متقیان نمی زیبد !**» آنرا به حضرت عمر فرستادند. وقتی پرسیدند " « یا رسول الله ! در کشیدن آن چه عجله داشتید ؟ » فرمودند: « **جبرئیل ازپوشیدن این مرا نهی نمود!** ». حضرت عمر درحالیکه میگریستند آمده گفتند : « یا رسول الله ! چیزی را که خودت نخواستی بپوشی به من دادی !؟ این را چه کنم ؟ » پیغمبرمحبوب (علیه السلام) فرمودند، «**من آنرا به تو ندادم که بپوشی، دادم که تو آنرا بفروش برسانی**» حضرت عمر این لباس را به دوهزار درهم فروخت .

پادشاه روم به حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یک کورک اطلسی درازو بردار که درآن طلا کارشده بود اهدا نموده بود. زمانی که پیغمبرمحبوب آنرا پوشیدند مردم برایشان گفتند: « یا رسول الله ! این برای شما از آسمان فرستاده شده است ؟ » حضرت پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم فرمودند : « **مگر بسیار زیاد خوش تان آمد؟ به خداوند متعال که هستیم درحیطه قدرت اوست سوگند میخورم که مندیل های سعد بن معاذکه درجنت پیشش است یک مندیل آن به مراتب ازین با خیر تر و به مراتب زیبا تر است. !**» بعد از آن نیز آن کورک را به حضرت جعفر بن ابوطالب فرستادند. وقتی حضرت جعفر آنرا به شانه خود پوشیدند ، حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم فرمودند : « **من برای تو نفرستادم که آنرا بپوشی** » حضرت جعفر پرسید ، « اگر آنرا نپوشم پس چه کنم ؟ » حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند ، « **به نجاشی بفرست!**»

به حضرت پیغمبرمحبوب مان (علیه السلام) یک لباس دیگری که به نام سِیَرا نامیده میشد و از پارچه ابریشم دارسرتا پا که دارای شیرازه زرد بود هدیه آمده بود. پیغمبرمحبوب مان این لباس را نیز به حضرت علی کرم الله وجهه فرستادند.

وقتی دیدند که حضرت علی آنرا پوشیده اند ، به روی مبارک حضرت پیغمبرمحبوب مان یک غضب دیده شد و فرمودند « **من آنرا به خاطری که بپوشی نفرستادم. فرستادم که به شمول روی سری زنان آنرا درمیان خود پارچه نمایند.** »

بنا برین حضرت علی آنرا پارچه نموده درمیان زنان اهل بیت تقسیم نمودند. درمیان هدیه هایی که نجاشی از حبشستان به حضرت پیغمبرمحبوبمان (علیه السلام) فرستاده بود یک بالاپوش ساخت مصرهم وجود داشت.

همچنان دیده شده بود که پیغمبرمحبوب مان لباس سیاه پشمی نیز پوشیده بودند. حضرت عایشه گفته بودند ؛ « به خاطر رسول الله (علیه السلام) از پشم سیاه یک لباس ساخته شده بود. وقتی آنرا پوشیده دربین آن عرق نمودند، بوی پشم را استشمام نمودند. فوراً آنرا ازشانه کشیده گذاشتند. زیرا ایشان صرفاً ازخوشبو خوششان میآمد.»

حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم فرمودند : « **کسی که به خاطر شهرت ونمایش لباس میپوشد ، تازمانی که آنها را رها کرده است خداوند متعال ازوی روی گردان میشود. در روز قیامت به وی لباس ذلت میپوشانند.** »

بُرده : یک پارچه تکه خط دار ساخت یمن که مانند احرام به دور بدن پیچانده میشود. به عبا و خرقه نیز بُرده گفته میشود. سهل بن سعد میگوید: به حضرت رسول الله (علیه السلام) یک زن، بُرده یی را که خودش به دست خود بافته بود آورد و گفت: « یارسول الله! این را بادستان خود بافته ام. آورده ام که آنرا برای تو بپوشانم» رسول الله نیز به خاطریکه به آن احتیاج داشتند قبول فرمودند. این بُرده را پیچانده به پیش ما برآمدند. یک نفر ازجماعت به آن دست خود را مالیده گفت « یا رسول الله! دیگر زیبا تر از این بُرده بوده نمیتواند باشد. بگویید این را به من بپوشاند؟» مولای مان حضرت رسول الله « **میشود!**» فرمودند.

پس از نشستن در مجلس به خانه برگشتند. بُرده را صاف کرده به همانشخص فرستادند. جماعت« تو هیچ کار خوب نکردی !؟ توهم خوب میدانی که رسول الله (علیه السلام) هیچ خواهشی را رد نمیکند. خالی نمیفرستد.» گفته آنشخص را سرزنش نمودند. آنشخص گفت « والله من اینرابه خاطر پوشیدن نخواستم. فقط روزی که فوت شدم، این کفنم شودگفته خواستم» . حقیقتا هم همان بُرده در روزی که وی وفات نمود کفنش شد. [۵۱۵]

مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم، درگرفتن طهارت، درپوشیدن لباسها و بوت ها، شانه کردن موها، تاجاییکه امکان داشته باشد همیشه دوست داشتند ازدست راست شروع نمایند. زمانی که یک چیزی را میگرفتند ، زمانی که یک چیزی را میدادند، با دست راست میگرفتند ومیدادند. هرچیزی را که شروع میکردند از راست شروع مینمودند. [۵۱۶]« **هریکی ازشما وقتی خواسته باشد که پاپوش های خود را بپوشد از راست شروع کند! وقتی میخواست بوت خود را بکشد از چپ شروع کند. وقتی بوت میپوشید پای راست اول پای ها و قتی بوت میکشید پای راست آخرین پا ها شود.** »

خرقه ایکه به کعب بن زهیر دادند

---

[۵۱۵] ابن ماجه، "لیباص"، ۱; احمد بن حنبل، المسند، V، ۳۳۳; طبقات، ابن سعد، I، ٤٥٤; طبرانی، المعجم الکبیر، VI، ۱٦۹; بیهقی، السنن، II، ۳٤٦.

[۵۱٦] بخاری، "وودو"، ٤۱.

مولای مان رسول الله صلی الله علیه وسلم در تبوک ، زمانی که به مردم اَیلَه فرمان امان تحریر کرده صادر نمودند ، یکی هم خرقه خویش را به عنوان علامت امان داده بودند. ابوعباس عبدالله بن محمد این بورده را ازایشان در برابرسه صد دینار خریداری کرده گرفت. فرزندان عباس این خرقه را به یکدیگرخود میراث گذاشتند.

خلیفه ها در روزهای عید آنرا پوشیده با گرفتن عصایی که به پیغمبر محبوب مان عاید میباشد به دست گرفته ، زمانی که بیرون میبرآمدند، قلبها به تپش می افتاد، چشم ها سیاهی میکرد.

کعب بن زهیر ازشعرای مشهورعرب ، زمانی که به خاطرعفو خواستن ومسلمان شدن نزد حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم آمده، قصیده بانت سعاد را که درمیان آن این ابیات « شک نیست که رسول الله یک نوریست که راه راست را نشان میدهد و به خاطر نابود کردن بدی ها شمشیر بران و برهنه خداوند متعال است » وجود داشت به خوانش گرفت ، پیغمبرمحبوب (علیه السلام) خرقه ایکه درشانه داشتند کشیده به وی پوشانیدند. [۵۱۷]

حضرت معاویه در ایامی که خلیفه بود. به کعب بن زهیر خبر داد که « خرقه مبارک رسول الله را به ما بفروش !» و برایش ده هزار درهم فرستاد. کعب بن زهیر گفت « درخصوص پوشیدن خرقه رسول الله هیچ کسی را نسبت به خود ترجیح نمیدهم » گفته خواست حضرت معاویه را رد نمود. زمانی که کعب بن زهیر وفات نمود ، حضرت معاویه آنرا از پسر کعب به بیست هزار درهم خریدار کرده گرفت. این خرقه مبارک که حضرت پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم به کعب بن زهیر داده بودند ، از خلیفه ها به خلیفه ها به عنوان میراث انتقال یافت.

پس از انقراض سلطنت اموی از طرف نخستین پادشاه سلسله عباسی ابوالعباس سفاح بن عبدالله بن محمد دربرابر سه صد دینار خریداری گردید.

دراعیاد از جانب خلیفه ها پوشیده میشد. زمانی که خلیفه مقتدر کشته شد، به خونش آلوده شده چرک شد. زمانی که عباسی ها به مصر می آمدند ، آنرا با خود به مصر آوردند. زمانی که یاوز سلطان سلیم مصر را گرفته خلیفه شد درمیان امانت های مبارک این خرقه مبارک نیز به استانبول انتقال داده شد.

این خرقه مبارک که در بخش دایره خرقه سعادت قصرتوپقاپی استانبول ازجانب هرکسی زیارت میشود : با طول ۱۲۴ سانتیمتر ، دارای قول وسیع و ازپارچه تکه پشم سیاه ساخته شده است. قسمت داخلی خرقه با بافت ضخیم ازیک پارچه پشم دارای رنگ کرمی میباشد. یک پارچه از طرف راست وپیشروی آن به ابعاد۰,۳۰X۰,۲۳ نقصان میباشد. در آستین راست نیز نقصان و جود دارد. خرقه جای جایی فرسوده شده است. در بوغچه های متعدد پیچانیده شده به ابعاد ۰,۲۱X۰,٤٥X۰,۵۷ از طرف سر باز میشود. در داخل یک روک طلایی دارای سرپوش محافظت میشود. یک محافظه خرقه سعادت درهمین ابعاد از طلا که از جانب سلطان مراد سوم ساخته شده بود

[۵۱۷] ابن هشام، السیره، II، ٥١٤; حکیم المستدرک، III، ٦٧٣; بیهقی، السنن، I، ٣٨١; سهیلی، روض الانف، IV، ٣٣; ابن کثیر، السیره، III، ٧٠٨.

نیز موجود است. این محافظه از لحاظ صنعت یک کار فوق العاده بوده علاوتاً با سنگهای زمرد نیز تزیین گردیده است.

مولای مان حضرت پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم یک روجایی هم داشتند که با زعفران رنگ آمیزی شده بود. با این شال خود را درخانه زوجه های مطهر خود میپوشا نیدند. **خمیصه :** دارای چهار گوشه بوده ویک شال سیاه است دوطرف آن دارای دیزاین میباشد. حضرت پیغمبرمحبوب مان (علیه السلام) قبل از مریضی بالای آن نماز میخواندند.

به اساس توضحاتی که حضرت بی بی عایشه ارائه کرده اند ، یک روزی که حضرت پیغمبرمحبوب مان بالای خمیصه نماز میخواندند ، نظرشان به دیزاین افتاده بود.همینکه سلام دادند فرمودند : « **این خمیصه ام را به ابوجهم ببرید. زیرا این چند لحظه قبل درنماز مرا مشغول خود ساخت. برای من انبجانیه ابوجهم بن حذیفه بن غنیم را که ازوابسته گان عدی بن کعب است بیاورید!**» ابو جهم « یا رسول الله! چرا اینرا به من فرستادید؟» گفته سوال کرد ، پیغمبرمحبوبمان فرمودند « **چشمانم درنماز به دیزاین آن مشغول شد**». این خمیصه را به حضرت پیغمبرما ابو جهم هدیه نموده بود. به شالی که بدون دیزاین و از پشم، درشهری که به نام انبجان ساخته میشود **انبجانی** میگویند. ازجمله اشیای غنیمت خیبر یکی هم خمیصه به حصه حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم رسیده بود.

حضرت پیغمبرما (علیه السلام) بالای این حمیصه که رو به کهنه شدن داشت نیز نماز خوانده بودند. حضرت پیغمبرمحبوب مان در آخرین مریضی خود، وقتی ناراحت میشدند و دق می آوردند زود زود با این خمیصه روی خود را میپوشانیدند. وقتی خمیصه ناراحتشان میکرد آنرا دور انداخته روی خود را باز میکردند. [518]

ازینکه زمین مدینه دارای نم بوده و شوره زار بود ، این خمیصه پس از وفات حضرت پیغمبر(علیه السلام) درسطح قبر ایشان هموار گردیده بود.

زمانی که هانی بن حبیب ازجمله اعضای هیئت بنی دار که در سال نهم هجری به مدینه آمده بود برای حضرت رسول الله یک لباس کارشده هدیه آورده بود. حضرت پیغمبر(علیه السلام) این لباس را به کاکایشان حضرت عباس دادند. حضرت عباس پرسیدند: « این را چه کنم ؟» حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند: «**طلاکاری اش را بکن و به خانمت زینت و مصرف گزاره کن و اطلس آنرا بفروش و بدل آنرا بگیر**» حضرت عباس این لباس را به یک یهودی به مبلغ هشت صد هزار درهم به فروش رسانید.

---

[518] بخاری، "صلواة"، ۱۹; ابو داوود، "صلواة"، ۹۳; داریمی، "صلواة"، ۱۰۱; احمد بن حنبل، المسند، I، ۲٦۹; ابن ابی شیبه، المصنف، I، ۲٥٦; طبقات، ابن سعد، I، ٤٦٨.

انس بن مالک میگوید که « ذی الیزن پادشاه ، یک لباس (حُله) را که دربرابر سی و سه شتر ماده پیر خریداری کرده بود، به حضرت رسول الله(علیه السلام) هدیه داده بود. رسول الله(علیه السلام) آنرا قبول فرموده بودند.»

اسحق بن عبدالله بن حارث نیز « مولای مان رسول الله صلی الله علیه وسلم یک حُله) ایرا که دربدل حدود بیست ونه شتر جوان خریداری کرده بودند را به ذی الیزن اهدا نمودند. » گفته بود. حُله ، یک لباسی مرکب از دو پارچه بخش بالاتنه و ازار که ازپارچه قیمتی یمن و یا تکه دیگری ساخته میشود یکجا با ردای آن حُله گفته میشود. به البسه ای یک پارچه حُله گفته نمیشود.

انگشتری که نجاشی فرستاده بود

درمیان هدایایی که نجاشی اصحمه حبش ، به پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم فرستاده بود ، یک انگشتر طلایی نیز وجود داشت که نگین ان از سنگهای حبش ساخته شده بود. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم امامه دختر دختر ابوالعاص را فراخوانده فرمودند، « **ای دخترم ! این را تو بپوش !**». [۵۱۹]

پیغمبرعزیزمان خبر داده بودند که برای مردان تنها انگشتر نقره یی حلال بوده ، پوشیدن انگشتر طلا ، اهن وفلزات زرد مانند برنز حرام میباشد. خود شان نیز تا زمانی که وفات نمودند صرفاً انگشترنقره یی استفاده کردند. حضرت رسول الله انگشترشان را به دست راست میپوشیدند. پوشیدن شان به دست چپ نیز دیده شده بود. پوشیدن آن هم به دست راست وهم به دست چپ جایز است. به انگشت کوچک و یا به انگشت پهلوی آن پوشیده میشود. پوشیدن آن در اعیاد برای هرکس مستحب است. پوشیدن به خاطر نشان دادن و مباهات کردن حرام است.

یک روز نعمان بن بشیر نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد. درآنگشتش یک انگشتر طلا وجود داشت. فرمودند: « **قبل از داخل شدن به جنت چرا از زینت جنت استفاده کرده ای؟** » وی به استفاده کردن از انگشترآهنی شروع کرد. وقتی اینرا دیدند فرمودند:« **چرا اشیای جهنم را حمل میکنی ؟** » اینرا نیز کشید و به پوشیدن انگشتر برُنز شروع کرد. وقتی اینرا دیدند « **چرا از تو بوی بت میشنوم** » فرمودند. گفت « چه گونه انگشتر استفاده کنم ، یا رسول الله ! » فرمودند « **انگشتر نقره یی پوشیده میتوانی . وزن آن نباید از یک مثقال** (۴.۸ گرام) **تجاوز نکند، به دست راست خود بپوش !**» عمرو بن شعیب میگوید که: رسول الله انگشترهای طلا و آهنی را بیرون میآوردند و اما به انگشتر نقره ممانعت نمیکردند.

زمانی که حضرت پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم به شاه عجم ، قیصر روم و نجاشی حبشستان خواستند نامه بنویسند، گفته شده بود: « یا رسول الله ! آنها یک مکتوب را تا زمانی که مهر نداشته باشد نمیخوانند.»

---

[۵۱۹] ابو داوود، "خاتم"، ۸; ابن ماجه، "لیباص"، ٤٠; احمد بن حنبل، المسند، VI، ١١٩; بیهقی، السنن، II، ٤٠٧; ترمذی، شمایل شریف، ص، ١٢١.

به همین اساس مولای مان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نقره یک انگشتر گرفتند . بروی آن «**محمد رسول الله** » درسه سطر نقش شده بود. نوشته ایکه در مهر انگشتر نقش شده بود، از پایین به بالا «محمد» دریک سطر، «رسول» دریک سطر و «الله» دریک سطر منقش شده بود. سنگی که در انگشتر نقره یی حضرت پیغمبرمان بود از سنگهای حبش بود. [۵۲۰]سنگ این انگشتر نقره یی به یک روایت گفته میشود که آن نیز نقره بوده است.

عمرو بن سعید نزد حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم آمده بود. وقتی مولای مان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم انگشتر دست اورا مشاهده کردند، «**چیست این انگشتری که در دست داری؟**» گفته پرسیدند. عمرو بن سعید گفت، « یا رسول الله! این یک حلقه است من ساختم.» حضرت پیغمبرعلیه السلام پرسیدند، « **نقش ان چیست ؟**» عمرو بن سعید گفت: « محمد رسول الله » پیغمبرمحبوب مان « **ببینم به آن** » فرمودند. آنرا گرفته به صفت مهر شخصی استفاده نمودند. وازنقش نمودن محمد رسول الله درآنگشتر دیگران را منع کردند. [۵۲۱]

مولای مان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ، طرف نقش دار آنرا به داخل دور داده میپوشیدند. وقتی حضرت پیغمبر به بیت الخلا میرفتند انگشتر خود را بیرون کرده داخل میشدند. انگشتر مهر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را پس از وفات شان حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه ، پس از ایشان حضرت عمر فاروق رضی الله عنه و پس از ایشان حضرت عثمان رضی الله عنه به انگشت خویش پوشیده بودند.

درزمانی که حضرت عثمان خلیفه بودند ، یک روز که بالای چاه اریس نشسته بودند درآن اثنا از دست خود کشیده داخل کف دست خود دور میدادند که از دست شان داخل چاه افتاد . درحالیکه همه آب چاه کشیده شده و سه روز پی درپی رفته جستجو شد ، این انگشتر مبارک دریافت نشد. درداخل چاه گم شده رفت. [۵۲۲]

بستر خواب شان

روی بستری که مولای مان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بالای آن استراحت نموده خواب میشدند ، ازچرم بود. داخل آن از الیاف خرما پر شده بود. بالشت شان که زیر سرمبارک حضرت پیغمبرمحبوب مان گذاشته میشد نیز روی آن از چرم بوده ، داخل آن از الیاف خرما پرشده بود.

والده مان حضرت بی بی عایشه رضی الله عنه بیان میدارند : « نزد من یک زن ازقبیله انصار آمد. وقتی توشک حضرت رسول الله علیه السلام را دید، رفته یک توشکی که داخل آن ازپشم پرشده بود فرستاد. رسول الله علیه السلام نزد من آمده پرسیدند « **این چیست ؟** » گفتم « یا رسول الله ! از انصار فلان زن نزد من آمده بود

[۵۲۰] طبقات، ابن سعد، I، ٤٧١، ٤٧٣; ترمذی، شمایل شریف، ص، ١٢٣; السیوطی، اوصاف النبی، ص، ٧٤.
[۵۲۱] طبقات، ابن سعد، .٤٧٤، I
[۵۲۲] بخاری، "لیباص"، ٥٠; نسایی، "Ziynet"، ٨٢; احمد بن حنبل، المسند، II، ٢٢; طبقات، ابن سعد، I، ٤٧٦-٤٧٧; بیهقی، السنن، II، ٢٣٩; هیسمی، مجموع الزوائد، V، ١٨٤; السیوطی، اوصاف النبی، ص، ٧٥.

، وقتی توشک شما را دید ، رفته آنرا به شما فرستاد.» فرمودند: « **این را فوراً به آن دوباره اعاده کن !**» فقط من دوباره اعاده نکردم . موجودیت آن در خانه ما خوشم آمده بود. رسول الله علیه السلام این سخن خود را سه بار تکرار نمودند. سپس فرمودند: « **والله ای عایشه ! اگر میخواستم خداوند متعال کوه های طلا و نقره را به نزد من در حرکت میآورد!**» [۵۲۳]

مندر یعنی نشیمن گاه حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز از دوکمپل عبارت بود. یک شب زمانی که نزد من آمده بودند کمپل شان را قات کرده کوتاه کرده بودم. بالای آن خوابیدند. سپس فرمودند « **ای عایشه ! امشب جای خواب چرا مانند هروقت خود نبود ؟** » گفتم : « یا رسول الله ! آنرا به خاطر شما قات کرده کوتاه کردم .» فرمودند : « **تو آنرا به وضعیت قبلی آن برگردان !**»[۵۲۴] بازهم حضرت عایشه حکایت کردند : « برای قریشها ، درمکه چیزی دیگری خوبتر از خوابیدن بالای سریر وجود ندارد. زمانی که حضرت رسول الله (علیه السلام) به مدینه تشریف آوردند و به منزل ابوایوب منزل گرفتند، از وی پرسیدند : « **ای ابو ایوب ! مگر شما یک سریرندارید؟**» ابو ایوب نیز گفت « نه خیر نیست !» .

وقتی ازجمله انصار سعد بن زراره از واقعه خبر شد ، به حضرت رسول الله ، یک سریری که خاده های آن ازدرخت ساچ ساخته شده و بروی آن از الیاف کتان به گون بوریا بافته شده بود فرستاد. تا زمان وفات خویش نیز بالای همان سریر خوابیدند. « مولای مان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شسته شده زمانی تکفین گردیدند نیز بروی این سریرگذاشته شده نماز جنازه شان خوانده شد. مردم به خاطر انتقال مرده های شان آنرا ازما میخواستند و با آن متبرک میساختند. جنازه های ابوبکرو عمر نیز بالای آن انتقال شده بود.» حضرت عایشه میگوید که: «رسول الله علیه السلام یک بوریا داشتندکه شب ها بالای آن نماز میکردند. روزانه نیز هموار کرده بالای آن با مردم مینشستند.» [۵۲۵]

عبدالله بن مسعود توضح میدهد : سلطان کائنات صلی الله علیه وسلم بالای یک بوریا استراحت کرده به خواب رفته بودند و بوریا اثرش به روی گرده شان باقیمانده بود. وقتی بیدار شدند کمر شان را مالش دادم « مادر و پدرم فدای تو باد یا رسول الله ! کاشکی به ما میگفتید ، بالای بوریا چیزی هموار میکردیم که شما را از آن محافظت میکرد کاش به خاطرشما چیزی هموار میکردیم » گفتم. مولای مان ، سلطان کائنات حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند : « چیزهایی که به دنیاعاید است به چه درد من میخورد؟ مناسبتی که من با دنیا دارم مثال یک سواری ایست که در سایه درختی خوابیده کمی سرد شده پس از آن برخاسته میرود میباشد.»

---

[۵۲۳] طبقات، ابن سعد، .٤٦٥ ،I

[۵۲۴] طبقات، ابن سعد، .٤٦٥ ،I

[۵۲۵] طبقات، ابن سعد، I، ٤٦٨.

عصای شان

مولای مان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم وقتی در روزهای جمعه به ایراد خطبه میپرداختند ، به عصا ویا به یک کمان؛ در سفر نیز به کمان تکیه میکردند. پیغمبرمحبوب ما میگفتند تکیه کردن به عصا، ازاخلاق پیغمبری است. خود شان به عصا تکیه میکردند و به تکیه کردن عصا نیز توصیه مینمودند. دراثنایی که معاویه بن ابوسفیان خلیفه شده بود، عصای حضرت پیغمبرمحبوب مان (علیه السلام) نزد سعد القرظ بود. معاویه بن ابوسفیان در سال پنجاهم هجرت به حج رفته بود. خواست منبرمسجد مبارک پیغمبرمان را کنده به شام انتقال بدهد.

علاوتاً عصای شان را که نزد سعد القرظ بود نیزخواست . جابربن عبدالله یکجا با ابوهریره رفته به او گفتند : « ای امیر المومنین ! کنده شدن منبرمسجد رسول الله ازجایی که گذاشته شده است و همچنان بردن عصای شان به شام کاری درستی نمیشود! » به همین اساس حضرت معاویه آنها را گذاشته معذرت خواست. عبدالله بن اُنیس را پیغمبرمان از مسجد به خانه برده به وی یک عصا دادند و « این عصا را نزد خود نگه دار ای عبدالله بن اُنیس! » فرمودند.

وقتی عبدالله بن اُنیس با آن عصا نزد مردم رفت ، ازوی پرسیدند « این عصا چیست ؟ » و او نیز گفت «این را به من رسول الله علیه السلام دادند و امرنمودند که به نزد خود نگاه دارم» مردم به عبدالله بن انیس گفتند ، « برگرد پیش رسول الله (علیه السلام) برو و بپرس که اینرا چرابرایت داده اند » به همین اساس عبدالله بن انیس نزد حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم برگشته پرسید : « یا رسول الله ! این عصا را به من چرا دادید؟ » مولای مان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند : « **این در روز قیامت ، درمیان ما یک علامت است ! آن وقت تکیه کردن انسانها در جنت بسیار کم است ! تو به این در جنت تکیه میکنی !** » .

عبدالله بن انیس آنرا یکجا باشمشیر خود گذاشته هیچگاه از خود دورنگذاشت. زمانی که به بستر مرگ افتاد نیز توصیه نمود که آنرا داخل کفنش مانده یکجا با خودش دفن نمایند. میان بدن و کفنش گذاشته شده وصیت وی به جای آورده شد.

اشیایی که با خودانتقال میدادند

مولای مان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به درازی یک گز ویا کمی بیشتر از ان یک مِحجَن داشتند. مِحجَن به متکای میگویند که داری نوک مایل باشد. حضرت رسو ل الله حجرالاسود را از دور با آن سلام میدادند. زمانی که حضرت پیغمبرمحبوب مان به شتر سوار میشدند ، آنرا به جلوش می آویختند. ویکی هم حضرت مولای

مان رسول الله علیه السلام یک مخصره به نام عرجون داشتند. وقتی حضرت پیغمبرمان در بقیع الغرقد میرفتند ، آنرا باخود میبرند و به اآن تکیه میکردند ، درحین نشستن به دست خود گرفته آنطرف اینطرف حرکت میدادند.

درحالیکه این مخصره در دست حضرت پیغمبرما وجود داشت ، زمآنهایی میشد که خطبه ایراد میکردند. حضرت پیغمبرمحبوب ما یک قضیب (متکای) دیگری که ازدرختان کوه بریده شده بود به نام ممشوک یادمیشد حضرت عثمان قدیب حضرت رسول الله را گرفته به منبربرآمده خطبه ایراد میکرد که درآن اثنا جهجاه بن سعید و یا ججحاه بن قیس رفته از دست حضرت عثمان قدیب را گرفت. به زانوی خود تکیه داده خم کرده آنرا شکستاند. مردم بالای جهجاه فریاد کرده صدا بلند کردند. حضرت عثمان از منبرپایین آمده به خانه خود رفت. به همین اساس خداوند متعال به دست و زانوی ججحاه یک مریضی به نام اکِلَه (خارشت) داد.ججاه پی از شهادت حضرت عثمان تایکسال نمانده ، خارشت نموده خارشت نموده مرد.

حضرت عایشه والده مان گفت ، رسول الله درحضر وسفر هفت چیز را باخود میداشتند. اینها عبارت بودند از : شیشه روغن گل ، آینه ، شانه ، سرمه دان، مسواک ، دو قیچی و استخوانی که موی را جدا میکند. [۵۲۶]

شمشیرهایشان

مولای مان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نُه شمشیر داشتند. بعضی از آنان ازین قرار است:

ماثور: این شمشیر از پدرشان مانده بود. دراثنای هجرت حضرت پیغمبرمحبوب مان به مدینه درنزد ایشان بود. [۵۲۷]

عضب (Adb) : این شمشیر را سعد بن عباده هدیه نموده بود. پیغمبرمحبوب مان علیه السلام وقتی به جنگ بدر میرفتند ، این شمشیر را باخود داشتند.

ذوالفقار : این شمشیر مربوط به منبه بن حجاج از مشرکان قریش و یا عاص بن منبه بوده درجنگ بدر به عنوان غنیمت باقیمانده بود. به خاطر داشتن بعضی از رخنه ها درقسمت پشت آن به آن ذوالفقار گفته اند. مولای مان جناب پیغمبرصلی الله علیه وسلم ذوالفقار رابه حضرت علی هدیه دادند. سرقبضه آن ، حلقه های پیوند ان و زنجیرهایش از نقره بود. [۵۲۸]

[۵۲۶] طبقات، ابن سعد، .٤٨٤ ،I

[۵۲۷] طبقات، ابن سعد، I، ٤٨٤; ترمذی، شمایل شریف، ص، ١٣٥، قسطلانی، مواهب لدنیه، ص، ٢٤٥.

[۵۲۸] طبقات، ابن سعد، I، ٤٨٤; قسطلانی، مواهب لدنیه، ص، ٢٤٥; السیوطی، اوصاف النبی، ص، ٧٦.

پس از وفات حضرت پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم ، حضرت عباس نزد حضرت ابوبکرصدیق رفته خواسته بود که ذوالفقار را از حضرت علی بگیرد. حضرت ابوبکر صدیق گفتند ؛ « من این شمشیررا همیشه به دست وی دیدم . گرفتن این شمشیررا از ایشان مناسب نمیدانم !» .حضرت عباس نیز آنرا به حضرت علی گذاشتند.

نیزه های حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم : به حضرت پیغمبرعلیه السلام از یهودیان بنی قینقاع سه نیزه غنیمت مانده بود. اسم یکی آن **مثوی** و اسم دیگر آن **مثنی** بود.

حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم علاوه ازحربه بزرگی که به نام **بیضا** یاد میشد و یک نیزه کوچک تر دیگر به نام **عَنَزه** یک حربه دیگر نیزداشتند . این حربه را که به نام **نبعه** یاد میشد ، نجاشی حبش به زبیربن عوام داده بود. حضرت رسول الله زمانی که از جنگ خیبربرمیگشتند آنرا اززبیربن عوام گرفتند.

حبش نجاشی اصحمه به حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم سه عنزه (نیزه) فرستاده بود. حضرت پیغمبریکی از آنها را برای خود نگه کرده ، دومین آنرا به حضرت علی و سومین آنرا به حضرت عمر داده بودند.

بلال حبشی ، نیزه حضرت پیغمبر را درعیدهای رمضان و قربان ، تا نمازگاه ازپیشروی حضرت پیغمبرانتقال داده درآنجا در مقابل حضرت رسول الله به زمین نصب میکرد. حضرت پیغمبرمحبوب مان نیز نمازرا به استقامت آن برپا میکردند.

پس از وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ، بلال حبشی این عنزه را در اعیاد از پیشروی حضرت ابوبکرصدیق رضی الله عنه انتقال داده درمقابل نماز گاه نصب مینمود.پس از حضرت ابوبکر صدیق ، حضرت عمر و پس ازحضرت عمر درزمان حضرت عثمان این وظیفه ازطرف موذن سعد القرظ به عین شکل انجام مییافت. درزمان والی های مدینه نیز به اینگونه انجام آن تداوم یافت.

کمان ها وسپرها

مولای مان حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم شش کمان داشتند. از اینها ، سه کمان به اسم های **روحا ، بیضا، صفراء** از یهودیهای بنی قینقاع غنیمت مانده بود. کمان شفرا از درختی به نام نب ساخته شده بود. [۵۲۹]و کمان دیگری که به نام **کَتُوم** یاد میشد، نیز از چوب درخت نب ساخته شده ، درغزوه احد شکسته و آنرا به همان حالت شکسته قتاده بن نعمان گرفته بود. علاوتاً کمآنهایی به نامهای **سداد و زَوْرَا** نیز داشتند. [۵۳۰]

حضرت پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم سه سپر نیز داشتند.

---

[۵۲۹] طبقات، ابن سعد، I، ۴۸۹؛ قسطلانی، مواهب لدنیه، ص، ۲۴۶.

[۵۳۰] قسطلانی، مواهب لدنیه، ص، ۲۴۶.

زلوق ؛ سپری که صورت سرقوچ را داشت ، برایشان هدیه داده شده بود. فقط مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به خاطری که آن رسم داشت از آن خوش شان نیآمده بود.فردایش وقتی صبح شد خداوند متعال آن صورت را از آن سپرنابود کرده بود.[۵۳۱]

مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم هفت دانه پیرهن زرهی داشتند : **ذات الفضول** : زمانی که حضرت پیغمبرما صلی الله علیه وسلم به جنگ بدر میرفتند این را سعد بن عباده هدیه نموده بود.[۵۳۲] **صُغدیه و فضه** این دو پیرهن زرهی دیگر نیز درمیان تجهیزات غنیمت گرفته شده از یهودیان بنی قینقاع بود. حضرت رسول الله علیه السلام درجنگ احد ، فضول و فضه را سربه سر پوشیده بودند. [۵۳۳]

درپیشروی و پشت سر پیراهن زرهی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم حلقه های نقره یی وجود داشت. پیراهن زرهی شان که به نام **ساغدیه** یاد میشد ، پیراهن زرهی تاریخی ایست که حضرت داوود علیه السلام حین درگیری با جالوت آنرا پوشیده بودند.

واما مغفرهای حضرت رسول الله ، یکی آن **مُوَشح** است. این مغفر از یهودیان بنی قینقاع به غنیمت مانده بود. مغفری دیگری که **ذوالسبوغ** نام داشت و آن مغفریست که پیغمبرمحبوب مان در غزوه احد آنرا به سر نموده بودند، هردوحلقهٔ آن شکسته به گونه مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم گور رفته بود. حینی که حضرت رسول الله مکه را فتح مینمودند این مغفررا به سر داشتند.

بیرق و علم های شان

بیرق مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم سیاه و علم مبارک شان سفید بود. بیرق شان نزد حضرت علی کرم الله وجهه قرار میداشت. حضرت رسول الله درجنگ خیبر: « **بیرق را به چنان یک مرد میدهم که او خداوند متعال و رسول او را دوست دارد، خداوند و رسولش نیز او را دوست دارند!**» فرموده بودند و حضرت علی را فراخوانده بیرق را به ایشان داده بودند. [۵۳۴]

خداوند متعال با این علم فتح خیبر را به حضرت علی کرم الله وجهه نصیب نمود. دربالای علم مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم « **لا اله الا الله محمد رسول الله** » نگاشته بود.

حضرت پیغمبرما در سفر حرار به خاطرسعد بن ابی وقاص یک علم سفید بسته کرده بودند.

---

[۵۳۱] طبقات، ابن سعد، .۴۸۹ ،I

[۵۳۲] طبقات، ابن سعد، .۴۸۷ ،I

[۵۳۳] طبقات، ابن سعد، I، ۴۸۷; ترمذی، شمایل شریف، ص، ۱۳۸; السیوطی، اوصاف النبی، ص، ۷۷.

[۵۳۴] طبقات، ابن سعد، II، ۸۰; ابن کثیر، السیره، III، ۳۵۴.

زمانی که حضرت علی را به یمن میفرستادند ، به نوک نیزه یک پارچه بسته کرده فرموده بودند « **عَلَم این چنین است !»** علم را صرفاً قوماندان اردو میگیرفت وانتقال میداد.

درغزوه ابوا ، ودّان علم حضرت رسول الله را حضرت حمزه ، در غزوه بواط حضرت سعد بن ابی وقاص ، حضرت کرز بن جابرالفهری و حضرت علی ، درغزوه ذوالعشیره نیز حضرت حمزه انتقال داده بودند.

زمانی که مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به غزوه بدر می برآمدند، علم سفید شان را به مصعب بن عمیردادند. حضرت علی درپیشاپیش سرورمان رسول الله صلی الله علیه وسلم عقاب بیرق سیاه را انتقال دادند.[۵۳۵]

علم مبارک سفید پیغمبربزرک مان در غزوه بنی قینقاع حضرت حمزه ، درغزوه ها ی **قرقرة الکدر**، احد ، بدر الموعد حضرت علی ، همچنان درعزوه خندق از جانب زید بن حارثه حمل گردیده بود. مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز مکه را به علم مبارک سفید فتح نموده بودند. درسفر تبوک بزرگترین علم مبارک را به حضرت ابوبکر وبزرگترین بیرق را نیز به حضرت زبیربن عوام داده، حمل داده بودند.

اسپهای شان

سَکب : اسپی است که حضرت پیغمبرما صلی الله علیه وسلم درمدینه از یک بدوی اهل بنی فرازه دربدل ده سکه نقره خریداری نموده بودند، مردم صحرا به آن داریس و حضرت پیغمبرنیز به آن اسم سکب را دادند. که نخستین اسپ شان میباشد. درجنگ احد بالای ان سوار بودند.[۵۳۶] درلبهای سکب سفیدی وجود داشت. سه پای آن دارای سکی(رنگ ابلق) بوده و یک پای آن بی سکی بود. سکب بسیارخوشخرام مانند آب بود.

مُرتَجز : این اسپ را پیغمبرمحبوب مان ا زیک بدوی اهل بنی مُرَّه خریداری کرده بودند. مرتجز نیز از خود شیهه یا یک صدای آهنگ دارمثل خواندن شعربیرون میکرد. [۵۳۷]

لزاز : این اسپ را مقوقس پادشاه اسکندریه به حضرت پیغمبرمحبوب مان اهدا نموده بود. بسیار سریع حرکت میکرد. [۵۳۸]

ظریب : این اسپ را فروه بن عمروالجذامی اهدا نموده بود. ظریب یک اسپ بسیار قوی و مقاوم بود.

---

[۵۳۵] طبرانی، المعجم الکبیر، I، ۱۰۵، ۱۲۰; ابن کثیر، السیره، .۳۸۸ ،II

[۵۳۶] طبقات، ابن سعد، .۴۸۹ ،I

[۵۳۷] طبقات، ابن سعد، I، ۴۹۰; قسطلانی، مواهب لدنیه، ص، ۲۴۷.

[۵۳۸] طبقات، ابن سعد، I، ۴۹۰; قسطلانی، مواهب لدنیه، ص، ۲۴۷.

لحیف : (ویا لُحیف) این اسپ را ربیعه بن ابی براء الکلبی اهدانموده بود. لهیف دارای چنان دم طویل بود که زمین را جاروب میکرد.

یعسوب : این اسپ خوبترین اسپهای حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود.

ملاویح : این اسپ ، اسپ مسابقه بوده آنرا عبید بن یاسر به حضرت پیغمبرمان در تبوک هدیه نموده بود. مراویخ مانند باد سریع میدوید.

مرواح : این اسپ را زمانی که در سال دهم هجری هیئت بنی رها به مدینه آمده بودند به حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم هدیه نموده بودند. زمانی که به مقابل حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بالای ان سوار شده رفتار آنرا نشان دادند، از آن بسیار زیاد خوششان آمده بود.

ورد : این اسپ را به حضرت پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم تمیم داری اهدا نموده بود. رنگ این اسپ قهوه یی مایل به سرخی بود. حضرت پیغمبرما صلی الله علیه وسلم آنرا به حضرت عمر رضی الله عنه دادند. حضرت عمر نیز بالای ورد در راه خداوند متعال جنگیدند. حضرت پیغمبرمحبوب مان سه اسپ از اسپهای خود را به مسابقه شامل میکردند. سهل بن سعد سواری برظریب و ابو اسیدالسعیدی نیز سواری لزاز بود. درپیشاپیش ظریب از عقب آن سکب نیز از عقب ظریب میرفتند.

حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ، مرکب وقاطر نیز داشتند. مقوقس پادشاه اسکندریه به حضرت پیغمبرمان صلی الله علیه وسلم یک مرکب خاکستری ویک قاطر خاکستری هدیه نموده بود. قاطر به اسم **دلدل** ومرکب نیز به اسم **یَعفُوّر** و یا **عُفَیر** نامیده میشد. نخستین قاطری سفیدی که در اسلام دیده شده بود دلدل بود. حضرت پیغمبرمحبوب مان آنچه را که درجنگ خیبر سوار شده بودند همین قاطر سفید شان بود و درجنگ حنین دیگربود.

زمانی که مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم از حج الوداع برگشتند ، یافور مرده بود. اما دلدل پس از وفات حضرت پیغمبرمان به حضرت علی کرم الله وجهه مانده بود. حضرت علی تا شهادت شان ، سپس حضرت حسن و بعداً حضرت حسین وبعد ها هم حضرت محمد بن حنفیه نیز آنرا سوار شدند. دلدل تا زمان حضرت معاویه زنده بود.

شتر های شان

قُصواء: این شترحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم که به نامهای جَدعَا و عَضباَ نیز نامیده میشود ، ازجمله حیوانهای بنی قشیر بن کعب بن ربیعه بن عامر ویا هُریش بن کعب بوده ، حضرت ابوبکر آنرا به قیمت چهار

صد درهم خریداری نموده و دربرابر عین مبلغ به حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم واگذارشده بود. بخشیدن آن توسط حضرت ابوبکرصدیق به جناب حضرت پیغمبرمحبوب مان نیز روایت میشود. مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به مدینه بالای قُصواء هجرت نمودند. درعمره حدیبیه بالای ان رفته بودند. مکه را نیز بالای آن فتح نمودند . حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم قُصواء رابه مسابقه می انداختند هیچ شتری از آن پیشی گرفته نمیتوانست.

مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم درحج الوداع خطبه عرفات را بالای قُصواء ایراد فرمودند.قُصواء درزمان خلافت حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در قبرستان بقیع رها شد و درآنجا چریده ، چریده به حالت خود مرد . [٥٣٩]

شتری که از ابوجهل گرفته شده بود: حضرت رسول الله دربدر شترمشهور ابوجهل را به عنوان حق سرقوماندان گرفته بودند. تا زمان عمره حدیبیه بالای این شتر به غزا ها رفتند. به او به خاطرعمره نشان قربانی زدند. مشرکان خواستند یکصد شتر بدهند و آنرا بگیرند. پیغمبرمحبوب ما صلی الله علیه وسلم فرمودند: « **اگر آنرا به عنوان قربانی نشانی کرده جدا نمیکردیم ، خواست شما را به جای می آوردم.**»

شترهای شیرده: حضرت پیغمبرمحبوب ما درچراگاه ذوالجدر و جَمًّا ، هفت شتر شیرده به نامهای **حَنَا، سَمرا، عُریَس، سَعدیَه ، بَغُوم، یسیره و دَبَا** داشتند که اهل خانواده شان ازدوسطل شیری که شبانه از آن به دست می آوردند ، گزاره روزگار خودرا مهیا میکردند.[٥٤٠]دراثنای وفات حضرت پیغمبرمحبوب مان هیچ یک از اینها باقی نمانده بود.

خانه سعادت شان (منزل شان)

مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ، زمانی که در مدینه مسجد مبارک خود را اعمار مینمودند ، درکنار مسجد ازخشت خام دو اطاق دیگر را نیز علاوه نموده سر آنرا با کنده های درخت خرما وشاخه هایش پوشانیده بودند. دروازه اطاق حضرت بی بی عایشه به استقامت راهی بود که به طرف مسجد میرفت. دروازه اطاقی که به خاطر حضرت سوده ساخته شده بود به طرف دروازه سوم مسجد بوده به استقامت دروازه آل عثمان واقع شده بود.

زمانی که حضرت پیغمبرما صلی الله علیه وسلم زوجه های دیگر گرفتند به تعداد اطاقها افزوده شد .اینها نیز میان اطاق حضرت بی بی عایشه وقبله یعنی به طرف شرق مسجد واقع شده بود اعمار گردیدند. بعضی ازین

---

[٥٣٩] طبقات، ابن سعد، I، ٤٩٢-٤٩٣.

[٥٤٠] طبقات، ابن سعد، I، ٤٩٤.

اطاقها از خشت و بعضی ها هم از سنگ ساخته شده بودند. بعضی هایشان باشاخه های خرما (به شیوه بغداد) ساخته شده بالای شان با مصالح گلی مالیده شده و با شاخه های خرما مسطح شده بودند.

به اساس توضحاتی که امام بخاری داده اند ، نیزدروازه خانه حضرت رسول الله بدون حلقه بوده و با نوک کمان دق الباب صورت میگرفت. محمد بن هلال با عطا الخراسانی نیز بیان کرده بودند که خانه های زوجه های مبارک حضرت رسول الله را دیده بودند ، آنها توسط شاخه های درخت خرما پوشانیده شده ودر دروازه های شان با پرده های شالی از رشته های سیاه پوشانیده شده بود. حضرت سوده اطاق خود را به حضرت عایشه وصیت نموده بود. اطاق حضرت صفیه را نیز مشروط به اینکه تا زمان وفات شان دربین ان مینشینند ولی شان دربرابر یکصد و هشتاد ویا دوصد درهم به معاویه بن ابوسفیان به فروش رسانده بودند.

روزی که نوشته خلیفه عبدالملک در باره استملاک اطاقهای زوجه های مطهر حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و الحاق آن ها به مسجد ، آمده و درمدینه خوانده شد ؛ تعداد زیادی از اشخاص نتوانستند جلو اشک های خود را بگیرند و اهالی مدینه مانند روزی که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم وفات نمود ه بودند اشک ریختند. [۵۴۱]

سعید بن مسیب نیز با گفتن « والله چقدر آرزو داشتم که آنها را به همان وضعیتی که بود می گذاشتند ! تا ازاهالی مدینه کسانی که تازه به دنیا می آیند و یا کسانی که از بیرون به مدینه می ایند ، می دیدند که رسول الله علیه السلام درحیات خویش با چه چیزهایی گذاره کرده بود وانسانها به داشتن اموال زیاد و مباهات به داشتن این اموال رغبت نشان نمیداد» تاثرخود را دراین راه توضح کرده بود.

ملکیت هایی که وقف نموده بودند

نخستین وقف در اسلام ؛ هفت باغچه و بوستان به نام های میسب ، صفیه ، دلال ، حسنا ، بُرقَا، اَعواف، مشربه ملکیت شخصی به نام مُحیرق ، که درغزوه احد به شهادت رسید وی یک عالم و ثروتمند یهودی بود که براساس وصیتش این ملکیت ها به حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم تسلیم داده شد. و ایشان آنرا وقف نمودند. [۵۴۲]

وقف های حضرت پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم در مدینه بصورت عموم از اموال وملکیت های مُحَیرِق بود. ابن حُمید میگوید که : « خلیفه عمر ابن عبدالعزیز ازخرما زار وقف مُحیرق آوردن خرما را آرزو نموده بود. دربین یک کاسه آورده شد.

---

[۵۴۱] طبقات، ابن سعد، ۴۹۹. ،I

[۵۴۲] طبقات، ابن سعد، I، ۵۰۳.

وقتی عمر بن عبدالعزیز گفت ، « ابوبکر بن حزم به من گفته بود : این خرما ازدرختیست که از دوران حضرت رسول الله علیه السلام باقیمانده و حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم از این خرما میخوردند » من برایش گفتم « ای امیر المومنین ! پس اینرا بین ماتقسیم کن !» تقسیم کرد به هر کدام ما نه عدد خرما رسید. عمر بن عبدالعزیز گفت : « وقتی من به عنوان والی مدینه به خرما زار میرفتم و ازخرما همان درخت خورده و آنقدر خرمای نفیس و شیرین ندیده بود ». عمرو بن مهاجر میگوید که « اشیای حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم نزد خلیفه عمربن عبدالعزیز دریک اطاق نگهداری میشود. خودش هرروز به ان نگاه میکرد. از قریشها آمده آنچه نزد شان جمع شده است رابه این اطاق میگذارد ، سپس به این اشیا استقامت گرفته میگفت « اینک میراث ذاتی که خداوند شما را با آن مشرف گردانید »

اینها : یک عدد سریری که با برگ های درخت خرما بافته شده است ، یک عدد بالشتچه که رویش از چرم و داخلش ازلیف خرما پرشده است ، یک دیگ بزرگ ، یک عدد گیلاس آب ، یک عددلباس ، یک عدد دست آس ، یک عدد تیردانی (خریطه تیر) و یک عدد قدیفه کمپل .

این کمپل نیز که بوی عرق سرشان درآن وجود داشت مانند مشک درحال انتشار بوی بود. زمانی که عمربن عبدالعزیز مریض شد ، با آن آن خود را میشست و صحت یاب میگردید.

دین اسلام

اصول وقاعده هایست که خداوند متعال توسط یک ملک به نام جبرئیل به پیغمبرمحبوبش محمد (علیه السلام) فرستاد ، تا زمینه رفاه و سعادت انسانها را در دنیا و آخرت تامین نماید. همه برتری ها ، فضیلت ها و چیزها ی مفید درمیان اسلامیت مضمر است. همه خوبی ها مشهود و نامشهود همه دین ها را اسلامیت در وجود خود جمع نموده است. همه موفقیت ها و سعادت ها درآن است. وعبارت است از اصول واخلاقیاتیست که انحراف درآن دیده نشده ، اشتباه درآن صورت نگرفته و عقل آنرا قبول مینماید.

آنهایی که درآفرینش بدون قصورخلق شده باشند ، آنرا رد نکرده و از آن نفرت نمینمایند. در داخل اسلامیت هیچ نوع ضرر و دربیرون اسلامیت نیز هیچ نوع منفعت وجود ندارد و نمیتواند داشته باشد. تصور یک نوع منفعت در بیرون از اسلامیت مانند آنست که کسی انتظار نوشیدن آب از سراب باشد. اسلامیت به اعمار کشورها و نایل ساختن انسانها به رفاهیت امر مینماید. خداوند متعال میخواهد که به اوامرش حرمت صورت گیرد و به مخلوقاتش مرحمت صورت گیرد.

اسلامیت ؛ به صورت قطعی به زراعت ، تجارت و صنعت امر مینماید. به علم ، فن ، تکنولوژی ، ساختمان بحقه اهمیت میدهد. تعاون میان انسانها ، خدمت کردن به یک دیگر را مهم دانسته و مطالبه مینماید. انسانهایی را

که تحت مسئولیت و اداره اش قرار دارد ، حقوق اولاد ، عایله و ملت ها را و شیوه اداره را می آموزد.؛ دربرابر زنده ها ، گذشته گان و آینده گان یک حق و مسئولیت برمیدارد. سعادت دارین را درخود جمع نموده است.

اسلامییت پرنسیب هایی را شکل داده است که رفاه مادی و معنوی انسانها را به مکمل ترین شکل براورده سازد. حقوق و مکلفیت های انسانها را به شکل وسیع انتظام داده است. خلاصه در دین اسلام اساسات ایمان ، عبادات ، مناکحات ، معاملات و عقوبات موجود است.

ایمان

به گونه درست باورکردن به زبان آوردن اینکه مولای مان حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم پیغمبرخداوند متعال بوده و از طرف او نبی مخبربرگزیده شده است. و باورکردن همه جانبه چیزهایی را که ازطرف خداوند مختصرا خبرداده شده است و به حد توان خود کلمه شهادت را با زبان خود بیان نمودن است. ایمان قوی چنین است که ؛ به سوختاندن آتش و کشنده بودن زهر مار بایقین باور داشته و از آن باید گریخت ، از قلب صفات خداوند متعال را بزرگ دانسته ، به رضا و جمال باری تعالی تلاش کردن گریختن از غضب و جلال آن وجای دادن ایمان چنان که بروی سنگ مرمر نوشته جای داده میشود.

ایمان دارای شش شرط است که ما باید به گونه مطلق به آن باورداشته باشیم. نخستینش باور کردن به اینکه خداوند متعال واجب الوجود بوده معبود حقیقی وآفریده گار همه مخلوقات است. و باور کردن قطعی این که خداوند متعال هرچیزی را که در دنیا و آخرت موجود است بدون ماده ، بدون زمان ، بدون شبیه از عدم به وجود آورده است. صاحب ، حاکم و پروردگار هرچه مخلوقات او است. باید باورداشت که وی حاکم ، آمر وبرتر ندارد. همه صفات کاملیه ، برتری از آن اوست. هیچ یک صفت نقصان وهیچ یک قصور در وجود انیست. آنچه خواسته باشد انجام داده میتواند. آنچه را که انجام میدهد به خاطری نیست که به خودش ویا به دیگری مفید باشد. به خاطر یک اجرت انجام نمیدهد. درپهلوی این درهرکاری که انجام میدهد، حکمتها ، منفعت ها ، الطاف و احسآنها موجود است.

به دادن برای بنده گانش خوبی ها را و منفعت هارا همچنان به دادن ، برای بعضی ها ثواب و برای بعضی ها عذاب نیز مجبورنیست. اگر همه عاصی ها وگنه کاران را به جنت جای بدهد، به فضل واحسان او میزیبد. اگرکسانی را که عبادت و اطاعت نموده اند همه شان را به دوزخ بیاندازد مخالف عدالتش نخواهد بود. فقط اوخواسته که مسلمانان را عبادت کننده گان را به جنت داخل نماید و به اینهانعمت ها ی بی پایان وخوبیها احسان مینماید واما برای کافران درجهنم عذاب وآتش بی پایان وعده کرده است. او از وعده خود برنمیگردد اگر همه جانداران ایمان بیاورند واطاعت نمایند، هیچ یک فایده ای به وی نمیرسد. اگر همه عالم کافر شود ، بیخود و مست شود ،عصیان نماید و به خداوند مخالفت نماید ، به وی هیچ ضرری نمیرساند. کسانی را که به جزاز شرک و کفر دیگر هرگونه گناه بزرگ انجام داده و قبل ازمرگ توبه نماید عفو مینماید و اگرخواسته باشد به خاطر گناه کوچک مجازات مینماید.کسانی را که کافر مرتد مرده باشند خبرداده است که آنها را هیچ عفو نمی نماید و عذاب جاویدان مینماید.

کسانی که مسلمان ویا اهل قبله بوده ، عبادت نمایند، اما اعتقادات شان به اعتقاداهل سنت متابعت نداشته باشد، توبه نکرده بمیرند ، اگردرجهنم عذاب بدهد هم ، اینچنین مسلمانان اهل بدعت را درجهنم نا متناهی نمی ماند.

دیدن خداوند متعال دردنیا باچشم سر جایز است. اما هیچکسی ندیده است. در روز قیامت درمیدان محشربرای کفار ومسلمانانی که گنه کار اند با **جلال و قهر** خویش ؛ برای بنده گان صالح و مومن خویش با **لطف و جمال** خویش دیده میشود.

مومنان در جنت با صفت **جمال** او میبینند. ملک ها و زنان نیز میبینند . کفار ازاین محروم باقی میمانند. این خبرکه جنی ها نیزمحروم میمانند بسیار با قوت است.

تصور گذشت زمان شب و روز از بالای خداوند متعال ممکن نیست. به خاطر اینکه در خداوند ازهیچ گاه تغییرات وارد نمی آید ، گفته نمیتوانیم که در گذشته ویا اینده اینچنین ویا آنچنان است. بالای خداوند متعال هیچ چیزی حلول کرده نمیتواند. باهیچ چیزی یکی نمیشود. خداوند متعال ضد، عکس ، شبیه ، شریک ، معاون و محافظ ندارد. مادر، پدر ، پسر، دختر ، همسرندارد. هرزمان به هرکس حاضر وبه هرچیزمحیط و ناظر است. به هرکس بیشتر از شاهرگش به مراتب نزدیک تر است. فقط حاضر بودنش، احاطه کردنش ، برابربودنش ، نزدیک بودنش قسمی نیست که ما آنرا درک مینماییم. نزدیکی او ، با علم علما ، باذکای اهل فن وکشف وشهود اولیا درک شده نمیتواند. عقل انسان پشت پرده اینها را درک کرده نمیتواند. خداوند متعال در ذات وصفات خود یکی است ، هیچ نوع تغییرات و غیربودن ممکن نیست.

اسم های خداوند متعال لایتناهی است. مشهور است که یک هزارویک اسم دارد. یعنی ازجمله اسمهایش یکهزارویک آنرا به انسانها فهمانده است. دردین محمد علیه السلام نودونه آن تفهیم گردیده است و به این ها **اسما الحسنا** گفته میشود.

دومین اساس ایمان؛ باور کردن به ملائکه است. ملائکه جسم است. لطیف اند. از حالت گاز به مراتب بیشتر لطیف اند. نورانی اند . زنده اند. باعقل اند. بدی هایی که در انسانها است در ملائکه نیست. درهرشکل داخل شده میتوانند. همانند آنکه گازها مایع و جآمد میباشند ، وقتی جآمد شد شکل گرفته میتوانند ملائکه نیز میتوانند اشکال زیبا به خود بگیرند. ملائکه ارواح جدا شده ازبدن انسانهای بزرگ نیستند. نصرانی ها ملائکه را همگونه روح میپندارند. مانند انرژی و قوت بی ماده هم نیستند. یکبخشی از فیلسوفان قدیم چنین تصور داشتند.

ملک ؛ عبارت از سفیر ، مخبر ویا قوت است . جمع آن « ملائکه » است. ملائکه قبل از هرجاندار آفریده شدند. از آنرو قبل از ایمان آوردن به کتاب ها ، ایمان آوردن به ملائکه تفهیم شد. کتابها نیز از پیغمبران پیشتر است. درقرآن کریم نیز چیزهای قابل ایمان به همین ترتیب بیان گردیده است.

ایمان به ملائکه این چنین باید باشد: ملائکه بنده گان خداوند متعال اند. شرکای ان نیستند. دختران وی نیستند. کافران ومشرکان آنچنان پنداشتند. خداوند متعال ازهمه ملائکه ها راضی است. به اوامر خداوند متعال اطاعت مینمایند. ایشان گناه نمیکنند، به اوامر عصیان نمینمایند. آنها نر وماده نیستند. ازدواج نمیکنند. فرزندان شان نمیشود. صاحب حیات یعنی زنده اند . زمانی که خداوند متعال امر فرمود که انسان را خلق میکند ، سوال خطای ایشان که زله گفته میشود که گفتند « **یا ربی ! مگر مخلوقاتی را که در روی زمین فساد مینمایندو خون میریزانند خلق میکنی ؟**» به معصوم بودن و بی گناهی ایشان ضررنمیرساند.

مخلوقاتی که بیشترین ارقام تعداد دارند ملائکه اند . ارقام تعداد اینها رابه جز خداوند کسی نمیداند. درآسمان ها جایی خالی ای نیست که ملائکه در آنجاها عبادت نکرده باشند. هرجایی از آسمان ها ، از ملائکه ایکه درحالت رکوع ویا سجده استند پر میباشد. درآسمان ها ، زمینها ، نباتات، ستاره گان ، جانداران ، بی جانان ، درقطرات باران ، دربرگ های درختان ، درهرمولکول درهر اتُم ، درهر عکس العمل ، درهر حرکت و درهرچیز ، ملائکه ها وظایفی دارند. درهرجای امر خداوند متعال را انجام میدهند. دربین خداوند متعال و مخلوقاتش واسطه اند. بعضی هایشان آمر ملائکه دیگری اند. بعضی هایشان به پیغمبران انسانها خبر میاورند. بعضی هایشان درقلب انسانها افکار نیک می آورند که به این الهام گفته میشود. بعضی هایشان از انسانها و همه مخلوقات خبرندارند. دربرابرجمال خداوند متعال ، از خود بیخود شده اند. هرکدام شان جایی معین دارند و از آنجا جدا شده نمیتوانند. ملائکه جنت در جنت اند. اسم بزرگ اینها **رضوان** است . به ملائکه های جهنم **زبانی** گفته میشود . اینها در جهنم وظایفی را که برایشان امر شده است انجام میدهند و آتش جهنم به اینها ضرر نمیدهد. مانند آنست که بحر به ماهی ضرر ندارد . بزرگان زبانی های جهنم نوزده دانه است و اسم بزرگترین شان **مالک** است.

به چهار ملائکه ایکه همه کارهای انسانها را چه خیر و چه شر مینویسند **کرام الکاتبین** ویا **حفظه** می گویند، که دوی آن شب و دوی آن روزمی آیند . روایت شده است که به غیراز اینها ملائکه حفظه نیز وجود دارد. ملائکه ایکه به طرف راست است آمر ملائکه طرف چپ میباشد وکارهای خوب را تحریر میکند و ملائکه چپ بدی ها را مینویسد.

ملائکه ایکه در قبرها به کفار و مسلمانان عاصی عذاب میدهند و ملائکه ایکه در قبرها سوال مینمایند و جود دارند. به ملائکه سوال «**منکر و نکیر**» گفته میشود . به سوال کننده گان مومنین «**مبشر و بشیر**» گفته میشود.

ملائکه نسبت به یکدیگرشان برتری هایی دارند. برترین همه شان چهار دانه است. نخستین اینها **جبرئیل** علیه السلام است . آوردن وحی به پیغمبران وظیفه آن است. و فهماندن امر ونهی است. دومینشان **اسرافیل** علیه السلام است که وظیفه ان نفخ **صور**است. صور را دوبار میدمد . درنخستینش به غیر از خداوند متعال همه چیزها میمیرند و در دومینش همه چیزتکرار زنده میشوند. سومین شان **میکاییل** علیه السلام است که وظیفه آن انجام

ارزانی ، قیمتی ، قحطی ، فراوانی است و حرکت دادن هر ماده است. چهارمشان عزراییل علیه السلام است . وی است که روح انسانها را قبض میکند. پس از چهار ملک برترین شان چهار صنف است . ملائکه ایکه به نام **حمله عرش** یاد میشوند چهار دانه اند ، درروز قیامت هشت دانه میشوند. به ملائکه ایکه در حضور الهی میباشند **مقربین** گفته میشود. بزرگان ملائکه عذاب را **کروبیان** میگویند. به ملائکه های رحمت **روحانیان** میگویند. همه اینها خواص ملائکه بوده برتر میباشند. اینها به غیر ازپیغمبران از همه انسانها برتر اند. صالحان وولیان مسلمانان از عوام ملائکه به مراتب افضل و به مراتب برتر اند. عوام ملائکه از عوام مسلمانان یعنی فاسقان و عاصیان به مراتب افضل اند.

سومین اساس از شش اساس ایمان؛ باور کردن به کتاب های خداوند متعال است. خداوند متعال این کتابها را به بعضیی از پیغمبران توسط خوانش ملائکه ها ، به بعضی ایشان شکل تحریری روی لوح ، به بعضی نیز بدون ملک شنوانده نازل نمود. همه این کتاب ها کلام خداوند متعال است. ازلی و ابدی استند.مخلوق نیستند. اینها سخنان خود ملک ها و پیغمبران نیست. کتابهایی که خداوند متعال نازل نموده است همه شان حق است و راست است.

قرآن کریم همه کتاب ها را نسخ نموده است ، حکم های شان را از اجراات متوقف ساخته است. درقرآن کریم ، هیچ وقتی غلطی ، فراموشی ، زیاده و نقصان نمیباشد. همه علوم گذشته و آینده در قرآن کریم موجود است. ازهمین رو از همه کتاب ها برتر و با ارزش است . بزرگترین معجره مولای مان رسول اکرم صلی الله علیه وسلم قرآن کریم است. اگر همه انسانها و جن ها یک جا جمع شوند ، همه شان یکجا باهم به منظور گفتن شبیه یک سوره کوچک قرآن کریم مشغول شوند ، موفق شده نمیتوانند.

تعداد کتابهای سماوی ایکه به ما فهمانده شده یکصدو چهار است. ازاینها نازل شدن ده صحف به آدم (علیه السلام) ، پنجاه صحف به شیس (شیت) (علیه السلام) سی صحف به ادریس (علیه السلام) ، ده صحف به ابراهیم (علیه السلام) مشهور است. تورات به حضرت موسی (علیه السلام) ، زبور به داوود (علیه السلام) و انجیل به عیسی (علیه السلام) و قرآن کریم به **محمد علیه الصلاة والسلام** نازل شده است.

چهارمین اساس از شش اساس ایمان ؛ باور کردن به پیغمبران خداوند متعال است. پیغمبران انسانها را به راهی که خداوند متعال آن را پسندیده است نایل میسازد. به خاطر نشان دادن راه راست فرستاده شده اند. ازلحاظ افرینش ، خوی ، علم و عقل برترین و افضل ترین ، با ارزش ترین و محترم ترین همه انسانهای زمان خود استند.هیچ یک خوی بد و حالت ناپسند ندارند. پیغمبران با صفت **عصمت** متصف میباشند. یعنی قبل از اینکه پیغمبربودن شآن وضاحت پیداکند و پس از واضح شدن پیغمبری شان تا زمانی که پیغبربودن شان انتشار میبابد و فهمیده میشود ، بدی ، زشتی و عیوب وقصوری مانند اینها درآنها نمیباشد. لازم است باور داشته باشیم که هرپیغمبر دارای همین هفت صفت میباشد: **امانت ، صدق ، تبلیغ ، عدالت ، عصمت ، فطانت و امن العزل** یعنی پیغمبران عزل نمیشوند. **فطانت ،** به معنی بسیار باعقل ، ذکی و بسیاربادرک است .

باز به پیغمبرانی که یک دین می آورند **رسول** گفته میشود. همچنان دین نیاورده، انسانها را به دین قبلی دعوت نماید نبی گفته میشود. درتبلیغ کردن اوامر ، فراخواندن انسانها به سوی خداوند متعال فرق میان رسو ل ونبی نیست. باور کردن به پیغمبران به معنی اینکه به همه شان بدون قایل شدن فرق به هیچ یکشان همه آنها را صادق ، راستگو بودن شان باورکردن است. کسی که به یکی از ایشان باور نداشته باشد، درحقیقت به هیچ کدام آنها باور نمیداشته باشد.

پیغمبری؛ باتلاش کردن ، گرسنگی ، تحمل مشکلات وانجام عبادات زیاد به دست نمی آید. صرفاً بااحسان وانتخاب خداوند متعال صورت میگیرد. به خاطر اینکه کارهای دنیایی انسانها منظم و مفید باشد، و آنها از انجام اعمال مضر محافظت نموده به منظور رسانیدن ایشان سلامت ، هدایت و راحت ، دین ها را به واسطه پیغمبران نازل فرموده است. پیغمبران علی الرغم کثیر بودن دشمنان شان ، استهزا کردن و متاثر کردن کسانی که به ایشان باور ندارند در تبلیغ نمودن ، فهماندن ، وامر خداوند متعال به انسانها ، از دشمنان نترسیده ،چشم برهم نزده اند.

خداوند متعال به خاطر اینکه نشان بدهد که پیغمبران صاحب صدق اند ، راست می گویند ایشان را با قوت معجره ها تقویت بخشید. هیچکسی نتوانست دربرابر این معجره ها مخالفت کند. کسانی که پیغمبران را پذیرفته به ایشان باور و ایمان نماید ،امت همان پیغمبران هستند. در روز قیامت ازمیان امت های شان به کسانی که گناهان شان بیشتر است به شفاعت کردن شان اذن داده شده و شفاعت شان قبول میگردد. ازمیان امت های شان به کسانی که عالم و صالح و ولی باشند به خاطر شفاعت نمودن شان اذن داده میشود وشفاعت شان قبول میشود. پیغمبران علیهم الصلوات والتسلیمات درقبرهایشان بایک حیاتی که ما آنرا نمیدانیم زنده اند. وجود های مبارک شان را خاک فرسوده نمیکند. ازهمین رو است که در حدیث شریف میفرماید:« **پیغمبران در مزارهای شان نماز میخوانند** » .

درحالیکه چشمان مبارک پیغمبران خواب میباشد ، چشم قلوب ایشان بیداراست. درحال انجام وظیفه پیغمبری بوده ، برتری های پیغمبری را حمل نموده و همه پیغمبران مساوی میباشند. هفت صفتی که درفوق بیان گردید دروجود همه شان موجود است. پیغمبران از وظیفه پیغمبری عزل نمیشوند. درحالیکه اولیا از ولی بودن جدا شده میتواند. پیغمبران علیهم الصلوات و السلیمات از جمله انسانها اند. از جن ، ملائکه، و زنان به انسانها پیغمبرفرستاده نمیشود.

جن و ملائکه به درجه پیغمبران ارتقا یاقته نمیتواند. پیغمبران یکی بالای دیگری برتری و شرف دارند. مثلا زیادبودن امت های شان ، به کشورهایی که فرستاده شده اند بزرگ بودن ارضی آن ، بزرگ بودن علم و معرفت هایشان، انتشار بیشتر علم ومعرفتهای شان در هر جای، به مراتب بیشتر و دوآمدار بودن معجزه های شان و اعطا شدن احسآنها و ارزشها برای شان وازلحاظ اینگونه برتری ها ، محمد علیه السلام پیغمبرآخرزمان به مراتب ازهمه پیغمبران برتر اند. پیغمبران اولوالعزم از آنانی که اینگونه نیستند ، ورسولان ازنبی هاییکه رسول نیستند به مراتب برتر اند.

تعداد پیغمبران علیهم السلام معلوم نیست. بیشتر بودن شان از یکصدوبیست چهارهزار مشهور است. از جمله اینها سه صدوسیزده شان و یا سه صدو پانزده عدد شان رسول اند . درمیان اینها نیز شش شان مرتبه بلند دارند. به اینها پیغمبران « اولوالعزم » گفته میشود. پیغمبران اولوالعزم ؛ حضرات « آدم ، نوح ، ابراهیم ، موسی ، عیسی ، محمد علیهم الصلاة والسلام » میباشند.

ابراهیم (علیه السلام) خلیل الله استند. زیرا درقلب ایشان به جز از محبت خداوند متعال دیگر محبت هیچ یک مخلوق خداوند وجود ندارد. موسی (علیه السلام) کلیم الله است . زیرا با خداوند متعال سخن زد. عیسی(علیه السلام) روح الله و کلمة الله است. زیرا وی پدر ندارد. صرفاً باکلمه الهیه کُن یعنی« **شو**» ازمادر به دنیا آمد. علاوه از این حکمت خداوند متعال گردید.باوعظ کردن کلمه های اورا به گوش انسانها رسانید.

درمیان بنی آدم که سبب آفرینش همه مخلوقات گردیده است ، برترین شان ، افضل ترین شان و باشرف ترین شان و با ارزش ترین شان محمد (علیه السلام) حبیب الله است. چیزهایی که نشان دهنده حبیب الله بودن او، بزرگی و برتری اوشان است بسیار زیاداست. ازهمین رو به اوشان صرف سخنانی مانند « مغلوب شدن » ، « به هزیمت افتادن» ناممکن است . درقیامت قبل از هرکس یکباره برمیخیزد. درمیدان محشر اول می آید. به جنت نیز قبل ازهرکس داخل میشود. اخلاق زیبایش غیرقابل شمار است. قدرت انسان به تفهیم آن نارسا است.

درروز قیامت همه پیغمبران زیرسایه عَلَم مبارک اوشان قرارمیگیرند. خداوند متعال به هر پیغمبرامر نمود که : به زمانی که از میان مخلوقات حبیب ومحبوبم محمد (علیه السلام) را برگزیده پیغمبرانتخاب نمودم شمانیز واصل میشوید. به او ایمان بیاورید و کمکش کنید! همه پیغمبران نیز به امت خویش چنین وصیت و امر نمودند. محمد (علیه السلام) « **خاتم الانبیا**»استند. یعنی هیچ پیغمبری پس از ایشان نازل نمیشود.

پنجمین اساسی که ایمان کردن لازم است : باورکردن به روز آخرت است. آغاز روز آخرت ، روزمرگ انسان است. تاختم قیامت .اینکه قیامت چه وقت برپامیشود هیچگاهی بیان نشده است. زمان آنرا هیچکسی درک کرده نتوانست. فقط حضرت پیغمبرمحبوب مان صلی الله علیه وسلم یک چند علامت و شاخصه های اغاز آنرا چنین خبردادند : حضرت مهدی می آیند. کسانی که یاجوج و ماجوج میگویند همه جا را برهم میزنند. آفتاب از غرب طلوع مینماید. زلزله های بزرگی میشود. دانشهای دینی فراموش میشود. فسق و بدی ها افزایش میابد. افراد بی دین ، بی اخلاق ، بیناموس امیرمیشوند. اوامر خداوند رابه جای نمی آورند. درهرجایی حرام انجام میشود. ازیمن آتشی برمُحیرق میخیزد ، کوه ها و آسمان ها پارچه پارچه میشوند. آفتاب و مهتاب سیاه میشود. بحرها به یکدیگر شان مخلوط میشوند و جوش آمده خشک میشوند. [۵۴۳]

به مسلمانانی که گناه انجام میدهند فاسق گفته میشود. به فاسقان وهمه کافران در قبر عذاب وجود دارد. البته لازم است به اینها باورصورت گیرد. وقتی متوفا به قبرگذاشته میشود ، بایک حیات نامعلوم زنده میشود. راحت

---

[۵۴۳] بخاری، "علم"، ۲۱; ابن ماجه، "فتن"، ۲۵; احمد بن حنبل، المسند، ۱۰۸. III،

میشود و یا عذاب میبیند . آمدن دوملائکه به نام های **منکر ونکیر** به چهره انسانهای ترسناک در قبر وسوال کردن ایشان بااحادیث شریف به صورت واضح خبر داده شده است.[٥٤٤]سوال قبر ، از نظر بعضی علما ، از بعضی عقاید صورت میگیرد. و ازنظر بعضی دیگر شان ازهمه عقاید صورت میگیرد. ازهمین رو به اطفال « پروردگارت کیست ؟، دینت کدام دین است ؟ امت کی استی ؟ کتابت چیست ؟ قبله ات کجا است ؟ در اعتقاد و عمل به مذهب کی استی ؟ جواب این سوالها را باید یاد داد.کسی که اهل سنت نبوده باشد، اینکه نمیتواند جواب درست بدهد درکتاب **تذکرهٔ قرطبی** نیز نگاشته شده است. کسانی که جواب درست بدهند،قبرهایشان وسعت پیدامیکند. ازجنت یک پنجره بازمیشود. صبح وشام جایی را که درجنت دارند دیده ازجانب ملائکه خوبی ها صورت میگیرد.مژده ها داده میشود. و اگر جواب درست داده نتواند، با زنجیرهای آهنی چنان میزنندکه صدای فریاد شان را به غیر از انسان و جن همه مخلوقات دیگر میشنوند. قبر آنقدر تنگ است که چنان فشار داده است که استخوآنهاییش را به یکدیگر داخل مینماید.از جهنم یک سوراخ باز میشود. صبح وشام جایی را که درجهنم دارددیده درمزار خود الی محشردرد وعذاب متحمل میشود.

لازم است باور داشته باشیم که پس ازمرگ دوباره زنده میشویم. پس از آنکه استخوآنها وگوشتها فرسوده شده به خاک و گاز تبدیل میشود، همه شان باز به یکجامی آیند. روح ها به بدن های شان داخل شده هرکس از مزارخود برمیخیزد. ازهمین رو به این زمآن **روزقیامت** گفته اند.

همه جانداران ، درمیدان محشرتجمع نموده ،اعمال دفتر هر انسان پریده نزدش میآید. اینها را خداوند متعال انجام میدهد ذاتیکه زمینها ، آسمان ها ، ذرات ، ستاره گان و همه موجودات را آفریده و لایتناهی صاحب آنها میباشد. صورت گرفتن اینها را مولای مان رسول الله صلی الله علیه وسلم خبر داده اند. همه چیزهایی که اوشان فرموده اند البته که راست است .

دفترهای انسانهای صالح و خوب از طرف راست ، و اما دفتر انسانهای بد و فاسق ازجهت عقب ویا چپ داده میشود . خوب و بد ، خورد وبزرگ ، پنهانی و آشکار هر چیزی که صورت گرفته باشد در دفتر ها موجود است. حتی کارهایی که کرام الکاتبی از آن بیخبر اند نیز با بیان اعضا و فهم الهی به میدان می آید. از هرچیز سوال و حساب صورت میگیرد.درمحشرهرچیزپنهانی که خداوند خواسته باشد به میدان ظاهر میشود. ازملائکه پرسیده میشود :«**در زمینها و آسمان ها چه ها کردید ؟** » از پیغمبران پرسیده میشود: « **احکام خداوند متعال را به بنده گانش چه گونه خبر دادید؟** » و از هر کس نیز پرسیده میشود : « **پیغمبران را چه گونه گوش فرا دادید؟ وظایفی را که به شما خبر داده شده بود چه گونه انجام دادید؟ حقوقی را که میان یکدیگر داشتنید چه گونه رعایت کردید؟** » گفته سوال میشود. درمحشر به کسانی که ایمان داشته ، دارای

---

٥٤٤ ابن ماجه، "فتن"، ٢٥.

اعمال و اخلاق زیبا بوده باشند مکافات و احسآنها صورت میگیرد. به کسانی که بداخلاق و عمل زشت داشته باشند جزا های سنگین داده میشود.

خداوند متعال با عدالت خود ، به خاطر بعضی گناه های خورد نیز عذاب مینماید، از مومنانی را که خواسته باشد همه گناهان بزرگ و کوچکش را نیز با احسان خویش عفو مینماید. دیگر همه گناهان را به غیر از کفروشرک اگر خواسته باشد عفو مینماید.اگر خواسته باشد به خاطرگناه کوچک نیز عذاب مینماید. کسانی را که به شکل کافر و مشرک مرده باشد خبر داده شده است که آنها راهیچ عفو نمینماید. کافران باکتاب و بی کتاب یعنی کسانی که به اینکه محمد (علیه السلام) پیغمبرهمه انسانها استند باور نداشته و احکامی را که اوشان خبر داده اند ، یعنی حتی یکی از اوامر و نواهی شان را پسند نکرده و با این اخلاق بمیرد، البته در جهنم انداخته میشود و عذاب جاودان خواهددید.

درروز قیامت به خاطر پیمانه اعمال مان یک **میزان** و یک پیمانه ای که ما آنرا درک کرده نمیتوانیم وجود دارد. دریک پله آن زمین وآسمان جای میشود. پله ثواب روشن بوده به طرف راست عرش کنارجنت قرار دارد. واما طرف گناه درچپ عرش قرار داشته درکنار جهنم واقع میباشد. کارها ، سخن ها ، افکار، پندار ونظریات که در دنیا بوده در آنجا شکل گرفته خوبی ها ، روشن و بدی ها تاریک وزشت دیده شده در این ترازو وزن میشوند. این ترازو ، به ترازوهای دنیا شباهت ندارد. گفته میشود که طرف سنگین آن بالا رفته و طرف سبک آن پایین می اید. ازنظر بعضی از علما ترازو های متفاوت وجود میداشته باشد.

پل صراط وجود دارد. پل صراط به امر خداوند متعال بالای جهنم نصب میشود. امرمیشود که همه ازین پل بگذرند. آن روز همه پیغمبران تضرع نموده میگویند : « یاربی ! به ما سلامت ارزانی کن ! » افراد جنتی از پل بسیار به راحتی میگذرند، به جنت میروند. بعضی از اینها مانند صاعقه، بعضی هایشان مانند باد و بعضی هایشان مانند اسپ دویده میگذرند. پل صراط نازک تر از رشته موی و بران تر از شمشیر است. متابعت نمودن از اسلامیت در دنیا نیز اینگونه است. تلاش کردن به خاطر اطاعت تام از اسلامیت به مانند گذشتن ازپل صراط است. کسانی که دراینجا درمجادله بانفس مقاومت مینمایند درآنجابه سهولت از پل صراط میگذرند. ازهمین رو است که خداوند متعال ره راهی که اسلامیت نشان میدهد «**صراط مستقیم** » نام نهاد. این شباهت اسم نیز نشان میدهدکه کسانی در راه اسلامیت مستقیم استند چگونه از پل صراط میگذرند. کسانی که اهل جهنم اند ، از صراط به جهنم میروند.

حوض **کوثر** موجود است که به مولای مان حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم مخصوص است. آب آن سفید از شیر است . بوی آن خوشبوتر از مشک است. قدحهای که دراطراف ان است به مراتب بیشتر از ستاره گان است. اگر یک قرت آن درجهنم باشد هم دیگر تشنه نمیشود.

شفاعت حق است . مومنانی که بدون توبه مرده باشند ، به خاطر عفو شدن گناهان خورد وبزرگ او پیغمبران ، اولیا الله ، صلحا، ملائکه ها وکسانی که خداوند متعال به ایشان اذن داده باشد شفاعت کرده میتوانند و شفاعت شان قبول میشود.

جنت و جهنم همین اکنون موجود است. جنت هفت مرتبه بالاتر از آسمان ها قرار دارد. جهنم درزیر هر چیز است. هشت جنت وهفت جهنم موجود است . جنت از کره زمین ، از آفتاب و آسمان ها به مراتب بزرگ تر است. جهنم نیز از آفتاب بزرگتر است.

ششمین اساسی به خاطر ایمان کردن لازم است ؛ باور کردن به اینست که تقدیر وجود دارد وهم خیر و هم شر از جانب خداوند است. خیر وشر ، فایده وضرر ، مفاد و زیانی که به انسانها وارد میشود همه آن از طرف خداوند متعال تقدیر شده است. موجود شدن چیزی را که خداوند متعال خواسته است به آن **قدر** گفته شده است. موجودیت چیز خواسته شده یعنی به موجودت قدر، **قضا** گفته میشود. کلمه های قضا وقدر میتواند به جای یکدیگر هم استعمال شود.

حرکت همه حیوانات، نباتات، مخلوقات بیجان، جآمدات، مایعات، گازات، ستاره گان، مالیکولها، اتومها ، الکترونها- امواج الکترومقناطیس ها، خلاصه حرکات همه موجودات ، واقعات فزیکی ، عکس العمل های کیمیاوی ، ریکشن های هستوی ، دادو ستد انرژی ، فعالیت ها ی فزیولوژیک جانداران ، واقع شدن هر چیز ، کارهای خوب وبد بنده گان ، دیدن جزای آن دردنیا و اخرت و هرچیز ازازل درعلم خداوند متعال موجود بود. همه اینها را درازل میدانست. هرچیزی که از ازل تا ابد واقع میشود؛ اشیا، خصوصیات آنها، حرکات شان ، واقعات شان ، مناسب به فهم ازلی درحال آفرینش است. همه چیزهای انسانها را ، خوب و بد همه کارهایشان را ، مسلمان شدنشان را ، کفرایشان را ، خواسته وناخواسته همه کارهای ایشان را خداوند متعال درحال آفرینش است. افریده گار وانجام دهنده تنها اواست. آورنده اسباب هرچیز به میدان او است. هرچیز را با یک سبب درحال افرینش است.

مثلا آتش درمیدهد. حال آنکه ، در دهنده خداوند متعال است. خود آتش با افروخته شدن هیچ ارتباطی ندارد. اما عادت آن همینگونه است، تازمانی که یک چیز به آتش تماس نگیرد در دادن را نمیافریند. آتش تا رسیدن به گرمی افروخته شدن کاردیگری انجام نمیدهد . کاربوهایدروجن های موجود در اجسام اورکانیک ، دهنده میل یکجاشدن با اکسیجن ، تامین کننده دادو ستد الکترون ، آتش نیست. کسانی که حقیقت را نمیدانند تصورمیکنند که اینها را اتش انجام میدهد. در داده گی ، واکنش درگیری را انجام داده گی آتش نیست. آکسیجن هم نیست. گرمی هم نیست. دادو گرفت الکترون هم نیست. ذاتیکه در دادهاست صرفاً وصرفاً خداوند متعال است. همه اینها را به خاطر درگرفتن به عنوان سبب آفریده است. کسی که درین باره معلومات ندارد تصورمیکند که آتش است که در میدهد.کسی که مکتب ابتدایی را خلاص کرده باشد ، این سخن را که « آتش میسوزاند » بگویی آنرا نمی پسندد. اگربگویی « هوا است که میسوزاند » آنشخص که فارغ آموزشهای متوسط است، اینرا نیز قبول نمیکند. میگوید که «آکسجن موجود درهوا» میسوزاند. اما کسی که لیسه را خوانده باشد میگوید ؛ « خاصیت سوزنده گی در اکسیجن

مخصوص نیست ، المنتی که الکترون را میکشاند سوزنده است.» شخص دانشگاهی اما یکجا با ماده انرژی را نیز به حساب می آورد.

دیده میشود که هرقدریکه دانش وعلم پیش میرود ، به روی داخلی کار نزدیک شده میرود. آنچه که به عنوان سبب تصور میشود ، دیده میشود که اسباب زیاد دیگری درعقب آن سبب وجود دارد. پیغمبران که به درجات بسیار بلند علم وفن رسیده و اصل حقایق دیده اند و علمای بزرگی که پیرو این راه و بزرگان این طریق بوده و علمای بزرگ اسلام که ازین دریای بیکران به قطرات آن نایل شده اند امروز میدانند :جیزهایی را که به عنوان در دهنده وسوزاننده میشناختند ، آنها به جز از مخلوقات عاجز وبیچاره چیزی دیگری نبوده سبب هایی اند که سوزاننده حقیقی و انجام دهنده حقیقی آنها را درمیان گذاشته است. سوزاننده خداوند متعال است. بدون آتش نیز میسوزاند.فقط سوختاندن با آتش عادت وی است. اگر نخواسته باشد که بسوزاند درمیان آتش نیز نمیسوزاند. ابراهیم علیه السلام را درمیان آتش نسوختاند. به خاطری که اورا زیاد دوست داشت عادت خود را خراب کرد.

اگرخداوند متعال میخواست هرچیز را بدون سبب نیز می آفرید. بدون آتش در میداد. نخوره سیرنگهمیداشت. فقط لطف نموده ، به بنده گان خود خوبی نموده آفرینش هر چیز را به اسباب وابسته ساخت. خواست چیز های معین با اسباب معین به میان بیاید. کارهای خود را زیر اسباب پنهان کرد. قدرت خود را درزیر اسباب نگه داری نمود. کسی که خواسته باشداو چیزی را بیافریند باید به سبب آفرینش آن چیز متوسل شود به آن چیز نایل میشود. کسی که بخواهد چراغ در بدهد باید از گوگرد استفاده کند.کسی که خواسته باشد روغن زیتون استحصال نماید باید وسیله وآله فشار زیتون را استفاده نماید.کسی که سردرد میشود آسپرین میخورد. کسی که خواسته باشد به جنت برود و به نعمت های بیپایان نایل شود، به اسلامیت متابعت میکند. کسی که تفنگچه را به جانب خود فیر میکند ویا زهر میخورد میمیرد. کسی که عرق کرده باشد و آب سردبنوشد مریض میشود. کسی که گناه میکند به کفر وضلالت می افتد به جهنم میرود. هرکس به هرسببی که سربزند ، به چیزی که آنسبب واسطه آنست نایل میشود. کسانی که کتابهای مسلمانان را مطالعه نماید ، اسلامیت را می آموزد. آنرا میپسندد و مسلمان میشود. کسی که درمیان اشخاص بیدین زنده گی نماید ، حرف های آنان را شنیده ،آنرا گوش فراداده جاهل از دین میشود.اکثریت کسانی که به جهل دینی گرفتار میشوند بی ایمان از دنیا میروند. هرکس به موتر هر مسیری که سوارمیشود به همان منزل میرسد.

اگر خداوند متعال کارهای خود را بااسباب نمی آفرید ، هیچ کسی به هیچکسی محتاج نمیشد. هرکس هر چیز را از خداوند متعال میخواست وبه هیچ جایی مراجعه نمیکرد. اگر اینطور میبود درمیان انسانها هیچگاهی آمر ومامور، کاریگر وصنعتگر ،خواجه و طلبه ، وسایر پیوند های انسانی باقی نمیماند. نظام دنیا و اخرت نیز برهم میخورد. فرق میان **زیباوزشت** ، **خوب** و **بد** ، **مطیع** و **عاصی** وجود نمیداشت

اسلامیت ، از انسانها می خواهد؛ همانگونه باید ایمان کرد و باور داشت که مولای مان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم باور داشتند و ایشان خبر دادند . پیغمبرما فقط یک نوع ایمان نشان داده اند.همه اصحاب کرام

نیز همانگونه که ایشان خبر دادند آموختند ایمان آوردند و دراعتقاد شان هیچگونه جدایی نیآمده است. پس از آنکه حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم وفات نمودند انسانها اسلامیت را از اصحاب کرام شنیده و پرسیده آموختند. همه شان یک نوع ایمان راخبر دادند. آنها همه را به نقل از پیغمبرمان خبردادند. به این نوع ایمان **اعتقاد اهل سنت** گفته میشود. اصحاب کرام به این آموزه های ایمانی ، افکارخودرا ، سخنان فیلسوفان را ، آرزوهای نفسانی خود را و پندارها و نظریات سیاسی خویش را وچیزهای دیگری مانند اینها را اصلاً نیامیختند.

اصحاب کرام همه شان با اوصاف درجه کمال که درآن تنزیه و تقدیس خداوند متعال با درجه کمال موجوداست ، بدون تردد و تزلزل باور نمودن و قبول کردن به آنچه که او بیان کرده است، تاویل نکردن ایات متشبه (معنی آنها روشن و واضح نباشد) ... و امثال این ، ایمان را از جناب حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم آنچنانی که شنیده بودند محافظت نمودند. اساسات ایمان را که در اسلامیت وجود دارد را به سوال کننده گان به گونه براق وروشن براساس اصل تبلیغ نموده خبر دادند.

اصحاب کرام این تبلیغ را که نقلا ازجناب رسول الله صلی الله علیه وسلم خبر داده اند، آنچنانی که هست ، هیچ یک چیزی به آن علاوه نکرده و یا کم نکرده قبول فرموده به همین شکل باور نموده به کسانی که پیرو راه ایشان اند ، فرقه **اهل سنت و الجماعت** ، به کسانی که ازاین راه حقیقی و اصل اسلامیت جدا شده اند فرقه اهل **بدعت** (فرقه ضلالت ، گمراه و منحرف) گفته میشود.

همه اصحاب کرام مجاهدین بودند. ایشان دانشهای دینی را بالذات از رسول الله گرفتند. نایل شدن بالذات به دیدار ایشان، به کمال های بسیار مرتفع وبلند معنوی ایکه ازبرکت صحبت مستقیم با جناب ایشان به دست آمده بود ، به پخته گی و برتری رسیدند. نفس هایشان مطمئنه شده ، هریک شان در اخلاص ، ادب ، علم ، و عرفان به درجاتی رسیدند که هیچ یک عالم واولیایی که از اصحاب نباشد به آن درجات نایل شده نمیتواند. بودن هریک شان به عنوان ستاره هدایت در حدیث شریف خبر داده شده است.[۵۴۵] ایمان و اعتقاد همه شان یکی بود. درمسایلی که در باره اش (آیت و حدیث) وجود نداشته باشد اجتهاد نمودند. هریک شان درعمل صاحب مذهب بودند. اکثریت شان حکم های را که ازاجتهادخود بیرون می آوردند به همدیگرشباهت داشت. ازینکه اجتهاد های شان جمع آوری گردیده درکتابها نگاشته نشد ، مذاهب ایشان فراموش گردید. ازهمینروست که امروز به کدام نوعی از مذهب اصحاب کرام ممکن نیست متابعت صورت گیرد.

تابعین که اسلامیت را از اصحاب کرام آموختند، و **تبع تابعین** که از اینها آموختند نیز درعلوم دینی ارتقا یافته بزرگترعلمایی که به درجه های مطلق اجتهاد نایل آمدند بود عرض اندام نمودند. اینها نیز درعمل صاحب مذهب بودند و به احکامی که از احتهاد هریک ایشان به میان آمد مذهب همان علما گفته میشود.این علما نیز ازینکه مذاهب خود را به کتابها نقل نکردند ، فراموش شدند. صرف اجتهاد چهار عالم از طرف شاگردان شان به

[۵۴۵] شمس الدین شامی ، سبل الهدا، X، ۳۲۹.

کتابها انتقال یافته محافظت گردید و دربین مسلمانان انتشار یافت . نخستین امامی که در روی زمین به همه مسلمان راه راست را نشان داده و دین اسلام را ازتغییرات و فاسد شدن محافظت کرده است ، امام اعظم ابوحنیفه است. دومینش امام مالک بن انس است. سومینش امان محمد بن ادریس شافعی و چهارمش احمد بن حنبل است.

به راه حضرت امام اعظم ازجمله چهار امام که به اعتقاد اهل سنت اند ، **مذهب حنفی ،** به راه امام مالک **، مذهب مالکی ،** به راه امام شافعی **مذهب شافعی** و به راه امام احمد بن حنبل **مذهب حنبلی** گفته شده است. امروزه هرمسلمان هر نوع کار و عبادات خود را مطابق رضای خداوند متعال صرفاً با رعایت و متابعت ازیکی ازین چهار مذهب میتواند انجام بدهد.

عبادات

نخست : ادای نماز هرروز پنج وقت نماز آنگاهی که زمانش فرابرسد، مطابق به فرایض و شرایط . ادای نماز با دقت نمودن به فرایض ، وجایب و سنت های آن ، قلب خود را کاملا تابع حق نموده ، قبل از انکه وقت آن سپری شود باید ادا کرد. در قرآن کریم به نماز **صلاة** فرموده شده است. **صلاة** در لغت به معنی دعا کردن انسان ، استغفار نمودن ملائکه، مرحمت نمودن و ترحم کردن خداوند متعال است. در اسلامیت نماز یعنی ، انجام حرکات معین و خواندان چیزهای معین به شکلی که درکتابهای علم حال درآن باره وضاحت داده شده است. ادای نماز با افتتاح تکبیر آغاز میگردد. یعنی برای مردان با بالا بردن دست های تا نرمه گوش و پایین آوردن تا زیر ناف و گفتن « الله اکبر» آغاز میبابد. در آخرین نشست سرش به طرف شانه های راست و چپ دور داده شده ، سلام داده میشود.

دومینش : دادن زکات دارایی میباشد. زکات به معنی تمیزنمودن ، پاک کردن و آوردن به حالت خو ب و زیباست . کسی را که بیشتراز احتیاج و سرحد معینی که به نام نصاب یاد میشود مال داشته باشد ؛ جدا نمودن مقدار معینی از اموال و دادن بدون منت آن به مسلمانانی که اوصاف شان در قرآن کریم بیان گردیده میباشد. زکات به هشت نوع انسانها داده میشود. درچهار مذهب نیز چهار نوع مال زکات و جود دارد. زکات طلا ونقره ، زکات اموال تجارتی ، زکات حیوانات قصابی که بیشتر از نیم سال در چراگاه مصروف چریدن باشد. و زکات هرنوع احتیاجاتی که از زمین میروید. به این نوع چهارم زکات عشرگفته میشود. همینکه محصول از زمین گرفته شد باید عشر آن داده شود. آن دیگر سه نوع زکات وقتی نصاب آن تکمیل شد یکسال بعد داده میشود.

سومینش : روزه گرفتن هر روز درماه مبارک رمضان است. به روزه گرفتن صوم گفته میشود. صوم در لغت به معنی محافظت ونگه داری یک چیز از چیز دیگر است. در اسلامیت بادرنظر داشت شرایطش در ماه مبارک رمضان هر روز سه شرط را بالای خود محافظت کردن است. این سه شرط عبارت خوردن ، نوشیدن و جماع است. ماه مبارک رمضان بادیدن هلال (ماه نو) در آسمان آغاز می یابد ، با محاسبه نمودن توسط تقویم شروع نمیشود.

چهارمینش : برای کسانی که توانایی و استطاعت آنرا داشته باشند در عمر یکبار حج نمودن است. برای کسی که توانایی اضافی ا ز مصرف سفر مصرف روزگار عیال و فرزند خود را تاحدی که رفته وبرگشته بتواند ، درعمر یکبار احرام بسته نموده کعبه معظمه را طواف نموده و حضورپیدا کردن وی درمیدان عرفات فرض است.

پنجمینش : تلاش نمودن به خاطر انتشار دین خداوند متعال یعنی جهاد نمودن است .آماده گی گرفتن برای جهاد عبادت است.

مناکحات : ازدواج ، افتراق ؛ که بخشهایی مانند نفقه دارند.

معاملات : داد وستد ، کرایه ، اشتراک و شراکت ، ربح ، میراث ... وغیره مساییلی مانند اینها .

عقوبات : مجازات بوده به پنج عنوان تقسیم میکردد.و عبارت از مجازات قصاص ، سرقت ، زنا، قذف ، رِدّت یعنی مرتد شدن است.

اخلاق

اسلامیت ، برخوردارو متصف شدن به اخلاق زیبا ، پاک نمودن نفس از عادتها وخوی های زشت و ناپسند ، خوش خوی بودن ، و عفت وحیا راازهر جهت امر مینماید. به علمی که این دانشها و طرق را می آموزاند تصوف میگویند.

همانگونه که به خاطر صحتمند بودن بدن به علم طب نیاز است ، برای نجات قلب و روح از عادت ها و خوی های بد به علم تصوف نیاز است. از انجام کارهای زشت که علامت مریضی قلب است اجتناب کرده به خاطررضای خداوند متعال عبادت کردن را تامین مینماید.

اسلامیت ، اولا آموزش علم را ، سپس مطابق آنچه آموخته شده انجام کار و عبادات را و همه اینها را به خاطررضای خداوند متعال بودنش را ،خلاصه اینکه به علم عمل و اخلاص امرمینماید. ارتقای معنوی انسان ، نایل شدن آن به سعادت دنیوی و اخروی اگر به پرواز نمودن یک طیاره تشبیه گردد ، عبادت وایمان مانند قسمت اصلی و بخش موتور آنست. پیشرفت کردن در راه تصوف نیز مانند مواد سوخت ان است. به خاطررسیدن به منزل مقصود طیاره به دست آمد ، یعنی ایمان و عبادت به دست آورده میشود. به خاطر حرکت دادن و قوت بخشیدن لازم است در راه تصوف پیشرفت نمود.

تصوف دارای دو غایه وهدف میباشد. نخستین آن وجدانی شدن ایمان ، یعنی جابجایی آن در قلب و باتاثیراتی که میتواند شبه ایجاد کند متزلزل نشود. ایمانی که باعقل واثبات تقویت گردد اینگونه سالم نمیشود. خداوند متعال در قرآن کریم آیت بیست و هشتم سوره متبرکه رعد مئالاً میفرماید. «**جابجایی و نشستن ایمان در**

قلوب صرفاً توسط ذکر صورت میگیرد.» ذکر به معنی یاد کردن خداوند متعال درهر حرکت وهر کار و جستجوی رضای او تعالی میباشد.

دومین مقصد وهدف تصوف ؛ انجام عبادتاتیکه توسط فقه بیان گردیده است به گونه ایکه با ممنونیت و حضورِخاطر به سهولت آنرا انجام بدهد و رفع تنبلی ها و مشکلاتی که ازجانب نفس اماره تولید میشود میباشد. انجام عبادات با ممنونیت و با سهولت و دوری جستن و اجتناب از ارتکاب گناهان با ابراز تنفر و نفرت صرفاً با آموزش علوم تصوفی ممکن میشود. متوسل شدن به تصوف به معنی دیدن همه آنچه که دیگران دیده نمیتوانند ، خبرگرفتن ازغیب ، دیدن نورها و روح ها و یا دیدن رویا های باارزش نیست. به خاطر و به دست آوردن معرفت ها و علوم و نایل شدن به حالات لازم است ابتدا ایمان خود را راست کرد، اوامر ونواهی اسلامیت را آموخته مطابق به اینها کار و عبادت نمود. ذاتاً تا زمانی که این سه شرط عملی نگردد ممکن نیست که قلب تصفیه گردد، از خوی ها وعادات زشت پاک شود، نفس تزکیه و تربیه گردد.

متابعت نمودن به حضرت محمد (علیه السلام)

تابع شدن به محمد (علیه السلام) یعنی ، اطاعت نمودن از اوشان ، رفتن به راهی که ایشان رفته اند و راه ایشان راهی است که قرآن کریم نشان داده است. به این راه دین اسلام گفته میشود. به خاطر متابعت از ایشان ، ابتدا باید مسلمانی را خوب آموخت ، سپس فرض ها را ادا نموده از انجام اعمال حرام اجتناب نمود، بعداً هم سنت ها را انجام نموده از لازم است. مکروهات برحذر بود. پس از اینها در مباح ها نیز تلاش باید کرد که به ایشان متابعت صورت گیرد.

ایمان نمودن ، به معنی تابع شدن به اوشان و داخل شدن از دروازه سعادت میباشد. خداوند متعال ایشان را به خاطر دعوت همه انسانها به سعادت فرستاد و درآیت ٢٨ سوره متبرکه سبأ مئالاً فرمود: « **ای پیغمبرمحبوب من ! ترا به خاطر دعوت نمودن همه انسان به سعادت ابدی ونشان داد راه این سعادت میفرستم .** »

مثلا ، کسی را که از اوشان متابعت میکند یک لمحه خوابیدن او در وسط روز ، از گذشتاندن شبهای زیادی بدون متابعت به اوشان به مراتب بهتراست. زیرا قیلوله نمودن یعنی قبل ازظهر کمی خوابیدن عادت شریف انمبارک صلی الله علیه وسلم بود. مثلا روزه نگرفتن ، خوردن و نوشیدن در روز عید به خاطر اینکه دین او امر شده است به مراتب بهتر از سالها روزه گرفتن بدون امرو هدایت دین است. زکاتی که به اساس امردین او به فقرا داده میشود ، از دادن صدقه به اندازه کوه که به آرزو واراده خودش باشد به مراتب برتر و افضل تر است.

حضرت عمر رضی الله عنه ، پس از آنکه یک صبح به اهل مسجد نماز دادند ، وقتی به جماعت نگریسته کسی از انجمله را دیده نتوانست ، پرسید . اصحاب گفتند که ؛ « شبها تا صبح عبادت مینماید. بلکه اکنون خواب

بالایش غلبه کرده است » امیر المومنین فرمودند : « کاشکی همه شب خوابیده ، نماز صبح را با جماعت ادا میکرد. به مراتب بهتر میبود. »

کسانی که بدون متابعت از اسلامیت مشکلات را متحمل شده مجاهدت نموده نفس های خود را کورمیسازند ، ازینکه مطابق اسلامیت آنرا انجام نمیدهند بی ارزش وحقیر است. اگر به این تلاشهای شان اجرت حاصل گردد به غیر از یک چند منفعت دنیایی چیزی دیگری به دست شان نمی آید. حال انکه ارزش همه دنیا چه است که یک چند آن اعتبار داشته باشد. اینها به گونه مثال به کارهای سفیل شباهت دارد که به مراتب از اشخاص شبیه بیشتر کار میکنند اما اجرت شان نسبت به کاری که انجام داده اند به مراتب کمتر است. اما کسانی که تابع اسلامیت استند ، مانند زرگرانی استند که مصروف کار با الماس و جواهرات قیمتی استند.اینها کارشان کم اما منافع شان بسیار زیاد است. بعضا کار یکساعت شان ، منافع صدها ساله را به دست آورده میتواند. سبب این همینست که عملی که مطابق به اوامر اسلامیت باشد ، مقبول خداوند متعال است. کاریست که وی از آن راضی است ازهمان رو بسیار آنرا میپسندد.

چنین بودنش را درچندین جای کتاب خود خبر داده است. مثلا آیت ۳۱ سوره مبارک آل عمران مثالاً میفرماید : « **ای پیغمبرمحبوب من ! بگو به ایشان که ، اگر خداوند متعال را دوست دارید و اگرمیخواهید که خداوند متعال نیز شما رادوست داشته باشد ، تابع من باشید ! خداوند متعال تابع شده گان به من را دوست دارد.** »

تابع شدن به محمد (علیه السلام) یعنی عمل نمودن به **احکام اسلاُمیه** ، اوامرو کارهایی را که اسلامیت آنها را قیمت داده وبرتر دانسته انجام همه آن با ممنونیت و حرمت نمودن و بزرگ دانستن ودوست داشتن صلحا ، علمای دین او و تلاش کردن به خاطر انتشار وتوسعه دین آن حضرت صلی الله علیه وسلم میباشد. متابعت کردن از دین او به معنی حقیر دیدن چیزهای که اسلامیت آنها را نخواسته است، نپسندیده است و توجه ی به آنها نکرده است. میباشد.

هیچ یک چیزهایی را که به اسلامیت متابعت ندارد خداوند متعال آنرا نمیپسندد و دوست نمیداشته باشد. مگربه چیزی که دوست نداشته باشد و نه پسندیده باشد مگر ثواب خواهد داد. ؟ بالعکس باعث جزا نیز میشود.

نایل شدن به سعادت هردوجهان صرفاً وصرفاً با متابعت و پیروی از محمد (علیه السلام) که مولا وسرور هردو جهان هم دنیا و هم آخرت میباشند پیوند دارد. به خاطر تابع شدن به اوشان بایدایمان نمود . لازم است احکام اسلاُمیه را با تمام حقوق آن آموخت و آنرا انجام داد.

درآخرت ، نجات از جهنم نیز صرفاً مخصوص تابع شده گان از محمد (علیه السلام) میباشد. همه خوبی هایی که در دنیا صورت گرفته ، همه کشف ها، همه احوال ، همه علوم مشروط به قرار گرفتن در راه مولای مان

حضرت پیغمبرصلی الله علیه وسلم به آخرت کار می آید. در غیرآن همه خوبی های که بدون متابعت و پیروی ازرسول الله صلی الله علیه وسلم انجام شده باشد درهمین دنیا باقی میماند و سبب ان میشود که در آخرت خراب شود. یعنی به غیر از استدراج که به شکل خوبی دیده میشود چیزی دیگری نیست.

به منظور تام و بی قصور تابع شدن به حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم لازم است ایشان را بدون قصوروتام دوست داشت. علامت محبت و دوستی تام و پخته شده نیز دوری جُستن از دشمنان آنحضرت صلی الله علیه وسلم میباشد. کسانی را که ایشان را نمیپسندند نباید دوست داشت. در محبت ، مداهنه و سستی نمیگنجد. عاشقان دیوانه محبوب خود شده یک لمحه هم از امر آن خارج نمیشوند. باکسانی که مخالف در حرکت اند دریک مسیرایستاده شده نمیتوانند. محبت دو چیز ضد به هم در یک قلب جای شده نمیتواند. یعنی جمع ضدین محال است.

نعمت های این دنیا گذرا و فریب دهنده است. چیزهایی که امروز در دست است فردا در دست دیگران میباشد. آنچه درآخرت به دست می آید بی پایان و لایتناهی است وان زمانی که در دنیا است کسب میگردد. این یک حیات چند روزه اگر با متابعت به حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که در دنیا واخرت با ارزش ترین انسان اند گذرانده شود به سعادت ابدیه و نجات ورهایی بی پایان میتوان امید وارشد. درغیر آن بدون پیروی و متابعت ازایشان همه چیز هیچ است. بدون متابعت از ایشان هرخوبی وخیر در این جا میماند. در آخرت هیچ چیزی به دست نمی ماند.

یک ذره کوچک پیروی ومتابعت از ایشان ازهمه نعمت های دنیا و سعادت های اخروی چندین برابر برتر است. مزیت و شرف انسان بودن در پیروی کردن از اوشان است. به خاطر پیروی از رسول الله صلی الله علیه سلم ، بودن مسلمان در راه یکی از چهارمذهب حق اهل سنت میباشد. ایمان نمودن به مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ، تصدیق نمودن آنچه ایشان آورده اند ، به ایشان محبت نموده پیروی و اطاعت کردن از ایشان ، قبول کردن نصایح واندزرهای شان ، و حرمت و تعظیم نمودن به خود ایشان فرض است. درین خصوص خداوند متعال مثالاً میفرماید:

« درآنصورت به خداوند متعال و رسول او که اُمّی نبی اوست ایمان نمایید، به اوتابع شوید که راه راست دریافته باشید. »[٥٤٦]

« هرکسی که به خداوند و پیغمبر او ایمان نیاورد ، به تحقیق (بداند) که ما به آن کافران یک آتش وحشی مهیا کرده ایم» .

[٥٤٦] سوره اعراف ١٥٨/٧.

سردار مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند که : « **به نبودن خدایی به غیر از خداوند متعال شهادت آورده و به آنچه که من آورده ام ایمان ننموده باشد جنگ کردنم با انسانها (کافران) به من امر شده است. ایشان همینکه اینها را انجام دادند ، به اقتضای حقوق مسلمانی (از جزاهای شان) مستثنا میشوند ، مالها و جانهای شان را ازمن نجات میدهند. اما حسابهای شان (خصوصیهای پنهانی که درمیان شان وجود دارد) را خداوند متعال می بیند» .**

« هر کسی که به من اطاعت نماید ، (درحقیقت) به خداوند متعال اطاعت مینماید.هر کسی که به من عصیان نماید (درحقیقت) به خداوند متعال عصیان نموده است. هرکسی که به اوامر من اطاعت نماید به من اطاعت نموده است ، هرکسی که به اوامرمن عصیان نماید به من عصیان نموده است. »

« حال کسی که به من اطاعت نموده و از آنچه من آورده ام پیروی نموده است ، باحال کسی که به من عصیان نموده و به آنچه من آورده ام تکذیب کرده به حال همین آدم شباهت دارد که (آن ادم) یک خانه ساخته است ، (به خاطر دادن یک ضیافت مکمل به انسانها) غذا های زیبا و متنو ع تهیه نموده است و کسی را موظف ساخته است تا انسانها را دعوت نماید. کسی که به دعوت اجابت نماید به خانه میدراید وهرقدری که خواسته باشد از غذا میخورد. فقط کسی که به دعوت اجابت نکرده باشد به خانه داخل شده نمیتواند و از غذا ها خورده نمیتواند. آن خانه (برای متقیانی که دعوت رسول الله را اجابت نموده اند تهیه شده) جنت است . (به جنتی که از نعمت های خداوند متعال مملومیباشد) کسی که دعوت کرده است ، محمد است (علیه السلام) . کسی که به محمد (علیه السلام) عصیان نماید به خداوند متعال عصیان نموده است. محمد(علیه السلام) کسی است که میان مومنانیکه اورا تصدیق نموده اند و کافرانی که اورا تکذیب نموده اند تفریق کننده است. »

« به سنت من و پس از من به سنتهای خلفای راشدین متوسل شوید. به آن با سرعت و جدیت با تمام قوت توسل کنید. (در دین)چیزهایی که (در قرآن کریم ، سنت ها ، اجماع امت و قیاس فقها وجود نداشته باشد) بعداً احداث میشود ، از آن اجتناب کنید. زیرا (در دین) هرچیزی که بعداً احداث شده است ، بدعت است. » [۵۴۷]

[٥٤٧] ابن ماجه، "مقدمه"، ۶;دارمی ، مقدمه"، ۱۶; احمد بن حنبل، المسند، IV، ۱۲۶; حکیم المستدرک، I، ۱۷۴; بیهقی، السنن، II، ۴۲۲.

در حدیث شریفی که انس بن مالک در باره متابعت از رسول الله روایت میکند ، مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمایند که : « **هرکسی که سنت مرا احیا نماید** (با آن عمل نموده ، انتشار بدهد) **درحقیقت مرا احیا نموده است** (شان مرا بلند کرده ، امر مرا اظهار نموده است .) **کسی که مرا احیا نموده است در جنت با من برابر است».**

مولای مان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به بلال بن حارث فرمودند که :« **هرکسی که یک سنت حسنه مرا انجام بدهد به ثواب آن و به ثواب کسانی که اینرا انجام داده اند نایل می آید. یک کسی در اسلام اگر به یک سنت سیئه روزنه باز کند به گناه این و گناه کسانی که اینرا انجام داده اند برایش داده میشود.»**[٥٤٨]

حضرت عمر بن عبدالعزیز میفرمایند که :

« مولای مان حضرت رسول الله یک راه قشنگی را باز نمودند. پس ازایشان نیز خلفای شان راه ها باز نمودند. عمل نمودن با سنت رسول الله و سنت خلفای رسول الله ، پیروی نمودن و حرکت نمودن مطابق ازکتاب پروردگار متعال است . اطاعت نمودن به خداوند متعال ومولای مان رسول الله صلی الله علیه وسلم درحقیقت تقویت نمودن دین مبارک خداوند متعال است. هیچکسی حق ندارد اسلامیت را تغییربدهد و یا آنرا خراب نماید. عمل نمودن با حرفهای کسانی که مغایر سنت عمل مینمایند نیز جایز نیست.

کسانی که به مولای مان حضرت پیغمبرمحبوب مان متابعت نموده از ایشان پیروی نمود اند ، به هدایت نایل شده اند. هرکسی که ازاینهااستعانت بجوید حتما معاونت و یاری دیده است. هرکسی که به سنت ها ی شریفه مخالفت نماید ، و به آنها عمل نه نماید، جدا از راهی که مسلمانان در آن میروند برای خود برگزیده است. خداوند متعال آنشخص را مرتکب اعمال زشت ساخته به جهنم میاندازد. محقق که جهنم بد ترین جای است. »

حضرت **احمد بن حنبل** میفرماید: « یک روز دربین یک جماعت قرار داشتم . ایشان همه برهنه شدند وبه آب داخل شدند. اما من از این حدیث شریف که فرموده است : « **هرکسی که به خداوند متعال و روز آخرت ایمان داشته باشد به حمام** (بدون ستر عورت) **داخل نشود.** » پیروی نموده برهنه نشدم. درهمان شب در خوابم یک شخص : « ای احمد ! بشارت ها برتو باد ! زیرا خداوند به خاطرپیروی از سنت رسول الله ترا آمرزش کرد. ترا امام ساخت. انسانها به تو تابع میشوند » من از ایشان پرسیدم « شما کی استید ؟ » گفت : « من جبرئیل» استم.

---

[٥٤٨] ابن ماجه، "مقدمه"، ٣۶;دارمی ، مقدمه"، ۴۴; احمد بن حنبل، المسند، IV، ٣۶١; طبرانی، المعجم الکبیر، II، ٣١۵; بیهقی، السنن، II، ١٣۶.

یک شخص ، درهرکارش ازحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم متابعت و پیروی نکند ، مومن شده نمیتواند. اورا بیشتر از جان خود دوست نداشته باشد ایمانش تام نمیشود. او پیغمبرهمه انسانها وجن ها است. »

هرملتی که در هر عصر زنده گی مینمایند ، پیروی کردن شان از ایشان واجب است. برای هر مومن لازم است تا به دین آن حضرت صلی الله علیه وسلم مساعدت و کمک نماید. با اخلاق آن حضرت متصف گردد. اسم مبارک اوشان را زیاد یاد نماید. وقتی اسم مبارکش را میگوید ومیشنود با احترام و محبت صلات و سلام برساند. مشتاق وعاشق دیدار جمال مبارک شان باید باشد. کتابی راکه آورده است یعنی قرآن کریم و دین شان را که دین مبین اسلام است بسیار حرمت نماید وبسیار دوست داشته باشد.

شخصیت های علمی وفکری بیگانه درباره پیغمبرمان چه گفته اند؟

میخایل ح حارت(MİCHAEL H. HART) : این متخصص استرونومی (ستاره شناس) امریکایی که MİCHAEL H. HART نام دارد ، شخصیت های بزرگ تاریخ بشریت ازحضرت آدم علیه السلام تا کنون را مورد مطاله قرار داده و جمله ایشان ۱۰۰ بزرگترین را جدا نموده و دربین این صد شخصیت دیگرنیز بزرگترین ایشان حضرت پیغمبرمحبوب مان محمد علیه السلام را نشان میدهد. و میگوید : « قدرت وی از کتاب معظم قرآن کریم که خداوند متعال برایش نازل فرموده است می آید»

جولس ماسیرمان(JULES MASSERMAN) : ازجمله پروفیسوران دانشگاه شیکاگوی آمریکا ، متخصص شناخته شده تحلیل روانی جولس ماسیرمان در شماره ویژه مجموعه Time«تایم» که به تاریخ ۱۵ جولای ۱۹۷۴ به نشر رسیده است ، تحت عنوان «رهبران بزرگ کجا اند » تحقیقاتی را به راه انداخته تحلیل های روانی رهبران جهانی ایکه درطول تاریخ تا کنون آمده ورفته اند مورد غور قرار داده خبر داده است که بزرگترین رهبر درمیان رهبرانی که تا کنون آمده اند حضرت محمد علیه السلام بوده اند.

پروفیسور توماس چارلیله PROF. THOMAS CARLYLE: توماس چارلیله، اهل سکوچیا، بزرگترین عالم شناخته شده دنیا میگوید که : « قبل ازآمدن محمد (علیه السلام) در جاهایی که عربها بودند ، اگریک پارچه بزرگ آتش انتشار میبافت ، بالای ریک های خشک نابود شده میرفت وهیچ یک اثری از آن باقی نمیماند. .فقط محمد علیه السلام وقتی تشریف آوردند، این صحراهای پر از ریک خشک توگویی به یک محزن باورت تبدیل شد. از دهلی تا گرانادا هرطرف به یک باره گی در آسمان به حالت آتش در آمد. این ذات بزرگ توگویی مانند یک صاعقه وهمه انسانهای اطراف او مانند پارچه ماده هایی که از او آتش گرفته بودند تبدیل شدند. »

آلفونیس لامارتینه(ALPHONSE LAMARTİNE) : لامارتینه فرانسوی که یکی از شخصیت های دولتی و ادیبان شناخته شده درسطح جهان میباشد ، در اثرخود به نام(**Histoire de Turquie**«**تاریخ درترکیه**» درباره حضرت پیغمبرمحبوب مان این سخنان را قید نموده است : « آیا محمد (علیه السلام) یک پیغمبردروغین بود؟ بعد از تحت غور ومطالعه قرار دادن تاریخ و آثار وی اینگونه فکر نمیکنیم. زیرا پیغمبری دروغین به معنی دو رویی بودن است. همانگونه که در دروغ قدرت راست گویی وجود ندارد، دردورویی نیز قدرت قبولاندن و باورآوردن نیز موجود نمیباشد.درمیخانیک، وقتی یک چیزی پرتاب میشود ، جایی که ان میرسد تابع قوتی است که جسم پرتاب شده است. قوت یک الهام معنوی نیز با اثری که آن میتواند به دست بیاورد مورد سنجش قرار میگیرد. یک «دین » ی که اینقدر چیزهای زیادی را حمل کرده میتواند ، تا اینقدر دورها میتواند انتشاریابد ، اینقدر زمان طولانی با عین قدرت میتواند دوام پیداکند ، یعنی دین اسلام نمیتواند دروغ باشد. با همه میزان ها و پیمانه هایی که انسانها میتوانند آنرا میزان ومقیاس نمایند ، مورد قیاس قرار داده شود ، مگرشخصی بزرگ تر از آن کسی دیگری و جود دارد؟ ناممکن است.

کرونولوژی

۵۷۱ ولادت حضرت محمد علیه السلام (۱۲ ربیع الاول- ۲۰ اپریل ۵۷۱)
سپرده شدنش به دایه شیر دهنده .
٥٧٤ انتقال به مکه توسط دایه شیردهنده و تسلیم داده شدن دوباره به مادرش.
۵۷۵ وفات مادرش.
سپرده شدنش به پدرکلانش عبدالمطلب.
٥٧٧ وفات پدر کلانش عبدالمطلب و امانت شدنش به ابوطالب کاکایش.
۵۷۸ سیاحت سوریه با کاکایش ابوطالب.
٥٨٣ سیاحت سوریه با کاکایش ابوطالب و درک نمودن بحیرا در بصری اینرا که وی آخرین پیغمبر است.
۵۸۸ سیاحتش به یمن یکجا با کاکایش زبیر.
٥٩٥ سیاحتش به شام در راس کاروان تجارتی حضرت بی بی خدیجه .
۵۹۶ ازدواج با حضرت بی بی خدیجه .
٦٠٦ گذاشتن حجرالاسود به جایش در اثنای ترمیم کعبه شریفه .
۶۱۰ آمدن نخستین وحی در مغاره حیرا .
٦١٣ پس از سه سال دعوت پنهانی ، به تپه صفا بالاشده آغاز نمودن به دعوت به صورت علنی و آشکار.
۶۱۵ هجرت نمودن مسلمانان به حبشستان.
٦١٦ مسلمان شدن حضرت حمزه ،
مسلمان شدن حضرت عمر.
۶۱۹ وفات حضرت بی بی خدیجه و حضرت ابوطالب.
٦٢٠ عروج شان به معراج، نخستین بیعت عقبه .
۶۲۱ دومین بیعت عقبه .
٦٢٢ هجرت از مکه به مدینه .
۶۲۳ جنگ بدر و پیروزی در آن.
برگشتانده شدن قبله از مسجد اقصا به کعبه معظمه ،
ساختن صفه در پیشروی مسجد به خاطر پناه دادن فقرا.
ازدواج شان با حضرت بی بی عایشه .
٦٢٤ وفات دختر شان حضرت بی بی رقیه .
ازدواج حضرت بی بی فاطمه با حضرت علی .
۶۲۵ غزوه اُحد.
شهادتی حضرت حمزه .
تولد حضرت حسن (درماه رمضان)
تولد حضرت حسین (در ماه شعبان)
ازدواج شان با حضرت بی بی حفصه دختر حضرت عمر.
٦٢٧ غزوه خندق.
۶۲۸ صلحنامه حدیبیه .
ارسال مکاتیب دعوت به اسلامیت به حکمداران و دولتمردان.
فتح خیبر.
٦٢٩ غزوه مؤته و پیروزی در آن.
۶۳۰ فتح مکه .
وفات دخترشان حضرت زینب
ولادت پسر شان حضرت ابراهیم.
وفات پسرشان حضرت ابراهیم.
غزوه تبوک.
٦٣٢ خطبه وداع برای بیشتر از یکصد هزار اصحاب کرام .
زیارت کردن شان از قبرستان جنت البقیع
وفات شان (دوشنبه ۸ جون)

منابع و مآخذ

۱- **قرآن کریم**

۲- **"المصنف","عبد الرزاق"–** عبد الرزاق بن همام صنعانی (۲۱۱هـ/۸۲۷م)- ناشر : المجلس العلمی، بیروت/۱۹۸۳- تحقیق: حبیب الرحمن أعظمی، عدد جلد :۱۱

۳- **"كشف الخفاء ومزيل الإلباس عما اشتهر من الأحاديث على ألسنة الناس" ,"عجلونی"–** ابو الفداء إسماعيل بن محمد عجلونی(۱۱۶۲هـ/۱۷۴۹م)- ناشر: المکتبة التراث الاسلامی- تحقیق: احمد قلاش

۴- **المسند"," احمد بن حنبل"–** احمد بن محمد بن حنبل (۲۴۱هـ/۸۵۵م)- ناشر: دار الحدیث، قاهره/۱۹۹۵- تحقیق: احمد شاکر- حمزه احمد الزین، عدد جلد :۲۰

۵- **"الأنوار في شمائل النبي المختار"،"بغوی"–** محیي السنة حسين بن مسعود بغوی(۵۱۶هـ)- ناشر: دار الضياء، بيروت/۱۹۸۹- تحقیق: إبراهيم يعقوبی، عدد جلد:۲

۶- **"أنساب الاشراف","بلاذری"**-ابو العباس أحمد بن يحيى بلاذری (۲۷۹هـ/۸۹۲م)- ناشر: دار الفکر، بیروت/۱۹۹۶-تحقیق: رياض زرکلی-سهیل زکار، عدد جلد:۱۳

۷- **"دلائل النبوة و معرفة احوال صاحب الشريعة"،" بيهقی"–** حافظ أبو بكر أحمد بن حسين بيهقی(۳۸۴هـ/۹۹۴م)- ناشر: دار الكتب العلمية، بيروت/۱۹۸۵- تحقیق: عبد المعطي قلعجی، عدد جلد :۷

۸- **"السنن الكبرى"،"بیهقی"–** ناشر: دائرة المعارف العثمانية، حیدرآباد/۱۳۴۴- عدد جلد : ۱۰

۹- **"شعب الايمان"،"بیهقی"–** ناشر: دار الكتب العلمية، بیروت/۱۹۹۰- تحقیق: ابو هاجر محمد زغلول، عدد جلد : ۹

۱۰- **"المسند"،"بزار"–** ابوبکر بزار احمد بن عمرو بن عبد الخالق بصری (۲۹۲هـ/۹۰۵م) - البحر الزخار معروف به مسند بزار- ناشر: مکتبة العلوم والحکم، مدینه/۲۰۰۶- تحقیق: عادل بن سعد، عدد جلد : ۱۸

۱۱- **"الادب المفرد"–** محمد بن اسماعیل بخاری(۲۵۶هـ/۸۷۰م)-ناشر: دار البشائر الاسلامية، بیروت/۱۹۸۹- تحقیق: محمد فؤاد عبد الباقی

۱۲- **"فتح الباري بشرح صحيح البخاری"،"** ابن حجر العسقلانی" **–** شهاب الدين احمد بن علی عسقلانی(۸۵۲هـ/۱۴۴۹م)- ناشر: دار الريان للتراث، قاهره/۱۹۸۶- تحقیق: محمد فؤاد عبد الباقی- محب الدين خطیب-قصی محب الدين، عدد جلد :۱۳

۱۳- **"السنن"، "دارقطنی"–** عمر بن احمد دارقطنی(۳۸۵هـ/۹۹۵م)- ناشر: دار المحاسن للطباعة، قاهره/ ۱۹۶۶- تحقیق : سید عبد الله هاشم یمانی المدنی، عدد جلد: ۴

۱۴- **"السنن"،"دارمی"–** عبد الله بن عبد الرحمن دارمی(۲۵۵هـ/۸۶۹م)- ناشر: نشریات MADVE، استانبول/۱۹۹۴- ترجمه: عبد الله آیدینلی، عدد جلد: ۶

۱۵- "Dini Terimler Sözlüğü, Türkiye Gazetesi Yayınları"- ناشر: Türkiye Gazetesi Yayınları، استانبول/جزء ۱-۲

۱۶- **"السنن"،"ابو داود"–** ابو داود سليمان بن اشعث(۲۷۵هـ/۸۸۸م)- ناشر: مؤسسة الريان، بيروت/۱۹۹۸- تحقیق: محمد عوامه، عدد جلد: ۵

۱۷- **"حلية الاولياء وطبقات الاصفياء"،" ابو نعيم"–** ابو نعيم اصفهانی(۴۳۰هـ/۱۰۳۹م)- ناشر: مطبعة السعادة، قاهرة/۱۹۷۹- عدد جلد:۱۰

۱۸- **"المسند"،"ابو يعلى"–** أحمد بن علي بن المثنى أبو يعلى موصلی- ناشر: دار المامون للتراث، دمشق/۱۹۸۴- تحقیق: حسين سليم اسد، عدد جلد: ۱۶

۱۹- **" أخبار مكة وما جاء فيها من الآثار"،" أزرقی"–**ابوالوليد محمد بن عبد الله ازرقی(۲۵۰هـ/۸۶۵م)-ناشر:دار الثقافة، بيروت/۱۹۷۹، تحقیق:رشدی صالح ملحس،۲جلد

۲۰- **" أخبار مكة في قديم الدهر وحديثه"،"فاکهی"–** ابو عبدالله محمد بن اسحاق بن عباس فاکهی(۲۷۲هـ/۸۸۵م)- مکتبة النهضة الحدیثة، مکه- ت: عبد الملک بن عبدالله بن دهیش، ۶ جلد

۲۱- **"إحياء علوم الدين"،"غزالی"–** حجة الاسلام محمد بن محمد غزالی(۵۰۵هـ/۱۱۱۱م)- Bedir yayınevi، استانبول/۱۹۷۵، ترجمه: احمد سرداراغلو

۲۲- **"المستدرك على الصحيحين"،"حاکم"–** ابو عبدالله حاکم نیسابوری(۴۰۵هـ/۱۰۱۴م)- دار الكتب العلمية، حیدرآباد/۱۹۱۵، ۴جلد

۲۳- **"مجمع الزوائد و منبع الفوائد"،"هیثمی"–** نورالدين علی بن ابوبکر هیثمی(۸۰۷هـ/۱۴۰۵م)- دار الکتاب العربي، بیروت/۱۹۶۷، ۱۰جلد

۲۴- **"تخريج الدلالات السمعية"، خزاعی"–** ابو الحسن علی بن محمد اندلسی(۷۸۹هـ/۱۳۸۷م)- وزارت الاوقاف، قاهرة/۱۹۸۱، ت: احمد محمد ابو سلامة

۲۵- **"الاستيعاب في معرفة الاصحاب"،"ابن عبد البر"–**یوسف بن عبد الله ابن عبد البر نمری(۴۶۳هـ/۱۰۷۱م)–دار نهضة مصر، قاهرة/۱۹۶۹، ت: علی محمد بجاوی،۴جلد

۲۶- **"تاريخ مدينة دمشق"،"ابن عساكر"–** ابو قاسم علی بن حسن بن هبة الله ابن عساکر(۵۷۱هـ/۱۱۷۵م)- دار الفکر، بیروت/۱۹۹۵–ت: محب الدين ابو سعيد عمر عمروی، ۲۴جلد

۲۷- **"المصنف فی الحديث والاثر"،"ابن ابي شيبة"–** ابو بکر عبد الله بن محمد ابن ابی شيبة(۲۳۵هـ/۸۵۰م)- دار التاج، بیروت/۱۹۸۹- ت:کمال یوسف حوت، ۷ جلد

۲۸- **"المحبر"،"ابن حبيب"–** ابن حبیب ابو جعفر محمد (۲۴۵هـ/۸۶۰م)- منشورات دار الآفاق الجديدة، بیروت- ت: إيلزة ليختن شتيتر

۲۹- **"الاصابة في تمييز الصحابة"،"ابن حجر"–** شهاب الدين احمد بن علی عسقلانی(۸۵۲هـ/۱۴۴۹م)- مطبعة السعادة، بغداد/۱۳۲۸- ۴ ج

٣٠- **"الصحيح"،"ابن حبان"–** ابو حاتم محمد بن حبان تيمي(٣٥٤هـ/٩٦٥م)- مؤسسة الرسالة، بيروت/١٩٨٤، ت: شعيب ارناؤوط

٣١- **"السيرة النبوية"،"ابن هشام"–** جمال الدين عبد الملك ابن هشام (٢١٣هـ/٨٢٩م)- دار الفكر، بيروت/١٩٩٢- ت: سهيل زكار، ٢ ج

٣٢- **"السيرة"،"ابن اسحاق"–** محمد بن اسحاق بن يسار(١٥٠هـ/٧٦٨م)- الوقف للخدمات الخيرية، قونيه/١٩٨١

٣٣- **"البداية والنهاية"،"ابن كثير"–** ابو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير(٧٧٤هـ/١٣٧٣م)- مكتبة المعارف، بيروت/١٩٨١- ١٤ ج

٣٤- **"السيرة النبوية"،"ابن كثير"–** ناشر: دار المعرفة، بيروت/١٩٧٦- ت: مصطفى عبد الواحد، ٤ ج

٣٥- **"السنن"،"ابن ماجة"–** أبو عبد الله محمد بن يزيد بن ماجه (٢٧٣هـ/٨٨٧م)- دار احياء التراث العربي، ت: محمد فؤاد عبد الباقى، ٢ ج

٣٦- **"الطبقات الكبرى"،"ابن سعد"–** محمد بن سعد بن منيع(٢٣٠هـ)- دار صادر،بيروت، ت: احسان عباس- ٨ ج

٣٧- **"الوفا بأحوال المصطفى"،"ابن الجوزى"–** أبو الفرج عبد الرحمن بن على ابن الجوزى بغدادى (٥٩٧هـ/١٢٠١م)- **دار المعرفة**، بيروت/١٩٦٦- ت: مصطفى عبد الواحد

٣٨- **"أسد الغابة في معرفة الصحابة"،"ابن الأثير"–** عزالدين على بن محمد ابن اثير(٦٣٠هـ/١٢٣٣م)- دار الشعب،قاهرة/١٩٧٠، ت: محمد ابراهيم بنا- ٧ ج

٣٩- **الشفا بتعريف الحقوق المصطفى"،"قاضي عياض"–** أبو الفضل عياض بن موسى(٥٤٤ هـ / ١١٤٩م)- Çile yayınevi، استانبول/١٩٧٧- ترجمه: نعيم اردوغان، حسين اردوغان

٤٠- **"المواهب اللدنية بالمنح المحمدية"،"قسطلانى"–** ابو العباس شهاب الدين احمد بن محمد قسطلانى(٩٢٣هـ/ ١٥١٧م)- Hikmet gazetecilik، استانبول/١٩٧٢- ترجمه: احسان اوزون گونگور، شرح: محمد عبد الباقي

٤١- **"التراتيب الادارية"،"كتانى"–** محمد عبد الحي بن عبد الكبير كتانى(١٣٨٢هـ/١٩٦٢م)- İz yayıncılık، استانبول/٢٠٠٣- ترجمه: احمد اوزل- ٢ ج

٤٢- **"الاكتفاء بما تضمنه من مغازي رسول الله والثلاثة الخلفاء"،"كلاعي"–** أبو الربيع سليمان بن موسى كلاعى(٦٣٤هـ/١٢٣٧م)- عالم الكتب، بيروت/١٩٩٧- ت: كمال الدين عزالدين على

٤٣- **" إمتاع الأسماع بما للنبى من الأحوال والأموال والحفدة والمتاع"،"مقريزى"–** أبي العباس تقي الدين أحمد بن على مقريزى(٨٤٥هـ/١٤٤٢م)- دار الكتب العلمية، بيروت/١٩٩٩- ت: محمد عبد الحميد نميسى- ١٥ ج

٤٤- **" فيض القدير شرح الجامع الصغير"،"مناوى"–** محمد عبد الرؤوف مناوى(١٠٣١هـ١٦٢٢م)- دار المعرفة، بيروت- ٦ ج

٤٥- **"صحيح مسلم"–** أبو الحسين مسلم بن حجاج قشيرى نيسابورى(٢٦١هـ/٨٧٥م)- دار احياء الكتب العربى، قاهره/١٩٥٥- ٥ ج

٤٦- **السنن الكبرى"،"نسائي"–** أبو عبد الرحمن أحمد بن شعيب نسائي(٣٠٣هـ/٩١٥م)- دار الكتب العلمية، بيروت/١٩٩١- ت: عبد الغفار سليمان بندارى، سيد كسروى حسن- ٦ ج

٤٧- **"الوافى بالوفيات"،"صفدى"–** صلاح الدين أبو الصَّفاء خليل بن أيبك صفدى(٧٦٤هـ/١٣٦٣م)- نشريات الاسلامية/١٩٩١

٤٨- **"الروض الأنف في شرح السيرة النبوية لابن هشام"،"سهيلى"–** أبو القاسم عبد الرحمن سهيلى(٥٨١ هـ/ ١١٨٥م)- دار النصر للطباعة، قاهره/١٩٦٧- ت: عبد الرحمن الوكيل- ٧ ج

٤٩- **"جامع الاحاديث"،"سيوطى"–** جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر سيوطي(٩١١هـ/ ١٥٠٥م)- مطبعة خطاب، قاهره/١٩٨٤- ت: عباس احمد صقر ، احمد عبد الجواد، عبد الحليم محمود- ٩ ج

٥٠- **"اللآلئ المصنوعة في الأحاديث الموضوعة"،" سيوطى"–** دار الكتب العلمية للنشر والتوزيع/١٩٩٦

٥١- **" زهر الخمائل على الشمائل– أوصاف النبي"،"سيوطى"–** ت : مصطفى عاشور

٥٢- **"سبل الهدى والرشاد في سيرة خير العباد"،"صالحى شامى"–** شمس الدين محمد بن يوسف صالحى شامى (٩٤٢هـ/١٥٣٦م)- وزارة الاوقاف والشؤون الاسلامية، قاهرة/١٩٩٠- ت: مصطفى عبد الواحد

٥٣- **"المعجم الكبير"،"طبرانى"–** سليمان بن أحمد طبرانى(٣٢٠هـ/٩٧١م)- دار احياء التراث العربي،بيروت-ت: حمدى عبدالمجيد سلفى- ٢٥ ج

٥٤- **"تاريخ الامم والملوك"،"طبرى"–** أبو جعفر محمد بن جرير طبرى،(٣١٠ هـ /٩٢٣م)- دار السويدان، بيروت/١٩٦٧- ت: محمد ابو الفضل ابراهيم-١١ج

٥٥- **"السنن"،"ترمذى"–** أبو عيسى محمد بن عيسى بن سَورة **ترمذي** (٢٧٩ هـ/ ٨٩٢م)- ت: محمد فؤاد عبد الباقى-٥ج

٥٦- **"Şemail-i şerif"،"ترمذى"–** Hisar yayınevi،استانبول/١٩٨٤- ترجمه: خواجه رائف افندى- محمود اوزعقاش

٥٧- **"المغازى"،"واقدى"–** أبو عبد الله محمد بن عمر واقدى(٢٠٧ هـ/٨٢٣م)- عالم الكتب، بيروت/١٩٨٤-ت: مارسدن جونس-٣ج

٥٨- **"تاريخ"،"يعقوبى"–** أبو العباس أحمد بن إسحاق بن جعفر يعقوبي(٢٩٢هـ/٩٠٥م)- دار صادر،بيروت

٥٩- **"سير اعلام النبلاء"،"ذهبي"–** حافظ أبو عبد الله شمس الدين ذهبي(٧٤٨هـ/١٣٤٧م)- مؤسسة الرسالة،بيروت/١٩٨١- ت: شعيب ارناؤوط- ٢٣ ج